



لغتنامہ قرآن کریم

سلام

علی اکبر رستگار

WWW.Mobin110.BLOGFA.COM

کاتال تلکواسیہ

<https://t.me/QURANMOBIN110>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لغتنامه قرآنی

سلام

مقدمه:

با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می کنم او که همه خویها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می شوند و او را معبود خود قرار می دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا : لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا :

در آن (بهشت) بیهوده و بی فایده ای نمی شنوند، (نمی شنوند) مگر سلامی (به دلیل عظمت ناشناخته آن سلام، آن را به صورت نکره آورده است) و رزقشان فقط برای آنهاست (کسی رزق آنان را نمی

تواند تصاحب کند) در آن صبح و شام (سوره مبارکه مریم آیه شریفه 62)

این معنی زیبای آیه شریفه "بسم الله الرحمن الرحيم" که در ابتدای این نوشتار آمد را به جهت معذور بودن مترجمین از جهت رعایت اختصار، در هیچ یک از ترجمه های قرآن کریم نمی یابید و این درک معنی از این آیه تنها در صورت فهم دقیق معنی کلمات آن حاصل می شود حلاوتی که از این درک معنی دقیق آیات حاصل می شد باعث شد که به مطالعه لغتنامه های قرآنی رو بیاورم ولی از آنجا که قاموسهای موجود قرآن کریم شامل تمام کلمات و اشکال مختلف آنان نبود و از طرفی در اکثر آنها، نویسندگان با فرض گذراندن تحصیلات حوزوی توسط خواننده از توضیحات اضافی خودداری نموده بودند، ابتدا از سال 1390 برای استفاده شخصی شروع به نوشتن معنی کلمات قرآن کریم کردم اما این کار به لطف صاحب قرآن منجر به پدید آمدن لغتنامه قرآنی سلام با ترجمه و توضیح بیش از 12 هزار کلمه قرآنی گردید. نشر ساده و قابل فهم برای عامه مردم که در این لغتنامه به کار رفته است در

جهت عمومی کردن فهم قرآن کریم از دیگر ویژگیهای این لغتنامه می باشد.

نگارش لغتنامه سلام به فضل الهی در تاریخ 29 آذر ماه سال 1394 مطابق با 8 ربیع الاول سالروز شهادت وجود مبارک امام حسن عسکری علیه السلام و آغاز امامت اول معلم قرآن عالم هستی بقیه الله الاعظم حجت بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به پایان رسید و سپس به دفعات ویرایش، تصحیح و تکمیل گردیده است. هم اکنون نیز که در حال نوشتن ترجمه مفهومی قرآن کریم (قرآن مبین) می باشم به تبع آن لغتنامه سلام را نیز کاملتر می کنم و پس از پایان هر جزء از ترجمه مفهومی ویرایش جدید لغتنامه نیز منتشر می گردد. دراین لغتنامه به مفردات اکتفا نشده و همه صورتهای موجود یک کلمه در قرآن کریم ذکر شده است از طرفی توضیحات مربوط به هر کلمه پس از استخراج از منابع به زبانی ساده و قابل فهم برای عموم بازنویسی شده است. مرجع نگارش معانی لغات در لغتنامه سلام، اغلب تفسیر المیزان نوشته علامه طباطبایی و ترجمه آن توسط استادسید محمد باقر شریف موسوی و ترجمه های موجود قرآن کریم می باشد و از منابعی نظیر

مفردات راغب، الفاظ قرآن نوشته استاد محمد رضایی، فرهنگ
معاصر عربی فارسی نوشته استاد عبدالنبی قیّم، لغتنامه مرحوم
دهخدا و ... نیز استفاده شده است. همچنین راهنمایهای استاد حاج
عبدالله گلشن و استاد جواد بمبئی رو در پربارتر شدن این لغتنامه
نقش به سزایی داشته است.

نسخه ی به روز شده این نوشتار را از کانال یا وبلاگ قرآن مبین
(گروه قرآن مبین حضرت سید علاء الدین حسین بن موسی علیهما
السلام)، شیراز دریافت نموده همچنین از سایر تولیدات این گروه
قرآنی با عناوین ذیل به صورت رایگان بهره مند شوید:

* لغتنامه قرآن کریم (لغتنامه قرآنی سلام) شامل ترجمه و توضیح
بیش از 12 هزار کلمه قرآن کریم و آموزش ترجمه قرآن کریم به
زبان ساده

* آموزش قواعد روخوانی و تجوید قرآن کریم با استفاده از شعر و
نقاشی و فیلم و نرم افزار

* نرم افزارهای حفظ قرآن کریم حین نقاشی

* پرسش و پاسخهای قرآنی

* آداب اجتماعی در قرآن کریم

* معانی و تفاسیر سوره های جزء سی ام قرآن کریم به صورت شعر و سرود

* مجموعه قرآن و علم روز (معجزات علمی قرآن کریم)

* مجموعه ی کارتهای قرآن و ترجمه به دو شیوه ی سرودهای قرآنی و یک آیه ، یک نقاشی

* بحثهای روایتی و تفسیری و نقل احادیث مربوط به آیات قرآن کریم در مجموعه های "یک آیه یک حدیث" ، "آیات مثانی" و "کلمات معجزه" و ...

* ترجمه کلمه به کلمه به همراه ترجمه مفهومی قرآن کریم (به نام قرآن مبین)، نگارش این ترجمه با دو هدف صورت گرفته است: کلمه به کلمه بودن این ترجمه با توجه به این خصوصیت قرآن کریم است که انتخاب تک تک کلمات و حروف و حتی ترتیب آنها بی حکمت نیست پس دانستن معنی دقیق جملات در فهم منظور و مقصود اصلی آیات بسیار مهم است دوم اینکه پس از دانستن معنی دقیق جملات مخصوصاً برای فهم آیات متشابه بنا به توصیه خود قرآن باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند کمک گرفت بنابراین پس از ترجمه کلمه به

کلمه توضیحات لازم برای درک آیات از سخنان معصومین و همچنین دیگر آیات قرآن کریم به ترجمه اضافه شده است تا در این ترجمه از انتقال مفهوم اصلی به مخاطب، اطمینان حاصل شود. به این ترتیب این ترجمه، فهم قرآن را برای عموم مردم بسیار ساده می گرداند به این شکل که خواننده بدون احتیاج به داشتن تحصیلات حوزوی با خواندن این ترجمه بدون مراجعه به کتابی دیگر یا راهنمایی اشخاص، مفهوم آیات را درک می نماید و از کلام الهی لذت می برد. به مرور هر صفحه از این متن پس از تکمیل تحت عنوان "یک جرعه از کوثر" در گروه واتساپ و کانال تلگرامی قرآن مبین به همراه سؤالی از متن درج می گردد که با پاسخ به این سؤالات و سؤالات دیگر متناسب با تمامی گروههای سنی و کسب امتیاز، از جوایز این گروه نیز بهره مند گردید. جهت عضویت در این گروه در واتساپ و شرکت در مسابقات آن، یک پیامک به شماره 09177168414 با عنوان متقاضی عضویت در گروه قرآن مبین ارسال کنید. ضمناً تا کنون چهارده جزء از این ترجمه تکمیل گردیده که فایل آن جهت دانلود در وبلاگ قرآن مبین قرار داده شده است.

پس از تکمیل هر جزء از این ترجمه متن pdf و Word آن به روز می گردد که از آدرسهای ذیل می توانید به صورت رایگان آن را دانلود کنید.

بهره هر کس از قرآن کریم بستگی به نیت او از قرآن خواندن دارد. مؤمنی که یقین دارد خیر و صلاحش در عمل به دستورات الهی است با دقت تمام قرآن را مرتباً مرور می کند تا مبدا دستوری از پروردگارش را از قلم بیندازد و به آن عمل نکند و آن کس که دل به شیطان سپرده و به دنبال مال و مقام دنیاست، به قرآن رو می آورد تا جرم و جنایت خود را توجیه کند و دستاویزی برای تسلط بر دیگران و ظلم و ستم به آنها به دست آورد البته این به دلیل پیچیدگی قرآن و دور از فهم بودن آن نیست که یکی از صفاتی که قرآن به خود داده "قرآن مبین: قرآن آشکار، روشن و بدون ابهام" است بلکه آن ستمگران به دلیل قلبهای بیمارشان که خانه نیات پلیدشان گشته، آن را به غلط توجیه و تفسیر می کنند و مردم هم از جهت جهلشان نسبت به قرآن و عمل نکردن به این دستور کلیدی پروردگار که: "هر چه میسر است، قرآن بخوانید (فَأَقْرُؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ)" دنباله رو و یاریگر آن ستمگران می شوند و از جهتی

همان ستمگران برای نادان نگه داشتن مردم نسبت به آیات الهی تبلیغ می کنند که فهمیدن قرآن کار هر کسی نیست و باید آن را به اهلش سپرد تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به ابزاری برای عملی نمودن مقاصد پلیدشان تبدیل کنند در حالی که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است (کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است (در انتهای کتاب "لغتنامه قرآنی سلام" در کمتر از ده صفحه آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده و قابل فهم برای عموم آمده است)

با تشکر از عزیزانی که با راهنماییها و مساعدتهایشان نواقص این لغتنامه را کاهش داده اند : از جمله آقایان محمد رضا صدری، محمود رضا رودبار، سید عبدالرسول جعفری، مجتبی مطهری، غلامعباس غفاری از شیراز ... به امید روزی که هر مسلمان هنگام شنیدن آیات بی نهایت زیبا و راهگشای قرآن کریم، بداند که پروردگارش به او چه می گوید.

این کتاب توسط انتشارات یلدا کتاب در سال 1398 به چاپ رسیده
ولی به دلیل اصلاح و تکمیل بسیار، بهتر است نسخه جدید آن را از
آدرسهای ذیل به صورت رایگان دریافت و پرینت و صحافی کنید
(ویرایش 1402/07/16)

جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام
وبلاگ:

WWW.MOBIN110.BLOGFA.COM

کانال تلگرامی:

<https://t.me/QURANMOBIN110>

اینستاگرام:

RASTEGAR1542

واتساپ:

<https://chat.whatsapp.com/H4KPcIy3FMB1d542kIDMx2>

ایتا:

<https://eitaa.com/quranommobin>

هدیه به اول معلم قرآن هستی، حضرت مهدی (علیه السلام)

عجل الله تعالی فرجه الشریف

علی اکبر رستگار 09177168414

فهرست	کلمه	ترجمه
1	أَوْثَمَ	امین شمرده شده - به امانت سپرده شده
2	أَتَتْ بِـ	بیاور (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَتْ بِـ)
3	أَتْتُمُورًا	مشورت کنید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُمُورًا)
4	أَتْتَنَّا	نزد ما بیا (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتَنَّا)
5	أَتْتَنَّا بِـ	برایمان بیاور (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتَنَّا بِـ)
6	أَتُّوْا بِـ	بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّوْا بِـ)
7	أَتُّوْا حَرَثَكُمْ	به کشتزار خود در آید-نزد کشتزار خود روید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّوْا حَرَثَكُمْ)
8	أَتُّوْنَا بِـ	برای ما بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّوْنَا بِـ)
9	أَتُّونِي	نزد من بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّونِي)
10	أَتُّونِي بِـ	برایم بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّونِي بِـ)
11	أَتُّوهِنَّ	نزد آن زنان بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُّوهِنَّ)
12	أَتْتِيَا	شما دو نفر بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتِيَا)
13	أَتْتِيَا فِرْعَوْنَ	شما دو نفر نزد فرعون بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتِيَا فِرْعَوْنَ)
14	أَتْتِيَاهُ	آن دو پیش او رفتند (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتِيَاهُ)
15	أُذِّنْ	اجازه بده (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأُذِّنْ)
16	أُذِّنُوا بِـ	یقین کنید به-آگاه باشید به اینکه (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: "فَأُذِّنُوا بِحَرْبٍ")
17	أُؤْمَرُ	امر کن (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: وَأُؤْمَرُ : و امر کن)
18	أُؤْوَا	مأوا بگیرد-جا بگیرد (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأُؤْوَا: پس مأوا بگیرد)
19	أَبْتَدَعُوهَا	آن را بدعت نهادند (شروع کننده اش بودند)
20	أَبْتَغِ	بجو-طلب کن
21	أَبْتَغَاءَ	جُستن-طلب کردن
22	أَبْتَعَوْا	جُستند-طلب کردند (در اصل "أَبْتَعَوْا" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
23	أَبْتَعَوْا	جُستند-طلب کردند
24	أَبْتَعُوا	بجوید-طلب کنید
25	أَبْتَعِيْ	جُست-طلب کرد
26	أَبْتَعِيَتْ	طلب کردی
27	أَبْتَلَاهُ	آزمایشش کند (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها آن است)

28	أَبْتَلُوا	آزمایش کنید (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
29	أَبْتَلِيْ	آزمایش کرد (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
30	أَبْتَلِيْ	آزمایش شد (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
31	أَبْعَثْ	مبعوث کن-برانگیز (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
32	أَبْعَثُوا	مبعوث کنید-برانگیزید (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
33	أَبْلَعِيْ	به یکباره فرو بر - بلع
34	أَبْنِ	پسر
35	أَبْنِ السَّبِيلِ	در راه مانده (در لغت به کسی می گویند که فراوان سفر می کند و از جهت همراهیش با راه یا از این جهت که او را کسی نمی شناسد، او را به این نام می خوانند و از لحاظ فقهی به مسافری گفته می شود که در راه مانده و مالی ندارد تا به وطن برگردد، اگر چه در وطن خود بی نیاز باشد. گمراهی که از راه سعادت دور شده نیز به نوعی در راه مانده محسوب می شود و کمک به او در جهت هدایتش کمک به "أَبْنِ السَّبِيلِ" محسوب می شود)
36	أَبْنَتَ	دختر
37	أَبْنَتِيْ	دو دخترم
38	أَبْنَكَ	پسرت
39	أَبْنُوا	بنا کنید
40	أَبْنُهُ	پسرش
41	أَبْنَهَا	پسرش(مؤنث)
42	أَبْنِيْ	دوپسر(در موقعیت مضاف نون تثنیه حذف شده)
43	أَبْنِي	پسرم
44	أَبْيَضَتْ	سفید شد
45	أَتَّبَاعُ	پیروی کردن - پی گرفتن
46	أَتَّبَعَ	پیروی کرد
47	أَتَّبِعْ	پیروی کن- دنبال کن("وَأَتَّبِعْ أَذْبَارَهُمْ: و از پشت سرشان دنبالشان برو")
48	أَتَّبَعْتَ	پیروی کردی
49	أَتَّبَعْتُ	پیروی کردم
50	أَتَّبَعْتُمْ	پیروی کردید
51	أَتَّبَعْتُمْ	پیروی کردید(در اصل "أَتَّبَعْتُمْ" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
52	أَتَّبِعْنِيْ	در پی من آمی
53	أَتَّبِعْتَهُمْ	پیرویشان کرد
54	أَتَّبِعْكَ	پیرویت کرد
55	أَتَّبِعْكُمْ	پیروی شما دونفر کرد
56	أَتَّبِعْنِ	از من پیروی کرد (مخفف "أَتَّبِعْنِي")
57	أَتَّبِعْنَا	پیروی کردیم

58	اتَّبِعْنَاكُمْ	از شما پیروی کردیم
59	اتَّبِعْنِي	از من پیروی کرد
60	اتَّبِعْنِي	از من پیروی کن
61	اتَّبِعُوا	پیروی شدند
62	اتَّبِعُوا	پیروی کردند
63	اتَّبِعُوا	پیروی کنید
64	اتَّبِعُواكَ	از تو پیروی کردند- در پی تو می آمدند
65	اتَّبِعُونِ	از من پیروی کنید (مخفف "اتَّبِعُونِي")
66	اتَّبِعُونِي	از من پیروی کنید
67	اتَّبِعُوهُ	از او پیروی کردند
68	اتَّبِعُوهُ	از آن پیروی کنید
69	اتَّبِعُوهُمْ	پیرویشان کردند
70	اتَّبِعْهَا	از آن پیروی کن
71	اتَّخَذَكُمْ	گرفتن شما - اتخاذ کردن شما (در اصل "اتَّخَذَكُمْ" بوده که حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
72	اتَّخَذَ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
73	اتَّخَذَتْ	گرفتیم (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
74	اتَّخَذَتْ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
75	اتَّخَذَتْ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
76	اتَّخَذْتُمْ	گرفتید (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
77	اتَّخَذْتُمُوهُ	آن را گرفتید (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود، وقتی می گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

88	اتَّخَذَهَا	آن را گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
89	اتَّخَذِي	بگیر (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود، وقتی می‌گویند: اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند: اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند: اخذ الله من مامنه، معنایش این است که پروردگار متعال او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
90	اتْرُكِ	پشت سر بگذار-بگذار و برو-ترک کن (در اصل "اتْرُكُ" بوده که حرکت حرف کاف به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
91	اتَّسَقَ	همه جانبه شد - کامل شد - جمع شد - گرد هم آمد (از "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق می‌باشد و عبارت "وَالْقَمَرُ إِذَا اتَّسَقَ" یعنی: به ماه سوگند، وقتی که نورش جمع می‌شود، نور همه اطرافش به هم می‌پیوندد و به صورت ماه شب چهارده درمی‌آید)
92	اتَّقِ	بپرهیز-پروا کن (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
93	اتَّقُوا	بپرهیزید-پروا کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
94	اتَّقُوا	تقوا پیشه کردند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
95	اتَّقُونِ	از من پروا کنید (مخفف "اتَّقُونِي". کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
96	اتَّقَوْهُ	از او پروا کردند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
97	اتَّقِيْ	پروا کرد (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
98	اتَّقِينَ	تقوا پیشه کردید (شما زنان) (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)

99	اَتَّقِينَ	پرهیزید-پروا کنید(مؤنث) (کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار (متعال)
100	اَتْلُ	بخوان -تلاوت کن (تلاوت همانطور که برخواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و
101	اَتْلُوها	آن را بخوانید - آن را تلاوت کنید (تلاوت همانطور که برخواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و
102	اَتَّأَلَّعْتُمْ اِلَيَّ الْاَرْضِ	خود را به سنگینی می‌زنید به قسمی که به زمین می‌نشینید - به زمین می‌چسبید - زمینگیر می‌شوید (در اصل باب تفاعل و تئاعلتم بوده است که ت به ث تبدیل و برای اجتناب از ابتدا به ساکن یک همزه وصل اضافه شده است، از معنای باب تفاعل، تظاهر است که در این کلمه استفاده شده است)
103	اَتَّبِعُوا	پایداري کنید
104	اَتْنَا عَشَرَ	دوازده
105	اَتْنَانِ	دو
106	اَتْنَتَا عَشْرَةَ	دوازده(مؤنث)
107	اَتْنَتِي عَشْرَةَ	دوازده(مؤنث)
108	اَتْنَتَيْنِ	دو(مؤنث)
109	اَتْنِي عَشَرَ	دوازده
110	اَتْنِينَ	دو- دو تا - دوتایی - دوگانه(ثانی اثنین به معنای یکی از آن دو تا است- "وَقَالَ اَللّٰهُ لَا تَتَّخِذُوا الْاِلٰهَيْنِ اَتْنَيْنِ: و الله گفت: "دو معبود دوتایی نگیرید(اینکه صفت دوتایی(اَتْنَيْنِ) را به دو معبود(اِلٰهَيْنِ) اضافه نموده است اشاره به اعتقاد مشرکین در همکار بودن این دو معبود در اداره عالم دارد مثلاً می‌گفتند یکی اداره نیکیها را به عهده دارد(یزدان) و یکی اداره بدیها(اهریمن) یا می‌گفتند یکی خلق کرده و دیگری اداره و تدبیر می‌کند(")

111	اَجْتَبَاكُمْ	شمارا برگزید(اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیبه ربه" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
112	اَجْتَبَاهُ	او را برگزید(اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیبه ربه" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
113	اَجْتَبَيْنَا	برگزیدیم(اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیبه ربه" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
114	اَجْتَبَيْنَاهُمْ	آنان را برگزیدیم(اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتبیبه ربه" که اجتباء و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
115	اُجِثَّتْ	ریشه کن شده
116	اُجْتَرَحُوا	اکتساب کردند - با کوشش فراوان کسب کردند - با کوشش فراوان به دست آوردند (جرح به معنای کار کردن با اعضاء (دست) است و مراد از آن کسب است)
117	اُجْتَمَعَتْ	گرد هم آمد (حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
118	اُجْتَمِعُوا	گرد هم آمدند
119	اُجْتَنَبُوا	اجتناب کردند - با کوشش فراوان دوری کردند
120	اُجْتَنَبُوا	اجتناب کنید - با کوشش فراوان دوری کنید
121	اُجْتَنَبُوهُ	با کوشش فراوان از آن دوری کنید
122	اُجْعَلْ	قرار ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
123	اُجْعَلْنَا	قرارمان ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
124	اُجْعَلْنِي	قرارم ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
125	اُجْعَلُوا	قرار دهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
126	اُجْعَلْهُ	قرارش ده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
127	اُجْلِدُوا	تازیانه بزنید
128	اُجْلِدُوهُمْ	آنان را تازیانه بزنید
129	اُجْنَبِي	دورم بدار-برکنار دار (جنب در اصل به معنی پهلوس و به صورت استعاره آنچه کنار پهلوی قرار می گیرد ولی در اینجا استعمالش در باب افعال باعث شده که معنی اش متضاد گردد)
130	اُجْنَحْ	تمایل پیدا کن - بگرا - آغوش باز کن - بپذیر(از کلمه جناح به معنی بال،دست و بازو از جهت این که آغوش باز کردن برای چیزی کنایه از پذیرفتن آن می باشد)
131	اُجْهَرُوا	با صدای بلند بگوئید-فاش بگوئید (جهر:ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
132	اُحْتَرَقَتْ	کاملاً سوخت
133	اُحْتَمَلَ	به دوش گرفت - حمل کرد
134	اُحْتَمَلُوا	به دوش گرفتند
135	اُحْذَرُوا	حذر کنید (حذر: ترسیدن و دوری جستن)
136	اُحْذَرُوهُ	از او بترسید (حذر: ترسیدن و دوری جستن)

137	أَحْذَرُوهُمْ	از آنان حذر کنید-از آنان بترسید و دوری بجوید(حذر: ترسیدن و دوری جستن)
138	أَحْذَرُهُمْ	از آنان حذر کن-از آنان بترس (حذر: ترسیدن و دوری جستن)
139	أَحْشَرُوا	یکجا جمع کنید-محشور کنید (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ" به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
140	أَحْصَرُوهُمْ	در تنگنا قرارشان دهید - محاصره شان کنید(کلمه حصر به معنای جلوگیری از بیرون شدن از محیط است)
141	أَحْفَظُوا	حفظ کنید
142	أَحْكُم	حکم نما-داوری کن (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حق الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
143	أَحْلُلْ	بگشا -باز کن(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
144	أَحْمِلْ	حمل کن-سوار کن
145	أَخْتَارَ	اختیار کرد- برگزید (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
146	أَخْتَرْتُكَ	تو را برگزیدم (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
147	أَخْتَرْنَاَهُمْ	آنان را برگزیدیم (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
148	أَخْتَصَمُوا	باهم به دشمنی وخاصمه پرداختند
149	أَخْتَلَفَ	اختلاف-ناهمگونی
150	أَخْتَلَأَ	دروغ-افترا
151	أَخْتَلَطَ	به هم در آمیخت
152	أَخْتَلَفَ	اختلاف پیدا کرد
153	أَخْتَلَفَ فِيهِ	در آن اختلاف رخ داد
154	أَخْتَلَفْتُمْ	اختلاف پیدا کردید
155	أَخْتَلَفُوا	اختلاف پیدا کردند
156	أَخْرَجَ	خارج شو
157	أَخْرَجُوا	بیرون روید
158	أَحْشَرُوا	ای سگان گم شوید-ای سگان دور شوید(خسأت الکلب فخرنا معنایش این است که سگ را از روی اهانت چخ کردم، رفت و در گوشه ای نشست و عرب وقتی می خواهد به سگ بگوید : چخ، می گوید : احسا و بنا به گفته راغب، در کلام، استعاره کنایه ای به کار رفته و مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است)
159	أَخْشَوْا	بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
160	أَخْشَوْنِ	از من بترسید(مخفف "أَخْشَوْنِي". از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
161	أَخْشَوْنِي	از من بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
162	أَحْشَوْهُمْ	از آنان بترس(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)

163	أَخْفِضْ جَنَاحَكَ	بالت را پایین بیاور (کنایه از اینکه بسیار تواضع کن یا زیر پر و بالت بگیر. کلمه خفض جناح در عبارت "وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ" در اصل به معنی پر و بال گستردن است ولی کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی و این معنا از همان صحنه ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می‌کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود: جناح الذل و معنای آیه این است که: انسان باید در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می‌دارد و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد. این در صورتی است که ذل به معنای خواری باشد و اگر به معنای مطاوعه (پذیرفتن و قبول کردن) باشد از گستردن بال مرغان جوجه دار مأخوذ شده که از در مهر و محبت بال خود را برای جوجه های خود باز می‌کنند تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نمایند و از سرما و شکار شدن حفظ کنند)
164	أَخْلَعْ	بیرون آر-بیفکن
165	أَخْلَفَنِي	جانشین من باش
166	أَدَّارَاتُمْ	خود را مبری و یکدیگر را متهم می‌کردید (در اصل تداراتم بوده و تدارء به معنای تدافع و مشاجره است و از ماده (د - ر - ء) است، که به معنای دفع است)
167	أَدَّارَكَ	به پایان رسیده (در اصل تدارک بوده و تدارک به معنای این است که اجزای چیزی یکی پس از دیگری (مانند حلقه زنجیر) بیاید تا تمام شود و چیزی از آن باقی نماند و در اینجا معنای تدارک علمشان در آخرت این است که ایشان علم خود را تا آخرین جزءش در باره غیر آخرت مصرف کردند، تا بکلی تمام شد و دیگر چیزی از آن نماند)
168	أَدَّارَكُوا	به یکدیگر برسند (جمعشان جمع شود، در اصل تدارکوا بوده)
169	أَدْخُلِ	داخل شو (در اصل "أَدْخُلْ" بوده که حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
170	أَدْخُلَا	شما دو نفر داخل شوید
171	أَدْخُلُوا	داخل شوید
172	أَدْخُلُوها	در آن داخل شوید
173	أَدْخُلِي	داخل شو (مؤنث)
174	أَدْرُؤَا	دفع کنید
175	أَدْعُ	بخوان - دعوت کن (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گویی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
176	أَدْعُوا	بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گویی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
177	أَدْعُونِي	مرا بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گویی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
178	أَدْعُوهُ	او را بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گویی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

179	أَدْعُوهُمْ	آنان را بخوانید - آنان را صدا بزنید(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
180	أَدْعُهُنَّ	آنان را بخوان - آنان را صدا بزن (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
181	أَدْفَعْ	دفع کن- باز گردان
182	أَدْفَعُوا	دفع کنید
183	أَذْكَرَ	به یاد آورد - به خاطر آورد (در اصل "أَذْ تَكَرَّ" در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده و سپس به صورت یک دال مشدّد در آمده است)
184	أَذْكَرِ	یاد کن (در اصل "أَذْكَرُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ر" حرکت گرفته است. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
185	أَذْكَرُ	یاد کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
186	أَذْكَرَنَّ	یاد کنید(مؤنث)(تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
187	أَذْكَرْنِي	مرا یاد کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
188	أَذْكَرُوا	یاد کنید - به یاد آورید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
189	أَذْكَرُونِي	مرا یاد کنید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
190	أَذْكَرُوهُ	او را یاد کنید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
191	أَذْهَبَ	برو
192	أَذْهَبَا	شما دو نفر بروید
193	أَذْهَبُوا	بروید
194	أَرْتَابَ	دچار تردید شد - شک کرد
195	أَرْتَابَتْ	دچار تردید شد - شک کرد(در عبارت "وَأَرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ: قلبهایشان دچار تردید شدند" به دلیل جمع مکسر بودن "قلوب" فعل به صورت مؤنث آمده و چون جمله با فعل شروع شده فعل را مفرد آورده در حالی که به صورت جمع ترجمه می‌شود)
196	أَرْتَابُوا	دچار تردید شدند - شک کردند
197	أَرْتَبْتُمْ	دچار تردید شدید- شک کردید
198	أَرْتَدَّ	برگشت
199	أَرْتَدَّ	آن دو نفر برگشتند

200	أَرْتَضِيْ	رضایت داد-پسندید
201	أَرْتَقِبْ	منتظر باش
202	أَرْتَقِبُوا	منتظر باشید
203	أَرْتَقِبْهُمْ	در انتظار سرانجام آنان باش
204	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان (در اصل "أَرْجِعْ" بوده که حرکت عین در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد می باشد)
205	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان
206	أَرْجِعْنَا	ما را برگردان
207	أَرْجِعُوا	بازگردید
208	أَرْجِعُونِ	مرا برگردان (مخفف "أَرْجِعُونِي")
209	أَرْجِعِيْ	برگرد(مؤنث)
210	أَرْجُواْ	امیدوار باشید
211	أَرْحَمَ	رحم کن-رحمت فرما (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
212	أَرْحَمْنَا	به ما رحم کن-بر ما رحمت فرما (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
213	أَرْحَمُهُمَا	به آن دو رحم کن (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
214	أَرْزُقْ	روزی بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
215	أَرْزُقْنَا	روزیمان بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
216	أَرْزُقُوهُمْ	رویشان دهید (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
217	أَرْزُقْهُمْ	رویشان بده (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
218	أَرْعُواْ	بچرانید
219	أَرْغَبْ	رغبت کن - تمایل کن ("فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ" (انشریح 7 و 8): پس وقتی فراغت یافتی آنگاه رنج و سختی را تحمل نما و فقط به سوی پروردگارت پس از آن میل و رغبت نما) پس از اتمام انجام واجبات به دعا و مستحبات بپرداز و آن مستحبات را هم فقط برای خشنودی پروردگار انجام بده و نه برای ریا و خودنمایی، شروع مستحبات معمولاً همراه با سختی است ولی به زودی با شوق و اشتیاق همراه می شود))
220	أَرْكَبْ	سوار شو
221	أَرْكَبُواْ	سوار شوید
222	أَرْكُضْ	به زمین بکوب
223	أَرْكَعُواْ	رکوع کنید(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
224	أَرْكَعِيْ	رکوع کن (مؤنث)(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)

225	أَرْهَبُونَ	ازمن بترسید (مخفف "أَرْهَبُونِي". رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
226	أَزْدَادُوا	افزودند
227	أَزْدَجَرَ	به او آزار رسانده شده
228	أَزَيْنَتْ	آراستگی را پذیرفت و با سعی فراوان، بسیار زینت گرفت (از معنای باب افتعال قبول اثر فعل و کوشش و مبالغه است)
229	أَسْأَلَ	سؤال کن (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
230	أَسْأَلُوا	بپرسید-خواهید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
231	أَسْأَلُوهُمْ	از آنان بپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
232	أَسْأَلُوهُنَّ	از آن زنان بپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
233	أَسْأَلُهُ	از او بپرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
234	أَسْأَلَهُمْ	از آنان بپرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
235	أَسْتَأْجَرْتَ	اجیر کردی
236	أَسْتَأْجِرُهُ	اورا استخدام کن - اورا اجیر کن
237	أَسْتَأْذَنَ	اجازه گرفت
238	أَسْتَأْذَنَكَ	از تو اجازه گرفت
239	أَسْتَأْذِنُوكَ	از تو با اصرار اجازه گرفتند
240	أَسْتَبْدَالَ	جایگزینی
241	أَسْتَبْشَرُوا	بسیار شادمان باشید
242	أَسْتَبَقَا	هر دو در حالی که از هم پیشی می گرفتند، دویدند
243	أَسْتَبَقُوا	شتافتند - سبقت گرفتند (چنانچه به واقعیت حتمی اشاره کند : می شتابند، سبقت می گیرند)
244	أَسْتَبْقُوا	سبقت بگیرد
245	أَسْتَجَابَ	اجابت کرد (با کوشش بسیار)
246	أَسْتَجَابُوا	اجابت کردند (با کوشش بسیار)
247	أَسْتَجَارَكَ	از تو پناه خواست (با جدیت)- با جدیت خواست که نزد تو بیاید
248	أَسْتَجَبْتُمْ	اجابت کردید (با کوشش بسیار)
249	أَسْتَجَبْنَا	اجابت کردیم (با کوشش بسیار)
250	أَسْتَجِيبَ	اجابت شد (با کوشش بسیار)
251	أَسْتَجِيبُوا	اجابت کنید (با کوشش بسیار)
252	أَسْتَحْبُوا	دوست داشتند-برگزیدند- ترجیح دادند- ترجیح داده و بسیار پسندیدند (عبارت "يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ" یعنی : زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند. حقیقت معنای استحباب این است که آدمی جستجو کند تا چیزی را پیدا کند که دوستش بدارد و لیکن وقتی بعد از آن "علي" بیاید، معنای اِثَار و ترجیح را می دهد و در عبارت " و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نیز به همین معنا است . و معنای استحباب دنیا بر آخرت، اختیار دنیا و ترک کامل آخرت است)
253	أَسْتَحْفَظُوا	از آنان خواسته شده بود حفظ کنند (با جدیت)

254	أَسْتَحَقَّ عَلَيْهِم	به آنان خیانت کردند(در عبارت "فَإِنْ عَثَرَ عَلَيَّ أَتُهُمَا أَسْتَحَقَّ إِثْمًا فَنَآخِرَ أَنْ يَفُومَانَ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ أَسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْاُولَئِيَانِ" کلمه اِثم به قرینه جمله قبل حذف شده . ومعني كل عبارت مي شود : پس اگر اطلاعي حاصل شود که آن دو شاهد [با شهادت ناحق خود] مرتکب گناه شده اند، دو شاهد دیگر از آنانکه عليه آنها دو شاهد اول به دروغ شهادت داده اند وبه آنان خیانت نمودند، به جاي آن دو شاهد [خائن] ميايستند)
255	أَسْتَحَقَّ إِثْمًا	مرتکب گناهي شدند
256	أَسْتَحْوَذَ	استیلاء و غلبه پيدا کرد
257	أَسْتَحْيَاءُ	سرشار از حياء بودن
258	أَسْتَحْيُوا	زنده نگه داريد
259	أَسْتَخْرِجَهَا	خارجش کرد(با جدیت)
260	أَسْتَخَفَّ	خوار و خفیف کرد(باکوشش بسیار)
261	أَسْتَخْلَفَ	جانشین کرد
262	أَسْتَرْقَ السَّمْعَ	به زحمت و با تلاش بسیار، شنیدن را بدزد(کنایه از اینکه استراق سمع کند و دزدانه گوش بسپارد یا جاسوسی کند، از معانی که باب افتعال به ریشه فعل اضافه می کند، تلاش و کوشش بسیار در جهت انجام فعل است)
263	أَسْتَرْهَبُوهُمْ	آنان را به شدت ترسانند (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
264	أَسْتَزِلُّهُمْ	آنان را به لغزش افکند(با جدیت)
265	أَسْتَسْقَاهُ	از او آب خواست(با جدیت)
266	أَسْتَسْقِيْ	طلب آب کرد(با جدیت)
267	أَسْتَشْهَدُوا	به گواهي بگيريد(با جدیت)- برای گواهی به جدیت بطلبید
268	أَسْتُضَعِفُوا	ضعیف نگه داشته شدند(با جدیت)
269	أَسْتُضَعِفُونِي	مرا ضعیف نگه داشتند- مرا در ضعف قرار دادند
270	أَسْتَطَاعَ	قدرت و توانایی داشت(با جدیت)
271	أَسْتَطَاعُوا	قدرت و توانایی داشتند(با جدیت)
272	أَسْتَطَعْتُ	قدرت و توانایی داشتي(با جدیت)
273	أَسْتَطَعْتَ	قدرت و توانایی داشتي(با جدیت)
274	أَسْتَطَعْتُمْ	قدرت و توانایی داشتید(با جدیت)
275	أَسْتَطَعَمَا	آن دو طلب غذا کردند(با جدیت)
276	أَسْتَطَعْنَا	قدرت و توانایی داشتیم(با جدیت)
277	أَسْتَعْجَلَهُمْ	به سرعت و عجله خواستن آنان
278	أَسْتَعْجَلْتُمْ	مي خواستید هرچه سریعتر رخ دهد(با جدیت)
279	أَسْتَعِذْ	پناه ببر(با جدیت)- با تمام وجود پناه ببر
280	أَسْتَعْصَمَ	خویشتن داري کرد-خودداري کرد(با جدیت)
281	أَسْتَعْلَى	برتر شد
282	أَسْتَعْمَرَكُمْ	از شما خواست که در آبادانی کنید - شما را به آبادانی کردن گماشت(از عمارت به معنای آباد کردن چیزی است تا اثر مطلوب را دارا شود همچنین عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن به وسیله ی روح)

283	أَسْتَعِينُوا	کمک بجوید(با جدیت)
284	أَسْتَعَانَهُ	از او خواست به فریادش برسد-از او کمک طلبید(با جدیت)
285	أَسْتَعْشَوْا	پوشش قرار دادند-به روی خود کشیدند(با جدیت)
286	أَسْتَعْفَارُ	طلب آمرزش کردن(با جدیت)
287	أَسْتَغْفِرُ	با اصرار طلب آمرزش کن(حرکت حرف "ر" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
288	أَسْتَغْفِرُ	با اصرار طلب آمرزش کن(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
289	أَسْتَغْفِرُ	با اصرار طلب آمرزش کرد(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
290	أَسْتَغْفِرُوا	با اصرار طلب آمرزش کردند(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
291	أَسْتَغْفِرُوا	با اصرار طلب آمرزش کنید(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
292	أَسْتَغْفِرُوهُ	با اصرار از او آمرزش طلب کنید(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
293	أَسْتَغْفِرُهُ	با اصرار از او آمرزش طلب کن(با جدیت، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
294	أَسْتَغْفِرِي	با اصرار طلب آمرزش کن (با جدیت- مؤنث، مغفرت در اصل به معنی پوشاندن است)
295	أَسْتَغْلَظُ	ضخیم شد-کلفت شد - قطور شد(با جدیت)
296	أَسْتَعْنِيْ	اظهار بی نیازی کرد(با جدیت) - خود را توانگر نشان داد و ثروت خود را به رخ مردم کشید (با جدیت)
297	أَسْتَفْتَحُوا	خواستار فتح و پیروزی شدند(با جدیت)
298	أَسْتَفْتِهِمْ	از آنان پرس(با جدیت) (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیتهای خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو(بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی خوانیم)
299	أَسْتَفْزِرُ	به آرامی حرکت ده - به آرامی بران (کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
300	أَسْتَقَامُوا	استقامت ورزیدند(با جدیت)
301	أَسْتَقِرَّ	برقرار ماند(با جدیت)
302	أَسْتَقِمَّ	استقامت کن(با جدیت)
303	أَسْتَقِيمَا	شما دو نفر استقامت کنید(با جدیت)
304	أَسْتَقِيمُوا	استقامت کنید(با جدیت)
305	أَسْتَكْبَارًا	خود بزرگ جلوه دادن -تکبر ورزیدن(با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است". امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
306	أَسْتَكْبِرُ	خود بزرگ جلوه داد-تکبر ورزید(با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
307	أَسْتَكْبِرَتَ	خود بزرگ جلوه دادی-تکبر ورزیدی(با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")

308	اَسْتَكْبِرْتُمْ	خود بزرگ جلوه دادید-تکبر ورزیدید(با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
309	اَسْتَكْبِرُوا	خود بزرگ جلوه دادند-تکبر ورزیدند(با جدیت)(استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
310	اَسْتَكْثَرْتُ	بسیار فراهم کردم(در عبارت "وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ"، از آنجایی که فعل "كُنْتُ" علاوه بر "اَعْلَمُ" زمان "لَأَسْتَكْثَرْتُ" را هم ماضی استمراری می کند، "بسیار فراهم می کردم" ترجمه می شود)
311	اَسْتَكْثَرْتُمْ	تعداد شما از محدوده خودتان فراتر رفت (عبارت "يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اَسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْاِنْسِ" یعنی :اي گروه جن، تعداد شما از محدوده خودتان فراتر رفت با اضافه نمودن برخی از انسانها به خودتان. به عبارت دیگر انسانی که از شیاطین جنّ پیروی کند جزء جمعیت آنان به حساب می آید و این حدیث از کتاب بحارالانوار تأیید کننده این ترجمه می باشد که امام رضا علیه السلام فرمودند: "شیعیان را از این جهت آل محمد (علیهم السلام) می گویند که هرکس قومی را دوست بدارد از آن ها شمرده می شود اگرچه از جنس آن ها نباشد و پروردگار در این باره می فرماید: يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اَسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْاِنْسِ وَ قَالَ اَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْاِنْسِ، جَبَّيْنًا بَرِخْلَافِ اِنْسِ هستند اما چون انسانها با آنها دوست شدند از آنان به شمار رفته اند و همین گونه است کسانی که آل محمد (علیهم السلام) را دوست بدارند")
312	اَسْتَمْتَعَ	بهره برداري كرد(با جدیت)
313	اَسْتَمْتَعْتُمْ	بهره برداري كرديد(با جدیت)
314	اَسْتَمْتَعُوا	بهره برداري كردند(با جدیت)
315	اَسْتَمْسَكَ	چنگ زده-درآویخته (باجدیت، از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
316	اَسْتَمْسِكْ	تمسک کن - چنگ بزن - بیاویز (باجدیت، از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
317	اَسْتَمِعْ	با جدیت گوش فرا ده
318	اَسْتَمِعْ	با جدیت گوش فرا داد
319	اَسْتَمِعُوا	با جدیت گوش فرا دهید
320	اَسْتَمِعُوهُ	با جدیت به آن گوش فرا دهند
321	اَسْتَنْصَرُوكُمْ	از شما ياري خواستند (با جدیت)
322	اَسْتَنْصَرُهُ	از او ياري خواست (با جدیت)
323	اَسْتَنْكَفُوا	سرباز زدند - سرپیچی کردند (با جدیت)
324	اَسْتَوَتْ	قرار گرفت
325	اَسْتَوْقَدَ	افروخت (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
326	اَسْتَوَىٰ	قرار گرفت - استقرار یافت - به نهایت تعادل و تکامل رسید (جوانی تمام عیار شد)
327	اَسْتَوَىٰ اِلَىٰ	پرداخت- مشغول ... شد(ثُمَّ اَسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ: سپس به آسمان پرداخت)
328	اَسْتَوَىٰ عَلَيَّ	مستولی شد- به طور کامل بر آن مستقر شد (گاهی کلمه عرش در قرآن کریم به مرکز دریافت تمام فرامین الهی نسبت به جزء جزء آفرینش گفته می شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانین، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرینش می گویند شاید بهترین تشبیهی که بتوان با علم امروزی برای نزدیک کردن مفهوم "عرش" به ذهن به کار برد، همان برنامه سیستم عاملی است که بر روی کامپیوتر یا موبایل نصب می شود و هر فعالیتی در این وسایل را کنترل می کند و سایر برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی که همین سیستم عامل تعیین می کند، فعالیت می نمایند ضمن اینکه بدون استفاده از سیستم عامل قادر به انجام هیچ کاری نیستند. پس "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اَسْتَوَىٰ عَلَي الْعَرْشِ" در واقع یعنی پروردگار متعال، پس از بنای عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونی که خود وضع نموده بود یا همان سنت الهی، قرار داد)

329	أَسْتَوَيْتَ	مستقر شدي
330	أَسْتَوَيْتُمْ	قرار گرفتيد
331	أَسْتَهْزِئْ	به مسخره گرفته شد (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
332	أَسْتَهْزِئُوا	به مسخره بگیرید (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
333	أَسْتَهْوَتْهُ	عقلش را ربوده
334	أَسْتَيْأَسَ	به کلی مأیوس و نا امید شد
335	أَسْتَيْأَسُوا	به کلی مأیوس و نا امید شدند
336	أَسْتَيْسَرَ	آسان و مقدور گشت
337	أَسْتَيْقَتَتْهَا	به آن یقین حاصل کرد
338	أَسْجُدْ	سجده کن
339	أَسْجُدُوا	سجده کنید
340	أَسْجُدِي	سجده کن (مؤنث)
341	أَسْعَوْا	بشتابید
342	أَسْكُنْ	ساکن شو-سکونت گیر
343	أَسْكُنُوا	ساکن شوید-سکونت بگیرید
344	أَسْلُكْ	ببر-نفوذ ده -وارد کن
345	أَسْلُكُوهُ	اورا به بند کشید
346	أَسْلُكِي	عبور کن - نفوذ کن
347	أَسْمُ	اسم-نام ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجْعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
348	أَسْمَعْ	بشنو(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
349	أَسْمَعُوا	بشنوید(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
350	أَسْمَعُونَ	به سخن من گوش دهید (مخفف)"أَسْمَعُونِي". کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
351	أَسْمُهُ	اسمش("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجْعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
352	أَسْوَدَّتْ	سیاه شد
353	أَشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ	باد به شدت بر آن بوزد

354	اَشْتَرَاهُ	اورا با میل و رغبت بسیار خرید (اشترآء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشترآء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. در آیات شریفه بیست و بیست و یک سوره مبارکه یوسف با زیبایی بسیار و اختصار با استفاده از مصدر اشترآء به جای شراء که در آیه قبل استفاده شده بود نشان می دهد که این خرید و فروش غیر از خرید و فروش آیه قبل می باشد چون در آیه قبل گفته بود که با بی رغبتی آن معامله را انجام دادند و باز هم شنونده خودش نتیجه می گیرد که در طول سفر کاروانیان به حسن و جمال ظاهری و باطنی یوسف پی برده بودند یوسف را در بازار مصر به بهایی بسیار فروختند در حالی که خریداران برای به دست آوردن یوسف از هم سبقت می گرفتند و ظرافت کار در اینجاست که در قرآن کریم، کلام بی نظیر پروردگار تمام این ماجرا در جایگزین نمودن کلمه "اَشْتَرَاهُ" به جای "شَرَّوْهُ" در آیه قبل، گنجانده شده است)
355	اَشْتَرَوْا	خریدند(واو آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. اشترآء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشترآء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. عبارت "اَشْتَرَوْا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ" یعنی: ایمان را با گمراهی معامله کردند یا کفر را خریدند به قیمت و بهای ایمان)
356	اَشْتَرَوْا	فروختند (اشترآء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشترآء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
357	اَشْتَرَى	خرید (اشترآء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشترآء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
358	اَشْتَعَلَ	شعله ور شد -درخشید(اَشْتَعَلَ اَلرَّاسُ شَيْبًا: موهاي سفید را به شعله تشبیه کرده است)
359	اَشْتَمَلْتُ عَلَيْهِ	آن را در بر گرفته - آن را شامل شده
360	اَشْتَهَتْ	میل پیدا کرد (شهوت در اصل به معنی از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی به طرف خواسته اش می باشد، خواسته ای که از آن لذت می برد، مانند شهوت طعام و نوشیدنی و شهوت جنسی)
361	اَشْدَدُّ	سخت کن - محکم کن(عبارت "اَشْدَدُّ عَلَى قُلُوبِهِمْ" یعنی بر قلبهایشان مهر سنگدل شدن بزن)
362	اَشْرَبُوا	ببیاشامید
363	اَشْرَبِي	بنوش (مؤنث)
364	اَشْرَحْ	بگشا -باز کن (کلمه شرح به معنای بسط و وسعت دادن واصل این کلمه به معنای پهن کردن و بسط دادن گوشت و امثال آن است)
365	اَشْكُرْ	سپاسگزاری کن-شکر کن (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
366	اَشْكُرُوا	سپاسگزاری کنید-شکر کنید (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
367	اَشْمَازَتْ	متنفر شد
368	اَشْهَدْ	گواه باش -شاهد باش
369	اَشْهَدُوا	گواه باشید-شاهد باشید
370	اَصْبِرْ	صبر کن (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)

371	أَصْبِرُوا	صبر کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
372	أَصْدَعْ	آشکار کن (بی پرده بگو) (کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است و معنای فلان صدع بالحق، این است که فلانی حق را بی پرده و آشکارا گفت)
373	أَصْرِفْ	بگردان (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
374	أَصْطَادُوا	شکار کنید
375	أَصْطَبِرْ	شکیبایی پیشه کن - خود را به صبر بیارای (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
376	أَصْطَفَاكَ	تو (مؤنث) را برگزید
377	أَصْطَفَاهُ	اورا برگزید
378	أَصْطَفَيْتَكَ	تورا برگزیدم
379	أَصْطَفَيْنَا	برگزیدیم
380	أَصْطَفَيْنَاهُ	اورا برگزیدیم
381	أَصْطَفَعْتُكَ	ساختم وپروریدم تو را
382	أَصْفَحْ	عفو کن - نادیده بگیر (صفح هر چیزی پنهان و کناره آن است مانند صفحه صورت، صفحه شمشیر و صفحه سنگ و نیز صفح به معنای ترک مؤاخذه است، مانند عفو، ولی صفح از عفو گسترده تر است و چه بسا کسی را عفو کنند ولی از او صفح ننمایند یعنی مجازاتش نکنند ولی گناهش را هم نادیده نگیرند و به او روی خوش نشان ندهند چون در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم، روی خوش هم به او نشان دادم و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم و یا این است که آن صفحه ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. امام رضا علیه السلام در مورد "فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ" فرموده است: "منظور گذشت و بخشش بدون هیچ ملامت و سرزنشی است". این آیه دو معنی صحیح همزمان دارد یکی اینکه مقصد نهایی و هدف اصلی این جهان، قیامت است پس خودت را وابسته به دنیا نکن به شکلی که از آخرت غافل شوی همانگونه که در آیات دیگر آمده به هنگام قیامت، مدت درنگ افراد در دنیا، به نظرشان بیشتر از یک روز یا یک شب نمی آید پس هر جا قرار شد بین دنیا و آخرت یکی را انتخاب کنی به راحتی دنیا را کنار بگذار و از آن بگذر معنی دیگر این است که لجابت و عدم پذیرش حق از سوی اکثریت مردم بر تو گران و دشوار نباشد و ذهنت را بیش از اندازه مشغول آن نکن و از آن بگذر خودشان می دانند و روز قیامت و پروردگارشان که به حق بینشان حکم خواهد کرد. عبارت "أَفْضَرَبُ عَنْكُمْ أَلَذَّكَرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرفنظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
383	أَصْفَحْ	عفو کنید - نادیده بگیرید (صفح هر چیزی پنهان و کناره آن است مانند صفحه صورت، صفحه شمشیر و صفحه سنگ و نیز صفح به معنای ترک مؤاخذه است، مانند عفو، ولی صفح از عفو گسترده تر است و چه بسا کسی را عفو کنند ولی از او صفح ننمایند یعنی مجازاتش نکنند ولی گناهش را هم نادیده نگیرند و به او روی خوش نشان ندهند چون در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم، روی خوش هم به او نشان دادم و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم و یا این است که آن صفحه ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. امام رضا علیه السلام در مورد "فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ" فرموده است: "منظور گذشت و بخشش بدون هیچ ملامت و سرزنشی است".

383	اصْطَحُوا	این آیه دو معنی صحیح همزمان دارد یکی اینکه مقصد نهایی و هدف اصلی این جهان، قیامت است پس خودت را وابسته به دنیا نکن به شکلی که از آخرت غافل شوی همانگونه که در آیات دیگر آمده به هنگام قیامت، مدت درنگ افراد در دنیا، به نظرشان بیشتر از یک روز یا یک شب نمی آید پس هر جا قرار شد بین دنیا و آخرت یکی را انتخاب کنی به راحتی دنیا را کنار بگذار و از آن بگذر معنی دیگر این است که لجابت و عدم پذیرش حق از سوی اکثریت مردم بر تو گران و دشوار نباشد و ذهنت را بیش از اندازه مشغول آن نکن و از آن بگذر خودشان می دانند و روز قیامت و پروردگارشان که به حق بینشان حکم خواهد کرد. عبارت "أَفْقَضْرَبْ عَنْكُمْ آلَکُمْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سویی شما صرفنظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
384	أَصْلَوْهَا	در آن داخل شوید - در مسیرش قرار گیرید(اصل کلمه صلو به معنای پیروی است و صالی جحیم به معنای دنبالهرو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
385	أَصْنَعْ	بساز
386	أَضْرِبْ	بزن
387	أَضْرِبُوا	بزنید
388	أَضْرِبُوهُ	بزنید به او
389	أَضْرِبُوهُنَّ	آن زنان را بزنید(در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کند و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک که چوب کوچکی است که به عنوان مسواک استفاده می شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی رساند، او را زد)
390	أَضْطَرَّ	ناچار شد
391	أَضْطَرُّرْتُمْ	ناچار شدید
392	أَضْمُمْ	جمع کن (أَضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ : دستت را روی قلب خود قرار بده)
393	أَطْرَحُوهُ	اورا بیندازید و پرت کنید
394	أَطَّلَعَ	اطلاع یافت
395	أَطَّلَعَتْ	اطلاع یافتی
396	أَطْمَأَنَّ	اطمینان یافت-آرامش یافت (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می گویند: "اطمانت الارض:زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
397	أَطْمَأْنَنْتُمْ	ایمن شدید-مطمئن شدید (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می گویند: "اطمانت الارض:زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
398	أَطْمَأْنُونَا	آرام یافته اند - اطمینان یافته اند-آرامش یافته اند (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می گویند: "اطمانت الارض:زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
399	أَطْمَسَ	محو و نابود کن (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد. عبارت "رَبَّنَا أَطْمَسْ عَلَيَّ أَمْوَالَهُمْ" یعنی ای پروردگار ما بر اموالشان مهر نابودی بزن)
400	أَطْهَرُوا	به طور کامل طاهر سازید(در عبارت "إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا" استفاده از باب افتعال در این کلمه نشان می دهد که طهارت کاملتر از وضو، منظور است که همان غسل است)

401	اَطِيرَنَا	فال بد زده ايم (در اصل "طير" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طير گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و ی پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
402	اَعْبُدْ	بپرست-عبادت کن-بندگی کن (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
403	اَعْبُدْنِي	مرا بپرست - مرا عبادت کن-بندگی مرا کن(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
404	اَعْبُدُوا	بپرستید-عبادت کنید-بندگی کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
405	اَعْبُدُونِ	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید-بندگی مرا کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد در اصل اَعْبُدُونِ بوده که مخفف شده)
406	اَعْبُدُونِي	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید- بندگی مرا کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

407	أَعْبُدُوهُ	اورا بپرستید-اورا عبادت کنید-بندگی او را کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
408	أَعْبُدْهُ	اورا بپرست - اورا عبادت کن- بندگی او کن (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
409	أَعْتَبِرُوا	عبرت بگیرید (اصل کلمه عبر به معنای گذرکردن از حالی به حالی است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتی است که انسان بوسیله آن از شناختن چیزی که قابل مشاهده است به چیزی که قابل مشاهده نیست، می رسد)
410	أَعْتَدُوا	تعدی کردند-باخصومت برخورد کردند(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
411	أَعْتَدُوا	تعدی کنید-باخصومت برخورد کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
412	أَعْتَدِيْ	تعدی و تجاوز کرد- از حد گذشت(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
413	أَعْتَدَيْنَا	تعدی و تجاوز کردیم(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
414	أَعْتَرَاكَ	به تو برخورد کرده - به تو رسیده
415	أَعْتَرَفْنَا	اعتراف می کنیم
416	أَعْتَرَفُوا	اعتراف کردند
417	أَعْتَرَلْنَاهُمْ	از آنان گوشه گیری و دوری کردید
418	أَعْتَرَلُوا	کناره بگیرید
419	أَعْتَرَلُوْكُمْ	از شما کناره گرفتند
420	أَعْتَرَلُونِ	از من کناره گیری کنید - راحتم بگذارید (مخفف "أَعْتَرَلُونِي")
421	أَعْتَرَلَهُمْ	از آنان کناره گرفت

422	أَعْتَصِمُوا	چنگ زدند و طلب حفاظت کردند(اعتصام به معنای آن حالتی است از انسان که در طلب حافظتی که او را حفظ کند از خود نشان می دهد . در عبارت "وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
423	أَعْتَصِمُوا	چنگ زنید و طلب حفاظت کنید(اعتصام به معنای آن حالتی است از انسان که در طلب حافظتی که او را حفظ کند از خود نشان می دهد . در عبارت "وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
424	أَعْتَلَوْهُ	به خشم او را بکشید-به زور او را بکشید(از مصدر عتل است، که به معنای کشیدن به عنف و به زور است)
425	أَعْتَمَرَ	عمره به جا آورد
426	أَعْدِلُوا	به عدالت رفتار کنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
427	أَعْفُ	عفو کن - در گذر (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
428	أَعْفُوا	عفو کنید - در گذرید (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
429	أَعْلَمُ	بدان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
430	أَعْلَمُوا	بدانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
431	أَعْمَلُ	عمل کن - بساز (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
432	أَعْمَلُوا	عمل کنید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
433	أَعْتَرَفَ	برداشت - گرفت و بلند کرد(کلمه اغتراف و کلمه غرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری، مثلاً می گویند: فلان غرف الماء و یا می گویند: فلان اغترف الماء، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد . و اغتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَعْتَرَفَ عُثْرَةَ بَيْدِهِ" دلالت می کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)
434	أَغْلُوا	صبحگاه خارج شوید - صبح شده برخیزید به سر کسب و کار روید (صیغه امر و به معنای صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است)
435	أَغْسِلُوا	بشوید
436	أَغْضُضْ	بپوشان- فروبر- آهسته کن(کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست مانند عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلنَّفَقَى لَهُمْ مَعْفُورَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" : بپزدید کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پایین می آورند، آنانند که خدا دل هایشان را برای پرهیزکاری امتحان کرده، برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است)
437	أَغْفِرْ	بیامرزد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
438	أَغْلَظْ	محکم و سخت بگیر
439	أَفْتَحْ	بگشا - باز کن - حل مشکل نما (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است. فتح بین دو چیز ، مستلزم جدا کردن آن دو از یکدیگر است)
440	أَفْتَدَتْ	فدیه و عوض پرداخت(مؤنث، "فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ: در آنچه به آن فدیة و عوض پرداخت، گناهی بر آنان نیست(درست است که حکم الهی این است که آنچه به عنوان مهریه به زن بخشیده شده به او پرداخت گردد ولی اگر به هر دلیلی این پرداخت ممکن نشد اگر زن حاضر شد بدون گرفتن مهریه اش طلاق بگیرد امکان جاری شدن حکم طلاق وجود دارد مانند زمانی که زن گرفتار شوهر ظالمی شده که نه مهرش را می دهد و نه با او به شیوه ای انسانی زندگی می کند)"

441	أَفْتَدَوْاْ	فديه و عوض پرداخت کردند(عبارت "لَأَفْتَدُواْ بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی: بی تردید حاضرند آن را برای رهایی خود از عذاب سخت روز قیامت عوض دهند. واقعیت حتمی و همیشگی را با زمان ماضی آورده است)
442	أَفْتَدِيْ	فديه و عوض پرداخت(فديه: مالي که در ازاي آزادسازي اسير يا صرفنظر کردن از مجازات مي گیرند)
443	أَفْتَرَاءُ	نسبتي به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن(از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
444	أَفْتَرَاهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
445	أَفْتَرِيْ	به دروغ نسبت داده (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
446	أَفْتَرِيْتَهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ام (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
447	أَفْتَرَيْنَا	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ایم (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
448	أَفْرُقْ	جدایی بیفکن
449	أَفْسَحُواْ	جا باز کنید (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُواْ فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُواْ يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
450	أَفْعَلْ	انجام بده (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
451	أَفْعَلُواْ	انجام بدهید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)

452	أَفْتَلُوا	با یکدیگر جنگیدند (از آنجا که یکی از معانی باب افتعال مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است اقتتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
453	أَفْتَدَهُ	اقتدا کن
454	أَفْتَرَبْ	نزدیک شو
455	أَفْتَرَبَ	نزدیک شد
456	أَفْتَرَبَتْ	نزدیک شد-نزدیک شدن را پذیرفت و بسیار نزدیک شد(در اصل "أَفْتَرَبَتْ" بوده که حرف "ت" در آخر آن به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. رفتن آن به باب افتعال پذیرفتن(اثر پذیری) و بسیاری(کوشش و مبالغه) را به معنی اصلی فعل اضافه نموده است)
457	أَفْتَرَفْتُمُوهَا	آن را فراهم آورده اید-آن را به دست آورده اید (از اقتراف به معنای اکتساب است)
458	أَفْتُلُوا	بکشید
459	أَفْتُلُوهُ	اورا بکشید
460	أَفْتُلُوهُمْ	آنان را بکشید
461	أَفْذَفِيهِ	آن را بگذار (کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت " أَنْ أَفْذَفِيهِ فِي الثَّابُوتِ فَأَفْذَفِيهِ فِي الْيَمِّ " قذف اول به معنای نهادن و قذف دوم به معنای انداختن است و معنا این است که او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز شاید هم از جهت رها کردن وبی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
462	أَفْرُؤُوا	بخوانید
463	أَفْرَأْ	بخوان
464	أَفْصَدَ	معتدل باش - میانه رو باش (اقتصاد به معنای گرفتن قصد و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است و امت مقتصد امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خست فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حد بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
465	أَفْصَصَ	حکایت کن (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفته و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
466	أَفْضَ	حکم کن - انجام بده (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و اورا کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" :تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
467	أَفْضُوا إِلَيَّ	کار مرا تمام کنید- مرا بکشید یا نابود کنید(کلمه قضاء وقتی با حرف الی متعدی شود به معنای تمام کردن کار مفعول خویش است، حال یا با کشتن و نابود کردنش باشد و یا به نحوی دیگر)
468	أَفْطَعُوا	قطع کنید
469	أَفْعُدُوا	بنشینید
470	أَفْنَتِي	مطیع و خاضع شو-فروتخانه به عبادت بپرداز (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
471	أَكْتَالُوا	پیمانه و وزن می کنند (مصدر اکتیال که فعل اکتالوا از آن مشتق است، وقتی با حرف من متعدی می شود به معنای کیل گرفتن از مردم و یا به عبارتی، خریدن کالا با کیل تمام است و اگر با حرف علی متعدی شود به معنای ضرر رساندن و یا دادن جنس به مردم به کیل ناقص است. عبارت "الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ" یعنی: کسانی که وقتی بر ضرر مردم پیمانه و وزن می کنند به طور کامل می گیرند (گرانفروشی می کنند و تخفیفی نمی دهند یا ترازو و پیمانه را برای مردم نمی چربانند))
472	أَكْتُبْ	بنویس-ثبت کن-مقرر کن
473	أَكْتُبْنَا	بنویس ما را
474	أَكْتُبُوهُ	آن را بنویسید

475	اَكْتَبَهَا	آن را نوشته است
476	اَكْتَسَبَ	کسب کرد (با زحمت و طلب با کوشش و مبالغه) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
477	اَكْتَسَبَتْ	با کوشش فراوان کسب کرد (مؤنث) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
478	اَكْتَسَبَنِ	با کوشش فراوان کسب کردند (مؤنث) (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
479	اَكْتَسَبُوا	با کوشش فراوان کسب کردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
480	اَكْسُوهُمْ	به آنان لباس بپوشانید
481	اَكْشَفَ	برطرف کن -بردار
482	اَكْفُرْ	کافر شو
483	اَلْآنَ	در این لحظه - اکنون
484	اَلْاِي	آنانکه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
485	اَلْتَمَّتْ	به هم پیچید
486	اَلْتَمَّتَا	آن دو تلاقی کردند-آن دوبا هم روبرو شدند(مؤنث)
487	اَلْتَقَطَهُ	بدون جستجو او را پیدا کرد
488	اَلْتَقَمَهُ	او را بلعید-او را یک لقمه کرد
489	اَلْتَقَى	باهم روبرو شدند
490	اَلْتَقَيْتُمْ	باهم روبرو شدید
491	اَلْتَمِسُوا	التماس کنید-جستجو کنید -بطلبید
492	اَلَّتِي	آنکه (مؤنث) - آن زنی که(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
493	اَلَّتِي	آنان که(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
494	اَلَّذَانِ	آن دو نفر
495	اَلَّذِي	آنکه - آنچه(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
496	اَلَّذَيْنِ	آن دو (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
497	اَلَّذِينَ	آنانکه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
498	اَلَّذِينَ هَادُوا	یهودیان
499	اَلْسَاعَةَ	آن ساعت معروف - قیامت(سَاعَة: به معنی "قطعه ای از زمان" است که در قرآن کریم 37 بار با "اَل" آمده که همه به معنی قیامت است و 8 بار بدون "اَل" آمده که به معنی لحظه یا قطعه ای از زمان است)
500	اَلْسَلَامُ	آن سلام معروف(از این جهت که با الف و لام معرفه شده است به استناد آیه شریفه 58 از سوره مبارکه یس: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ، سلامی است که سخن پروردگار همیشه و بی اندازه مهربان است و سلامتی و امنیت می بخشد)سلامتی، امنیت

501	اَلْعَنَةُ	آنان را لعنت کن (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می‌شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می‌شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می‌گردد)
502	اَلْعَوَا	سروصدای بی معنا در آورید (از مصدر لغو است و لغو به معنای هر چیزی است که اصل و ریشه‌ای نداشته باشد و در کلام به معنای آن گفتاری است که معنا نداشته باشد)
503	اَللَّهُ	معبودی که واله و عاشقش می‌شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست- واجب الوجودی (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ی خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است فقط اوست که شایسته ی پرستش است (لفظ جلاله ی الله اصلش "اَلْإِلَه" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله" یا از ماده اَلَه که به معنای پرستش است، می‌باشد (وقتی می‌گویند اله الرجل و یا اَلَه، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فَعَال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می‌باشد. و اگر خدای را "إله" گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی‌گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست)
504	اَللَّهُمَّ	بار الها- یا الله (معبودی که واله و عاشقش می‌شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست) - ای الله (لفظ جلاله ی الله اصلش "اَلْإِلَه" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله" یا از ماده اَلَه که به معنای پرستش است، می‌باشد (وقتی می‌گویند اله الرجل و یا اله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فَعَال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می‌باشد. و اگر خدای را "إله" گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی‌گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست))
505	اَلْيَوْمَ	امروز- اکنون - در این زمان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای از حوادث را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می‌گویند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَبَلَّكَ اَلْاَيَّامَ اُنْدَاوِلَهَا بَيْنَ اَلْاَسْ" از همین موارد است و منظور این است که :وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می‌گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه ی آن روز (روز فتح مکه))
506	اَمْتَا زُوا	جدا شوید
507	اَمْتَحَنَ	امتحان کرد (کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختیار دادن است و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تاکنون بر ایشان مجهول بوده معلوم کنند و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند)
508	اَمْتَحِنُوْهُنَّ	آن زنان را امتحان کنید (کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختیار دادن است و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تاکنون بر ایشان مجهول بوده معلوم کنند و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند)
509	اَمْتَلَاتِ	پرشدی
510	اَمْرُوْ	مردی - شخصی - کسی
511	اَمْرِئ	مردی - شخصی - کسی

512	أَمْرًا	مرد - شخص
513	أَمْرًاة	زنی
514	أَمْرَاتَانِ	دوزن
515	أَمْرَاتُكَ	زن تو
516	أَمْرَاتُهُ	زن او
517	أَمْرَاتِي	زن من
518	أَمْرَاتَيْنِ	دو زن
519	أَمْسَحُوا	مسح کنید (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده، بدون هیچ حائلی و با اختیار است، مسح الشيء و مسح بالشيء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود و شيء ملموس را مفعول خود بگیرد، منظور مسح و لمس کامل شيء ملموس است و اگر با حرف باء مفعول بگیرد، دلالت می‌کند بر اینکه بعضی از شيء ملموس را لمس کرده، نه همه آنرا. همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده: "برؤوسکم"، پس اینکه فرمود: و امسحوا برؤوسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
520	أَمْسُوا	بروید
521	أَمْضُوا	بگذرید - طی کنید- بروید
522	أَمْكُثُوا	بمانید - درنگ کنید (کلمه مكث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
523	أَمْنٌ	بی حساب ببخش - بسیار ببخش (از کلمه منّ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و منّت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
524	أَنْبَجَسَتْ	منفجر شد-بیرون شد با کثرت و فراوانی - فوران نمود
525	أَنْبَذَ	ببنداز- بیفکن (عبارت "فَأَنْبَذَ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ : پس به سویشان به تساوی ببنداز" کنایه از این است که عهدنامه ای را که با آنها بستنی با بی اعتنایی جلوشان ببنداز البته با رعایت اینکه تنها در هر موردی عهد شکنی کردند، تو نیز عهد شکنی کنی و در تلافی کردن زیاده روی نکنی. کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
526	أَنْبَعَاثَهُمْ	به پا خواستن آنها - برانگیختن آنها (از بعث به معنی برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن)
527	أَنْبَعَثَ	به پا خواست (شخصی که برگزیده شده بود، از بعث به معنی برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن)
528	أَنْتَبَذَتْ	کناره گرفت (کلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
529	أَنْتَرَتْ	درهم و برهم و متفرق شد - پراکنده شد (در مورد واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
530	أَنْتَشِرُوا	متفرق گردید-منتشر شوید (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ اللَّهَارَ نَشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
531	أَنْتَصَرَ	انتقام گرفت (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
532	أَنْتَصِرُ	انتقام بگیر (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)

533	أَنْتَصِرُوا	انتقام گرفتند(کلمه انتصار و کلمه استتصار هر دو به معنای طلب یاری، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
534	أَنْتَظِرُ	منتظر باش
535	أَنْتَظِرُوا	منتظر باشید
536	أَنْتَقَامُ	انتقام(از آنجا که کسی نمی تواند آسیبی به پروردگار وارد کند، صفت "أُو أَنْتَقَامُ: دارای انتقام" برای پروردگار یعنی اینکه عاقبت او انتقام مظلومان را از ظالمان می گیرد)
537	أَنْتَقِمْنَا	انتقام گرفتیم
538	أَنْتَهُوا	دست برداشتند
539	أَنْتَهُوا	دست بردارید
540	أَنْتَهِيَ	دست برداشت
541	أَنْحَرُ	نحر کن (نحر: گودی زیر گلو)-شتر قربانی کن - دستهایت را به هنگام تکبیر گفتن تا راستای گودی گلویت بالا ببار (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به نحوی خاص است به این ترتیب که پس از بستن دست و پای آن شیء تیزی را در گودی گلویش فرو می برند و پس از آن که در اثر خونریزی توانش را از دست داد و روی زمین افتاد آن را ذبح می کنند، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
542	أَنْسَلَخَ	تمام شد - سپری شد - جدا شد (انسلاخ یعنی بیرون شدن و یا کندن هر چیزی از پوست و جلدش، در عبارت "وَأَكُلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا " این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در "بلعم باعورا" رسوخ داشت و چنان ملازم آیات الهی بود که گویی آنها به پوست بدنش چسبیده اند ، ولی به دلیل پلیدی درونی که داشت، از جلد خود بیرون آمد)
543	أَنْشُرُوا	برخیزید(از کلمه ی نشوز به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
544	أَنْشَقَّ	شکافته شد - دو نیم شد -شکافته شدن و دو نیم شدن را پذیرفت(رفتن آن به باب انفعال معنی پذیرفتن(اثر پذیر) را به اصل فعل اضافه نموده است)
545	أَنْشَقَّتْ	شکافته شد - دو نیم شد (مؤنث)
546	أَنْصَبُ	به زحمت بیفت-رنج بکش -رنج و سختی را تحمل نما("فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ") (انشرع 7و8): پس وقتی فراغت یافتی آنگاه رنج و سختی را تحمل نما و فقط به سوی پروردگارت پس از آن میل و رغبت نما(پس از اتمام انجام واجبات به دعا و مستحبات بپرداز و آن مستحبات را هم فقط برای خشنودی پروردگار انجام بده و نه برای ریا و خودنمایی، شروع مستحبات معمولاً همراه با سختی است ولی به زودی با شوق و اشتیاق همراه می شود))
547	أَنْصَرِفُوا	برگشتند(صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
548	أَنْصُرْنَا	یاریمان کن
549	أَنْصُرْنِي	یاریم کن
550	أَنْصُرُوا	یاری کنید
551	أَنْطَلَقَ	به راه افتادند
552	أَنْطَلَقَا	آن دو راه افتادند
553	أَنْطَلَقْتُمْ	راه افتادید
554	أَنْطَلَقُوا	راه افتادند
555	أَنْطَلِقُوا	راه بیفتید
556	أَنْظُرُ	نگاه کن-ببین

557	أَنْظُرْنَا	به ما نگاه کن- به ما مهلت بده (در عبارت "لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا" به معنی به جای "راعنا" بگوئید : "انظرنا"، نهی از گفتن کلمه "راعنا" به این دلیل بوده که مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله و علیه و آله را درست ملتفت نمی شدند، به دلیل اینکه ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند : کمی شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند و این خواهش خود را با کلمه "راعنا" مطرح می کردند ولی این کلمه در بین یهودیان یک نوع نفرین و فحش بود و معنایش "بشنو خدا تو را کر کند" بوده است، یهودیان نیز از این فرصت استفاده می کردند و به رسول خدا می گفتند : "راعنا" ولی منظور واقعیشان ناسزا بود لذا خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آنان، این آیه را فرستاد : "من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا..." و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی کرد از اینکه کلمه "راعنا" را به کار برند، و به جای آن بگویند: "انظرنا" یعنی کمی ما را مهلت بده)
558	أَنْظُرُوا	نگاه کنید - ببینید
559	أَنْظُرُونَا	به ما نظر کنید - به ما نگاه کنید
560	أَنْظِرِي	نگاه کن-ببین (مؤنث)
561	أَنْفَجَرَتْ	منفجر شد-بیرون شد با کثرت و فراوانی (از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن، باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر می گویند . برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می شود، گناه را هم بدان جهت فجر نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
562	أَنْفُخُوا	بدمید (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
563	أَنْفُذُوا	نفوذ کنید -بیرون روید
564	أَنْفِرُوا	خارج شوید - کوچ کنید-باشتاب بیرون روید (از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
565	أَنْفَصَامَ	قطع شدن
566	أَنْفَضُوا	متفرق شدند
	أَنْفَطَرَتْ	شکافته شد (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
561	أَنْفَلَقَ	از هم شکافت (کلمه فلق - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبیه ای به معنای مفعول خواهد بود، یعنی شکافته شده . غالباً این کلمه بر هنگام صبح اطلاق می شود و فلق یعنی آن لحظه ای که نور گریبان ظلمت را می شکافد و سر بر می آورد)
	أَنْقَصَ	کم کن
562	أَنْقَلَبَ	زیر و رو و دگرگون شد-أَنْقَلَبَ عَلَيَّ وجهه: روبرگرداند (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
	أَنْقَلَبْتُمْ	زیر و رو و دگرگون شدید-برگشتید (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
563	أَنْقَلَبُوا	زیر و رو و دگرگون شدند -برگشتند-روی آوردند (قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است)
	أَنْكِحُوا	نکاح کنید - ازدواج نمایید
564	أَنْكِحُوهُنَّ	با آن زنان ازدواج کنید
	أَنْكَدَرَتْ	سقوط کرد (مصدر انکدار به معنای سقوط است و انکدار مرغ از هوا، به معنای آمدنش به طرف زمین است، پس منظور از "وَإِذَا أَلْجُومُ أَنْكَدَرَتْ" این است که در آن روز ستارگان می ریزند. در مورد واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
565	أَنَّهُ	نهی کن
	أَنْهَارَ	به آرامی افتاد-ریزش کرد(عبارت "فَأَنْهَارَ بِهِ" یعنی: " پس او را به آرامی و اندک اندک می اندازد" که با حرف "ب" متعدی شده است)
566	أَهْبِطْ	فرود آی - پایین بیا
	أَهْبِطَا	شما دو نفر پایین بیایید

567	أَهْبِطُوا	پایین بیایید
	أَهْتَدُوا	هدایت را با کوشش بسیار طلب کردند و پذیرفتند(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
568	أَهْتَدَى	هدایت را با کوشش بسیار طلب کرد و پذیرفت(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
	أَهْتَدَيْتُ	هدایت را با کوشش بسیار طلب کردم و پذیرفتم(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
569	أَهْتَدَيْتُمْ	هدایت را با کوشش بسیار طلب کردید و پذیرفتید(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
	أَهْتَزَّتْ	جنبید - تکان خورد - به جنبش درآمد (هز به معنای تحریک به حرکت شدید است . وقتی گفته می شود : هزرت الرمح معنایش این است که من نیزه را به شدت تکان دادم و نیز اهتز النبات به معنای این است که گیاه از شدت سربیزی تکان بخورد)
570	أَهْجُرْ	دوری کن
	أَهْجُرْنِي	از من جدا شو
571	أَهْجُرُوهُنَّ	از آن زنان دوری کنید-با آن زنان قهر کنید
	أَهْجُرْهُمْ	از آنان دوری کن - با آنها قهر کن
572	أَهْدَا	مارا هدایت کن (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
573	أَهْدُوهُمْ	آنان را راهنمایی کنید

[illegible]

15	ءَاتَاكُمْ	به شما داده
16	ءَاتَاكُمْ	به شما داده (در اصل ءَاتَاكُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
17	ءَاتَانَا	به ما داد
18	ءَاتَانِي	به من داد
19	ءَاتَاهُ	به او داد
20	ءَاتَاهَا	به او داد(مؤنث)
21	ءَاتَاهُمْ	به آنها داد
22	ءَاتَاهُمْ	به آنها داد(حرف میم به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
23	ءَاتَاهُمَا	به آن دو داد
24	ءَاتَتْ	داد(مؤنث)
25	ءَاتَنَا	به ما بده
26	ءَاتُوا	بدهید
27	ءَاتُوا	دادند (در اصل "ءَاتُوا" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد در عباراتی نظیر "ءَاتُوا الْزَّكَاةَ" حرف واو حرکت ضمه گرفته است)
28	ءَاتُوا	دادند
29	ءَاتُونِي	به من بدهید
30	ءَاتُوهُ	به او دادند
31	ءَاتُوهُمْ	به آنان بدهید
32	ءَاتُوهُنَّ	به آن زنان بدهید
33	ءَاتِهِمْ	به آنان بده
34	ءَاتِي	داد
35	ءَاتِي	رو آورنده ها - آینده ها(در اصل "ءَاتِينَ" بوده که چون در عبارت "ءَاتِي الرَّحْمَنَ" مضاف واقع شده، نون آن حذف گردیده است)
36	ءَاتَيْتَ	دادی
37	ءَاتِيَّةٌ	آمدنی (مؤنث)
38	ءَاتَيْتَكَ	به تو دادم
39	ءَاتَيْتُكُمْ	به شما دادم
40	ءَاتَيْتُمْ	دادید("وَأِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ نَسْتَرْضِعُوهُنَّ أَفَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا ءَاتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ: و اگر خواستید که برای شیر دادن اجیر کنید(دایه بگیرید) پس گناهی بر شما نیست هنگامی که آنچه را دادید به صورت معروف(شناخته شده و مردم پسند) بپردازید(با احترام و به طور کامل اجرتش را به او تقدیم کنید)")

41	ءَاتَيْتُمْ	دادید(در اصل ءَاتَيْتُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
42	ءَاتَيْتُمُوهُنَّ	به آن زنان دادید
43	ءَاتَيْنَا	به ما دادی
44	ءَاتَيْتَنِي	به من دادی
45	ءَاتَيْتَهُنَّ	به آن زنان دادی
46	ءَاتِيكَ بِـ	نزد تو می آوردم
47	ءَاتِيكُمْ بِـ	نزد شما بیاورم
48	ءَاتَيْنَ	بدهید(مؤنث)
49	ءَاتَيْنَا	دادیم
50	ءَاتَيْنَاكَ	به تو دادیم
51	ءَاتَيْنَاكُمْ	به شما دادیم
52	ءَاتَيْنَاهُ	به او دادیم
53	ءَاتَيْنَاهَا	آن را دادیم
54	ءَاتَيْنَاهُمْ	به آنها دادیم
55	ءَاتَيْنَاهُمْ	به آنها دادیم (در اصل "ءَاتَيْنَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
56	ءَاتَيْنَاهُمَا	به آن دو دادیم
57	ءَاتَيْنَهُمْ	قطعاً نزدشان می آیم
58	ءَاتِيهِ	رو آورنده ها به سوی او - آینده ها نزد او(در اصل "ءَاتِيْن" بوده که چون مضاف واقع شده، نون آن حذف گردیده است)
59	ءَاتِيهِمْ	می آید نزد ایشان
60	ءَاثَارِ	اثرها - ردپاها
61	ءَاثَارِهِمْ	رد پایشان - دنبالشان- اثراتشان
62	ءَاثَارَهُمَا	رد پای آن دو
63	ءَاثَرٌ	برگزید - ترجیح داد(ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)
64	ءَاثَرَكَ	تورا برگزید و ترجیح داد - تو را برتری داد(ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)
65	ءَاثِمٌ	گناهکار
66	ءَاثِمِينَ	گناهکاران

67	ءَاخِذْ	گیرنده
68	ءَاخِذِينَ	گیرنده ها
69	ءَاخِذِيهِ	گیرنده های آن (در عبارت "وَلَسْتُمْ بِءَاخِذِيهِ" در اصل "ءَاخِذِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
70	ءَاخِر	انتها - پایان
71	ءَاخِرَ	دیگری - بعدی
72	ءَاخِرَانَ	دو نفر دیگر
73	ءَاخِرَةَ	انتها - پایان-آخرت(عالمی که پس از سپری شدن و پایان عمر انسان در عالم دنیا(نزدیکتر) برای او آشکار می گردد)
74	ءَاخِرِنَا	نفر آخر ما- آیندگان ما
75	ءَاخِرُونَ	دیگران
76	ءَاخِرُهُ	انتهاش
77	ءَاخِرِينَ	دیگران
78	ءَاخِرِينَ	آیندگان
79	ءَادَمَ	نام یکی از پیامبران الهی (علی نبینا و علیه السلام) و پدر همه انسانهایی که هم اکنون در زمین ساکنند(امام صادق علیه السلام فرمودند: آدم، از این رو آدم نامیده شد که ادیم(ظاهر و خاک سطح زمین) خلق کرد. غیر از این مورد سه دلیل دیگر هم برای این نامگذاری ذکر شده است: 1- چون پوست او گندمگون بوده(آدم) 2- چون او از در آمیخته شدن عناصر گوناگون و نیروهای مختلف آفریده شده است(ادمه: الفت و اختلاط) 3- چون او از دمیده شدن روح الهی عطر آگین شده است(ادام: آنچه غذا را خوشبو گرداند))
80	ءَاذَانَ	گوشها
81	ءَاذَانَنَا	گوشهای ما
82	ءَاذَانَهُمْ	گوشهایشان
83	ءَاذَنَ	اجازه بدهم
84	ءَاذَنَّاكَ	ما به تو اعلام می کنیم
85	ءَاذَنُكُمْ	به شما اعلام کردم
86	ءَاذَوْاْ	اذیت کردند
87	ءَاذَوْهُمَا	آن دو نفر را شکنجه دهید-آن دو نفر را اذیت کنید
88	ءَاذَيْتُمُونَا	آزارمان دادید
89	ءَازَرَ	نام عموی حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) (البته در عبارت "وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ" از این جهت کلمه آب (به معنی پدر) در مورد او به کار رفته که این کلمه منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)

90	عَازَرُهُ	آن را کمک کرد (از مصدر ایزار به معنای اعانت و یاری)
91	عَازِفَةٌ	نزدیک - از اوصاف روز قیامت (کلمه آزه از اوصاف روز قیامت و به معنای نزدیک است و این معنا یعنی نزدیک بودن قیامت در آیه "انهم یرونها بعیدا و نریه قریبا : یقیناً آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم" نیز آمده است)
92	عَاسِفُونَا	ما را به خشم آوردند
93	عَاسِنٌ	بدبو و متعفن
94	عَاسِيٌ	اندوهگین شوم-تأسف بخورم
95	عَاصِلٌ	عصرها - غروبها - سر شبها (کلمه آصال جمع أصل است و أصل هم جمع اصیل است ، پس آصال جمع الجمع و ریشه اش کلمه اصل است و از این جهت این ساعت از روز معین بین عصر و غروب آفتاب را آصال گفته اند که گوئی ریشه و مبدأ شب است)
96	عَافَاقٌ	افق ها - دور تا دور جهان-گرداگرد جهان(جمع افق به معنی خط مرز بین آسمان و زمین که دایره ای بزرگ به مرکز شخص بیننده می شود)
97	عَافِلِينَ	غروب کنندگان
98	عَاكِلُونَ	خورندگان
99	عَاكِلِينَ	خورندگان
100	عَالَ	خاندان - فرزندان (برخی آن را تغییر یافته کلمه "اهل" می دانند)
101	عَالَمَانَ	آیا در این لحظه-آیا الآن
102	عَالَاءٍ	نعمتها (کلمه آلاء جمع "آلی" و "إلی" و به معنای نعمت است)
103	عَالَافٌ	هزاران
104	عَالِدٌ كَرِيمٌ	آیا دو نر
105	عَالِلَةٌ	آیا خدا (الله: واجب الوجودی (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ی خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسایی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته پرستش است. لفظ جلاله ی الله اصلش "أل إله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله" یا است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد . و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسایی او حیران و سرگردان است . کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد)
106	عَالِهَةٌ	خدایان - معبودان (از ماده آلّه به معنای پرستش)
107	عَالِهَةٌ	خدایانی - معبودانی (از ماده آلّه به معنای پرستش)
108	عَالِهَتُكَ	خدایان تو- معبودان تو (از ماده آلّه به معنای پرستش)
109	عَالِهَتُكُمْ	خدایان شما- معبودان شما (از ماده آلّه به معنای پرستش)
110	عَالِهَتُنَا	خدایان ما - معبودان ما (از ماده آلّه به معنای پرستش)

111	عَالِهْتُهُمْ	خدایانشان - معبودانشان(در اصل عَالِهْتُهُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است. از ماده أَلَّه به معنای پرستش)
112	عَالِهْتِي	خدایانم - معبودانم(از ماده أَلَّه به معنای پرستش)
113	عَامِرْتَهُمْ	حتماً به آنان امر می کنم - حتماً به آنان دستور می دهم
114	عَامِرُونَ	امر کنندگان
115	عَامِرُهُ	به او امر می کنم
116	عَامِنَ	ایمان آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
117	عَامِنٌ	ایمان بیاور (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
118	عَامِنًا	ایمان آوردیم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
119	عَامِنًا	امن
120	عَامِنْتُ	ایمان آوردم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
121	عَامِنْتُ	ایمان آورد(مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
122	عَامِنَةً	امن (مؤنث)

123	ءَامَنُتُمْ	ایمان آوردید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
124	ءَامَنُكُمْ	شما را امین شمارم (عبارت "هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيَّ: آیا شما را بر او امین شمارم" یعنی : آیا به شما اطمینان کنم و او را به شما بسپارم)
125	ءَامِنُوا	ایمان آوردند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست. جملاتی نظیر "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا" در اصل به این معنی است: "خطابم با کسانی است که ایمان آوردند" که معادل است با "ای کسانی که ایمان آوردید")
126	ءَامِنُوا	ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
127	ءَامِنُونَ	ایمان - آنان که در امنیتند
128	ءَامَنَهُمْ	ایمنشان کرد
129	ءَامِنِينَ	ایمان - آنان که در امنیتند - امنیت یافتگان
130	ءَامِينَ	پویندگان - رهپویان - قاصدان (آنان که قصد عزیمت به جایی کرده اند)
131	ءَانَ	لحظه
132	ءَانَاءَ	اوقات - ساعات (جمع کلمه انو است که به معنای وقت است)
133	ءَانَسَ	انس گرفت - دید (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
134	ءَانَسْتُ	انس گرفتم - دیدم (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
135	ءَانَسْتُمْ	انس گرفتید - دیدید (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
136	ءَانِفًا	چند لحظه قبل - هم اکنون
137	ءَانِيَةً	فوق العاده داغ - بسیار داغ - در نهایت درجه حرارت
138	ءَاوَاكُمْ	شما را جا داد (محترمانه) - شما را مأوا داد (از ماده ایواء به معنای نزدیک به خود کردن و کسی را در کنار خود نشان دادن است)
139	ءَاوَوْا	محترمانه جا دادند (از ماده ایواء به معنای نزدیک به خود کردن و کسی را در کنار خود نشان دادن است)
140	ءَاوَىٰ	محترمانه جا داد (از ماده ایواء به معنای نزدیک به خود کردن و کسی را در کنار خود نشان دادن است، عبارت "ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ" یعنی محترمانه برادرش را در کنار خود جا داد)

141	ءَاوِي إِلِيْ	منضم مي شوم - در کنار ... قرار بگیرم (از مصدر ماوي و ترکیبش با الي به معني منضم شدن به چيزي يا درکنار آن قرار گرفتن، مي باشد. عبارت "سَّأُوِي إِلِيْ جَبَلٌ" يعني به زودي در کنار کوه قرار مي گيرم)
142	ءَاوِيَنَاهُمَا	محترمانه آن دو را جا داديم(از ماده ايواء به معنای نزديک به خود کردن و کسی را در کنار خود نشانندن است)
143	ءَايَات	آيه ها - نشانه ها (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
144	ءَايَاتِكْ	آيه هاي تو - نشانه هاي تو (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
145	ءَايَاتِنَا	آيه هاي ما - نشانه هاي ما (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
146	ءَايَاتِهِ	آيه هايش - نشانه هايش (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
147	ءَايَاتِهَا	آيه هايش - نشانه هايش (مؤنث) (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
148	ءَايَاتِي	آيه هاي من - نشانه هاي من (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
149	ءَايَةً	آيه - نشانه (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند- در برخی آیات معجزه می دهد از آنجا که معجزه نشانه ای برای اثبات راستی گفتار پیامبران است مانند عبارت "وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِ: ")
150	ءَايَتُكَ	نشانه ي تو (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
151	ءَايَتَيْنِ	دو نشانه (کلمه آيه به معنای علامتي است که بر چيزي دلالت کند)
152	ثَات	آمدني - رسيدني
153	الر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده که معنای الر این است که انا الله الرؤف، منم خدای رؤوف . در روايت ديگري از حضرت آمده است که این حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم وائمه اطهار عليهم السلام مي توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب مي شود البته بيشتر از همه به این واقعيت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زيبايی از همين حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نيست شما هم همين حروف را به کار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
154	الم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده که الم معنایش " انا الله الملك " است . يعني منم خداوند سلطان و اما الم که در اول سوره آل عمران است معنایش انا الله المجيد است، يعني منم خدای مجيد. در روايت ديگري از حضرت آمده است که این حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم وائمه اطهار عليهم السلام مي توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب مي شود البته بيشتر از همه به این واقعيت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زيبايی از همين حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نيست شما هم همين حروف را به کار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
155	المر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده که معنای المر این است که منم خدای محيي و مميت و رزاق . در روايت ديگري از حضرت آمده است که این حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم وائمه اطهار عليهم السلام مي توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب مي شود البته بيشتر از همه به این واقعيت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زيبايی از همين حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نيست شما هم همين حروف را به کار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)

156	المص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای المص انا الله المقدر الصادق است یعنی منم خدای مقتدر صادق. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
157	أ	آیا (حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می‌شود غالباً معنی (آیا) می‌دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می‌شود (تسویه): "إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): بی‌تردید کسانی که کفر ورزیدند (فرامین و نعمتهای پروردگار را در زندگی خود نادیده گرفته اند)، بر آنان مساوی است که آنان را (از عواقب این غفلت) بترسانی یا نترسانده و نترسانی، (چون در هر دو صورت) ایمان نمی‌آورند" همچنین در آیه شریفه 193 از سوره مبارکه اعراف: "سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ: بر شما مساوی است که آنان را دعوت کنید یا اینکه شما ساکتها باشید (صدا زدن یا نزدنشان فرقی نمی‌کند". در قرآنهاي رسم الخط عربی گاهی به این "ء" شکل هم نوشته شده است مثل آیه شریفه 72 از سوره مبارکه هود: "ءَالِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ: آیا فرزند آورم در حالی که من پیرزنی هستم")
158	أَهْتَنَّا	آیا خدایان ما
159	أَوْ بَيْنَكُمْ	آیا باخبرتان کنم
160	أَئِذَا	آیا وقتی که
161	أَفْكَأ	آیا دروغ (افک: هر چه از صورت صحیحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
162	أُمَّةٍ	پیشوایان (جمع امام. منظور از امام هر طائفه همان اشخاصی هستند که مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و یا باطل از آنها پیروی می‌کنند و در قرآن کریم هر دو پیشوا و مقتداء امام نامیده شده اند و امامت جامعه، حق کسی دانسته شده که پروردگار سبحان او را در هر زمانی برای هدایت اهل آن زمان برگزیده است، حال چه اینکه پیغمبر باشد مانند ابراهیم و محمد صلوات الله علیهما و یا غیر پیغمبر، ضمن اینکه به کتاب آسمانی نیز که مبنای هدایت است، در قرآن، "امام" گفته می‌شود: "وَمَنْ قَبْلَهُ كِتَابٌ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً" و همچنین به راه اصلی: "إِلَهُمَّ لِيَامَامٍ مُبِينٍ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" معلوم می‌شود مقام امامت همه مردم مقامی است که پروردگار متعال آن را جز به معصوم نمی‌دهد)
163	أَئِنَّ	آیا اگر
164	أَئِنَّ	آیا یقیناً
165	أَئِنَّا	آیا یقیناً ما
166	أَتُنْكَ	آیا یقیناً تو
167	أَتُنْكُمْ	آیا یقیناً شما
168	أَلْفِي	آیا القاء شده (القاء به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند از که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
169	أَنْزَلَ	آیا نازل شده
170	أَلَّه	آیا معبودی

171	آبَا	آیا یقیناً ما
172	آبَاکَ	آیا یقیناً تو
173	آبَالله	آیا به خدا
174	آبَا	علف و چریدنیا - چراگاه
175	آبَا	پدری (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
176	آبَابِل	جماعت‌هایی متفرق و دسته دسته (کلمه ابابیل به معنای جماعت‌هایی متفرق و دسته دسته است و معنای آیه شریفه "وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ" این است که : خدای تعالی جماعت‌های متفرقی از مرغان را بر بالای سر آنان فرستاد)
177	آبَارِيقَ	ظرف‌های آب (اباریق که جمع ابریق است و به معنای ظرفی است که هم دسته دارد و هم لوله و در فارسی به آن آفتابه می‌گویند . و بعضی گفته‌اند : ابریق به معنای ظرفی است که تنها لوله داشته باشد و کلمه کاس همان کاسه فارسی است . بعضی از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا در آیه شریفه "بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ" اکواب و اباریق را جمع آورد ، و "کأس" را مفرد ، گفته‌اند : جهش این است که کلمه کاس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد و کاسه خالی را کاس نمی‌گویند)
178	آبَاكُم	پدرتان (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
179	آبَانَا	پدر ما (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
180	آبَاهُ	پدرش (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
181	آبَاهُمْ	پدر آنها (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
182	آبَتِ	پدرجان (کلمه آب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
183	آبَتْرُ	بی دنباله - اجاق کور (کلمه آبتر به معنای اجاق کور است و کسی که چنین زخم زبانی به آن جناب زده بود عاص بن وائل بوده که برای سوزاندن دل پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی تنها پسرش ابراهیم در گذشت این سخن را به وی گفت)
184	آبَتَغِي	بجویم
185	أَبْحُرُ	دریاها
186	أَبَدًا	همیشه

187	أَبْرَارٌ	نیکان (کلمه ابرار جمع کلمه بَرّ است و کلمه بَرّ صفت مشبّهه از مصدر بَرّ است ، که به معنای احسان است و این معنا در مورد کسی صادق است که عمل خود را نیکو بسازد و از نیکو ساختن آن هیچ نفعی که عاید خودش بگردد در نظر نگرفته باشد ، نه جزایی که در مقابل عملش به او بدهند و نه حتی تشکری که از او کنند و تنها برای رضای خداوند کار خیر را انجام می دهد و سختیهایش را به جان می خورد. لذا ابرار کسانی هستند که عمل خیر را به خاطر ایمان به خدا و رسول او و روز جزا انجام می دهند ، چون ایمانشان ایمان رشد و بصیرت است ، یعنی خود را بنده و مملوک پروردگار خود می دانند و معتقدند که خلق و امرشان به دست او است و خودشان مالک نفع و ضرری برای خود نیستند ، قهرا معتقدند که نباید اراده کنند مگر چیزی را که پروردگارشان اراده کرده و انجام ندهند مگر عملی را که او بپسندد ، در نتیجه اراده او را بر اراده خودشان مقدم می دارند و برای خشنودی او عمل می کنند ، هر چند که به ضرر خودشان تمام شود ، بر آن ضرر و ناسازگاری با میل درونی خود صبر می کنند و زحمت اطاعت او را تحمل نموده ، آنچه می کنند به خاطر خشنودی او می کنند و در نتیجه در مرحله عمل عبودیت را خالص برای خدا می سازند . این صفات همان صفاتی است که پروردگار متعال ابرار را با آن توصیف کرده است. کلمه بَرّ در اصل به معنای باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر می باشد، در اصل با کلمه "بَرّ" به معنای خشکی یکی است و چون اولین تصویری که از خشکی ها و بیابانها به ذهن می رسد، وسعت و فراخانی آن است . لذا کلمه "بَرّ" را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خیر استعمال کنند . و منظور از فعل خیر اعم از فعل قلب (از قبیل اعتقاد حق و نیت طاهره) و فعل بدن (از قبیل انفاق در راه خدا و سایر اعمال صالح) است)
188	أَبْرَصَ	کسی که دچار برص شده و پیسی (که یک بیماری پوستی است) گرفته
189	أَبْرَمُوا	پافشاری کردند (از ابرام به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است)
190	أَبْشَرٌ	آیا بشری
191	أَبْشَرُوا	بشارت باد شما را (در اصل به معنی "بشارت دهید" می باشد که منظور از آن این است که ما به شما این خبر خوش را می دهیم و شما می توانید با خوشحالی آن را جار بزنید و به اطلاع دیگران برسانید)
192	أَبْصَارُ	چشمها - بیناییها
193	أَبْصَارُكُمْ	چشمهایتان - بیناییهایتان
194	أَبْصَارُنَا	چشمهای ما - بیناییهای ما
195	أَبْصَارُهُا	چشمهای آن (مؤنث) - بیناییهای آن
196	أَبْصَارُهُمْ	چشمهای آنها (مذکر) - بیناییهای آنها
197	أَبْصَارِهِنَّ	چشمهای آنها (مؤنث) - بیناییهای آنها
198	أَبْصَرَ	دید - بصیرت یافت
199	أَبْصِرْ	ببین
200	أَبْصِرْ بِـ	چقدر ببینا (در جمله "أَسْمَعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ" به قرینه لفظی "بهم" حذف شده و معنی جمله "چه شنوا و چه بینا" می شود)
201	أَبْصَرْنَا	دیدیم
202	أَبْصَرَهُمْ	ببینشان
203	أَبْعَثَ	آیا مبعوث کرد (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)

204	أَبْعِي	بجویم (عبارت "قُلْ أَعِزَّ اللَّهُ أَبْعِي رَبًّا" یعنی: آیا غیر از الله، پروردگار دیگری بجویم و او را ارباب خود کنم)
205	أَبْعِيكُمْ	برایتان بجویم - برایتان طلب کنم
206	أَبَقَ	گریخت (از اباق به معنای فرار کردن عبد از مولایش می‌باشد)
207	أَبْقِيْ	باقی تر
208	أَبْكَارًا	سالم و دست نخورده ها
209	أَبَكُمْ	لال مادر زاد ("أبکم" کسی است که از شکم مادر، لال به دنیا آید، نه چیزی بفهمد و نه بتواند بفهماند، بعضی گفته‌اند ابکم، آن کسی است که نتواند سخن گوید. از آنجا که معمولاً لال مادرزاد در اصل کر مادرزاد بوده معنای کر بودن هم در آن مستتر است)
210	أَبْكِيْ	گریاند
211	أَبْلَغُ	دست یابم
212	أَبْلَغْتُكُمْ	به شما رساندم
213	أَبْلَغُوا	ابلاغ کردند
214	أَبْلَغُهُ	او را برسان
215	أَبْنَاءَ	پسران
216	أَبْنَاءُكُمْ	پسرانتان
217	أَبْنَاءَنَا	پسران ما
218	أَبْنَاءَهُمْ	پسران آن (مردان)
219	أَبْنَاؤُكُمْ	پسران شما
220	أَبْنَائِكُمْ	پسران شما (در اصل "أَبْنَائِكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
221	أَبْنَائِنَا	پسران ما
222	أَبْنَائِهِنَّ	پسران آن (زنان)
223	أَبَوَا	ابا کردند - مضایقه کردند - خودداری کردند - امتناع کرد
224	أَبْوَاب	درها
225	أَبْوَابَهَا	درهایش (مؤنث)
226	أَبْوَاهُ	پدر و مادرش (از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می‌باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می‌گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می‌گردد)
227	أَبُوکَ	پدر تو (ای زن) (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می‌باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می‌گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می‌گردد)

228	أَبُو نَا	پدر ما (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
229	أَبُو هُم	پدرشان (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
230	أَبُو هُمَا	پدر آن دو (مرد) (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
231	أَبُو يَك	دو پدرت (ابراهیم واسحاق که پدر و پدر بزرگ حضرت یعقوب بودند) (در اصل "أَبُو يَن" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گردیده است، کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
232	أَبُو يَكُم	پدر و مادران (منظور حضرت آدم و حضرت حوا علی نبینا و علیهما السلام هستند) (در اصل "أَبُو يَن" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گردیده است، از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
233	أَبُو يَه	پدر و مادرش (در اصل "أَبُو يَن" بوده که چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گردیده است، از کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد. همچنین کلمه أم به معنی مادر است ولی منحصر به مادری که فرزند را زاییده نیست و به دیگران که شباهتهایی با مادر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی پرستاری، تربیت یا شیردادن دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والدة"، معمولاً به مادری که فرزند را زاییده، اطلاق می گردد. چون گروهی که شامل هم مردان و هم زنان می باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شکل مذکر می آید در کلمه "أَبُو يَه" نیز پدر به نمایندگی از مادر به صورت تشبیه شده است (دوتایی شده))
234	أَبِي	ابا کرد - امتناع کرد - خودداری کرد - مضایقه کرد
235	أَبِي	پدرم (کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
236	أَبِي لَهَب	فرزند عبد المطلب و عموی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که در سوره مبارکه مسد مورد لعن و نفرین قرار گرفته و وعده مرگ قریب الوقوع او در این سوره یکی از پیشگویی های قرآن کریم است که به حقیقت پیوست. وی به همراه همسرش بسیار با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دشمنی می کرد و در تکذیب گفته ها و دعوت او و نبوتش و نیز آزار و اذیت ایشان اصرار می ورزید و در این راه از هیچ گفته و عملی فروگذار نمی کرد و او همان کسی بود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او و سایر خویشاوندان نزدیکش را (عشیره اقربین) برای اولین بار دعوت کرد، با کمال بی شرمی در پاسخ ایشان گفت: "تَباً لَکَ خسران و هلاکت بر تو باد" و این سوره نازل شد و گفتار او را به خودش رد کرد که خسران و هلاکت بر او باد. نام اصلی او به قولی عبد العزی بوده که خداوند متعال به جای آوردن اسمش که حاوی یک معنای باطل می باشد، از کنیه او استفاده کرده است ضمن اینکه به این طریق اشاره ی ظریفی به انتساب او به آتش جهنم نیز نموده است چون "لهب" به معنی شعله آتش است.
237	أَبِيضٌ	سفید

238	أَبِيكُمْ	پدر شما (در اصل همان "اباکم" می باشد که چون در عبارت "وَجْهُ أَبِيكُمْ" مضاف الیه شده، مجرور گشته است کلمه أب به معنی پدر است ولي منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
239	أَبِينَ	ابا کردند (مؤنث)
240	أَبِينَا	پدرمان (کلمه أب به معنی پدر است ولي منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
241	أَبِيهِ	پدرش (کلمه أب به معنی پدر است ولي منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
242	أَبِيهِمْ	پدرشان(آن مردان) (کلمه أب به معنی پدر است ولي منحصر به پدری که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" معمولاً به پدری که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
243	أَتَاكَ	به تو رسیده است - نزدت آمده است
244	أَتَاكُمْ	به شما رسید - نزدتان آمد- به سراغتان آمد
245	أَتَانَا	نزد ما آمد - به ما رسید- به سراغ ما آمد
246	أَتَاهَا	نزدش(مؤنث) آمد - به سراغش آمد
247	أَتَاهُمْ	نزدشان(مذکر) آمد(در اصل "أَتَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
248	أَتَاهُمْ	نزدشان(مذکر) آمد
249	أَتَاوْنَ	آیا می آورید
250	أَتَاخُذُونَهُ	آیا آن را میگیرید
251	أَتَاْمُرُونَ	آیا امر می کنید
252	أَتَّبِعْ	پیروی می کنم
253	أَتَّبِعْ	تعقیب کرد
254	أَتَّبِعَكَ	به دنبال توبیایم
255	أَتَّبِعْنَا	در پی فرستادیم
256	أَتَّبِعْنَاهُمْ	در پیشان فرستادیم
257	أَتَّبِعُوهُمْ	در پیشان فرستادند
258	أَتَّبِعْهُ	تا از آن پیروی کنم
259	أَتَّبِعْهُ	آن را تعقیب کرد
260	أَتَّبِعَهُمْ	آنان را تعقیب کرد

261	أَتَبْنُونُ	آیا بنا می کنید
262	أَتَتْ	آمد
263	أَتَّخَذُ	آیا می گیری
264	أَتَّخَذْنَا	آیا ما را گرفته ای
265	أَتَّرَكُونُ	آیا رها می شوید
266	أَتَّكَ	آمد به سوی تو
267	أَتَّكُمُ	به سوی شما آمد (در اصل "أَتَّكُمُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرف میم حرکت گرفته است)
268	أَتَّهُمْ	آمد بسویشان
269	أَتَّجَادِلُونِي	آیا با من مجادله می کنید (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
270	أَتَّجَعُلُ	آیا قرار می دهی (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
271	أَتَّحَاجُّونَنَا	آیا با ما چانه زنی می کنید - آیا با ما بگو مگو می کنید - آیا برای ما دلیل می آورید
272	أَتَّحَاجُّونِي	آیا با من چانه زنی می کنید - آیا با من بگو مگو می کنید - آیا برای من دلیل می آورید
273	أَتَّحَدِّثُونَهُمْ	آیا برایشان می گوئید (از حدیث به معنای سخن و در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
274	أَتَّخِذُ	بگیرم
275	أَتَّخِذْهُمْ	آیا گرفته اید
276	أَتَّخِذَنَّ	حتماً می گیرم
277	أَتَّخِذْنَاهُمْ	آیا آنان را گرفتیم
278	أَتَّخْشَوْنَهُمْ	آیا از آنان می ترسید (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
279	أَتَدْعُونَ	آیا می خوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
280	أَتَذَرُ	آیا رها می کنی (کاری به او نداری)
281	أَتَرَابٌ	همسانان - اقران (همسران بهشتی همای شوهرا ن خویشند، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند و نه از جهت جمال . ممکن هم هست مراد از اقران این باشد که مثل شوهرا ن خویشند، هر قدر شوهرا ن نور و بهائشان بیشتر شود، از حسن و جمال همسران بهشتیشان نیز بیشتر می گردد)
282	أَتَرَفَّاهُمْ	بهره مندشان کردیم (از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است)
283	أَتُرِيدُ	آیا می خواهی

284	أَتْرِيدُونَ	آیا می خواهید
285	أَتَسْتَبْدِلُونَ	آیا عوض می کنید
286	أَتَصْبِرُونَ	آیا صبر می کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
287	أَتَعْبُدُونَ	آیا می پرستید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی‌کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی‌داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی‌پردازد)
288	أَتَعْجَبِينَ	آیا تعجب می‌کنی؟(عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
289	أَتَعْدَانِي	آیا شما دونفر مرا می‌ترسانید
290	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌دانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
291	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌خواهید آگاه کنید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
292	أَتَعْلَمُونَ	آیا می‌دانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
293	أَتَقَاكُمْ	با تقواترین شما (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد . از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
294	أَتَقْتُلُونَ	آیا می‌کشید
295	أَتَقْن	محکم و مطمئن ساخته
296	أَتَقُولُونَ	آیا می‌گویید
297	أَتَقِي	با تقوا تر (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد . از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)

298	أَتْلُ	تا تلاوت کنم (چون جواب شرط برای جمله قبلی بوده جزم گرفته و واوش حذف شده. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
299	أَتْلُو	که تلاوت کنم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
300	أَتْمِدُونِ	آیا مرا مدد می‌دهید (مخفف "أَتْمِدُونِي")
301	أَتَمِّمُ	تمام کن (به کمال برسان)
302	أَتَمَمْتُ	تمام کردم
303	أَتَمَمْتُ	تمام کردی
304	أَتَمَمْنَاهَا	تمامش کردیم
305	أَتَمُّوا	تمام کنید (به کمال برسانید) - کامل کنید
306	أَتَمَّهَا	آن را تمام کرد (به کمال رسانید)
307	أَتَمَّهُنَّ	آنها را تمام کرد
308	أَتَبَّيَّنَ	آیا آگاه می‌کنید
309	أَتَّهَانَا	آیا نهیمان می‌کنی

310	آتُوا	گذر کردند-آمدند
311	آتُواصَوًّا	آیا یکدیگر را سفارش کردند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
312	آتُوبُ	باز می گردم
313	آتُوكَ	پیش تو آمدند
314	آتُوكُوا	تکیه می کنم
315	آتُوهُ	نزد او آمدند(می آیند)
316	آتَهْتَدِي	آیا آن زن هدایت را می پذیرد(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
317	آتَهْلِكُنَا	آیا مارا هلاک می کنی
318	آتَىٰ	آمد
319	آتَىٰ	آمد - در آورد(در اصل همان "آتَى" که به دلیل رسیدن به همزه وصل صدای کشیده "آ" در آن به صدای کوتاه فتحه تبدیل شده است. در عبارت "فَأَتَىٰ آلَهُ بُنْيَانُهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ" در اصل بُنْيَانُهُمْ بوده که با حذف "ب"، "بُنْيَانُهُمْ" نیز منصوب به نزع خافض شده است.گاهی حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "بُنْيَانٌ" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است. "فَدُمِرَ الْكَلْبُ مِنَ الْقَبْلِ فَآتَىٰ آلَهُ بُنْيَانُهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ : چه بسیار کسانی که از قبل از آنها بودند نیز مکر و نیرنگ کردند و نقشه کشیدند با وجود این الله بنیانشان را از اساس و ریشه در آورد(مکر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی که برای به ثمر نشستنش کرده بودند به ستونی تشبیه نموده که برای ثبات بیشترش پایه اش را از زیر زمین پی ریزی کرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ریشه کن کرده و فرو می ریزد و با ریختن ستونها سقف بنای عظیم مکر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می کند کنایه از اینکه مکرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند)"
320	آتَىٰ أَبَـ	آورد - در آورد(در عبارت "فَأَتَىٰ آلَهُ بُنْيَانُهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ" در اصل بُنْيَانُهُمْ بوده که با حذف "ب"، "بُنْيَانُهُمْ" نیز منصوب به نزع خافض شده است.گاهی حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "بُنْيَانٌ" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است. "فَدُمِرَ الْكَلْبُ مِنَ الْقَبْلِ فَآتَىٰ آلَهُ بُنْيَانُهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ : چه بسیار کسانی که از قبل از آنها بودند نیز مکر و نیرنگ کردند و نقشه کشیدند با وجود این الله بنیانشان را از اساس و ریشه در آورد(مکر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی که برای به ثمر نشستنش کرده بودند به ستونی تشبیه نموده که برای ثبات بیشترش پایه اش را از زیر زمین پی ریزی کرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ریشه کن کرده و فرو می ریزد و با ریختن ستونها سقف بنای عظیم مکر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می کند کنایه از اینکه مکرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند)"
321	آتَيَا	آن دو رسیدند(آمدند)
322	آتَيْتَ بِـ	بیاوری
323	آتَيْنَ بِـ	آن زن بیاورد
324	آتَيْنَا	آمدیم
325	آتَيْنَا بِـ	بیاوریم

326	أَتَيْنَاكَ بِـ	نزد تو آوردیم
327	أَثَابَكُمْ	به شما جزا (پاداش) داد
328	أَثَابَهُمْ	به آنها جزا (پاداش) داد
329	أَثَانًا	اثاثیه
330	أَثَارَةٌ	دلیلی
331	أَثَارُوا	زیر و رو کردند
332	أَثَامًا	سزا-مجازات - کیفر سخت
333	أَتَخَنَتُمُوهُمْ	بسیار آنها را کشتید- بر آنها غلبه کردید - آنان را از قدرت و توان انداختید (کلمه اِثخان به معنای بسیار کشتن و غلبه و قهر بر دشمن است . کلمه تَخَنَ به معنی غلظت و بی رحمی است و اِثخان کسی به معنی بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او . در عبارت "مَا كَانَ لِإِنِّي أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرِي حَتَّى يَتَخَنَ فِي الْأَرْضِ" منظور از اِثخان رسول (صلي الله عليه و آله و سلم) در زمین این است که دینش در بین مردم به طوری مستقر شود که گویی چیزی است که از شدت غلیظی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و به دلیل روان بودنش هر آن خوف زوالش می‌رفت پا بر جا و ثابت شده است. در این آیه اشاره به این موضوع دارد که تا وقتی حکومت پیامبران پایرجا نشده اسیر نگیرند و اگر در جدال به دشمن به او دست یافتند او را بکشند چون مایه ی قوت گرفتن دوباره دشمن می شود و از آنجا که حکومت دینی هنوز مستحکم نشده است همین آزاد کردن اسیر در قبال فدیة موجب زوال آن شود ولی وقتی که حکومت دینی استحکام یافت به قسمی که آزاد کردن اسرا ضرری نداشت از دشمن اسیر بگیرند و اسرا در قبال گرفتن فدیة آزاد کنند)
334	أَثَرٍ	اثر-جای پا
335	أَثَرَنَ	زیر و رو کردند- برپا نمودند
336	أَثَرِي	در پی من
337	أَثْقَالًا	بارهای سنگین
338	أَثْقَالَكُمْ	بارهای سنگینتان
339	أَثْقَالَهَا	بارهای سنگینش
340	أَثْقَالَهُمْ	بارهای سنگینشان
341	أَثْقَلَتْ	آن زن سنگین شد
342	أَثَلٍ	نام گیاهی بی میوه (طرفاء)
343	أَثْمٌ	آیا بعد از
344	أَثْمَرٍ	میوه داد
345	أَثِيمٍ	گناه پیشه - همیشه وبسیار گناهکار
346	أَجْتَنَّا	به سراغ ما آمده ای
347	أَجَاءَهَا	اورا برد - او را کشانید

348	أَجَبْتُمْ	جواب دادید
349	أَجَدُ	یافتم
350	أَجْدَاثُ	قبرها
351	أَجْدَرُ	سزاوارتر
352	أَجَدَنَ	حتماً می یابم
353	أَجْرٌ	پاداش - مزد (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداش های دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
354	أَجْرَمْنَا	مرتکب جرم شدیم (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أَجْرَمَ به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابر این در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
355	أَجْرَمُوا	مرتکب جرم شدند (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أَجْرَمَ به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابر این در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
356	أَجْرُهُ	پاداشش (آن مرد) (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداش های دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
357	أَجْرُهُ	پناهش بده
358	أَجْرَهَا	پاداشش (آن زن) (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداش های دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
359	أَجْرَهُمْ	پاداش آنها (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداش های دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)

360	أَجْرِي	پاداش من (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش‌های دنیایی به کار می‌رود ولی کلمه اجر هم در پاداش‌های دنیایی استعمال می‌شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
361	أَجَزْنَا	که بی تابی کنیم (حرف ا) وقتی به کلمات اضافه می‌شود غالباً معنی (آیا) می‌دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می‌شود (تسویه) مانند: "سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزْنَا أَمْ صَبَرْنَا؛ بر ما مساوی است که جزع و بی تابی کنیم یا اینکه صبر کنیم"
362	أَجْسَامُهُمْ	بدنهایشان
363	أَجَعَلُ	تا قرار دهم (جزمش به دلیل این است که برای جمله قبلی جواب شرط شده است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
364	أَجَعَلَ	آیا قرار داده
365	أَجَعَلْتُمْ	آیا قرار دادید
366	أَجَعَلْنَا	آیا قرار دادیم
367	أَجَعَلْتُكَ	حتماً تو را قرار می‌دهم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
368	أَجَلَ	موعد - مدت مقرر - مدت مقرر مشخص و قطعی شده (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم به مجموع زمان دین می‌گویند، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است. در عبارت "ثُمَّ قُضِيَ الْأَجَلُ وَأُجِّلَ مُسَمًّى عِنْدَهُ" سپس حکم صادر نمود بر مدت مقرر و مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" به دونوع تعیین وقت نمودن، توسط پروردگار برای هر پیشامدی در عالم از جمله مدت عمر هر انسان، اشاره می‌کند که یکی از آنها که آن را با "أَجَلًا" مشخص نموده، مانند تابعی است که شامل هم عدد ثابت می‌شود و هم جملات متغیر (در ساده ترین حالت مثل: $t=10x+80$) در این حالت گرچه تعیین کننده معادله این مدت زمان، پروردگار است، ولی دیگران هم با اجازه ای که خودش داده، با تغییر دادن متغیرها در اندازه نهایی آن مؤثرند، مثلاً با انجام کار خیر یا رعایت بهداشت و مراقبت از خود، زمان مرگ خود را به تأخیر می‌اندازند (در واقع میزان x را تغییر می‌دهند)، نوع دوم از تعیین مدت زمان برای پیشامدهای عالم توسط پروردگار حالتی است که از آن با عبارت "أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ" مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" یاد نموده است در این حالت هیچ کس جز خود پروردگار در تعیین میزان نهایی آن مدت زمان دخالت ندارد، مانند تابعی که فقط شامل عدد ثابت است و هیچ متغیری ندارد (مثل: $t=80$) که البته میزان آن عدد ثابت را هم پروردگار متعال تعیین نموده است)
369	أَجَلَ	به دلیل (عبارت "مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ" یعنی : از آن سبب)
370	أَجَلِبُ	فریاد و صیحه بزن
371	أَجَلَّتْ	موعد تعیین کردی (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
372	أَجَلْنَا	موعد ما (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
373	أَجَلَهُ	موعد او (آن مرد) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)

374	أَجَلَهَا	موعد او(آن زن) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
375	أَجَلُهُمْ	موعد آنها(مذکر) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
376	أَجَلَهُنَّ	موعد آنها(مؤنث) (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
377	أَجَلَيْنِ	دو موعد- دو وقت معین (کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
378	أَجْمَعُوا	جمع کردند - همکاری و همفکری کردند(اجماع گروهی از مردم در مورد یک کار شامل همکاری بدنی به همراه همفکری در آن کار می‌باشد. عبارت "أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ: تصمیم و امرشان را جمع کردند" یعنی: "تصمیمشان یکی شد")
379	أَجْمَعُوا	جمع کنید
380	أَجْمَعُونَ	همگی - به صورت دسته جمعی
381	أَجْمَعِينَ	همگی
382	أَجَنَّةٌ	جنین‌ها(دراصل از جَنَّ به معنی استتار و نهان شدن)
383	أَجْنَحَةٌ	بالها
384	أَجِیُوا	پاسخ دهید
385	أَحَادِثٌ	سرگذشتها (جمع حدیث به معنی ناپیدایی که پیدا شود)
386	أَحَاطَ	احاطه کرد
387	أَحَاطَتْ	احاطه کرد
388	أَحَبَّ	محبوب‌تر
389	أَحِبَّاؤُهُ	دوستان
390	أَحْبَارٌ	علمای یهود - پیشوایان یهود (ربانیون : فقهایی یهود)
391	أَحْبَارُهُمْ	پیشوایانشان (احبار: علمای یهود - پیشوایان یهود)
392	أَحَبِّتَ	دوست داری
393	أَحَبِّتُ	دوست دارم
394	أَحْبَطَ	حبط و نابود کرد(حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پرخوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)

395	أَحْتَنَكَنَّ	حتماً و قطعاً افسارزده و مهار می کنم - حتماً و قطعاً ریشه کن می کنم (کلمه احتناک به معنای قطع شدن از ریشه است و وقتی گفته می شود : "احتنک فلان ما عند فلان من مال او علم : فلانی آنچه مال یا علم نزد فلان کس بود همه را احتناک کرد" معنایش این است که جستجو نموده تا دینار آخرش را از او گرفت و یا وقتی گفته می شود : "احتنک الجراد المزرع : ملخ زراعت را احتناک کرد" معنایش این است که تا دانه آخرش را خورد . بعضی گفته اند اصل این کلمه از حنک است ، وقتی گفته می شود : "حنک الدابة بحبلها " معنایش این است که ریسمانی به گردن حیوان بست و او را کشید و ظاهراً معنای آخری معنای اصلی احتناک است ، چون احتناک خود به معنای افسار کردن است و معنای عبارت "... لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِنْ أَقْلِيلًا " این است که ابلیس بعد از آنکه سرپیچی کرد دچار غضب الهی شد و گفت : پروردگارا این بود آن کس که مرا به سجده کردن بر وی مامور نمودی ؟ و چون انجام ندادم از درگاه خودت دورم ساختی ؟ سوگند که اگر تا روز قیامت که مدت عمر بشر در زمین است مرا مهلت دهی فرد فرد ذریه او را افسار می کنم مگر اندکی را که بندگان مخلص تواند)
396	أَحَدٌ	آن یکی که امکان ندارد دومی داشته باشد - یکتا (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند . یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
397	أَحَدَ عَشَرَ	یازده
398	أَحَدُكُمْ	یکی از شما
399	أَحَدُكُمْ	یکی از شما (در اصل "أَحَدُكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
400	أَحَدُكُمَا	یکی از شما دو نفر
401	أَحَدَنَا	یکی از ما
402	أَحَدَهُمْ	یکی از آنها (در اصل "أَحَدَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
403	أَحَدِهِمْ	یکی از آنها
404	أَحَدَهُمَا	یکی از آن دو
405	أَحْرَصَ	حریص تر - حریص ترین
406	أَحْزَابَ	حزبها - گروه ها (کلمه احزاب جمع حزب است و حزب به معنای گروهی است که رأی و نظریه شان از دیگران جدا است)
407	أَحْسَّ	احساس کرد
408	أَحْسَبَ	آیا حساب کرده

409	أَحْسَنَ	کار نیکو کرده است - درست و نیکو عمل نمود- نیکو نمود(عبارت "ثُمَّ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ" یعنی: سپس ما به موسی کتاب را به شکلی تمام و کامل دادیم بر مبنای کسی که درست و نیکو عمل نمود)(احکام الهی و سفارشات او که در آیات قبل به آن اشاره شد در دین همه پیامبران موجود بود ولی در عمل به آن احکام بین پیروان ادیان اختلاف افتاده بود که در تورات دستورالعمل صحیح اجرای آن احکام به شکلی کامل بیان شد))
410	أَحْسَنُ	نیکوتر - نیکوترین
411	أَحْسِنِ	نیکو کن
412	أَحْسِنْتُمْ	نیکو کردید
413	أَحْسِنُوا	نیکو کنید
414	أَحْسِنُوا	نیکو کردند
415	أَحْسَنَهُ	نیکوترینش
416	أَحْسَنَهَا	نیکوترینش
417	أَحْسُوا	احساس کردند
418	أَحْصَاهُ	آن(مذکر) را به حساب آورد
419	أَحْصَاهَا	آن(مونث) را به حساب آورد
420	أَحْصَاهُمْ	آنها(مذکر) را به حساب آورد
421	أَحْصَتْ	پاسداری کرد - ممانعت کرد (در اصل از احصان به معنی مانع شدن، در عبارت "قُرِّيْ مُحْصَنَةً" منطقه ای که با قلعه ای محکم احاطه شده و حفاظت می شود)
422	أَحْصُوا	شمارش کنید
423	أَحْصِيَ	شمرد
424	أَحْصَيْنَاهُ	به حسابش آوردیم
425	أَحْضَرَتْ	حاضر کرده
426	أَحْطَتْ	احاطه یافتم
427	أَحْطْنَا	احاطه داشتیم
428	أَحَقُّ	سزاوارتر - راست تر - حق تر
429	أَحَقُّ	آیا حق است؟
430	أَحْقَابًا	زمانهای بسیار و روزگاران طولانی است که آغاز و انجام آن مشخص نباشد .
431	أَحْقَاف	تپه و ریگزار ها-نام بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره
432	أَحْكَمَ	محکم ترین(جمله "أَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ: تو محکم ترین حاکمانی" یعنی حکم تو معتبرین حکم است بدون هیچ نقصی و به یقین حکم تو اجرا می شود)

433	أَحْكُمُ	حکم می کنم (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
434	أَحَلَّ	حلال کرد-گره گشود (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
435	أَحْلَامُ	چیزهایی که در خواب می بینند (جمع حُلُم یا حُلْم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می بیند و بعید نیست که اصل در معنای آن تصویری باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد، عقل را هم حلم می نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر و از این رو حد بلوغ و رشد را نیز حلم می نامند و در قرآن هم فرموده: و اذا بلغ الاطفال منكُم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملی است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)
436	أَحْلَامُهُمْ	عقلهایشان - چیزهایی که در خواب و خیال خود دیده اند (جمع حُلُم یا حُلْم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می بیند و بعید نیست که اصل در معنای آن تصویری باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد، عقل را هم حلم می نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر و از این رو حد بلوغ و رشد را نیز حلم می نامند و در قرآن هم فرموده: و اذا بلغ الاطفال منكُم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملی است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)
437	أَحَلَّلْنَا	حلال کردیم (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
438	أَحَلَّنَا	ما را منزل داد (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است که در این مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثیه برای منزل گرفتن اشاره دارد)
439	أَحْلَوْا	منزل دادند (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است که در این مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثیه برای منزل گرفتن اشاره دارد)
440	أَحْمَالٌ	بارها (أُولَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)
441	أَحْمَدُ	ستوده تر - از نامه های رسول اکرم (صلي الله عليه وآله)
442	أَحْمِلْ	حمل می کنم
443	أَحْمِلْكُمْ عَلَيْهِ	شما را بر آن حمل کنم - شما را بر آن سوار کنم
444	أَحْوِيْ	تیره متمایل به سیاهی
445	أَحْيَا	زنده کرد
446	أَحْيَاءُ	زنده ها ("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانُ يُبْعَثُونَ" نحل: 21): آن معبودانی که به جای پروردگار می پرستند و اطاعتشان می کنند) مردگانی هستند جدا و بیگانه از زندگان (نه تنها دلهایشان به نور ایمان به پروردگار حیات و زندگی نگرفته بلکه به دلیل تنفر و دوریشان از اهل ایمان امیدی به هدایت آنها توسط مؤمنان هم نیست یا اینکه بتی بی جان هستند که ممکن هم نیست جاندار گردند)
447	أَحْيَاكُمْ	شما را زنده کرد
448	أَحْيَاهَا	زنده اش کرد
449	أَحْيَاهُمْ	زنده شان کرد
450	أَحْيَيْنَا	ما را زنده کردی
451	أَحْيَيْنَا	زنده کردیم

452	أَحْيَانَهُ	زنده اش کردیم
453	أَحْيَانَهَا	زنده اش کردیم
454	أَخ	برادر
455	أَخَا	برادر
456	أَخَافُ	می ترسم
457	أَخَانَا	برادرمان
458	أَخَاهُ	برادرش
459	أَخَاهُمْ	برادرشان
460	أَخْبَارَكُمْ	اخبار شما
461	أَخْبَارَهَا	اخبارش
462	أَخْبَتُوا	تواضع می کنند (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و وقتی گفته می شود: أَخْبَتَ الرَّجُلُ مَعْنَاهُ این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه و اخبتوا الی ربهم به همین معنا آمده و نیز در جمله و بشر المختبئين به معنای تواضع آمده، می فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده و نیز در جمله فتخبت له قلوبهم یعنی دلهایشان برای او نرم و خاشع می گردد و بنابر این، منظور از اخبات مؤمنین به سویی خدا، این است که در برابر پروردگار سر تعظیم فرو می آورند و با یاد او اطمینان و آرامش پیدا می کنند و دلهایشان به سویی متمایل می شود)
463	أَخْدَانٍ	دوستان و رفیقان (جمع خدن که برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع یکسان است و جمع بستن آن در اینجا نشانه کثرت دوستان و رفیقان می باشد. به نظر برخی مفسرین در عبارت "مُحَصَّنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخَذَاتٍ أَخْدَانٍ" منظور از سفاح، زنای علنی و مراد از گرفتن دوست، زنای پنهانی است. مسافحات به معنای زنای است که علناً زنا می دهند و یار و دوست می گیرند و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و مردم جاهلیت چنین بودند که زنای علنی را حرام و زنای پنهانی را حلال می دانستند و می گفتند زنای علنی از لئامت و پستی است و اما آنچه پنهانی انجام شود هیچ اشکالی ندارد)
464	أَخَذَ	گرفت- برداشت (مذکر) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
465	أَخَذُ	گرفتن (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
466	أَخَذَهُ	گرفتن (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

467	أَخَذَتْ	گرفت (مؤنث) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
468	أَخَذَتْ	گرفتم (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
469	أَخَذَتْ	گرفت (مؤنث) (در اصل "أَخَذَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
470	أَخَذَتْكُمْ	گرفت آنها را (در اصل "أَخَذْتُكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
471	أَخَذْتُمْ	گرفتید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
472	أَخَذَتْهُ	اورا گرفت (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
473	أَخَذَتْهَا	اورا گرفتم (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
474	أَخَذَتْهُمْ	آنان را گرفت (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

475	أَخَذَتْهُمْ	آنان را گرفت(در اصل "أَخَذَتْهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
476	أَخَذَتْهُمْ	آنان را گرفتیم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
477	أَخَذَنَ	گرفتند(مؤنث)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
478	أَخَذْنَا	گرفتیم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است. عبارت "قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ" یعنی "خوب شد کارمان را قبل از این به دست گرفتیم(اگر اختیارمان را به پیامبر داده بودیم ما هم گرفتار عواقب ناگوار این شکست می شدیم))
479	أَخَذْنَاهُ	او را گرفتیم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
480	أَخَذْنَاهُمْ	آنان را گرفتیم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
481	أَخَذَهُ	گرفتند او(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
482	أَخَذَهُ	او را گرفت(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

483	أَخَذَهُمْ	گرفتندشان (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
484	أَخَذَهُمْ	آنان را گرفت (در اصل "أَخَذَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
485	أَخَّرَ	به تأخیر انداخت
486	أَخَّرَتْ	به تأخیر انداخت
487	أَخَّرْتَنِي	مرا مهلت دهی
488	أَخَّرْتَنَا	به ما مهلت دهی
489	أَخَّرْتَنِي	به من مهلت دهی
490	أَخْرَجَ	خارج کرد
491	أَخْرَجَ	خارج کن
492	أَخْرَجَتْ	خارج کرد (در اصل "أَخْرَجَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)
493	أَخْرَجَتْ	خارج کرد
494	أَخْرَجْتُكَ	تو را خارج کرد
495	أَخْرَجَكَ	تو را خارج کرد
496	أَخْرَجَكُمْ	شما را خارج کرد
497	أَخْرَجْنَا	خارج کردیم
498	أَخْرَجْنَا	خارجمان کن
499	أَخْرَجْنَاهُمْ	خارجشان کردیم
500	أَخْرَجْنِي	خارجم کرد
501	أَخْرَجْنِي	خارجم کن
502	أَخْرَجُوا	خارج کنید
503	أَخْرَجُوكُمْ	خارجتان کردند
504	أَخْرَجُوهُمْ	خارجشان کنید
505	أَخْرَجَهُ	خارجش کرد
506	أَخْرَجَهُمَا	آن دو را خارج کرد
507	أَخْرَقْتَهَا	آیا آن را سوراخ کردی

508	أَخْرَجْنَا	تأخیر بیندازیم
509	أَخْرَجْنَا	مهلتان ده
510	أَخْزَىٰ	رسوا کننده تر (خَزَىٰ : خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
511	أَخْزَيْتُهُ	خوارش کردی (خَزَىٰ : خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
512	أَخْسَرُونَ	زیانکارترینها (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
513	أَخْسَرِينَ	زیانکارترینها (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
514	أَخْضَرَ	سبز
515	أَخْطَأْتُكُمْ	خطا کردید
516	أَخْطَأْنَا	خطا کردیم
517	أَخْفَىٰ	مخفی تر
518	أَخْفَيْتُمْ	مخفی کردید
519	أَخْلَاءُ	دوستان (جمع کلمه خلیل به معنی دوست بسیار نزدیک که از نظر مصداق، خصوصی تر از کلمه صدیق است . چون دو نفر دوست همین که در دوستی و رفاقت صادق باشند، کلمه صدیق بر آن دو صادق است، ولی به این مقدار آن دو را خلیل نمی گویند، بلکه وقتی یکی از آن دو را خلیل دیگری می نامند، که حوائج خود را جز به او نگویند، چون خَلَّة که اصل این کلمه می باشد به معنای فقر و حاجت است)
520	أَخْلَدَ	برای همیشه ماند (عبارت "أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ" یعنی :به زمین چسبید. خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
521	أَخْلَدَهُ	جاودانه اش می کند (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
522	أَخْلَصْنَاكُمْ	خالص و پاکشان کردیم
523	أَخْلَصُوا	خالص کنید
524	أَخْلَفْتُكُمْ	با شما خلف و عده کردم
525	أَخْلَفْتُمْ	خلف و عده کردید
526	أَخْلَفُوا	خلف (و عده) کردند
527	أَخْلَقُ	خلق می کنم (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
528	أَخَوَاتُكُمْ	خواهرانتان

529	أَخَوَاتِهِنَّ	خواهران آنها
530	أَخَوَالِكُمْ	دایی هایتان
531	أَخُوكَ	برادرت
532	أَخُوهُ	برادرش
533	أَخُوهُمْ	برادرشان
534	أَخَوَيْكُم	دو برادر شما (در اصل "أَخَوَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
535	أَخِي	برادرم
536	أَخْيَارٍ	برگزیدگان - بهترینها (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می‌نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می‌کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می‌گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می‌کنیم که هدف و مقصد ما را تأمین کند)
537	أَخِيكَ	برادرش
538	أَخِيهِ	برادرش
539	أَدَاءٌ	پرداختن
540	أَدْبَارَ	پشت ها
541	أَدْبَارِكُمْ	پشتهایتان (گذشته تان)
542	أَدْبَارِهَا	پشتهایش (گذشته اش)
543	أَدْبَارِهِمْ	پشتهایشان (گذشته شان)
544	أَدْبَرَ	پشت کرد - رو برگرداند
545	أَدْخَلَ	داخل کن
546	أَدْخَلْنَا	ما را داخل کن
547	أَدْخَلْنَاهُ	او را داخل کردیم
548	أَدْخَلْنَاهُمْ	آنها را داخل کردیم
549	أَدْخِلْنِي	من را داخل کن
550	أَدْخِلُوا	داخل شوید
551	أَدْخِلْهُمْ	آنها را داخل کن
552	أَدْرَكَهُ	به او رسید (آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
553	أَدْرِي	می دانم (در جمله "إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ": من چه می دانم ..)

554	أَدْعُوا	می خوانم - دعوت می کنم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
555	أَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است. حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشان را اندرز بکنی و چه اندرز نکنی همچنین در آیه شریفه 193 از سوره مبارکه اعراف سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَدْعُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ: بر شما مساوی است که آنان را دعوت کنید یا اینکه شما ساکتها باشید)
556	أَدْعُوكُمْ	شمار می خوانم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
557	أَدْعِيَاءَكُمْ	پسر خوانده هایتان
558	أَدْعِيَاءَهُمْ	پسر خوانده هایشان
559	أَذْكَى	راهنمایی کنم
560	أَذْكَكُمْ	راهنمایی تان کنم
561	أَذْلَى	دلو (نوعی سطل) را از چاه بیرون کشید
562	أَذْنَى	نزدیکتر (در عبارت "يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَى" اگر با ضمیر مذكر "هذا" به آن اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث "هذه" به آن اشاره شود (چون "اذنی" مؤنث است) برای تحقیر آن است، گویا خواسته است با تجاهل کردن (خود را به بی خبری زدن) در حق آن برساند که دنیا آن قدر بی ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد از جمله مؤنث یا مذكر بودنش نیز اهمیت ندارد)
563	أَذْوَا	بسپارید
564	أَذْهَى	بلانی عظیم تر (أذهی اسم تفضیل از دهاء است و دهاء عبارت است از بلای عظیم و سختی که راهی برای نجات از آن نباشد، پس اذهی به معنای بلایی است عظیم تر)
565	أَذَلَّكَ	آیا آن
566	أَذَاعُوا بِهِ	منتشرش سازند
567	أَذَاقَهَا	به آن چشاند

568	أَذَقَهُمْ	به آنان چشاند
569	أَذَانٌ	اعلام همگانی
570	أَذَاهُمْ	آزارشان
571	أَذْبَحَكَ	تو را سر می برم (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
572	أَذْبَحْنَهُ	حتماً او را سر می برم (کلمه نحر به معنای سر بریدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معنای سر بریدن سایر جانداران است)
573	أَذْقَانِ	چانه ها
574	أَذَقْنَا	بچشانیم (کلمه ذوق که فعل اذقنا از آن گرفته شده به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری و اگر پروردگار متعال در عبارت "وَلَمَّا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می رود)
575	أَذَقْنَاكَ	به تو بچشانیم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر پروردگار متعال در عبارت "وَلَمَّا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می رود)
576	أَذَقْنَاهُ	به او بچشانیم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر پروردگار متعال در عبارت "وَلَمَّا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می رود)
577	أَذْكُرْكُمْ	تا یادتان کنم (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
578	أَذْكُرُهُ	که آن را به یاد بیاورم (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
579	أَذَلَّ	ذلیل تر - خوار تر - پست تر (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
580	أَذَلَّةً	فروتنان-ذلیلان-کسانی که دستیابی به آنها آسان است (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
581	أَذَلِّينَ	خوارترینها (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
582	أَذْنٌ	اعلام کن
583	أَذْنٌ	اعلام کرد
584	أَذْنٌ	اجازه داد

585	أَذْنَتْ	اجازه داد (در آیات شریفه 2 و 5 سوره مبارکه انشقاق از اجازه دادن آسمان و زمین در مورد شکافته و کشیده شدن به پروردگارشان سخن به میان آمده است. خداوند متعال که لطف و رحمتش بی انتهاست آن قدر به مخلوق خود احترام می گذارد که برای حکم و فرمان جدید از او اجازه می گیرد همانطور که در روایت داریم هنگام قبض روح مؤمن از او اجازه می گیرند البته آسمان و زمین نیز که عاشق پروردگارشان هستند با تمام وجود فرمان خداوند را اجرا می کنند)
586	أَذْنَتْ	اجازه دادی
587	أَذْهَبَ	برد
588	أَذْهَبْتُمْ	از دست دادید
589	أَذَى	اذیت - آزار
590	أَذَى	آزاري (آزار کوچکی، گاهی نکره آوردن یک کلمه برای اشاره به کوچکی آن است البته در عبارت "أَذَى كَثِيرًا" این چنین نیست و فقط به نکره و ناشناخته بودنش اشاره دارد)
591	أَرَائِكَ	تختها
592	أَرَادَ	خواست
593	أَرَادَا	آن دو خواستند
594	أَرَادَنِي	برای من بخواهد
595	أَرَادُوا	بخواهند
596	أَرَادُنَا	فرومايگان ما
597	أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ	آیا رو گردانی از (رغبت به معنی میل و اشتیاق که با اضافه شدن "عَنْ" معنی اش "اعراض و نفرت" شده است)
598	أَرَاكَ	تورا می بینم (در عبارت "إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ") - به تو نمایاند (در عبارت "لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ")
599	أَرَاكُمْ	به شما نمایاند
600	أَرَاكُهُمْ	ایشان را به تو نمایاند
601	أَرَانِي	خودم را می بینم
602	أَرَاهُ	نشانش داد
603	أَرَأَيْتَ	آیا دیدی (خبر داری) - خبرم بده
604	أَرَأَيْتَكَ	با تو هستم مرا خبر بده (ضمیر "ك" برای جلب توجه مخاطب است)
605	أَرَأَيْتَكُمْ	با شما هستم به من خبر دهید (در اصل "به من خبر بده" می باشد ولی در عبارت "أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و ضمیر "كم" برای جلب توجه مخاطب است)
606	أَرَأَيْتُمْ	به من خبر دهید
607	أَرَبَابٌ	ارباب - مالکان تدبیر کننده - پروردگاران - پرورش دهندگان (جمع ربّ، و کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)

608	أَرْبَع	چهار
609	أَرْبَعَة	چهار (چون به عنوان صفت برای مؤنث یا مؤنث مجازی آمده است ة تأنیث گرفته)
610	أَرْبَعِينَ	چهل
611	أَرْبَى	بیشتر از جهت مالی - ثروتمندتر (از "ربا" به معنی زیاد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند) به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند، ربا محسوب نمی شود.
612	أَرْجَائِهَا	پیرامون آن
613	أَرْجِعُ	برگردم
614	أَرْجُلُ	پاها
615	أَرْجُلُكُمْ	پاهایتان
616	أَرْجُلِهِمْ	پاهایشان
617	أَرْجُلِهِنَّ	پاهایشان (آن زنان)
618	أَرْجُمَنَّكَ	حتماً تو را سنگسار می کنم (در برخی تفاسیر و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داری که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآنی ندارد و بعید است که جایی که قرآن، حکم تازیانه را در مورد زنا حتی با مشخص نمودن تعدادش بیان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که دارای اهمیت بیشتری است، صرف نظر و آن را موکول به روایات کند جدای از اینکه در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 25 مجازات کنیز را نصف زن شوهر دار آزاد تعیین نموده که بدیهی است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن این مجازات، معنی نمی دهد علاوه بر این در آیاتی که مجازات زنا را بیان نموده جملات حالت عمومی دارد و موردی را جدا نکرده است)
619	أَرْجِهْ	اورا نگهدار - اورا مهلت بده (از ماده ارجاء به معنای تاخیر انداختن است. در عبارت "قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ" منظور این است که: موسی و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سیاست و شکنجه، عجله و شتاب مکن و بفرست ساحران را جمع کنند تا با سحر خود با موسی مقابله کنند. هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد)
620	أَرْحَامُ	رحمها (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
621	أَرْحَامُكُمْ	رحماییتان - رابطه خویشاوندیتان (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
622	أَرْحَامِهِنَّ	رحماییشان (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمای جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
623	أَرْحَمُ	رحیم تر - رحیم ترین - رحم کننده ترین (رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)

624	أَرْدَاكُمْ	هلاکتان کرد
625	أَرَدْتُ	بخواهم
626	أَرَدْتُمْ	بخواید
627	أَرَدْنَ	آن زن (بخواهد)
628	أَرَدْنَا	بخوایم
629	أَرَدْنَاهُ	آن را اراده کنیم
630	أَرَذَلَ	پست تر - پست ترین
631	أَرَذَلُونَ	پست ترینها
632	أَرْسَاهَا	ریشه دارش کرد - استوارش کرد (و الجبال أرساها - یعنی کوهها را بر زمین استوار کرد تا زمین نوسان و اضطراب نکند و بتواند آبها و معدنها را در جوف خود ذخیره کند، همچنان که سایر آیات قرآنی از این جریان خبر داده)
633	أَرْسَلَ	فرستاد
634	أَرْسِلْ	بفرست
635	أَرْسَلْتُ	آن زن (فرستاد)
636	أَرْسَلْتَ	فرستادی
637	أَرْسَلْنَا	فرستادیم
638	أَرْسَلْنَاكَ	تورا فرستادیم
639	أَرْسَلْنَاهُ	اورا فرستادیم
640	أَرْسَلُوا	فرستادند
641	أَرْسِلُونِ	مرا بفرستید (مخفف "أَرْسِلُونِي")
642	أَرْسِلْهُ	اورا بفرست
643	أَرْضُ	زمین - سرزمین (مثلاً در عبارت "لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ: " منظور سرزمین مصر است)
644	أَرْضَعْتُ	شیر داده (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
645	أَرْضَعْنَ	شیر دادند (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
646	أَرْضَعْنَكُمْ	شما را شیر دادند (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
647	أَرْضِعِيهِ	شیرش بده (از رضاعة که در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
648	أَرْضِكُمْ	سرزمینتان
649	أَرْضَنَا	سرزمین ما

650	أَرْضَهُمْ	سرزمین آنها
651	أَرْضِي	زمین من
652	أَرْضِيْتُمْ	آیا راضی شدید ("أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ" یعنی: آیا از میان زندگی دنیا و آخرت به زندگی دنیا راضی شدید)
653	أَرْكَسَهُمْ	سرنگونشان کرد (کلمه ارکاس که مصدر باب افعال است به معنای رد کردن است)
654	أَرِنَا	نشانمان بده
655	أَرِنِي	نشانم بده
656	أَرُونِي	نشانم بدهید
657	أَرْهَطِي	آیا قوم و عشیره ام
658	أَرِيْ	می بینم
659	أَرِيْنَاكَ	نشاننت دادیم
660	أَرِيْنَاكَهُمْ	نشانشان دادیم
661	أَرِيْنَاهُ	نشانش دادیم
662	أَزَّا	جنبانیدن شدید - تحریک شدید
663	أَزَاغَ	منحرف کرد - کج کرد (از "زغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن و به معنای بیرون شدن از راه حق و میل به طرف بیراهه و باطل است)
664	أَزْرِي	پشت من
665	أَزَفَتْ	نزدیک شد - وقتش رسید
666	أَزْكِيْ	پاک تر
667	أَزْلَامُ	ترکه چوبهایی که وسیله نوعی قمار بوده (کلمه أَزْلَامُ به معنای ترکه چوبهایی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار و شرط بندی بوده به این شکل که شتر یا حیوانی دیگر را به بیست و هشت قسمت مساوی تقسیم می کردند سپس با ده ترکه چوب که با نامهای فذ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلی، سفیح، منیح، و غد نامگذاری شده بودند، گوشت آن حیوان را سهم بندی می نمودند که هفت تیر چوبی اول به ترتیب از یک قسمت تا هفت قسمت از آن بیست و هشت قسمت، نصیب داشت و سه چوبه آخر آن نه تنها نصیبی نداشته بلکه دارندگان آن سه چوب بایستی قیمت حیوان را هم پرداخت می کردند. خصوصیت اصلی این نوع تقسیم کردن شانسی و اتفاقی بودن آن بوده است. قمار و شرط بندی از آن جهت که موجب تعطیل شدن کار و تلاش و تولید و خدمات در جامعه و در نتیجه فلج شدن آن می شود، در قرآن کریم حرام شده است ولی مسابقه گذاشتن و تعیین جایزه برای کارهایی که فایده ای در جهت پرورش و کمال انسانها داشته باشد از جهت روحی از قبیل مسابقات علمی یا از جهت جسمی مثل مسابقات ورزشی، پسندیده است همانگونه که پروردگار متعال نیز برای نیکوکاران، برکات و جوایز دنیوی و بهشتی را قرار داده است)
668	أَزْفَنَّا	نزدیک کردیم
669	أَزْلَهُمَا	آن دو را لغزاند (انداخت)

670	أَزْوَاجَ	همسران-زوجها- گروهها (در عبارت "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ" مقصود از "ازواج"، مردان و زنان و یا اصناف مردم است ، مانند صنف بتپرستان و صنف یهود و صنف نصاری و صنف مجوس)
671	أَزْوَاجِكُ	همسرانت
672	أَزْوَاجُكُمْ	همسران شما-همسرخان شما
673	أَزْوَاجَنَا	همسران ما
674	أَزْوَاجُهُ	همسران او
675	أَزْوَاجُهُمْ	همسرانشان-همسرخان آنها
676	أَزْوَاجَهُنَّ	شوهرانشان
677	أَزِيدَ	که زیاد کنم
678	أَزِيدَنَّكُمْ	حتما افزونتان دهم
679	أَسَاءَ	بد کرد (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز گفته می‌شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
680	أَسَاءُوا	بد کردند (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز گفته می‌شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
681	أَسَاطِيرُ	افسانه ها - خبرهای نوشته شده (کلمه اساطیر جمع اسطوره است، که به معنای خبر نوشته شده است)
682	أَسَاوِرَ	دستبند ها (بعضی گفته اند کلمه اساور جمع اسورة است و اسورة هم جمع سوار که دستبند زنان را گویند . ولی راغب گفته اسورة فارسی است و اصل آن دستواره است)
683	أَسَاءْتُمْ	بد کردید (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز گفته می‌شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
684	أَسْأَلُكَ	که از تو بخواهم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
685	أَسْبَابَ	سببها (کلمه اسباب به معنای پله‌ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می‌کنند و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ" حیل‌ها و وسیله‌هایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی نیاز می‌گردند)
686	أَسْبَاطَ	فرزندان -نوه ها- قبیله‌ها(اسباط جمع سبط به معنای پسر زاده و یا دختر زاده است و لیکن در بنی اسرائیل به معنای قوم خاصی بوده، سبط در اصطلاح ایشان به منزله قبیله در نزد عرب است)
687	أَسْبَغَ	کامل کرد - سنگ تمام گذاشت - توسعه داد(کلمه اسباغ به معنای سنگ تمام گذاشتن و نیز توسعه دادن است)
688	أَسْتَجِبُ	تا اجابت کنم (جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله پیش از خود است)
689	أَسْتَخْلَصُهُ	تا او را محرم (خویش) کنم-(برای خودم)خالصش کنم (جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله پیش از خود است)
690	أَسْتَغْفِرُ	با اصرار طلب آمرزش می‌کنم
691	أَسْتَغْفِرْتَ	که استغفار کنی - که با اصرار طلب آمرزش کنی

692	أَسْتَغْفِرَنَّ	حتماً با اصرار آمرزش می طلبم
693	أَسْتَكْبِرَتَ	آیا تکبر کردی
694	أَسْجُدُ	سجده کنم (أَسْجُدُ: آیا سجده کنم)
695	أَسْجُدُ	سجده کنم
696	أَسْجُدَ	که سجده کنم
697	أَسْحَارِ	سحرها - جادوها
698	أَسْحَرُ*	آیا سحر (است)
699	أَسْخَطَ	به خشم می آورد
700	أَسْرَبَ	شبانۀ حرکت بده
701	أَسْرَّ	پنهان داشت
702	أَسْرَرْتُ	پنهان داشتم
703	أَسْرَعُ	سریعتر - سریعترین
704	أَسْرَفَ	زیاده روی کرد - اسراف کرد (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
705	أَسْرَفُوا	زیاده روی کردند - اسراف کردند (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
706	أَسْرَوْا	پنهان کردند
707	أَسْرَوْا	پنهان کنید
708	أَسْرَوْهُ	پنهانش کردند
709	أَسْرَهَا	پنهانش کرد
710	أَسْرَهُمُ	پیوند اعضایی مختلف و به هم پیوستن آنان
711	أَسْرَى	اسیران
712	أَسْرَى	شبانۀ حرکت داد (در عبارت "سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا...")
713	أَسَّسَ	بنا نهاد- بنیان گذاشت- تأسیس نمود
714	أَسْفَا	از شدت اندوه
715	أَسْفَا	اندوهگین
716	أَسْفَارًا	کتابها (جمع سفر، کلمه سَفَر - به فتح سین و سکون فاء - به معنای پردهبرداری است که البته در خصوص اعیان استعمال می شود، مانند سفر عمامه یعنی برداشتن عمامه از سر و سفر خمار یعنی برداشتن نقاب از صورت و سفر - به کسر سین و سکون فاء - به معنای کتابی است که از حقائق پرده برمی دارد)
717	أَسْفَارَنَا	سفرهای ما

718	أَسْفَرَ	روشن و آشکار گشت
719	أَسْفَلَ	پایینتر-پایینترین
720	أَسْفَلِينَ	پایینترینها
721	أَسْفَىٰ	دریغ (يَا أَسْفَىٰ: ای دریغ)
722	أَسْقَطُ	بینداز
723	أَسْقِينَاكُمْ	به شما نوشاندیم
724	أَسْقِينَاكُمْوَهُ	شما را به آن سیراب کردیم
725	أَسْقِينَاهُمْ	به آنان نوشاندیم
726	أَسْكَنَاهُ	ساکنش کردیم-نگاهش داشتیم
727	أَسْكَنْتُ	سکونت دادم
728	أَسْكُنُوهُنَّ	آن زنان را سکونت دهید
729	أَسْلَحَتْكُمْ	اسلحه شما
730	أَسْلَحَتْهُمْ	اسلحه آنها
731	أَسْلَفْتُ	گذرانید-پیش فرستاد
732	أَسْلَفْتُمْ	گذرانیدید-پیش فرستادید
733	أَسْلَمَ	تسلیم کرد - تسلیم شد-اسلام آورد(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
734	أَسْلِمَ	تسلیم شو-اسلام بیاور(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
735	أَسْلَمَا	آن دو تسلیم شدند
736	أَسْلَمْتُ	تسلیم کردم - تسلیم شدم-اسلام آوردم(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
737	أَسْلَمْتُمْ	اسلام می آورید(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
738	أَسْلَمْنَا	تسلیم شدیم-اسلام آوردیم(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
739	أَسْلَمُوا	تسلیم شدند-اسلام آوردند(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
740	أَسْلِمُوا	تسلیم شوید-اسلام آوردید(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
741	أَسْلَنَّا	روان و جاری کردیم (کلمه اسلنا از مصدر اساله است که باب افعال از سیلان به معنای جریان است)

742	أَسْمَاء	اسمها ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگویند که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
743	أَسْمَاءُ	اسمهایش ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگویند که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
744	أَسْمَائِهِمْ	اسمهایشان ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگویند که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
745	أَسْمِعْ	بشنو (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
746	أَسْمِعْ	می شنوم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
747	أَسْمِعْ بِـ	چه شنوا (در جمله "أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ" کلمه "بِه" بعد از "أَسْمِعْ" به قرینه لفظی حذف شده است)
748	أَسْمِعْهُمْ	به آنها شنو (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
749	أَسْوَاقٍ	بازارها
750	أَسْوَأَ	بدتر - بدترین
751	أَسْوَدَ	سیاه
752	أَسْوَرَةٌ	دستبند (بعضی گفته اند کلمه اساور جمع اسورة و اسورة هم جمع سیوار است که دستبند زنان را گویند ولی راغب گفته اسورة فارسی است و اصل آن دستواره است)
753	أَسِيرًا	اسیر
754	أَشَاءُ	بخواهم
755	أَشَارَتْ	اشاره کرد
756	أَشْتَاتًا	جداجدا - متفرق
757	أَشْحَةً	بخیل - حریص (جمع شحیح)
758	أَشَدَّ	شدید تر
759	أَشْدَاءُ	جمع شدید (سخت و محکم)
760	أَشْدُكُمُ	قوا و نیرو هایتان (سن بلوغتان)

761	أَشْدُّهُ	قوا ونیروهایش (سن بلوغش، در عباراتی نظیر "لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ: وقتی به قوا و نیروهایش رسید" اشاره به یک محدوده سنی از هجده سالگی تا چهل سالگی دارد که قوا و تواناییهای انسان به کمال و حد اکثر خود می رسد، در قرآن کریم وقتی این جمله درباره حضرت یوسف گفته می شود، از آنجایی که جمله هیچ قید محدود کننده ای ندارد همان ابتدای این محدوده سنی یعنی هجده سالگی ایشان منظور است و هنگامی که در عبارت "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى: و هنگامی که به قوا و نیروهایش رسید و استقرار یافت" این جمله در مورد حضرت موسی به کار می رود از کلمه "اَسْتَوَى" معلوم می گردد که منظور اواسط این محدوده یعنی سی سالگی است و در عبارت "حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً: تا اینکه به قوا و نیروهایش رسید و به چهل سال رسید" مستقیماً به انتهای آن محدوده یعنی چهل سالگی اشاره می کند)
762	أَشْدُهُمَا	قوا ونیروهای آن دو (سن بلوغ آن دو)
763	أَشْرَ	خودپسند-طاغی
764	أَشْرَارَ	اشرار
765	أَشْرَاطُهَا	شرطهایش
766	أَشْرَفَتْ	روشن گشت - نورانی شد
767	أَشْرَكَ	شریک قرار داد (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
768	أَشْرَكَتَ	شریک قرار دادی (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
769	أَشْرَكْتُمْ	شریک قرار دادید (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
770	أَشْرَكْتُمُونِ	شریکم کردید (مخفف "أَشْرَكْتُمُونِي". اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
771	أَشْرَكُوا	شریک قرار دادند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
772	أَشْرِكُهُ	شریکش کن
773	أَشْعَارُهَا	موهای آن (در آیه شریفه 80 سوره مبارکه نحل چون به کلمه "انعام" بر می گردد ضمیر مؤنث مفرد آمده ولی "موهای آنان" ترجمه می شود زیرا برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید و از طرفی چون انعام از صاحبان عقل (ذوی العقول) حساب نمی شود ضمیرش مفرد آورده شده است)
774	أَشْفَقْتُمْ	ترسیدید (اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند و در قرآن فرموده : وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل فی اهلنا مشفقین)
775	أَشْفَقْنَ	ترسیدند (اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد و می ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند و در قرآن فرموده : وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن تر می شود و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن تر می شود و از هر دو نمونه اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل فی اهلنا مشفقین)
776	أَشَقَّ	که سخت بگیرم
777	أَشَقُّ	سخت تر

778	أَشْقَاهَا	شقي ترینش - بدبخت و روسپاهترینش
779	أَشْقَىٰ	شقي تر - بدبخت و روسپاهتر
780	أَشْكُرَ	که شکر کنم (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
781	أَشْكُرُ	شُکر می کنم (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
782	أَشْكُوا	شکایت می کنم
783	أَشْهَادُ	گواهان
784	أَشْهَدُوا	آیا شاهد بودند
785	أَشْهَدُوا	گواه گیرید
786	أَشْهَدُهُمْ	آنان را گواه گرفت
787	أَشْهُرُ	ماه ها
788	أَشْيَاءَ	چیزها
789	أَشْيَاءَهُمْ	اجناسشان
790	أَشْيَاعَكُمْ	هم کیشان شما - نظایر شما
791	أَشْيَاعَهُمْ	هم کیشانانشان - نظایر آنها
792	أَصَابَ	رسید - اصابت کرد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
793	أَصَابَتْ	برسد - اصابت کند (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
794	أَصَابَتْكُمْ	به شما برسد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
795	أَصَابَتْهُ	به آن برسد - به آن اصابت کند (مؤنث) (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)

796	أَصَابَتْهُمْ	به آنها برسد-یه آنها اصابت کند(مؤنث)(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
797	أَصَابَهُمْ	انگشتانشان
798	أَصَابَكَ	به تو رسید (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
799	أَصَابَكُمْ	به شما رسید (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
800	أَصَابَهُ	به آن رسید-به آن اصابت کرد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
801	أَصَابَهَا	به آن(مؤنث) رسید-به آن(مؤنث) اصابت کرد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
802	أَصَابَهُمْ	به آنها رسید-به آنها اصابت کرد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
803	أَصْبُ	مشتاقانه و شتابان و دیوانه وار متمایل می‌شوم(صبا، یصبو، صبوا و صبوة به معنای از جا کنده شدن از شدت اشتیاق است که آدمی را وادار به کارهای سبک و کودکانه می‌کند)
804	أَصَبْتُمْ	رساندید (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
805	أَصْبَحَ	صبح کرد-(حالتی نو)برایش اتفاق افتاد-داخل صبح شد
806	أَصْبَحَتْ	صبح کرد-(حالتی نو)برایش اتفاق افتاد-داخل صبح شد
807	أَصْبَحْتُمْ	صبح کردید-(حالتی نو)برایتان اتفاق افتاد-داخل صبح شدید
808	أَصْبَحُوا	صبح کردند-(حالتی نو)برایشان اتفاق افتاد-داخل صبح شدند
809	أَصْبَرَهُمْ	آنان را صبور کرده(”أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ: تو شاهد باش(بر این گفته پروردگار) آنان کسانی هستند که آن گمراهی(سر از جهنم در آوردن) را خریدند به بهای آن هدایت(هدایت توسط کتاب الهی) و آن عذاب(زبانه کشیدن آتش از درون شکمهایشان و سخن نگفتن پروردگار با آنان) را به بهای آن مغفرت(مغفرت پروردگار بسیار و همیشه آمرزنده و مهربان)، پس چقدر بر آتش صبورشان کرده است(حقیقت این خوردن مال حرامی را که با کتمان و پنهان نمودن و تحریف آیات الهی به دست می‌آورند، مانند خوردن آتش است ولی شیطان با آنان کاری کرده که حرارت این آتش را حس نمی‌کنند))

810	أَصْبَاهُمْ بِـ	به ایشان می رسانیم (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
811	أَصْحَابُ	همنشینان - یاران - رفیقان - صاحبان - همراهان - اهل - صاحبان
812	أَصْحَابِهِمْ	همنشینانشان - یارانشان - رفیقانشان - مصاحبانشان - همراهانشان
813	أَصْدَقَ	تا صدقه دهم (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
814	أَصْدَقُ	راستگو تر
815	أَصْدَقْتَ	آیا راست گفتی
816	أَصْرُوا	اصرار ورزیدند
817	أَصْطَفَى	برگزیده
818	أَصْغَرَ	کوچکتر
819	أَصْفَادٍ	غل و زنجیر - قید و بند (کلمه مَقْرَّين از ماده تقرین است که به معنای جمع نمودن و قرین کردن چیزی است با چیزی دیگری از همان جنس و عبارت "مُقَرَّينَ فِي الْأَصْفَادِ" یعنی اسیرانی که با غل و زنجیر کنار هم قرار داده شده اند و "غل" قید و طوقی است که با آن دست و پای مجرم را به گردنش می‌بندند تا خواری و ذلت او را بنمایانند)
820	أَصْفَاكُم	برای شما انتخاب کرد
821	أَصْلٌ	اصل - ریشه
822	أَصْلَابِكُمْ	نسل شما- پشتهایتان، کمرهایتان (در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می‌آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد (محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان هایی همانند مهره ها، جناغ سینه و دنده ها که همان اسکلت محوری خوانده می شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد.
823	أَصْلَاتُكَ	آیا نماز تو

824	أَصْلَحَ	اصلاح كن
825	أَصْلَحَ	اصلاح كرد
826	أَصْلَحَا	آن دو اصلاح كنند
827	أَصْلَحْنَا	اصلاح كرديم
828	أَصْلَحُوا	اصلاح كنند
829	أَصْلَحُوا	اصلاح كنيد
830	أَصْلَهَا	اصلش-ريشه اش
831	أَصَمَّ	كر- ناشنوا
832	أَصَمَّهُمْ	آنان را كرساخته
833	أَصْنَامَ	بتها - معشوقان و دلبران زيبارو(كلمه صنم به معنای جثه و مجسمه‌ای است که آن را از فلز و يا چوب يا غير آن به شكل مخصوصي بسازند ، تا به خيال بت‌پرستان صفاتي كه در معبود معيني هست در اين مجسمه كه نمايانگر آن معبود است نشان داده باشند. در عبارت "وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ: مرا و فرزندان مرا دور و بركنار دار از اين كه بتها را بپرستيم. ای پرورش دهنده من، به يقين آنها(اصنام) بسياری از مردم را گمراه نمودند" اصنام جمع صنم است كه هم به معنی بت می باشد و هم به معنی معشوق و دلبر زيبا رو و اينكه گمراه كردن را به اصنام نسبت داده از همين جهت است كه چه بسيار از اين زيبارويان با دلبريهائيشان باعث گمراهی مردم شده اند يا با زيبايی و دلبری چهره ها يا دلبری مال و ثروت و مقامشان)
834	أَصْنَامَكُمْ	بتهاي شما (كلمه صنم به معنای جثه و مجسمه‌ای است که آن را از فلز و يا چوب يا غير آن به شكل مخصوصي بسازند ، تا به خيال بت‌پرستان صفاتي كه در معبود معيني هست در اين مجسمه كه نمايانگر آن معبود است نشان داده باشند)
835	أَصْوَاتُ	صوتها
836	أَصْوَاتَكُمْ	صداهايتان
837	أَصْوَاتُهُمْ	صداهايشان
838	أَصْوَابُهَا	پشمهايش
839	أَصِيلًا	عصر - غروب - سر شب (از كلمه اصل است و از اين جهت اين ساعت از روز معين بين عصر و غروب آفتاب را اصال گفته‌اند كه گوني ريشه و مبدأ شب است)
840	أَضَاءَ	روشن كند
841	أَضَاءَتْ	روشن كند
842	أَضَاعُوا	ضايع كردند - تباه نمودند (از ضياع است و ضياع هر چيزي به معنای فساد و يا از بين رفتن آن است ، از اين جهت كه آنطور كه بايد ، سرپرستي نشود ، مثلاً وقتي گفته مي‌شود: "فَلَانِ اضَاعَ الْمَالُ" يعنی: "فلاني مال را ضايع كرد به عبارت ديگر با سوء تدبيرش آن را محافظت نكرد و از دست داد و در جايي مصرف كرد كه نبايد مي‌كرد")
843	أَضْحَكَ	خنداند (در اشاره به واقعيت حتمی : می خنداند)
844	أَضْطَرُّهُ	ناچارش مي كنم

845	أَضْعَافًا	چندین و چند برابر (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
846	أَضْعَفُ	ضعیف تر
847	أَضْعَاثُ	جمع ضغث که معنای یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت است و در عبارت "أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ" خوابهای پریشان را که حقایقش روشن نیست به دسته‌هایی از چوب و یا ریحان تشبیه کرده چون خواب پادشاه مصر به نظر ایشان یک دسته خاطرات غیر مربوط به هم بوده . و این که آن را جمع آورده از این جهت بوده که مدعی شدند که خواب پادشاه صورتی در هم و بر هم از رویاهای مختلفی است که هر کدام برای خود تعبیر جداگانه‌ای داشته و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبیر آنها برای تعبیر کننده دشوار گشته است.
848	أَضْعَانُكُمْ	کینه های شدیدتان (جمع ضِغْن یا ضُغْن به معنای کینه شدید است)
849	أَضْعَانَهُمْ	کینه های شدیدشان (جمع ضِغْن یا ضُغْن به معنای کینه شدید است)
850	أَضَلَّ	گمراه کرد
851	أَضَلَّ	گمراه تر
852	أَضِلَّ	گمراه می شوم
853	أَضَلَّانَا	آن دو گمراهمان کردند
854	أَضَلَّلْتُمْ	گمراه کردید
855	أَضَلَّلَنَ	گمراه کرده اند
856	أَضَلَّلَنَا	گمراهمان کرد
857	أَضَلَّنِي	گمراهم کرد
858	أَضَلُّوا	گمراه کردند
859	أَضَلُّونَا	گمراهمان کردند
860	أَضَلَّهُ	گمراهش کرد
861	أَضَلَّهُمْ	گمراهشان کرد
862	أَطَاعَ	اطاعت کرد
863	أَطَاعُونَا	اطاعتمان کردند
864	أَطَاعُوهُ	اطاعتش کردند
865	أَطْرَافَ	اطراف - پیرامون

866	أَطْرَافَهَا	پیرامون آن(عبارت "أَنَا نَاتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" یعنی: آیا نظر نکرده و نمی کنند که ما به سراغ زمین می آییم و آن را می کاهیم از اطرافش(پرداختن به زمین و کم نمودن از اطراف آن ، کنایه است از کشتن و هلاک کردن اهل آن. بنا به روایتیهای از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام سجاد و امام صادق علیهم السلام منظور از این آیه مرگ انسانهای برگزیده و علماء است و به فرموده امام علی علیه السلام به معنی کلی هلاک اقوام گذشته است. امام سجاد علیه السلام فرمودند: "یک آیه از قرآن، کشته شدن و سرعت مرگ در ما(اهل بیت) را برایم گوارا می سازد و آن آیه "اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها" است، که مراد از نقص اطراف ، مرگ علما است و از آن برمی آید که پروردگار تعالی هر وقت نظری به زمین بیفکند، اهل دنیا و ماده پرستان را با مرگ علما عذاب و علما را با بردن به درگاه خود به عالیترین لذات متعم می سازد))
867	أَطَعْتُمْ	اطاعت کردید
868	أَطَعْتُمُوهُمْ	اطاعتشان کردید
869	أَطْعُمُوا	غذا بدهید
870	أَطْعَمَهُ	غذایش داد
871	أَطْعَمَهُمْ	غذایشان داد
872	أَطْعِنَ	شما زنان اطاعت کنید
873	أَطْعَنَا	اطاعت کردیم
874	أَطْعَنُكُمْ	از شما اطاعت کردند
875	أَطْغَىٰ	طاغی تر (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
876	أَطْفَالٌ	بچه ها
877	أَطْفَاَهَا	خاموشش کرد (کلمه اطفاء به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوََاهِهِمْ" که فرموده : با دهن هایشان می خواهند نور خدا را خاموش کنند برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می کنند از طرفی این خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهن ها تنها حریف خاموش کردن چراغ ها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب و نورهای بزرگتر از آن .مثل اینکه کسی بخواد با فوت کردن خورشید را خاموش کند)
878	أَطْلَعَ	آیا آگاهی یافته
879	أَطْلَعُ	آگاهی یابم - اطلاع پیدا کنم
880	أَطْلَعَ	که اطلاع پیدا کنم
881	أَطْمَعُ	طمع دارم
882	أَطْوَارًا	شکلهای گوناگون
883	أَطْهَرُ	پاکیزه تر
884	أَطِيعُوا	اطاعت کنید
885	أَطِيعُونَ	از من اطاعت کنید (مخفف "أَطِيعُونِي")
886	أَظْفَرَ كُمْ	شما را پیروز و مسلط کرد

887	أَظْلَمَ	ستمکارتر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
888	أَظْلَمَ	تاریک کرد (چون منشأ نور از بالا است از عبارت "أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ؛ بر آنان تاریک کند" استفاده نموده است)
889	أَظُنُّ	گمان می‌کنم
890	أَظُنُّكَ	گمان می‌کنم که تو
891	أَظُنُّهُ	گمان می‌کنم که او
892	أَظْهَرُهُ	به او نمایاند
893	أَعَانَهُ	یاریش کرده
894	أَعْبَدَ	که پرستش کنم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی‌کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی‌داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی‌پردازد)
895	أَعْبَدُ	می‌پرستم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی‌کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی‌داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی‌پردازد)
896	أَعْتَدْتُ	مهیا کرد
897	أَعْتَدْنَا	مهیا کردیم
898	أَعْتَزِلُكُمْ	از شما کناره می‌گیرم
899	أَعْتَرْنَا	آگاه نمودیم (اصل در ماده عثر به معنای سقوط است. وقتی می‌گویند فلان عثر معنایش این است که فلانی افتاد، ولی مجازاً در مورد کسی هم که به مطلبی اطلاع پیدا می‌کند بدون اینکه در پی آن باشد، به کار می‌برد و می‌گویند: عثرت علی کذا یعنی به فلان مطلب اطلاع یافتم)
900	أَعْجَازُ	تنه ها - ریشه ها
901	أَعْجَبَ	به شگفت در آید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)

902	أَعْجَبْتُكُمْ	شما را به شگفت آورد- شما را دلخوش کرده بود(عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود. کلمه اعجاب به معنای خوشحال کردن و عجب به معنای خوشحال شدن از دیدن امری نادر و بی سابقه است)
903	أَعْجَبَكَ	تورا به شگفت آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
904	أَعْجَبَكُمْ	شما را به شگفت آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
905	أَعْجَزْتُ	آیا عاجز بودم
906	أَعْجَلْتُمْ	آیا پیش افتادید(عجله کردید)
907	أَعْجَلَكَ	باعث عجله تو شد
908	أَعْجَمِيَّ	کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلاً عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنی در زبانش باشد -کسی که نمی تواند درست صحبت کند - غیر عربی - نا مفهوم(عجم به معنای غیر عرب است و عجمی کسی را گویند که به غیر عرب منسوب باشد و اعجم کسی را گویند که زبانش لکنت باشد، حال چه عرب باشد و چه غیر عرب و از این باب، عرب الکن را اعجم می گویند، که او نیز مانند یک فرد غیر عرب خوب نمی تواند عربی سخن گوید. "وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ: و سوگند که به یقین می دانیم که آنان می گویند: "جز این نیست که آن را بشری به او می آموزد زبان کسی که به او این نسبت نادرست را می رسانند اعجمی(غیر عربی یا عربی همراه با لکنت و عدم تسلط) است در حالی که این زبان عربی مبینی(واضح و بدون ابهام) است(می گفتند غلامی رومی یا سلمان فارسی که کتابهای آسمانی پیشین را خوانده و از پیروان پیامبر شده بود این سخنان را به او می آموزد که می فرماید چطور ممکن است کسی که خودش به زبان عربی مسلط نیست و آن را با لکنت ادا می کند بتواند چنین سخنانی بگوید که حتی ادیبان و شاعران عرب از گفتن مثل آن عاجزند)"
909	أَعْجَمِينَ	غیر عربها(جمع اعجمی :کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلاً عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنی در زبانش باشد -کسی که نمی تواند درست صحبت کند)
910	أَعَدَّ	آماده نمود
911	أَعْدَاءَ	دشمنان
912	أَعْدَائِكُمْ	دشمنان شما
913	أَعْدَلَ	تا عادلانه رفتار کنم (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
914	أَعِدُّوا	آماده کنید
915	أَعِدُّوا	آماده کردند
916	أَعْرَابَ	بادیه نشینها - بیابانگردان(کلمه اعراب در اصل جمع عرب است، ولی در عبارت "الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَبِقَافًا " اسم شده برای عربهای بادیه نشین و صحرا گرد. اینکه در سوره مبارکه توبه آیه شریفه 97 می فرماید بیابانگردان و کسانی که از اجتماعات بزرگ بشری دورند، کفر و نفاقشان شدیدتر است از جهت این است که به طور معمول امکانات یادگیری قرآن کریم، برای آنها کمتر است البته استثناء هم دارد که در دو آیه بعد به آن اشاره می کند. امام صادق علیه السلام فرمودند: "بر شما واجب است که به دنبال فهمیدن دین الهی باشید و اعرابی(بیابانگرد) نباشید پس به یقین اینگونه است که کسی که به دنبال فهمیدن دین الهی نباشد پروردگار در روز قیامت به او نظر نمی کند و برای او عملش را پاک نمی گرداند")

917	أَعْرَاف	به قسمت‌های بالایی حجاب و تل‌های شنی می‌گویند و اصلش از عرف به معنی یال اسب و تاج خروس و قسمت بالایی هر چیزی است. این کلمه به هر معنا که استعمال شود، معنای علو و بلندی در آن هست. اهل اعراف مشرف بر جمیع مردم از بهشتیان و دوزخیانند، معلوم می‌شود که منظور از اعراف قسمت‌های بالایی حجابی است که حائل بین دوزخ و بهشت است، به طوری که اعرافیان در آنجا، هم دوزخیان را می‌بینند و هم بهشتیان. امام علی علیه السلام در مورد عبارت "علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم" فرمودند: "اعراف مائیم که یاران خود را به سیمایشان می‌شناسیم. اعراف مائیم که کسی پروردگار را جز از راه ما نمی‌تواند بشناسد، اعراف مائیم که در قیامت بین بهشت و دوزخ می‌ایستیم و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه ما او را شناخته، او نیز ما را بشناسد و در آتش داخل نمی‌شود مگر کسانی که ما را نشناسند و ما آنان را نشناسیم (منظور از شناختن و شناختن در این روایت محبت و بغض است)
918	أَعْرَج	لَنَک
919	أَعْرَضَ	صرف نظر کرد-روگرداند (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
920	أَعْرِضْ	صرف نظر کن-روگردان - بگذر (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
921	أَعْرِضْهُمْ	رو گردانید (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
922	أَعْرِضُوا	رو گردانند (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
923	أَعْرِضُوا	رو گردانید (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
924	أَعَزَّ	عزیزتر - سخت تر (در جمله "أَعَزُّ نَفَرًا": نفراتم بیشتر است. در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)

925	أَعَزَّة	عزیزان- سرسختان- کسانی که به آسانی نمی‌توان به آنها دست یافت و مغلوب نمی‌شوند و کوتاه نمی‌آیند (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیرویی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
926	أَعْصِرُ	می‌فشارم (از ماده عصر است که به معنای روغن‌کشی و آب‌گیری بوسیله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن و گرفتن روغن زیتون و کنجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن و ممکن است مراد از آن، دوشیدن باشد، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت، از پستانهای دامها شیر می‌دوشند و عبارت "إني أراني أعصرُ خمرًا" یعنی: "به یقین من خودم را می‌بینم که برای شراب می‌فشارم (پی در پی در خواب می‌بینم که در حال فشردن انگور برای تهیه شراب هستم)")
927	أَعْطَى	عطا کرد
928	أَعْطَيْنَاكَ	به تو عطا کردیم
929	أَعْظُكَ	به تو پند می‌دهم (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند. در عبارت "إني أعظُكَ أن تكونَ منَ الجاهِلينَ" چون گاهی بعد از کلمه "أن" فعل بر عکس ظاهرش معنی می‌شود (چنین به استعمالی در جملاتی که از حرف "أن" در آنها استفاده شده، رواج دارد) این گونه معنی می‌شود که "یقین من تو را موعظه می‌کنم تا از جاهلان نباشی")
930	أَعْظُكُمْ	شما را موعظه می‌کنم (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
931	أَعْظَمُ	عظیمتر
932	أَعْقَابُكُمْ	گذشته های شما
933	أَعْقَابَنَا	گذشته های ما
934	أَعْقِبَهُمْ	در آنها باقی گذاشت

935	أَعْلَامٌ	کوهها) در اصل به معنی علامتها و نشانه هاست ولی در دو موردی که در قرآن کریم آمده است به معنی کوهها می باشد از آن جهت که کوه آن قدر بزرگ است که برای هر منطقه از زمین به عنوان نشانه محسوب می شود مثلاً می گویند: "روستای پای آن کوه" که در آن روستا را با کوه نزدیک آن نشانه گذاری کرده اند. آیه "وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ: و تنها برای اوست کشتی هایی که در دریا ایجاد شده و مانند کوههايند" امروزه با جداسازی قسمتی از دریا و تخلیه آب و تبدیل آن به کارگاه، کشتیهاي غول پيکر ساخته و دوباره با راه دادن آب به آن قسمت، کشتی را وارد دریا می کنند(در واقع کشتی در خود دریا ساخته می شود)، از آنجا که انسان و هرچه می سازد ملک پروردگار است آیه هم به این کشتیهاي ساخت بشر اشاره دارد هم به کوههاي عظیم یخی که از یخچالهاي طبیعی زمین جدا شده و در دریا شناور می شوند(بزرگترین کوه یخی مشاهده شده، 168 متر بیرون از آب و 1530 متر درون آب(جمعاً حدود 1700 متر) ارتفاع داشته است که کلمه کوه کاملاً برازنده آن می باشد) و همچنین با توجه به این حدیث از پیامبر که اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه نمودند و لقب "اعلام الدین" که در دعای ندبه از امام صادق علیه السلام به آنان داده شده است، اشاره به پیامبران و ائمه اطهار دارد که وجودشان نشانه و علامتی عظیم چون کوه است برای دین خالص و واقعی. * در ترجمه های موجود "منشآت" را صفت "جوار" گرفته اند که صحیح نمی باشد چون اعرایشان متفاوت است و ترجمه صحیح این است که "الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ: ایجاد شده ها در دریا" را یک جمله وصفی مبتدا خبری برای "جوار" بگیریم پس خصوصیتی که این کشتیها را معرفه و شناخته شده کرده و از سایر کشتیها ممتاز می کند، این است که در خود دریا ساخته شده اند)
936	أَعْلَمُ	داناترین - داناتر (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
937	أَعْلَمُ	می دانم (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
938	أَعْلَنْتُ	آشکار کردم
939	أَعْلَنْتُمْ	آشکار کردید
940	أَعْلَوْنَ	برترینها
941	أَعْلَىٰ	برترین-برتر (در "قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ! گفتیم: "نترس به یقین تو همان هستی که برتر است"، معنی برتر می دهد)
942	أَعْمَالٌ	کارها (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
943	أَعْمَالُكُمْ	اعمال شما(فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
944	أَعْمَالُنَا	کارهاي ما (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
945	أَعْمَالَهُمْ	کارهايشان (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
946	أَعْمَامِكُمْ	عموهایتان
947	أَعْمَلٌ	تا عمل کنم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
948	أَعْمَلُ	انجام می دهم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
949	أَعْمَىٰ	کور- کورتر- کور کرد (در جمله "فَأَصْمَهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ")
950	أَعْتَابٌ	انگورها

951	أَعْنَاقِ	گردنها(در عبارت "فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ"، "فَوْقَ الْأَعْنَاقِ" استعاره است برای رؤسا و رهبران کفار همانطور که در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه توبه آمده است که "فَقَاتِلُوا أُمَمَةَ الْكَافِرِ: پس پیشوایان و امامان کفر را بکشید" و کلمه "بنان: انگشتان" استعاره است برای پیروان رؤسا و رهبران کفار و منظور از آیه این است که ابتدا در جنگ هدفشان نابودی رؤسا و رهبران کفار باشد و بعد نابودی پیروان به دو دلیل یکی اینکه بسیاری از پیروان پس از نابودی رؤسا دست از ادامه راه آنان بر می دارند و بدین ترتیب اگر هم به اجبار جنگی پیش آمد، به سرعت خاتمه یافته و انسانهای کمتری کشته می شوند دیگر اینکه اگر هم پیروان راه پیشوایان کافر خود را ادامه دهند به دلیل اینکه رهبری خود را از دست داده اند دچار بی نظمی و به هم ریختگی شده و راحت تر شکست می خورند)
952	أَعْنَاقِهِمْ	گردنهایشان
953	أَعْتَكُمُ	شما را به رنج و زحمت انداخت
954	أَعْنَدَهُ	آیا نزد او
955	أَعُوذُ	پناه می برم
956	أَعْيَبَهَا	معیوبش کنم
957	أَعْيُنٌ	چشمها
958	أَعْيُنَكُمْ	چشمهای شما
959	أَعْيُنَنَا	چشمهای ما
960	أَعْيُونِي	مرا یاری دهید
961	أَعْيُنَهُمْ	چشمهایشان
962	أَعْيُنَهُنَّ	چشمهای آن زنان
963	أَغْرَقْنَا	غرق کردیم
964	أَغْرَقْنَاهُ	غرقش کردیم
965	أَغْرَقْنَاهُمْ	غرقشان کردیم
966	أَغْرَيْنَا	ملازم کردیم - چسباندیم (وقتی گفته می شود: "غري بكذا" معنایش این است که به فلان چیز چسبید و ملازم آن شد و اصل این کلمه از غراء است ، که به معنای سریش و سریشم و امثال آن است و چون گفته شود: "اغريت فلانا بكذا" یعنی من او را به فلان چیز چسباندیم و عبارت "فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" یعنی دشمنی و کینه را تا قیامت ملازم آنان کردیم گویی به آنان چسبیده و از آنان جداشدنی نیست)
967	أَغْشَيْنَاهُمْ	آنان را پوشاندیم
968	أَغْطَشَ	تاریک کرد
969	أَغْفَلْنَا	غافل کردیم
970	أَغْلَالَ	غل ها(کلمه اغلال جمع غل است و "غل" قید و طوقی است که با آن دست و پای مجرم را به گردنش می بندند تا خواری و ذلت او را بنمایانند . اصل این کلمه به به معنای داخل شدن است). عبارت "أُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" کنایه ایست از این که آنها چنان گرفتار و شیفته لذات زودگذر دنیوی شده اند که گویی دنیا و خواهشهای نفسانی آنها را غل و زنجیر کرده اند و مانع رسیدنشان به سعادت ماندگار آخرت شده اند)

971	أَغْلَبَنَّ	حتماً غلبه می کنم - حتماً پیروز می شوم
972	أَغْنَاهُمْ	بی نیازشان کرد (در اصل "أَغْنَاهُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
973	أَغْنِيْ	بی نیاز کرد
974	أَغْنِيَاءَ	توانگران و ثروتمندان
975	أَغْوَيْتَنِيْ	گمراه کردی (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
976	أَغْوَيْنَا	گمراه کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
977	أَغْوَيْنَاكُمْ	شما را گمراه کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
978	أَغْوَيْنَاهُمْ	گمراهشان کردیم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
979	أَغْيَرَ	آیا غیر از
980	أَفَاتَّخَذْتُمْ	آیا پس گرفتید
981	أَفْتَدَّةٌ	دلها-قلبها (جمع فؤاد به معنی قلب و فهم است . قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
982	أَفْتَدَّتْهُمْ	دلهایشان (افتدة جمع فؤاد به معنی قلب است . قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟. در جمله ی "افتدتهم هواء : دلهایشان خالی است"، در فارسی هم نظیرش به کار می رود مثلاً وقتی می گوئیم: "فلانی توی دلش خالی شد" کنایه از این است که از ترس، قلبش شکافته شد و هرچه در آن بود بیرون ریخت)

983	أَفَاءَ	غنیمت داد - رجوع داد (مصدر افائه که فعل ماضی افاء مشتق از آن است، به معنای ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثی مجرد فیء گرفته شده، که به معنای رجوع است، در تہذیب بہ سند خود از حلبی از امام صادق (علیہ السلام) روایت آورده کہ فرمود : فیء در آیہ شریفہ ما افاء اللہ علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ عبارت است از آن اموالی کہ بدون جنگ و خونریزی از دشمن گرفته شدہ باشد)
984	أَفَاضَ	کوچ کرد (از کلمہ فیض بہ معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فیہ معنایش این است کہ ظرف از آنچه کہ در آن است لبریز شد)
985	أَفَاقَ	بیدار شد - بہ ہوش آمد
986	أَفَاكٍ	بسیار دروغ پرداز - بسیار دروغ گوی تہمت زنندہ (افک: ہر چہ از صورت صحیحش منحرف شدہ مثل بہتان و دروغ)
987	أَفَاصَعَاكُمْ	آیا پس شما را برگزیدہ
988	أَفَامِنَ	آیا پس ایمن شدہ
989	أَفَامَنْتُمْ	آیا پس ایمن شدہ اید
990	أَفَامُنُوا	آیا پس ایمن شدہ اند
991	أَفَاتَبَّعُكُمْ	آیا پس خبرتان دہم
992	أَفَأَنْتَ	آیا پس تو
993	أَفَأَنْتُمْ	آیا پس شما
994	أَفَإِنْ	آیا پس اگر
995	أَفَبِالْبَاطِلِ	آیا پس بہ باطل
996	أَفَبِعَذَابِنَا	آیا پس بہ عذاب ما
997	أَفَبِنِعْمَةِ	آیا پس بہ نعمت (نعمت برای ہر چیز عبارت است از نوع چیزہائی کہ با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا کہ موجودات جہان، ہمہ بہ ہم مربوط و متصلند لذا بعضی کہ سازگار با بعض دیگرند، برای آنہا نعمت بہ شمار می روند و در نتیجہ اکثر و یا ہمہ آنہا وقتی با یکدیگر مقایسہ شوند نعمت خواهند بود همچنانکہ خدای تعالی فرمودہ : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوہ بر نعمتہای معمولی، وجود انسانہایی مانند معصومین علیہم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانہا نعمت باشد)
998	أَفَبِهَذَا	آیا پس بہ این
999	أَفَتَرْمُونِ	آیا ایمان می آورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت بہ ہر چیزی کہ ایمان بہ آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این ہماہنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمہ فسق بہ معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرۃ کہ خرما از پوست خود بیرون شدہ باشد، کہ برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. بہ زبان سادہ تر ایمان بہ پروردگار یعنی اینکہ یقین داشتہ باشی خیر و صلاحیت در عمل بہ دستورات اوست).
1000	أَفَتَأْتُونَ	آیا رومی کنید
1001	أَفَتَتَّخِذُونَهُ	آیا او را می گیرید

1002	أَفْتَرِيْ	آیا دروغ بسته(افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
1003	أَفْطَمْعُونْ	آیا طمع دارید
1004	أَفْتَعْبِدُونَ	آیا می پرستید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1005	أَفْتَمَارُونَهُ	آیا با او سرسختانه مجادله و ستیزه میکنید (از مَرِيَّة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
1006	أَفْتَنَّا	به ما فتوا(نظر) بده (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو(بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی خوانیم)
1007	أَفْتُونِي	به من فتوا(نظر) بدهید (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو(بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی خوانیم)
1008	أَفْتَهْلِكُنَا	آیا پس ما را هلاک می کنی
1009	أَفَحَسِبَ	آیا می پندارد
1010	أَفَحَسِبْتُمْ	آیا می پندارند
1011	أَفَحُكِّمَ	آیا پس حکم (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
1012	أَفَرَأَيْتَ	آیا پس دیدی(آیا دانستی)
1013	أَفَرَأَيْتُمْ	آیا پس دیدید(آیا دانستید)

1014	أَفْرِغْ	بریز-ظرف وجود مارا لبریز کن(در اصل به معنی "فلز آب شده ای را در قالب بریز" و هم ریشه با "مفرغ" است در عبارت " رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا" وجود ما به ظرف و قالبی تشبیه شده که از پروردگارمان می خواهیم آن را لبریز از صیر کند)
1015	أَفْسَحْ	آیا سحر(است)
1016	أَفْسُدُوا	تباهاش کنند - فاسدش کنند
1017	أَفْصَحْ	فصیحتر
1018	أَفْضَمْ	کوچ کردید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فیہ معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1019	أَفْضِيَ	رسید -(به دیگری) تماس گرفت- چسبید(از مصدر افضاء ، به معنای اتصال به طور چسبیدن است و اصل آن یعنی ثلاثی مجردش فضا است که به معنای وسعت است. در عبارت "وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ" به زندگی مشترک زن و شوهر اشاره می کند که به حدی به یکدیگر مرتبط و متصل هستند که گویی یک نفر می باشند)
1020	أَفْطَالَ عَلَيْكُمْ	آیا پس به نظرتان طولانی آمد
1021	أَفْعَصَيْتَ	آیا پس سرپیچی کردی - آیا پس عصیان نمودی (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تاثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی شکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
1022	أَفْعَيْنَا	آیا پس خسته شدیم از مصدر عی به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری و یا سخنرانی عارض می شود . وقتی می گوییم : أَعْيَانِي كَذَا و یا عییت بكذا معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد و دومی این است که من از فلان کار خسته شدم)
1023	أَفْعِرْ	آیا پس غیراز
1024	أَفْكَلَمَا	آیا پس هر گاه
1025	أَفَلَ	غروب کرد
1026	أَفَلْتُ	غروب کرد
1027	أَفْلَحَ	رستگار شد(کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
1028	أَفَمَا نَحْنُ	آیا پس نیستیم
1029	أَفَمَنْ	آیا پس آن کس که
1030	أَفْنَانٍ	شاخه های تر و نرم - انواع (در عبارت "ذَوَاتَا أَفْنَانٍ" در خصوص کلمه افنان دو احتمال هست یکی اینکه جمع فن باشد که معنای نوع را می دهد و معنای جمله این است که : آن دو بهشت دارای انواعی از میوه ها و سایر لذاتند . و یکی دیگر اینکه جمع فنن یعنی شاخه تر و نرم باشد ، که در این صورت معنای جمله این می شود که : آن دو بهشت دارای درختانی نرم هستند)
1031	أَفَنْجَعَلُ	آیا پس قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
1032	أَفَنْضِرُ	آیا بز نیم
1033	أَفَوَاجًا	فوج ها-فوج فوج (فوج : جماعتی که به سرعت از جایی عبور کنند)

1034	أَفْوَاهِكُمْ	دهانهایتان
1035	أَفْوَاهِهِمْ	دهانهایشان(در جمله "يقولون بافواهمم ما ليس في قلوبهم " آوردن کلمه "افواه: دهانهها" با اینکه انسان همیشه با دهان سخن می‌گوید و ظاهراً احتیاجی به آوردن این کلمه نبود، برای این است که تاکید کند که سخنی که گفتند از زبانشان تجاوز نکرد و ناشی از یک اعتقاد قلبی نبود)
1036	أَفْوزَ	تا کامیاب می‌شدم - تا پیروز می‌شدم و به هدف می‌رسیدم (فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف)
1037	أَفْهَمَ	آیا ایشان
1038	أَفِي	آیا در
1039	أَفِضُوا	کوچ کنید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می‌شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1040	أَفِضُوا عَلَيْنَا	برما بریزید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می‌شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
1041	أَقَامَ	برپا داشت (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1042	أَقَامُوا	برپا داشتند (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1043	أَقَامَهُ	آن را به پا داشت (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
1044	أَقَاوِيلَ	گفته‌ها
1045	أَقْبَرَهُ	داخل قبرش کرد
1046	أَقْبَلَ	جلو بیا
1047	أَقْبَلَ	نزدیک آمد
1048	أَقْبَلَتْ	نزدیک آمد (در اصل "أَقْبَلْتُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف " ت " حرکت گرفته است)
1049	أَقْبَلْنَا	آمدیم
1050	أَقْبَلُوا إِلَيْهِ	به سوی او آمدند
1051	أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ	رو به آنان کردند
1052	أَقْتُلْ	تا بکشم
1053	أَقْتُلْتَ	آیا کشتی
1054	أَقْتُلْكَ	که تو را بکشم
1055	أَقْتُلْنِكَ	حتماً تو را می‌کشم
1056	أَقْدَامَ	قدمها
1057	أَقْدَامُكُمْ	قدمهایتان-پاهایتان
1058	أَقْدَامَنَا	قدمهایمان-پاهایمان

1059	أَقْدَمُونَ	قدیمی ترها
1060	أَقْرَبُ	نزدیکتر-نزدیکترین
1061	أَقْرَبُونَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
1062	أَقْرَبَهُمْ	نزدیکترینشان
1063	أَقْرَبِينَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
1064	أَقْرَرْتُمْ	اقرار کردید
1065	أَقْرَرْنَا	اقرار کردیم
1066	أَقْرَضْتُمْ	قرض دادید
1067	أَقْرَضُوا	قرض دادند
1068	أَقْرَضُوا	قرض بدهید
1069	أَقْرَبُ	آیا نزدیک است
1070	أَقْسَطُ	عادلانه تر (اقساط به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
1071	أَقْسَطُوا	عدالت را گسترش دهید (اقساط به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
1072	أَقْسَمْتُمْ	قسم خوردید
1073	أَقْسَمُوا	قسم خوردند
1074	أَقْصَى	دورتر-آخرین نقطه
1075	أَقْطَارِ	کرانه ها-قطرها
1076	أَقْطَارِهَا	کرانه هایش-هرطرفش
1077	أَقْعُدَنَّ	حتماً می نشینم
1078	أَقْفَالُهَا	قفلهایش
1079	أَقَلَّ	کمتر
1080	أَقْلَامٌ	قلمها
1081	أَقْلَامَهُمْ	قلمهایشان - تیرهای چوبیشان که مخصوص قرعه کشی بود (منظور از قَلَم که جمع آن اقلام است در عبارت "إِذْ يُهَوِّنُ أَقْلَامَهُمْ أَتُّهُمْ يَخْلُ مَرِيْمَ" چوبه تیری است که به وسیله آن قرعه می اندازند و آن را "سهم: تیر" نیز می نامند)
1082	أَقَلَّتْ	بردارد

1083	أَقْلَعِي	ریشه کن کن- دست نگهدار - بایست (قلع به معنی کندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده و یا به معنی راه رفتنی مستحکم است شاید از این جهت که هر قدمی که در این حالت از روی زمین برداشته می شود همراه با آهستگی است گویی پای انسان به زمین محکم چسبیده و با اعمال نیرویی زیاد از زمین کنده می شود. در عبارت "يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي" با استفاده از این کلمه این مفهوم را می رساند که ریزش آب از آسمان به هنگام طوفان نوح شباهت به باران نداشته بلکه بیشتر به یک سیل شبیه بوده که پروردگار به آسمان فرمان می دهد که جاری شدن این سیل را به یکباره ریشه کن کند نه به تدریج. شاهد این مدعا آیه شریفه یازده از سوره مبارکه قمر می باشد: "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّثَمَرٍ: پس درهای آسمان را با آبی بسیار فراوان و ریزان گشودیم" فتح و گشودن درهای آسمان به آبی منهر و روان، کنایه ای است تمثیلی از شدت ریختن و جریان پیوسته آب، گویی باران در پشت آسمان انبار شده و نمی توانسته پایین بریزد همین که درهای آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است)
1084	أَقِمِ	برپادار(در اصل میم ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
1085	أَقِمِ	برپادار- نگه دار
1086	أَقِمْتَ	برپا داشتی
1087	أَقِمْتُمْ	به پاداشتید
1088	أَقِمْنَ	آن زنان بر پا داشتند
1089	أَقْنِيْ	سرمایه قابل ذخیره بخشید(قنیه به معنای اموال ماندنی از قبیل خانه و باغ و حیوان)
1090	أَقْوَاهَا	طعامها و خوراکیها - روزیهایش
1091	أَقُولَ	که بگویم
1092	أَقُولُ	می گویم
1093	أَقْوَمُ	راست تر-استوارتر
1094	أَقِمْوْا	به پادارید - بزرگ بدارید و توجه و احترام کنید(امر به برپاداشتن نماز در عبارت "اقیموا الصلوة" یعنی هم نماز خود را به بهترین شکل بخوانی و هم زمینه را برای نماز خواندن دیگران فراهم کنی. در مورد عبارت "وَأَقِمْوْا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ : و وجوه خود را در هر مسجد(محل و زمان سجده یا اطاعت پروردگار) بر پا بدارید(بزرگ بدارید و به آنها توجه کنید)" سجده غیر از آن معنی معروفش در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار همچنین از آنجا که وجه هر چیز قسمتی از آن می باشد که بوسیله آن با دیگری روبرو می شود اگر در رو به پروردگار نمودن کل جامعه بشری را یک پیکر فرض کنیم معصومین علیه السلام به دلیل اینکه دائم رو به پروردگار دارند "وجه" کل جامعه بشری هستند پس عبارت "وَأَقِمْوْا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" اینگونه معنی می شود هر جا خواستید پروردگار را اطاعت نمایید، ببینید معصومین علیهم السلام در آن موضوع چگونه عمل نموده اند در تایید این ترجمه از آیه روایتی در کتاب بحار الانوار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: "وَأَقِمْوْا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ یعنی ائمه"
1095	أَكْبَرِ	بزرگان
1096	أَكَادُ	نزدیک است (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود أَكَادُ أَخْفِيهَا : نزدیک است آن را مخفی کنم . در آیه 15 سوره مبارکه طه بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام منظور این است که : نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنایه از بسیار پنهان بودن آن دارد)
1097	أَكَالُونَ	بسیار خورندگان

1098	أَكَانَ	آیا هست
1099	أَكْبَرُ	بزرگتر-بزرگترین
1100	أَكْبَرُهُ	او را بزرگ شمردند
1101	أَكْثَرُ	زیادتر
1102	أَكْثَرَتْ	از حد گذراندی - زیاد کردی
1103	أَكْثَرُكُمْ	اکثر شما
1104	أَكْثَرُوا	زیاد کردند - گسترانند
1105	أَكْثَرُهُمْ	اکثرشان
1106	أَكْذَبِي	عطا و انفاقش را قطع کرد -بخل ورزید(کلمه اکداء، مصدر فعل أكدي به معنای قطع اعطا و ترک انفاق است)
1107	أَكْذَبْتُمْ	آیا تکذیب کردید
1108	أَكْرَمُ	گرامی تر- ارجمندتر
1109	أَكْرَمَكُمْ	گرامی ترین شما - ارجمندترین
1110	أَكْرَمَنِ	مرا گرامی داشته (مخفف : أَكْرَمَنِي)
1111	أَكْرَمُهُ	او را گرامی داشت
1112	أَكْرَمِي	گرامی بدار- تکریم کن
1113	أَكْرَهْتَنَا	ما را وادار کردی
1114	أَكْفَارُكُمْ	آیا کافران شما (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
1115	أَكْفَرُ	تا کافر شوم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
1116	أَكْفَرُ	کفران می کنم - ناسپاسی می کنم
1117	أَكْفَرْتَ	آیا کافر شدی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
1118	أَكْفَرْتُمْ	آیا کافر شدید (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
1119	أَكْفَلْنِيهَا	آن را تحت کفالت من قرار بده
1120	أَكَلَ	خورد
1121	أُكِّلَ	خوردنی

1122	أَكَلًا	خوردن
1123	أَكَلًا	آن دو خوردند
1124	أَكْلُوا	خوردند
1125	أَكَلَهُ	اورا خورد
1126	أَكْلِهِمْ	خوردنشان (در اصل "أَكْلِهِمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1127	أَكْلِهِمْ	خوردنشان
1128	أَكْمَامٍ	غلاف روی خوشه و میوه ها (کلمه اُکمام جمع کم است که به معنای غلاف و پوسته روی میوه است)
1129	أَكْمَامَهَا	غلافهایش (کلمه اُکمام جمع کم است که به معنای غلاف و پوسته روی میوه است)
1130	أَكْمَلْتُ	کامل کردم
1131	أَكْمَهُ	کور مادرزاد (اکمه به معنای کسی است که از شکم مادر نابینا متولد شده باشد ، گاهی هم به کسی اطلاق می شود که بینا بوده و سپس نابینا شده است یا عارضه کوریش به حدی پیشرفت کرده که چشمهایش سفید شده است)
1132	أَكُنْ	خواهم بود (جزمَش به دلیل جواب شدن برای شرط قبل از خود است)
1133	أَكُنَانًا	پناهگاهها- پوششها(جمع "کُنْ" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد "کُنْ" است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کُنْ" می گویند و مقصود از کُنْ کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1134	أَكْنَةً	پرده ها-پوششها-سرپوشها (جمع "کُنْ" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد کُنْ است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کُنْ" می گویند و مقصود از کُنْ کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1135	أَكْنُتُمْ	پنهان کردید (در مورد واقعیت حتمی : پنهان کنید. (از "کُنْ" به معنای چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده شود حتی پیراهن هم برای کسی که آن را می پوشد کُنْ است همچنین به ظرفی که چیزی در آن پنهان و محفوظ شود نیز "کُنْ" می گویند و مقصود از کُنْ کوهها، غارها و دخمه های آن است)
1136	أَكْوَابٍ	کوزه های بدون دسته - ظروف آب - جامها (اکواب جمع کوب، به معنای ظرف آب است، البته ظرفی که مانند لیوان نه دسته داشته باشد و نه لوله)
1137	أَكُونُ	که باشم
1138	أَكُونَنَّ	حتماً باشم
1139	أَكِيدُ	نقشه می کشم -تدبیر می کنم(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است. جزمَش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1140	أَكِيدَنَّ	حتماً نقشه ای می کشم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است. جزمَش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1141	أَكْفَرُهُ	او را کفر پیشه کرده است - او را کافر و ناسپاس کرده است (مَا أَكْفَرُهُ : چه او را کافر و ناسپاس کرده است، کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
1142	أَلَا	که نه-که نیست

1143	آلَا	آگاه باشید
1144	أَلْبَابِ	مغزها-عقلها (کلمه أَلْبَاب جمع لب است و لب در انسان ها به معنای عقل است ، چون عقل در آدمی مانند مغز گردو است نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده و گویا کلمه عقل به آن معنایی که امروزه معروف شده یکی از اسمهای نوظهور است ، که از راه غلبه استعمال این معنا را به خود گرفته و به همین جهت کلمه عقل در قرآن نیامده و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است ، مانند یعقلون)
1145	أَلْتَنَاهُمْ	از آنان کم نمی کنیم (کلمه أَلْتَنَاهُمْ از ماده لوت است که به معنای نقص است ، ماضی ثلاثی مجردش لات و باب افعالش آلات می شود ، پس معنای عبارت "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ" این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین ، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم)
1146	أَلْحَقْتُمْ	ملحق کردید
1147	أَلْحَقْنَا	ملحق کردیم
1148	أَلْحَقْنِي	ملحقم کن
1149	أَلِدُّ	فرزند می آورم ("أَلِدُّ وَأَنَا عَجُوزٌ: آیا فرزند می آورم در حالی که من پیرزنی هستم")
1150	أَلِدُّ	سرسخت تر - سرسخت ترین
1151	أَلْرَبِّكَ	آیا برای پروردگارت (هست)
1152	أَلْزَمْنَاهُ	ملازم و همراهش کردیم
1153	أَلْزَمَهُمْ	ملازم و همراه آنان کرد
1154	أَلَسْتُ	آیا نیستم (کلمه "أَلَسْتُ" به معنی آیا نیستم و اصطلاح روز الست به ماجرای عالمی به نام "عالم ذر" اشاره دارد که ماجرای آن در آیه شریفه 172 سوره مبارکه اعراف نقل شده است: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ (172) (اعراف 172)- و هنگامی که پروردگارت از فرزندان آدم از صلبشان، نسلشان را گرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (پروردگار نسل آدم را که در صلب او بودند احضار کرد و از آنان پرسید: آیا من پرورش دهنده شما نیستم؟ گفتند: آری البته که هستی، گواهی دادیم و اقرار کردیم که با خبریم تا روز قیامت نگویید: ما از این بی خبر بودیم. بر طبق روایات بسیار در منابع شیعه و سنی این آیه به ماجرای "عالم ذر" اشاره دارد و آن این است که پس از خلقت آدم خداوند نسلی که در آینده از او نشأت می گرفت را بیرون کشید و از آنان پرسید: "آیا من پروردگار شما نیستم؟" و همه آنها اقرار کردند که: "آری البته که هستی" و آنگاه فرشتگان و پروردگار متعال به آنها گفتن که ما این اقرا شما را شنیدیم تا روز قیامت از این که پروردگارتان کیست اظهار بی خبری نکنید. بر این اساس پروردگار متعال با تمام ما انسانها تکلم و صحبت نموده و گرچه از جزئیات آن زمان و مکان و واقعه چیزی به خاطر نداریم ولی اثر آن در نهاد و فطرتمان را حس می کنیم و برای همین است که از هر کسی بپرسی تو را چه کسی خلق کرده پاسخ قلبی او این است که پروردگار عالم مرا خلق نموده اگرچه برخی با زبان انکار کنند و بر همین اساس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "هر فرزندی بر طبق فطرت به دنیا می آید و مقصود از فطرت معرفت الهی است و اینکه او خالق و آفریدگار اوست)
1155	أَلَسَنَةً	زبانها
1156	أَلَسْتِكُمْ	زبانهایتان

1157	أَلْسِنَتُكُمْ	زبانهایتان (در اصل "أَلْسِنَتُكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1158	أَلْسِنَتُهُمْ	زبانهایشان
1159	أَلْسِنَتُهُمْ	زبانهایشان (در اصل "أَلْسِنَتُهُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1160	أَلْفَ	هزار
1161	أَلْفَ	الف دد-پیوند داد
1162	أَلْفَافًا	انبوه (جنات الفاف به معنای درختان انبوه و در هم فرو رفته است . بعضی گفته اند : کلمه الفاف جمعی است که از ماده خودش مفرد ندارد)
1163	أَلْفَتَ	الف دد-پیوند داد
1164	أَلْفَوًا	یافتند
1165	أَلْفَيَا	آن دو یافتند
1166	أَلْفَيْنِ	دو هزار
1167	أَلْفَيْنَا	یافتیم
1168	أَلَقِ	بینداز ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1169	أَلْقَابِ	لقبها
1170	أَلْقَاهُ	آن را انداخت ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1171	أَلْقَاهَا	آن را انداخت ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1172	أَلْقَتْ	انداخت ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1173	أَلْقَوْا	بیندازید ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)

1174	أَلْقَوْا	انداختند("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. "قَالُوا إِلَهُهُمْ أَقُولُ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ". "آن زمان آنان(شریکان) آن قول و گفتار را به سوی آنها می اندازند: "سوگند که به یقین شما دروغگویانید"(کنایه از اینکه تقصیر را به گردن خودشان می اندازند و می گویند تقصیر ما نبود که این پیروان با وجود معصیت پروردگار از ما اطاعت می کردند در واقع اینها چون به خیال خود دنبال منافع شخصیشان بودند اطراف ما می چرخیدند و در حقیقت ما را نمی پرستیدند بلکه گرفتار خود پرستی بودند)("
1175	أَلْقُوا السَّلَمَ	از در تسلیم درآیند(در اصل "أَلْقُوا" بوده که حرف واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. "لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. "وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ" و در آن روز به سوی الله، آنچه نشانه تسلیم بودن است را می اندازند(کنایه از اینکه آنان که در دنیا در برابر پروردگار گردنکشی می کردند و با او سر جنگ داشتند در روز قیامت در برابر او سر تسلیم فرود می آورند مانند جنگجویی که می بیند از پس حریف بر نمی آید و سلاحش یا پارچه سفیدی را به نشانه تسلیم شدن به سوی او می اندازد)("
1176	أَلْقُوهُ	او را انداختند("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1177	أَلْقَهُ	ببینداز(هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد. "لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1178	أَلْقَهَا	آن را ببینداز("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1179	أَلْقَى	انداخت - طراحی کرد("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. استفاده از لفظ لقاء در مورد خلقت کوهها به این اشاره دارد که پروردگار متعال که نقاش، طراح و خالق یگانه و بی نظیر جهان است، با طرح کوههای رنگارنگ به تابلوی زیبای زمین جلوه ای خاص داده است)
1180	أَلْقَى السَّمْعَ	گوش فرادهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. "لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد بنابراین لقاء سمع یعنی تمرکز شنوایی برای شنیدن کامل و تمام و کمال یک سخن می باشد)

1181	اَلْقِيَا	شما دو نفر ببیندازید ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1182	اَلْقِيَاهُ	شما دو نفر او را ببیندازید ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1183	اَلْقَيْتُ	انداختم ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1184	اَلْقَيْنَا	انداختیم - طرح زدیم ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. در عبارت "وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَالْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِي" و زمین، آن را کشیدیم و در آن ثابتها و استواران را طرح زدیم، القاء به معنی طرح و افکندن است و استفاده از لفظ القاء برای کوهها به این اشاره دارد که پروردگار متعال که نقاش، طراح و خالق یگانه و بی نظیر جهان است، با طرح کوههای رنگارنگ به تابلوی زیبای زمین جلوه ای خاص داده است)
1185	اَلْقِيهِ	ببینداز (خطاب به مؤنث). "القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1186	اَلَمْ اَعْهَدْ	آیا عهد نبستم
1187	اَلَمْ اَقُلْ	آیا (مگر) نگفتم
1188	اَلَنْ يَكْفِيَكُمْ	آیا اصلاً شما را کفایت نمی کند - آیا اصلاً برای شما بس نیست
1189	اَلنَّا	نرم کردیم
1190	اَلْوِ	که اگر (در جمله "اَلْوِ اَسْتَقَامُوا" در اصل "اَنْ لَوْ" بوده که نون در لام ادغام شده و واو ساکنش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1191	اَلْوَا ح	لوحها-صفحه های نوشته
1192	اَلْوَانِكُمْ	رنگهایتان

1193	أَلْوَانُهُ	رنگهایش("وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ: و آنچه در زمین برای شما خلق کرد و ظاهر نمود، رنگهایش مختلف است)شاید باور پذیر نباشد رنگهای غیر قابل شمارش و چشم نواز موجود در طبیعت تنها از ترکیب سه رنگ اصلی سبز، قرمز و آبی نور با نسبتهای متفاوت تشکیل شده اند. بازتابش نور سفید خورشید که ترکیب هر سه رنگ اصلی به نسبت مساویست از روی سطح بیرونی اجسام به نسبتهای مختلف، باعث می شود آنها را به رنگهای متفاوت ببینیم به این ترتیب که سطح آنها به شکلی است که از هر طیف مقداری را جذب کرده و بقیه را بازتابش می نماید. حالت دیگری که رنگ اشیاء را تشکیل می دهد مربوط به وضعیتی است که خود آن شیء، منبع نور باشد(اشیاء درخشان) که در آن حالت نیز هر رنگ، ترکیبی از همان سه رنگ اصلی است. پروردگار متعال به این زیبایی با به کار گیری این رنگهای بی شمار به خلقتش جلوه ای دو چندان داده است چون او زیباست و زیبایی را دوست دارد و از طرفی جدا از برآورده کردن نیاز بندگانش می خواهد که آنها از تماشای نعمتهایش لذت بیشتری ببرند از طرفی هر رنگی علاوه بر زیبایی نشانه ایست برای رهنمون شدن انسانها به خواص و مواد تشکیل دهنده اشیاء به عنوان مثال از تجزیه رنگ نور دریافت شده از هر ستاره(طیف نگاری) می توان به عناصر موجود در آن پی برد))
1194	أَلْوَانُهَا	رنگهایش
1195	أَلْهَاكُمْ	شما را سرگرم کرده (در اصل "أَلْهَاكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1196	أَلْهَمُ	آیا برای آنها
1197	أَلْهَمَهَا	به او الهام کرد
1198	أَلَيْسَ	آیا نیست
1199	أَلِيمٌ	همواره و بسیار دردناک - همیشه و بی اندازه دردناک(وزن فعل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه)
1200	أَمْ	یا اینکه - یا شاید(وقتی احتمالات مختلف مربوط به یک موضوع را بیان می کنند میان بحث از حالتی مختلف از "أَمْ" استفاده می کنند)
1201	أَمْ	یا اینکه (در اصل "أَمْ" بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
1202	أَمَّا	اما
1203	أَمَاتَ	میراند
1204	أَمَاتَهُ	میراند او را
1205	أَمَّاذَا	یا چه ؟
1206	أَمَّارَةٌ	بسیار امر کننده
1207	أَمَامَهُ	مقابل و پیش روی او
1208	أَمَانَاتٍ	امانتها
1209	أَمَانَاتِكُمْ	امانات شما
1210	أَمَانَاتِهِمْ	امانات آنها
1211	أَمَانَةً	امانت
1212	أَمَانَتُهُ	امانت او

1213	أَمَانِيَّ	اکاذیب و خرافات - آرزوها (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1214	أَمَانِيَّكُمْ	اکاذیب و خرافات شما - آرزوهای شما (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1215	أَمَانِيَّهُمْ	اکاذیب و خرافات آنان- آرزوهای آنان (کلمه "أمانی" جمع امنیه است ، که به معنای اکاذیب است)
1216	أَمَّةٌ	کنیز
1217	أَمْتًا	بلندی- مکان مرتفع
1218	أَمْتَعَتُكُمْ	بار و بنه تان
1219	أَمْتَنَا	ما را میراندي
1220	أَمْثَالَ	مثلا
1221	أَمْثَالُكُمْ	امثال شما
1222	أَمْثَالَهَا	امثالش
1223	أَمْثَالَهُمْ	امثالشان
1224	أَمْثَلُهُمْ	بهترینشان
1225	أَمْدٌ	مدت - زمان- زمان انقضاء (فرق بین زمان و آمد این است که زمان عام است ولي آمد به معنای زمان خاصی است، آمد عبارت است از لحظه‌ای که عمر و مهلت چیزی به سر می‌رسد، ولي زمان به هر قطعه ای از آغاز تا آخر عمر آن چیز می گویند. از تأمید به معنی بیان کردن غایت و حد)
1226	أَمَدَدْنَاكُمْ	یاریتان دادیم
1227	أَمَدَدْنَاهُمْ	یاریشان دادیم
1228	أَمَدَّكُمْ	یاریتان کرد
1229	أَمْرٌ	امر- کار- شأن
1230	أَمَرَ	امر کرد
1231	أَمَرٌ	تاختر
1232	أَمَرْتُكَ	به تو امر کردم
1233	أَمَرْتَنِي	به من امر کردی
1234	أَمَرْتَهُمْ	به ایشان امر کردی
1235	أَمَرَكُمْ	امرتان کرد (در اصل "أمرُکم" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1236	أَمَرُكُمْ	تصمیمتان-کارتان
1237	أَمْرًا	امرما- کارما- شأن ما
1238	أَمَرْنَا	امرمان کرد

1239	أَمْرُنَا	امر کردیم
1240	أَمْرُوا	امر کردند
1241	أَمْرَهُ	امرش- کارش- شأنش
1242	أَمْرَهَا	امرش- کارش- شأنش (مؤنث)
1243	أَمْرَهُمْ	تصمیمشان-کارشان - امرشان-شأنشان(عبارت "أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ: تصمیم و امرشان را جمع کردند" یعنی: "تصمیمشان یکی شد")
1244	أَمْرَهُمْ	تصمیمشان-کارشان - امرشان-شأنشان
1245	أَمْرَهُمْ	امرشان کرد
1246	أَمْرِي	امر من-تصمیم من - کار من- شأن من
1247	أَمْسٍ	دیروز
1248	أَمْسَكَ	خودداری کرد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1249	أَمْسَكَ عَلَيْكَ	برای خودت نگهدار(از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1250	أَمْسَكْتُمْ	خودداری کردید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1251	أَمْسِكْنَ عَلَيْكُمْ	بر منبای (فرمان) شما نگه داشته اند (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است. در عبارت "فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ" اضافه نمودن کلمه "عليكم" این معنی را اضافه می کند که سگ ، شکار را برای صاحبش (پس از گفتن "بسم الله" توسط او قبل از رها نمودن سگ برای شکار) گرفته باشد نه برای خودش، پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد ، در صورتی که صاحبش آن را مرده بپاید حلال نیست)
1252	أَمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه دارید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1253	أَمْسِكُهُمَا	آن دو را نگه داشت (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1254	أَمْشَاجٍ	مختلط (کلمه أمشاج جمع کلمه مشیج و یا مَشَج یا مَشِج است که هر سه به معنای مخلوط و ممتازج است و اگر نطفه را به این صفت معرفی کرده ، به اعتبار اجزای مختلف آن و یا به اعتبار مخلوط شدن اسپرم و تخمک است)
1255	أَمْضِي	می گذرم - طی می کنم
1256	أَمْطَرُ	بباران - فرو ریز (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)
1257	أَمْطَرْنَا	باراندم-فرو ریختیم (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)
1258	أَمْعَاءَهُمْ	روده هایشان
1259	أَمْكَنَ مِنْهُمْ	بر آنان مسلط کرد (امکنه منه معنایش این است که او را بر فلانی مسلط کرد و قدرت داد)
1260	أَمَلُ	آرزو
1261	أَمَلَانَّ	حتماً پرمی کنم
1262	أَمَلِي لَهُمْ	آرزومندشان کرد

1263	أَمَلَيْتُ	آرزومند کردم - آرزو ساختم ("وَلَقَدْ أَسْأَلْتُ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا: سوگند که به یقین پیامبران پیش از تو نیز به مسخره گرفته شدند پس در نتیجه برای کسانی که کفر ورزیدند، آرزو ساختم(به جزای مسخره کردن پیامبران آنها را سرگرم آرزوهای دور و دراز دنیا کردم تا از آخرتشان غافل شوند))
1264	أَمِنَ	ایمن شد
1265	أَمْنٌ	ایمنی - امنیت
1266	أَمَّنْ	یا چه کسی - یا کسی که(در جمله "أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ ءَانَاءَ اللَّيْلِ ")
1267	أَمَنَةً	ایمنی و آسودگی
1268	أَمْنُكُمْ	به شما اطمینان کردم- شما را امین شمردم
1269	أَمْنَتُمْ	ایمنید
1270	أَمِنُوا	ایمن شدند(أَقَامُوا: آیا پس ایمن شدند)
1271	أَمْوَاتٌ	مرده ها("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ(نحل21): آن معبودانی که به جای پروردگار می پرستند و اطاعتشان می کنند) مردگانی هستند جدا و بیگانه از زندگان(نه تنها دلهایشان به نور ایمان به پروردگار حیات و زندگی نگرفته بلکه به دلیل تنفر و دوریشان از اهل ایمان امیدی به هدایت آنها توسط مؤمنان هم نیست یا اینکه بتی بی جان هستند که ممکن هم نیست جاندار گردند")
1272	أَمْوَالٌ	مالها
1273	أَمْوَالُكُمْ	اموال شما
1274	أَمْوَالِنَا	اموالمان
1275	أَمْوَالَهُمْ	مالهایشان
1276	أَمْوَتٌ	می میرم
1277	أَمْهَلَهُمْ	مهلتشان ده
1278	أَمِينٌ	همیشه و بی اندازه امانت دار - همیشه و بی اندازه امن(امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الامین"، نامیده می شود)
1279	أَنَّ	که - اینکه - آن که - تا - به این منظور که- به دلیل اینکه(در عباراتی نظیر "وَمَا تَنْقُمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِبَيِّنَاتٍ رَّبِّنَا: از ما انتقام نمی گیری مگر به دلیل اینکه به آیات پروردگارمان ایمان آوردیم")
1280	أَنَّ	که (در اصل "أَنَّ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف نون حرکت گرفته است)
1281	أَنَّ	که -آنکه - به یقین که(حرف تأکید)
1282	أَنْتُمْ	آیا ایمان بیاوریم (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)

1283	أَنَا	من (این کلمه به هنگام وقف "أنا" و به هنگام وصل "أنت" خوانده می شود به همین دلیل علامتی به شکل بیضی راست در قرآنها با رسم الخط عربی بر روی الف آخر آن نهاده شده است) رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: (http://www.mobin110.blogfa.com/post/144)
1284	أَنَا	که ما
1285	أَنَابَ	پی در پی بازگشت - پی در پی رجوع کرد (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است. در عبارت "يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ": به سویی هدایت می کند کسی که پی در پی بازگشت و رجوع کرد" اگر جمله " مَنْ أَنَابَ" را به عنوان فاعل برای فعل "يَهْدِي" بگیریم معنی جمله این می شود که هر کس مدام حواسش به فرامین الهی است و پیوسته دنبال کسب رضای الهی است مردم را به سوی پروردگار هدایت می کند و کسی که اسیر خودپرستی است مردم را به بیراهه می برد اما اگر جمله " مَنْ أَنَابَ" را به عنوان مفعول برای فعل "يَهْدِي" بگیریم معنی جمله این می شود که پروردگار کسی را که خودپرستی را کنار گذاشته و در تمام احوالش مراقب است که بر خلاف رضای الهی عمل نکند را به سوی خودش که همان نهایت سعادت و کمال است راهنمایی می کند. البته همزمان هر دو معنی صحیح است و با ظرافت و اختصاری زیبا با استفاده از کمترین کلمات هر دو معنی را رسانده است)
1286	أَنَابُوا	پی در پی بازگشتند - پی در پی رجوع کردند (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1287	أَنَاسِيَّ	انسانها (جمع انسانها)
1288	أَنَامَ	مردم (اعم از جن وانس و به قولی به معنای هر جنبنده ای است که روی زمین راه برود)
1289	أَنَامِلَ	نوک انگشتان (جمع انمله)
1290	أُنَبِّئُكُمْ	شما را خبر دهم
1291	أُنَبِّئُونِي	مرا خبر دهید
1292	أُنَبِّئُهُمْ	خبرشان ده
1293	أَنبَاءَ	خبرها
1294	أُنَبَّائِكُمْ	اخبارتان
1295	أُنَبَّائِهَا	اخبارش
1296	أُنَبِّأُكَ	به تو خبر داد
1297	أُنَبَّأَهُمْ	خبرشان داد
1298	أُنَبَّتْ	رویانبده (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
1299	أُنَبِّئُكُمْ	رویانبید شما را (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود. اینکه فرمود: "وَاللَّهُ أُنَبِّئُكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا : و خدا شما را از زمین رویانبید، شاید منظور این باشد که منشأ تشکیل هر انسانی زمین است به این ترتیب که والدین او یا مستقیماً غذایشان از گیاهان بوده یا گوشت حیوانی را خورده اند که او از گیاهان تغذیه کرده است)
1300	أُنَبَّتْنَا	رویانبید (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)

1301	أَنْبَتَهَا	رویانندش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود. عبارت "أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا" یعنی مانند یک رویدنی نیکو او را رویند(هم خودش به بهترین شکل نشو و نما پیدا کرد و هم ذریه و فرزندانی نیکو از او بوجود آمد))
1302	أَنْبَا	پی در پی برگشتیم-انابه کردیم - پی در پی رجوع کردیم (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1303	أَنْبِیَاء	پیامبران (جمع "نبی" بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پیامبر را نبی نامیده‌اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته‌اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده‌اند)
1304	أَنْتَ	تو(مذکر)
1305	أَنْتُمْ	شما
1306	أَنْتُمَا	شما دو نفر
1307	أَنْجَاكُمْ	نجاتتان داد
1308	أَنْجَانَا	نجاتمان دهد
1309	أَنْجَاهُ	نجاتش داد
1310	أَنْجَاهُمْ	نجاتشان داد
1311	أَنْجَيْتِنَا	نجاتمان دهی
1312	أَنْجَيْنَا	نجات دادیم
1313	أَنْجَيْنَاكُمْ	نجاتتان دادیم
1314	أَنْجَيْنَاهُ	نجاتش دادیم
1315	أَنْجَيْنَاهُمْ	نجاتشان دادیم
1316	أَنْحُنْ	آیا ما
1317	أَنْدَادًا	همتایان - هم ترازان(کلمه انداد (جمع "ند" به معنای مثل است)
1318	أَنْدَعُوا	آیا بخوانم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
1319	أَنْذَرُ	بیم داد - ترساند
1320	أَنْذَرُ	بیم ده-بترسان(در جمله "أَنْذِرِ النَّاسَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف "ر" کسره گرفته است)
1321	أَنْذَرْتُكُمْ	می ترسانم شمارا

1322	أَنْذَرْتَهُمْ	آنان را بترسانی (حرف أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره 6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند
1323	أَنْذَرْنَاكُمْ	ترساندیم شما را
1324	أَنْذَرُوا	بترسانید
1325	أَنْذَرَهُمْ	ترساندشان
1326	أَنْذَرَهُمْ	بترسانشان
1327	أَنْزَلَ	نازل کرد-پایین آورد
1328	أَنْزِلْ	نازل کن
1329	أَنْزَلْتُ	نازل کردم
1330	أَنْزَلْتَ	نازل کردی
1331	أَنْزَلْنَاهُ	نازش کردید
1332	أَنْزَلْنَا	نازل کردیم
1333	أَنْزَلْنَاهُ	نازش کردیم
1334	أَنْزَلْنَاهَا	نازش کردیم
1335	أَنْزَلْنِي	منزل ده
1336	أَنْزَلَهُ	نازش کرده
1337	أَنْسَابَ	نسب ها - خویشاوندی ها (نسب یعنی همان رابطه ای که یک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد دیگر مرتبط می سازد)
1338	أَنْسَاهُ	از یادش برد
1339	أَنْسَاهُمْ	از یادشان برده
1340	أَنْسَجُدْ	آیا سجده کنیم
1341	أَنْسَوْكُمْ	از خاطرتان برد
1342	أَنْشَأَ	آفرید و پرورش داد (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1343	أَنْشَأْتُمْ	آفریدید و پرورش دادید (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1344	أَنْشَأَكُمْ	شما را آفرید و پرورش داد (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1345	أَنْشَأْنَا	آفریدیم و پرورش دادیم (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)

1346	أَنْشَأَهُ	آن را آفریدیم و پرورش دادیم (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1347	أَنْشَأْنَاهُنَّ	آن زنان را آفریدیم و پرورش دادیم (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1348	أَنْشَأَهَا	آن را آفرید و پرورش داد (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
1349	أَنْشَرْنَا	زنده کردیم (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1350	أَنْشَرَهُ	زنده اش کرد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1351	أَنْصَابُ	بت ها- سنگهایی که به عنوان عبادت رویشان قربانی می کردند (نصب هر چیزی به معنای آن است که آن را طوری قرار دهند که بر جسته و در بلندی واقع شود مانند کاشتن و بر زمین فرو کردن نیزه و ساختن بنای بلند و کاشتن سنگی بر زمین، بطوری که از دور دیده شود و نصیب به معنای سنگی است که بر بالای چیزی نصب شود و جمع آن نصاب و نُصَب و انصاب است و رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند و حیوانات خود را روی آن سر می پریدند، عبارت "کانهم الی نصب یوفضون" یعنی گوئی آنان به طرف بتان می شتابند)
1352	أَنْصَارٍ	یاران
1353	أَنْصَارِي	یاران من
1354	أَنْصِتُوا	برای گوش دادن ساکت باشید (از مصدر انصات به معنی سکوت برای گوش دادن)
1355	أَنْصَحَ	که نصیحت کنم - نهایت سعیم این است که خیری برسانم (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
1356	أَنْصَحُ	نصیحت می کنم - نهایت سعیم را می کنم تا خیری برسانم (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
1357	أَنْطَعِمُ	آیا غذا بدهیم
1358	أَنْطَقَ	به زبان آورد - ناطق کرد
1359	أَنْطَقْنَا	ما را به زبان آورد
1360	أَنْظُرُ	تا نگاه کنم (چون جواب شرط جمله قبلی است جزم گرفته)
1361	أَنْظُرْنِي	مهلتم ده
1362	أَنْعَامٌ	چهار پایان (جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)

1363	أَنْعَامُكُمْ	چهار پایانتان (انعام: جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
1364	أَنْعَامُهُمْ	چهار پایانشان (انعام: جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
1365	أَنْعَمَ	نعمت ها (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1366	أَنْعَمَ	نعمت داد (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1367	أَنْعَمَتْ	نعمت دادی (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1368	أَنْعَمْتُ	نعمت دادم (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1369	أَنْعَمْنَا	نعمت دادیم (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1370	أَنْعَمَهُ	نعمتهایش (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1371	أَنْعَمَهَا	آن را به عنوان نعمت داد (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
1372	أَنْفَ	بینی

1373	أَنْفَالٌ	اموالی که مالک مشخصی ندارند (جمع نَفْل به معنی زیادی هر چیز، مثل معادن و زمینهای منابع طبیعی مثل بیابان و دشت و کوه و جنگل و ... که کسی آن را تبدیل به زمین کشاورزی یا باغ و خانه نکرده است چون به فرموده امام صادق علیه السلام هر که هرکس زمین بایری را آباد کند، مالک آن است) البته این امر باید به نحوی مدیریت گردد که زیانی به سایر اموال عمومی نرساند مثلاً برای آبادی آن قسمت از زمین باعث نابودی بخش دیگری نگردد و آباد کردنش هم واقعی باشد نه به شکلی نمایشی و فقط برای تصاحب زمین). طبیعی است مالی که مالک مشخصی ندارد مایه اختلاف بین مردم خواهد شد که در این آیه مالک این اموال را پروردگار و رسولش اعلام می کند به این جهت که نحوه تقسیم عادلانه فوائد یا خود این اموال بین مردم بر اساس فرمان پیامبر و جانشینانش و بر اساس حکم الهی است. در زمان ما که جانشین بر حق پیامبر، امام زمان علیهما السلام در غیبتند، حاکم جامعه وظیفه دارد به شکلی عادلانه که مطابق با سنت رسول و حکم الهی است درآمد حاصل از انفال مانند نفت، معادن، منابع طبیعی و غیره را عادلانه بین مردم تقسیم و یا خرج اموری کند که نفع آن به همگان می رسد. البته برخی از این آیه سوء استفاده کرده و از عبارت " قُلْ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ " این نتیجه را می گیرند که حاکم هر کاری دلش خواست، می تواند با "انفال" بکند از کسانی که چنین نظری دارند باید پرسید، باغهای فدک جزء انفال بود و برای رسول الله آیا حضرت از آن برای نفع شخصی خودش استفاده می نمود یا با درآمد آنها مستمندان جامعه را اداره می نمود؟ درست همان زمانی که پیامبر صاحب این باغها بودند، اهل بیتش علیهم السلام، با انفاق نان افطار خود به مسکین و یتیم و اسیر، دیگر غذایی در خانه نداشتند و سه روز در گرسنگی به سر بردند)
1374	أَنْفَخُ	دمیدم
1375	أَنْفُسُ	جانها-نفسها (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1376	أَنْفُسِكُمْ	جانهایتان- خودتان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1377	أَنْفُسَنَا	جانهایمان- خودمان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1378	أَنْفُسِهِمْ	جانهایشان- خودشان- درونشان- وجودشان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1379	أَنْفُسَهُنَّ	جانهایشان- خودشان (مؤنث) (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
1380	أَنْفَقَ	انفاق کرد (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1381	أَنْفَقَتْ	انفاق کردی (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1382	أَنْفَقْتُمْ	انفاق کردید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1383	أَنْفَقُوا	انفاق کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است. در آیه "قُلْ أَنْفَقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَّنْ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ" به کار بردن فعل امر "أَنْفَقُوا" کنایه از این است که ما مانع انفاق شما نمی شویم و معنی آیه این می شود که: "ما جلو شما را از انفاق نگرفته ایم، چه با طوع و رغبت انفاق کنید و چه با کراهت به هر حال انفاق شما کار لغو و بی فائده ای است زیرا پروردگار به دلیل اینکه شما مردمی فاسقید انفاقتان را قبول نمی کند" چون "انما يتقبل الله من المتقين: الله فقط از متقین به شکلی تمام و کمال قبول می کند" البته تقبل از قبول رساتر است چون یکی از معانی که باب تفعل به اصل فعل اضافه می کند، قبول و پذیرش اثر فعل است)
1384	أَنْفَقُوا	انفاق کردند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1385	أَنْقَذَكُمْ	نجاتتان داد

1386	أَنْقَضَ	شکست (انقاض ظهر در عبارت "الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ" به معنای شکستن پشت کسی است به نحوی که صدای شکستن به گوش برسد، انطور که از تخت و کرسی و امثال آن وقتی کسی روی آن می‌نشیند و یا چیز سنگینی روی آن می‌گذارند صدا برمی‌خیزد و کنایه است از سنگینی باری که در آیه قبل "وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ" از آن نام برده بود)
1387	أَنْكَ	که تو
1388	أَنْكَاتًا	از هم باز شده ها (نقض که مخالف ابرام است، به معنای فساد چیزی مانند طناب است که محکم شده یا باز شدن چیزی که محکم گره خورده. کلمه نکث نیز به معنای نقض است و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته. "وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاتًا تَتَخَذُونَ آيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ" و مانند آن زنی نباشید که پشمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، و می‌تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می‌گیرید (سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می‌دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می‌دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ می‌رشته و آنگاه به ایشان دستور می‌داده که در نیمه دوم روز، آن رشته‌ها را پنبه کنند این است که کسی که سوگند دروغ بخورد، هر چه از دین و ایمان و ثواب کسب کرده، بر باد فنا می‌دهد) "
1389	أَنْكَالًا	زنجرها و قید و بندها (جمع "نِکَل" به معنای طناب پابند حیوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادی حیوان است و جمع آن آنکال است و نکال به معنای مجازاتی است که به منظور بازداشتن مکلفان از تخلف وضع شده است و سایر مکلفین از عقوبت این متخلف عبرت بگیرند و هوس تخلف نکنند.)
1390	أَنْكِحُوا	به نکاح درآورید
1391	أَنْكَرَ	نا مطبوع ترین-نا موزون ترین-نکره ترین
1392	أَنْكُمْ	که شما
1393	أَنْزِلْكُمْ هَا	آیا به آن مجبور تان سازم
1394	أَمَّا	چنین است که - حقیقت این است که - که آنچه (در عبارت "أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ: ")
1395	أَنَا	که ما
1396	أَنَّهُ	که او - که آن - آن است که - اوست که - حقیقت این است که او
1397	أَنَّهُا	که او - که آن - آن است که - اوست که
1398	أَنْهَارٌ	نهرها-رودها
1399	أَنْهَآكُمْ	شما را نهی می‌کنم
1400	أَنْهُمْ	که ایشان
1401	أَنْهَمَا	که آن دو
1402	أَنْهِنَّ	که ایشان (مؤنث)
1403	أَنِّي	چرا - چگونه-کجا-هرکجا-هرزمان-کی
1404	أَنِّي	که من
1405	أَنْيُوءَا	باز گردید-مرتباً رجوع کنید

1406	أَوَّ	آیا
1407	أَوْ	یا
1408	أَوَّ	یا(در اصل "أَوْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف واو حرکت گرفته است)
1409	أَوَّابٌ	بسیار بازگشت کننده
1410	أَوَّابِينَ	بسیار بازگشت کنندگان
1411	أَوَّاهٌ	بسیار ناله کننده(به فرموده امام باقر علیه السلام "اواه" به کسی که بسیار دعا می کند و در نماز و در خلوتش بسیار تضرع می نماید، می گویند)
1412	أَوَّارَهَا	گرک ها یش(جمع وَّبر که به معنی پوشش بدن شتر که چیزی بین پشم و مو است و آن را کرُک هم می نامند)
1413	أَوَّيَّي	به در گاه خدا (بوسیله دعا کردن) رجوع کن
1414	أَوَّيَّي مَعَهُ	با او هم صدا شو(در دعا کردن)
1415	أَوَّادٌ	میخ ها (کلمه اوتاد جمع و تد است که به معنای میخ است . اگر فرعون را "ذو الاوتاد : دارای میخ ها" معرفی نموده ، از این جهت است که فرعون با میخ هایی بازی برد و باخت داشته یا جهتش این است که فرعون به هر کس غضب می کرد ، او را چهار میخ می کرده ، یعنی دو دست و دو پا و سر او را بر زمین میخکوب می کرده و بعد شکنجه اش می داده یا اینکه معنایش "ذو الجنود : صاحب لشکرها" است ، چون لشکر برای کشور به منزله میخ است و اقوال دیگر. در مورد عبارت "وَأَلْجَبَالَ أَوَّادًا: و کوهها را به عنوان میخها(قرار دادیم)" با مراجعه به نقشه سوابق زلزله در روی کره زمین مشاهده می کنیم که مناطق کوهستانی زلزله خیز ترند به عنوان مثال یکی از کمربندهای زلزله خیز دقیقاً بر روی رشته کوههای راکی و آند قرار دارد و همین مسأله باعث شده است تا برخی تصور کنند که امثال این آیه با واقعیتهای علمی تناقض و اختلاف دارد ولی با مراجعه به مقالات علمی در این خصوص در می یابیم که کوهها در واقع زمین لرزه های بزرگ را به تعداد زیادی زمین لرزه کوچک تجزیه می کنند به زبان ساده تر کوهها شدت زلزله ها را کاهش می دهند و نه تعداد آنها را و به این ترتیب زمین را برای ما انسانها سکونت پذیر می نمایند))
1416	أَوَّانٌ	بتها (کلمه اوثن جمع و ثن است که به معنای بت می باشد)
1417	أَوْجَسَ	خفیف و پنهانی احساس کرد (از وجس به معنای صدای آهسته است و ایجاس، احساس آن صدا در دل است، و در عبارت " فاوجس منهم خيفة " ایجاس خیفه در نفس، احساس آن است، البته آن احساسی که خفیف و پنهانی باشد، یعنی آثارش در رنگ پوست آدمی بروز نکند و برای همین کلمه خیفه را نکره آورده به این معنی که در نفس خود نوعی ترس احساس نمود که خیلی قابل اعتناء نبود چون این ترس هیچ تأثیری در چهره و رفتار حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام، نداشت)
1418	أَوْحَفْتُمْ	تاختید
1419	أَوْحَيَّ	وحي نمود-اشاره کرد(وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")

1420	أَوْحَيْتُ	وحي کردم(وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی "و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"،در قرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1421	أَوْحَيْنَا	وحي کردیم(وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی "و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"،در قرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1422	أَوْدِيَّةٌ	دره های محل عبور سیل (جمع وادی و وادی محلی است که سیلاب از آنجا می گذرد و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند و جمع این کلمه اودیه می آید)
1423	أَوْدِيَّتِهِمْ	آبراهه ایشان
1424	أَوْرَثَكُمْ	میراثتان قرار دادیم (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
1425	أَوْرَثْنَا	به ما میراث داد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدُوسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
1426	أَوْرَثْنَا	میراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدُوسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
1427	أَوْرَثْنَاهَا	آن رامیراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدُوسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
1428	أَوْرَدَهُمُ	واردشان کرد-به نزدیک آب آورد
1429	أَوْزَارِ	بارهای سنگین - گناهان("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می گویند و به همین جهت گناهان را هم "وزر" خوانده اند همچنان که "ثقل" هم می خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1430	أَوْزَارَهَا	بارهای سنگینش("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1431	أَوْزَارَهُمْ	بارهای سنگینشان - گناهانشان("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1432	أَوْزَعْنِي	مرا وادار کن

1433	أَوْسَطُ	متوسط ترین
1434	أَوْسَطُهُمْ	میانہ روترین
1435	أَوْصَانِي	سفارش کردن (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
1436	أَوْضَعُوا	به سرعت شر و پستی را انتشار دادند("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می گویند)
1437	أَوْعَجِبْتُمْ	آیا تعجب کردید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
1438	أَوْعَظْتَ	که پند دهی (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1439	أَوْعِيْ	جا سازی می کند (کلمه ایعاء که مصدر أوعی است وقتی در مورد مال استعمال می شود، به معنای نگهداری آن در وعاء - ظرف - است)
1440	أَوْعَيْتَهُمْ	کوله بارهایشان (جمع وعاء به معنی محل جاسازی مثل ظرف و کوله بار)
1441	أَوْفِ	کامل بده (توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
1442	أَوْفُواْ	به شکلی کامل وفا کنید - کامل بدهید(أَوْفُواْ الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ : آنچه را پیمانہ می کنید یا اندازه می گیرید، کامل بدهید. توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
1443	أَوْفَى	وفادارتر - کاملتر وفا کند(توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
1444	أَوْفِي	کامل دادم(توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
1445	أَوْقَدْ	آتش روشن کن (ایقاد نار به معنای مشتعل ساختن آتش است)
1446	أَوْقِدُواْ	آتش روشن کردند(ایقاد نار به معنای مشتعل ساختن آتش است)
1447	أَوْكَلَمَا	آیا هر وقت
1448	أَوَّلَ	نخست
1449	أَوَّلَا	همان "أَلَا" است که واوش زائد بوده و برای خوش آوایی استفاده شده است
1450	أَوْلَادُ	فرزندان
1451	أَوْلَادُكُمْ	فرزندانتان
1452	أَوْلَادُهُمْ	فرزندانشان
1453	أَوْلَادَهُنَّ	فرزندانشان مؤنث
1454	أَوَّلَمْ	همان "أَلَمْ" است که واوش زائد بوده و برای خوش آوایی استفاده شده است
1455	أَوَلَمَّا	آیا هرگاه(واو در "أَوَلَمَّا" زائد بوده و برای خوش آوایی استفاده شده است)

1456	أَوَّلَمَ يَرَوْا	آیا نظر نکرده و نمی کنند(واو در "أَوَّلَمَ" زائد بوده و برای خوش آوایی استفاده شده است)
1457	أَوَّلَنَا	نخستین ما-مردمانی که همزمان با ما زندگی می کنند
1458	أَوَّلُوا	آیا اگر- آیا احتمال ندارد که(واو در اینجا زائد بوده و برای خوش آوایی استفاده شده است. "وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ: و هنگامی که به آنان گفته شد: "از آن چه الله نازل کرده پیروی کنید"، گفتند: "بلکه از آن چه پدرانمان را بر آن یافتیم، پیروی می کنیم" آیا احتمال ندارد که پدرانشان ذره ای عقلشان را به کار نمی انداختند و هدایت نمی یافتند")
1459	أَوَّلُونَ	اولینها
1460	أَوَّلَى	سزاوارتر-زدیکتر
1461	أَوْلِيَاءَ	دوستان-سرپرستان-صاحب اختیاران-وارثان (کلمه اولیاء جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. در آیه شریفه 72 از سوره مبارکه انفال در عبارت " إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَتَصَرَّوْا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ " معنی وارثان هم می دهد پس از ورود مسلمانان مهاجر به مدینه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بین آنها و مسلمانان اهل مدینه(انصار) پیوند برادری برقرار نمود و هر برادر این چینی تا مدتی به حکم این آیه تنها وارث مسلمانی بود که خویشانش در مکه و جزء کفار بودند تا ثروت یک مسلمان باعث تقویت دشمنشان نشود)
1462	أَوْلِيَاءَ اللَّهِ	دوستان الله(در آیه "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: آگاه باشید که دوستان الله نه انتظار ضرر و ترسی بر آنان است و نه آنان اندوهگین می شوند(نه غصه گذشته را دارند نه اندوه آینده" ویژگی "اولیاء الله" بیان شده است. امام علی علیه السلام درباره این آیه فرموده اند: " اولیاء الله جماعتی هستند که در عبادت پروردگار متعال اخلاص ورزیدند، زمانی که دیگر مردمان به ظاهر دنیا توجه می کردند، آنان به باطن آن توجه داشتند وقتی دیگران به امور زودگذر دنیا فریفته شده بودند، اینان به عواقب و سرانجام امور نظر داشتند و به همین دلیل چیزهایی را که می دانستند رهایشان خواهند کرد، ترک کردند و چیزهایی را که می دانستند موجب نابودیشان خواهد شد، از بین بردند". همچنین امام سجاد علیه السلام فرموده اند: "مشمولین این آیه وقتی اولیاء الله هستند و خوف و اندوهی ندارند که واجبات الهی را انجام دهند و به سنت های رسول الله عمل کنند و از حرامهای الهی بپرهیزند و از لذائذ نقد و فریبده دنیا زهد بورزند و به آنچه در نزد پروردگار تعالی است دل بسته و علاقه مند باشند و رزق حلال و پاک الهی را به دست آورند و منظورشان از کسب رزق تفاخر و تکاثر که بین دنیا پرستان است، نبوده باشد و آنگاه از آنچه به دست آورده اند حقوق واجبی که به گردنشان هست بپردازند، آنان کسانی هستند که پروردگار در آنچه کسب می کنند برکت و در آنچه برای آخرت خود از پیش می فرستند پاداش قرار می دهد". پیامبر اکرم نیز فرموده اند: "بنده پروردگار دارای ایمان واقعی نمی شود مگر وقتی که پروردگار را دوست بدارد و هر که و هر چه را دوست می دارد به خاطر او دوست بدارد، و هر که و هر چه را دشمن می دارد به خاطر او دشمن بدارد، که اگر چنین باشد آن وقت است که از ناحیه پروردگار مستحق ولاء(دوستی) او خواهد شد" و در جای دیگر فرمودند: " اولیای الهی(دوستان پروردگار) کسانی هستند که مردم با دیدن آنان به یاد پروردگار می افتند")

1463	أُولِيَائِهِ	دوستانش-سرپرستانش-صاحب اختیارانش(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1464	أُولِيَائُكُمْ	دوستانتان-سرپرستانتان-صاحب اختیارانتان(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1465	أُولِيَائُهُمْ	دوستانشان-سرپرستانشان-صاحب اختیارانشان(کلمه اولیا جمع کلمه ولی است، که از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
1466	أُولِيَانِ	دو نزدیکتر- دو نفر اول(در عبارت "مَنْ أَلْزَيْنَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ" منظور دو نفر قبلی که زودتر شهادت داده بودند، می‌باشد)
1467	أُولَيْسَ	آیا نیست
1468	أُولَيْنِ	اولینها
1469	أَوْ مِنْ	آیا آنکه
1470	أَوْ هُنَّ	سست ترین
1471	أَوْ يَ	پناه گرفت
1472	أَوْ يَنَا	پناه بردیم
1473	أَهْلُاءَ	آیا اینان
1474	أَهَانِ	خوارم کرده (مخفف : أَهَانِي)
1475	أَهَبَ	تاعطا کنم
1476	أَهْدَكَ	تاهدایتت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می‌کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

1477	أَهْدِكُمْ	تا شما را هدایت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1478	أَهْدِيْ	هدایت شده تر (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1479	أَهْدِيْكَ	تورا هدایت کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1480	أَهْدَا	آیا این
1481	أَهْشُ	برگ می تکانم (از کلمه هش به معنای چوب زدن به درخت برای ریختن برگ آن است تا گوسفندان آن را بخورند)
1482	أَهْكَذَا	آیا این چنین است؟
1483	أَهْلٍ	اهل- خانواده (کلمه اهل به معنای آن کسی است که یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند و به زبان ریاضی یک مجموعه را تشکیل می دهند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی کند و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی دهد، هم به یک نفر می گویند اهل فلانی و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی گویند)
1484	أَهْلَ الذِّكْرِ	اهل ذکر- عالمان و عمل کنندگان به فرامین الهی در قرآن کریم و تورات که ممتازترین آنها اهل بیت علیهم السلامند (کلمه اهل به معنای آن کسی است که یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند و به زبان ریاضی یک مجموعه را تشکیل می دهند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی کند و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی دهد، هم به یک نفر می گویند اهل فلانی و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی گویند)
1485	أَهْلَ الْبَيْتِ	اهل آن خانه مورد نظر (گروهی که شامل هم مردان و هم زنان می باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شکل مذکر می آید مانند عبارت "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ" جز این نیست که همه مؤمنان، برادران و خواهرانی هستند (نوعی برادر و خواهری بین آنهاست) پس بین برادران و خواهرانتان را اصلاح کنید (باعث بهبودی رابطه بین آنها شوید) همچنین "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا" جز این نیست که الله اراده کرده که همه پلیدیها و آلودگیها را از شما اهل این خانه برطرف سازد و به شکلی وصف ناشدنی شما طاهر و پاک سازد" که اشاره به عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان شامل امام علی، حضرت فاطمه، امام حسین و امام حسن علیهم السلام دارد که با اینکه در این جمع حضرت زهرا سلام الله علیها مؤنثند، ضمائر در این عبارت مذکر آمده است)
1486	أَهْلَةً	هلالها (جمع هلال و هلال به معنی آن قسمتی از ماه که تا شب هفتم به صورت نیم دایره روشن دیده می شود بعد از آن تا شب چهاردهم را "قمر" و شب چهاردهم را بدر می گویند. اصل آن از اهلال به معنی بلند نمودن صداست و هلال ماه را هم این گونه می نامند از این جهت که به هنگام دیدنش صدا را بلند کرده و یکدیگر را خبر می کردند)

1487	أَهْلَكَ	اهل تو-خانواده تو (کلمه اهل به معنای آن کسی است که یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند و به زبان ریاضی یک مجموعه را تشکیل می‌دهند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند. در برخی تفاسیر با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هیچ دلیل منطقی نسبت بی عفتی به همسر نوح داده شده است از آنجایی که بی عفتی همسر آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نیز هست پروردگار متعال هیچ پیامبری را به آن مبتلا ننموده است. علاوه بر روایات دلیل قرآنی اثبات این مدعا این است که در قرآن کریم آمده که "بعد از پیامبر با هیچ یک از زنان او ازدواج نکنید چون این موضوع او را آزار می‌دهد" وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پیامبر به این جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می‌دهد، ممانعت می‌کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پیامبر در زمان حیات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می‌شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنین نسبت‌های ناروایی به عایشه همسر پیامبر نیز می‌دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه از قبیل مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
1488	أَهْلَكْتُ	نابود کردم
1489	أَهْلَكْتُهُ	آن را نابود ساخت
1490	أَهْلَكْتَهُمْ	نابودشان کردی
1491	أَهْلِكُمْ	اهل‌تان-خانواده شما (اهل، خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است کلمه اهل به معنای آن کسی است که : یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند . کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند)
1492	أَهْلَكْنَا	هلاک کردیم -نابود کردیم
1493	أَهْلَكْنَاهُ	هلاکش کردیم -نابودش کردیم
1494	أَهْلَكْنَاهَا	هلاکش کردیم -نابودش کردیم
1495	أَهْلَكْنَاهُمْ	هلاکشان کردیم -نابودشان کردیم
1496	أَهْلَكْنِي	مرا هلاک کند
1497	أَهْلَنَا	اهل ما-خانواده ما (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1498	أَهْلُونَا	خانواده هایمان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1499	أَهْلَهُ	اهلش -خانواده اش (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)

1500	أَهْلَهَا	اهلش - خانواده اش (مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1501	أَهْلِهِمْ	اهلشان - خانواده اشان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1502	أَهْلِهِنَّ	اهلشان - خانواده اشان (مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1503	أَهْلِي	اهلم - خانواده ام (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1504	أَهْلِيكُمْ	خانواده هایتان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1505	أَهْلِيهِمْ	خانواده هایشان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1506	أَهُمْ	آیا آنها
1507	أَهْمَتُهُمْ	پریشان خاطر و غمگینشان کرده بود (عبارت "قَدْ أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ" یعنی به شدت نگران حفظ جان خود بودند)
1508	أَهْوَاءَ	هوسها
1509	أَهْوَاءَكُمْ	هوسهای شما
1510	أَهْوَاءَهُمْ	هوسهایشان
1511	أَهْوَنُ	آسان تر
1512	أَهْوَىٰ	به زمین کوبید (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
1513	أَيُّ	کدام
1514	أَيَّ	کدام
1515	أَيِّ	کدام (قَبَائِي: پس به کدام)
1516	أَيَّامًا	هر کدام

1517	آیام	روزها (جمع یوم و یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای از حوادث را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می‌گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَلَيْكَ الْآيَامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می‌گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام: ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه))
1518	آیامی	پسران و دختران ازدواج نکرده (کلمه ایامی جمع آیم به معنای پسر عزب و دختر عزب است و گاهی به دختران عزب ایمه هم می‌گویند)
1519	آیان	کی -چه وقت
1520	آیامرکم	آیا شما را امر کنم
1521	آیتغون	آیا می‌طلبند
1522	آیتها	حرف ندا (مؤنث)
1523	آیحب	آیا دوست دارد
1524	آیحسب	آیا حساب کرده (گمان کرده)
1525	آیحسون	آیا حساب کردند (گمان کردند)
1526	آید	دستها- قدرت (برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی: آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم)
1527	آیدتک	یاریت کردم
1528	آیدک	یاریت کرد
1529	آیدکم	یاریتان کرد
1530	آیدنا	یاری کردیم
1531	آیدناه	اورایاری کردیم
1532	آیده	اورایاری کرد
1533	آیدهم	آنها رایاری کرد

1534	أَيَّدِيْ	دسته‌ای (در عبارتی نظیر "كَفَّ أَيْدِي النَّاسِ عَنْكُمْ" در اصل آیدین بوده که چون مضاف واقع شده، نون آن حذف شده است، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد . "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)
1535	أَيْدِيكُمْ	دسته‌ایتان (کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد . "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)
1536	أَيْدِيَنَا	دسته‌ایمان (بَيْنَ أَيْدِينَا : پیش رویمان، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد . "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)
1537	أَيْدِيَهُمْ	دسته‌ایشان (بَيْنَ أَيْدِيَهُمْ : پیش رویشان، کلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوک انگشتان تا مچ 2 - از نوک انگشتان تا مرفق 3 - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد . "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)
1538	أَيْدِيَهُمَا	دسته‌های آن دو نفر (برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخير و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است . عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی : آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم)
1539	أَيْدِيَهُنَّ	دسته‌ایشان (مؤنث) (عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ يَفْتَرِيْنَهُ بَيْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ" یعنی : فرزندی که میان دست و پای خود پرورانده و لذا می‌دانند که نطفه اش از کیست، به دروغ به کسی نبندند . به جای رَحِم از عبارت "میان دست و پایشان" استفاده کرده تا به احاطه آنان به فرزند و در نتیجه علمشان به منشأ او تأکید کند)
1540	أَيْشِرُّكُونَ	آیا شریک قرار می‌دهند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
1541	أَيُّطَمَعُ	آیا طمع دارد

1542	أَيَعِدُّكُمْ	آیا به شما وعده می دهد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندھی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1543	أَيَقَاطُ	بیداران
1544	أَيَكَّةَ	کلمه ای که به معنای درخت به هم پیچیده است و جمع آن ایک است و به طوری که گفته شده قوم ایکه در سرزمینی پر درخت چون جنگل زندگی می کرده اند که درختهایش سر به هم داده بود. این مردم طایفه ای از قوم حضرت شعیب (علیه السلام) بودند چون در جمله "انهم لبامام مبین"، یعنی منزلگاه قوم لوط و قوم ایکه، هر دو بر سر بزرگ راهی قرار داشت. مقصود از این راه، آن راهی است که مدینه را به شام وصل می کند
1545	أَيُّكُمْ	کدام یک از شما
1546	أَيَمَّا	هر کدام
1547	أَيْمَانٌ	سوگندها (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند و یا عهدي می بستند و یا بیعتی می کردند و یا مثلاً معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند. این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است.، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1548	أَيْمَانُكُمْ	سوگندهایتان (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند و یا عهدي می بستند و یا بیعتی می کردند و یا مثلاً معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند. این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است.، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1549	أَيْمَانُهُمْ	سوگندهایشان (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند و یا عهدي می بستند و یا بیعتی می کردند و یا مثلاً معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند. این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است.، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1550	أَيْمَانُهُنَّ	سوگندهایشان (مؤنث) (ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند و یا عهدي می بستند و یا بیعتی می کردند و یا مثلاً معامله ای انجام می دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می دادند. این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است.، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند)
1551	أَيْمُسْكُهُ	آیا نگهش دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1552	أَيْمَنٍ	سمت راست
1553	أَيْنَ	کجاست
1554	أَيْنَ مَا	هر جا
1555	أَيْنَا	کدام ما
1556	أَيْنَمَا	هر جا

1557	أَيُّوبَ	از پیامبران الهی
1558	أَيُّودَ	آیا دوست دارد
1559	أَيُّهَا	حرف ندا(مذکر) - ای("يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا" در اصل به این معنی است: "خطابم با کسانی است که ایمان آوردند" که معادل است با "ای کسانی که ایمان آوردید" در "یا ایها" اصرار برای جلب توجه مخاطب بیشتر از "یا" و "ایها" به تنهایی است)
1560	أَيُّهُمْ	کدامشان
1561	أَيُّكُمْ	کدامتان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	إِبْرَاهِيمَ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام (به عقیده بعضی از باستانشناسان آن حضرت دو هزار سال قبل از میلاد حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام می زیسته است. معانی که برای این اسم گفته اند پدر عالی و مهربان و پدر امتهای بسیار، می باشد)
2	إِبْكَارٍ	بامداد - صبحگاه - طرف ابتدای روز (معنای اصلی و لغوی این کلمه استعجال و شتابزدگی بوده است)
3	إِبْلٍ	شتر (ماده)
4	إِبْلِيسُ	نام شیطان (برخی آن را از ریشه "ابلاس" می دانند و ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می گویند "ابلس فلان : فلانی از آوردن حجت و دلیل واماند و خاموش شد". در این صورت "ابلیس" به معنی موجودی است که برای به خطا رفتنش هیچ توجیه و حجت و دلیل قاطعی نداشته و پس نمی تواند عذری بیاورد و از طرفی کبر و غرورش باعث شده لب به آمرزش خواهی نیز نگشاید و خاموش و وامانده و نا امید روزگارش را سپری می کند. برخی نیز این کلمه را به معنی "اجنبی: بیگانه" می دانند)
5	إِئْتَمَ	گناه (فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می دارد و رسیدن خیرات را کند و دور می سازد)
6	إِئْتَمَكَ	گناه تو (فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می دارد و رسیدن خیرات را کند و دور می سازد)
7	إِئْتَمَهُ	گناه آن (فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می دارد و رسیدن خیرات را کند و دور می سازد)
8	إِئْتَمَهُمَا	گناه آن دو نفر (فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می دارد و رسیدن خیرات را کند و دور می سازد)
9	إِئْتَمِي	گناه من (فعل زشتی است که انسان را از رسیدن به خیرات باز می دارد و رسیدن خیرات را کند و دور می سازد)
10	إِجْرَامِي	گناه من
11	إِحْدَاهُمَا	یکی از آن دو نفر
12	إِحْدَاهُنَّ	یکی از آن زنان
13	إِحْدِي	یک (مؤنث)
14	إِحْسَانٌ	نیکی کردن - تلافی خیر با خیری بیشتر و گذشت نمودن از شرّ و بدی تا حد امکان (در عبارت "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ" عدل به معنای مساوات در تلافی است، اگر خیر است خیر و اگر شر است شر و احسان به معنای این است که خیری را با خیری بیشتر از آن تلافی کنی و شری را به شری کمتر از آن جواب گوئی)
15	إِخْرَاجٌ	بیرون کردن
16	إِخْرَاجُكُمْ	اخراج شما
17	إِخْرَاجُهُمْ	اخراجشان
18	إِخْوَانٌ	برادران (در عبارت "وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّقَابِلِينَ" در این آیه هم می توان "إِخْوَانًا" را قید حالت (مفعول فیه) گرفت و هم بیان کننده دلیل و جهت (مفعول له) و بهتر اینکه هر دو معنی را با هم جمع کرد آنگاه معنی آیه می شود: "هر چه از خیانت، حسد، کینه، دشمنی و خشم در درون سینه هایشان (بهشتیان) بود را کنسیم و بیرون کشیدیم تا مانند برادران بر تختهایی رو در روی یکدیگر قرار بگیرند")
19	إِخْوَانُكُمْ	برادران شما

20	إِخْوَانَنَا	برادران ما
21	إِخْوَانِهِمْ	برادرانشان
22	إِخْوَانَهُنَّ	برادران آن زنان
23	إِخْوَةٌ	برادران-برادران و خواهران (در عبارت "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" یا عبارت "إِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأَمِّهِ السُّدُسُ" که ضمیر مذکر به نمایندگی از هر دو جنس آمده است. گروهی که شامل هم مردان و هم زنان می باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شکل مذکر می آید مانند عبارت "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ": جز این نیست که همه مؤمنان، برادران و خواهرانی هستند (نوعی برادر و خواهری بین آنهاست) پس بین برادران و خواهرانتان را اصلاح کنید) باعث بهبودی رابطه بین آنها شوید" همچنین "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا": جز این نیست که الله اراده کرده که همه پلیدیها و آلودگیها را از شما اهل این خانه برطرف سازد و به شکلی وصف ناشدنی شما " که اشاره به عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان شامل امام علی، حضرت فاطمه، امام حسین و امام حسن علیهم السلام دارد که با اینکه در این جمع حضرت زهرا سلام الله علیها مؤنثند، ضمائر در این عبارت مذکر آمده است)
24	إِخْوَتَكَ	برادرانت
25	إِخْوَتَهُ	برادرانش
26	إِخْوَتِي	برادرانم
27	إِذَا	کارزشت و شگفت آور
28	إِذَا بَرَائِجُ النُّجُومِ	ناپدید شدن ستارگان
29	إِدْرِيسَ	نام یکی از پیامبران الهی (طبق روایت مشترکی بین شیعه و سنی نام دیگر ایشان اخنوخ بوده و اولین کسی است که با قلم خط نوشت و نیز صاحب کتاب بوده ولی صاحب شریعت جدید نبوده است)
30	إِذْ	زمانیکه- ناگهان - مانند وقتی که (در عباراتی نظیر "إِنَّا نَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا..." حال که (در عبارت "فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا": حال که انجام ندادید. "إِذْ" ظرفی است متعلق به چیزی که حذف شده و در ظاهر کلام نیامده از قبیل: به یاد آور و امثال آن. هنگامی که با استفاده از کلماتی نظیر "أَذا"، "إِذْ" و "لَمَّا" به معنی زمانیکه، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می توان ماضی، معنی نمود مانند: "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"، "فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا")
31	إِذْ	زمانیکه- ناگهان (در جمله "إِذْ أَسْتَسْقَاهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند ذال کسره گرفته است "إِذْ" ظرفی است متعلق به چیزی که حذف شده و در ظاهر کلام نیامده از قبیل: به یاد آور و امثال آن. هنگامی که با استفاده از کلماتی نظیر "أَذا"، "إِذْ" و "لَمَّا" به معنی زمانیکه، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می توان ماضی، معنی نمود مانند: "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"، "فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا")
32	إِذَا	زمانی که- ناگهان- به یکباره - هرگاه (مانند: فَإِذَا هُمْ مَّظْلُومُونَ: پس به ناگاه (به یکباره) در تاریکی قرار گرفتند "إِذَا" ظرفی است متعلق به چیزی که حذف شده و در ظاهر کلام نیامده از قبیل: به یاد آور و امثال آن. هنگامی که با استفاده از کلماتی نظیر "أَذا"، "إِذْ" و "لَمَّا" به معنی زمانی که، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می توان ماضی، معنی نمود مانند: "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"، "فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا") اکنون (مثل: "خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ: انسان را از نطفه ای خلق نمود (از نکره آوردن نطفه هم ناشناخته و پیچیده بودنش را می توان دریافت کرد و هم ناچیزیش را) با این وجود اکنون او دشمنی آشکار است (علناً با آفریننده خود دشمنی می کند)")
33	إِذَا	در این صورت - در آن صورت
34	إِذْنٍ	اجازه
35	إِذْنَهُ	اجازه اش

36	إِذْنِي	اجازه من
37	إِرْبَةٍ	نیاز- حاجت (منظور از عبارت "أَوِ الْتَابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ" در مورد موضوع معرفی محارم، کسانی که به دلیل تابعیتشان از اهل خانه حضوری دائمی در خانه دارند و همان تابعیت و پیروی آنها سبب می شود شهوت و نظر سوئی نسبت به زنان آن خانه نداشته باشند مثل خدمتکار و همچنین کودکی که به فرزندخواندگی گرفته شده و در آن خانه رشد نموده است)
38	إِرْصَادًا	چشم به راهی
39	إِرَمَ	بنایی از سنگ نام شهری از قوم عاد (ارم نام شهری برای قوم عاد بوده شهری آباد و بی نظیر و دارای قصرهای بلند و ستونهای کشیده و که آثارشان به کلی از بین رفته است)
40	إِسْتَبْرَقٍ	حریر ضخیم و براق
41	إِسْحَاقَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)
42	إِسْرَائِيلَ	لقب حضرت یعقوب پیامبر (کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علی نبینا و علیه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنئیل کشتی گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائیل نامیدند . البته این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب و عقل هم آن را محال می داند)
43	إِسْرَارًا	به طور نهانی - نهان کردن
44	إِسْرَارَهُمْ	نهان کردنشان
45	إِسْرَافًا	به شکل اسراف- هدر دادن (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
46	إِسْرَافَنَا	زیاده روی ما (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
47	إِسْلَامُ	آیین اسلام- تسلیم کردن
48	إِسْلَامَكُمْ	اسلام شما
49	إِسْلَامِهِمْ	اسلام آنان
50	إِسْمَاعِيلَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)
51	إِشْرَاقٍ	روشن کردن
52	إِصْبَاحٍ	صبحدم
53	إِصْرًا	تکلیف سنگین و طاقت فرسا
54	إِصْرَهُمْ	تکلیف سنگین و طاقت فرسایشان
55	إِصْرِي	بار تکلیف مرا - عهد مرا (عبارت "وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي" یعنی: بر آن موضوع عهد و پیمان مرا گرفتید؟)
56	إِصْلَاحٌ	اصلاح- درست کردن
57	إِصْلَاحَهَا	اصلاحش- درست کردنش
58	إِطْعَامُ	غذا دادن

59	إِعْرَاضٌ	روگردانی (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
60	إِعْرَاضُهُمْ	روگردانی‌شان (کلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به کار می‌رفته، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد کنایه از اینکه روی خود برگردانید)
61	إِعْصَارٌ	بادهای غبار آلود-گردباد
62	إِفْکٌ	بهتان-دروغ-هرچه از صورت صحیحش منحرف شده
63	إِفْکُهُمْ	بهتان‌شان-دروغ‌شان (افک: هرچه از صورت صحیحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
64	إِقَامٌ	برپاداشتن
65	إِقَامَتُكُمْ	اقامت شما
66	إِكْرَامٌ	ارجمندی-صفاتی که واسطه فیض اند
67	إِكْرَاهٌ	مجبور کردن کسی به پذیرش چیزی یا انجام کاری که از آن بدش می‌آید
68	إِكْرَاهِيَّ	اکراه آن زنان(اکراه: مجبور کردن کسی به پذیرش چیزی یا انجام کاری که از آن بدش می‌آید)
69	إِلَیَّ یَاسِینَ	آل یاسین - اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)(در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که "یس" یکی از اسماء رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و معنایش "یا ایها السامع للوحي" (هان ای شنوای وحی) است)
70	إِلَّا	خویشاوندی
71	إِلَّا	مگر
72	إِلَّا تَنْفَرُوا	اگر با شتاب خارج نشوید- اگر کوچ نکنید(در اصل "إِنْ لَا تَنْفَرُوا" بوده که ادغام شده است. از "نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد و اصل این کلمه به معنای فرع (ترس و هراس) بوده)
73	إِلْحَادٌ	انحراف از حق
74	إِلْحَافٌ	اصرار ورزیدن
75	إِلَهِ	بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند
76	إِلَهَکَ	معبود تو (إله: بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند)
77	إِلَهُکُمْ	معبود تان (إله: بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند)
78	إِلَهُنَا	معبود ما (إله: بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند)
79	إِلَهُهُ	معبودش (إله: بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند)
80	إِلَهِیْنِ	دو معبود (إله: بی عیب و نقصی که همه خوبیها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شایسته پرستش است و بنده اش می‌گردند- "وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهِیْنِ أَتْنِیْنِ: و الله گفت: "دو معبود دوتایی نگیرید(اینکه صفت دوتایی(أَتْنِیْنِ) را به دو معبود(إِلَهِیْنِ) اضافه نموده است اشاره به اعتقاد مشرکین در همکار بودن این دو معبود در اداره عالم دارد مثلاً می‌گفتند یکی اداره نیکبها را به عهده دارد(بزدان) و یکی اداره بدبها(اهریمن) یا می‌گفتند یکی خلق کرده و دیگری اداره و تدبیر می‌کند")

81	إِلَى	به سوي - به جهت - به (در عباراتی نظیر "فَزَادْتُهُمْ رَجْسًا إِلَىٰ رَجْسِهِمْ : پس آن پلیدی به پلیدیشان می افزاید") تا(مانند: " وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ: و به یقین همه لعنتها بر تو است تا روز جزا و دین(روزی که فقط دینداری در آن روز به کار می آید))
82	إِلَيَّ	به سوي من
83	إِلَيْسَ	نام یکی از پیامبران الهی (در قرآن کریم درباره ایشان آمده است که آن جناب مردمی را که بتی به نام بعل می پرستیده اند، به سوي پرستش پروردگار متعال دعوت می کرده، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد و در سوره انعام آیه 85 در باره آن جناب همان مدحی را کرده که در باره عموم انبیا (علیهم السلام) کرده و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنین و محسنین خوانده و به او سلام فرستاده است روایات مربوط به ایشان غالباً ضعیف و یا با آیات قرآن متناقضند)
84	إِلَيْكَ	به سوي تو
85	إِلَيْكَ	به سوي تو(مؤنث)
86	إِلَيْكُمْ	به سوي شما
87	إِلَيْكُمْ	به سوي شما دونفر
88	إِلَيْنَا	به سوي ما
89	إِلَيْهِ	به سوي او
90	إِلَيْهَا	به سوي او (مؤنث)
91	إِلَيْهِمْ	به سوي آنها
92	إِلَيْهِنَّ	به سوي آنها (مؤنث)
93	إِمَّا	اگر - یا - چون (کلمه إِمَّا مرکب است از ان شرطیه و مای زائده و اگر این ما، زائده نبود جائز نبود که نون تاکید ثقیله در آخر فعل شرط در عباراتی نظیر "إِمَّا يَبْلُغَنَّ" بیاید، اثر ماء زائده این است که چنین کاری را تجویز می کند همچنین عبارت "إِمَّا تُرِيبِي مَآ يُوعَدُونَ (اگر آنچه به آنان وعده داده شده را به من نشان دهی)". از طرفی ترکیب دو "إِمَّا" در عباراتی نظیر "إِمَّا أَنْ تُلْقِي وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى" (یا تو [عصایت را] می افکني یا ما نخستین کسی باشیم که [ابزار و وسایل جادویش را] می افکند؟) و "إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" (یا سپاس گزار خواهد بود یا ناسپاس) معادل عبارت "یا این یا آن" در فارسی است. در عبارت "وإِمَّا تُرِيبِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتُوفِّيكَ فَالْيُنَا مَرْجِعُهُمْ": ترکیب "إِمَّا" و "أَوْ" معنی "چه این و چه آن" می دهد)
94	إِمَّاكُمْ	کنیز انتان
95	إِمَامٍ	پیشوا-راه اصلی(در جمله "إِنَّهُمْ لِمِإِمَامٍ مُّبِينٍ" یعنی منزلگاه قوم لوط و قوم ایکه، هر دو در مسیر بزرگ راهی قرار داشت . مقصود از این راه، آن راهی است که مدینه را به شام وصل می کند. مراد از امام هر طائفه همان اشخاصی هستند که مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و یا باطل از آنها پیروی می کرده اند ، و قرآن کریم هر دو مقتدای خیر یا شر را امام نامیده است و کسی را امام حق دانسته که خداوند سبحان او را در هر زمانی برای هدایت اهل آن زمان برگزیده است ، حال چه اینکه پیغمبر بوده باشد مانند ابراهیم و محمد صلوات الله علیهما و یا غیر پیغمبر ضمن اینکه به کتاب آسمانی که مبنای هدایت واقع شده نیز در قرآن "امام" گفته می شود: "وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً" و همچنین به راه اصلی "إِنَّهُمْ لِمِإِمَامٍ مُّبِينٍ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" معلوم می شود مقام امامت همه مردم مقامی است که خداوند متعال آن را جز به معصوم نمی دهد)
96	إِمَامًا	به جهت امامت و پیشوایی

97	إِمَامِهِمْ	پیشوا ایشان
98	إِمَامٌ مُبِينٌ	راه آشکار - شاهراه - کتابی که از جانب پروردگار بودنش آشکار است - امام و پیشوایی که تعیین او به امامت توسط پروردگار آشکار است
99	إِمْرًا	بسیار زشت و ناپسند - مصیبت بزرگ
100	إِمْسَاكٌ	نگه داشتن (امساک در اصل به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
101	إِمْلَاقٌ	فقر- تنگدستی (کلمه املاق به معنای افلاس و نداشتن مال و هزینه زندگی است ، تملق هم مشتق از همین ماده است)
102	إِنَّ	یقیناً - بی تردید
103	إِنْ	اگر (مانند: "وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ (بقره 23): و اگر در آن چه بر بنده مان نازل کردیم در شک و تردید هستید پس سوره ای از مثلش بیاورید") حرف نفی (در این صورت بعد از آن اِلّا می آید مثل "إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ : این نیست مگر آزمایش تو") محققاً - به راستی (در این مورد مخفف إِنْ می باشد مانند "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزْلِفُوكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ " همچنین "وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأُيُكَةِ لَظَالِمِينَ: و سوگند که به راستی اهل ایکه ظالم بودند ")
104	إِنْ	اگر - حرف نفی (در این صورت بعد از آن اِلّا یا لَمّا می آید) (در جمله "إِنْ أَسْتَطَعْتُمْ " چون دو ساکن به هم رسیده اند نون کسره گرفته است)
105	إِنَّا	یقیناً ما
106	إِنَّا	مؤنثان-ماده ها- دختران- تأثیر پذیرها (اصل در معنی این کلمه تأثیر پذیری است و جنس مؤنث را نیز چون تأثیر می پذیرد و باردار می شود، به این نام خوانده اند. اگر بتها و هر معبود دیگر غیر از الله را اناث خوانده اند از این جهت است که آن بتها و معبودها تأثیر پذیر و منفعلند و خودشان فاعل و اثر بخش نیستند و هیچ خواسته ای از خواسته های پرستندگان خود را بر نمی آورند و در آیات دیگر قرآن کریم نیز همین معنا را برای اناث بودن بتها آورده و فرموده : ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوي عزيز و باز در جای دیگر فرموده : و اتخذوا من دونه الهة لا يخلقون شيئا و هم يخلقون و لا يملكون لا نفسهم ضرا و لا نفعا و لا يملكون موتا و لا حياة و لا نشورا. نکته ظریفی که در انتخاب این کلمه نهفته است اشاره به شایع ترین نوع شرک در میان بشر است و آن ماده و زن پرستی یا همان شهوت پرستی است بسیاری از خطاها و لغزشهای مردان در طول تاریخ وقتی رخ داده که برای رسیدن به یک زن فرامین الهی را نادیده گرفته اند. البته دوست داشتن زن و همسر اگر تعارض و مخالفتی با فرامین الهی نداشته باشد، نه تنها پسندیده است، بلکه در قرآن کریم به این رابطه ی عاشقانه میان زن و شوهر بسیار سفارش شده است)
107	إِنَاءٌ	ظرفش
108	إِنْجِيلٌ	نام کتاب آسمانی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام. (انجیل کلمه ای یونانی به معنی بشارت و آموزش جدید، است. انجیل کنونی به گواهی خود مسیحیان نوشته ی شاگردان آن حضرت است که سالها بعد از ایشان نوشته شده است نه آن کتابی که از سوی پروردگار نازل شده است. نسخه های متعدد انجیل، کلیسا را بر آن داشت تا انجیلی را به عنوان انجیل اصلی (عهد جدید) معرفی کند که تر کیبی است از چهار انجیلی است که متی، مرقس، لوقا و یوحنا نوشته اند و بقیه انجیلها را فاقد اعتبار بداند. یکی از این انجیلهای ممنوع شده انجیلی است به نام برنابا که بیشترین هماهنگی را با قرآن کریم دارد و در آن خدا یا پسر خدا بودن و مصلوب شدن حضرت عیسی، نفی شده است و شامل بشارتهای ظهور پیامبر آخر الزمان است و نام مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله در آن 15 بار آمده است. و دلیل نامگذاری انجیل به معنی بشارت بر این کتاب نیز همین است)
109	إِنْسٌ	انسان - آدمیزاد
110	إِنْسَانٌ	آدمیزاد - انسان

111	إِنْسِيَا	بشري
112	إِنشَاء	پدید آوردنی
113	إِنفَاق	بخشیدن-بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران
114	إِنَّكَ	یقیناً تو
115	إِنَّكَ	یقیناً تو (مؤنث)
116	إِنَّكُمْ	یقیناً شما
117	إِنَّمَا	فقط-این است و جز این نیست
118	إِنَّنَا	یقیناً ما
119	إِنِّي	یقیناً بی تردید من
120	إِنَّهُ	یقیناً او - به یقین حقیقت آن است که (در عبارتی نظیر "إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ: به یقین حقیقت آن است که امر پروردگارت آمد (دیگر حکم و فرمان الهی برای عذاب آنها صادر شده) ("
121	إِنَّهَا	یقیناً او (مؤنث)
122	إِنَّهُمْ	یقیناً آنها
123	إِنَّهُمَا	یقیناً آن دو
124	إِنَّهِنَّ	یقیناً آنها (مؤنث)
125	إِنِّي	یقیناً من
126	إِي	آری
127	إِيَابَهُمْ	بازگشت آنان
128	إِيَّاكَ	تو را - فقط تو (در جمله " إِيَّاكَ تَعْبُدُ " چون قبل از فعل آمده کلمه فقط به معنی آن اضافه شده است)
129	إِيَّاكُمْ	فقط شما (در عبارت " أَهْوُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَأَنَّا يَعْبُدُونَ : آیا اینان فقط شما را می پرستیدند " چون قبل از فعل آمده کلمه فقط به معنی آن اضافه شده است)
130	إِيَّانَا	ما را - فقط ما را (در عبارت " مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ " چون قبل از فعل آمده کلمه فقط به معنی آن اضافه شده است)
131	إِيَّاهُ	او را - فقط او را (در عبارت " إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ " چون قبل از فعل آمده کلمه فقط به معنی آن اضافه شده است)
132	إِيَّاهُمْ	آنان را
133	إِيَّايَ	مرا - فقط من را (در جمله " وَإِيَّايَ فَأَرْهَبُونَ " چون قبل از فعل آمده کلمه فقط به معنی آن اضافه شده است)
134	إِيْتَاءَ	دادن
135	إِيْلَافٍ	الفت و همبستگی دادن
136	إِيْلَافِهِمْ	الفت و همبستگی دادنشان

137	إِيمَانٍ	گرویدن-تسلیم توأم با اطمینان خاطر(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
138	إِيمَانُكُمْ	ایمان شما (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
139	إِيمَانُهُ	ایمانش (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
140	إِيمَانُهَا	ایمانش (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
141	إِيمَانِهِمْ	ایمانشان (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
142	إِيمَانِهِنَّ	ایمانشان(مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)

نهرست	کلمه	ترجمه
1	أَبْدَلَهُ	آن را عوض کنم
2	أَبْرَأُ	بهبود می بخشم-شفا می دهم
3	أَبْسَلُوا	منع شدند-محروم ماندند(محروم و ممنوعیت قهري نه حکمي به عبارت دیگر این محرومیت نتیجه عمل خودشان بود نه اینکه این مجازات جدای از عملشان برای آنها وضع شده)
4	أَبْعَثُ	برانگیخته شوم (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
5	أَبْلَعُكُمْ	به شما می رسانم
6	أَبِينُ	بیان کنم
7	أَتَّبِعُوا	بدرقه شدند
8	أَتْرَفْتُمْ	غرق در نعمت شدید (از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است)
9	أَتْرَفُوا	آنان را غرق در عیاشی و خوشگذرانی نمود(از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها یا همان عیاشی و خوشگذرانی است. در مورد عبارت "وَأَتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَتْرَفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ: و کسانی که ظلم نمودند از چیزی پیروی کردند که آنان را در آن غرق در عیاشی و خوشگذرانی می نمود(عیاشی و خوشگذرانی در زمین را شیوه زندگی خود قرار دادند) در حالی که آنان مجرمان بودند"، لذت بردن بسیار و خوشگذرانیشان از راه صحیح و درست نبوده بلکه با گناه کردن لذت می بردند. یکی از اثرات عمل به کتابهای آسمانی از جمله قرآن کریم و دستورات الهی علاوه بر سعادت اخروی لذت بردن بیشتر از زندگی دنیاست و چیزی که در این آیه از آن نهی شده است "اتراف" به معنی زیاده روی در لذت بردن از نعمتهاست که قطعاً همراه با آلوده شدن به گناه نیز می باشد مثلاً با عمل به آیات قرآن کریم در امر ازدواج از جمله انتخاب همسر شایسته و توجه به اینکه در سوره مبارکه روم آمده است که مهمترین خصوصیت ازدواج آرامش یافتن در کنار همسر است آن هم در سایه مودت و رحمتی که پروردگار بین زن و شوهر قرار داده، لذت انسان از زندگی بسیار بیشتر است از وقتی که با فساد و فحشاء و دست اندازی به ناموس دیگران، افسار گسیخته و به دور از محبت و آرامش فقط به دنبال ارضای غریزه جنسی خود باشد)
10	أَتَمَّ	تا تمام کنم
11	أَتَوْا	به آنها داده شد
12	أَجَاجُ	آب شور متمایل به تلخی - آبی که شوریش زیاد باشد
13	أَجَبْتُمْ	جواب داده شدند
14	أَجَلَّتْ	به تأخیر افتاده
15	أُجُورُكُمْ	مزدتان(کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداشهایی دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
16	أُجُورَهُمْ	مزدشان(کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداشهایی دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)

17	أَجُورَهْنَ	مزد آن زنان - مهریه ی آن زنان (کلمه اجر به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد و عاید صاحب عمل شود و فرق بین اجر با اجرت این است که : اجرت تنها در پاداش های دنیایی به کار می رود ولی کلمه اجر هم در پاداش های دنیایی استعمال می شود و هم آخرتی. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
18	أَجِيبُ	جواب می دهم - اجابت می کنم
19	أَجِيبَتْ	جواب داده شد - مستجاب شد
20	أَحْدَثَ	تا بگویم (حدیث: در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
21	أَحْصَرْتُمْ	ناچار شدید
22	أَحْصَرُوا	ناچار شدند
23	أَحْصَنَ	شوهر دار شدند (اصلش از احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنة گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند در مورد زنان در سه مورد به کار می رود : شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
24	أَحْضَرَتْ	حضور پیدا کرده (در اصل "أَحْضَرَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
25	أَحْكَمَتْ	محکم و استوار شد
26	أَحَلَّ	حلال شد (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
27	أَحَلَّتْ	حلال شد (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
28	أَحْيَ	زنده می کنم
29	أَحِيطَ	احاطه شد - فرا گرفت
30	أَحْيَى	زنده می کنم
31	أَخَالَفَكُمُ	که با شما مخالفت کنم (در جمله "مَا أَرِيدُ أَنْ أَخَالَفَكُمُ إِلَيَّ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ" نمی خواهم آنچه را که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم)
32	أَخْتٌ	خواهر
33	أَخْتُكَ	خواهر تو
34	أَخْتُهُ	خواهرش
35	أَخْتَهَا	مشابهش - مثل و مانندش
36	أَخْتَيْنِ	دوخواهر
37	أَخَذُوا	شکاف بزرگ زمین
38	أَخَذَ	گرفته شده
39	أَخَذُوا	گرفته شدند
40	أَخَرَ	دیگر - بعدی

41	أَخْرَأَكُمْ	جمع دیگرتان- آخرتان (کلمه اخري در جمله "و الرسول يدعوكم في اخريكم" مقابل اولي است و صدا زدن رسول مسلمانان را ، آنها از آخر آنها مي فهماند که لشکر از پيرامون آن جناب متفرق شده بودند و بدون اینکه توجه به اين سو و آن سو کنند چه اول و چه آخر جمعيتشان راه فرار را پيش گرفته بودند و مي رفتند و رسول از پشت سر صداشان مي زده ، ولي آنان رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم را در بين مشرکين رها کرده از ترس کشته شدن راه بيابان را پيش گرفته بودند. به زیبایی با اين عبارت می فهماند که پیامبر و تعدادی اندک را در میان دشمنان رها کرده بودند و از هر سو راه بيابان را پيش گرفته و فرار می کردند)
42	أَخْرَاهُمْ	آخرينشان- جمع دیگرتان(در جمله "أَخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ": منظور پيروانشان می باشد چون پيشوایان ظلم و ستم و ضلالت و گمراهی ابتدا وارد جهنم می شوند و از پی آنها پيروانشان داخل می گردند)
43	أَخْرَجَ	بيرون مي آيم
44	أَخْرَجَ	که خارج شوم
45	أَخْرَجَتْ	پديدار شده - اخراج شده
46	أَخْرَجْتُمْ	اخراج شديد
47	أَخْرَجْنَا	اخراج شديد
48	أَخْرَجُوا	اخراج شدند
49	أَخْرِيْ	ديگر
50	أَخْفِيْ	مخفي شده
51	أَخْفِيْهَا	پنهانش کنم (أَكَاذُ أَخْفِيْهَا : نزديک است آن را مخفی کنم . در آيه 15 سوره مبارکه طه بنا به روايتی از امام صادق عليه السلام منظور اين است که : نزديک است که وقت قيامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنايه از بسيار پنهان بودن آن دارد)
52	أَدْخَلَ	داخل شد(در عبارت "وَأَدْخَلَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ" چون جمله با فعل شروع شده است به صورت مفرد آمده است ولی به صورت جمع ترجمه می شود از طرفی چون به واقعیتی حتمی اشاره دارد از زمانی گذشته ساده استفاده کرده ولی به صورت مضارع و آینده ترجمه می شود پس ترجمه عبارت اين گونه می شود: "و کسانی که ايمان آوردند و همه اعمال صالح را انجام دادند(نه به صورت گزينشی)، در بهشتهایی داخل می شوند")
53	أَدْخَلْنَكُمْ	حتماً شما را داخل مي کنم
54	أَدْخَلْنَهُمْ	حتماً آنان را داخل مي کنم
55	أَدْخِلُوا	داخل شدند(در جمله "مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا" جزمش به دليل جواب شرط بودنش مي باشد)
56	أُذُنْ	گوش(در عبارت"يَقُولُونَ هُوَ أُوذُنٌ" : می گویند او گوش است" کنايه از اين است که مانند گوش مانع ورود هيچ صدایی به خود نمی شود و هر عذر و بهانه ای می آوريم می شنود و قبول می کند)
57	أُذُنَ	اجازه داده شد
58	أُذُنِيْهٖ	دو گوشش (در اصل "أُذُنَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
59	أَرْسَلَ	ارسال شده-فرستاده شده (نکته ظريفي در آوردن مقصود در جمله ای با اين ترکیب "إِنَّا بَمَا أَرْسَلْنَا بِهِ مُؤْمِنُونَ: به يقين ما به آنچه به آن فرستاده شده ايمان آورندگانيم" نهفته است و آن اینکه اعتقاد به پيامبری صالح به تنهایی و بدون اعتقاد و عمل به آن پيامها و فراميني که آورده، فايده ای ندارد)
60	أَرْسَلْتُ	فرستاده شدم
61	أَرْسَلْتُمْ	فرستاده شديد

62	أَرْسَلْنَا	فرستاده شدیم
63	أَرْسَلُوا	فرستاده شدند
64	أَرْكَسُوا	واژگون و سرنگون شدند("أَرْكَسُوا فِيهَا": با سر در آن فرو افتادند)
65	أَرْهَقَهُ	اورا مجبور می‌کنم(رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
66	أَرِيدُ	می‌خواهم
67	أَرِيدَ	خواسته شده
68	أَرِيكُمْ	نشانان می‌دهم
69	أَزَلَّتْ	نزدیک آورده شد
70	أَزِينَنَّ	حتماً زینت می‌دهم
71	أَسَارِيَ	اسیران
72	أَسْرَحَنَّ	شما زنان را رها کنم
73	أَسَّسَ	بنیان گذاشته شده
74	أَسْلَمَ	که تسلیم باشم
75	أَسْوَةٌ	نمونه - الگو
76	أَشْرَبُوا	نوشانده شدند (از ماده "اشراب" به معنای نوشانیدن است در عبارت "أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعَجَلَ" مراد از عجل محبت عجل است، که خود عجل در جای محبت نشسته، تا مبالغه را برساند و بفهماند از طرفی محبت را به شربتی نوشیدنی تشبیه می‌کند پس معنای عبارت می‌شود علاقه به گوساله در ظرف دلهایشان مانند شربتی گوارا ریخته شد یا گوساله را در دلهای آنها جا دادند)
77	أَشْرَكَ	که شریک قائل شوم - که شرک بورزم(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
78	أَشْهَدُ	شاهد می‌گیرم
79	أَصْلَبْنَكُمْ	حتماً شما را به دار می‌آویزم(یکی از شیوه های اعدام در قدیم این گونه بود که دست و پای فرد اعدامی را به تنه درخت یا دوقطعه چوب که به شکل علامت جمع به هم وصل شده بودند، می‌بستند یا میخ می‌کردند و آن قدر در این حالت می‌ماند تا جان دهد و گاه برای عبرت دیگران جنازه اش را نیز تا مدت‌ها پایین نمی‌آوردند)
80	أَصْلِيهِ	اورا داخل کنم
81	أَصُولَهَا	ریشه هایش
82	أَصِيبُ	میرسانم
83	أَضَلَّاهُمْ	حتماً گمراهشان می‌کنم
84	أَعَدَّتْ	آماده شده
85	أَعَذَّبَهُ	حتماً عذابش می‌کنم
86	أَعَذَّبَهُ	عذابش می‌کنم

87	أَعَذُّهُمْ	عذابشان می کنم
88	أَعْطُوا	عطایشان کنند
89	أَعِيدُوا	باز گردانیده شوند
90	أَعِيذُهَا	اوراپناه دادم
91	أَغْرَقُوا	غرق شدند
92	أَغْشَيْتُ	پوشانده شد
93	أَغْوَيْنَهُمْ	حتماً گمراهشان می کنم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
94	أَفٍّ	متنفرم - بدم می آید
95	أَفْرِغْ	تا بریزم (در اصل به معنی "فلز آب شده ای را در قالب بریز" و هم ریشه با "مفرغ" است در عبارت " رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا" وجود ما به ظرف و قالبی تشبیه شده که از پروردگاران می خواهیم آن را لبریز از صبر کند)
96	أَفُقْ	خط فاصل بین زمین و آسمان
97	أَفْكَ	از حقیقت دور شد
98	أَفْوَضُ	تقدیم و تسلیم می کنم-وامی گذارم
99	أَفْتَتُ	دارای وقت معین شد
100	أَفْطَنَ	حتماً کاملاً قطع می کنم - حتماً قطعه قطعه می کنم (اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد و در ماجرای فرعون و ساحران دو معنی را می توان برداشت نمود یکی اینکه فرعون تهدید نمود که دست و پاهایشان را از بیخ قطع می کند و دیگر اینکه برای آزار بیشتر دست و پاهایشان را تکه تکه قطع می کند)
101	أُكْرِهَ	با اکراه وادار شده- با اکراه مجبور شده (اکراه: مجبور کردن کسی به پذیرش چیزی یا انجام کاری که از آن بدش می آید)
102	أُكْفِرَنَّ	حتماً می پوشانم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
103	أُكُلِ	خوردنی - خوارکی
104	أُكَلِّهِ	خوردنی اش
105	أُكَلِّهَا	خوردنی اش
106	أُلْقُوا	انداخته شوند
107	أُلْقِيَ	افتاده شده-نازل شده
108	أُلُوفٌ	هزاران

109	أم	مادر-اصل-مرکز (کلمه أم به معنی مادر است ولی منحصر به مادری که فرزند را زاییده نیست و به دیگران که شباهتهایی با مادر واقعی شخص، مثلاً از جنبه ی پرستاری، تربیت یا شیردادن دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والدة" که معمولاً به به مادری که فرزند را زاییده، اطلاق می گردد. همچنین به اصل و مرکز چیزهای دیگر نیز "أم" می گویند مانند عبارت " أمّ الْفَرَى: مادر آبادیها، مرکز آبادیها" که در آن، مکه به عنوان مرکزیت عالم در نظر گرفته شده آن وقت هر کسی در هر جای عالم باشد پیرامون مکه به حساب می آید)
110	أُمَّةٌ	گروهی از مردم (گروهی از مردم که بواسطه اشتراک در دین یا مکان و زمان گرد هم آمده و قصد و هدف مشترکی داشته باشند. اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی مشترک دارند چون دین هم به نوعی قصد و هدف اصلی هر گروه را مشخص می کند) دین(در عبارت "بل قالوا انا وجدنا اباعنا علي امة و انا علي آثارهم مهتدون" کلمه امت به معنای طریقه ای است که مقصود آدمی باشد چون ماده أم، یؤم به معنای قصد کردن است و مراد از امت در اینجا دین است) مدتی نسبتاً طولانی (در عبارت "وَأَذْكُرَ بَعْدَ أُمَّةٍ" و "و لئن اخرنا عنهم العذاب الي امة معدودة ") در مورد عبارت " إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا: به یقین ابراهیم امتی بود دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردار برای الله، میانه رو و بدون افراط(زیاده روی) و تفریط(کم گذاشتن) و خالص"، در 9 جای قرآن کریم از عبارت "أُمَّةً وَاحِدَةً: گروهی یکپارچه با آیین یا قصد و هدفی یکسان" سخن به میان آورده که اشاره دارد به اینکه پروردگار تعالی همه انسانها را بر اساس فطرتی خلق نموده که سمت و سویی به سوی کمال و خوبیهاست(فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا(سوره مبارکه روم آیه شریفه 30)) پس راه و روش امت واحده همان فطرت الهی است و چون حضرت ابراهیم علیه السلام تحت تأثیر عوامل بیرونی از طریق فطرت الهی ذره ای منحرف نشده است در این آیه او را با عبارت " أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا" توصیف می کند و اینکه او را به تنهایی یک امت خوانده اشاره به این قول از حضرت ابراهیم در سوره مبارکه ابراهیم آیه 36 دارد که: " فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي: پس کسی که از من پیروی کند در واقع او از من است"، پس چون حضرت ابراهیم علیه السلام رهبر گروهی است که از فطرت الهیشان منحرف نشده اند، این امت و گروه را به نام رهبرشان یعنی "ابراهیم" نامید. دلیل دیگر نامیدن حضرت ابراهیم علیه السلام با لفظ "امت" این است که گاهی اثر بخشی یک نفر به تنهایی معادل یک امت است(یکی مرد جنگی به از صد هزار) همانطور که امام علی علیه السلام در مورد اقسام امت در قرآن کریم فرمودند: "گاهی یک فرد مؤمن، در قرآن به عنوان یک امت مطرح می شود مانند این کلام پروردگار که فرمود، إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً"
111	أُمَّتُكُمْ	تا متاعی به شما بدهم-تا برخوردارتان کنم
112	أُمَّتُهُ	برخوردارش می کنم
113	أُمَّتُكُمْ	امت شما - دین شما (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد چون دین هم به نوعی قصد و هدف اصلی هر گروه را مشخص می کند)
114	أَمْرٌ	امر شدم
115	أَمْرٌ	امر شدی
116	أَمْرًا	امر شدیم
117	أَمْرًا	امر شدند
118	أَمْطَرَتْ	برآن باریده شد
119	أُمٌّ	مادر تو(مؤنث)
120	أُمٌّ	مادرتو
121	أُمِّي	مهلت می دهم

122	أُمُّ	امتها (اصل در کلمه اُمّت قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد. به استناد قرآن فقط شامل انسانها نمی شود و سایر جنبندگان قصد و هدف و تسبیح پروردگارشان دارای امتند: "وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ أُمَّتُكُمْ")
123	أُمْنِيَّةٌ	آرزویش - هدفش
124	أُمْنِيْنَهُمْ	حتماً آرزومندشان می کنم
125	أُمُورٌ	امرها-کارها
126	أُمّه	مادرش
127	أُمّهَا	مرکزش
128	أُمّهَاتُ	مادران ("أُمّهَات" جمع "أُمّ" می باشد در اصل "أُمّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضی هم گفته اند امهات در انسان به کار می رود و امات در حیوانات)
129	أُمّهَاتُكُمْ	مادران شما ("أُمّهَات" جمع "أُمّ" می باشد در اصل "أُمّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضی هم گفته اند امهات در انسان به کار می رود و امات در حیوانات)
130	أُمّهَاتُهُمْ	مادرانشان ("أُمّهَات" جمع "أُمّ" می باشد در اصل "أُمّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضی هم گفته اند امهات در انسان به کار می رود و امات در حیوانات)
131	أُمِّي	مادرم
132	أُمِّيَّ	درس نخوانده - مدرسه نرفته (کلمه "أُمِّي" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "أُمِّي" خوانده اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند و تنها مربی او همان مادرش باشد)
133	أُمِّيْتُ	می میرانم
134	أُمِّيُونُ	درس نخوانده ها (کلمه "أُمِّي" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "أُمِّي" خوانده اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند و تنها مربی او همان مادرش باشد)
135	أُمِّيَّيْنِ	درس نخوانده ها (کلمه "أُمِّي" به معنای کسی است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از این جهت چنین کسانی را "أُمِّي" خوانده اند ، که مهر و عاطفه مادری باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتیجه از تعلیم و تربیت استاد محروم بماند و تنها مربی او همان مادرش باشد)
136	أُمُّ الْقُرَىٰ	مادر آبادیها - مرکز آبادیها(بنا به رموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، منظور شهر مکه است)
137	أُنَاسٍ	انسانها-بشرها-جمعیتی از انسانها-جمعیتی از مردم
138	أُنْبِئْكَ	باخبرت می کنم
139	أُنْبِئْكُمْ	باخبرت ان می کنم - باخبرت ان کنم
140	أُنْثَىٰ	زن - دختر - جنس ماده
141	أُنْثَيْنِ	دو ماده
142	أُنْذِرْكُمْ	تا هشدارتان دهم
143	أُنْذِرْكُمْ	هشدارتان می دهم
144	أُنْذِرُوا	هشدار داده شدند
145	أَنْزَلَ	نازل شد

146	أَنْزَلَ	نازل مي كنم
147	أَنْزَلَتْ	نازل شد (مؤنث)
148	أَنْزَلَتْ	نازل شد (مؤنث)
149	أَنْكَحَكَ	به نكاح تو در آورم - به ازدواج تو در آورم
150	أَنْيَبُ	باز ميگرديم - مرتباً رجوع مي كنم
151	أَوَارِي	پوشيده و پنهان سازم
152	أَوْتُوا	به آنها داده شد
153	أَوْتُوهُ	آن به آنها داده شد
154	أَوْتِي	به او داده شد
155	أَوْتَيْتَ	به تو داده شد
156	أَوْتَيْتُمْ	به شما داده شد
157	أَوْتَيْتُهُ	آن به من داده شده
158	أَوْتَيْنَ	حتماً به من مي دهند
159	أَوْتَيْنَا	به ما داده شد
160	أَوْحِيَ	وحي شده (وحي در اصل به معنای اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت از اين كلمه در مورد القاي معنا به شخصي به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربك الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحيانا الي ام موسي" و همچنين از طريق وسوسه "الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"، در قرآن كريم استفاده شده است. ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان ليشرا ان يكلمه الله الا وحياً")
161	أَوْدُوا	اذيت شدند
162	أَوْدِي	اذيت شد
163	أَوْدَيْنَا	اذيت شدیم
164	أَوْرَثْنَاهَا	آن را به ارث بردید (ارث تملك مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلاً او مالك بوده و با زوال او، ملك او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوَّلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
165	أَوْرَثُوا	به ارث بردند (ارث تملك مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلاً او مالك بوده و با زوال او، ملك او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوَّلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
166	أَوْفَ	تا وفا كنم
167	أَوْفِي	وفا مي كنم - كامل مي دهم

168	أُولَئِكَ	آنها(با تو هستم، تو شاهد باش)
169	أُولَئِكَم	آنها(با شما هستم، شما شاهد باشید)
170	أُولَئِ	آنها
171	أُولَاتُ	صاحبان(مؤنث)(أُولَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)
172	أُولَاهُمْ	اولیشان (در جمله "أَحْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ": پیشوایانشان)
173	أُولَاهُمَا	اولین آن دو
174	أُولُوا	صاحبان
175	أُولُوا الْأَرْحَامَ	خویشاوندان(رحم در اصل به معنای محل نشو و نمایی جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
176	أُولُوا بَقِيَّةَ	صاحبان چیزی ماندگار(خردمندان خیرخواهی که منشأ اصلاحات ماندگار در جامعه هستند)
177	أُولِيْ	اول
179	أُولِي الْأَمْرِ	صاحبان امر (در روایتی که جابر بن عبد الله انصاری، شخصی که هم مورد تایید اهل سنت است و هم شیعیان، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده به وضوح "اولی الامر" معرفی شده اند: "وقتی پروردگار عز و جل آیه شریفه: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را بر پیامبر گرامیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد، من به آن جناب عرضه داشتم: یا رسول الله، الله و رسولش را شناختیم، اولی الامر کیست؟ که پروردگار متعال اطاعت کردن از آنان را، هم تراز اطاعت از تو قرار داده؟ فرمود: "ای جابر آنان جانشینان منند و امامان مسلمین بعد از منند، که اولشان علی بن ابیطالب و سپس حسن و آنگاه حسین و بعد از او علی بن الحسین و آنگاه محمد بن علی است، که در تورات معروف به باقر است و تو به زودی او را درک خواهی کرد، چون او را دیدار کردی، از طرف من سلامش برسان(این پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله به حقیقت پیوست و عمر جابر آن قدر طولانی شد که امام باقر را ملاقات نمود و سلام پیامبر را به او رساند) و سپس صادق جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و آنگاه علی بن موسی و بعد از وی محمد بن علی و سپس علی بن محمد و آنگاه حسن بن علی و در آخر، هم نام من محمد است، که هم نامش نام من است و هم کنیه اش کنیه من است او حجت الله است بر روی زمین و بقیة الله و یادگار الهی است در بین بندگان، او پسر حسن بن علی است او است آن کسی که پروردگار متعال نام خودش را به دست او در سراسر جهان یعنی همه سرزمینهای مشرق و مغربش می گستراند و او است که از شیعیان و اولیایش غیبت می کند غیبتی که بسیاری از آنان از اعتقاد به امامت او بر می گردند و تنها کسی بر اعتقاد به امامت او استوار می ماند که پروردگار متعال دلش را برای ایمان آزموده باشد. جابر اضافه می کند عرضه داشتم: یا رسول الله آیا در حال غیبتش سودی به حال شیعیانش خواهد داشت؟ فرمود: آری به آن پروردگاری که مرا به نبوت مبعوث فرمود، شیعیانش به نور او روشن می شوند و در غیبتش از ولایت او بهره می گیرند، همان طور که مردم از خورشید بهره مند می شوند هر چند که در پس ابرها باشد. ای جابر این از اسرار نهفته الهی است از اسراری است که در خزینه علم الهی پنهان است، تو نیز آن را از غیر اهلش پنهان بدار و جز نزد اهلش فاش مساز")
180	أَهْلٌ بِهِ	به سبب آن صدا بلند شد(اصل آن از اهلال به معنی بلند نمودن صداست و هلال ماه را هم این گونه می نامند از این جهت که به هنگام دیدنش صدا را بلند کرده و یکدیگر را خبر می کردند. "أَهْلٌ بِهِ لَعَيَّرَ اللَّهُ: به سبب آن صدا بلند شد برای غیر الله(نام غیر پروردگار را به هنگام ذبحش بردند مثل وقتی که یک قربانی را برای تقرب به بتی ذبح می کردند و نام آن بت را صدا می زدند. در واقع گفتن "بسم الله الرحمن الرحيم" به هنگام ذبح حیوان به این معنی است که من به اجازه پروردگار جان این حیوان را برای رفع حوائج می گیرم یا اینکه برای تقرب به پروردگار آن را قربانی کرده و گوشتش را صدقه می دهم")
181	أَهْلَكُوا	هلاک شدند

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ب	به - در - در جمع - در مورد - در رابطه با - (با) مثلاً در عبارت "فَوَسَّطَنَ بِهِ جَمْعًا" معنی "در" می دهد: و در آن (وقت) در میان جمعی (از دشمن) قرار گرفتند یا عبارت "لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ" به معنی: در من کوچکترین گمراهی نیست همچنین در عبارت "وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ" و ما برای تو در مؤمنان نیستیم (ما جزء کسانی که پیامبر بودن تو را باور می کنند نیستیم)". در عبارت "يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَابُّ" در مورد شما انتظار پیشامدهای بد را می کشند معنی "در مورد" می دهد. در عبارتهایی شبیه "ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ" سپس بعد از آنها موسی را با آیاتمان برانگیختیم معنی "با" می دهد. تعدادی از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن "ب" بعد از آن متعدی (مفعول دار) می شوند مانند: "جَاءَ أَحَدُ مَنكُم" : یکی از شما آمد (لازم) "جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ" موسی آن را آورد (متعدی). گاهی "ب" مانند "را" بعد از مفعول در فارسی ترجمه می شود مثل: وَإِنْ يَرُدْكَ بَخِيرٌ : و اگر برای تو خیری "را" بخواهد) به واسطه ی - توسط (مانند "نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ: ما بر تو بهترین قصه ها را حکایت می کنیم به واسطه آن که به سوی تو این قرآن را وحی نمودیم") برای - به جهت (مانند "وَإِذْ فَرَقْنَا بَيْنَ الْبَحْرِ وَزَمَانِي" که دریا را برای شما شکافتیم"، "وَالْفَلَكَ أَلْتِي تُجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَفْعُ الْنَّاسُ" و کشتی هایی که در همه ی دریاها به جهت آنچه به مردم سود می رساند، روانند". "شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا: برای کفر سینه ای گشوده (قلب خود را آماده پذیرش کفر کرده و با آغوش باز آن را پذیرفته است)" گاهی نیز زائد بوده و آهنگ کلام را زیباتر می کند (مانند عباراتی نظیر "وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ" و اینکه الله بسیار ستمکار برای بندگان نیست" و "وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ: و کار فرعون بسیار رشد و هدایت یافته، نبود") نسبت به (مانند عبارت "وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ" و الله نسبت به ظالمان همواره و بسیار داناست") در مسیر (مانند "وَأَنَّهُ لَبِيبٌ مُّقِيمٌ" و سوگند که به یقین آن (شهر قوم لوط) در مسیر راهی ثابت و ماندگار است" (منظور این است که شهر لوط در مسیر و جاده همیشگی بین مدینه و شام قرار دارد)) در برابر (مانند: "الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ: ماه حرام در برابر ماه حرام است) (اگر در ماه حرام با شما جنگیدند، شما هم با آنان بجنگید)" در اثر آن (مانند: "أَوْ يَهْدِي أَدَىٰ مَنْ رَأْسِهِ: یا در اثر آن (تأخیر در سر تراشیدن تا هنگام قربانی)، باعث ناراحتی و اذیتی در سرش می شد") با مدد و کمک گرفتن از (مانند: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: با کمک گرفتن از نام الله که با همگان، همیشه و بی اندازه مهربان است، شروع می کنم) (الله: کسی که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و از این رو واله و عاشقش می شوند و او را معبود و اله خود قرار می دهند. رحمان: همیشه و با همگان مهربان. رحیم: همیشه و بی اندازه مهربان)"، "وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ: موفق شدن من نیست مگر به کمک الله" و همچنین: "ادْخُلُوا بِسَلَامٍ ءَامِنِينَ: با مدد و کمک گرفتن از سلامی با عظمت (در اینجا نکره آوردن سلام برای رساندن عظمت ناشناخته آن می باشد. همان سلام با عظمت پروردگار به آنها که در آیه شریفه 58 از سوره مبارکه یس به آن اشاره شده است: "سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ: سلامی با عظمت که گفتاریست از پروردگار همیشه و بسیار
2	بِئْرٍ	چاه
3	بِئْسَ	بد - چه بد (فعل ذم و مخالف نعم) ، فعل ماضی و جامد است و تنها حالت ماضی دارد، ذم: توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی اش می شود)
4	بِئْسَمَا	بد چیزی است - چه بد است (بئس: فعل ذم و مخالف نعم) ، فعل ماضی و جامد است و تنها حالت ماضی دارد، ذم: توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی اش می شود)
5	بِئْسَ	همیشه و بی اندازه بد
6	بَاءَ	برگشت - سزاوار شد
7	بَاءُوا	برگشتند - سزاوار شدند

8	بَائِسَ	بدحال - بینوا (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود به عبارت دیگر هنوز کارد به استخوانش نرسیده که دست به سوي مردم دراز کند ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولي نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است و بئس از هر دو بد حال تر است در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید)
9	بَاب	در
10	بَابِلَ	بابل (این کلمه به زبان اکدی مخفف "باب ایلی" و به معنی دروازه ی خداست و نام شهری باستانی در بین النهرین که در حوضه رود فرات قرار داشته است، می باشد. بقایای این شهر در کشور عراق، 88 کیلومتری بغداد و نزدیک شهر حله قرار دارد)
11	بَاخِعٌ	هلاک کننده از فرط غصه
12	بَادٍ	بادیه نشین - صحرا گرد - مسافر
13	بَادُونٌ	بادیه نشینها - صحراگردها
14	بَادِي الرَّأْيِ	رای اول- در همان نگاه اول- آنان که بدون تفکر نظر می دهند - رای ابتدایی و با یک نظر (در جمله "وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَأَيْنَا بُادِي الرَّأْيِ" در معنای بادی الرأی دو احتمال هست : احتمال اول اینکه قید باشد برای جمله هم ارذلنا، که در این صورت معنای دو جمله چنین می شود : ما به جز افراد پستی که رذالتشان در ظاهر نظر یا در اول نظر پیدا است نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد . احتمال دوم اینکه قید باشد برای جمله اتبعک که در این صورت معنای جمله چنین می شود : پیروی کسانی که تو را در ظاهر رای یا در اولین برخورد پیروی کردند، بدون اینکه در کار خود تعمق و تفکری کرده باشند بوده است که اگر دعوت تو را مورد بررسی قرار داده بودند هرگز پیرویت نمی کردند)
15	بَارِئٌ	پدید آورنده ای که اشیائی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند - نوساز - پدید آورنده
16	بَارِئُكُمْ	پدید آورنده تان (بارئ : پدید آورنده ای که اشیائی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند)
17	بَارِدٌ	خنک - سرد
18	بَارِزَةٌ	آشکار
19	بَارِزُونَ	آشکارها
20	بَارِكْنَا	برکت دادیم - خیر فراوان دادیم
21	بَارِغًا	طلوع کننده (از بزوغ به معنای طلوع است)
22	بَارِغَةً	طلوع کننده (از بزوغ به معنای طلوع است)
23	بَاسِرَةٌ	عبوس و غمگین - چهره درهم کشیده
24	بَاسِطٌ	پهن کننده - گسترنده - دراز کننده
25	بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ	دست گشوده ها (بسط ید در یک شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقین است و بسط ید در یک زمامدار قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اینکه مزاحمی در کارش باشد و بسط ید در یک مامور و مجری دستور دولت در باره یک مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است . بنا بر این، بسط ید ملائکه در عبارت "الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران است)
26	بَاسِقَاتٍ	مرتفع ها- بالا رفته ها

27	بَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش کنید
28	بَاطِلٌ	باطل - ناحق
29	بَاطِنٌ	درون - باطن
30	بَاطِنَةٌ	باطنی - نهانی (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
31	بَاطِنُهُ	درونش
32	بَاعِدٌ	دوری و فاصله انداز
33	بَاغٌ	متجاوز - افراط کار - از حد گذرنده - ستمگر (باغی) (در عبارت "فَمَنْ أَضْطَرُّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ" یعنی کسی که ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطی که نه از حد گذراننده باشد و نه بازگشت کننده. به عبارت دیگر فقط به اندازه ای بخورد که نمیرد نه یک شکم سیر یا پس از آن که از مرگ نجات پیدا کرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نکند یا عمداً کاری نکند که دوباره مجبور شود برای حفظ جاننش این چیزهای حرام را بخورد)
34	بَاقٍ	باقی - ماندگار
35	بَاقِيَاتٌ	ماندگارها
36	بَاقِيَاتٌ	پایدارها - ماندگارها
37	بَاقِيَةٌ	باقی - ماندگار - پایدار
38	بَاقِيْنَ	باقی ماندگان
39	بَالٌ	حالت - وضعیت - قصه
40	بَالِغٌ	رسیده - رسا
41	بَالِغَةٌ	رسا (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است. امام صادق علیه السلام در مورد عبارت "فَلله الحجة البالغة" فرمودند: "پروردگار تعالی روز قیامت به هر یک از بندگان خود می‌فرماید: "بنده من، بگو ببینم در دنیا عالم بودی یا جاهل؟" اگر بگوید عالم بودم می‌پرسد: "پس چرا به علم خود عمل نکردی" و اگر بگوید: "جاهل بودم"، می‌فرماید: "چرا علم نیاموختی تا بدان عمل کنی؟" (این است حجت بالغه (حرف حسابی که جواب ندارد))
42	بَالِغَةٌ	رسیده ها به آن (در اصل "بالغون" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
43	بَالِغَةٌ	رسیده به آن
44	بَالِغِيه	رسیده ها به آن (در اصل "بالغين" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
45	بَالَهُمْ	وضعیتشان - حالشان
46	بَايَعْتُمْ	با یکدیگر معامله انجام داده اید

47	بَايَعُهُنَّ	با آن زنان بیعت کن (وقتی می‌گویند با کسی بیعت کرد یعنی عهد کرد که تا حد توانش از او اطاعت کند و این کلمه از ماده بیع (به معنی دادن کالا و گرفتن بهای آن است) و چون رسم عرب و همچنین در ایران این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یکدیگر دست می‌دادند و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را مبیاعه و بیعت می‌خواندند و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید و به بیعت شونده می‌گفت : این دست من مال تو است و هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده)
48	بَأْسٍ	شدت - سختی - صلابت- شدت و سختی جنگ -سختگیری و عذاب
49	بِأَسَاءُ	شدت - فقر
50	بِأَسْكَمُ	شدت و سختی جنگتان
51	بِأَسْنَا	سختگیری و عذاب ما
52	بِأَسْهَ	سختگیری و عذابش
53	بِأَسْهَمُ	شدت و سختی جنگشان -دلاوریشان
54	بِأَنَّ	به این دلیل که - به دلیل اینکه
55	بِأَنَّهُمْ	به این دلیل که آنان
56	بِأَنَّ	به اینکه
57	بِأَنَّا	به این که ما
58	بِأَنَّا كُنَّا	به این (دلیل) که شما (حرف میم آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
59	بِأَنَّا	به این (دلیل) که ما
60	بِأَنَّهُ	به این (دلیل) که آن (در عبارت " ذَٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ:آن (عقوبت و عذاب درد ناک)به سبب آن است که پیامبرانشان همواره دلایل روشن برایشان آوردند ...")
61	بَثَّ	پخش کرد - گسترده - پراکند-منتشر کرد(از مصدر بث است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنثرون)
62	بَثِّي	اندوه شدیدم (بَثَّ: اندوه شدیدی که قابل کتمان نباشد و فاش و پراکنده شود. از مصدر بث است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنثرون)
63	بِحَارُ	دریاها
64	بَحْرٍ	دریا
65	بَحْرَانِ	دودریا
66	بَحْرَيْنِ	دو دریا

67	بَحْمَدَه	به کمک حمد و ستایش او (حمد و ستایش پروردگار با جمله " الحمد لله " معادل است و این جمله نیز به این معنی است که از هر خوبی تعریف کنند در واقع پروردگار را ستوده اند چون خوبیهای همگان از اوست. در عباراتی نظیر "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ" با کمک حمد پروردگارت او را تسبیح بگو " منظور از "تسبیح گفتن به کمک حمد" این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب و نقص داشتن، دور بدانی مثلاً بگویی او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است)
68	بَحِيرَة	ماده شتری بوده که پنج شکم زائیده باشد (بحیره ماده شتری بوده که پنج شکم زائیده باشد و شکم پنجم آن نر باشد و چون رسم چنین بوده که گوشهای این بچه شتر را پاره کرده و شکاف فراخی به آن می دادند از این جهت آن را بحیره می نامیدند و نیز رسمشان این بوده که بر پشت آن سوار نمی شدند و آنرا نمی کشتند و از باب احترام از هیچ آب و علفی منعش نمی نمودند و پیادگان هر چه هم خسته می شدند بر پشت آن سوار نمی شدند. به نقلی دیگر شکم پنجمش اگر نر بود آنرا می کشتند و همگی از مرد و زن از گوشتش می خوردند و اگر ماده بود گوشش را می شکافتند و این همان بحیره است و اگر هم آن را می کشتند مو و کرک آنرا از پوستش نمی کنند و در هنگام کشتن هم اسم خدای را بر آن نمی بردند و بار بر پشتش نمی بستند چشیدن شیر آن و همچنین سایر فوائدش را بر زنان حرام شمرده، خصوص مردان می دانستند ولی خوردن گوشت آن را برای مرد و زن حلال می دانستند و به نقلی دیگر بحیره ماده شتری است که از سائبه متولد شده است. به احتمال قوی این اختلاف اقوال ناشی از اختلاف در سلیقه های اقوام و قبائل مختلف بوده و همه این معانی صحیح باشد)
69	بَخَس	کم و ناچیز (بخس به معنای نقص در وزن و اندازه گیری است و به معنای کم گذاشتن و حیف و میل کردن مال مردم است. ثمن بخش به معنای بهایی است که از قیمت اصلی و واقعی، ناقص و کمتر باشد)
70	بَخَلَ	بخل ورزید (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
71	بُخِلَ	بخل - ندادن (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
72	بَخِلُوا	بخل ورزیدند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
73	بَدَّوْكُمْ	با شما آغاز کردند
74	بَدَا	ظاهر شد (فعل ماضی از مصدر بداء و بدو است)
75	بَدَارًا	عجله - شتاب
76	بَدَأَ	شروع کرد - آغاز نمود
77	بَدَأْكُمْ	شما را آغاز کرد-شما را آفرید
78	بَدَأْنَا	آغاز کردیم-آفریدیم
79	بَدَتْ	پدیدار شد
80	بَدَتْ	پدیدار شد (در اصل "بَدَتْ" بوده که آخر آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرکت گرفته است)
81	بَدَّرَ	بدر - جنگ بدر (بدر: نام سرزمینی که جنگ بدر در آن اتفاق افتاد)
82	بَدَعًا	نوظهور - استثنایی
83	بَدَّلَ	تبدیل کرد-عوض کرد
84	بَدَلًا	عوض -بدل
85	بَدَّلْنَا	تبدیل کردیم-عوض کردیم

86	بَدَّنَاهُمْ	آنان را تبدیل کردیم - آنان را عوض کردیم
87	بَدَّلُوا	تبدیل کردند- عوض کردند
88	بَدَّلَهُ	آن را تبدیل کرد - آن را عوض کرد
89	بَدَّلَهُ	آن را تبدیل کن - آن را عوض کن
90	بُذِنَ	شتر قربانی
91	بَدَنَكَ	بدن تو
92	بَدْوٍ	بادیه - صحرا (در اصل به معنی ظهور است و چون در صحرا مانع برای دید کم است به آن نیز اطلاق می گردد)
93	بَدِيعُ	آنکه بدون الگو و نمونه چیزی را خلق می کند-پدید آورنده
94	بَرٍّ	نیکی - باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر(کلمه بر به معنای باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر می باشد، در اصل با کلمه "بَرٍّ" به معنای خشکی یکی است و چون اولین تصویری که از خشکی ها و بیابانها به ذهن می رسد، وسعت و فراخانی آن است . لذا کلمه "بَرٍّ" را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خیر استعمال کنند . و منظور از فعل خیر اعم از فعل قلب(از قبیل اعتقاد حق و نیت طاهره) و فعل بدن (از قبیل انفاق در راه خدا و سایر اعمال صالح) است)
95	بَرٍّ	خشکی
96	بُرءَاؤًا	بیزاران
97	بَرَاءً	همیشه بیزار(کلمه براء مصدر برء، بیرء است که صفت مشبیه اش بریء می شود)
98	بَرَاءَةً	بیزاری جستن
99	بَرَّاهُ	اورا تبرئه کرد
100	بَرَدٍ	تگرگ (این کلمه در سوره مبارکه نور آیه شریفه 43 آمده است در این آیه از کوههایی از یخ در آسمان یاد می کند که منشأ تگرگ هستند تگرگ از ابرهای کومولونیمبوس بوجود می آید. این ابرها از روی هم انباشته شدن ابرها و در نتیجه رشد عمودی پیدا کردن آنها تشکیل می گردند. به دلیل ضخامت زیاد ابر و اختلاف درجه حرارت بین بالا و پایین آن، نیمه بالایی این ابرها از کریستالهای یخی و نیمه پایین آنها از قطره های ریز آب تشکیل یافته است. قبل از بروز تگرگ یک جریان چرخشی عمودی هوا، بین بالا و پایین ابر برقرار می گردد و دانه های ریز یخ با قرار گرفتن در این جریان با هر بار دوران میان بالا و پایین ابر، بزرگ و بزرگتر می شوند تا لحظه ای که وزن آنها بر نیروی دورانی درون ابر غلبه کند و به صورت تگرگ به روی زمین سقوط کنند. هرچه تعداد دورانیها پیش از سقوط بیشتر باشد دانه های تگرگ بزرگتری تشکیل می گردد(ممکن است تا شش سانتی متر نیز برسد) بنابر این از نمای بالا، ابرهای کومولونیمبوس هنگام بارش تگرگ در اثر دوران میلیونها قطعه یخ در میان توده ابر، بسیار شبیه کوههای یخی می شوند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که هنگام بارش تگرگ، جریانی دورانی از قطعات یخ در آسمان با نمایی شبیه کوههای یخی شکل می گیرد، اشاره شده است. آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
101	بَرَدًا	خُنک
102	بَرَرَةٍ	نیکوکاران
103	بَرَزَ	بیرون رفت - بیرون شد - ظاهر شد - آشکار شد - برای مبارزه از لشکر خودی جداشد و رودر روی دشمن قرار گرفت(کلمه برز فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)

104	بُرْزَت	آشکار شد
105	بَرَزَخ	عالم پس از مرگ و قبل از قیامت-فاصله و مرز بین دو چیز
106	بَرَزُوا	بیرون رفتند - بیرون شدند - ظاهر شدند - آشکار شدند - برای مبارزه از لشکر خودی جدا شدند و رودر روی دشمن قرار گرفتند(کلمه برزوا فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)
107	بَرْق	درخشش -برق(در سوره مبارکه نور آیه شریفه 43 از کوههایی از یخ در آسمان یاد می کند که منشأ تگرگ هستند در ابرهای کومولونیمبوس که از روی هم انباشته شدن چند ابر و در نتیجه رشد عمودی پیدا کردن آنها تشکیل می گردند. به دلیل ضخامت زیاد ابر و اختلاف درجه حرارت بین بالا و پایین آن، نیمه بالایی این ابرها از کریستالهای یخی با بار مثبت و نیمه پایینی آنها از قطره های ریز آب با بار منفی تشکیل یافته است. قبل از بروز تگرگ یک جریان چرخشی عمودی هوا، بین بالا و پایین ابر برقرار می گردد و دانه های ریز یخ با قرار گرفتن در این جریان با هر بار دوران میان بالا و پایین ابر، بزرگ و بزرگتر می شوند تا لحظه ای که وزن آنها بر نیروی دورانی درون ابر غلبه کند و به صورت تگرگ یا باران به روی زمین سقوط کنند. هرچه تعداد دورانها پیش از سقوط بیشتر باشد دانه های تگرگ یا باران بزرگتری تشکیل می گردد از طرفی همین حرکت دورانی باعث اختلاف پتانسیل شدید چندین میلیون ولتی الکتریکی بین بالا و پایین ابر نیز می شود این اختلاف پتانسیل شدید در نهایت موجب جرقه عظیم الکتریکی بین بالا و پایین ابر می گردد که به آن "برق" گفته می شود که به دلیل بالاتر بودن سرعت نور از سرعت صوت، مشاهده آن زودتر از شنیدن صدای مهیب این تخلیه الکتریکی یا همان "رعد" که در واقع صدای ناشی از گرم شدن شدید و ناگهانی مولکولهای هوا در اطراف منطقه آذرخش است، اتفاق می افتد. این تخلیه عظیم الکتریکی حرارتی تا 5 برابر حرارت سطح خورشید، تولید می کند(28000 درجه سانتی گراد). همچنین گاهی تخلیه الکتریکی بین ابر و زمین رخ می دهد که به آن صاعقه می گویند. صاعقه و رعد و برق از آن جهت که نشانگر قدرت بی انتهای پروردگار می باشد خوف و هراسی در دل بندگان ایجاد می کند که اثر سازنده اش بازداري از گناه و در نتیجه سعادت و کمال خود انسان می باشد و از سوی دیگر امید بخش است با نزول باران و برف و تگرگ، ایجاد اُزن از اکسیژن موجود در هوا و ترمیم لایه محافظ اُزن اطراف جو زمین، که از حیات موجودات زمینی در برابر اشعه مرگبار کیهانی محافظت می نماید و تولید رادیکالهای هیدروکسیل که باعث پاکسازی سموم شیمیایی منتشر شده، در هوا می گردند)
108	بَرْقَ الْبَصَرُ	چشم خیره شد
109	بَرْقَه	درخشش-برقش
110	بَرَكَات	برکتهای-خیرهای فراوان
111	بَرَكَاثُه	برکتهایش-خیرهای فراوانش
112		برجها -بناهای استوار و ریشه دار-صورتهاي فلکي (جمع بُرج به معنای آن بنائی است که در چهار گوشه ي قلعه‌ها بنا می‌کنند و بنیان آن را محکم می‌کنند تا بتوانند در آن برجها دشمن را دفع کنند و در اصل به معنی ظهور است چون برج هم از راه دور ظاهر می شود و تبرج به زینت یعنی اظهار زینت و همچنین بروج مشیدة یعنی برجهاي سخت بنیان . مشیدة از تشبیه به معنی رفع و بلندی است که اصل آن از " شید " که به معنی گچ است، می‌باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می‌شوند بروج مشیدة معنایش بناهای محکم و بلندی است که در چهار کنج قلعه‌ها می‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند از طرفی بروج یا همان برجهای دوازده گانه شکلهایی بودند که از به هم پیوستن ستاره ها در صفحه آسمان، به وجود می آمدند مانند برج اسد(شیر).

112	بُرُوجْ	در زمانهای قدیم بر اساس اینکه خورشید هنگام غروب در منطقه کدام یک از این تصاویر غروب می کند 12 ماه سال را نامگذاری کرده بودند البته اکنون در اثر تغییر وضعیت مکانی زمین نسبت به این ستاره ها ورود خورشید به این برجها دیگر دقیقاً با ماههای سال انطباق ندارد: بره یا حمل ۳۰ فروردین، گاو یا ثور ۲۴ اردیبهشت، دویکریا جوزا، ۱ تیر، خرچنگ یا سرطان ۳۰ تیر، شیریا اسد ۲۰ مرداد، خوشه یا سنبله ۲۶ شهریور، ترازو یا میزان ۹ آبان، کژدم یا عقرب ۳ آذر، کمان یا قوس ۲۷ آذر، بزغاله یا جدی ۳۰ دی، دول یا دلو ۲۸ بهمن، ماهی یا حوت ۲۲ اسفند. علاوه بر معنی ظاهری آیه ی "وَالسَّمَاءَ ذَاتِ الْبُرُوجِ: سوگند به آسمان که محل بروج است" بنا به روایتی که ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده، آسمان استعاره است برای وجود مقدس پیامبر و بروج به دوازده امام بعد از او اشاره دارند)
113	بُرْهَانَ	دلیل -حَجَّت- روشن کننده(کلمه برهان به معنای بیان دلیل است و این کلمه مانند "رُجْحَان" بر وزن فعْلان و مصدر است و فعل بره بیره از آن مشتق می شود که به معنای روشن شد و روشن می شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده می شود و در این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان" می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
114	بُرْهَانَانِ	دو دلیل - دو حَجَّت (کلمه برهان به معنای بیان دلیل است و این کلمه مانند "رُجْحَان" بر وزن فعْلان و مصدر است و فعل بره بیره از آن مشتق می شود که به معنای روشن شد و روشن می شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده می شود و در این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان" می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
115	بُرْهَانَكُمْ	دلیل شما-حَجَّت شما(کلمه برهان به معنای بیان دلیل است و این کلمه مانند "رُجْحَان" بر وزن فعْلان و مصدر است و فعل بره بیره از آن مشتق می شود که به معنای روشن شد و روشن می شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده می شود و در این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان" می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
116	بَرِيءٌ	بیزار- جدا از چیزی (در جمله "يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا" یعنی گناهی را به کسی که نسبتی با آن نداشته نسبت بدهد)
117	بَرِيئُونَ	بیزاران
118	بَرِيَّةٌ	مخلوقات
119	بَسًّا	کوبیده و نرم شده (مثل آرد)-کوبیده شدنی نگفتنی
120	بَسَاطًا	گسترده و پهن شده - گسترده نی نگفتنی
121	بُسْتٌ	کوبیده و خورد شد مثل آرد
122	بَسَرٌ	اظهار کراحت کرد - بی میلی و کراحتش را در چهره اش آشکار ساخت (مصدر بسور به معنای بی میلی و کراحت نمایان از چهره است. عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" یعنی: چهره در هم کشید و اظهار کراحت نمود)
123	بَسْطٌ	گسترش - گشودن("وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا: دستت را به صورت بسته به گردنت قرار نده(خسپس نباش) و آن را به هر گشودنی، نگشا(هر آنچه داری را بخشش نکن) که در این صورت می نشینی(افسرده در گوشه ای می نشینی) در حالی که سرزنش شده و تهدیدی")
124	بَسْطٌ	گسترش داد-وسعت داد
125	بَسْطَةً	گسترش
126	بَسْطَتِ	دراز کنی

127	بِسْمِ	به نام - با یاری جستن از اسم ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجْعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُومَهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. آیه مبارک "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" یعنی: با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می کنم او که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می شوند و او را معبود خود قرار می دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است)
128	بَشَرٍ	بشارت ده (در عبارت "بَشَرٌ الْمُنَافِقِينَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم، حرف "را" کسره گرفته است. با استفاده از تعبیر "بشارت عذاب دادن" به کفار طعنه و کنایه می زند که در برابر این همه تلاشی که برای نافرمانی پروردگار کردید به عجب چیز با ارزشی دست یافتید: "عذاب الیم")
129	بَشَرٍ	بشر - انسان - آدمی - ظاهر پوست انسان (در عبارت "لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ"، جمع بشره)
130	بَشَرٍ	بشارت داده شد
131	بُشْرًا	نوید بخشی - بشارت دهنده ای
132	بُشْرًا كُمْ	بشارت باد بر شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
133	بَشَرْتُمُونِي	بشارت می دهید
134	بَشَرْنَاكَ	به تو بشارت دادیم
135	بَشَرْنَاهُ	به او بشارت دادیم
136	بَشَرْنَاهَا	به او (مؤنث) بشارت دادیم
137	بَشَرُوهُ	به او بشارت دادند
138	بَشَرَهُ	بشارتش ده
139	بَشَرَهُمْ	بشارتشان ده
140	بُشْرَى	نوید بخش - بشارت دهنده
141	بَشَرَيْنِ	دو بشر - دو انسان
142	بَشِيرٍ	بسیار و همیشه بشارت دهنده
143	بَصَائِرُ	وسایل بینایی و بصیرت (بصیرت: رؤیت قلبی و ادراک باطنی)
144	بَصَرٍ	چشم - دیده - بینایی
145	بَصْرَتُ	دیدم
146	بَصْرَتُ	دید (مؤنث)
147	بَصْرَكَ	چشم تو - بینایی تو
148	بَصْرَهُ	چشمش - بینایی اش
149	بَصَلَهَا	پیازش

150	بَصِير	همیشه و بی اندازه بینا(در عبارت "يَأْتِ بَصِيرًا": تا به حالتی بینا بیاید" به این اشاره دارد که حضرت یوسف طاقت دیدن پدر را به صورت نابینا نداشت و پیراهن را زودتر فرستاد تا بوسیله آن چشمان پدر شفا پیدا کرده آنگاه نزد او بیاید. همچنین عبارت "فَأَرْتَدَّ بِصِيرًا" یعنی "پس به به حالت بینا برگشت")
151	بَصِيرَةٌ	دارای رؤیت قلبی و ادراک باطنی یا به قول معروف منطق و دلیلی که دلنشین باشد(عبارت : "قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي : (ای پیامبر) بگو: "این راه من است: دعوت می کنم به سوی الله بر پایه بصیرت من و کسی که از من پیروی می کند" یعنی این که با منطق و دلیل سخن گفتن، مخاطبیم را جذب کنم و نه با زور و اجبار هم روش من پیامبر است و هم هر کسی که می خواهد در تبلیغ دین از شیوه من استفاده کند
152	بِضَاعَةٍ	سرمایه
153	بِضَاعَتُنَا	سرمایه ما
154	بِضَاعَتَهُمْ	سرمایه آنها
155	بِضْعَ	چندین - مقداری - پاره ای - عدد کمتر از ده (کلمه بضع در اعداد، از سه تا نه را گویند)
156	بَطَائِنُهَا	آسترهایش -باطنها و درونها -جمع بطانه (در عبارت "مُتَكَيِّئِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ" وقتی فراش و بستری آسترش از ابریشم باشد واضح است که رویه آن گرانبهاتر و ما فوق استبرق است)
157	بِطَانَةٌ	همراز -دوست صمیمی-محرم راز - خویشاوند نزدیک (در اصل به معنی آستر است و وجه تشبیهش این است که آستر از خود لباس به بدن نزدیک تر است.چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و می داند که آدمی در زیر لباس چه پنهان کرده، "بطانه" هم همینطور است، از بیگانگان به آدمی نزدیکتر و به اسرار آدمی واقفتر است)
158	بَطْرًا	مستی و غرور-غفلت و سبک مغزی است در اثر سوء استفاده از نعمت الهی
159	بَطْرَتُ	با غفلت و سبک مغزی از نعمت خدا را در جهت عصیان استفاده کردند
160	بَطْشًا	گرفتن چیزی با خشم و صولت-دستگیر کردن
161	بَطْشَةً	گرفتن چیزی با خشم و صولت-دستگیر کردن
162	بَطْشَتُمْ	با خشونت و خشم دستگیر می کنید(بَطْش: گرفتن چیزی با خشم و صولت)
163	بَطْشَتَنَا	مؤاخذه سخت ما(بَطْش: گرفتن چیزی با خشم و صولت-دستگیر کردن)
164	بَطْلَ	باطل و بیهوده گشت
165	بَطْنِ	پنهان شد
166	بَطْنَهُ	شکمش
167	بَطْنِي	شکم - درونم
168	بُطُون	شکمهای

169	بُطُونِه	شکمه‌ایش- درونهایش(در سوره مبارکه نحل آیه شریفه 66 آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً تَسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین برای شما در انعام(جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند) عبرتی است. به شما می‌نشانیم از آنچه در درونهایشان" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 21 همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً تَسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب می‌شود ضمیرش به صورت مفرد می‌آید و این ضمیر هم می‌تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته می‌باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهی او آغاز نمی‌گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضای داخلی این موجودات که به نوعی در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد)
170	بُطُونِهَا	شکمه‌ایش-درونهایش(در سوره مبارکه نحل آیه شریفه 66 آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً تَسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین برای شما در انعام(جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند) عبرتی است. به شما می‌نشانیم از آنچه در درونهایشان" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 21 همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً تَسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب می‌شود ضمیرش به صورت مفرد می‌آید و این ضمیر هم می‌تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته می‌باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهی او آغاز نمی‌گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضای داخلی این موجودات که به نوعی در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد)
171	بُطُونَهُمْ	شکمه‌ایشان
172	بَعَثَ	برانگیخت- چیزی را به طرفی سوق داد (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
173	بَعَثَ	برانگیختن- چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
174	بُعْثَرُ	زیر و رو شد -باطنش ظاهر شد
175	بُعْثَرَتْ	زیر و رو شد - باطنش ظاهر شد (مؤنث)
176	بَعَثُكُمُ	برانگیخته شدنشان - برپا داشتنتان (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
177	بَعَثْنَا	ما را برانگیخت - ما را برپا داشت (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
178	بَعَثْنَا	برانگیختیم - برپا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
179	بَعَثْنَاكُمْ	شما را برانگیختیم - شما را برپا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
180	بَعَثْنَاهُمْ	آنان را برانگیختیم - آنان را برپا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
181	بَعَثَهُ	او را برانگیخت - او را برپا داشت (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
182	بَعْدَ	بعد
183	بَعْدًا	دوری
184	بَعْدَتْ	دور بود (در عبارت "وَلَكِنْ بَعْدَتْ عَنْهُمْ آلُفُّةٌ : ولی بر ایشان مسافت دور بود"، "شَقَّةٌ" در اصل به معنی پرمشقت و سختی است و از این نظر به مسافت "شقه" گفته اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است. منظور راه طولانی و پرمشقت تا میدان نبرد تبوک می‌باشد. استفاده از "علیهم: بر ایشان" این معنی را اضافه می‌کند که این مسافت در نظر آنان طولانی است و گر نه اگر عاشق پروردگارشان بودند این راه برایشان طولانی نبود)
185	بَعْدَتْ	دور شد

186	بَعْدَكَ	بعد تو
187	بَعْدَكُمْ	بعد شما
188	بَعْدَهُ	بعد او
189	بَعْدَهَا	بعد او (مؤنث)
190	بَعْدَهُمْ	بعدشان
191	بَعْدَهُنَّ	بعدشان (مؤنث)
192	بعدي	بعدمن
193	بَعْضُ	بعضي
194	بَعْضُكُمْ	بعضي از شما
195	بَعْضُنَا	بعضي از ما
196	بَعْضُهُ	بعضي از آن
197	بَعْضُهَا	بعضي از آن (مؤنث)
198	بَعْضُهُمْ	بعضي از آنها
199	بَعْلًا	بزرگترین و نیرومندترین یک مجموعه-شوهر-زمین بلندتر از زمینهای اطراف-بت بزرگ(کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلاً به درخت خرمایی که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
200	بَعْلَاهَا	شوهرش(کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلاً به درخت خرمایی که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
201	بَعْلِي	شوهرم(کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلاً به درخت خرمایی که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
202	بُعُوضَةٌ	پشه
203	بُعُولَتُهُنَّ	شوهرانشان(کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد، مثلاً به درخت خرمایی که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب، رب، همنشین و مربی بعل گویند، کلمه بعلبک هم، که امروز نام شهری در لبنان است، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت)
204	بَعِيدٌ	دور

205	بَعِير	شتر-بار شتر
206	بَغَاء	زنا (مصدر باب مفاعله از بغی، بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
207	بَغَال	استرها - قاطرها(با توجه به آیه شریفه 119 از سوره مبارکه نساء، تغییر در خلقت پروردگار از وسوسه های شیطان برای گمراهی انسان است این سؤال پیش می آید که نام بردن از استر(قاطر) در قرآن کریم، که حاصل آمیزش الاغ نر با اسب ماده است به عنوان یکی از نعمتهای پروردگار که زندگی را برای انسانها آسان نموده است، با آن آیه تناقض ندارد؟ پاسخ این است که آمیزش حیوانات هم تیره ولی با گونه ها و زیر گونه های متفاوت در طبیعت و بدون دخالت انسان نیز اتفاق می افتد و این کار تغییر در خلقت پروردگار محسوب نمی شود)
208	بَعَتْ	ستم کرد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
209	بَعْتَةٌ	ناگهان - ناگهانی
210	بَغْضَاء	خشم درونی است که ممکن است با تجاوزات عملی هم همراه باشد و یا نباشد- کینه(در عبارت "وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ" منظور از عداوت ، خشم توأم با تجاوز عملی است و منظور از بغضاء تنها خشم درونی است که ممکن است با تجاوزات عملی هم همراه باشد و یا نباشد)
211	بَعَوْا	سرکشی و ستم کردند (در مورد واقعیت حتمی : سرکشی و ستم می کنند، بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
212	بُغِي	ستم شد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
213	بَغِي	ستم کرد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
214	بَغِي	ستم -طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان
215	بَغِيًّا	بدکار-زناکار (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
216	بَغِيكُم	ستمگري شما (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
217	بَغِيهِمْ	ستمگري آنها (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
218	بَقَرٌ	گاو
219	بَقَرَات	گاو هاي ماده
220	بَقَرَةٌ	گاو ماده
221	بُقْعَةٌ	محلي از زمین
222	بَقْلَهَا	سبزيجاتش
223	بَقِي	باقی ماند

224	بَقِيَّةٌ	باقیمانده - یادگار (منظور از عبارت "أُولُوا بَقِيَّةً": صاحبان چیزی ماندگار"، خردمندان خیرخواهی هستند که منشأ اصلاحات ماندگار در جامعه می باشند. در عبارت "بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: باقی مانده و یادگار الهی برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید"، "بَقِيَّةُ اللَّهِ: باقی مانده و یادگار الهی" هم به معنی هر چیزی است که در کسب و به دست آوردنش، مراقب این بوده اید که نافرمانی پروردگار را نکنید و هم به معنی آنچه پروردگار خواسته تا برای شما بماند که روایات ذیل به این معنای دوم اشاره دارند: از امام صادق علیه السلام در پاسخ به این سؤال که چگونه به امام زمان سلام کنند؟". فرمودند: "السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ" سپس این آیه را تلاوت کردند: "بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ". امام باقر علیه السلام وقتی قائم ما ظهور کند به کعبه تکیه می کند و سیصد و سیزده نفر نیز، دور او جمع می شوند و اولین سخنی که می گوید این آیه است: "بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" سپس می گوید: "من، "بَقِيَّةُ اللَّهِ: باقی مانده و یادگار الهی" در روی زمینش هستم")
225	بَكَ	به تو
226	بَكَّةٌ	مکه - زمین مکه - مسجدالحرام - محل طواف در مسجد الحرام (مراد از کلمه بکه زمین مکه است و اگر آن را بکه خوانده، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می کنند و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است . و بکه خواندنش از باب تبدیل میم به با است بعضی دیگر گفته اند : بکه غیر مکه است . مکه نام شهر است، ولی بکه، نام حرم است بعضی دیگر گفته اند : نام مسجد الحرام است . و بعضی دیگر گفته اند محل طواف است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود : "کلمه بکه قطعه زمینی است که کعبه در آن واقع شده و کلمه مکه به معنای شهر مکه است" و نیز فرمود: "اگر مکه را بکه گفتند ، برای این است که مردم در این محل بک می کنند یعنی ازدحام می نمایند " از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده ، که فرمود : اگر مکه را بکه خواندند ، برای این بود که در آن زن و مرد مخلوط و در همد ، می بینی زنی پیش رویت و زنی دیگر طرف راستت و زنی طرف چپت مشغول نمازند و تو شانه به شانه زنی نماز می خوانی و هیچ عیبی هم ندارد ، در حالی که این کار در سایر نقاط کراهت دارد)
227	بَكَرٌ	سالم و دست نخورده
228	بُكْرَةٌ	اول صبح
229	بِكُمْ	به شما
230	بِكُمْ	به شما (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
231	بِكُمْ	لالها
232	بُكَيَّا	گریانها - جمع باکی
233	بَلْ	بلکه
234	بَلِ	بلکه (در عبارت "بَلْ أَدَارِكَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف لام کسره گرفته است)
235	بَلَاءٌ	آزمایش و امتحان - شناسایی و کشف نهانی ها
236	بِلَادٌ	شهرها
237	بَلَاغٌ	تبلیغ - رساندن - رساندن به حدی که کافی باشد - کفایت (کافی بودن)
238	بَلَدٌ	سرزمین - شهر
239	بَلَدَةٌ	مکان - سرزمین
240	بَلِّغْ	برسان - تبلیغ کن

241	بَلَّغَ	رسید(در عباراتی نظیر "لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ: وقتی به قوا و نیروهایش رسید" اشاره به یک محدوده سنی از هجده سالگی تا چهل سالگی دارد که قوا و تواناییهای انسان به کمال و حد اکثر خود می رسد، در قرآن کریم وقتی این جمله درباره حضرت یوسف گفته می شود، از آنجایی که جمله هیچ قید محدود کننده ای ندارد همان ابتدای این محدوده سنی یعنی هجده سالگی ایشان منظور است و هنگامی که در عبارت "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَأَسْتَوَى: و هنگامی که به قوا و نیروهایش رسید و استقرار یافت" این جمله در مورد حضرت موسی به کار می رود از کلمه "أَسْتَوَى" معلوم می گردد که منظور اواسط این محدوده یعنی سی سالگی است و در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً: تا اینکه به قوا و نیروهایش رسید و به چهل سال رسید" مستقیماً به انتهای آن محدوده یعنی چهل سالگی اشاره می کند)
242	بَلَّغَا	آن دو رسیدند
243	بَلَّغْتُ	رسیدم
244	بَلَّغْتَ	رسیدی(در جمله "قَدْ بَلَّغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا": از جانب من به عذر قابل قبولی رسیده ای)
245	بَلَّغْتَ	رسید(مؤنث)(در اصل "بَلَّغْتُ" بوده که به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
246	بَلَّغْتُ	رسید(مؤنث)
247	بَلَّغْنَ	آن زنان رسیدند
248	بَلَّغْنَا	رسیدیم
249	بَلَّغْنِي	به من رسید
250	بَلَّغُوا	رسیدند
251	بَلَّوْنَا	آزمودیم
252	بَلَّوْنَاهُمْ	آنان را آزمودیم
253	بَلَىٰ	اینگونه نیست بلکه چنین است که - البته که بله - البته که چنین است - آری - بله(رد نفی)
254	بَلِغًا	رسا - بلیغ (سخنی که مفهوم را بدون زیاده گویی به طور کامل برساند)
255	بِمَ	به چه؟ - به چه دلیل؟ - بر چه مبنایی؟
256	بِمَا	به آنچه - به دلیل آنکه(مانند: "قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ") - به واسطه آنچه - به سبب آن(مانند: "فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ: پس به سبب آن رحمت الهی برایشان نرم خوی شدی ")
257	بِنَا	به ما
258	بِنَاءً	قبه و بارگاه -درآیه مورد نظر اشاره دارد به اینکه آسمان را مانند قبه وسقفي بر روی زمین قرار داده
259	بِنَاءٍ	بنا-کسی که بنا (هر ساختمانی که بر آن قبه و بارگاه گذارند)را می سازد
260	بَنَاتُ	دختران
261	بَنَاتِكَ	دخترانت
262	بَنَاتُكُمْ	دختران شما
263	بَنَاتِي	دخترانم

264	بَنَانٌ	انگشتان- اطراف انگشتان- سر انگشتان(در عبارت "فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ"، "فَوْقَ الْأَعْنَاقِ" استعاره است برای رؤسا و رهبران کفار همانطور که در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه توبه آمده است که "فَقَاتِلُوا أُمَمَةَ الْكَافِرِ: پس پیشوایان و امامان کفر را بکشید" و کلمه "بنان: انگشتان" استعاره است برای پیروان رؤسا و رهبران کفار و منظور از آیه این است که ابتدا در جنگ هدفشان نابودی رؤسا و رهبران کفار باشد و بعد نابودی پیروان به دو دلیل یکی اینکه بسیاری از پیروان پس از نابودی رؤسا دست از ادامه راه آنان بر می دارند و بدین ترتیب اگر هم به اجبار جنگی پیش آمد، به سرعت خاتمه یافته و انسانهای کمتری کشته می شوند دیگر اینکه اگر هم پیروان راه پیشوایان کافر خود را ادامه دهند به دلیل اینکه رهبری خود را از دست داده اند دچار بی نظمی و به هم ریختگی شده و راحت تر شکست می خورند)
265	بَنَانُهُ	انگشتانش-اطراف انگشتانش- سر انگشتانش(در سوره مبارکه قیامه آیه شریفه 4 آمده است که: "بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ": البته بله ما قادریم سر انگشتانش را نیز مثل اولش بازسازی کنیم." در این آیه برای اثبات قدرت خداوند در زنده کردن دوباره انسان به خلقت دوباره و دقیقاً مثل قبل سر انگشتان اشاره می کند. مگر در سر انگشت انسان چه پیچیدگی نهفته که در این آیه، آن را به عنوان نشانه ی یکسان بودن مخلوق دوباره با نفر نخستین به شمار آورده است. در سر انگشتان هر انسان برجستگی های بسیار ریزی، در لایه اپیدرم پوست وجود دارد که به علت ترشحات چربی زیر پوست هنگام برخورد با اشیاء از خود اثری معروف به اثر انگشت به جای می گذارد. زمانی که برای اولین بار انگشتنگاری برای تشخیص هویت به کار رفت، بعضی از وکلای دادگستری ایراد گرفتند که ممکن است آثار انگشتانی پیدا کرد که یکسان باشند ولی فرانسیس گالتون، انسان شناس معروف انگلیسی در جست و جوی خود راجع به اثر انگشت و موضوع وراثتی بودن آن، به این نتیجه رسید که نقوش سرانگشت ارثی نیست و در کتاب آثار انگشتان از طریق علوم ریاضی ثابت کرد که ممکن نیست بتوانید اثرات انگشت مشابه بیابید. پس از گالتون نیز دانشمند دیگری به نام فورژ در سال ۱۷۹۲ مطالعاتی را روی خانواده هایی که ازدواج فامیلی در آنها مرسوم بود، آغاز کرد و تا سه نسل پیش رفت اما در نهایت به این نتیجه رسید که اثرات انگشت مشابه وجود ندارد. این روش در تعیین هویت از دقت ۱۰۰٪ برخوردار بوده و حتی در دوقلوهای یکسان (تک تخمکی) نیز اثر انگشت متفاوت است. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که اثر انگشت هر شخصی منحصر به فرد می باشد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
266	بَنَاهَا	آن را بنا کرد
267	بَنُو	فرزندان -پسران(در عباراتی نظیر "بَنُو إِسْرَائِيلَ" در اصل "بَنُونَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
268	بَنَوْا	بنا کردند - ساختند
269	بَنُونَ	فرزندان -پسران
270	بَنِي	فرزندان -پسران(در عباراتی نظیر "بَنِي إِسْرَائِيلَ" در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
271	بَنِي إِسْرَائِيلَ	فرزندان یعقوب -پسران یعقوب(در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علی نبینا و علیه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنیل کشتی گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده. لذا او را اسرائیل نامیدند. البته این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب و عقل هم آن را محال می داند)
272	وَبَنِي	پسرکم(در عبارت "يَا بَنِيَّ ارْكَبْ مَعَنَا: ای پسرکم با ما سوار شو" تصغیر(کوچک کردن) به قصد رساندن رابطه عاطفی استفاده شده است به عبارت دیگر به او یادآوری می کند که چقدر تو که از کودکی در آغوشم بزرگ شده ای، را دوست دارم. نکته جالب طرز صحبت محبت آمیز نوح علی نبینا و علیه السلام با پسر خطاکارش می باشد که نشان می دهد که بهترین راه اصلاح فرزند خطاکار استفاده از مهر و محبت است نه قهر و غضب)
273	بَنِي	فرزندان من - پسران من

274	بُنْيَان	اساس- بنیان - بنا
275	بُنْيَانُهُ	اساسش-بنیانش
276	بُنْيَانُهُمْ	اساسشان-بنیانشان (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
277	بَنِينَ	فرزندان -پسران
278	بَنِينَا	بنا کردیم
279	بَنِينَاهَا	آن را بنا کردیم
280	بَنِيهِ	پسرانش -فرزندانش
281	بَوَارٍ	هلاکت
282	بَوَائِكُمْ	مکان و قرارگاهی برای شما مهیا ساخت تا مرجع و بازگشت گاه شما باشد و همواره به آنجا برگردید .
283	بَوَائِنَا	فلان مکان را مهیا کردیم، تا مرجع و بازگشت گاه(برای آنان) باشد و همواره به آنجا برگردد
284	بُورًا	هلاکت زده-هلاکت یافته- بی خیر و برکت(بوار: بی رونقی و نابودی)
285	بُورِكَ	مبارک باد - پربرکت باد (برکت به معنای خیر بسیار و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افزوده می شود . و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می شود و هم اخروی)
286	بِهِ	به آن - به او
287	بِهَا	به آن - به او(مؤنث)
288	بُهِتَ	مبهوت شد
289	بُهِتَانٌ	افتراء (آن را بهتان نامیده اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت می کند)
290	بَهْجَةٍ	طراوت و شادابی - خرمی(ذات بهجة : آنچه دیدنش باعث خوشحالی شود)
291	بِهِمْ	به آنها (حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
292	بِهِمْ	به آنها
293	بِهِمَا	به آن دو
294	بِهِنَّ	به آن زنان
295	بَهِيَجٍ	شاداب و بهجت آور
296	بَهِيْمَةٌ	هر حیوان خشکی و آبی که با چهار پا راه برود
297	بِي	به من (حرکت حرف "یا" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
298	بِي	به من
299	بَيَاتًا	هجومی شبانه - شبیخون - شبانه بر سر دشمن تاختن(کلمه بیات و کلمه تبییبت به معنای آمدن در شب است ، و غالباً در مورد شر استعمال می شود ، مثل اینکه بخواهند از آمدن دشمن در شب خبر دهند)
300	بَيَانٌ	پرده برداری از هر چیز- کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد

301	بَيَّانُهُ	بیانش - توضیحش
302	بَيْتَ	شب نشینی کرد (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که : شب را به عبادت خدا به آخر می‌رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حیل هایی است که در شب نشینی های خود می‌اندیشند. عبارت "بَيْتَ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ" یعنی : گروهی از آنان شب نشینی می‌کنند غیر از آن چه تو گفتی (با این که پیش رویت به ظاهر گفتند که اطاعت می‌کنیم شب هنگام که گرد هم جمع می‌شوند نافرمانیت می‌کنند) (
303	بَيْتَ	خانه
304	بَيْتِكَ	خانه تو
305	بَيْتِهِ	خانه اش
306	بَيْتَهَا	خانه اش (مؤنث)
307	بَيْتِي	خانه من
308	بَيْضٌ	سفیدها (جمع أبيض و بیضاء)
309	بَيْضٌ	تخم شتر مرغ - تخم مرغ (جمع بیضة)
310	بَيْضَاءُ	سفید - درخشان
311	بَيْعٌ	دادن کالا و گرفتن بهای آن است - داد و ستد
312	بَيْعٌ	معابد یهود و نصاری- جمع بیعة
313	بَيْعُكُمْ	داد و ستد شما (حرکت حرف "میم" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
314	بَيْنَ	راهنمایی کننده با بیانی روشن - روشن
315	بَيْنَ	بین
316	بَيْنَ أَيْدِيكُمْ	پیش روی شما - جلوی شما - در مقابلتان (در اصل "أَيْدِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ أَيْدِيهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارک الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)

317	بَيْنَ آيَدَيْنَا	پیش روی ما - جلوی ما - در مقابل ما (در اصل "آیدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ آيَدِيْهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)
318	بَيْنَ آيَدِيْهِمْ	پیش روی آنان (در اصل "آیدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ آيَدِيْهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ آيَدِيْهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" یعنی: آنچه را پیش روی آنان است [که نزد ایشان حاضر و مشهود است] و آنچه را پشت سر آنان است [که نسبت به آنان دور و پنهان است] میداند)
319	بَيْنَ يَدَيَّ	پیشاپیش - پیش از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ يَدَيَّ" بین یدیه "بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيَّ رَحْمَتِهِ" یعنی: بشارتی پیشاپیش رحمتش)
320	بَيْنَ يَدَيَّ	جلوتر از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بَيْنَ يَدَيَّ" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. در اصل "يَدَيَّ" بوده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اَللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ" یعنی: بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)
321	بَيْنَ يَدَيَّ	پیش از من (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ" یعنی: تصدیق کننده پیش از من)

322	بَيْنَ يَدَيْهِ	پیش از خود (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است . عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" یعنی : تصدیق کننده پیش از خود)
323	بَيْنَ يَدَيْهَا	روبروی آن - در حضور آن (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می‌باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی : آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند و پندی برای پروا پشیمانان قرار دادیم)
324	بَيْنَا	بیان کردیم
325	بَيْنَاتٍ	راهنمایی کننده ها با بیانی روشن - روشنها
326	بَيْنَاهُ	آن را بیان کردیم
327	بَيْنَهُ	دلیل و راهنمایی کننده با بیانی همیشه روشن - همیشه روشن (کلمه بینه صفت مشبیه است و معنایش دلیل ظاهر و واضح است ، چیزی که هست بسیاری از امور واضح و ظاهر آن قدر ظهور دارند که هر چه هم متعلق به آنها شود آن را نیز روشن می‌سازند ، مثل نور که خودش ظاهر و واضح است و هر چه هم متعلق به آن شود آن را نیز روشن می‌سازند و به همین دلی کلمه بینه بسیاری اوقات، درباره چیزهایی استعمال می‌شود که به وسیله آن چیزهای دیگر روشن و واضح می‌گردد ، نظیر حجت و آیت که از آن دو ، تعبیر به بینه می‌شود)
328	بَيْنَكَ	بین تو
329	بَيْنَكُمْ	بین شما
330	بَيْنَنَا	بین ما
331	بَيْنُوا	بیان کردند - روشنگری کردند
332	بَيْنَهُ	بین او
333	بَيْنَهَا	بین او (مؤنث)
334	بَيْنَهُمْ	بینشان
335	بَيْنَهُمَا	بین آن دو
336	بَيْنَهُنَّ	بین آن زنان
337	بَيْنِي	بین من
338	بَيْنُوتَ	خانه ها

339	بِیَوْتُکُمْ	خانه های شما
340	بِیَوْتُکُنَّ	خانه های شما (مؤنث)
341	بِیَوْتُنَا	خانه های ما
342	بِیَوْتُهُمْ	خانه هایشان
343	بِیَوْتِهِنَّ	خانه هایشان (مؤنث)

نمبر	کلمه	ترجمه
1	تَالَّه	به الله سوگند
2	تَابَ	توبه کرد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است. در عبارت "لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ" مقصود از توبه الله بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تنها بازگشت پروردگار به سویی اوست به رحمت خودش (توبه در اصل به معنی بازگشتن است) و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت، بازگشت به امت اوست از جهت رحمت، و چون او واسطه نازل شدن رحمت، خیرات و برکات الهی به سویی امت می باشد از پیامبر به عنوان مرجع این بازگشت یا همان توبه نام برده است نه اینکه از پیامبر خطایی سر زده باشد از طرفی چون پروردگار برای رسولش احترام بسیاری قائل است هر از امت و یا اصحابش در کار خیری یاد می کند، اول اسم شریف او را در صدر کلام قرار می دهد هر چند مطلب راجع به امت باشد، مانند آیه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون ... و آیه ثم انزل الله سکنین علی رسولہ و علی المؤمنین و آیه لکن الرسول و الذین آمنوا معه جاهدوا ... و همچنین آیات و موارد دیگر)
3	تَابَ عَلَيْهِ	توبه او را پذیرفت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
4	تَابَا	آن دو توبه کردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
5	تَابِعَ	تابع - پیرو
6	تَابِعِينَ	خدمتکاران - دنباله روها (منظور از عبارت "وَالَّذِينَ تَابُوا رِجْلَهُمْ لِلْبَرْبِ" در مورد موضوع معرفی محارم، کسانی که به دلیل تابعیتشان از اهل خانه حضوری دائمی در خانه دارند و همان تابعیت و پیروی آنها سبب می شود شهوت و نظر سونی نسبت به زنان آن خانه نداشته باشند مثل خدمتکار و همچنین کودکی که به فرزندخواندگی گرفته شده و در آن خانه رشد نموده است)
7	تَابُوا	توبه کردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
8	تَابُوتَ	صندوق و شبیه آن
9	تَارَةً	مرتب - بار
10	تَارِكٌ	ترک کننده (مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلنگی و غصه ات شوند این را می گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدها سعی داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می کرد گنجی برایش می فرستاد یا فرشته ای همراهش می کرد بهتر بود)
11	تَارِكُوا	ترک کننده ها
12	تَارِكِي	ترک کننده ها

13	تَالِيَات	تلاوت کنندگان (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الَّذِينَ آمَنُوا هُمْ أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند
14	تَائِبَات	و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب انزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
15	تَائِبُونَ	زنان توبه کننده (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می‌باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
16	تَائِبِي	مردان توبه کننده (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می‌باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
17	تَائِت	ایا دارد-سرباز می زند
18	تَائِتَا بِ	که بیاید (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم"، "یا" "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَّاتُ")
19	تَائِتِي بِ	برای ما بیاوری
20	تَائِتُوا	حتماً برایم بیاورید
21	تَائِتُونَ	که بیایید
22	تَائِتُونَا	رو می آورید - می آید
23	تَائِتُونِي بِ	نزد ما می آید
24	تَائِتِي	نزد من بیاورید
25	تَائِتِي بِ	بیاید
26	تَائِتِنَا	بیاوری - بیاورد (مؤنث در جمله "تَائِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ")
27	تَائِتِنَا	نزد ما بیایی
28	تَائِتِنَا بِ	نزد ما بیاید (در عبارت "أَوْ تَائِتِنَا عَايَةً")
29	تَائِتِنَا بِ	نزد ما بیاوری
30	تَائِتِنَا بِ	حتماً به سراغتان خواهد آمد
31	تَائِتِنَا بِ	به سراغشان می آید
32	تَائِتِنَا بِ	که به سراغشان بیاید
33	تَائِتِنَا بِ	نزدشان بیاوری
	تَائِتِنَا بِ	گناهکاری- گناه

34	تَأْجِرُنِي	که اجیرم شوی (که برای من کار کنی)
35	تَأْخُذُوا	که بگیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
36	تَأْخُذُونَهُ	آن را می گیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
37	تَأْخُذُونَهَا	آن را می گیرید (مؤنث) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
38	تَأْخُذُوهَا	تا آن را بگیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
39	تَأْخُذْهُمْ	آنان را می گیرد (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
40	تَأَخَّرَ	تاخیر پیدا کرد - عقب افتاد-در آینده واقع می شود
41	تَأَذَّنَ	اعلام کرد
42	تَأْسَرُونَ	اسیر می کنید
43	تَأْفِكُنَا	تا ما را منحرف کنی- تا ما را برگردانی (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَأَنِّي تُؤْفِكُونَ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوی باطل] برمیگردانند؟)
44	تَأْكُلُ	تا بخورد
45	تَأْكُلُ	می خورد
46	تَأْكُلُوا	تا بخورید - که بخورید
47	تَأْكُلُونَ	می خورید
48	تَأْكُلُهُ	آن را بخورد (در عبارت "تَأْكُلُهُ النَّارُ: آتش آن را بخورد" اکل کنایه از سوزاندن است)
49	تَأْلَمُونَ	رنج می برید
50	تَأْمُرُكَ	به تو دستور می دهد
51	تَأْمُرْنَا	به ما دستور می دهی
52	تَأْمُرُونَ	فرمان می دهید
53	تَأْمُرُونَا	به ما امر کرد (ما را مجبور کرد)
54	تَأْمُرُونِي	به من امر می کنی-به من دستور می دهید
55	تَأْمُرْهُمْ	به آنها فرمان می دهد

56	تَّامِرِينَ	فرمان می دهی (مؤنث)
57	تَّامِنُهُ	اورا امین بدانی
58	تَّأْوِيلٌ	اصل و اول - معنایی غیر از معنای ظاهری لفظ - معنا و مقصود اصلی و اولیه - مصلحت واقعی که حکم مورد بحث از آن منشا می گیرد و سپس منجر به عمل می شود
59	تَّأْوِيلُهُ	معنا و مقصود اصلی آن
60	تَّبَّ	از هر خبری کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد(تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خبیث و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)
61	تُّبَّ عَلَيْنَا	توبه مارا بپذیر(توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
62	تَّبَابٌ	زیانکاری(خسران) - هلاکت - دوام خسران - ناامیدی
63	تَّبَارًا	هلاک
64	تَّبَارَكَ	همیشه سودمند و پر برکت است - همواره پر خیر و برکت است - خیرش ثابت است
65	تَّبَايَعْتُمْ	داد و ستد کردید
66	تُّبْتُ	توبه کردم-بازگشت نمودم (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
67	تَّبْتُ	از هر خبری کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد (تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خبیث و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)
68	تَّبَتُّعُوا	تا طلب کنید - که طلب کنید
69	تَّبَتُّعُونَ	طلب می کنید
70	تَّبَتُّعِي	که طلب کنی
71	تَّبَتُّعِي	طلب می کنی
72	تَّبَتَّلَ	خالص گردان - از غیر (او) قطع امید کن
73	تُّبِّمُ	توبه کردید
74	تَّبَتَّلًا	خالص نمودن و از غیر(او) قطع امید کردنی نگفتنی
75	تَّبَخَّلُوا	بخل می ورزید (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء : دادن" به معنای ندادن است)
76	تُّبِّدَ	ظاهر شود-آشکار شود
77	تُّبْدِلُ	تبدیل می شود
78	تُّبْدِلَ	که مبدل کنی - که جایگزین کنی
79	تُّبْدُوا	که آشکار کنید
80	تُّبْدُونَ	آشکار می کنید
81	تُّبْدُونَهَا	آن را آشکار می کنید
82	تُّبْدُوهُ	که آشکارش کنید

83	تُبْدِي	فاش کند (كَادَتْ لَتُبْدِي : نزدیک بود فاش کند)
84	تَبْدِيلَ	جایگزین شدن - مبدل شدن
85	تَبْذِيرًا	پاشیدن با اسراف (در واقع از بذر افشانی گرفته شده است) - بریز و پاش - اسراف
86	تَبْرًا	بیزاری جست
87	تَبْرَانًا	بیزاری جستیم
88	تَبْرَجَ	ظاهر کردن
89	تَبَرْنَا	پاره پاره ساختیم - نابود کردیم
90	تَبْرَوَا	نیکی کنید
91	تَبْرَوْهُمْ	به آنها نیکی کنید
92	تَبْرُؤًا	بیزاری جستند
93	تُبْرِئُ	شفا می دهی
94	تُبْسَلَ	که محروم و ممنوع شود (محروم و ممنوعیت قهری نه حکمی به عبارت دیگر نتیجه عمل خودشان این محرومیت بود نه اینکه این مجازاتی جدای از عملشان برای برای آنها وضع شده)
95	تَبَسَّمَ	لبخند زد
96	تُبَشِّرَ	که بشارت دهی
97	تُبَشِّرُونَ	بشارت می دهید
98	تَبْصَرَةً	مایه بصیرت
99	تُبْصِرُونَ	می بینید
100	تَبَعَ	پیروی کرد
101	تَبِعَ	نام یکی از پادشاهان یمن
102	تَبَعًا	پیروان جمع تابع
103	تُبْعَثُ	حتماً برانگیخته می شوی - حتماً تو را بر پا می دارند
104	تُبْعَثُونَ	برانگیخته می شوید-بر پا داشته می شوید(بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
105	تَبْعَكَ	تو را پیروی کرد
106	تَبْعَنِي	مرا پیروی کرد
107	تَبْعُوهَا	آن را می خواهید- آن را طلب می کنید(عبارت "تَبْعُوهَا عَوَجًا" یعنی : آن را کج و تحریف شده می خواهید(می خواهید که راه حق و حقیقت از هوای نفستان پیروی کند))
108	تَبْعِي	ستم می کند (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
109	تَبْلُغُوا	تا برسید
110	تَبْلُؤًا	مبتلا می شود-مورد امتحان قرار می گیرد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
111	تَبْلُؤً	حتماً آزمایش می شوید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
112	تَبْلَى	فاش می شود -آشکار می گردد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
113	تَبْنُونَ	بنا می کنید

114	تَبَوَّءَ بِـ	جمع کنی و در یک جا قرار دهی (از کلمه "بواء" به معنای برابری اجزای چیزی در مکان است و منظور از عبارت "تَبَوَّءَ بِأُثْمِي وَأُثْمِي" این است که با کشتن من گناه من و گناه تو در یک جا که همان وجود توست جمع می شود و به عبارت دیگر من می خواهم وقتی از کنار جنازه ام برمی خیزی به این حالت بر خیزی که هم گناه مرا به دوش بکشی و هم گناه خودت را با اشاره به این موضوع که تمامی گناهان مقتولی که به ظلم کشته شده به پرونده ی اعمال قاتل، منتقل می شود در تایید این معنا روایاتی نیز موجود است)
115	تَبَوَّءَا	شما دو نفر مسکن گزینید- شما دو نفر سکونت گیرید
116	تَبَوَّؤُوا الدَّارَ	خانه را آماده سکونت ساختند - خانه را مهیای سکونت کردند (عبارت "وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ" در وصف اهل مدینه است که هم خانه ی خود را برای سکونت دادن مهاجرین مسلمانان آماده کردند هم ایمان خود را تقویت و اصلاح نمودند تا بتوانند با گذشت و ایثار از مهاجرین پذیرایی کنند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معنای تهیه مکان برای غیر و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
117	تَبَوَّئُ	جای داده شد (عبارت "وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ" یعنی : وقتی صبحگاه از خانه بیرون شدی در حالیکه مؤمنین برای جنگ آرایش نظامی می گرفتند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معنای تهیه مکان برای غیر و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
118	تَبَهَّتْهُمُ	مبهوتشان می کند
119	تَبَيَّنَا	توضیح دهنده - بیانگر
120	تَبَيَّدَ	نابود شود
121	تَبَيَّضُ	سفید می شود
122	تَبَّيعَا	تابع - پیگیر و دفاع کننده
123	تَبَيَّنَ	هویدا شد - آشکار گشت
124	تَبَيَّنَ	تا بیان کنی - تا آشکار کنی
125	تَبَيَّنَتْ	هویدا شد - آشکار گشت (در اصل "تَبَيَّنَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
126	تَبَيَّنَهُ	تا حتماً بیان کنید - تا حتماً آشکار کنید
127	تَبَيَّنُوا	بررسی و تحقیق کنید - (مسائل مبهم را) آشکار کنید
128	تَبَّعَ	که پیروی کنی
129	تَبَّعُونَ	پیروی می کنید
130	تَبَّعُهَا	در پی آن رخ داد
131	تَبَّيَّبَ	هلاک کردن - قطع
132	تَبَّيَّرَا	هلاک کردن
133	تَتَجَافَى	دور می کند - اجتناب می کند (در عبارت "تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود : مؤمنین خواب خود را ترک می کنند و به عبادت خدا می پردازند)
134	تَتَّخِذُ	می گیری
135	تَتَّخِذُ	که می گیری
136	تَتَّخِذْنَا	مارا میگیری
137	تَتَّخِذُوا	که بگیرید
138	تَتَّخِذُونَ	اتخاذ می کنید - می گیرید
139	تَتَّخِذُونَهُ	آن را می گیرید

140	تَذَكَّرُونَ	متذکر می شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ: تا متذکر شوید)
141	تَتَرَا	پی در پی
142	تُتْرَكُوا	که رها می شوید
143	تُتْرَكُونَ	رها می شوید
144	تُتْرَكُ	اورا و اگذاری - اورا رها کنی
145	تَتَفَكَّرُوا	ببیندیشید-تفکر کنید
146	تَتَفَكَّرُونَ	که تفکر کنید
147	تَتَقَلَّبُ	زیر و رو می شود
148	تَتَّقُوا	که تقوی پیشه کنید-که بپرهیزید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه و امنیتی قرار دهد از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی. به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
149	تَتَّقُونَ	می پرهیزید - خود را حفظ می کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی. به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
150	تَتَكَبَّرُ	که تکبر و نخوت کنی
151	تَتَلَفَّاهُمْ	به استقبالشان می آیند (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
152	تَتْلُوا	تلاوت می کنی - تلاوت می کند (مؤنث)(در جمله "تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ" شیاطین چون جمع مکسر است مثل مؤنث مجازی می ماند و چون جمله با فعل شروع شده آن را مفرد آورده اند. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)
153	تَتْلُوا	تا بخوانی - تا تلاوت کنی (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند از که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الَّذِينَ آتَيْنَاهُم الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامر را به کار بسته، نواهی را اجتناب می کنند
		و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
		می خوانید- تلاوت می کنید (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند از که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الَّذِينَ آتَيْنَاهُم الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل می کنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامر را به کار بسته، نواهی را اجتناب می کنند

و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است . و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده : "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و درجای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"		
خوانده شد- تلاوت شد (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند	تَتْلُوْا	155
و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است . و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده : "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و درجای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"	تَرَدِّدٌ مِّی کُنِی	156
	نَازِلٌ مِّی شُود (مُؤَنَّث)	157
که شما دو زن توبه کنید (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می‌باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرز و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)	تُتُوْبَا	158
جان آن‌ها را می‌گیرد -روحشان را می‌گیرد(از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می‌شود گرفته می‌شود، از این کلمه استفاده شده است حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)	تَتَوَفَّاهُمْ	159
که رو گردانید-که پشت کنید	تَتَوَلَّوْا	160
استواری دادن(چون در باب تعقیل است استواری دادن به تدریج ولی اثبات حالت دفعتی و ناگهانی دارد)	تَثْبِیْتًا	161
توبیخ و مبالغه در ملامت و شمردن یک یک گناهان - سرزنش بسیار و موشکافانه	تَثْرِیْبٌ	162
که به سرعت بر آنها دست یافتی و پیروز شدی	تَتَقَفَّنَهُمْ	163
به آسمان می‌برد -به حرکت در می‌آورد - تحریک می‌کند-شخم می‌زند	تُثْبِرُ	164
دفاع می‌کند از (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رای و نظر خود نسبت به طرف مقابل)	تُجَادِلُ عَنْ	165
با تو مجادله می‌کند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رای و نظر خود نسبت به طرف مقابل)	تُجَادِلُکَ	166
با من مجادله می‌کنید(مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رای و نظر خود نسبت به طرف مقابل)	تُجَادِلُوْنِی	167
تجارتی	تِجَارَةً	168
تجارشان	تِجَارَتُهُمْ	169
که جهاد کنید	تُجَاهِدُوْنَ	170

171	تَجَارُوْنَ	نالہ و فریاد می کنید-نعرہ می زنید
172	تَجْتَنَّبُوا	کہ اجتناب کنید
173	تَجِدُ	می یابد(مؤنث)
174	تَجِدَنَّ	حتماً می یابی
175	تَجِدْنَهُمْ	حتماً آنان را می یابی
176	تَجِدْنِي	مرا می یابی
177	تَجِدُوهُ	آن را می یابید
178	تُجْرِمُونَ	مرتکب جرم می شوید(کلمه جرم به طوری کہ راغب در مفرداتش گفته در اصل بہ معنای چیدن میوہ از درخت است و باب افعال آن یعنی أجرم بہ معنای صاحب جرم شدن است، ولی بہ عنوان استعارہ در ہر کار ناپسند استعمال شدہ، پس کلمہ جرم - بہ ضمہ یا فتحہ جیم، بہ معنای اکتساب و کسب کردن مکروہ و زشتی است و اکتساب مکروہ و زشتی بہ معنای معصیت و گناہ است. بنابراین در مورد کلمہ مجرم، گناہان و زشتیہا بہ درختی تشبیہ شدہ اند کہ فرد مجرم از میوہ آن درخت چیدہ است پس مجرم کسی است کہ گناہ و زشتی را کسب نمودہ است)
179	تَجْرِي	تا حرکت کند - تا بہ جریان بیفتد
180	تَجْرِي	جاری می شود
181	تَجْرِي بِـ	می برد (بہ حالت جریان داشتن)
182	تَجْرِيَانِ	آن دو جاری می شوند
183	تُجْزَوْنَ	جزا دادہ می شوید (کلمہ جزاء در اصل بہ معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً بہ عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو کہ این پاداش از جهت جبران عملی کہ انجام شدہ کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء ہم این است کہ : کلمہ اجر تنها در مورد پاداش استفادہ می شود کہ شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء ہم معنی پاداش می دہد و ہم مجازات و عقاب کہ حالت شر و مضرت دارد)
184	تُجْزَى	جزا دادہ می شود (مؤنث) (کلمہ جزاء در اصل بہ معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً بہ عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو کہ این پاداش از جهت جبران عملی کہ انجام شدہ کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء ہم این است کہ : کلمہ اجر تنها در مورد پاداش استفادہ می شود کہ شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء ہم معنی پاداش می دہد و ہم مجازات و عقاب کہ حالت شر و مضرت دارد)
185	تَجْعَلُ	قرار می دہی (جعل بہ معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
186	تَجْعَلْ	کہ قرار دہی (جعل بہ معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
187	تَجْعَلُوا	کہ قرار دہید (جعل بہ معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
188	تَجْعَلُونَ	قرار می دہید (جعل بہ معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
189	تَجْعَلُونَهُ	آن را قرار می دہید (جعل بہ معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
190	تَجَلَّى	تجلی کرد-جلوہ ای نشان داد- درخششی نمود
191	تَجْمَعُوا	کہ جمع کنید
192	تَجْهَرُ بِـ	کہ باصدای بسیار بلند بگویی
193	تَجْهَلُونَ	جهالت و نادانی می ورزید- نادانید
194	تُحَاجُّونَ	بگو مگو می کنید
195	تُحَاجُّونَنَا	با ما بگو مگو می کنید
196	تُحَاجُّونِي	با من بگو مگو می کنید

197	تَحَاوُرُكُمْ	گفتگوی شما دونفر
198	تُحِبُّونَ	به شادی و سرور بسیار می پردازید (شادی و سروری که آثارش در چهره نمایان باشد)
199	تَحْبِسُونَهُمَا	آن دو را حبس کنید - آن دو را بازداشت کنید
200	تَحْبِطُ	که بی نتیجه شود-که باطل شود (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
201	تُحِبُّوْا	که دوست دارید
202	تُحِبُّونَ	دوست دارید
203	تُحِبُّوْنَهَا	آن را دوست دارید
204	تُحِبُّوْنَهُمْ	آنان را دوست دارید
205	تَحْتَ	زیر
206	تَحْتِكَ	زیر (پای) تو
207	تَحْتَهُ	زیر آن
208	تَحْتِهَا	زیر آن (مؤنث)
209	تَحْتَهُمْ	زیر آنها
210	تَحْتَهُمْ	زیر آنها (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
211	تَحْتِي	زیر من (در عبارت "هَذِهِ الْأَنْهَارُ تُجْرِي مِنْ تَحْتِي" منظور فرعون این است که از زیر کاخهایش رودها می گذرند)
212	تُحَدِّثُ	نقل می کند-سخن می گوید (مؤنث) (حدیث و حدث در اصل به ناپیدایی که پیدا شود گویند)
213	تُحَدِّثُونَهُمْ	برای آنها نقل می کنید-برای آنها سخن می گویند (حدیث و حدث در اصل به ناپیدایی که پیدا شود گویند)
214	تُحَذِّرُونَ	حذر می کنید-دوری می کنید
215	تَحَرُّونَ	کشت می کنید- می کارید
216	تَحْرِصُ	که حریص باشی
217	تُحَرِّمُ	تحریم می کنی
218	تَحَرَّوْا	به جستجو پرداختند
219	تَحْرِيرُ	آزاد کردن
220	تَحْزَنُونَ	اندوهگین می شوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
221	تُحِسُّ	می یابی
222	تَحْسَبُ	می پنداری
223	تَحْسِبُونَهُ	می پندارید که آن - فرض می کنید که آن
224	تَحْسِبُوهُ	که شما آن را به حساب بیاورید - که شما بپندارید آن
225	تَحْسِبُهَا	می پنداری که آن
226	تَحْسِبُهُمْ	می پنداری آنان
227	تَحْسَدُونَ	شما به ما حسد می ورزید
228	تَحَسَّسُوا	جستجو کنید (تحسس یا تجسس به معنی طلب کردن و جستجوی چیزی با حواس است)

229	تُحْسِنُوا	که نیکی کنید
230	تُحْسِنُهُمْ	به قصد ریشه کن شدنشان آنها را می کشتید
231	تُحْشِرُونَ	محشور می شوید(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
232	تَحَصَّنَا	عفت ورزیدن - ازدواج کردن (اصل در احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
233	تُحْصِنُكُمْ	که مانع (آسیب) شما شود(اصل در احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
234	تُحْصِنُونَ	محفوظ می دارید-نگهداری می کنید(اصل در احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
235	تَحْكُمُ	حکم می کنی (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
236	تَحْكُمُ	که حکم کنی (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
237	تَحْكُمُوا	که حکم کنید (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
238	تَحْكُمُونَ	حکم می کنید (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
239	تَحُلُّ	فرود می آید(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند. "وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ: و همواره این گونه است که کسانی که کفر ورزیدند(نعمتها و فرامین الهی را نادیده گرفته بر آنها سرپوش می گذارند) به دلیل آنچه ساخته و عمل کردند به آنها کوبنده ای می رسد(شبیه شخصی که سنگی را به سمت دیواری پرتاب کرده و سنگ پس از برخورد به آن دیوار به خودش اصابت می نماید کسی که با نافرمانی پروردگار به ظلم و فاسد پرداخته نیز همواره در معرض اصابت پیامدهای کردار خودش می باشد) یا در محلی نزدیک به خانه هایشان فرود می آید(یا اینکه پیامد فساد و ظلمشان دامنگیر و ایستگانشان یا کسانی که در برابر ظلم و فسادشان سکوت کرده اند می شود))
240	تَحِلَّةُ أَيْمَانٍ	شکستن سوگند(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
241	تَحْمِلُ	که حمله کنی
242	تَحْمِلُ	حمل می کند(مؤنث)(کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة، یحملة، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است: أَلَا فتي عنده خفان یحملني علیهما انني شیخ علي سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که پیوشم چون من پیرمردی در سفرم)
243	تُحْمَلُونَ	حمل می شوید(کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة، یحملة، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است: أَلَا فتي عنده خفان یحملني علیهما انني شیخ علي سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که پیوشم چون من پیرمردی در سفرم)

244	تَحْمَلُهُ	آن را حمل می کند (کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة، یحملة، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است: ألا فتي عنده خفان یحملني علیهما انني شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیرمردی در سفرم)
245	تَحْمِلَهُمْ	تا مرکبشان دهی - تا وسیله سفر به آنان بدهی (کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة، یحملة، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است: ألا فتي عنده خفان یحملني علیهما انني شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیرمردی در سفرم)
246	تَحْوِيلًا	برگرداندن - دگرگونی
247	تُحْيِي	زنده می کنی
248	تَحْيَةٍ	درود و تحیت فرستادن (تحیت از حیات به معنی زندگی گرفته شده است و شامل هر دعایی که برای طول عمر یا بهتر شدن زندگی کسی بکنند (مثل سلام) و هر کار خیر و هدیه ای که زندگیش را بهتر کند، می شود)
249	تَحْيَتُهُمْ	درود و تحیت بر آنها (تحیت از حیات به معنی زندگی گرفته شده است و شامل هر دعایی که برای طول عمر یا بهتر شدن زندگی کسی بکنند (مثل سلام) و هر کار خیر و هدیه ای که زندگیش را بهتر کند، می شود. منظور از عبارت "تَحْيَتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ" در آن درود و تحیت بر آنها "سلام" است این است که هنگامی که بهشتیان با یکدیگر ملاقات می کنند یا فرشتگان نزدشان می آیند در ابتدای کلامشان با گفتن "سلام" برای هم دعا و طلب خیر می کنند)
250	تَحِيدُ	مهایی فرار می شوی - در اندیشه فرار بودی (از مصدر حید به معنای عدول و برگشتن به عنوان فرار است. کسی که به منظور فرار دارد راه خود را کج می کند، این حالت را عرب حید می گوید)
251	تَحْيَوْنَ	زندگی می کنید
252	تَخَاصُمٌ	مجادله - بگو مگو - دشمنی
253	تَخَافَنَّ	که جدًا بیم داری - جدًا می ترسی (خوف: انتظار ضرر، ترس)
254	تَخَافُونَ	می ترسید (خوف: انتظار ضرر، ترس. در عباراتی نظیر "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی همچنین ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
255	تَخَافُوهُمْ	از آنان می ترسید (خوف: انتظار ضرر، ترس)
256	تُخَالِطُوهُمْ	که با آنها نشست و برخاست کنید - که امورتان را با امورشان بیامیزید
257	تُخْبِتَ	نرم و خاشع و متواضع شد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و وقتی گفته می شود: أخبت الرجل معنایش این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه و اخبتوا الی ربه به همین معنا آمده و نیز در جمله و بشر المخبّتين به معنای تواضع آمده، می فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده و نیز در جمله فتخبث له قلوبهم یعنی دلهایشان برای او نرم و خاشع می گردد و بنابر این، منظور از اخبات مؤمنین به سوی خدا، اطمینان و آرامش یافتنشان به یاد او و تمایل دلهایشان به سوی او است)
258	تُخْتَاوْنَ	خیانت می کنید (كُنْتُمْ تُخْتَاوْنَ: خیانت می کردید. کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
259	تُخْتَصِمُونَ	مخاصمه می کنید
260	تُخْتَلَفُونَ	اختلاف می کنید (کنتم تَخْتَلَفُونَ: اختلاف می کنید)
261	تُخْرُ	فرو افتد (از خرو به معنی به خاک افتادن)
262	تُخْرِجُ	خارج می کنی

263	تُخْرِجَ	که خارج کنی
264	تَخْرُجُ	تا خارج شود(مؤنث)
265	تَخْرُجُ	خارج می شود (مؤنث)
266	تَخْرُجُ إِلَيْهِمْ	که به سویشان در آیی
267	تُخْرِجَنَا	که ما را خارج کنی
268	تُخْرِجُوا	تا خارج کنید
269	تَخْرُجُونَ	خارج می شوید
270	تُخْرِجُونَ	بیرون می کنید
271	تُخْرِجُونَ	بیرون آورده می شوید
272	تُخْرِجُوهُ	که خارجش کنید
273	تَخْرُصُونَ	حدس و تخمین می زنید(در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراص گفته اند)
274	تَخْسِيرٍ	زیانکاری(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطلالت یا گناه گذشته باشد)
275	تَخْشَاهُ	که از او بترسی (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
276	تَخْشَعُ	که خاشع شود(کلمه خشوع به معنای تأثر خاصی است که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می شود)
277	تَخْشَوْنَ	می ترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
278	تَخْشَوْنَهُمْ	از آنها می ترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
279	تَخْشَوْهُ	که از او بترسید(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
280	تَخْشَىٰ	بترسی(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
281	تَخْطِفُهُ	او را بر بایند(خطف : قاپیدن و گرفتن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
282	تُخْفُوا	که پنهان کنید
283	تُخْفُونَ	پنهان می کنید(کنتم تخفون : پنهان می کردید)
284	تُخْفُوهُ	که پنهانش کنید
285	تُخْفُوهَا	که پنهانش(مؤنث) کنید
286	تُخْفِي	پنهان می کند
287	تَخْفِيفٌ	تخفیف
288	تَخَلَّتْ	تهی گشت-خالی شد

289	تَخْلُدُونَ	جاودانه می شوید(از خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
290	تَخْلُقُ	خلق می کنی - می سازی-(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
291	تَخْلُقُونَ	خلق می کنید - می سازید(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
292	تَخْلُقُونَهُ	آن را خلق می کنید - آن را می سازید(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
293	تَخَوْفٌ	جای گیری ترس در دل ("أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي ثَقُلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ(نحل46): یا آنان را بگیرد(گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) در آمد و رفتشان(در حالی که بی خبر از همه جا مشغول رفت و آمد معمولشان هستند) پس آنان عاجز کنندگان نیستند(نمی توانند مانع انجام کاری شوند که پروردگار می خواهد، انجام شود). أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَى الْخَوْفِ فَإِنَّ رَيْبَكُمْ لِرُءُوفٍ رَحِيمٍ(نحل47): یا آنان را بگیرد(گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) بر جای گیری ترس در دل(منظور عذابی است که با سابقه ترس فرا رسد و قبلاً نشانه هایش برسد در مجموع این آیه و آیه قبل به این موضوع اشاره می کند که عذاب الهی آن چنان سهمگین و اجتناب ناپذیر است که خبر داشتن از وقوعش و آماده بودن برای رسیدن آن با زمان بی خبری از وقوعش فرقی نمی کند")
294	تَخَوِيفًا	ترساندن
295	تَخْيِرُونَ	انتخاب می کنید
296	تَدَارَكَهُ	به او برسد (آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
297	تَدَايَنُتُمْ	به یکدیگر وام دادید
298	تَذَخِرُونَ	ذخیره می کنید
299	تُدْخِلُ	که داخل کنی
300	تُدْخِلَنَّ	حتماً داخل می شوید
301	تَدْخُلُوا	که داخل می شوید
302	تَدْرُسُونَ	می خوانید - درس می خوانید(در است از نظر معنا اخص از تَعْلَمُ است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
303	تُدْرِكُ	که برسد (آنچه در تعقیب او بود، از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)
304	تَدْعُ	که بخوانی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
305	تَدْعُوا	می خواند-دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

306	تَدْعُونَ	می خوانید - صدا می زنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
307	تُدْعُونَ	دعوت می شوید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
308	تَدْعُونَ	می خواهید - طلب دعا می کنید (در اصل تدعیون بر وزن تفتعلون بوده و باب افتعال از دعا است. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
309	تَدْعُونَا	ما را دعوت می کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
310	تَدْعُونَنَا	ما را دعوت می کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
311	تَدْعُونِي	مرا دعوت می کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
312	تَدْعُونَهُ	او را می خوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
313	تَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

314	تَدْعُوهُمْ	آنها را دعوت کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
315	تَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
316	تَدْعِيْ	دعوت می‌شود (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوش و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
317	تُدْلُوْا	برای آب کشیدن دلو می‌اندازید ("تُدْلُوْا" در اصل یعنی "برای آب کشیدن دلو می‌اندازید" در عبارت "وَتُدْلُوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ" کنایه از رشوه دادن است چون در هنگام دلو انداختن نیز چیزی را به چاه می‌اندازی تا به همراه آن چیز دیگری که همان آب است را بالا بکشی. در اصل لا تدلوا بوده که "لا" به قرینه لفظی "لا تأكلوا" در جمله قبلی حذف شده است)
318	تَدْلِيْ	نزدیک شد - از قید و بندها رها شد
319	تُدْمِرُ	هلاک می‌کند (اعم از انسان، جنبندگان و اموال)
320	تُدْمِرُ	هلاک کردنی ناگفتنی
321	تَدُوْرُ	می‌چرخد
322	تُدْهِنُ	نرمی و ملایمت کنی (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است و دهن به معنای روغن و ادهان و ماده‌ای به معنای روغن مالی و به اصطلاح فارسی ماست مالی است، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن)
323	تُدِيرُوْنَهَا	آن را دست به دست می‌کنید - آن را می‌چرخانید
324	تَذَبْحُوْا	که ذبح کنید
325	تَذَرُ	وا می‌گذاری - رها می‌کنی
326	تَذَرُوْنَ	وا می‌گذارید - رها می‌کنید
327	تَذَرُوْهُ	آن را به هرسو پراکنده کند (از ذرأ به معنی تفریق و جدا کردن است)
328	تَذَرُوْهَا	آنها را واگذارید
329	تَذَرُهُمْ	که رهاشان کنی
330	تَذَكَّرُ	یاد آوری (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
331	تَذَكَّرُ	یاد می‌کنی (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. عبارت "تَقَاتُ تَذَكَّرُ يُوسُفُ" یعنی: همیشه از یوسف یاد می‌کنی)
332	تَذَكَّرُ	متذکر شد - پند گرفت (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)

333	تَذَكَّرَ	مایه یادآوری (کلمه تذکره به معنای هر هشداري است که آدمي با دیدن و یا شنیدن آن الگویی می‌گیرد که عمل خود را طبق آن انجام دهد)
334	تَذَكَّرُوا	یاد کنند-متذکر شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
335	تَذَكَّرُوا	یاد کنید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
336	تَذَكَّرُونَ	متذکر می‌شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
337	تَذَكِّيرِي	تذکرات من-یاد آوری‌های من (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
338	تَذَلُّ	ذلیل و خوار می‌کنی (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
339	تَذَلِيلًا	مطیع و رام بودن (در جمله "ذَلَّلْتُ فَطُوفَهَا تَذَلِيلًا" منظور این است که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین)
340	تَذَوُّدَانِ	آن دوزن منع می‌کردند - آن دوزن حبس می‌کردند (از ذود به معنای حبس و منع است و مراد از آن در آیه شریفه 23 سوره مبارکه قصص این است که : آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند و یا از اینکه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگیری می‌کردند)
341	تَذَوُّقًا	که بچشید(جزم آن به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد)
342	تَذْهَبَ	که برود
343	تَذْهَبَ رِيحُكُمْ	ضعیف میشوید و نیرویتان هدر می‌رود
344	تَذْهَبُوا بِـ	که ببرید
345	تَذْهَبُونَ	می‌روید
346	تَذْهَلُ	بی‌خبر می‌شود - از یاد می‌برد (از ذهول به معنای با دهشت از چیزی گذشتن و رفتن. در جمله "تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ" یعنی هول قیامت به حدی است که زنی که در حال شیر دادن می‌باشد بچه اش را از یاد می‌برد و فرار می‌کند)
347	تَرَاءَا	آن دو رو یا رو شدند - آن دو یکدیگر را دیدند
348	تَرَاءَتْ	رو یا رو شد(در عبارت "فَلَمَّا تَرَاءَتْ اَلْفِئْتَانِ" : رو یا رو شدند. چون اگر جمله با فعل شروع شود(جمله فعلیه) وبعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بیاید(نه اینکه جزء فعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده می‌شود اگرچه فاعل آن مثلی یا جمع باشد)
349	تُرَابٌ	خاک
350	تُرَاثَ	ارث (ارث و وراثت به معنای انتقال قهری و بدون معامله دسترنج کسی است به غیر و به همین جهت مالی را که از میت به وارثش منتقل می‌شود میراث - با قلب و او به ی - و تراث - با قلب و او به تاء - گویند)
351	تَرَضَى	رضایت دو طرفه (از معانی که باب تفاعل به اصل فعل اضافه می‌کند، مشارکت است)
352	تَرَضَوْا	به یکدیگر رضایت داده اند (از معانی که باب تفاعل به اصل فعل اضافه می‌کند، مشارکت است)
353	تَرَضَيْتُمْ	به یکدیگر رضایت داده اید (از معانی که باب تفاعل به اصل فعل اضافه می‌کند، مشارکت است)
354	تَرَاقِي	جمع ترقوه است که به معنای استخوانهای اطراف گردن که از طرف چپ و راست گردن را در میان گرفته‌اند .
355	تُرَاوِدُ	درخواست کامجویی می‌کند-خلاف اراده طرف مقابل را اراده می‌کند(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است)

356	تَرَاهُ	آن را می بینی
357	تَرَاهُمْ	آنها را می بینی
358	تَرَائِبِ	استخوانهای سینه (جمع تریبه به معنی استخوان سفید. در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی چهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان هایی همانند مهره ها، جناغ سینه و دنده ها که همان اسکلت محوری خوانده می شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرایند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب چهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
359	تَرَبُّصٌ	انتظار (کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
360	تَرَبَّصْتُمْ	به انتظار نشستید- منتظر ماندید- درنگ کردید(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
361	تَرَبَّصُوا	منتظر بمانید(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
362	تَرَبَّصُوا	انتظار می برید(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
363	تَرْتِیْلًا	پشت سر هم آوردن چیزی (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِیْلًا" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
364	تَرْتَوْا	که ارث برید (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرْتُونَ الْآفَرْدُوسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
365	تَرْجَعُ	برگردانده می شود
366	تَرْجَعُونَ	برگردانده می شوید
367	تَرْجِعُونَهَا	آن را برگردانید
368	تَرْجُفُ	به شدت به لرزه در آید
369	تَرْجُمُونَ	که مرا سنگسار کنید-که مرا متهم کنید-که مرا برانید(در برخی تفاسیر و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داری که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآنی ندارد و بعید است که جایی که قرآن، حکم تازیانه را در مورد زنا حتی با مشخص نمودن تعدادش بیان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که دارای اهمیت بیشتری است، صرف نظر و آن را موکول به روایات کند جدای از اینکه در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 25 مجازات کنیز را نصف زن شوهر دار آزاد تعیین نموده که بدیهی است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن این مجازات، معنی نمی دهد علاوه بر این در آیاتی که مجازات زنا را بیان نموده جملات حالت عمومی دارد و موردی را جدا نکرده است)
370	تَرْجُونَ	امید دارید
371	تَرْجُوهَا	به آن امید داری

372	تُرْجِي	تأخیر بینداز - دور کن (به آینده موکول کن)
373	تُرْحَمُونَ	مورد رحمت واقع شوید (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می‌شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می‌شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می‌گردد)
374	تُرْدَ	که برگردانده شود
375	تُرْدُنَ	شما زنان می‌خواهید
376	تُرْدُونَ	برگردانده می‌شوید
377	تُرْدَىٰ	سقوط می‌کنی - هلاک می‌شوی
378	تُرْدَىٰ	از مکانی بلند سقوط کند-هلاک شود
379	تُرْدِينَ	باعث سقوط من شوی - مرا به هلاکت بیندازی
380	تُرْزُقُ	روزی می‌دهی (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
381	تُرْزُقَانَهُ	شما دو نفر آن را به عنوان رزق استفاده می‌کنید-شما دونفر آن را می‌خورید (از رزق به معنی عطائی که جاری و همیشگی باشد)
382	تُرْضَاهُ	از آن خشنود باشی
383	تُرْضَاهَا	از آن خشنود باشی
384	تُرْضَوُا	که راضی شوید
385	تُرْضَوْنَ	خشنودید- راضی هستید
386	تُرْضَوْنَهَا	به آن خشنودید
387	تُرْضَىٰ	که راضی شوی
388	تُرْعَبُونَ	میل و رغبت دارید - تمایل دارید (در مورد آیه شریفه 127 سوره مبارکه نساء، در جاهلیت رسم بر این بود که از ارث شخصی که مرده بود زن و فرزندان خردسالش سهمی نمی‌بردند و ارث را به فردی از خانواده می‌دادند که بالغ باشد و به نوعی بزرگ خانواده تا او هر طور صلاح دانست مخارج زن و فرزند میت را هم از آن مال تأمین کند که چون سهم مشخصی برای آنان تعیین نشده بود بسیار اتفاق می‌افتاد که شخص متولی حق زن و فرزندان را می‌خورد یا شخصی که با آن زن شوهر مرده ازدواج می‌کرد مالش را نیز تصاحب می‌نمود یا اینکه مانع ازدواج آن زن می‌شدند تا مجبور شود از مالش چشم پوشی کند تا اینکه آیاتی نازل شد و سهم ارث برای زن و فرزندان مشخص کرد پذیرش این آیات برای برخی از مسلمانان سخت بود و انتظار داشتند آیه ای نازل شود و وضعیت قبلی را برگرداند که این آیه نازل شد و بر عمل به آیات ارث تأکید نمود و فرمود که اگر تمایل دارید با زنان شوهر مرده ازدواج کنید سهم ارثی که پروردگار برایشان مشخص نموده به آنان بدهید همچنین سهم یتیمان آنها را)
389	تُرْفَعُ	که بلندی و رفعت داده شود
390	تُرْفَىٰ	بالا روی
391	تُرْكَ	ترک کرد- به جای گذاشت
392	تُرْكِبَنَّ	حتماً طی می‌کنید - حتماً سوار می‌شوید ("التَّرْكِبُ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ" یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می‌گذارید. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد، چه اینکه یکی بالای دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می‌کند، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
393	تُرْكَبُوا	که سوار شوید

394	تَرْكَبُونَ	سوار می شوید
395	تَرْكَبُوهَا	که سوارش شوید
396	تَرَكْتُ	ترک کردم
397	تَرَكْنِمُ	ترک کردید - وا گذاشتید - رها کردید
398	تَرَكْنُمُوهَا	آن را ترک کردید
399	تَرَكْنِ	ترک کردند (آن زنان)-به جا گذاشتند(آن زنان)
400	تَرَكْنِ	اندکی متمایل شوی (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سویی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است و کلمه رُكْن به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است)
401	تَرَكْنَا	برجا گذاشتیم-ترک کردیم
402	تَرَكْنَاهَا	آن را برجا گذاشتیم-آن را ترک کردیم
403	تَرَكُوا	بر جا گذاشتند-ترک کردند
404	تَرَكُوكَ	تو را رها کردند
405	تَرَكَهُ	آن را به جا گذاشت
406	تَرَكَهُمُ	ترکشان کرد - رهایشان کرد
407	تَرَمِي	پرتاب می کند-می افکند
408	تَرَمِيهِمُ	به سوبشان پرتاب می کند
409	تَرَن	که مرا می بینی
410	تَرَوْنُ	حتماً خواهید دید
411	تَرَوْنَهَا	آن را ببینید
412	تَرَوْنَهَا	حتماً آن را خواهید دید
413	تُرْهَبُونَ	بترسانید (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
414	تُرْهَقُوهَا	به صورتی اجتناب ناپذیر آن را فرا می گیرید(رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
415	تُرْهَقُهُمُ	به صورتی اجتناب ناپذیر آنان را فرا می گیرید(رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
416	تَرَىٰ	می بینی - می بیند - ببینی (مؤنث در جمله "أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَىٰ الْعَذَابَ ")
417	تَرَىٰ	می بینی(در عباراتی نظیر "وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ: و مجرمان را می بینی" در اصل همان "تَرَى" است که صدای کشیده "آ" در آخر آن به دلیل رسیدن به همزه وصل کوتاه شده است)
418	تُرِيحُونَ	هنگام غروب گله را از چراگاه برمی گردانید(تریحون از اراحة است که به معنای برگرداندن رمه و گله از چراگاه به منزل در هنگام غروب برای آسایش است و لذا آن مکانی را که احشام در آن آسایش می کنند مراح گویند)
419	تُرِيدُ	می خواهی
420	تُرِيدُونَ	می خواهید
421	تَرِيْنٌ	دیدنی (مؤنث)
422	تُرِيْنِي	به من نشان دهی
423	تَرَاوُرٌ	متمایل میشود (از مصدر تزاور است به معنای تمایل که از ماده زور به معنای میل گرفته شده)
424	تَرَدَادٌ	زیاد می کند-می افزاید

425	تَزْدَرِي	حقیر و اندک می‌بیند
426	تَزْرَعُونَ	می‌رویانید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
427	تَزْرَعُونَهُ	آن را می‌رویانید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود)
428	تَزْعُمُونَ	می‌پندارید (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده. کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ : می‌پنداشتید)
429	تَزَكَّى	پاک کرد - در جهت خیر و برکت رشد داد(از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است. اگر ماضی باب تفعّل باشد مثل : "فَدُ افْلَحَ مَنْ تَزَكَّى": رستگار شد کسی که پاک کرد". در مورد افعالی که ریشه آنها به یکی از حروف علة (وای) ختم می‌شود در برخی صیغه ها ماضی باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقیقاً هم شکل می‌گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضی ترجمه کنیم یا مضارع)
430	تَزَكَّى	که پاک شوی - که در جهت خیر و برکت رشد یابی - که پاک کرد(از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است. اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "وَمَنْ تَزَكَّى فَأِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ: و هر کس که پاک کرد پس فقط برای خودش پاک کرده" که چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است. در مورد افعالی که ریشه آنها به یکی از حروف علة (وای) ختم می‌شود در برخی صیغه ها ماضی باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقیقاً هم شکل می‌گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضی ترجمه کنیم یا مضارع)
431	تَزَكَّيْهِمْ	پاکشان می‌کنی - در جهت خیر و برکت رشدشان می‌دهی(از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
432	تَزَلَّ	بلغزد
433	تَزُودُوا	توشه بردارید
434	تَزُولَ	که منحرف شود - که زایل شود-که نابود شود-که از جا کنده شود
435	تَزُولَا	که آن دو منحرف شوند - که آن دو زایل شوند-که آن دو نابود شوند-که آن دو از جا کنده شوند
436	تَزْهَقَ	به سوی هلاکت (بیرون)رود(کلمه زهوق به معنای خروج به سختی و اصل آن به طوری که گفته اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است)
437	تَزَلُّوا	جداشوند - متفرق شوند
438	تَسْأَلُونَ	از یکدیگر درخواست و مسألت می‌کنید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
439	تَسَاقَطُ	که بیافکند-که بریزد
440	تَسْأَلَنَّ	یقیناً باز خواست می‌شوید-یقیناً مورد سؤال واقع می‌شوید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
441	تَسْأَلُوا	که سؤال کنید(اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
442	تَسْأَلُونَ	سؤال می‌شوید-از شما بازخواست می‌شود-از شما درخواست کمک شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
443	تَسْأَلُهُمْ	از آنها درخواست کردی (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
444	تُسَبِّحُ	تسبیح می‌گوید-منزه و عاری از هر عیبی می‌داند(تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
445	تُسَبِّحُوهُ	که تسبیحش بگویید-که او را منزه و عاری از هر عیبی بدانید(تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
446	تُسَبِّحُهُ	تسبیحش (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
447	تُسَبِّحُهُمْ	تسبیحشان (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)

448	تَسْتَأْنِسُوا	که اجازه بگیرد - که آشنایی دهد (در جمله "لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا" یعنی وقتی وارد خانه ای می خواهید بشوید به جای ورود ناگهانی با گفتن سلام یا "یا الله" و کلماتی از این قبیل ورودتان را با آنس و الفت همراه کنید و آنس به هر چیز و به سوی هر چیز به معنای الفت گرفتن به آن و آرامش یافتن قلب به آن است)
449	تَسْتَبْدِلُونَ	عوض می کنید (به جدّ و جهد)
450	تَسْتَبِينَ	تا آشکار شود (به جدّ و جهد)
451	تَسْتَرُونَ	پنهان می کنید (به جدّ و جهد)
452	تَسْتَجِيبُونَ	اجابت می کنید (به جدّ و جهد)
453	تَسْتَخْرِجُوا	که استخراج کنید (به جدّ و جهد)
454	تَسْتَخْرِجُونَ	استخراج می کنید (به جدّ و جهد)
455	تَسْتَخِفُّوْهَا	آن را سبک می یابید
456	تَسْتَرْضِعُوا	که کسی را برای شیر دادن اجیر کنید - که دایه بگیرد
457	تَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل (عذاب) می کنید (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی. از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
458	تَسْتَعْجِلُوْهُ	تقاضای تعجیل آن (عذاب) را می کنید (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی. (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
459	تَسْتَغْفِرُ	که استغفار کنی - که با اصرار طلب آمرزش کنی (به جدّ و جهد)
460	تَسْتَغِيثُونَ	به یاری می طلبیدید (به جدّ و جهد)
461	تَسْتَفْتِحُوا	که با جدّیت طلب فتح و پیروزی می کنید (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
462	تَسْتَفْتِيَانِ	شما دو نفر از من فتوا خواستید (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو (بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی خوانیم)
463	تَسْتَفْسِمُوا	که قسمت می کنید - که سهم بندی می کنید (در عبارت "ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق" کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار و شرط بندی بوده به این شکل که شتر یا حیوانی دیگر را به بیست و هشت قسمت مساوی تقسیم می کردند سپس با ده ترکه چوب که با نامهای فذ، توام، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلی، سفیح، منیح، و غد نامگذاری شده بودند، گوشت آن حیوان را سهم بندی می نمودند که هفت تیر چوبی اول به ترتیب از یک قسمت تا هفت قسمت از آن بیست و هشت قسمت، نصیب داشت و سه چوبه آخر آن نه تنها نصیبی نداشته بلکه دارندگان آن سه چوب بایستی قیمت حیوان را هم پرداخت می کردند. خصوصیت اصلی این نوع تقسیم کردن شانس و اتفاقی بودن آن بوده است. قمار و شرط بندی از آن جهت که موجب تعطیل شدن کار و تلاش و تولید و خدمات در جامعه و در نتیجه فلج شدن آن می شود، در قرآن کریم حرام شده است ولی مسابقه گذاشتن و تعیین جایزه برای کارهایی که فایده ای در جهت پرورش و کمال انسانها داشته باشد از جهت روحی از قبیل مسابقات علمی یا از جهت جسمی مثل مسابقات ورزشی، پسندیده است همانگونه که پروردگار متعال نیز برای نیکوکاران، برکات و جوایز دنیوی و بهشتی را قرار داده است)
464	تَسْتَكْبِرُونَ	کُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ: با نهایت تلاشتان استکبار می ورزیدید و خود را بزرگ جلوه می دادید (استکبار عبارت از این است که: کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است". عبارت "وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ" یعنی: خود را بسیار بالاتر و بزرگتر از آن می دانستید که آیاتش را بپذیرید)

465	تَسْتَكْبِرُ	در نظرت بسیار بیاید ("وَلَا تَمُنْ تَسْتَكْبِرُ" یعنی : منت مگذار در حالی که در نظرت بسیار آمده است) کار خیری را که برای کسی کرده ای بزرگ شمار در حالی کار خیر خود را بزرگ و بسیار تصور کرده ای چون پروردگارت مالک هر چیز است و توفیق این کار خیر را او به تو داده است))
466	تَسْتَوُوا	تا قرار گیرید (استواء بر ظهر به معنای استقرار بر پشت حیوان و یا هر مرکب دیگر است)
467	تَسْتَوِي	مساویست (مؤنث)
468	تَسْتَهْزِئُونَ	مسخره می کنید (به جدّ وجهه، "کنتم تَسْتَهْزِئُونَ" : مسخره می کردید. هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
469	تَسْجُدَ	که سجده کنی (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
470	تَسْحَرَتَا	که ما را جادو کنی (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
471	تُسْحَرُونَ	نیرنگ و افسون می شوید-جادو می شوید (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
472	تَسْخَرُوا	که مسخره کنید (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تسخیر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتی گفته می شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می کند)
473	تَسْخَرُونَ	مسخره می کنید (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تسخیر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتی گفته می شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می کند)
474	تَسْرُ	شاد می کند (مؤنث)
475	تَسْرَحُونَ	هنگام صبح گله را به چراگاه می برید (کلمه تسرحون از ماده سروح است که به معنای بیرون شدن احشام از اصطبل به چراگاه در هنگام صبح است گفته می شود)
476	تُسْرُونَ	پنهان می کنید (سر :مطلبی است که در دل خود پنهان کرده باشی و نخواهی دیگران از آن خبردار شوند)
477	تَسْرِیْحٌ	رها کردن
478	تَسْعَ	۹-نه
479	تَسْعٌ وَتَسْعُونَ	نود و نه
480	تَسْعَةٌ	۹-نه

481	تَسْعَةَ عَشَرَ	نوزده
482	تَسْعَى	کوشش می کند(مؤنث)
483	تُسْقَطُ	که بیافتد
484	تُسْقَى	نوشانده می شود
485	تَسْكُنُوا	که آرامش یابید
486	تَسْكُنُونَ	آرامش پیدا کنید
487	تَسْلُكُوا	تا (از طریق راهها) نفوذ کنید(کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن و نفوذ دادن است)
488	تُسَلِّمُوا	سلام کنید
489	تُسَلِّمُونَ	تا مطیع و تسلیم شوید
490	تُسَلِّمًا	تسلیمآ-تسلیم شدنی آن طور که باید(در جایی که مفعول مطلق شده -احزاب 56)
491	تَسْمَعُ	می شنوی (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
492	تُسْمِعُ	می شنوایی (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
493	تَسْمَعُ	می شنوی (مجزوم شده چون جواب شرط شده برای جمله قبلش. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
494	تَسْمَعَنَّ	حتماً می شنوید(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
495	تَسْمَعُونَ	می شنوید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
496	تُسَمَّى	نامیده می شود ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لَهُ شُرَكَاءَ قُلُ سُمُوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکائی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
497	تُسَمِّیَ	نامیدن ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لَهُ شُرَكَاءَ قُلُ سُمُوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکائی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
498	تَسْنِمِ	نام چشمه ایست در بهشت(در اصل : پرشیدن - بلند کردن)
499	تَسْوَدُ	سیاه می شود
500	تَسْرَوْا	از دیوار بالا رفتند
501	تُسَوَّى	پیکسان می شد
502	تَسْوُكُمُ	شما را بدحال می کند
503	تَسْوُهُمُ	آنان را بدحال می کند
504	تَسِيرُ	به راه می افتد
505	تُسِيمُونَ	می چرانید

506	تَشَاءُ	می خواهی
507	تَشَابَهَ	شبیه به هم است (منظور این است که با معانی دیگری غیر از قصد اصلی نیز می توان آن را معنی کرد ولی با کمک گرفتن از آیاتی که فقط یک معنی از آنها استنباط می شود و محکمت می باشند معنی اصلی آیات متشابه نیز آشکار می گردد مثلاً ممکن است کسی با توجه به عبارت "یدالله فوق ایدیهیم" تصور کند نعوذ بالله خداوند دست دارد ولی با رجوع به آیه محکم "لیس کمثله شیء" راه بر این تصور غلط بسته می شود. محکمت آیاتی از قرآن هستند که درک مقصود آنها نیاز به آیات دیگر ندارد و لذا مستقلاً می توان به آن آیه عمل نمود اما متشابهات آیاتی هستند که درک مقصود اصلی آنها تنها با جمع نمودن آن با آیات دیگر و کمک گرفتن از "راسخون فی العلم" که همان پیامبر صلی الله و علیه وآله و معصومین علیهم السلام می باشند میسر می شود
508	تَشَابَهَ عَلَي	به عنوان مثال برای آیات محکمت، آیه ی "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" معنایش واضح و قابل عمل کردن است لذا هرکسی می فهمد که باید به حکم قرآن کریم نماز بخواند اما آیه ی "لَا تُقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" (به نماز نپردازید در حالیکه مست کرده اید) ممکن است این تصور را در ذهن شنونده ی نا آشنا به بقیه ی آیات قرآن بوجود آورد که نوشیدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا این آیه از متشابهات است ولی با رجوع به آیه ی "إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَلْصَابُ وَالْكَازِبُ رَجَسٌ مَنْ عَمِلَ الشَّيْطَانُ فَأَجْتَنِبْهُ لَعَلَّكُمْ تَقْلِحُونَ" که از محکمت است این ابهام رفع می گردد پس ابهام آیات متشابه با رجوع به آیات محکمت رفع می گردد)
509	تَشَابَهَتْ	شبیه به هم است
510	تَشَاقُونَ	مشتبّه شده بر (عبارت "فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ": که در این صورت (این تصور باطل نتیجه این است که) بر آنان خلقت مشتبه شده است" یعنی خلقت و آفرینش را با چیزی شبیه آن اشتباه گرفته اند مثلاً در زمان ما درون محفظه ای با شرایط شبیه سازی شده رحم پستانداران موجوداتی را پرورش داده اند و همین موضوع برخی را به اشتباه می اندازد که آنها موجودی را خلق نموده اند در حالی که اصل آن موجود یا همان نطفه اش که در ساختار ژنی آن تمامی اطلاعات لازم برای یک موجود کامل شدن مهیا است را از بدن موجود زنده دیگری که مخلوق پروردگار بوده، گرفته و تنها با مواد و عناصری که خود آنها نیز مخلوق پروردگار بوده اند شرایط رشد و نمو آن را فراهم کرده اند که این کارشان تفاوت چندانی با کاشتن دانه یک درخت ندارد همان طور که باغبانی که دانه درختی را کاشته نمی تواند ادعا کند که خالق این درخت تناور اوست ادعای خلقت این موجودات توسط انسان نیز خیال و توهمی بیش نیست)
511	تَشَاوُرَ	مشورت
512	تَشْتَكِي	شکایت می کند (مؤنث) (کلمه اشتکاء که مصدر فعل تشتکی است، به معنای اظهار ناراحتی است و فرقهش با کلمه شکایت این است که شکایت به معنای ناملایماتی است که دیگری برای آدمی فراهم ساخته و اشتکاء اظهار ناراحتی هایی است که خودش پیش آمده)
513	تَشْتَهِي	می خواهد
514	تَشْتَهِيهِ	آن را می خواهد
515	تَشْخَصُ	خیره می شود (از شخص به معنی باز ایستادن مردمک چشم از حرکت)
516	تَشْرِبُونَ	می نوشید
517	تَشْرِكَ	که شریک سازی (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
518	تَشْرِكُوا	که شریک سازید (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
519	تَشْرِكُونَ	شرک می ورزید-شریک می سازید (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
520	تَشْتَقُّ	شکافته می شود
521	تَشْفِيْ	که در رنج بیفتی-بد بخت شوی

522	تَشْكُرُوا	که شکر کنید (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
523	تَشْكُرُونَ	شکر می کنید (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
524	تَشْهَدُ	که شهادت دهد (مؤنث)(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
525	تَشْهَدُ	گواهی می دهد (مؤنث)(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
526	تَشْهَدُونَ	که نزد من حضور داشته باشید (مخفف: تَشْهَدُونِي)(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
527	تَشْهَدُونَ	شما شاهدید-گواهی می دهید- حاضر بودید و اطلاع یافتید (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم)
528	تَشِيعَ	که شیوع پیدا کند(مؤنث)
529	تُصَبِّحَ	که به شکل ... در آید-که به حالت ... در آید
530	تُصَبِّحُ	به شکل ... در آید-به حالت ... در آید
531	تُصَبِّحُوا	به حالت ... در آید
532	تُصَبِّحُونَ	صبح می کنید
533	تَصْبِرُ	صبر می کنی (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
534	تَصْبِرُوا	که صبر کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
535	تَصْبِرُونَ	صبر می کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
536	تُصَبِّكَ	به تو برسد-برای تو پیش آید
537	تُصَبِّكُمُ	به شما برسد-برای شما پیش آید
538	تُصَبِّهَمُ	به آنها برسد-برای آنها پیش آید
539	تَصَدَّقَ	صدقه داد(صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
540	تَصَدَّقَ	صدقه بده - ببخش(صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)

541	تَصَدَّقُوا	که صدقه بدهید(صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
542	تَصُدُّونَ	جلوگیری می کنید- باز می دارید - منصرف می کنید
543	تَصُدُّونَا	ما را باز دارید - ما را منصرف کنید
544	تَصَدَّى	رو می کنی (تصدی به معنای متعرض شدن و روی آوردن به چیزی و اهتمام در امر آن است)
545	تَصْدِيَّةٌ	کف زدن
546	تَصْدِيقٌ	راستی چیزی را تأیید کردن - راست پنداشتن(در عبارت "تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ" منظور این است که قرآن کریم راست بودن کتابهای پیش از خود و الهی بودنشان را تأیید می کند)
547	تُصْرِفُونَ	منحرف می شوید(صرف:برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
548	تَصْرِيفٌ	گرداندن از این سو به آن سو(از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می دهد و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
549	تَصْطَلُونَ	با آتش گرم شوید
550	تُصْعِدُونَ	به سمت کرانه های افق آنقدر دور شدید تا از نظر نهان شدید(مصدر باب افعال اصعاد که فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده، به معنای رفتن به طرف کرانه افق و از نظرها دور شدن است، به خلاف کلمه صعود که مصدر ثلاثی مجرد آن است و به معنای بالا رفتن به نقطه ای بلند چون کوه و امثال آن است، وقتی گفته می شود: فلان اصعد فی جانب البر معنایش این است که فلانی یک طرف بیابان را گرفت و رفت و رفت تا از نظر دور شد و وقتی گفته می شود: صعد فی السلم معنایش این است که پله های نردبان را یکی یکی بالا رفت، بعضی هم گفته اند بسا می شود که اصعاد در مورد صعود و به آن معنا استعمال می شود)
551	تَصْعَى	تا متمایل شود
552	تَصِفُ	توصیف می کند - سخن پردازی می کند
553	تَصْفَحُوا	که گذشت کنید - که نادیده بگیرید(در عبارت "وَأِنْ تَعَفُّواْ وَتَصْفَحُواْ وَتَغْفِرُواْ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ" چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته است. در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم و یا این است که آن صفحه ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ تَنْتُمُوهُمْ مُّسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرایز از فرستادن قرآن به سویی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
554	تَصِفُونَ	توصیف می کنید
555	تُصْلِحُواْ	اصلاح کنید-صلح برقرار کنید
556	تَصْلَى نَارًا	ملازم و داخل آتشی هست به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
557	تَصْلِيَةُ حَجِيمٍ	داخل کردن در آتش به حدی که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند
558	تُصْنَعُ	تا ساخته شوی-تا پرورش یابی
559	تَصْنَعُونَ	می سازید
560	تَصُومُواْ	که روزه بگیرید (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتهاهای آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)

561	تُصَيِّكُم	به شما برسد - براي شما واقع شود
562	تُصَيِّنَا	به ما برسد - براي ما واقع شود
563	تُصَيِّوْا	که برسانید
564	تُصَيِّهِم	به آنها برسد - براي آنها واقع شود
565	تَصِيرُ	برمي گردد
566	تُضَحِّكُونَ	مي خندند
567	تَضَرُّعًا	از روی تضرع و زاري و اظهار ذلت
568	تَضَعُ	فرو مي نهد-مي اندازد(مؤنث)
569	تَضَعُ	که فرو نهد(در جمله "حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا" يعني تا جنگ فرو کش کند)
570	تَضَعُوْا	که فرو نهید - که زمین بگذارید - که زمین بگذارید("وضع" يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع مي گویند)
571	تَضَعُونَ	فرو می نهید - زمین می گذارید - کنار می گذارید("وضع" يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع مي گویند)
572	تَضِلُّ	که گمراه شد - فراموش کرد
573	تُضِلُّ	گمراه مي کني
574	تَضِلُّوْا	که گم کنید-تا گم نکنید (به دلیل موقعیتش بعد از کلمه(آن) در آیه 176 نساء(بیین الله لکم ان تضلوا) منفی معنی می شود واین قسم استعمال در جائي که حرف آن در کلام باشد، شایع است)
575	تَضْلِيلٍ	گمراهي - پیمودن راهي که به مقصد مورد نظر نرسد
576	تُضَيِّقُوا	در مضيقه قرار دهید - تا عرصه را تنگ کنید - تا سخت بگیريد
577	تَطَاوَلَ	به درازا انجامید- طول کشید
578	تَطْرُدُهُمْ	تا آنان طرد کني(در آیه "وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ " "آن ناصبه" به قرینه معنوی حذف شده ولی اثر آن بر روی افعال "تَطْرُدُ" و "تَكُونَ" باقی مانده است و مفهوم کل آیه چنین است: و کسانی را طرد مکن(از خود مران) که صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را می خوانند در حالی که روی او را می خواهند(قصدهشان از این دعا فقط کسب رضای الهی است و به قول معروف دنبال این هستند که پروردگار مهربان نگاهشان کند) بر تو چیزی از حساب آنان نیست و چیزی از حساب تو نیز بر آنان نیست پس تا طردشان کنی پس تا از ظالمان باشی(گروهی از کفار ثروتمند نزد پیامبر آمدند و گفتند که اگر افراد فقیر را از اطراف خود دور کنی به تو ایمان می آوریم در واقع تکبیرشان به آنها اجازه نمی داد در کنار فقراء باشند در این آیه به پیامبر می فرماید "مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ" یعنی تو مسئول ایمان آوردن آن ثروتمندان متکبر نیستی و جمله "وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ" یعنی اگر برای به دست آوردن دل آن متکبران ثروتمند، فقراء را برنجانی ایمان آوردن آن متکبران جبران گناه طرد مؤمنان فقیر برای تو نخواهد بود پس در زمره ظالمان قرار می گیری)
579	تُطْعُ	که اطاعت کني
580	تُطْعَمُونَ	مي خورانيد
581	تَطَّلِعُ	مطلع مي شوي (عبارت "لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ" يعني پیوسته بر خیانتی از آنان مطلع می شوی(هر روز خیانتی تازه می کنند)) -برآید و چیره شود(در جمله "تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِيْدَةِ"،اطلاع و طلوع بر هر چیز به معنای اشراف بر آن چیز و ظاهر شدن آن است)
582	تَطَّلِعُ	طلوع مي کند(مؤنث)

583	تَطْمَعُونَ	طمع دارید - امیدوارید
584	تَطْمَنَنَّ	تا آرامش و اطمینان یابد
585	تَطْمَنُ	به اطمینان و آرامش می رسد
586	تَطَوَّعَ	با میل و رغبت انجام دهد(از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت " اَلَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ " یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] میپردازند، عیبجویی می کنند)
587	تَطَهَّرَنَّ	آن زنان پاکی را پذیرفتند(غسل کردند)
588	تُطَهَّرُهُمْ	پاکشان می کنی
589	تُطَهِّرُاَ	پاک کردن و تطهیری نگفتنی
590	تَطَوُّوهُمْ	لگدمالشان کنید-هلاکشان کنید(از مصدر وطا به معنی لگدمال کردن)
591	تَطِيرَنَا	به شومی و فال بد گرفتیم (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و ی پرواز می کردند که آن را سانح می نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می دادند و آن را بارح می خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی توانست به خوبی نشانه بگیرد)
592	تُطِيعُوا	که اطاعت کنید
593	تُطِيعُوهُ	که از او اطاعت کنید
594	تَظَاهَرَا	آن دو دست به دست هم دادند-آن دو از هم پشتیبانی کردند-آن دو پشت به پشت هم دادند
595	تَظَاهَرُونَ	پشت به پشت هم می دهید
596	تَظَاهَرُونَ	ظهار می کنید(یعنی طبق سنتهای جاهلیت با خواندن صیغه ای خاص همسرانتان را مانند مادرتان قلمداد می کنید تا بر شما حرام باشند)
597	تُظُنُّ	می داند(در آیه "تُظُنُّ اَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاَقْرَهُ" ظن به معنی علم است)
598	تَظُنُّونَ	به نظرتان می آید - گمان می کنید
599	تُظْهِرُونَ	وارد ظُهر می شوید-ظُهر می کنید
600	تَعَارَفُوا	تا یکدیگر را بشناسید
601	تَعَاَسَرْتُمْ	به یکدیگر سخت گرفتید(به توافق نرسیدید)
602	تَعَاطَى	دست به کار شد
603	تَعَالَوْا	بیایید
604	تَعَالَى	بسیار برتر است - از همه چیز برتر است- از همه چیز بسیار برتر است (عبارت "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى اَعْمَا یَصِفُونَ" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالی که پروردگار و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که پروردگار از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

605	تَعَالَيْنَ	شما زنان بیایید (کلمه تعال در اصل برای این وضع شده که هر وقت در مکانی بلند قرار داشتی و خواستی کسی را که در مکانی پایین‌تر قرار دارد صدا بزنی و بگویی بیا، این کلمه را به کار ببری و لیکن در اثر کثرت استعمال برای هر فرا خواندنی استعمال می شود چه مکان بلند و چه پست و معنای کلمه تعالین، آمدن با پا نیست، بلکه روی آوردن بکاری است. در فارسی هم وقتی می‌گوییم بیایید فلان کار را انجام دهید الزاماً منظورمان آمدن فیزیکی نیست)
606	تَعَاوُنًا	بکدیگر را یاری نمایید
607	تَعِيشُونَ	کاری بی نتیجه و بیهوده انجام می دهید
608	تَعْبُدُ	می پرستی (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
609	تَعْبُدُونَ	می پرستید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابر این تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
610	تَعْبُرُونَ	تعبیر می کنید (کلمه تعبرون از ماده عبر که به معنای بیان تاویل رؤیا است، که گاهی هم تعبیر گفته می‌شود و به هر حال این ماده از عبور نهر و امثال آن اخذ شده و وجه مناسبتش این است که گویا شخص تعبیرگو، به وسیله تاویل، از رؤیا به ماورای آن عبور می‌کند و از صورت رؤیا به حقیقتی که در عالم خواب برای صاحب خواب و مناسب با روحيات او مجسم شده پی می‌برد)
611	تَعْتَدُوا	که ستم کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است.عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنای دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عنوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
612	تَعْتَدُونَهَا	آن را بشمارید
613	تَعْجَبُ	که تعجب کنی (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
614	تُعْجِبُكَ	تو را به تعجب و ا می دارد (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
615	تَعْجَبُونَ	تعجب می کنید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
616	تَعْجِبِينَ	تعجب می کنی (مؤنث مخاطب) (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
617	تَعْجَلْ	که عجله کنی(از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
618	تَعْجَلْ	عجله کرد - شتاب کرد(از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)

619	تَعْدَانِي	شما دو نفر به من وعده می دهید- شما دو نفر مرا تهدید می کنید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف و وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویید پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویید تنبیه و عقابی خواهیم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
620	تَعْدُلُ	که جایگزین کنی (عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
621	تَعْدِلُوا	که عدالت را رعایت کنید- تا از راه صحیح و اعتدال منحرف نشوید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
622	تَعْدُنَا	به ما وعده می دهی - ما را بیم می دهی (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف و وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویید پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویید تنبیه و عقابی خواهیم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
623	تَعْدُوا	که بشمارید
624	تَعْدُونِ	می شمارید
625	تُعَذِّبُ	که عذاب می کنی
626	تُعَذِّبُهُمْ	که عذابشان کنی
627	تَعْرِجُ	بالا می رود - عروج می کند
628	تُعْرِضُ	که اعراض کنی- که رو بگردانی(از این جهت که کسی که روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
629	تُعْرِضَنَّ	باید رو بگردانی(از این جهت که کسی که روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
630	تُعْرِضُوا	تا اعراض کنید - که اعراض کنید- که از آنان بگذرید(از این جهت که کسی که روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
631	تُعْرِضُونَ	عرضه می شوید
632	تَعْرِفُ	شناخته می شود - می یابی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
633	تَعْرِفُهُمْ	حتماً آنان را می شناسی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
634	تَعْرِفُونَهَا	آن را می شناسید (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
635	تَعْرِفُهُمْ	آنان را می شناسی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
636	تُعَزُّ	عزت می بخشی - عزیز می کنی - صاحب نیرو و شوکت و آسیب ناپذیری می کنی(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزنی فی الخطاب.

		در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علی المؤمنین . و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
637	تُعَزُّوْهُ	او را با احترام و تعظیم یاری دهید(تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظیم)
638	تُعَسَّأَ	سقوطی برنخاستی (تعس :سقوط انسان و افتادن با صورت و به همین حال ماندن)
639	تُعْطُوْنَ	پند می دهید
640	تَعَفَّفَ	عفت ورزیدن (وقتی که عفت صفت آدمی شده باشد)
641	تَعْفُوْا	که بگذرید - که گذشت کنید(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است)
642	تَعْقِلُوْنَ	تعقل کنید - عاقلانه رفتار کنید("کنتم تعقلون":تعقل می کردید-عاقلانه رفتار می کردید.عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکرو اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
643	تَعْلَمَ	تا بدانی - تا بشناسی(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
644	تَعْلَمُ	می دانی(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
645	تُعَلِّمَنَّ	تا به من بیاموزی
646	تَعْلَمَنَّ	تا کاملاً بدانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
647	تَعْلَمُوا	تا بدانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
648	تَعْلَمُونَ	می دانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. تا بدانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است."كنتم تعلمون": می دانستید)
649	تُعَلِّمُونَ	آگاه می کنید - باخبر می سازید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
650	تُعَلِّمُوْنَهُنَّ	به آنان یاد می دهید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
651	تُعَلِّنَّ	حتماً سرکشی و طغیان و برتری جویی می کنید
652	تُعَلِّنُونَ	آشکار و علنی می سازید
653	تَعْمَدَتْ	تعمد و قصد جدی داشته است
654	تَعْمَلْ	عمل صالح انجام دهد (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
655	تَعْمَلْ	انجام می دهد (بعد از کانت :انجام می داد، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
656	تَعْمَلُونَ	عمل می کنید - انجام می دهید(فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
657	تَعْمِي	کور است
658	تُعَوِّدَنَّ	بی چون و چرا باز گردید
659	تُعَوِّدُوا	باز گردید (جزمش درآیه (انفال19)برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)

660	تَعُوذُوا	که تکرار نکنید (در اینجا نهی در آن مستتر است و در ترکیب (آن) با فعل گاهی این اتفاق می افتد در عبارت "يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُوذُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" (نور 17))
661	تَعُوذُونَ	برمی گردید
662	تَعُولُوا	که ستم نکنید
663	تَعِيَهَا	آن را حفظ کند - آن را فراگیرد (تعیها از مصدر و عی است و و عی به معنای ریختن چیزی در ظرف است و مراد از و عی اذن در عبارت "تَعِيَهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود)
664	تَعَابُنِ	پشیمانی و احساس خسارت (از معامله) (اصل آن از عین به معنای این است که وقتی با کسی معامله می کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، اگر می خری پول کمتری بدهی و اگر می فروشی پول بیشتری بگیری و منظور از يوم التغابن که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می شود که در معامله ای که آیات ذیل به آن اشاره نموده مغبون شده اند، آیاتی نظیر "و من الناس من یبشري نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضی از مردمند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می فروشند، ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده ... و الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قليلا - آنهایی که با عهد خدا و سوگند هاشان بهای اندکی به دست می آورند . " در روز قیامت برای همه این معامله گران کشف می شود که مغبون شده اند، آن کس که معامله نکرده می فهمد که از معامله نکردن مغبون شده و آن کس که در معامله اش بهای اندک دنیا به دست آورده می فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)
665	تَغَسَّلُوا	تا غسل کنید
666	تَغْرُبُ	غروب می کند
667	تُغْرَقُ	تا غرق کنی
668	تَغَشَّاهَا	اورا پوشاند (در عبارت "فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلْتُ حَمْلًا" کنایه است از این که با او آمیزش کرد. به دلیل رعایت عفت کلام خداوند موضوع را به این شکل بیان کرده)
669	تَغْشَى	می پوشاند
670	تَغْفِرُ	که بیمارزی (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلا گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
671	تَغْفِرُ	بیمارزی (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی. کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلا گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
672	تَغْفِرُوا	بگذرید (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
673	تَغْفَلُونَ	غفلت کنید
674	تَغْلِبُونَ	غلبه کنید - پیروز شوید
675	تُغْمِضُوا	اینکه چشم پوشی کنید
676	تَغِيضُ	می کاهد (از ماده غاض که هم به صورت لازم استعمال می شود و هم متعدی، هم گفته می شود غاض الشيء - فلان چیز ناقص شد و هم گفته می شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند، در قرآن کریم هم به هر دو نحو آمده که می فرماید: و غيض الماء - آب ناقص شد و ما تغيض الارحام - آنچه رحما ناقص می کند - یعنی آنرا فاسد می سازد و بصورت آبی درمی آورد که به زمین فرو می رود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببلعد و لیلة غائضة به معنای شب ظلمانی است)
677	تَغِيْظًا	اظهار خشم شدید (که گاهی با سرو صدا هم توأم است)
678	تَفَاخُرُ	فخر فروشی

679	تَفَادَوْهُمْ	از آنان فدیة می گیرید (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ. در اصل "تَفَادَوْهُمْ" بوده که چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
680	تَفَاوُتَ	تفاوت - اختلاف
681	تَفَتَّأَ	همیشه هستی (عبارت "تَفَتَّأَ تَفَتَّأُ یُتَفَتَّأُ" یعنی : همیشه از یوسف یاد می کنی)
682	تَفْتَرُوا	که دروغ ببندید (افتراء: نسبتی به دروغ دادن - کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط (معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرَّیاً: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
683	تَفْتَرُونَ	دروغ می بندید (افتراء: نسبتی به دروغ دادن - کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط (معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرَّیاً: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
684	تَفْتَرِیَ	که دروغ ببندی (افتراء: نسبتی به دروغ دادن - کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط (معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرَّیاً: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
685	تَفْتَنُونَ	امتحان می شوید
686	تَفْتَنُهُمْ	آلودگیهایشان (تفت به معنی چرک بدن است. در عبارت "لَمْ یُفْتَنُوا تَفْتَنُهُمْ" قضای تفت به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو و امثال آن. و قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام چون با چیدن مو یا ناخن از احرام بیرون می آیند)
687	تَفْجَرُ	بجوشانی - روان کنی (از مصدر تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
688	تَفْجَرُ	تا بجوشانی - تا روان کنی
689	تَفْجِراً	تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است
690	تَفْرِحُونَ	خوشحالی می کنید-شادمانی می کنید
691	تَفْرِضُوا	معین کردید - تعیین کردید - سهم دادید - واجب گردانیدید (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "مَا لَمْ تَمْسُوْهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيْضَةً" یعنی برای آن زنان مهریه تعیین نکردید البته "لم تفرضوا" بوده که به قرینه "لَمْ تَمْسُوْهُنَّ"، "لم" آن حذف شده است)
692	تَفَرَّقَ بِـ	پراکنده کند
693	تَفَرَّقُوا	دسته دسته شدند - متفرق شدند
694	تَفَرُّونَ	فرار می کنید
695	تَفَرِّقاً	به منظور جداکردن

696	تَفَسَّحُوا	جا باز کنید (از مصدر تَفَسَّحَ به معنی فراخی و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جایی دیگری فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جایی او را در بهشت وسعت دهد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت گرفتن آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
697	تُفْسِدُنَّ	حتماً فساد می کنید
698	تُفْسِدُوا	که فساد کنید
699	تَفْسُقُونَ	نافرمانی میکنید - از محدوده اطاعت خارج می شوید (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
700	تُفْسِرُا	مبالغه در آشکار کردن معنای معقول چیزی (اصل آن فسر: آشکار کردن معنی معقول)
701	تُمْشَلَا	آن دو سستی و ترس نشان دهند (اصل آن فشل: ضعف توأم با ترس)
702	تُمْشَلُوا	که دچار سستی و ترس می شوید (اصل آن فشل: ضعف توأم با ترس. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط پیش از خود می باشد)
703	تَفْصِيلَ	شرح و توضیح کامل و بی نقص- مفصل بیان کردن (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد. به عبارت دیگر تفصیل به معنای بیان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصیل الکتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده است البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن با عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن (عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت علیهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است برای فهم آیات متشابه قرآن (آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متأسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است (کلمه "بسیار" بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
704	تَفْضِيلاً	برتری - فزونی (از کلمه فضل به معنی زیادی)
705	تَفْعَلُوا	که انجام دهید-که بکنید
706	تَفْعَلُونَ	انجام می دهید - می کنید
707	تَفَقَّدَ	جویای چیزی شد که باید باشد- با دقت و حوصله بسیار جستجو و پی گیری کرد (کلمه تفقد به معنای تعهد (توجه به عهد گذشته) است، لیکن حقیقت تفقد این است که آدمی متوجه فقدان چیزی شود. اضافه نمودن "دقت و حوصله بسیار" به ترجمه، از آن جهت بوده که یکی از معانی که باب تفعل به معنی اصلی اضافه می کند، انجام فعل به تدریج است)
708	تَفْقَدُونَ	پی جویی می کنید - دنبال ... می گردید
709	تَفَكَّهُونَ	از تأسف و شگفت زدگی به گفتگو با یکدیگر می پرداختید (از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم می باشد)
710	تُفْلِحُونَ	رستگار شوید، از بدبختی و شقاوت نجات یابید (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
711	تَفُورُ	فوران می کند
712	تَفِيءَ	تا برگردد
713	تَفِيضُ	لبریز می شود (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)

714	تُفِيضُونَ	آن چنان سرگرم (آن کار) شدید که از هر چیز دیگری غافل شدید (از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
715	تَقِي	نگه داری (جز مش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
716	تَقَاةٌ	پرهیزکاری - تقیه - احتیاط و مراقب بودن (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی. تقیه امری واجب در دین است به حدی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها می فرمود: "دین ندارد کسی که تقیه ندارد" و آن عبارت است از مخفی نمودن اعتقاد درونی هنگامی که از سوی دشمنان دین خطری انسان را تهدید می کند البته همانطور که از داستان مؤمن آل فرعون بر می آید و با عبارت "یکتم ایمانه: ایمانش را پنهان می داشت" از تقیه کردن او در قرآن کریم، سخن به میان می آید، تقیه جایی کاربرد دارد که آشکار کردن ایمان باعث هدر رفتن جان مؤمن شود بدون این که فایده و منفعتی برای پیشبرد و گسترش دین الهی و راه خیر و نیکی داشته باشد و جایی که منفعتی که به دست می آید ارزش آن را داشته باشد، که انسان جان خودش را فدا کند، دیگر تقیه کردن صحیح نیست همانگونه که مؤمن آل فرعون نیز برای دفاع و حفظ جان موسای پیامبر علی نبینا و علیه السلام تقیه کردن را رها کرد و در این راه از جان خود نیز گذشت)
717	تُقَاتِلُ	می جنگد (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
718	تُقَاتِلُونَهُمْ	با آنان بجنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
719	تُقَاتِه	پروا کردن از او
720	تَقَاَسَمُوا	با هم قسم یاد کنید
721	تَقْبِلُ	قبول کن
722	تُقْبِلُ	که قبول شود
723	تُقْبِلُ	قبول شد
724	تَقْبِلُهَا	با رضایت درونی قبولش کرد (تَقْبِل همان قبول کردن است منتها با رضایت درونی)
725	تَقْتُلَنِي	که مرا بکشی
726	تَقْتُلُونَ	می کشید
727	تَقْتِيلًا	کشته شدنی وصف نشدنی (در جمله "قُتِلُوا تَقْتِيلًا" یعنی به سختی به قتل برسند، مفعول مطلق شده است)
728	تَقْدِرُوا	که دست یابید (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
729	تَقَدَّمَ	پیش آمده - در گذشته اتفاق افتاده
730	تَقَدَّمُوا	که پیش بفرستید-که کاری را قبل از ... انجام دهید

731	تَقْدِيرٌ	کمیت و حدود ظاهری و محسوس چیزی را معلوم و بیان کردن- تعیین اندازه و حدود (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
732	تَقَرَّرَ	که (چشم) روشن شود
733	تَقْرَأَهُ	تأان را بخوانی
734	تَقْرِبْكُمْ	نزدیکتان می کند - مقربتان می سازد
735	تَقْرِضُوا	که قرض دهید(جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
736	تَقْرِضُهُمْ	از آنها جدا می شود-نان را ترک می کند (از کلمه قرض به معنی قطع و بریدن است)
737	تَقْشَعِرُ	می لرزد(پوست)(از مصدر اقشعرار است که به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا دیدن صحنه‌ای دهشت آور دست می دهد)
738	تَقْصُرُوا	که بکاهید
739	تَقْضِي	حکم می کنی(کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" :تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
740	تُقَطَّعَ	که بسیار بریده شود(در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
741	تَقَطَّعَ	از هر سو گسیخته شد-از هر سو بریده شد-قطعه قطعه شد(در اینجا استفاده از باب تفعّل برای نشان دادن قبول اثر فعل است)
742	تَقَطَّعَتْ	از همه سو بریده شد(در اینجا استفاده از باب تفعّل برای نشان دادن قبول اثر فعل است)
743	تَقَطَّعُوا	قطعه قطعه کردند(در اینجا استفاده از باب تفعّل برای نشان دادن قبول اثر فعل است)
744	تُقَطَّعُوا	که از هر سو قطع کنید(در اینجا استفاده از باب تفعّل برای نشان دادن قبول اثر فعل است)
745	تَقَطَّعُونَ	قطع می کنید
746	تَقَعَ	که بیفتد ("که نیفتد" در ترکیبی مانند عبارت "يُمَسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُّوفٌ رَحِيمٌ (حج65):آسمان را نگاه می‌دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است. ")
747	تَقَعَدَ	که بنشیند
748	تَقَلَّبَ	چرخاندن -گردانیدن (کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر. در عبارت "لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الْأَتْنِ كَقُرْوَا فِي الْإِلَادِ" به این نکته اشاره شده است که کافران اغلب حین چرخیدن و گردیدن در اجتماع با نمایش گذاشتن ثروت و مقام خود به فخر فروشی مشغولند و چه بسا مؤمنان تهیدست با دیدن این ظواهر حسرت زندگی آنان را بخورند)
749	تُقَلَّبُ	دگرگون می شود(کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)

750	تَقْلِبُكَ	بالا و پایین شدن تو - گردش و حرکت تو (معنی عبارت "الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ" این است که خداوند پیامبر را هنگامی که به عبادت بر می خیزد و در نماز جماعت با سایر ساجدان پایین و بالا می شود نظاره می کند در روایتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام به وجه دیگری از معنی آیه اشاره شده است : "تَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ" یعنی او را که از صلب این پیغمبر به صلب آن پیغمبر منتقل می شد می دید، تا آنکه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نکاح نه زنا بیرون آورد . کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تعقیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
751	تُقَلَّبُونَ	برگردانده می شوید
752	تَقْلِبُهُمْ	آمد و رفتشان ("أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ" (نحل 46): یا آنان را بگیرد (گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) در آمد و رفتشان (در حالی که بی خبر از همه جا مشغول رفت و آمد معمولشان هستند) پس آنان عاجز کنندگان نیستند (نمی توانند مانع انجام کاری شوند که پروردگار می خواهد، انجام شود). أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَى لُحُوفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (نحل 47): یا آنان را بگیرد (گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) بر جای گیری ترس در دل (منظور عذابی است که با سابقه ترس فرا رسد و قبلا نشانه هایش برسد در مجموع این آیه و آیه قبل به این موضوع اشاره می کند که عذاب الهی آن چنان سهمگین و اجتناب ناپذیر است که خبر داشتن از وقوعش و آماده بودن برای رسیدن آن با زمان بی خبری از وقوعش فرقی نمی کند")
753	تُقَمُّ	که بایستد (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْتَقَمَّ")
754	تَقْوَاهَا	پرهیزکاریش (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد . از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
755	تَقْوَاهُمْ	تقوایشان - پرهیزکاریشان (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد . از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
756	تَقُولُ	گفتی
757	تَقُولَ	که بگویی - که بگوید (مؤنث)
758	تَقُولَ	گفته ای ساختگی را نسبت دهد (به دیگری)
759	تَقُولُوا	که بگویید (در ترکیب هایی شبیه "أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ": که نگویید. علت آن این است که گاهی بعد از کلمه "أَنْ" فعل بر عکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف "أَنْ" در کلام باشد، شایع است. در آیه بعد هم "تَقُولُوا" نگویید، تر جمه می شود که "أَنْ" در آن به قرینه لفظی جمله قبل حذف شده: "أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَىٰ مِنْهُمْ")
	تَقُولُوا عَلَى	که نسبت بدهید به
760	تَقُولُونَ	می گوید
761	تَقُولُونَ عَلَى	نسبت می دهید به
762	تَقَوْلَهُ	آن قول را به دروغ نسبت می دهد (وقتی کسی می گوید : فلانی بر من تقول کرد ، معنایش این است که سخن و قولی از ناحیه خود تراشید و به من نسبت داد)
763	تَقُومَ	که بایستی - که برپاست (در جمله "أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ")
764	تَقُومُ	می ایستی
765	تَقُومُوا	برخیزید - قیام کنید

766	تَقْوَى	پرهیزگاری- مراقب امر و نهی پروردگار بودن و مداومت بر یاد او(کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
767	تَقْوِمٌ	دارای قوام کردن(قوام عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات و بقایش نیازمند بدان است)
768	تَقِيًّا	پرهیزگار- با تقوی (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
769	تَقِيكُمْ	شما را نگه می‌دارد - شما را حفظ می‌کند
770	تُقِيمُوا	تا به پا دارید
771	تَكُ	که باشد
772	تَكَاتُرٌ	فخر فروشی جمعی در مورد زیادی مال و فرزند به یکدیگر(در اصل:خود را زیادتیر از واقعیت نشان دادن)
773	تَكَادُ	نزدیک است
774	تُكَبِّرُوا	تا بزرگ بشمارید - تا تکبیر گوید
775	تُكَبِّرُا	بزرگ شمردنی نگفتی
776	تَكْتُبُوهُ	که آن را بنویسید
777	تَكْتُمُونَ	کتمان می‌کنید-پوشیده می‌دارید
778	تَكْتُمُونَهُ	آن را کتمان می‌کنید-آن را پوشیده می‌دارید
779	تُكَذِّبَانِ	شما دو گروه تکذیب می‌کنید
780	تُكَذِّبُوا	که تکذیب کنید
781	تُكَذِّبُونَ	دروغ می‌گویید
782	تُكَذِّبُونَ	تکذیب می‌کنید
783	تُكَذِّبِ	دروغ پنداشتن
784	تُكْرَهُ	مجبور کنی
785	تُكْرَهُوا	که کراهت دارید
786	تُكْسِبُ	کسب می‌کند
787	تُكْسِبُونَ	کسب می‌کنید
788	تُكْفَرُوا	که کافر شوید
789	تُكْفَرُونَ	کافر میشوید - کفر می‌ورزید(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می‌کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می‌شود)
790	تُكَلِّمُ	سخن گفتی
791	تُكَلِّمُنَا	با ما سخن می‌گوید
792	تُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن می‌گوید

793	تَكْلِمًا	سخن گفتنی غیر قابل وصف
794	تُكْمِلُوا	که تکمیل کنید
795	تَكُنْ	می شود (در جمله "إِنَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِئْتَنَةً" جزمش به دلیل جواب شرط بودن است)
796	تَكُنْ	پنهان می دارد
797	تُكْزِرُونَ	زراندوزی می کنید - به عنوان گنج جمع می کنید (از کلمه کز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری آن است و در اصل از کز خرما گرفته شده و زمان کز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود و ناقة کنار آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده تر چاق باشد و یکزرون در جمله و الذین یکزرون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است. "كُنْتُمْ تُكْزِرُونَ" یعنی: به عنوان گنج جمع می کردید)
798	تُكُونُ	که باشد - که باشی - تا باشد ("که نباشی" در ترکیبی مانند: "إِنِّي أُعْطِكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (هود:46) تو را پند می دهم تا از جاهلان نباشی". در آیه "وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ" "آن ناصیه" به قرینه معنوی حذف شده ولی اثر آن بر روی افعال "تَطْرُدُ" و "تَكُونُ" باقی مانده است و مفهوم کل آیه چنین است: و کسانی را طرد مکن (از خود مران) که صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را می خوانند در حالی که روی او را می خواهند (قصدهشان از این دعا فقط کسب رضای الهی است و به قول معروف دنبال این هستند که پروردگار مهربان نگاهشان کند) بر تو چیزی از حساب آنان نیست و چیزی از حساب تو نیز بر آنان نیست پس تا طردشان کنی پس تا از ظالمان باشی (گروهی از کفار ثروتمند نزد پیامبر آمدند و گفتند که اگر افراد فقیر را از اطراف خود دور کنی به تو ایمان می آوریم در واقع تکبرشان به آنها اجازه نمی داد در کنار فقراء باشند در این آیه به پیامبر می فرماید "مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ" یعنی تو مسئول ایمان آوردن آن ثروتمندان متکبر نیستی و جمله "وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ" یعنی اگر برای به دست آوردن دل آن متکبران ثروتمند، فقراء را برنجانی ایمان آوردن آن متکبران جبران گناه طرد مؤمنان فقیر برای تو نخواهد بود پس در زمره ظالمان قرار می گیری)
799	تَكُونُ	باشد - هست (مؤنث)
800	تَكُونَا	شما دو نفر می شوید (جزمش به دلیل جواب شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
801	تَكُونَنَّ	که حتماً می شوی
802	تَكُونُوا	که باشید
803	تَكُونُونَ	باشید
804	تُكْوِيْ	داغ زده شود (کلمه کی - که کلمه تکوی مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چیز داغ به بدن، عبارت "تُكْوِيْ بِهَا" با آن داغ نهاده شود)
805	تَلَّاقٍ	دیدار - تلاقی - ملاقات (منظور از يوم التلاق روز قیامت است و بدین جهت آن را به این نام نامیده که در آن روز خلائق یکدیگر را ملاقات می کنند و یا خالق و مخلوق بهم بر می خورند و یا اهل آسمان و زمین با هم تلاقی می کنند و یا ظالم و مظلوم به یکدیگر می رسند و یا در آن روز هر کسی به عمل خود می رسد)
		تلاوت آن خواندن آن (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل می کنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می کنند

و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است . و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزله الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و درجای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"		
تَلَاهَا	دنبالش می رود	807
تَلْبِسُونَ	می پوشانید (در جمله "تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ" حق را با باطل می پوشانیدو مشتبه می کنید)	808
تَلْبِسُونَهَا	آن را می پوشید	809
تَلَذُّ	لذت می برد	810
تَلْطِيْ	زبانه می کشد	811
تَلَفَّتَا	تا ما را منصرف کنی (از مصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثی مجرد آن لغت است وقتی می‌گویند : لفته عن کذا - فلانی را از فلان کار لغت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت . و فلانی التفات کرد یعنی روی خود را از آن سویی که داشت برگردانید (و به سویی دیگر نگاه کرد))	812
تَلَفَّحُ	می سوزاند(لفح : مسمومیت جلدی که پوست صورت را خراب می‌کند)	813
تَلَقَّاءِ	برابر و مقابل - جانب - به سویی	814
تَلَقَّفَ	تا ببлед (در عبارت "وَأَلْقَ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا" چون برای شرط قبل از خود به عنوان جواب واقع شده است، جزم گرفته)	815
تَلَقَّفُ	بلعید (چون بعد از إذا آمده گذشته معنی شد)	816
تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ	مراتب دوستی خود را تقدیم آنان میکنند- با آنان اظهار دوستی می کنید	817
تَلْقَوْنَهُ	آن را تلقی می کردید- آن را گرفته و می پذیرفتید(تلقى قول، به معنای گرفتن و پذیرفتن سخنی است که به انسان القاء می‌کنند. "إِذْ تَلْقَوْنَهُ بِالْجَبَّتِمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ" : هنگامی که آن(شایعه) را با زبانهایتان گرفته و باور می کردید(بخش شدن آن شایعه را به جریانی تشبیه کرده که از زبانی به زبان دیگر منتقل می شده است) و با دهانهایتان چیزی را می گفتید که نسبت به آن علمی نداشتید و آن را آسان و سبک فرض می کنید(نقل کردن این شایعه را گناه نمی دانید) در حالی که آن نزد الله همواره و بسیار بزرگ است". از معانی که باب تفعل به اصل فعل اضافه می کند پذیرش اثر فعل است)	818
تَلْقَوُهُ	که آن را ملاقات کنید	819
تَلْقَى	فرا گرفت - دریافت کرد (از مصدر تلقن به معنای گرفتن کلام است با فهم و علم)	820
تُلْقَى	افکنده می شوی ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)	821
تُلْقَى	به تو القاء می شود ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)	822
تُلْقَى	می افکنی ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)	823
تَلَكَّ	آن (مؤنث) - این - این که می بینی - این که شنیدی	824

825	تَلَكُمُ	این که می بینید (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
826	تَلَكُمَا	این که شما دو نفر می بینید
827	تَلَوُوا	که بیجانید - که تحریف کنید (از ماده ل ی است و مصدر "لَى" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و پا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لَی سر آمده : لَوَا رُوسَهُمْ و عبارت "وَلَا تَلَوْنَ عَلَيَّ أَحَدٌ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید و در باره لَی زبان آمده : لَيَّا بِالسِّنْثَمِ و ظاهراً مراد از جمله : یلَوْن السِّنْثَمِ این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَأَن تَلَوُا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
828	تَلَّهٗ	او را به زمین انداخت (کلمه تل به معنای به زمین انداختن کسی است و کلمه جبین به معنای یکی از دو طرف پیشانی است پس "تَلَّهٗ لِلْجَبِينَ" یعنی یک طرف صورتش را بر زمین گذاشت)
829	تَلَّهِيَ	به دیگری می پردازي (از مصدر الهاء گرفته شده و این کلمه به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)
830	تَلَّيْتُ	تلاوت می شود (چون قبیلش کلمه " إذا " آمده، زمانش فرق کرده و مضارع معنی می شود. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلَوْنَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ" فرمودند : "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است . و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده : "کتاب انزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و درجای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")
831	تَلَيْنُ	نرم می شود (متضمن معنای سکون و آرامش نیز هست)
832	تَمَّ	تمام کرد - به انجام رساند
833	تَمَائِيلَ	چیز هایی که صورتگری شده باشند
834	تَمَارَوْا	سرسختانه مجادله و ستیزه کردند.
835	تَمَارَوْنَهُ	با او سرسختانه مجادله و ستیزه میکنند (از مریه که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این روممارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
836	تَمَاماً	برای تمام و کامل کردن (تمام بودن هر چیز منتهی شدن آن به حدی است که دیگر احتیاج به چیزی خارج از خود نداشته باشد، به خلاف ناقص که محتاج به چیزی خارج از ذات خودش است تا او را تمام کند)
837	تَمَّتْ	تمام شد- به انجام رسید (عبارت "تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ" کلمه پروردگارت تمام و کامل شد" کنایه از این است که فرمان الهی صادر شد)
838	تَمَرُّونَ	شک می ورزید
839	تَمَتَّعَ	بهره برد (در جمله "فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ" یعنی: پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج. یعنی با انجام عمره تا مدتی از احرام درآید و بتواند از چیز هایی که در حال احرام بر او حرام شده بود بهره ببرد سپس دوباره برای حج محرم شود. هر کس برای انجام حج واجب به مکه وارد می شود ابتدا یک عمره به جا می آورد چون واجب است هر کس از خارج مکه به مکه وارد می شود به حالت احرام وارد شود و پس از انجام این حج عمره تا هشتم ذی حجه که اعمال حج تمتع یا همان حج واجب شروع میشود از حالت احرام خارج میشود و سپس از هشتم ذی حجه تا پس از انجام قربانی و ترشیدن سر در دهم ذی حجه دوباره محرم می شود)

840	تَمَتَّعَ	بهره ببر
841	تَمَتَّعُوا	بهره ببرید
842	تَمَثَّلَ	مجسم شد
843	تَمُدُّونَ	مرا مدد می دهید-مرا یاری می کنید (مخفف : تُمَدُّونَ)
844	تَمُرُّ	گذر میکند
845	تَمُرُّ حَوْنٌ	بی اندازه خوشحالی می کنید(از مرح به معنای افراط در خوشحالی است که از اعمال مذموم بشمار می رود)
846	تَمُرُّونَ	عبور میکنید - گذر میکنید
847	تَمَسَّكُمُ	به شما برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
848	تَمَسَّسَهُ	به آن برسد(از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
849	تَمَسَّكُمُ	به شما رسید (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. حرف میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
850	تَمْسُونَ	وارد شب می شوید
851	تَمْسُوهُنَّ	که با آن زنان آمیزش کنید (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشویی)(نمونه ای دیگر در رعایت عفت کلام در قرآن کریم))
852	تَمْسُونُ بِهِ	بوسیله آن راه سپارید
853	تَمَشِي	راه می رود (مؤنث)
854	تَمَكُّرُونَ	مکر می کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرین" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداری، که از پروردگار سر نمی زنی یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برساند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
855	تَمْلِكُونَ	مالک شوید
856	تَمْلِكُهُمْ	بر آنان سلطنت می کند (مؤنث)
857	تَمَلَّى	خوانده می شود - املاء می شود (از املاء به معنای القای کلام است به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد)
858	تَمْنَعُهُمْ	آنان را باز دارند(در برابر...حفظشان کند)
859	تَمْنُوا	آرزو داشتند - تمنا داشتند
860	تَمْنُوا	تمنا کنید - درخواست کنید
861	تَمْنُونَ	تمنا می کنید
862	تَمْنُونَ	نطفه می ریزید
863	تَمْنَهَا عَلَيَّ	منتش را بر من می گذاری (از کلمه منْ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)

864	تَمَنَّى	تَمَنَّا کرد - آرزو کرد
865	تَمَنَّى	در رحم ریخته شود
866	تَمُوتَ	که بمیرد
867	تَمُوتُ	می میرد
868	تَمُوتُونَ	می میرید
869	تَمُورُ	حرکاتی مانند دود انجام می دهد (پیچ و تاب می خورد و در فضا محو میشود. کلمه مور که مصدر فعل تمور است، به معنای تردد در آمد و شد است، نظیر کلمه موج که آن نیز به همین معنا است)
870	تَمْهِيداً	تهیه کردن (مجازاً در مورد گسترده گی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می شود)
871	تَمِيدٌ بِـ	که از انحراف به چپ و راست و لغزش رهایی بخشد (از کلمه مید به معنای انحراف به چپ و راست و اضطراب است. در عباراتی نظیر "وَالْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَّاسِيًا أَن تَمِيدَ بِكُمْ" و در زمین ثابتها و استواران را طرح زدید، تا شما را از انحراف به چپ و راست و لغزش رهایی بخشد" با مراجعه به نقشه سوابق زلزله در روی کره زمین مشاهده می کنیم که مناطق کوهستانی زلزله خیز ترند به عنوان مثال یکی از کمربندهای زلزله خیز دقیقاً بر روی رشته کوه های راکی و آند قرار دارد و همین مسأله باعث شده است تا برخی تصور کنند که امثال این آیه با واقعیتهای علمی تناقض و اختلاف دارد ولی با مراجعه به مقالات علمی در این خصوص در می یابیم که کوهها در واقع زمین لرزه های بزرگ را به تعداد زیادی زمین لرزه کوچک تجزیه می کنند به زبان ساده تر کوهها شدت زلزله ها را کاهش می دهند و نه تعداد آنها را و به این ترتیب زمین را برای ما انسانها سکونت پذیر می نمایند))
872	تَمِيزُ	متلاشی و پاره پاره شود (از کلمه تمیز به معنای تقطع و تفرق است)
873	تَمِيلُوا	که مایل شوید - که منحرف شوید
874	تَنَاجَوْا	نجوا کنید- گفتگوی سری و پنهانی کنید
875	تَنَاجَيْتُمْ	با یکدیگر نجوا کردید
876	تَنَادَ	ندا دادن (یوم التناد : قیامت، نامیدن قیامت به این اسم به این دلیل است که قیامت، روزی است که اهل دوزخ و اهل بهشت یکدیگر را ندا دهند یا به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می زنند و داد و فریادشان به اوایل بلند می شود، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند. ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است. امام باقر علیه السلام فرمودند: "همانا اهل آتش، تشنه می میرند و تشنه وارد قبر هایشان می شوند و تشنه محسوس می شوند و تشنه وارد جهنم می شوند پس خویشان و دانشان را در بهشت به آنان نشان می دهند و به آنان می گویند: "أَفِیضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ". در روایتی دیگر از آن حضرت آمده است که به دلیل همین ندا دادن برای درخواست آب از بهشتیان توسط کافران به روز قیامت "" یوم التناد" می گویند)
877	تَنَادَوْا	یکدیگر را صدا زدند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
878	تَنَارَعْتُمْ	با یکدیگر نزاع و ستیزه کردید
879	تَنَالَهُ	به آن میرسد
880	تَنَافَسُوا	تناول و گرفتن
881	تَنْبِتُ	می رویاند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
882	تَنْبِتُ بِـ	میرویند - به بار می آورد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
883	تَنْبِتُوا	که برویاند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
884	تَنْبُونَ	حتماً باخبر می شوید
885	تَنْبِئْهُمْ	حتماً آگاهشان میکنی

886	تَنْبُؤُونَ	با خبر مي کنيد - آگاه مي کنيد
887	تَنْبُؤُهُ	با خبرش مي کنيد - آگاهش مي کنيد
888	تَنْبِثُهُمْ	خبرشان مي دهد
889	تَنْتَشِرُون	منتشر مي شويد (از کلمه نشر به معنای گستردن است)
890	تَنْتَهُوا	که دست بر داريد
891	تَنْجِیْکُمْ	شما را نجات مي دهد
892	تَنْحِتُون	مي تراشيد
893	تَنْذِرُ	که بيم دهی - که بترساني
894	تَنْذِرُ	بیم مي دهی - مي ترساني
895	تَنْزِعُ	بر مي کند - ريشه کن مي کند (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار يافته)
896	تَنْزِلُ	که (به تدریج) نازل شود (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
897	تَنْزِلُ	که (به تدریج) نازل کنی - تا (به تدریج) نازل کنی (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
898	تَنْزِلُ	نازل مي شود (به تدریج) (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
899	تَنْزِيلُ	نازل کردن تدریجی - فرو فرستادن تدریجی (فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
900	تَنْسُونُ	فراموش مي کنيد
901	تَنْسِيْ	فراموش مي شوي
902	تَنْشِقُ	بشکافد
903	تَنْصَرُهُ	حتماً او را ياری دهيد
904	تَنْصُرُوا	که ياری کنيد (چون شرط شده برای جمله بعدي جزم گرفته)
905	تَنْطَقُونَ	سخن مي گوييد (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت مي کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام مي گويند)
906	تَنْظُرُ	که بنگرد
907	تَنْظُرُونَ	مي نگرید، تماشا می کنيد
908	تَنْفِخُ	مي دميد (به دلیل "إذا" زمانش عوض شده)
909	تَنْفَدَ	که تمام شود
910	تَنْفِذُوا	که نفوذ کنيد
911	تَنْفِذُونَ	نفوذ نمي کنيد
912	تَنْفَسُ	مي دمد - نفس مي کشد
913	تَنْفَعُ	سود دارد - نفع مي رساند - سود می رساند
914	تَنْفَعُهُ	به او سود رساند
915	تَنْفِقُوا	تا اتفاق کنيد - اتفاق مي کنيد (در جمله "مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوفَّ إِلَيْكُمْ" چون شرط شده برای جمله بعدي جزم گرفته، کلمه اتفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خويشتن و یا ديگران است)

916	تُنْفِقُونَ	انفاق مي كنيد(كلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
917	تُنْقِذُ	نجات مي دهی
918	تَنْقُصُ	كم مي كند
919	تَنْقَلِبُوا	به صورت ... در مي آييد (قلب به معنای برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است. جز مش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
920	تَنْقُمُونَ	عيب مي گيريد-خرده گيري مي كنيد(از نَقَمَت به معنای انكار و خرده گيري و عقوبت زباني يا عملي است)
921	تَنْكِحَ	تا از دواج كند
922	تَنْكِحُوهُنَّ	كه با آن زنان ازدواج كنيد(كلمه نكاح در اصل لغت به معنای عقد نكاح است)
923	تُنْكِرُونَ	انكار مي كنيد (كلمه نكر هم به معنای زيركي، از آن جهت كه فرد زيرك نيز كاری را به طريقي نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معنای امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گویند)
924	تَنْكُصُونَ	واپس مي رويد(از نكوص به معنای خودداري از چيزي است)
925	تَنْكِيلًا	كيفر- مجازات باز دارنده(از كلمه نكال به معنای مجازاتی است كه به منظور بازداشتن مكلفان از تخلف وضع شده است و ساير مكلفين از عقوبت اين متخلف عبرت بگيرند و هوس تخلف نكنند. اصلش از "نِگَل" به معنای طناب پابند حيوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادي حيوان است و جمع آن آنكال است)
926	تُؤْءُ بِـ	از سنگيني كمر ... را خم می كند(تاء به الحمل معنایش اين است كه : بار او از شدت سنگيني كمرش را خوابانيد)
927	تُتَوَّرُ	تتور- محل پختن نان (از كلمات مشترك بين عربي و فارسي واحتمالاً اصلش فارسي است)
928	تُتَهَّأْنَا	ما را نهي مي كني
929	تُنْهَوْنَ	نهي مي كنيد
930	تُنْهَوْنَ	نهي شده ايد
931	تُنْهِيْ	باز مي دارد - نهي مي كند
932	تَوَّابٌ	بسيار توبه پذير(در اصل بسيار باز گشت كننده، درمورد پروردگار تعالي چون بسيار به بندگان بازگشت مي كند. توبه در اصل به معنای بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدین وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را ببامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
933	تَوَّابِينَ	بسيار باز گشت كنندگان (توبه در اصل به معنای بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدین وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را ببامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
934	تَوَّارَتْ	پنهان شد(در جمله "حَتَّى تَوَّارَتْ بِالْجَحَابِ" يعني خورشيد غروب كرد)
935	تَوَّاصُوا	يكديگر را سفارش كردند
936	تَوَاعَدْتُمْ	به يكديگر وعده مي داديد - با يكديگر قرار مي گذاشتيد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)

937	تَوْبَ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
938	تَوْبَةٍ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
939	تَوْبَتُهُمْ	توبه آنها- بازگشتشان (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
940	تَوْبُوا	توبه کنید - باز گردید (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را ببامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
941	تَوَجَّهَ	رو کرد - روی آورد
942	تَوَدَّ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد) (مؤنث)
943	تَوَدُّونَ	دوست دارید (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
944	تَوْرَاةَ	تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام (تورات در زبان عبرانی به معنای "شریعت" است)
945	تُورُونَ	روشن می کنید (در اصل تورئون بوده و تورئون مضارع از باب افعال ایراء است و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است)
946	تُوسِسُ	وسوسه می کند (وسوسه به معنای خطوط افکار زشت در دل است، اصلش وسواس است به معنی صدای زیور آلات زنان و نیز به معنای آهسته سخن گفتن است)
947	تُوصُونَ	وصیت کردید
948	تَوْصِيَةً	سفارش
949	تُوْعِدُونَ	و عده داده می شوید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای و عده خیر و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن و عده مقبوح و زشت ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویید پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویید تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
950	تُوْعِدُونَ	می ترسانید
951	تُوْعِظُونَ	موعظه می شوید (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
952	تَوَّاهِمُ	جانشان را می گیرند (در جمله: می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است. آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرکت گرفته است. توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
953	تَوَّهَّوْهُ	جان او را گرفت (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
954	تَوَّهَّوْهُ	جانشان را گرفت (در جمله: می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و از طرفی بعد از اِذا آمده لذا مضارع معنی شده است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)

955	تَوَنَّا	ما را بمیران (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
956	تَوَفَّيْنِي	ما را بمیران (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
957	تَوَفُّونَ	به طور کامل به شما رسانده می شود (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
958	تَوَفَّيْ ا	به طور کامل رسانده می شود (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد)
959	تَوَفَّيْتَنِي	ما را به طور کامل گرفتی - ما را میراندی- جان مرا گرفتی (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل چون جان انسان در واقع تمام چیز او حساب می شود این کلمه در معنی جان گرفتن نیز استفاده می گردد. البته چون آیه در مورد حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام می باشد معنی دوم و سوم را نمی دهد چون حضرت عیسی نه کشته شد و نه به مرگ طبیعی از دنیا رفت بلکه به آسمان بالا برده شد)
960	تَوَفِّقًا	توفیق - موفق شدن- موافق و سازگار کردن
961	تَوَفِّقِي	توفیق من-موفق شدن من
962	تَوَقَّدُونَ	آتش شعله ور می کنید (از ابقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
963	تَوَفَّرُوهُ	او را تعظیم کنید - او را بزرگ شمارید (توقیر که مصدر توفروه است به معنای تعظیم است)
964	تَوَقُّونَ	یقین پیدا کنید - یقین نمایید
965	تَوَكَّلْ	توکل کن (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
966	تَوَكَّلْتُ	توکل کردم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
967	تَوَكَّلْنَا	توکل کردیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
968	تَوَكَّلُوا	توکل کنید (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
969	تَوَكَّدَهَا	محکم کردنش
970	تَوَلَّ	روگردان - کناره بگیر
971	تَوَلَّاهُ	او را به سرپرستی و دوستی خود گیرد
972	تَوَلَّجْ	داخل می کنی
973	تَوَلَّوْا	که رو گردانید-که پشت کنید
974	تَوَلَّوْا	پشت کردند-رو گردانیدند- برگشتند (اگر ماضی باب تفعّل باشد مثل: "فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْآلَتَالُ تَوَلَّوْا" إِنَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ: پس وقتی جنگیدن بر آنان واجب شد رو گردانیدند مگر اندکی از آنها". در مورد افعالی که ریشه آنها به یکی از حروف علة (وای) ختم می شود در برخی صیغه ها ماضی باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقیقاً هم شکل می گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضی ترجمه کنیم یا مضارع)
975	تَوَلَّوْا	که پشت کنید-که رو گردانید- که برگردید ((اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَعْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ: پس اگر که رو برگردانید پس به یقین من به شما رساندم آنچه را در موردش به سوی شما فرستاده شدم" که چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است. در مورد افعالی که ریشه آنها به یکی از حروف علة (وای) ختم می شود در برخی صیغه ها ماضی باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقیقاً هم شکل می گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضی ترجمه کنیم یا مضارع)
976	تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ	پشت کنان از این سو به آن سو فرار می کنید به شکلی که از هر سو می روید برگردانده می شوید
977	تَوَلَّوْهُمْ	که آنان را دوست بدارید-که آنان را سرپرست خود بگیرید

978	تَوَلَّى	رو کرد - رو گردانید - اعراض کرد - دوست دارد-دارای ولایت و سلطنت شد و تملک یافت یا عهده دار شد(در عباراتی نظیر "و اذا تولی سعی فی الارض لفسد فیها" و "وَالَّذِیْ تَوَلَّى کِبْرَهُ مِنْهُمْ" "تَوَلَّى مَا تَوَلَّى" وَاِذَا تَوَلَّى سَعَى فِی الْاَرْضِ لَیُفْسِدْ فِیْهَا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْاَفْسَادَ :او را به همان سو که رو کرده واکذاریم. " : و هنگامی که سرپرست شد(در کاری قدرت و حکومت و ریاست پیدا کرد) در زمین می گوشت تا در آن فساد کند و زراعت و نسل را نابود کند(هم طبیعت را نابود می کند و هم انسانها را) و الله فساد را دوست ندارد")
979	تَوَلَّیْتُمْ	رو گردانیدید-اعراض کردید
980	تُهَاجِرُوا	که مهاجرت کنید
981	تَهْتَدُوا	هدایت را بپذیرید -هدایت یابید(جزمش به دلیل جواب شرط بودن است)- تا هدایت یابید (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
982	تَهْتَدُونَ	هدایت را با کوشش بسیار طلب کنید و بپذیرید(اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
983	تَهْتَدِی	هدایت را می پذیرد - هدایت می شود(آن زن) (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
984	تَهْتَزُّ	به سرعت و شدت به حرکت در آمد
985	تَهَجَّدْ	بعد از خوابیدن بیدار شو
986	تَهْجُرُونَ	هذیان می گوید
987	تَهْدُوا	که هدایت کنید (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
988	تَهْدِی	هدایت می کنی (اصل در معنی هدایت بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
989	تَهْلُکَة	هلاکت (در لغت عرب هیچ مصدر دیگری به این وزن وجود ندارد)
990	تُهْلِكُنَا	مارا هلاک میکنی
991	تَهْوِی	عاشق و شیفته شود(چون در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است منظور چنان عشق و دلدادگی است که در آن عاشق تمام توجهش را به معشوقش داده و از خودش غافل گشته است)
992	تَهْوِی بِهِ	اورا پایین بیندازد
993	تُوْتُونَ	به من بدهید (مخفف : تُوْتُونِی)
994	تُوْتُوْهَا	آن را بدهید (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
995	تُوْتِی	میدهی - می دهد(مؤنث، مثل سوره مبارکه ابراهیم آیه شریفه 24)
996	تُوْتِرُونَ	ترجیح می دهید - مقم می دارید
997	تُوْدُوا	که برگردانید
998	تُوْدُوا	که اذیت کنید
999	تُوْدُوْنِی	مرا اذیت می کنید
1000	تُوْزِمُ	به شدت تکانشان دهد-تحریششان کند

1001	تُؤْفِكُونْ	منحرف می شوید-برگر دانه می شوید (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَائِيْ تُؤْفِكُونْ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوي باطل] برمیگردانند؟)
1002	تُؤْمِرْ	امر می شوی
1003	تُؤْمِرُونَ	امر می شوید
1004	تُؤْمِنْ	که ایمان بیاورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
1005	تُؤْمِنُ	حتماً ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
1006	تُؤْمِنُوا	تا ایمان بیاورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
1007	تُؤْمِنُونَ	ایمان می آورید - ایمان دارید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
1008	تُؤْوِي إِلَيْكَ	نزد خود مأوا دهی
1009	تُؤْوِيهِ	او را مأوا داده
1010	تَيْسَّرَ	تیسر بود - همراه با آسانی بود
1011	تَيَمَّمُوا	قصد کنید (کلمه تیمم به معنی قصد کردن است) - تیمم کنید (برای تیمم ابتدا دو کف دست را به روی جلوی پیشانی کشیده سپس روی دست راست و چپ از مچ تا سر انگشتان را به ترتیب مسح می کنند)
1012	تَيْنَ	انجیر

نهرست	کلمه	ترجمه
1	ثَابِتٌ	ثابت - پایدار
2	ثَقَبٌ	نفوذ کننده - فرو رونده (اصلش از ثَقُوب است به معنای فرو رفتن و نفوذ چیزی در چیز دیگر. کلمه ثَقَب در اصل به معنای دریدن بود و بعدها به معنای هر چیز نورانی و روشنگر شد، به این جهت که چنین چیزی پرده ظلمت را با نور خود می‌برد همچنین به معنای بلندی و ارتفاع می‌آید، از اینرو که می‌گویند: ثَقَب الطائر یعنی پرنده اوج گرفت، به این جهت که با پرواز خود جوّ بالا را پاره می‌کند. بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام "نجم ثاقب: " تمثیلی است برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس طارق نیز اشاره به وجود مقدس پیامبر دارد از این جهت که ظلمت جهلی را که مانند شبی تاریک مردم زمانش را فرا گرفته بود با نور هدایت الهی درید البته تعمیم آن برای هر بنده ای از بندگان پروردگار که دلش به نور الهی روشن شده و با آن نور، دیگران را که در ظلمتهای دنیا، راه خود را گم کرده اند هدایت می نماید نیز خارج از منظور این آیات نیست از جمله وجود مقدس امام زمان عج(علیه السلام) پس "طارق" که در اصل به معنی کوبنده در خانه در شب می باشد تمثیلی است برای هدایتگری الهی که بر در خانه دلی شب زده می کوبد تا او را از خواب غفلت بیدار کند))
3	ثَالِثٌ	سوم - سومی
4	ثَالِثَةٌ	سوم - سومی
5	ثَامِنُهُمْ	هشتمین ایشان
6	ثَانِيٌ	دوم - دومی - شککنده (در عبارت " ثَانِي عِطْفِهِ " شکستن پهلوی کنایه از روگرداندن است، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند، یک پهلوی خود را خم می‌کند و می‌شکند. ثانی اثنین به معنای یکی از آن دو تا است)
7	ثَاوِيًا	مقیم - کسی که در جایی مسکن یا اقامت کند
8	ثُبَاتٌ	دسته های متفرق و پراکنده (جمع کلمه ثبه است و ثبه به معنای جماعت‌های متفرق است)
9	ثَبَّتَ	استوار کن - پایدار ساز
10	ثَبَّتْنَاكَ	تورا ثابت قدم کردیم
11	ثَبَّتُوا	استوار بدارید - ثابت قدم کنید
12	ثَبَّطَهُمْ	آنان را از حرکت باز داشت
13	ثَبُّوتَهَا	استواریش - ثابت قدمیش
14	ثُبُورًا	هلاکت - نابودی - واویلا- ناله ای به مضمون وای هلاک شدم(در اصل به معنی ویل و هلاک)
15	ثَجَّاجًا	ابری که بسیار باران بریزد-بسیار روان شونده (منظور از "مَاءٌ ثَجَّاجٌ" در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا" باران شدید به صورت رگبار است. بعضی گفته‌اند: معصرات به معنای بادهایی است که ابرها را می‌فشارد تا ببارد و بنا بر این در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا" ، علاوه بر این معنی که معصرات را صفت ابر گرفته و معنی کنیم از ابرهای متراکم آبی بسیار ریزان نازل نمودیم. می توانیم کلمه من را به معنای باء بگیریم ، و معنا چنین شود ما به وسیله بادهای فشار آورنده آبی بسیار ریزان نازل کردیم)
16	ثَرِيٌّ	خاک - خاک مرطوب
17	ثُعْبَانٌ	مار بسیار بزرگ

18	ثَقَالَ	بسیار سنگین ها - بسیار گرانبهارها-بسیار سنگین بارها(جمع ثقیل، یک قطعه ابر بارانزای کمولونیمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود یک میلیون تن دارد وزنی معادل یک گله فیل دویست تایی ولی از آنجا که چگالیش از هوای نزدیک سطح زمین کمتر و از چگالی هوای بالای جو بیشتر است در بالای سطح زمین در ارتفاعی بین 2 تا 12 هزار متر، معلق می ماند. در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه رعد، با وصف ابرها با کلمه "ثقال: بسیار سنگین و گرانبهار" و همچنین در آیه شریفه 164 سوره مبارکه بقره با عبارت "وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ: و ابر که میان آسمان و زمین مسخر شده " به این شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حکیم، جرم حجمی ابر را به اندازه ای قرار داده که نه بر روی زمین قرار گیرد تا پستی و بلندیها مانع حرکتش شوند و نه بسیار بالا رود که از جو زمین خارج گردد یا بارانش قبل از رسیدن به زمین بخار شود)
19	تَفْتُمُوهُمْ	آنان را دیدید و به آنان دست یافتید و مغلوبشان کردید(اصلش از تَفْت ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
20	تُفْقَوُا	دیده شوند و به آنان دست یابند و مغلوبشان کنند (اصلش از تَفْت ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
21	تَقْلَانِ	دو سنگینی - دو جمعیت بسیار
22	تَقْلَتُ	سنگین باشد- سنگین است
23	تَقِيلًا	همواره و بسیار سنگین
24	ثَلَاثَ	سه گانه - سه تایی
25	ثَلَاثَ	سه
26	ثَلَاثَةَ	سه
27	ثَلَاثُونَ	سی
28	ثَلَاثِينَ	سی
29	ثَلَّةٌ	جماعت بسیار انبوه
30	ثَلْثٌ	یک سوم
31	ثَلَاثًا	دوسوم-دوثلث
32	ثَلَاثَانَ	دوسوم-دوثلث
33	ثَلْثَهُ	یک سومش
34	ثَلْثِي	دوسوم (در اصل ثَلْثِينَ بوده که چون مضاف شده است نون آن حذف شده است)
35	ثُمَّ	سپس - پس - باز هم(با این وجود) - پس از آن(در عباراتی نظیر "أَوَّلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ: ") آنگاه(در عباراتی نظیر: "فَالْيُنَا مَرَجَعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ: پس فقط محل بازگشت آنان به سوی ماست آنگاه الله بر آنچه انجام می دهند همواره و بسیار شاهد و باخبر است")
36	ثُمَّ	آنجا
37	ثَمَانِي	هشت
38	ثَمَانِيَةَ	هشت
39	ثَمَانِينَ	هشتاد

40	ثَمَر	میوه(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند مثلاً در عبارت "ثُمَّ كَلِيَ مِنْ كُلِّ اَلْثَمَرَاتِ: سپس از همه محصولات بخور" منظور گل‌های گیاهان می باشد)
41	ثَمَرَات	میوه ها - محصولات - نتیجه و فایده ها(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند. در عبارت "ثُمَّ كَلِيَ مِنْ كُلِّ اَلْثَمَرَاتِ: سپس از همه ثمرات و میوه ها و محصولات بخور(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند که گل‌های گیاهان را هم شامل می شود. از لحاظ علمی زنبورهای عسل به سراغ همه گل‌ها می روند گرچه گل‌های سفید و آبی برای آنها جذابتر است. علت اینکه در این آیه به جای استفاده از کلمه "زهور: گل‌ها" ، از کلمه ثمرات:نتیجه ها، محصولات"، استفاده نموده است این است که زنبورهای عسل علاوه بر شهد گل‌ها، از ترشحات شیرین شته ها نیز استفاده می کنند که عسل انگور و عسل کاج نمونه ای از این عسل‌ها می باشد که به عسل عسلک معروف است از آنجا که شته ها از همه قسمت‌های فوقانی گیاهان تغذیه می کنند، کلمه "ثمرات" برای بیان این مطلب گویاتر است. در قرآن کریم انتخاب تک تک کلمات به بهترین شکل ممکن انتخاب شده است که نشانه ای برای الهی بودن منشأ این کلام است. مؤنث آوردن فعل "کَلِيَ" اشاره به این نکته دارد که زنبورهای کارگر که تولید عسل به عهده آنان است، ماده می باشند(")
42	ثَمَرَةً	میوه(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند)
43	ثَمَرِهِ	میوه اش(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند)
44	ثَمَن	بها - قیمت(ثمن به معنای بهایی است که از قیمت اصلی و واقعی ، ناقص و کمتر باشد. هر چیزی که در ازای چیزی به دست آدمی می‌آید ثمن و بهای آن است)
45	ثَمْنٌ	یک هشتم
46	ثَمُودَ	نام قوم حضرت صالح که از اقوام عرب بودند و در سرزمین احقاف یمن زندگی می کردند
47	ثَوَابَ	پاداش (کلمه ثَوَاب در اصل به معنی اثر و نتیجه است ، چه نیک و چه بد چه کیفر و چه پاداش ، ولی بیشتر در مورد پاداش کارنیک اسفاده می شود)
48	ثُوبَ	پاداش داده شد - ثواب داده شد (کلمه ثَوَاب در اصل به معنی اثر و نتیجه است ، چه نیک و چه بد چه کیفر و چه پاداش ، ولی بیشتر در مورد پاداش کارنیک اسفاده می شود)
49	ثِيَابٌ	لباس ها - جامه ها(جمع ثوب)
50	ثِيَابَكَ	لباس‌هایت - جامه هایت
51	ثِيَابُكُمْ	لباس‌هایتان - جامه هایتان
52	ثِيَابَهُمْ	لباس‌هایشان - جامه هایشان
53	ثِيَابَهُنَّ	لباس‌هایشان - جامه هایشان (مؤنث)
54	ثَبَاتٍ	بیوه ها

فهرست	کلمه	ترجمه
1	جِئَتْ	آمدی
2	جِئَتْ بِـ	آوردی
3	جِئَتْ شَيْئًا	کاری انجام دادی
4	جِئَتْ شَيْئًا	کاری انجام دادی (مؤنث)
5	جِئْتُكَ بِـ	برایت آوردم
6	جِئْتُكُمْ بِـ	برایتان آوردم
7	جِئْتُم بِـ	آوردید
8	جِئْتُم شَيْئًا	کاری انجام دادید
9	جِئْمُونَا	پیش ما آمدید
10	جِئْنَا	پیش ما آمدی
11	جِئْنَا بِـ	برای ما آوردی
12	جِئْتَهُمْ بِـ	برایشان آوردی
13	جِئْنَا	آمدیم
14	جِئْنَا بِـ	آوردیم
15	جِئْنَاكَ بِـ	برای تو آوردیم
16	جِئْنَاكُمْ بِـ	برای شما آوردیم
17	جِئْنَاهُمْ بِـ	برای آنها آوردیم
18	جَاءَ	آمد - فرا رسید(در عبارت "وَجَاءَ رَبُّكَ: و پروردگارت آمد" منظور این است که فرمان پروردگارت آمد، منتها با زیبایی این مطلب را می رساند که آمدن فرمانش مانند آمدن خودش می باشد برای فرمانروایان دیگر وقتی خود فرمانروا در جایی حضور دارد و در همانجا فرمانش را صادر می کند اجرای آن حکم قطعیت بیشتری دارد تا حکمش را به وسیله پیغامی برساند ولی در مورد پروردگار متعال اینگونه نیست و هر جا حکمش می رود خودش نیز همانجاست از این رو قطعیت اجرای حکمش همیشگی است)
19	جَاءَ بِـ	آورد(مانند عبارت "وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ: " که البته در اینجا بین "جَاءَ" و حرف اضافه "بِ" فاصله افتاده است)
20	جَاءَتْ	آمد(مؤنث) (در اصل "جَاءَتْ" می باشد که حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
21	جَاءَتْ	آمد(مؤنث)
22	جَاءَتْكَ	به سوي تو آمد
23	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد
24	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد (حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
25	جَاءَتْنا	به سوي ما آمد
26	جَاءَتْهُ	به سوي او آمد

27	جَاءَتْهَا	به سوي او (مؤنث) آمد
28	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد
29	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
30	جَاءَكَ	به سوي تو آمد
31	جَاءَكُمْ	به سوي شما آمد
32	جَاءَنَا	به سوي ما آمد
33	جَاءَنِي	به سوي من آمد
34	جَاءُوا	آمدند
35	جَاءُوا بِـ	آوردند
36	جَاءُوا عَلَىٰ	به عنوان دليل آوردند (در عبارت "وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ" و پيراهنش را آوردند تا به عنوان دليل بر آن استناد كنند با خونی كه دروغين بودنش آشكار بود) كلمه "كذب" مصدر است كه در اینجا به جای اسم فاعل به كار رفته تا مبالغه را برساند (")
37	جَاءُوهُمْ بِـ	برایشان آوردند
38	جَاءَهُ	نزد او آمد
39	جَاءَهَا	نزد او آمد (مؤنث)
40	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
41	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد
42	جَاءُوكَ	نزد تو آمدند
43	جَاءُوكُمْ	نزد شما آمدند
44	جَاءُوهَا	نزد آن آمدند
45	جَاءَرُ	منحرف از هدف
46	جَابُوا	قطع کردند - بریدند (از جوب به معنای قطع کردن است)
47	جَاثِمِينَ	نشسته ها - زنان زده ها (نشسته بر دو زانو ها) - به رو افتاده ها بر زمین (كنایه ایست از مرگ)
48	جَاثِيَةً	نشسته بر دو زانو
49	جَادَلْتُمْ عَنْ	دفاع کردید از (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
50	جَادَلْتَنَا	با ما مجادله کردی (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
51	جَادَلُوا	مجادله کردند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
52	جَادَلُوكَ	با تو مجادله کردند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
53	جَادِلْهُمْ	با آنان مجادله کن (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
54	جَارٍ	همسایه - پناه دهنده

55	جَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ	همسایه نزدیک (از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم نقل شده که یک بار محدوه ی بیست ذرع معادل ده تا پانزده متر) ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است) برای همسایگی تعیین نموده است و در روایتی دیگر آن را محدود به چهل خانه نموده اند احتمال دارد که روایت اولی شامل همسایه نزدیک و دومی شامل همسایه دور باشد)
56	جَارِ الْجُنُبِ	همسایه دور (از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم نقل شده که یک بار محدوه ی بیست ذرع معادل ده تا پانزده متر) ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است) برای همسایگی تعیین نموده است و در روایتی دیگر آن را محدود به چهل خانه نموده اند احتمال دارد که روایت اولی شامل همسایه نزدیک و دومی شامل همسایه دور باشد)
57	جَارِيَاتٍ	کشتی ها
58	جَارِيَةٍ	کشتی
59	جَازٍ	بی نیاز کننده - کفایت کننده (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
60	جَاسُوا	جستجو کردند
61	جَاعِلٌ	قرار دهنده
62	جَاعِلُكَ	قرار دهنده تو
63	جَاعِلُونَ	قرار دهندگان
64	جَاعِلُوهُ	قرار دهندگان او
65	جَالُوتَ	نام پادشاهی ستمگر از قبطیان مصر که بر بنی اسرائیل حکومت می کرد (همزمان با پیامبری حضرت ارمیا (علی نبینا و علیه السلام))
66	جَامِدَةً	بی حرکت
67	جَامِعٌ	جمع کننده
68	جَانٍ	مار کوچکی که به سرعت حرکت می کند - جنّ
69	جَانِبَ	جهت - ناحیه - طرف - پهلو (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
70	جَانِبِهِ	پهلویش (نَآ جَانِبِهِ : کنایه است از دور شدن و خود را کنار کشیدن از روی تکبر و نخوت. جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
71	جَاوَزَا	آن دو گذشتند
72	جَاوَزْنَا بِـ	گذرانیدیم
73	جَاوَزُهُ	از آن گذشت
74	جَاهِدَ	جهاد کرد - کوشش نمود (کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
75	جَاهِدَ	جهاد کن (کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند. حرکت "د" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
76	جَاهِدَاكَ	آن دو با تو ستیزه کردند

77	جَاهِدُوا	جهاد کردند(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
78	جَاهِدُوا	جهاد کنید(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
79	جَاهِدْهُمْ	با آنان جهاد کن(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
80	جَاهِلٌ	نادان
81	جَاهِلُونَ	نادانها
82	جَاهِلِيَّةٌ	نادانی - جهالت
83	جَاهِلِينَ	نادانها
84	جُبٌّ	چاه (جُبّ به معنای چاهی است که سنگ بست نشده باشد یعنی اطراف و دیواره اش را با سنگ نچیده باشند و اگر سنگ بست باشد آن را بئر طوی گویند و غیابت گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی شود و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی شود)
85	جَبَّارٌ	همیشه و بسیار اجبار کننده- گردنکش- فرد سرکش و گردن کلفتی که خودخواهانه بر مردم غالب شده و آنان را همیشه و بسیار اجبار می کند تا مطابق دلخواه او عمل کنند که در اصطلاح امروزی به آن دیکتاتور می گویند - کسی که بر دیگران برتری و علوّ و عظمت و سلطنت داشته باشد(این معنی در قرآن کریم در آیاتی نظیر "وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ" آمده است) همچنین "جَبَّارٌ" یکی از اسماء الهی است ولی نه به معنای اوّل بلکه به معنی "همیشه و بسیار جبران کننده"، که در این حالت صیغه مبالغه از جبر یعنی شکسته بند و اصلاح کننده است. این معنی در قرآن کریم تنها در آیه شریفه 23 از سوره مبارکه حشر استفاده شده است: "هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ"
86	جَبَّارِينَ	گردنکشان- سرکشان و گردن کلفتانی که خودخواهانه بر مردم غالب شده و آنان را همیشه و بسیار اجبار می کنند تا مطابق دلخواه آنان عمل کنند که در اصطلاح امروزی به آنها دیکتاتور می گویند- بسیار اجبار کنندگان
87	جِبَالٌ	کوهها
88	جِبَاهُهُمْ	پیشانیهایشان
89	جِبْتٌ	هر چیزی که در آن خیری نباشد - هر چیزی که به غیر از خدای تعالی پرستیده شود مثل بت(احتمالاً این واژه سریانی و به معنای تو خالی است که استعاره از هر چیز پوچ و بی فایده است)
90	جِبْرِيلَ	جبرئیل
91	جَبَلٌ	کوه
92	جِبَلًا	جماعت بسیار
93	جِبَلَةً	جماعت بسیار
94	جَبِينَ	یکی از دو طرف پیشانی
95	جَثِيًّا	جمع جاثی و جاثی کسی را گویند که بر دو زانو نشسته باشد - به زانو در آمدگان
96	جَحْدُوا	انکار کردند (کلمه جحد به معنای انکار زبانی چیزی است که در دل به حق بودن آن یقین دارند)
97	حَجِيمٌ	جهنم (از کلمه حجمة مشتق شده به معنای شدت سوزش آتش)- پنجمین طبقه از هفت طبقه جهنم

98	جَدُّ	عظمت (عبارت "تَعَالَى جَدُّ رَبَّنَا" یعنی : از همه چیز برتر و بلند مرتبه تر است، عظمت پروردگار ما . کلمه جد را به عظمت و بعضی به بهره معنا کرده‌اند)
99	جَدَارُ	دیوار
100	جِدَالٌ	مجادله کردن(مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
101	جِدَالَنَا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحثمان (جدال و مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
102	جُدَدٌ	جاده ها - راهها(جمع جده)
103	جُدُرٌ	دیوارها
104	جَدَلًا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث (جدال و مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
105	جَدِيدٌ	نو - جدید
106	جُذَاذًا	قطعه قطعه
107	جَذَعٌ	تنه درخت خرما
108	جَذْوَةٌ	پاره ای - قطعه ای
109	جُذُوعٌ	تنه های درختان خرما
110	جَرَادٌ	ملخها
111	جَرَ حَتْمٌ	کسب کردید (جرح به معنای کار کردن با اعضاء (دست) است و مراد از آن کسب است)
112	جُرْزٌ	زمین بایر- زمینی که گیاه نرویانده، گویی تخم گیاهان را می‌خورد
113	جُرْفٌ	محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، به طوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد
114	جَرَمٌ	قطع کرد -برید (لا جَرَمَ :حقاً - کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
115	جُرُوحٌ	زخمها
116	جَرَيْنَ بَـ	حرکت دهد
117	جُزْءٌ	جزء - قسمت
118	جَزَاءٌ	پاداش - جزا و سزا(کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
119	جَزَاؤُكُمْ	پاداشتان - جزا و سزایتان(کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
120	جَزَاؤُهُ	پاداشش - جزا و سزایش(کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)

121	جَزَاؤُهُمْ	پاداششان - جزا و سزایشان (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
122	جَزَاهُمْ	پاداششان داد - جزا و سزایشان را داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
123	جَزَعْنَا	بی تابي کنیم
124	جَزَوْعاً	کسی که بسیار جزع و بی تابي مي کند-بسیار جزع و بی تابي کننده
125	جَزِيَّةَ	خراجي که از اهل ذمه گرفته شود - مالی که اهل کتاب باید به حکومت اسلامی در قبال سکونت و امنیتی که در مملکت اسلامی دارند، بدهند (بدین مناسبت آن را جزیه نامیده اند که در حفظ جان ایشان به گرفتن آن اکتفاء می شود. کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است. بعد از اعلام ممنوعیت حضور مشرکانی که با ترویج عقاید خرافیشان از قبیل برهنه طواف نمودن، مراسم حج را به انحراف کشیده بودند، در مکه، در آیه شریفه 29 از سوره مبارکه توبه با یک درجه تخويف به اهل کتاب (پیروان کتابهای آسمانی پیش از قرآن کریم) اجازه می دهد که با پرداخت مبلغی به نام "جزیه" در مکه باقی بمانند تا از قدرت گرفتن آنها در جامعه اسلامی جلوگیری شود (وَهُمْ صَاغِرُونَ) که نتوانند عقاید منحرف خود را رواج دهند و برای همین مبلغ جزیه به تناسب قدرت افراد متغیر بوده و حتی از زنان، کودکان، سالخوردهگان، از کار افتادگان و دیوانگان آنها گرفته نمی شده است. البته ضمن محترم بودن جان و مالشان، مجاز نبودند کارهای خلاف دین اسلام مانند شرابخواری را علنی کنند)
126	جَزَيْتَهُمْ	به آنان جزاء دادم (در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 111: حتماً می دهم) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
127	جَزَيْنَاهُمْ	به آنان جزا دادیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
128	جَسَداً	جثه ای که جان نداشته باشد
129	جِسْم	جسم - تن - بدن
130	جَعَلَ	قرار داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
131	جُعِلَ	قرار داده شد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
132	جَعَلَا	آن دو نفر قرار دادند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
133	جَعَلْتُ	قرار دادم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
134	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
135	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
136	جَعَلْتُهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
137	جَعَلَكُمْ	قرارتان داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
138	جَعَلْنَا	قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)

139	جَعَلْنَاكَ	تو را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
140	جَعَلْنَاكُمْ	شما را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
141	جَعَلْنَاهُ	او را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
142	جَعَلْنَاهَا	آن را قرار دادیم (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
143	جَعَلْنَاهُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
144	جَعَلْنَاهُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
145	جَعَلْنَاهُنَّ	آن زنان را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
146	جَعَلَنِي	قرارم داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
147	جَعَلُوا	قرار دادند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
148	جَعَلَهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
149	جَعَلَهَا	قرارش داد (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
150	جَعَلَهُمْ	قرارشان داد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
151	جُفَاءً	انداختن (یذهب جفاء : به حالت متلاشی شدن از بین می رود)
152	جَفَان	کاسه های طعام (جمع جفنه)
153	جَلَاءً	ترک وطن
154	جَلَابِيهِنَّ	روسریهایشان - سر اندازهایشان (جمع جلباب) (در عبارت "يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ" منظور از پیش کشیدن روسری و سر اندازهایشان، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه‌هایشان در انظار نامحرم‌ان پیدا نباشد چون قبل از اسلام مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در آیه شریفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه‌هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن مسلمان و بنابراین پاک دامن است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند (البته این سخن به این معنی نیست که هر زن بی روسری هرزه و فاسد باشد). در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد... "با توجه به قول پروردگار تعالی که "لا اکراه فی الدین: هیچ اکراه و اجباری در دین نیست (آیه شریفه 256 سوره مبارکه بقره)" همچنین آیات شریفه 99 سوره مبارکه یونس، 28 سوره مبارکه هود، 22 سوره مبارکه غاشیه که اجبار و اکراه را در دین ممنوع می کنند و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به این آیه باشیم : "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْذِفُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای کسانی که ایمان آوردید بر الله و پیامبرش پیشی مگیرید". ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند که احادیث ما را به قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود . البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراط در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است
155	جَلَالٍ	شکوه (در معنای کلمه جلال اعتلا و اظهار رفعت مستتر است لذا به صفاتی که همراه با دفع و منع است نیز اطلاق می شود مثل علو، تعالی، عظمت، کبریاء)
156	جَلَّاهَا	آشکارش کرد

157	جَلَدَة	تازیانه - شلاق
158	جُلُودٌ	پوستها
159	جُلُودُكُمْ	پوستهایتان
160	جُلُودُهُمْ	پوستهایشان
161	جَمًّا	مقداری بسیار بزرگ از هر چیزی - مقدار زیاد
162	جَمَالٌ	زینت - حسن منظر - زیبایی
163	جَمَالَتْ	شترهای نر (جمع جمل)
164	جَمَعَ	جمع کرد - گرد آورد
165	جُمِعَ	جمع شد - گرد آوری شد (در سوره مبارکه شعراء آیه شریفه 38: جمع شدند چون جمله با فعل شروع شده فعل مفرد است ولی جمع معنی میشود (رجوع کنید به قسمت آموزش ترجمه))
166	جَمْعٌ	جمع شدن - گرد آمدن (منظور از روز جمع، روز قیامت است که خدای تعالی در جایی دیگر در باره اش فرموده: "ذلک یوم مجموع له الناس ... فمنهم شقی و سعید" البته خوبها با خوبان جمع می شود و بدها با بدان)
167	جَمْعًا	چه جمع کردنی - جمعی کامل
168	جَمْعَانِ	دو جمعیت
169	جُمُعَة	روز جمعه - آخرین روز هفته
170	جَمْعُكُمْ	جمعیت شما
171	جَمْعَنَاكُمْ	شما را گرد آوردیم
172	جَمْعَنَاهُمْ	آنان را گرد آوردیم
173	جَمَعُوا	گرد آمدند
174	جَمَعَهُ	گرد آوردنش
175	جَمَعَهُمْ	جمعشان کرد - آنان را گرد آورد
176	جَمَعَهُمْ	گردآوری آنها
177	جَمَلٌ	شتر نر
178	جُمْلَةً وَاحِدَةً	یکباره - یکجا
179	جَمِيعٌ	همگی - دسته جمعی
180	جَمِیلٌ	زیبا
181	جِنَّ	جن - طائفه ای از موجودات غیر از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند. گروهی از آنان صالح و درستکار و گروهی از آنان بدکارند که در گمراه ساختن دیگر جنیان یا انسانها با ابلیس یا همان شیطان اصلی همکاری می کنند (در اصل به معنی استتار و نهان شدن)
182	جَنَّ عَلَیْهِ	اورا پوشانید - اورا مستور کرد (جَنَّ در اصل لغت به معنی مستور بودن از حواس است)
183	جَنَّاتٍ	باغها (جمع جَنَّة. وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)
184	جُنَّاحٌ	گناه - حرج - تنگنا - عدول کردن

185	جَنَاحَ	بال - دست - بازو - محدوده ي سینه تا زیر بغل(در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الدَّلِّ" کنایه اي است برگرفته ازحالتی که جوجه برای طلب غذا از پدرومادرش به بالهای خود مي دهد يا وقتی مرغ مي‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز مي‌کند و بر سر جوجه‌ها مي‌گستراند و خود را تسلیم آنها مي‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر پدر ومادرت این چنین متواضع و نرمخو باش)
186	جَنَاحَكَ	بالت - دستت - بازویت - محدوده ي سینه تا زیر بغلت(در عبارت "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ" کنایه اي است برگرفته ازحالتی که جوجه برای طلب غذا از پدرومادرش به بالهای خود مي دهد يا وقتی مرغ مي‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز مي‌کند و بر سر جوجه‌ها مي‌گستراند و خود را تسلیم آنها مي‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابرمؤمنان این چنین متواضع و نرمخو باش. "وَأَضْمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" یعنی دستت را روی قلبت بگذار تا ترست فرو ریزد)
187	جَنَاحِيهِ	دو بالش (در اصل جَنَاحَيْنِ بوده که چون مضاف شده نون آن حذف گردیده است)
188	جَنَبِ	کنار(در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گیرد. در عبارت "أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنَبِ اللَّهِ". بنا به روایات "کوتاهی در مورد جنب الله" استعاره اي براي کوتاهی در پیروی و کسب محبتِ معصومین علیهم السلام می باشد چون همه اعمال آنها مورد رضایت پروردگار است)
189	جَنَبِ	دور(بَصُرْتُ بِهِ عَنْ جُنْبٍ :اورا از دور مي پایید. جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گیرد ولی استعمالش دربرخی اوزان مانند باب افعال باعث می شود که معنی اش متضاد گردد)
190	جُنْبًا	کسي که دچار جنابت شده است (جنب در اصل به معني پهلوست و به صورت استعاره به آنچه کنار پهلو قرار مي گیرد، نیز می گویند ولی استعمالش دربرخی اوزان مانند باب افعال باعث می شود که معنی اش متضاد گردد. مثل همین مورد که معنی "دوری" می دهد چون شخصی که این حالت برایش اتفاق افتاده باید از برخی از کارها مثل نماز خواندن یا توقف در مسجد و ... دوری کند)
191	جَنِبِهِ	پهلویش (دعانا لجنبه : مارا مي خواند هنگامی که به پهلو دراز کشیده . جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گیرد)
192	جَنَّةٍ	جنیان - طائفه‌اي از موجودات غير از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند(دراصل به معني استتارونهان شدن)-جنون یا جن زده گی(در جمله"رَجُلٌ بِهِ جَنَّةٌ")
193	جَنَّةٍ	باغ (وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود) - بهشت
194	جَنَّةٍ	سپر-پرده و پوششی است که با آن خود را از شرّ حفظ مي‌کنند (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که سپر نیز انسان را در پشت خود پنهان می کند)
195	جَنَّتَانِ	دو باغ - دوبهشت (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
196	جَنَّتِكَ	باغ تو (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
197	جَنَّتِهِ	باغ او (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
198	جَنَّتِي	بهشت من (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
199	جَنَّتَيْنِ	دو باغ - دوبهشت (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
200	جَنَّتِيهِمْ	دو باغشان (در اصل "جَنَّتَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در این مورد وجه تسمیه اش این است که از بالا پوشش درختان مانع از دیدن زمین مي شود)
201	جَنَحُوا لِّلسَّلَامِ	به صلح گرائیدند
202	جُنْدٍ	لشکر
203	جُنْدَنَا	لشکر ما
204	جَنَفًا	انحراف - انحراف دوقدم به طرف خارج

205	جُنُوبُكُمْ	پهلویتان (علي جنوبکم : وقتي به پهلو خوابیده اید)
206	جُنُوبَهَا	پهلو هایش
207	جُنُوبَهُمْ	پهلویتان (علي جنوبکم : وقتي به پهلو خوابیده اید. در عبارت "تَنْجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَصَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود : مؤمنین خواب خود را ترک می کنند و به عبادت خدا می پردازند)
208	جُنُود	لشکریان - سپاهیان
209	جُنُودُهُ	لشکریانش - سپاهیانش
210	جُنُودَهُمَا	لشکریان آن دو نفر - سپاهیانش آن دو نفر
211	جَنِي	میوه رسیده ای که وقت چیدنش شده باشد
212	جَنِيًّا	تازه چیده شده
213	جَوَّ	هوای دور از زمین
214	جَوَابَ	پاسخ
215	جَوَابِ	حوضی که آب در آن جمع شود (جواب یا جوابی، جمع جابیه است) (سوره مبارکه سبأ آیه شریفه 13)
216	جَوَارِ	کشتی ها - جریان کننده ها- به سرعت رونده ها(جوار یا جوارِ جمع جاریه است، الجوار در عبارت "الْجَوَارِ الْكُنُسَ" صفت آن ستارگان است که در مدار خود جریان دارند)
217	جَوَارِحِ	حیواناتی که غذای خود را از راه شکار فراهم می کنند و بدنشان مجهز به ابزار شکار است(جمع جارحة)
218	جُودِيَّ	کوه و زمینی سنگی و سخت - نام یک کوه خاص که کشتی نوح علی نبینا و علیه السلام بر دامنه آن استقرار یافت(به احتمال زیاد کوهی است در ترکیه امروزی که به، جودی داگی(Cudi Dayi) معروف است در دامنه این کوه در محلی به نام سایت دوروپینار "Durupınar" منطقه وسیعی از زمین، شباهت بسیاری به یک کشتی بزرگ دارد عکسهای ماهواره ای که از این منطقه نخستین بار منتشر شد کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" را برانگیخت که به جستجو در این منطقه پردازد گرچه وی با اکتشافاتی از جمله کشف یک کتیبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصویر یک کشتی و هشت نفر انسان که بالای سر آنها دو پرنده در حال پروازند، در نزدیکی سایت، قطعات سنگی بزرگ دارای یک سوراخ شبیه لنگر، 72 تیر فلزی در هر طرف کشتی که با اسکن توسط امواج رادار در عمق زمین مشخص شدند، میخ پرچ فسیل شده ای که حاوی آلومینیوم و تیتانیوم بود و بقایای مرتبط با حیوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت ولی مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلی "ران ویات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود)، کشفیات او را معتبر نمی دانند مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات ندارد پس شعرش معتبر نیست. البته از آنجا که قبلاً نیز یک مهندس معدن آمریکایی که از این منطقه عکسهای تهیه کرده بود به قتل رسیده و عکسهایش نیز ناپدید شده بودند(روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تکذیب ادعاهای "ویات" نیز می تواند خالی از قصد و غرض نباشد تا حقانیت قرآن کریم که محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است(در سوره مبارکه هود آیه شریفه 44 آمده است که "وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ : و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت")، برای مردم جهان مخفی بماند)
219	جُوعِ	گرسنگی
220	جَوْفِهِ	درونش
221	جِهَادٍ	جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعله است که انجام دوطرفه فعل را می رساند(از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)-جنگیدن
222	جِهَادِهِ	جهدش(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعله است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)

223	جَهَارًا	به وضوح - آشکارا (دعوتهم چهارا یعنی با صدای بلند آنها را دعوت کردم. جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
224	جَهَازَهُمْ	کالایشان که از قبل برایشان آماده شده بود (جهاز متاع یا چیزی است که از قبل تهیه شود و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است. پس از جمله "وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ: و وقتی به کالایشان که از قبل برایشان آماده شده بود، مجهزشان کرد" دریافت می شود که حضرت یوسف برای سرعت بخشیدن به کار توزیع آذوقه بین کاروانهای بسیاری که راهی آن محل شده بودند، ترتیبی داده بود تا سهم هر نفر را از قبل جدا و بسته بندی کنند و به هر یک از کاروانیان بسته مخصوص خودش را می دادند و راهیش می کردند)
225	جَهَالَةً	جهالت - نادانی
226	جَهْدٌ	طاقت (جهد ایمانهم: قسم خوردنهایشان به مقدار قدرت و طاقتشان بوده (تا می توانستند قسم یاد کرده و تأکید کردند))
227	جُهْدَهُمْ	طاقتشان - استطاعتشان - در حد توانشان
228	جَهَرَ بِـ	آشکار کرد (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
229	جَهَرَ	ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی - آشکاری
230	جَهْرَةً	به وضوح - آشکارا (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
231	جَهَرَ كُمْ	آشکار شما (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
232	جَهَّزَهُمْ	مجهزشان کرد (جهاز متاع یا چیزی که از قبل تهیه شود و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است. پس از جمله "وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ: و وقتی به کالایشان که از قبل برایشان آماده شده بود، مجهزشان کرد" دریافت می شود که حضرت یوسف برای سرعت بخشیدن به کار توزیع آذوقه بین کاروانهای بسیاری که راهی آن محل شده بودند، ترتیبی داده بود تا سهم هر نفر را از قبل جدا و بسته بندی کنند و به هر یک از کاروانیان بسته مخصوص خودش را می دادند و راهیش می کردند)
233	جَهَنَّمَ	جهنم - دوزخ (اسمی است از اسمهای آتش آخرت. بعضی گفته اند این لفظ از قول عرب که به چاه بسیار عمیق جهنم می گوید اخذ شده. بعضی دیگر گفته اند که این کلمه لغتی است فارسی که در زبان عربی شایع شده است)
234	جَهُولًا	بسیار نادان
235	جِيءَ بِـ	آوردند
236	جِيَادُ	تندروها (جمع جواد) (اصلش جیاد) اگر در مورد اسب به کار رود کنایه از این است که حیوان از دویدن بخل نمی ورزد)
237	جِيِيكَ	گریبان
238	جِيْدَهَا	گردنش
239	جِيُوْبَهُنَّ	گریبانهای آن زنان - سینه های آن زنان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	حَاجَّ	دلیل آورد - حجت آورد
2	حَاجَّ	حاجیان
3	حَاجَةً	نیاز
4	حَاجَّتُمْ	بگو مگو کردید - دلیل آوردید
5	حَاجِزاً	مانعی که بین دو چیز باشد
6	حَاجِزِينَ	موانعی که بین دو چیز باشد
7	حَاجَّكَ	با تو بگو مگو کرد - برای تو دلیل آورد
8	حَاجُّوكَ	با تو بگو مگو کردند - برای تو دلیل آوردند
9	حَاجُّوكُم	با شما بگو مگو کردند - برای شما دلیل آوردند
10	حَاجَّهُ	برای او دلیل آورد - با او بگو مگو کرد
11	حَادَّ	دشمنی کرد (از ریشه محاده به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد)
12	حَازِرُونَ	آماده کارزاریم (از مکرری که ممکن است دشمن علیه ما بکند بر حذریم)
13	حَارَبَ	جنگید
14	حَاسِبْنَاهَا	از آن حساب کشیدیم
15	حَاسِبِينَ	حسابگران
16	حَاسِدٌ	حسد ورز - حسود
17	حَاشَ لَـ	منزه است - از هر عیبی مبری است
18	حَاشِرِينَ	کوچ دهندگان (کلمه حاشر از حشر، یعنی کوچ دادن به مکانی دیگر به زور و قهر است)
19	حَاصِباً	بادی است که سنگریزه ها را از جای بکند - باد کشنده ای که در بیابان برخیزد - طوفان بیابانی
20	حَاضِراً	حاضر - آنچه حضور دارد
21	حَاضِرَةً	حاضر - آنچه حضور دارد (مؤنث). مقصود از حاضر دریا بودن در عبارت "الْقَرْيَةُ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ" در نزدیکی دریا و مشرف به آن قرار داشتن است)
22	حَاضِرِي	حاضرین (چون مضاف واقع شده است نون آن حذف شده)
23	حَافِرَةً	اول و ابتدای هر چیز - حالت اولیه
24	حَافِظٌ	حافظ - نگهبان
25	حَافِظَاتٍ	حافظان - نگهبانان (مؤنث)

26	حَافِظُوا	حفاظت کنید("حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى؛ بر همه نمازها و نماز میانه(وسطی) محافظت کنید(فعل) "حافظوا" در باب مفاعله و از معانی این باب مشارکت است پس معنی که این وزن به اصل فعل اضافه می کند این است که در مراقبت و محافظت از نماز با یکدیگر همکاری کنید یعنی نه تنها خود مراقب نمازتان باشید و آن را به بهترین صورت بخوانید بلکه شرائط محافظت دیگران از نمازشان را نیز فراهم کنید مثلاً والدین با تشویق و جایزه دادن به فرزندان آنان را در محافظت نمازشان یاری کنند، کارفرمایان شرائط را برای نماز خواندن کارگزارانشان فراهم کنند و ...")
27	حَافِظُونَ	حافظان - نگهبانان("إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ: به یقین ما خودمان آن ذکر(قرآن کریم) را نازل نمودیم و سوگند که به یقین ما(پروردگار و فرشتگانش و اهل الذکر که اهل بیت علیهم السلامند) برای آن حفاظت کنندگانیم (کتابهای آسمانی پیشین دچار تحریف شده اند(به عنوان مثال نسخه های متعدد انجیل، کلیسا را بر آن داشت تا انجیلی را به عنوان انجیل اصلی(عهد جدید) معرفی کند که ترکیبی از چهار انجیلی است که متی، مرقس، لوقا و یوحنا نوشته اند و بقیه انجیلها را فاقد اعتبار بداند) و به قول قرآن احبار و رهبانها(عالمان دینی) به طمع شهرت، مقام و ثروت به سلیقه خود آیات الهی را تغییر می دادند اما در این آیه بیان شده که پروردگار متعال اراده نموده تا قرآن کریم را برای همیشه از تغییر و تحریف حفاظت کند. به طور معمول در مورد هیچ کتابی با این قدمت و تعداد بسیار زیاد نسخه برداری چنین چیزی ممکن نیست مگر به اراده و معجزه ای الهی که تنها در مورد کتاب قرآن اتفاق افتاده است: نسخه ای از قرآن کریم که در کتابخانه دانشگاه بیرمنگام انگلیس نگهداری می شود که با روش کربن ایزوتوپ 14 قدمت آن بین 568 تا 645 میلادی تعیین گردیده است یعنی معاصر با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم(تولد پیامبر(ص) در سال 570 یا 571 میلادی بوده است). دو صفحه از این قرآن در سایت ویکی پدیا به نمایش گذاشته شده است در مقاله ای که می توانید آن را از وبلاگ قرآن مبین به آدرس www.mobin110.blogfa.com دریافت کنید همین دو صفحه را با قرآن امروزی مقایسه کرده ام حتی در حد یک حرف نیز با هم تفاوت ندارند. شما هم می توانید با مشاهده آن بدون تحریف بودن قرآن را به چشم خود ببینید(")
28	حَافِظِينَ	حافظان - نگهبانان
29	حَافِينَ	احاطه کننده - حلقه زننده دور چیزی (اسم فاعل از ماده حف)
30	حَاقَ	احاطه کرد - فرا گرفت
31	حَاقَّةٌ	ثابت و مقرر واقعی (از مصدر حق)
32	حَاكِمِينَ	داوران - حکم کنندگان (حُکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ عَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
33	حَالَ	حائل شد ("حَالَ بَيْنَهُمَا": میان آن دو فاصله انداخت - میان آن دو حائل شد)
34	حَامٍ	شتر نری که ده فرزند از او به وجود آمده باشد (جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند. گفته اند که حامی عبارت است از شتر نر، عرب را رسم چنین بوده که اگر ماده شتری از صلب و نطفه شتر نری ده شکم بچه می آورده آن شتر نر را هم مبارک می شمرد و پشتش را محترم دانسته و بر آن بار نمی نهاد و سوارش نمی شده اند و از هیچ آب و علفی منعش نمی کردند. در نقلی دیگر حام به شتر نری می گفتند که تا دوران بلوغ فرزند زاده خود زنده مانده و آن را نیز آبستن کند. به چنین شتری می گفتند: "حمی ظهره" یعنی پشتش مصون شد، دیگر نباید بر آن سوار شد. به احتمال قوی این اختلاف اقوال ناشی از اختلاف در سلیقه های اقوام و قبائل مختلف بوده و همه این معانی صحیح باشد)
35	حَامِدُونَ	سپاس گزاران- ستایشگران ستایش کنندگان(حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده به اختیار خود انجام داده)
36	حَامِلَاتٍ	حمل کنندگان
37	حَامِلِينَ	حمل کنندگان

38	حَامِيَّةٌ	گذاخته - در نهایت درجه حرارت
39	حَبٌّ	دانه (هم ریشه با محبت لذا در سوره مبارکه انعام آیه شریفه 95 "إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى" از آن تعبیر به طینت مؤمن هم شده است که خداوند محبت خود را در آن جای داده)
40	حُبٌّ	دوست داشتن
41	حِبَالُهُمْ	طنابهایشان
42	حَبَبَ إِلَيْكُمْ	محبوب شما قرار داد
43	حَبَّةٌ	دانه
44	حَبَطَ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
45	حَبِطَتْ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
46	حُبْكٍ	حُسن و زینت - خلقت عادلانه
47	حَبْلٍ	سببی که تمسک به آن باعث مصونیت و حفظ گردد - ریسمان - طناب (در مورد هر چیزی که نوعی امنیت و عصمت و مصونیت آورد نیز استعمال می شود)
48	حُبِّهِ	دوست داشتنش
49	حَتْمًا	امری قطعی و حتمی
50	حَتَّىٰ	حتی - تا - تا اینکه - تا وقتی که
51	حَثِيثًا	شتابان
52	حَجَّ	قصد کرد- قصد کردن (چون هر کس که بخواهد همان مناسکی را که حضرت ابراهیم علیه السلام انجام داد به جا آورد، باید قصد خانه خدا کند به این اعمال نیز "حج" می گویند)
53	حُجٌّ	قصد کردن
54	حَجَّ الْأَكْبَرِ	عید قربان
55	حِجَابٌ	پوشش- هر چیزی که چیزی غیر از خودش را بپوشاند
56	حِجَارَةٌ	سنگ - سنگها (حجارة من طین : کلوخی که مثل سنگ سفت شده باشد)
57	حُجَّةٌ	دلیل (در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد).
58	حُجَّةُ الْبَالِغَةِ	حجت و دلیل رسا- حرف حسابی که جواب ندارد (امام صادق علیه السلام در مورد عبارت "قلله الحجة البالغة" فرمودند: "پروردگار تعالی روز قیامت به هر یک از بندگان خود می فرماید: "بنده من، بگو ببینم در دنیا عالم بودی یا جاهل؟" اگر بگوید عالم بودم می پرسد: "پس چرا به علم خود عمل نکردی" و اگر بگوید: "جاهل بودم"، می فرماید: "چرا علم نیاموختی تا بدان عمل کنی ؟" این است حجت بالغه (حرف حسابی که جواب ندارد))
59	حُجَّتُنَا	دلیل ما (در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
60	حُجَّتَهُمْ	دلیل آنها (در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
61	حَجَجٍ	حج ها - سالها (چون هر سال شامل یک حج اکبر می گردد)
62	حَجَرٌ	سنگ

63	حَجَرٌ	حرام - ممنوعیت با تحریم - فُرُق - فاصله - دامن - کنار - عقل (چون عقل هم برخی کارها را برای انسان حرام و ممنوع می کند - لذل حجر: صاحب عقل، اصحاب حجر: عبارتند از قوم ثمود، یعنی قوم حضرت صالح علی نبینا و علیه السلام و حجر اسم شهری بوده که در آن زندگی می کرده اند)
64	حَجَرًا	هر چیزی که با تحریم ممنوع شده (حجرا محجورا عبارتند بوده که برای دفاع از خود در عرب مرسوم بوده یعنی بر تو حرام است که متعرض من شوی، چون ماه حرام است)
65	حُجَرَات	حجره ها - اطاقها
66	حُجُورُکُمْ	دامان شما
67	حَدَاد	تیز و برنده ها (اصل این کلمه از "حد" به معنای منع است)
68	حَدَائِقُ	جمع حدیقه به معنای بوستانی که اطرافش دیوار کشیده باشند
69	حَدَب	زمین های بلندی که بین زمین های پست قرار گرفته باشد .
70	حَدَّثُ	بازگو (از مصدر تحدیث در اصل به معنی پیداشدن یک ناپیدا است و تحدیث نعمت به معنای ذکر و یادآوری و نشان دادن آن است به زبان یا به عمل و این عمل شکر نعمت است، امام کاظم علیه السلام فرمودند: "تحدث (بازگویی و یادآوری) نعمتها، شکر و ترک آن کفران و ناسپاسی است")
71	حُدُودُ	حدها - مرزها (کلمه حد به معنای دیوار و حائل بین دو چیز است در اصل به معنای منع است. منظور از حدود الهی، حد و مرزهای که پروردگار برای هر امری تعیین نموده اعم از میزان مجازات مجرمان و یا مرزهایی که محدوده حلال و حرام هر چیزی را مشخص می کند)
72	حُدُودُهُ	مرزهایش (کلمه حد به معنای دیوار و حائل بین دو چیز است در اصل به معنای منع است. منظور از حدود الهی، حد و مرزهای که پروردگار برای هر امری تعیین نموده اعم از میزان مجازات مجرمان و یا مرزهایی که محدوده حلال و حرام هر چیزی را مشخص می کند)
73	حَدِیْثٌ	سخن (در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
74	حَدِید	آهن - دائماً تیز (اصل این کلمه از "حد" به معنای منع است)
75	حَذَرٌ	ترسیدن و دوری جستن
76	حَذَرُکُمْ	احتیاط شما - اسلحه شما (حذَر: وسیله بر حذر شدن مثل سپر و زره)
77	حَذَرُهُمْ	احتیاط آنها - اسلحه آنها (حذَر: وسیله بر حذر شدن مثل سپر و زره)
78	حُرٌّ	آزاد
79	حَرٌّ	دما - گرما - حرارت ("سَرَابِیلٌ تَقِیْکُمْ الْحَرَّ: پوششهایی که شما را از دما حفظ می کند) یا از تابش مستقیم آفتاب بر بدن جلوگیری می کند و سایه ای بر پوست می اندازد که با جذب قسمت اعظم اشعه ماورای بنفش خورشید مانع آسیب دیدن آن می گردد یا اینکه به هنگام سرما با حبس هوای اطراف بدن یک عایق حرارتی می سازد که مانع سرد شدن بیش از اندازه بدن می گردد")
80	حَرَام	حرام - ممنوع - دارای حرمت (عبارت "بیت الحرام" یعنی خانه ای که دارای حرمت است و انجام بعضی کارها که در جاهای دیگر حلال می باشد، در آن حرام است. حرام: هم ممنوع حکمی و هم قهری)
81	حَرْبٌ	جنگ
82	حَرَثٌ	زراعت
83	حَرَثُکُمْ	زراعت شما
84	حَرَثُهُ	زراعت او

85	حَرَجٌ	به زحمت افتادن - در تنگنا بودن - نفوذ ناپذیر بودن (امام باقر علیه السلام فرموده اند: "مادامی که قلب به حق دست نیافته همواره در زیر و رو شدن است و از جای خود تا حنجره کنده می شود تا به حق دست بیابد ، آن موقع در جای خود قرار می گیرد" راوی می گوید : امام علیه السلام موقعی که فرمود : در جای خود قرار می گیرد ، انگشت های دو دست را در هم حلقه زد و سپس آیه "فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً" را تلاوت نمود. همچنین حضرت دست ها را محکم به یکدیگر چسبانیده و فرمود : "این را حرج می گویند که نه چیزی در آن فرو می رود و نه چیزی از آن بیرون می آید". آیه "کُتِبَ اَنْزَلَ اِلَیْکَ فَلَا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَتُذَکِّرَ لِلْمُؤْمِنِیْنَ" کتابی که به سوی تو نازل شده پس در سینه ات از آن تنگنا و نفوذ ناپذیری از جانب آن نباشد تا با آن بیم دهی و تذکر و یاد آوری بسیار برای مؤمنان" یعنی: به این اطمینان دست پیدا کن که هر چه در این قرآن آمده از جانب پروردگار و حق است تا بتوانی به پشتوانه این یقین با آیات آن مردم را از عواقب بدیها بترسانی و به مؤمنان تذکر دهی)
86	حَرَدٌ	منع
87	حَرَسًا	جمع حارس به معنی نگهبان
88	حَرَصَتْ	حرص ورزیدی
89	حَرَصْتُمْ	حرص ورزیدید
90	حَرَضٌ	تشویق کن
91	حَرَضًا	مشرف به هلاکت - نیمه جان (کسی که نه، مرده تا از یادها برود و نه، مانند زندگان می تواند کارهای شخصی خود را انجام دهد مانند شخص فلجی که در بستر افتاده و توانایی هیچ حرکتی ندارد)
92	حَرْفٌ	طرف - جانب - سو (در آیه شریفه 11سوره مبارکه حج "وَمِنَ النَّاسِ مَن یَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ" یعنی خداپرستی آنها یک سویه و فقط در جهت منافع مادیشان است)
93	حَرْفُوهُ	اورا بسوزانید
94	حُرْمٌ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
95	حَرَمٌ	حرام کرد - ممنوع کرد (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
96	حُرْمٌ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد - مُحَرَّم (کسی که برخی کارها بر او حرام شده)
97	حَرَمًا	مکان محترم و دارای حرمت
98	حُرُمَاتٍ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد
99	حُرْمَتٌ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
100	حَرَمْنَا	حرام کردیم - ممنوع کردیم (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
101	حَرَمُوا	حرام کردند (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
102	حَرَمَهَا	آن را حرمت نهاده - آن را محترم کرده (برخی کارها را در محدوده آن حرام کرده)
103	حَرَمَهُمَا	آن دو را حرام کرده (حرام : هم ممنوع حکمی و هم قهری)
104	حَرُورٌ	شدت حرارت آفتاب
105	حَرِيرٌ	لباس نازک - ابریشم خالص
106	حَرِیصٌ	علاقمند شدید

107	حَرِيقَ	آتش - زبانه آتش - سوزاننده
108	حِزْبَ	جماعت - جماعتی که یک نوع فشرده‌گی و تراکم داشته باشند (حزب الله: جماعتی که کردار و رفتارشان در جهت جلب رضایت الهی است)
109	حِزْبُهُ	حزبش (حزب: جماعتی که یک نوع فشرده‌گی و تراکم داشته باشند)
110	حِزْبَيْنِ	دو حزب (حزب: جماعتی که یک نوع فشرده‌گی و تراکم داشته باشند)
111	حُزْنِ	اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود
112	حَزْنَ	اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود
113	حُزْنِي	اندوهم (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
114	حِسَابَ	حساب - حسابرسی
115	حِسَابِكَ	حساب تو
116	حِسَابُهُ	حساب او
117	حِسَابِهِمْ	حساب آنها
118	حِسَابِيَّةً	حساب من (هائ آخر آن های وقف است، که اصطلاحاً آن را های استراحت می‌نامند)
119	حِسَانٌ	زنان زیبا روی - جمع حسناء
120	حَسِبَ	پنداشت
121	حُسْبَانٍ	پندار - جمع حساب - حساب شده و دقیقها - حسابگری همه جانبه - وسیله های حساب کردن - درآیه شریفه 40 سوره مبارکه کهف "وَيُرْسِلْ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ": آسیبی دقیق و حساب شده (در اصل نام تیرهای کوچکی بوده که چندان آن را با یک زه می‌انداختند و این در سواران فارس مرسوم بوده اگر آنها را حساب می‌نامیدند بدین مناسبت بوده که حساب را زیاده‌تر می‌کرده)
122	حَسِبْتَ	پنداشتی
123	حَسِبْتُمْ	پنداشتید
124	حَسِبْتُهُ	پنداشت که آن
125	حَسِبْتَهُمْ	پنداشتی که آنها
126	حَسْبِكَ	برای تو بس است
127	حَسْبُكَ	برای تو بس است
128	حَسْبُنَا	برای ما بس است
129	حَسْبُواْ	پنداشتند
130	حَسْبُهُ	برایش بس است
131	حَسْبُهُمْ	برایشان بس است

132	حَسْبِي	برایم بس است
133	حَسْدًا	از روی حسد
134	حَسَرَاتٍ	حسرتها
135	حَسْرَةً	حسرت (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
136	حَسْرَتْنَا	حسرت ما (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
137	حَسْرَتِيْ	وا حسرتا (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
138	حُسْنٍ	نیک - نیکو-نیکو (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
139	حَسَنٍ	نیکو و شادی بخش (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
140	حُسْنٍ	نیکوست (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
141	حَسَنَاتٍ	نیکو-خوشیها (جمع حسنة به معنی عملی که مورد رضای پروردگار متعال باشد. حُسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
142	حَسَنَةً	نیکو و شادی بخش- نیکو- زیبایی- خوشی- عملی که مورد رضای پروردگار متعال باشد (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
143	حَسَنَتٌ	نیکوست (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
144	حُسْنُهُنَّ	زیبایی و نیکویی آنها (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
145	حُسْنِيْ	مؤنث أحسن : نیکوترین (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
146	حُسْنِيَيْنِ	دو نیکویی (حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سوی آن رغبت کنند)
147	حُسُومًا	داغ کننده های پی در پی و مکرر (جمع حاسم)
148	حَسِيًّا	همیشه و بی اندازه حسابگر
149	حَسِيرٌ	خسته (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست استفاده از آن در معنی خستگی از آن جهت است که نا توانی قوا آشکار می شود)
150	حَسِيسَةً	صوتی که احساس شود
151	حُشِرَ	گرد آورده شد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
152	حَشْرٌ	محشور کردن -بیرون کردن از دیار (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
153	حَشَرَ	گرد هم آورد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)

154	حُشِرَتْ	محشور شد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
155	حَشَرْتَنِي	مرا محشور کردی (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
156	حَشَرْنَا	گرد آوردیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. عبارت "حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا" یعنی: همه چیز را از بالا در برابرشان جمع کنیم (آن چه در عالم بالا و غیبی است را در برابر آنها ظاهر کنیم). که در این ترجمه از کلمه "عليهم" معنی از بالا آمدن آنها، برداشت شده است)
157	حَشَرْنَاَهُمْ	آنان را محشور کردیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
158	حَصَادَه	درو کردنش - چیدنش - برداشت آن
159	حَصَبٌ	آتش گیره - هیزم
160	حَصْحَصَ	قسمتی واضح و هویدا گشت- گوشه ای بر ملا شد- بخشی پدیدار شد (حصه به معنای قطعه ای است از یک چیز یکپارچه و به جای بهره و نصیب استعمال می شود پس عبارت "أَلَتَّانَ حَصْحَصَ الْحَقُّ" یعنی: الآن گوشه ای از حقیقت بر ملا شد)
161	حَصَدْتُمْ	درو کردید
162	حَصِرَتْ	تنگ شده (در جمله حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اشاره به تنگی سینه به خاطر بخل و ترس می کند)
163	حُصِّلَ	پدیدار شد- برداشت محصول می شود (در جمله "حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ" اگر به معنی اول بگیریم اشاره به جداسازی صفات خوب و بد از هم دارد، و اگر به معنی دوم به این اشاره دارد که بهشت و جهنم جلوه ای از نیت های درونی انسانهاست)
164	حَصُورًا	به معنای آن کسی است که با زنان نمی آمیزد (مردی که هرگز از دواج نکرده)- نگاهدارنده (خود از خواهشهای نفسانی)
165	حُصُونُهُمْ	دژهای استوارشان - قلعه های محکمشان
166	حَصِيدٌ	دروکردنی - درو شده - بریده شده- بسیار بریده و درو شده- برچیده شده (از "حصد" به معنای بریدن و درو کردن زراعت. زراعت درو شده را نیز حصید می گویند. عبارت "مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ: برخی از آنها برپاست و برخی برچیده شده اند" یعنی برخی از آن شهرهای عذاب شده هم اکنون نیز وجود دارند و از برخی از آنها هیچ اثری باقی نمانده)
167	حَصِيرًا	حبس شده و در مضیقه قرار داده شده
168	حَضَرَ	حاضر شد - فرا رسید (در جمله "حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ")
169	حَضَرُوهُ	نزد او حاضر شدند
170	حُطَامًا	کاه و خس متفرق - گیاهی که از شدت خشکیدگی می شکند (از ریشه "حطم" به معنی شکستن)
171	حَطَبٌ	هیزم
172	حَطَّةٌ	خداوند گناهان ما را بریز- فرود آمدن - محدودیت

173	حُطْمَة	بسیار خورد کننده (صیغه مبالغه است و مبالغه در حطم یعنی "شکستن" را می‌رساند) - سومین طبقه از هفت طبقه جهنم
174	حَظٌّ	بهره آدمی از سعادت و بخت
175	حَفْدَةٌ	نوه ها (جمع حافد به معنای متحرک سریع و کسی است که در خدمت، جنب و جوش سریع دارد و کنایه از نوه ها چون آنها نیز در خدمت به شخص کوشا تر از دیگران هستند)
176	حُفْرَةٌ	حفره (شفا حفره، به معنای لبه حفره است، البته لبه‌ای که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود)
177	حَفْظٌ	حفظ کرده (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
178	حَفْظًا	حفظ کردن (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
179	حَفَظَةٌ	حفظ کنندگان - نگاهبانان (جمع حافظ از حفظ به معنی ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
180	حَفْظُهَا	آن را حفظ کردیم (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
181	حَفْظُهُمَا	حفظ آن دو (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
182	حَفَفْنَاهُمَا	آن دو را احاطه کردیم
183	حَقِيٌّ	عالم و با خبر از چیزی (این کلمه از ماده "حقیف فی السؤل: اصرار کردم در پرسش" گرفته شده)
184	حَفِیْظٌ	همیشه و بی اندازه نگهبان - همیشه و بی اندازه حافظ (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود. در عبارت "مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِیْظًا: ما تو را ای پیامبر بر آنان همیشه و بی اندازه نگهبان قرار ندادیم" با ظرافتی خاص به جای استفاده از کلمه "حافظ: نگهبان" از کلمه "حفیظ: همیشه و بی اندازه نگهبان" استفاده کرده است و منظورش این است که در حدی معقول، پیامبر وظیفه دارد که از امتش در برابر به گناه و خطا رفتن حفاظت و نگهبانی کند ولی دیگر مسئول خطای کسی که با این همه مراقبت به خطا رفته نیست)
185	حَقٌّ	حق - ثابت - قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
186	حَقٌّ	محقق و ثابت شد - قضای حتمی رانده شد (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
187	حُجْبًا	مدت نامعلومی از زمان (بعضی هم این کلمه را به چهل، هفتاد، هشتاد و یا هشتاد و چند سال محدود کرده‌اند)
188	حَقَّتْ	محقق و ثابت شد - قضای حتمی رانده شد (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
189	حَقَّتْ	به قضا و حکم حتمی الهی گردن نهاد - قضا و حکم حتمی الهی را پذیرفت (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
190	حَقَّهُ	حق او (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
191	حَقِیقٌ	واجب - سزاوار (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)

192	حُكَّام	حاکمان (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
193	حَكَمَ	حکم کرد- فرمان داد (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
194	حُكْمَ	حُکْم- فرمان محکم و نافذ و استوار- بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است - قضاوتی که پایان بخش اختلافات است - علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد (در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا". از آنجا که در قرآن کریم عین همین عبارت "دادن حکم و علم"، برای همه پیامبران علیهم السلام به کار رفته، کنایه ایست از رساندن به مقام پیامبری. در عبارت "وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَاهُ حُكْمًا وَعَرَبِيًّا" و تو شاهد باش چگونه نازلش کردیم به صورت حُکمی عربی نازل نمودیم"، حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار الهی که پایان بخش اختلافات در هر زمینه ای است و علم و حکمتی بی نقص که از علم پروردگار عالم پیدا و نهان سرچشمه گرفته است، می باشد)
195	حَكَمًا	حکم کننده (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار، لفظ حَكَم و حاکم به یک معنا است، جز اینکه حکم در رسانیدن مدح بلیغ تر است، برای اینکه در حق کسی اطلاق می شود که استحقاق حکم کردن را دارد و جز به حق حکومت و قضاوت نمی کند، به خلاف حاکم که مطلق است و به اشخاصی هم که گاهی به باطل حکومت و قضاوت می کنند اطلاق می شود)
196	حُكْمَةً	علم کاربردی و حُکْم بدون سستی- معرفت علمی است در حدی که نافع باشد - علمی است که کاربردی باشد و در مرحله عمل نیز سر بلند است و صاحب آن بتواند از آن علم برای آبادی دنیا و آخرتش بهره بگیرد- نوعی حکم که سستی در آن نیست (حکمت بر وزن فعله است که وزنی است مخصوص افاده نوع، یعنی دلالت بر نوع خاصی از معنا می کند که در ریشه کلمه آمده پس حکمت به معنای نوع خاصی محکم کردن و اطمینان بخشیدن و یا نوعی از امر محکم و مطمئن است آن چنان که هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صدق استعمال می شود و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد به عبارتی ساده تر حکمت علمی است که در مرحله عمل نیز سر بلند است و حکیم شخصی است که توانایی به کار بستن علمش را دارد و علمش نیز در عمل آثارش درخشان و مثبت است و آن چه ساخته یا حکم کرده بی نقص و به نهایت محکم است)
		أَدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (نحل: 125): به سوی راه و روش پروردگارت با حکمت (حکمت علمی است که در عمل نیز نافع و سر بلند است یا نوعی حُکْم که سستی در آن نیست در اینجا مقصود این است که چیزی را بگو که خود نیز به آن عمل می کنی و از طرفی طوری سخن بگو که قابل انکار نباشد و بتوانی آن را اثبات کنی) و آن موعظه و پند نیکو (بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام یعنی با "قرآن کریم") دعوت کن و با آنان مجادله کن (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل) به شکلی که نیکوترین است (به فرموده امام صادق علیه السلام شبیه پاسخ قرآن به کسی که پرسید چه کسی این استخوان پوسیده را زنده می کند: "بگو: "همان کسی که بار اول خلقش کرد"")
197	حَكَمْتَ	حکم کردی (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
198	حَكَمْتُمْ	حکم کردید (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
199	حُكْمَهُ	حکمش (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")

200	حُكْمُهُمْ	حکمشان (حُکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا، علم به معارف حق الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است و از نظر عادی پنهان است می باشد در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
201	حَكِيمٌ	همیشه و بی اندازه محکم (محکم به معنای چیزی است که طوری درست شده که فساد و شکاف در آن پیدا نمی شود) - حکیم یکی از اسمای حسنی الهی و از صفات فعل او است که از محکم کاری او در صنع عالم خبر می دهد (حکیم شخصی است که توانایی به کار بستن علمش را دارد و علمش نیز در عمل آثارش درخشان و مثبت است و آن چه ساخته یا حکم کرده بی نقص و به نهایت محکم است)
202	حِلٌّ	حلول کننده (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
203	حَلًّا	حلال (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
204	حَلَّافٌ	کسی که بسیار سوگند می خورد
205	حَلَالٌ	حلال (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
206	حَلَائِلُ	حلال شده ها- همسران (حلائل جمع حلیه به معنی حلال شده است و از کلمه حلال مشتق شده و مذکر آن حلیل و جمع مذکرش أحله است، مانند عزیز که جمعی از اعزّه می آید و اگر زن حلال را حلیه و مرد حلال را حلیل نامیده اند به این مناسبت است که نزدیکی و هم خوابگی این دو برای هم جایز و حلال است)
207	حَلَفْتُمْ	سوگند خوردید
208	حُلُقُومٌ	گلو- حلقوم
209	حَلَلْتُمْ	از احرام درآمدید (از "حَلَّ" که در اصل به معنای باز کردن گره است)
210	حُلُمٌ	جلمها (کنایه از رسیدن به بلوغ، جمع جلم به معنی حوصله که ضبط و نگهداری نفس و کنترل طبع است از اینکه دچار هیجان غضب شود)
211	حُلُوءٌ	تزیین شده اند (مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خود آرایی است)
212	حَلِيَّةٌ	زیور
213	حَلِيمٌ	همیشه و بی اندازه بردبار
214	حُلِيِّهِمْ	زیور هایشان (جمع حلی و آن چیزهایی است که آدمی خود را با آن زینت می دهد از قبیل طلا، نقره و امثال آن)
215	حَم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که "حم" معنایش "حمید مجید" است یعنی ستوده صفات و با مجد و عظمت)
216	حَم عسق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم، مثنی (ثواب دهنده)، عالم، سمیع، قادر، قوی، است)
217	حِمَارٍ	الاغ
218	حِمَارَكَ	الاغ تو
219	حَمَالَةٌ	حمل کننده

220	حَمَى	گل سیاه - لجن("وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند که به بهترین شکل انسان را از صلصالی (گل خشکیده ای) که حاصل از حَمَای مسنون(گل سیاه تغییر یافته) بود، خلق نمودیم". حَمَای: گل سیاه، لجن، مخلوط آب با خاکی که علاوه بر مواد معدنی(عناصر و ترکیبات شیمیایی)، شامل مواد آلی(ملکولهای که در بدن موجودات زنده تولید می شوند) نیز می باشد که اضافه نمودن صفت "مَسْنُون: تغییر شکل یافته، گندیده، متعفن" به آن، اشاره به این دارد که آن قدر این گل، مانده، که باکتریها بقایای موجودات زنده در آن را کاملاً تجزیه نموده و تغییر داده اند به شکلی که شباهتی به حالت اولیه شان ندارند و به همین جهت به رنگ سیاه در آمده و بوی تعفن نیز می دهد امروزه از چنین گلی با انجام برخی تغییرات کرمهای مخصوص ترمیم و زیبایی پوست نیز ساخته می شود. پس معنی آیه این می شود که پروردگار متعال انسان را از گل خشکیده ای که قبل از خشکیدن، لجن سیاه متغیر و متعفن بوده، آفریده است)
221	حَمْدٌ	ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختیار خود انجام داده (ولی مدح به عمل غیر اختیاری هم اطلاق می گردد. در عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ" با اضافه شدن "ال" به معنی همه ستایشهاست)
222	حَمْدَكَ	ثنا و ستایش تو (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختیار خود انجام داده)
223	حَمْدَهُ	ثنا و ستایش او (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختیار خود انجام داده)
224	حُمْرٌ	سرخ ها (جمع احمر به معنی سرخ)
225	حُمْرٌ	گورخران - (جمع حمار به معنی الاغ در آیه مورد نظر مراد گورخر یا همان الاغ وحشی است)
226	حِمْلٌ	بار (کلمه حِمْلٌ و حَمْلٌ هر دو به معنی "بار" است چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
227	حَمَلٌ	حمل کرد
228	حُمِّلَ	بر او حمل شد(در جمله "عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ": بر عهده اوست آنچه بر او تکلیف شده است)
229	حَمْلٌ	بار (کلمه حِمْلٌ و حَمْلٌ هر دو به معنی "بار" است چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم)
230	حَمَلَتْ	حمل کرد
231	حُمِلَتْ	حمل شد (منظور از حمل شدن زمین و جبال در جمله "حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ" این است که قدرت الهی بر زمین و کوهها احاطه می یابد. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد می باشد)
232	حُمِّلْتُمْ	بر شما حمل شد(در جمله "عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ": بر عهده شماست آنچه بر شما تکلیف شده است)
233	حَمَلْتُهُ	حمل کردی
234	حَمَلْتُهُ	حمل کرد او را
235	حَمَلْنَا	حمل کردیم
236	حُمِّلْنَا	بر ما حمل شد - ما را وادار کردند که حمل کنیم
237	حَمَلْنَاكُمْ	شما را حمل کردیم
238	حَمَلْنَاهُ	او را حمل کردیم
239	حَمَلْنَاهُمْ	آنان را حمل کردیم
240	حُمِّلُوا	بر آنها حمل شد (در جمله "حُمِّلُوا النَّوْرَةَ": عمل کردن به تورات به آنها تکلیف شد)

241	حَمْلُهُ	حمل کردن او (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهای باطنی است مانند طفل در شکم)
242	حَمَلُهَا	بار آن - طفل در شکمش (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهای باطنی است مانند طفل در شکم)
243	حَمَلَهَا	آن را حمل کرد
244	حَمَلَهَا	بار آن (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهای باطنی است مانند طفل در شکم)
245	حَمَلُهَا	بارش (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهای باطنی است مانند طفل در شکم)
246	حَمُولَةً	چهارپایان بزرگسال یا درشت هیکل (از این جهت آنها را حموله می‌خوانند که طاقت برداشتن و حمل بار را دارند. همچنین طبق روایتی به چهارپایان درشت هیکل مثل گاو و شتر حموله گفته شده و به چهارپایان با جثه کوچکتر مثل گوسفند "فرش" می‌گویند)
247	حَمِيَّةٌ	حمیت - خشم و غضب فوران کننده و شدید
248	حَمِيدٌ	همیشه و بی اندازه ستوده شده به دلیل خوبیهای اختیاری
249	حَمِيرٌ	الاغها
250	حَمِيمٌ	خویشاوندی که نسبت به آدمی مشفق باشد - دوست - آب بسیار داغ و همواره سوزنده - حرارت بسیار زیاد
251	حَمْمَةٌ	گل سیاه - لجن (منظور از عین حمئة چشمه‌ای دارای گل سیاه یعنی لجن است، گاهی عین برای دریا نیز به کار می‌رود)
252	حَنَاجِرٌ	حنجره ها
253	حَنَانًا	مهربانی - عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن
254	حَنْثٌ	شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند - گناه عظیم - گناه کبیره
255	حُنْفَاءٌ	جمع حنیف به معنی معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط
256	حَنِيدٌ	بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده (بعضی هم گفته اند همه گونه کباب را حنید گویند)
257	حَنِيفًا	معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط - خالص
258	حُنَيْنٌ	اسم بیابانی است میان مکه و طائف که غزوه معروف حنین در آنجا اتفاق افتاد
259	حَوَارِیُّونَ	یاران خاص و خالص (جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد، می‌گویند: اصل آن حور به معنای سفیدی خیلی زیاد است و حواری و پیروان یک شخص مانند اسب پیشانی سفید مشخص و دارای نشانند و مردم او را به عنوان دوست و یاور او می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه السلام) استعمال نشده است. برخی علت نامگذاری آنان به این نام را داشتن شغل رختشویی می‌دانند ولی امام رضا علیه السلام در مورد علت اصلی نامگذاری ایشان می‌فرماید "به این علت بود که هم نفس خود را خالص کرده بودند و هم دیگران را با پند و اندرز از آلودگی گناهان پاک می‌کردند)

260	حَوَارِيْنَ	یاران خاص و خالص (جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد، می‌گویند: اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است و مانند این است که حواری فلان شخص مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه السلام)، استعمال نشده است. برخی علت نامگذاری آنان به این نام را داشتن شغل رختشویی می‌دانند ولی امام رضا علیه السلام در مورد علت اصلی نامگذاریشان می‌فرماید "به این علت بود که هم نفس خود را خالص کرده بودند و هم دیگران را با پند و اندرز از آلودگی گناهان پاک می‌کردند)
261	حَوَايَا	روده ها
262	حُوبًا	گناه
263	حُوتَ	ماهی
264	حُوتَهُمَا	ماهی آن دو
265	حُور	سفیدان (جمع حوراء است و "حور عین" به معنای زنانی است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد و یا به معنای زنانی است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند)
266	حَوْلَ	سال (در عبارت "مَنَاعًا إِلَى الْحَوْلِ") - پیرامون (در عبارت "حَاقِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ")
267	حَوْلًا	تحول
268	حَوْلَكَ	پیرامون تو
269	حَوْلَكُمْ	پیرامون شما
270	حَوْلَهُ	پیرامون آن
271	حَوْلَهَا	پیرامون آن (مؤنث)
272	حَوْلَهُمْ	پیرامون آنها
273	حَوْلَيْنِ	دو سال
274	حَيٌّ	زنده
275	حَيٍّ	زنده هست
276	حَيَاءٌ	شرم
277	حَيَاةٌ	زندگی
278	حَيَاتِكُمْ	زندگی شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
279	حَيَاتُنَا	زندگی ما
280	حَيَاتِي	زندگی من
281	حَيَّةٌ	مار بزرگ
282	حَيَاتُهُمْ	ماهی های ایشان
283	حَيْثُ	هر جا - هر زمان - کجا - چه وقت - جایی که

284	حَيْرَان	سرگردان
285	حِيلَ	جدایی انداخته شد - حائل قرار داده شد
286	حِيلَةً	از حالي به حال ديگر درآمدن (در جمله "لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً": چاره اي ندارند)
287	حِينَ	یک قطعه محدود از زمان است، حال چه کوتاه باشد و چه طولاني - زمانی که - هنگامی که
288	حِينَئِذٍ	در آن هنگام - در این هنگام
289	حَيَوًا	درود فرستید - تحیت گوید-برای سلامتی و طول عمر دعا کنید(مثل گفتن سلام ، درود و تحیت)
290	حَيَوَانٌ	زندگانی
291	حَيَوَكَ	به تو درود فرستاد
292	حَيِّثُمُ	به شما درود و تحیت فرستاده شد- برای سلامتی و طول عمر شما دعا شد(تحیت از حیات به معنی زندگی گرفته شده است و شامل هر دعایی که برای طول عمر یا بهتر شدن زندگی کسی بکنند(مثل سلام) و هر کار خیر و هدیه ای که زندگیش را بهتر کند، می شود)

نهرست	کلمه	ترجمه
1	خَائِبِينَ	ناامیدان (از خبیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
2	خَائِضِينَ	داخل شونده‌گان در سخن باطل (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
3	خَائِفًا	نگران - ترسان
4	خَائِفِينَ	نگرانان - ترسانها
5	خَائِثَةً	خیانت (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
6	خَائِثِينَ	خیانت کاران (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
7	خَابَ	از رسیدن به مقصود و آرزویش ناامید شد (از خبیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
8	خَاتَمَ	به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مهر کنند و مراد از خاتم النبیین بودن حضرت محمد صلی الله علیه و آله، این است که نبوت با او ختم شده و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.
9	خَادِعُهُمْ	با آنان بسیار خدعه می‌کند - با آنان خدعه‌ای شدید و ماهرانه می‌کند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می‌تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است یا خدعه‌های شدید و ماهرانه کردن است)
10	خَارِجَ	بیرون رونده
11	خَارِجِينَ	بیرون روندگان
12	خَازِنِينَ	انبیار کنندگان
13	خَاسِئًا	کم سو (اسم فاعل از ماده خسا است و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
14	خَاسِعِينَ	به هیچ انگاشته شدگان - خوار و رانده شدگان (خاسئ: اسم فاعل از ماده خسا است و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
15	خَاسِرَةً	زیانکار - صاحب خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
16	خَاسِرُونَ	زیانکاران - صاحبان خسران - آنان که همه چیزشان را از دست داده اند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
17	خَاسِرِينَ	زیانکاران - صاحبان خسران - آنان که همه چیزشان را از دست داده اند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
18	خَاشِعًا	اظهار ذلت کننده - بی تکبر
19	خَاشِعَاتٍ	زنان فروتن - زنان بی تکبر

20	خَاشِعَةً	اظهار ذلت کننده
21	خَاشِعُونَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
22	خَاشِعِينَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
23	خَاصَّةً	مختص - مخصوص
24	خَاضِعِينَ	خضوع کنندگان
25	خَاضِعُونَ	فرو رفتند (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
26	خَاطِئُونَ	خطاکاران
27	خَاطِئَةً	خطاکار
28	خَاطِئِينَ	خطاکاران
29	خَاطِبُهُمْ	با آنان سخن گفتند - آنان را مخاطب قرار دادند
30	خَافَ	ترسید (خوف: انتظار ضرر. در عباراتی نظیر "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی همچنین ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
31	خَافَتْ	ترسید (مؤنث) (خوف: انتظار ضرر)
32	خَافِضَةً	پایین آورنده
33	خَافُوا	ترسیدند (خوف: انتظار ضرر، "خَافُوا عَلَيْهِمْ": دلواپس آنان بودند)
34	خَافُونَ	از من بترسید (خوف: انتظار ضرر. در عباراتی نظیر "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی همچنین ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
35	خَافِيَةً	چیز پنهانی
36	خَالَاتُكُمْ	خاله های شما
37	خَالِدٌ	ماندگار - دیر پا (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
38	خَالِدُونَ	ماندگارها - دیر پایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)

39	خَالِدِينَ	ماندگارها - دیرپایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
40	خَالِدِينَ	دو ماندگار - دو دیرپا (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند، مثلاً سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می‌خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
41	خَالِصٌ	خالص
42	خَالِصَةً	خالص
43	خَالِفِينَ	آن کسانی که پس از رفتن دیگران بنشینند (در جمله "فَأَقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ": مقصود از خالفین آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند)
44	خَالِقُ	کسی که اشیائی را با اندازم‌گیری پدید آورده باشد - خلق کننده (خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
45	خَالِقُونَ	خلق کننده‌ها (خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
46	خَالِقِينَ	خلق کننده‌ها (خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه‌گیری و محاسبه)
47	خَالِكٌ	دایی تو
48	خَالِيَةً	گذشته - گذرا و ناپایدار
49	خَامِدُونَ	خاموش و بی حرکتها (از خمود است، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
50	خَامِدِينَ	خاموش و بی حرکتها (از خمود است، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
51	خَامِسَةٌ	پنجم - بار پنجم
52	خَانَتَاهُمَا	آن دو زن به آن دو خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است. بنا به روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ یک از همسران پیامبران مرتکب بی‌عفتی و زنا نشده‌اند از طرفی در قرآن کریم حتی از ازدواج با همسران پیامبر پس از وفات او منع شده تا پیامبر آزرده خاطر نگردد پس قطعاً پروردگار متعال آنها را از بی‌عفتی همسرانشان که بسیار بیشتر از یک ازدواج، موجب آزار آنها می‌شود، محفوظ داشته است حتی از جانب همسرانی گناهکار همچون همسران نوح و لوط. پس منظور از این خیانت در آیه شریفه 10 از سوره مبارکه تحریم همکاری آنها با گناهکاران قوم بر علیه همسرانشان بوده است متأسفانه مشاهده می‌شود برخی واعظان و مداحان افراطی، به عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نسبت ناروای بی‌عفتی می‌دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه، مانند مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
53	خَانُوا	خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)

54	خَاوِيَةٌ	چیز تو خالی که آن را دور انداخته باشند - سرنگون شده - فرو افتاده (عبارت "خَاوِيَةٌ عَلَيَّ" عُروْشِيهَا: فرو افتاده ای بر سقفهایش" یعنی دیوارهای خانه های آن آبادی روی سقفشان فرو افتاده که کنایه ای است از کمال خرابی و در نتیجه خالی از سکنه بودن آن)
55	خَبَاءٌ	نهان - هر چیزی که در احاطه غیر خود، قرار گیرد، به طوری که دیگر نشود ادراکش کرد (عبارت یخرج الخبء فی السموات و الارض، استعاره است، گویا موجودات در پس پرده عدم و زیر طبقات نیستی قرار داشتند و خدا آنها را یکی پس از دیگری از آنجا به عالم وجود درآورد. بنابر این، این نامگذاری - که ایجاد و بیرون کردن از عدم را خباء نامید - قریب به نامگذاری دیگری است و آن کلمه فطر است، که در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد)
56	خَبَائِثٌ	ناپاکان (جمع خبیث)
57	خَبَالًا	شر و فساد
58	خَبْتُ	فرو کش کرد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
59	خَبِثٌ	ناپاک است
60	خَبَّرٌ	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن) - خبر
61	خَبْرًا	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن و خبره: به معنای این است که شخص خبره چنان احاطه ای به چیزی که به آن عالم است، دارد که کلیه آثار و نتایج آن را در حالت های مختلف می داند)
62	خَبْرًا	نان
63	خَبِثٌ	ناپاک
64	خَبِثَاتٌ	نا پاکها (مؤنث) - زنان ناپاک
65	خَبِثَةٌ	نا پاک (مؤنث)
66	خَبِثُونَ	نا پاکها - مردان ناپاک
67	خَبِيرٌ	همیشه و بی اندازه باخبر (خبر به معنی علم است و علم یعنی تشخیص و تمیز دادن. وزن فعل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
68	خَبَّارٌ	بسیار حیلہ گر (مبالغه است و از ماده ختر می باشد که به معنای شدت مکر و حیلہ است)
69	خَتَامَةٌ	مهر و مومش - پایانش - آخرین طعمی که از خوردنی و نوشیدنی در دهان باقی می ماند (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود. کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است و در عبارت "خَتَامُهُ مَسْكٌ" می فرماید وسیله مهر زدن بر آن رَحِیق (شراب صاف و بدون ناخالصی) به جای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آنها مهر و موم می کنند - مشک است و بعضی نیز گفته اند: منظور از ختام، آخرین طعمی است که از آن شراب در دهان می ماند، می فرماید آخرین طعم آن بوی مشک است)

70	خَتَمَ	مُهر نهاد (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود مگر به دست صاحب اصلیش و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود. در عبارت "خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ" گویی با استفاده از این کلمه می خواهد بگوید با این وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار کنند، پروردگار دستشان را می گیرد چون صاحب اصلی دلشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا این مُهر را بشکند و نور هدایت را به دلشان بتابد)
71	خَذَّكَ	صورت تو
72	خُذْ	بگیر - قبول کن - بپذیر (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
73	خُذْ	بگیر (خُذْ الْعَفْوَ: عفو و گذشت پیشه کن، حرکت ذال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
74	خُذُوا	بگیرید - بپذیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
75	خَذُولًا	واگذارنده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمی احتمال می دهد او را یاری کند در هنگام احتیاج یاری نکند)
76	خُذُوهُ	او را بگیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
77	خُذُوهُمْ	آنان را بگیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
78	خُذْهَا	آن را بگیر (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
79	خَرَّ	به خاک افتاد - فرو ریخت (از خورر به معنی به خاک افتادن کلمه خر - به طوری که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود و خریر به معنای صدای آب، باد و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود)

80	خَرَابَهَا	خرابی آن
81	خَرَاَجُ	مزد - خرج - آن چیزی است که برای مصرف شدن در حاجتی از حوائج، از مال انسان خارج می‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ نَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَقَرَأَ رَبِّكَ خَيْرٌ" یعنی: یا اینکه از آنان برای رسالتت مزدی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
82	خَرَّاصُونَ	بسیار دروغ پردازان (در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغ پرداز را هم خراص گفته‌اند)
83	خَرَجَ	خارج شد
84	خَرَجًا	مزد - خرج - آن چیزی است که برای مصرف شدن در حاجتی از حوائج، از مال انسان خارج می‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ نَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَقَرَأَ رَبِّكَ خَيْرٌ" یعنی: یا اینکه از آنان برای رسالتت مزدی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
85	خَرَجَتْ	خارج شد (مؤنث)
86	خَرَجْتُمْ	خارج شدید
87	خَرَجْنَ	آن زنان بیرون رفتند
88	خَرَجْنَا	خارج شدیم
89	خَرَجُوا	خارج شدند
90	خَرَدَلٍ	دانه های نوعی گیاه است که به رنگهای زرد، سیاه و سفید یافت می شود. قطرانها حدوداً یک میلیمتر است. از دانه ی خردل به عنوان ادویه استفاده می کنند و دارای خواص بسیاری است.
91	خُرُطُومٍ	بینی فیل و خوک (اطلاق خرطوم بر بینی آن شخص کافر، با اینکه خرطوم تنها بینی فیل و خوک است، در حقیقت نوعی توبیخ و ملامت است و در این آیه تهدیدی است به آن شخص، به خاطر عداوت شدیدی که با خدا و رسول او و دینی که بر رسولش نازل کرده، می‌ورزیده است)
92	خَرَقَتْهَا	آن را شکافتی
93	خَرَقُوا لَهُ	برای او بریدند - نسبت ناموزون و دور از واقعیتی به او دادند
94	خَرَقَهَا	آن را شکافت
95	خَرُّوْا	به خاک افتادند (از خروار به معنی به خاک افتادن کلمه خر - به طوری که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود و خریر به معنای صدای آب، باد و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود)
96	خُرُوجَ	خارج شدن
97	خَزَائِنُ	خزانه ها- گنجینه ها (جمع خزانه است و خزانه به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد)

98	خَزَائِنُهُ	خزانة هايش - گنجینه هایش (خزانة به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد. از آیه "وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ" و هیچ چیز نیست مگر اینکه خزائن و گنجینه هایش نزد ماست و جز به اندازه معلوم نازلش نمی کنیم"، برداشت می شود که کلمه نزول در قرآن کریم غیر از کتابهای آسمانی، باران و ... برای دیگر مخلوقات پروردگار متعال نیز استفاده می شود همان طور که در آیه شریفه 26 از سوره مبارکه اعراف کلمه نزول را برای خلقت لباس برای انسان به کار برده است و در آیه شریفه 157 همان سوره مبارکه نیز بنا به روایتی از امام باقر علیه السلام، تعبیر نزول را برای حضرت علی علیه السلام، به عنوان همراه و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، استفاده کرده است. امام سجّاد علیه السلام فرموده اند: "در عرش الهی نمونه ای از هر چه پروردگار در خشکی و دریا آفریده، موجود است و این است معنای سخن پروردگار: "وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ".
99	خَزَنَةٍ	از آنجا که کلمه عرش در برخی آیات قرآن کریم به مرکز دریافت تمام فرامین الهی نسبت به جزء جزء آفرینش گفته می شود و به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانین، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرینش می گویند (شاید بهترین تشبیهی که بتوان با علم امروزی برای نزدیک کردن مفهوم "عرش" به ذهن به کار برد، همان برنامه سیستم عاملی است که بر روی کامپیوتر یا موبایل نصب می شود و هر فعالیتی در این وسایل را کنترل می کند و سایر برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی که همین سیستم عامل تعیین می کند، فعالیت می نمایند ضمن اینکه بدون استفاده از سیستم عامل قادر به انجام هیچ کاری نیستند) بر این اساس حدیث امام سجّاد علیه السلام به این اشاره دارد که پروردگار متعال، علم خلقت دوباره هر موجودی را دارد و کافی است برای خلقت دوباره آن اراده کند که این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز تأییدی بر همین برداشت می باشد که فرمودند: "خزائن پروردگار کلام اوست، وقتی چیزی را اراده کند می گوید "کن: باش" و آن موجود می شود". از لحاظ علمی نیز برای خلقت هر جاندار دانهستن دانستن ساختار ژنی آن موجود کافیت (ژن ترکیبی عالی از عناصر بی جان می باشد که خود بخشی
100	خَزَنَتُهَا	جمع خازن است، که به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره اش کرده باشند و منظور از خزنه جهنم ملائکه ای است که موکل بر آتشند و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می کنند
101	خَزْيٍ	خازنان آن (خازن به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره اش کرده باشند و منظور از خزنه جهنم ملائکه ای است که موکل بر آتشند و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می کنند)
102	خَسَارًا	خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد
103	خَسِرَ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
104	خُسِرَ	زیان کرد (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
105	خُسْرَانُ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
106	خُسِرُوا	زیان کردند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد. عبارت "خُسِرُوا أَنْفُسَهُمْ: خودشان را زیان کردند" یعنی: سرمایه وجودشان و عمرشان را تباه نمودند)
107	خَسَفَ	پنهان شد (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
108	خَسَفَ بِـ	پنهان کرد - پوشاند (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)

109	خَسَفْنَا بِـ	پنهان کردیم (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
110	خُشِبٌ	چوبها (جمع کلمه خشبة)
111	خُشَعًا	خاشعان (جمع خاشع است که مصدر آن کلمه خشوع به معنای تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می شود، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است و اگر خشوع را به دیدگان نسبت داده، با اینکه یک حالت قلبی است، بدین جهت است که آثار خشوع قلبی در چشم ظاهر می شود)
112	خَشَعَت	خاشع شد (مصدر آن خشوع به معنای نوعی ذلت است)
113	خُشُوعًا	تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می شود، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است
114	خَشِيَّ	ترسید (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
115	خَشِيَّةٌ	ترسیدن (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
116	خَشِيتُ	ترسیدم (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
117	خَشِيَّتِهِ	ترس او (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
118	خَشِيْنَا	ترسیدیم (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
119	خَصَاصَةٌ	فقر و حاجت (جمله "لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ" یعنی هر چند خودشان به آن احتیاج داشته باشند)
120	خِصَامٍ	دشمنان (جمع خصم) - دشمنی
121	خِصْمٍ	دشمن
122	خِصْمَانٍ	دو دشمن
123	خِصْمُونَ	ثابتان در خصومت و دشمنی و مصرّان بر دشمنی
124	خَصِيمٌ	دشمن همیشگی (صفت مشبیه از خصومت است که آن هم به معنی جدال است) - دشمنی که بر خصومت و جدال اصرار می ورزد - کسی که از دعوی مدعی و یا هر چیزی که در حکم دعوی است دفاع می کند (در جمله "لَا تُكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا" رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نهی کرده از اینکه خصیم خیانتکاران باشد و حق کسانی که واقعا محق هستند و حق خود را از خائنین مطالبه می کنند باطل نموده از مبطلین طرفداری کند. کلمه "خَصِيم" در اصل به معنی "همیشه و بسیار دشمن" می باشد و علت اینکه در این آیه به این معنی آمده است به کار رفتن حرف "لِ" قبل از "خائنین" می باشد و دشمنی کردنی که به نفع خائنین است معادل با طرفداری از آنان می باشد. در مورد شأن نزول این آیه (ماجرایی که مربوط به این آیه است) گفته شده که کسی که دزدی کرده بوده، این دزدی را به گردن شخص بی گناهی می اندازد و سپس گروه زیادی از قوم فرد تهمت زننده به طرفداری او نزد پیامبر می روند و به راستگویی او شهادت می دهند نزدیک بود که پیامبر فریب آنان را بخورد که این آیه نازل می شود و دزد و اقعی را را رسوا می کند سپس آن دزد فرار کرده به جمع مشرکین می پیوندد و دست از اسلام و مسلمانی نیز می کشد شخصیتها و مکان و زمانهای مختلفی برای این ماجرا روایت شده ولی کلیت و اصل ماجرا همین است که نقل شد)
125	خُضْتُمْ	فرو رفتید (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
126	خُضْرٌ	سبزه ها (جمع أخضر)

127	خَضْرًا	سبز (خضر به معنای اخضر (سبز) و گویا مخفف خاضر است)
128	خَطَأً	از روی خطا و اشتباه
129	خَطِئًا	خطا
130	خَطَاب	کلام (و کلمه فصل الخطاب به معنای آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند به عبارت دیگر سخنی است که در شناسایی حق از باطل تمام کننده ی بحثها و اختلافات است)
131	خَطَايَاكُمْ	خطاهای شما
132	خَطَايَانَا	خطاهای ما
133	خَطَايَاهُمْ	خطاهای آنان
134	خُطْبَةٌ	گفتگو خطاب قرار دانی کوتاه (جمله "خُطْبَةُ النَّسَاء" به معنی خواستگاری از زنان است)
135	خُطْبُكَ	حرف حساب و اصل ماجرای مورد بحث تو (خطب: امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می شود)
136	خُطْبُكُمْ	حرف حساب و اصل ماجرای مورد بحث شما (خطب: امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می شود)
137	خُطْبُكُمْا	حرف حساب و اصل ماجرای مورد بحث شما دو نفر (خطب: امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می شود)
138	خُطْبُكُنَّ	حرف حساب و اصل ماجرای مورد بحث شما زنان (خطب: امر عظیمی که در باره آن بسیار یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و گفتگو زیاد می شود)
139	خُطْفَ	ربود (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
140	خُطْفَةً	چیزی ربوده شده (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
141	خُطُوت	گامها (جمع خطوة به معنی گام یا فاصله بین دو پا در حال راه رفتن)
142	خُطِيئَاتِكُمْ	آلودگی گناه شما (خطیئة: حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت به دل انسان دست می دهد)
143	خُطِيئَاتِهِمْ	آلودگی گناه آنان (خطیئة: حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت به دل انسان دست می دهد)
144	خُطِيئَةً	آلودگی گناه -حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت به دل انسان دست می دهد
145	خُطِيئَتُهُ	آلودگی آن گناه (خطیئة: حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت به دل انسان دست می دهد)
146	خُطِيئَتِي	آلودگی گناه من
147	خَفَافًا	سبکها -سبک بارها (جمع خفیف)
148	خَفَّتْ	سبک شد
149	خَفْتُ	می ترسم (خوف: انتظار ضرر)
150	خَفْتُ	ترسیدی (مؤنث) (خوف: انتظار ضرر)
151	خَفْتُكُمْ	از شما می ترسم (خوف: انتظار ضرر)

152	خَفِئْتُمْ	ترسیدید (خوف: انتظار ضرر)
153	خَفَفَ	تخفیف داد - سبک کرد
154	خَفِيَ	پنهان (طَرَفِ خَفِيَ : گوشه چشم)
155	خَفِيًّا	به صورت پنهان
156	خُفِيَّةً	پنهانی
157	خَفِيفًا	سبک
158	خَلَا	آن دو خلوت کردند - گذشت (در عبارت "وَأَنَّ مَنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ": هیچ امتی نبوده مگر آنکه در میان آنان بیم دهنده ای گذشته است)
159	خِلَافَ	جانشینان (خلانف جمع خلیفه است . و خلیفه بودن مردم در زمین در جمله "خلانف في الارض" به این معنا است که هر لاحقی (ملحق شونده) از ایشان جانشین سابق شود و سلطه و توانایی بر دخل و تصرف و انتفاع از زمین داشته باشد، همان طور که سابقین بر این کار توانایی و تسلط داشتند. به زبان ساده تر هر مالک زمینی در واقع جانشین مالک قبلی است و مالکیت خودش نیز به زودی به دیگری واگذار می شود)
160	خِلَافَ	مخالفت - برعکس هم - بعد
161	خِلَافَكَ	بعد تو
162	خِلَاقَ	بهره و نصیب
163	خِلَاقُ	بسیار خلق کننده (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
164	خِلَاقَكُمْ	بهره و نصیبتان
165	خِلَاقَهُمْ	بهره و نصیب آنان
166	خِلَالِ	بین (در عبارت "فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ: پس جستجو کردند بین خانه ها) (درون هر خانه اتاق به اتاق دنبالشان گشتند)) - دوستی بسیار نزدیک (در عبارت "مَنْ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بِنِعٍ فِيهِ وَلَا خِلَالٍ: از قبل آنکه روزی بیاید که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی بسیار نزدیکی". اصل آن از خُلة به معنی فقر و حاجت است و به رابطه دوستی که چنان نزدیک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگوید نیز اطلاق می گردد)
167	خِلَالَكُمْ	در میان شما
168	خِلَالَهُ	در بین آن
169	خِلَالَهَا	در بین آن
170	خِلَالَهُمَا	در بین آن دو
171	خَلَّتْ	گذشت (عبارت "أَمَّ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ" یعنی: امتهایی پیش از شما دورانشان سپری شد)
172	خَلَّتْ	گذشت (در عبارت "وَقَدْ خَلَّتْ أَلْفُرُونَ" در اصل ت ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
173	خُلةٌ	دوستی بسیار نزدیک (اصل آن از خُلة به معنی فقر و حاجت است و به رابطه دوستی که چنان نزدیک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگوید نیز اطلاق می گردد)

174	خُلِدَ	ماندگار - دیر پا (از کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
175	خَلَصُوا	از جمع جدا شدند
176	خُلِطَاءَ	شریکها (چون مال خود را با هم مخلوط می کنند)
177	خَلَطُوا	مخلوط کردند
178	خَلَفَ	جانشین شد
179	خَلَفٌ	جانشین
180	خُلَفَاءَ	جانشینان
181	خَلَفَةً	هر چیزی است که در جای چیزی دیگر نشسته باشد و یا جایش را به دیگری خواهد داد (وزن فَعْلَةٌ به معنی نوع خاصی از فعل می باشد مانند کلمه جلسه - که نوعی نشستن را می رساند خَلَفَةٌ نیز به نوعی از جانشینی می گویند)
182	خَلَفْتُمُونِي	جانشینی مرا کردید
183	خَلَفَكَ	پشت سر تو (آنان که بعد از تو می آیند)
184	خَلَفَكُمْ	پشت سر شما (آنان که بعد از شما می آیند)
185	خَلَفَنَا	پشت سر ما (آنان که بعد از ما می آیند)
186	خُلِفُوا	پس از رفتن دیگران بازمانده بودند (از ماده خلف به معنای باقی گذاردن بعد از رفتن است)
187	خَلَفَهُ	پشت سرش
188	خَلَفَهَا	پشت سر آن (آنان که بعد از آن می آیند)
189	خَلَفَهُمْ	پشت سر آنان (آنان که بعد از آنان می آیند)
190	خَلَقَ	آفرید - خلق کرد (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
191	خَلَقَ	آفریدن - خلقت (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است. عبارت "فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ: که در این صورت (این تصور باطل نتیجه این است که) بر آنان خلقت مشتبّه شده است" یعنی خلقت و آفرینش را با چیزی شبیه آن اشتباه گرفته اند مثلاً در زمان ما درون محفظه ای با شرائط شبیه سازی شده رحم پستانداران موجوداتی را پرورش داده اند و همین موضوع برخی را به اشتباه می اندازد که آنها موجودی را خلق نموده اند در حالی که اصل آن موجود یا همان نطفه اش که در ساختار ژنی آن تمامی اطلاعات لازم برای یک موجود کامل شدن مهیا است را از بدن موجود زنده دیگری که مخلوق پروردگار بوده، گرفته و تنها با مواد و عناصری که خود آنها نیز مخلوق پروردگار بوده اند شرایط رشد و نمو آن را فراهم کرده اند که این کارشان تفاوت چندانی با کاشتن دانه یک درخت ندارد همان طور که باغبانی که دانه درختی را کاشته نمی تواند ادعا کند که خالق این درخت تناور اوست ادعای خلقت این موجودات توسط انسان نیز خیال و توهمی بیش نیست)
192	خُلِقَ	آفریده شد - خلق شد (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
193	خُلُقَ	اخلاقها - رفتارها (جمع خُلُق که هم معنی با خلق است با این تفاوت که خُلُق مختص به هیئت ها و اشکال و صور دیدنی است و خُلُق مختص به قوا و اخلاقیاتی است که با بصیرت درک می شود، نه با چشم)

194	خَلَقَتْ	آفریدی-خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
195	خَلَقْتُ	آفریدم-خلق کردم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
196	خُلِقْتُ	آفریده شد-خلق شد(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
197	خَلَقْتُكَ	تو را آفریدم-تو را خلق کردم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
198	خَلَقْتَنِي	مرا خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
199	خَلَقْتَهُ	او را آفریدی-او را خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
200	خَلَقَكَ	تو را آفرید-تو را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
201	خَلَقَكُمْ	آفرینش شما - خلقت شما(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
202	خَلَقَكُمْ	شما را آفرید-شما را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
203	خَلَقْنَا	آفریدیم-خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
204	خَلَقْنَاكُمْ	شما را آفریدیم-شما را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
205	خَلَقْنَاهُ	او را آفریدیم-او را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
206	خَلَقْنَاهُمْ	آنان را آفریدیم-آنان را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
207	خَلَقْنِي	من را آفریدی-من را خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
208	خُلِقُوا	آفریده شدند-خلق شدند(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
209	خُلِقُوا	آفریدند-خلق کردند(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
210	خَلَقَهُ	آنچه را آفرید(در جمله " أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ") - او را خلق کرد (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
211	خَلَقَهُ	آفرینشش - خلقتش(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
212	خَلَقَهَا	آن را آفرید - آن را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
213	خَلَقَهُمْ	آنان را آفرید - آنان را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
214	خَلَقْنَهُ	آفرینش آنان - خلقتشان(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
215	خَلَقْنَهُ	آنان را آفرید(مؤنث) - آنان را خلق کرد(مؤنث) (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
216	خَلَوْا	خلوت گزیدند (بعد از "اذا" : خلوت می گزینند. "خَلَوْا مِنْ قِبَلِكُمْ"پیش از شما بودند)
217	خَلَوْا سَبِيلَهُمْ	آنان را آزاد بگذارید (تخلیه سبیل کنایه است از متعرض نشدن به کسی که در آن سبیل (راه) قرار دارد)
218	خُلُودٍ	ماندگاری-جاودانگی (کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)

219	خَلِيفَةٌ	جانشین (وقتی انسانی سخن پروردگار را به مردم برساند و رفتار و گفتارش همیشه همان باشد که او می پسندد چنین انسانی خلیفه پروردگار در زمین است که کسی نیست جز معصومین علیهم السلام، که مانند آئینه ای اوصاف الهی را به دیگران نشان می دهند)
220	خَلِيلًا	دوست بسیار نزدیک و محرم راز (کلمه خلیل از نظر مصداق، خصوصی تر از کلمه صديق است . چون دو نفر دوست همين که در دوستي و رفاقت صادق باشند، کلمه صديق بر آن دو صادق است، ولي به اين مقدار آن دو را خليل نمي گویند، بلکه وقتی یکی از آن دو را خليل دیگری می نامند، که حوائج خود را جز به او نگوید، چون خَلَّة که اصل اين کلمه می باشد به معنای فقر و حاجت است. از امام ابی الحسن رضا علیه السلام روایت آمده که فرمود : من از پدرم شنیدم که از پدرش امام صادق علیه السلام روایت می فرمود که : آن جناب فرموده بود : اگر پروردگار متعال ابراهيم را خليل خود گرفت براي اين بود که نه هيچ سائلي را رد کرد و نه از احدي غير از پروردگار تعالی چیزی را درخواست نمود)
221	خَمَرٌ	هر مست کننده - هر چیزی که خماری بیاورد- انگور (هر چیزی که به منظور مست کردن درشتش می کنند و اصل در معنای آن "ستر: پوشیدن" است و اگر مسکر(مست کننده) را خمر و پوشاننده خوانند، بدین جهت است که عقل را می پوشاند و نمی گذارد خوب و بد و خیر و شر را از هم تشخیص دهد، روپوشی که زنان با آن سر خود را می پوشانند را هم به همین جهت خمر می گویند، در عبارت "اعْصِرْ خَمْرًا" در سوره مبارکه یوسف، انگور را از این جهت "خمر" نامیده قرار بوده پس از فشردن و آب گرفتنش با آن شراب درست کنند. رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم فرموده است : "هر مسکری(مست کننده) حرام و هر مسکری خمر است" و امام کاظم علیه السلام فرموده اند: که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است. به این ترتیب آیات مربوط به تحریم شراب دلیل بر حرام بودن مواد مخدر نیز هستند. پیش از نزول قرآن کریم شرابخواری به حدی در جامعه رواج پیدا کرده بود که اگر قرآن کریم به یکباره شراب را حرام اعلام می کرد، مردم نه تنها زیر بار قبول این حکم نمی رفتند بلکه به بقیه احکام اسلام نیز بی اعتنایی می نمودند به این ترتیب بود که ابتدا آیه شریفه 43 از سوره مبارکه نساء نازل شد و از شرابخواری پیش از نماز نهی نمود و وقتی به اندازه کافی دلبستگی به قرآن و اسلام در جامعه ایجاد گردید آیات تحریم شراب از جمله آیه نود سوره مبارکه مائده نازل گردید بنا به روایتی از امام باقر علیه السلام در واقع شراب همیشه و در همه ادیان الهی حرام بوده منتها گاهی شرائط اجتماعی مانع از اعلان حکم آن شده است. در واقع عقل بشر او را از حیوانات متمایز نموده و شرائط را برای یک زندگی متمدن و اجتماعی فراهم نموده است و شراب و مواد مخدر با نابودی عقل او هر چند موقت، او را به دشمن اجتماع تبدیل می کند: "يُوقِعُ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ". کسی هم که در قمار به یک لحظه دار و ندارش را از دست می دهد، تعادل روانیش را از دست می دهد و به جان دیگران می افتد همچنین این دو اختراع شیطان، انسان را در برابر او بی سلاح می گرداند یعنی او را از یاد پروردگار و نماز غافل می کند.)
222	خُمْرِهِنَّ	رو سربهایشان (جمع خمار است و خمار آن جامه ای است که زن سر خود را با آن می پیچد و اضافی آن را به سینه اش آویزان می کند)
223	خَمْسَةٌ	پنج
224	خَمْسِينَ	پنجاه
225	خَمَطٌ	هر گیاهی است که کمی تلخ مزه باشد و هر چه بگذرد، تلخ تر شود .
226	خَنَازِيرٌ	خوکها (جمع خنزیر)
227	خَنَاسٍ	آن چیز یا کسی که مرتب آشکار و پنهان می شود (صیغه مبالغه از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
228	خَنَزِيرٍ	خوک
229	خَنَسٍ	آن چیزها یا کسانی که پس از ظاهر شدن، مخفی می گردند(جمع خانس از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
230	خَوَارٌ	صدا و آواز گوساله

231	خَوَالِف	آن کسانی که پس از رفتن دیگران بنشینند (در جمله "رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ": مقصود از خوالف آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلّفند و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضاي خود نقصي دارند)
232	خَوَّان	بسیار خیانت کار
233	خَوْضٍ	داخل شدن در سخن باطل (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
234	خَوْضِهِمْ	صحبت های بیهوده و باطلشان (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
235	خَوْفٌ	انتظار ضرر - ترس
236	خَوْفِهِمْ	ترسشان (خوف: انتظار ضرر)
237	خَوَّلْنَاكُمْ	به شما بخشیدیم
238	خَوَّلْنَاهُ	به او بخشیدیم
239	خَوَّلَهُ	به او بخشید
240	خِيَاطٍ	سوزن خیاطی
241	خِيَامٍ	خیمه ها
242	خِيَانَةً	خیانت
243	خِيَانَتَكَ	خیانت به تو (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
244	خَيْرٌ	خیر - بهتر - مال (اصل در معنای کلمه "خیر" همان انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است چون بهتر از بقیه هدف و مقصد ما را تامین می کند)
245	خَيْرَاتٍ	خیرها - اعمال صالح - مالهایی که در راه خدا صرف می شود (اصل در معنای کلمه "خیر" همان انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است چون بهتر از بقیه هدف و مقصد ما را تامین می کند)
246	خَيْرَةٌ	انتخاب (اصل در معنای کلمه "خیر" همان انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است چون بهتر از بقیه هدف و مقصد ما را تامین می کند)
247	خَيْطٌ	رشته - خط
248	خَيْفَةً	نوعی ترس (که با ترسهای معمولی متفاوت باشد. در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی)
249	خَيْفَتَهُ	ترس او (خیفه: نوع خاصی ترس)
250	خَيْلٍ	اسبها (گاهی مجازاً به اسب سوار هم اطلاق می شود)

سوار هایت - اسبهايت (خَيْل : گاهي مجازاً به اسب سوار هم اطلاق مي‌شود. در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" ياوران شيطان، گروهی که چابکتر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شيطان تشبيه کرده و آنها که ضعيف تر و کم اثرترند، به لشکر پياده)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	دَائِبِينَ	دو سیر کننده دائمی (اسم فاعل از کلمه دأب به معنای ادامه سیر است)
2	دَائِرَةٌ	پیش آمد (بیشتر در حوادث سوء به کار می‌رود)
3	دَائِمٌ	همیشگی
4	دَائِمُونَ	همیشگی‌ها
5	دَائِبَةٌ	جنبنده - هر جنبنده و جانداري است که روی زمین کوچکترین حرکت و جنبشی دارد
6	دَائِرٌ	متعلقات هر چیز است که بعد از آن چیز بیاید و به آن بپیوندد (قطع دایر کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است به طوری که بعد از نابودی اثری از آن باقی نماند. "دَائِرٌ هُوَ لَاءَ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ: ریشه اینان قطع شده است در حالی که وارد صبح می‌شوند (اینان در حالی صبح می‌کنند که هیچ اثری از آنها باقی نمی‌ماند)")
7	دَاحِضَةٌ	باطل کننده و زوال دهنده
8	دَاحِرُونَ	ذلیلان - متواضعان (اسم فاعل از مصدر دخور به معنی ذلت و تواضع)
9	دَاحِرِينَ	ذلیلان - متواضعان (اسم فاعل از مصدر دخور به معنی ذلت و تواضع)
10	دَاحِلُونَ	وارد شوندگان
11	دَاحِلِينَ	وارد شوندگان
12	دَارٌ	خانه - محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد (در جمله "تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
13	دَارِكُمْ	محل سکونتتان (در جمله "تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
14	دَارِهِ	خانه اش (دار: محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد)
15	دَارِهِمْ	محل سکونتشان (در جمله "تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند)
16	دَاعٍ	دعا کننده (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
17	دَاعِيٌ	دعوت کننده (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
18	دَافِعٌ	دفع کننده

19	دَافِقٍ	جهنده (ماء دافق آبی است که با سرعت و فشار جریان داشته باشد. در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد (محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان هایی همانند مهره ها، جناغ سینه و دنده ها که همان اسکلت محوری خوانده می شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
20	دَامَتَ	تداوم دارد (حرکت حرف "ت" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
21	دَامُوا	تداوم دارند (عبارت "مَا دَامُوا فِيهَا" یعنی تا وقتی در آن هستند)
22	دَانٍ	نزدیک - در دسترس
23	دَانِيَةً	نزدیک - در دسترس
24	دَاوُودَ	از پیامبران الهی (پدر حضرت سلیمان (علی نبینا وعلیهم السلام))
25	دَّابٍ	عادت - روش
26	دَّابًّا	ادامه در سیر (در جمله تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَّابًّا: یعنی پی در پی)- عادت
27	دُوبَرٍ	پشت سر
28	دُوبَرُهُ	پشت سرش
29	دَحَاهَا	آن را گسترد (از کلمه دحو به معنای درجه یعنی غلتاندن است)
30	دُخُورًا	طرد و راندن با خواری و ذلت- دفع کردن با خواری و ذلت
31	دُخَانَ	دود
32	دَخَلَ	داخل شد

33	دَخَلًا	وسيله داخل شدن ("وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَخَذُونَ آيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشید که پشیمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، و می تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می گیرید (سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ می رسته و آنگاه به ایشان دستور می داده که در نیمه دوم روز، آن رسته ها را پنبه کنند این است که کسی که سوگند دروغ بخورد، هر چه از دین و ایمان و ثواب کسب کرده، بر باد فنا می دهد)")
34	دُخِلَتْ	داخل شد
35	دَخَلَتْ	داخل شد
36	دَخَلْتُمْ	داخل شدید
37	دَخَلْتُمُوهُ	داخل آن شدید
38	دَخُلُوا	داخل شدند (عبارت "فَدَخَلُوا عَلَيْهِ: پس بر او وارد شدند" یعنی: وارد مکانی شدند که حضرت یوسف در آنجا نشسته بود)
39	دَخَلُوهُ	داخلش شدند
40	دَخَلَهُ	در آن داخل شد
41	دِرَاسَتِهِمْ	آموختن (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
42	دِرَاهِمٍ	درهما (درهم: پول خردی از جنس نقره بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته)
43	دَرَجَاتٍ	درجه ها - مرتبت ها
44	دَرَجَةً	درجه و مرتبه صعودی (درج به معنی "پله" را در جایی به کار می برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند)
45	دَرَسَتْ	درس گرفته ای - آموخته ای (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد. در عبارت "وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ" گاهی بعد از کلمه "أَنْ" فعل بر عکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف "أَنْ" در کلام باشد، شایع است در این آیه نیز کلمه "لِيَقُولُوا" مخفف "لِأَنْ يَقُولُوا" می باشد و همین اتفاق افتاده است و مفهوم آیه این است که اگر ما داستانهای کتابهای تورات و انجیل را به همان شکلی که در آنها آمده بود در قرآن کریم برای تو ای پیامبر بازگو می کردیم تو را متهم می کردند که اینها را علمای یهود به تو درس داده اند ولی قرآن به شکلی کاملتر و همه جانبه تر از تورات آن داستانها را بازگو نمود و به این ترتیب این احتمال که علمای یهود آن را به پیامبر آموخته اند را رد نمود)
46	دَرَسُوا	آموختند (در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولی در است غالباً در جایی به کار می رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد)
47	دَرَكٍ	درجه و مرتبه نزولی (بر وزن درج و به معنای آن است، چیزی که هست درج به معنی "پله" را در جایی به کار می برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند ولی درک در جایی به کار می رود که مساله پائین آمدن مورد نظر باشد و به همین جهت گفته می شود: درجات بهشت و درکات آتش و همین درکات و سرازیری های جهنم را برای اینکه در ذهن شنونده تصویر کنند آن را هاویه نامیدند که از هوی یعنی سقوط گرفته شده)
48	دَرَكًا	تبعه و اثر هر چیز - رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است
49	دُرِّيٌّ	پر نور ("کوکب دری" به تعداد معدودی از ستاره های آسمان می گویند که درخشان تر از بقیه هستند)

50	دَسَاهَا	آن را پایمال کرد- آن را لگد مال نمود- آن را آلوده کرد(از دَسَ به معنی چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کردن و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به مقصدی غیر از جهتی که خداوند آن را برایش خلق کرده، سوق دهد و آن را به غیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد)
51	دُسِرٌ	میخ‌هایی است که با آن تخته‌های کشتی را به یکدیگر می‌کوبند (جمع دسار)
52	دَعٌ	واگذار - رها کن - ترك کن
53	دَعَاً	پرت کردن و دفع کردنی به شدت(از کلمه "دَعٌ" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
54	دَعَا	خواند-طلب کرد(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
55	دُعَاءَ	خواندن، طلب کردن(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است. "وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الْإِذِيِّ يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ : و مثال کسانی که کافر شدند مانند کسی است که بر سر آنچه جز خواندن و صدا زدن نمی‌شنود، برای رهائش از خطر، فریاد می‌زند(مثل گوسفند که از فریاد چوپان فقط رویش را بر می‌گرداند و معنیش را نمی‌فهمد). کر و لال و کور، پس آنان عقلشان را به کار نمی‌اندازند(صدای هدایت کننده را می‌شنوند ولی مفهومی از آن درک نمی‌کنند)"
56	دُعَاءِ	دعای من، خواندن من، طلب کردن من(در عبارت "رَبَّنَا وَاقْبَلْ دُعَاءَ" در اصل دعائی بوده که مخفف شده است. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
57	دُعَاةٍ	خواندنش - طلب کردنش (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
58	دُعَاؤُكُمْ	دعای شما-خواندن شما -طلب کردن شما (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

59	دُعَائِكَ	خواندن تو - طلب کردن از تو (عبارت "وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا" به این معنی است که : پروردگارا ! من همواره به سبب دعای خود قرین سعادت بوده‌ام و هر وقت تو را می‌خواندم اجابت می‌فرمودی، بدون اینکه مرا شقی و محروم سازی. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
60	دُعَائِهِمْ	خواندن آنها - طلب کردن از آنها (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
61	دُعَائِي	خواندن من - طلب کردن من (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
62	دَعَاكُمْ	شمارا خواند - شما را دعوت کرد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
63	دَعَانِ	مرا خواند (بعد از "اذا" : مرا می‌خواند) (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
64	دَعَانَا	مارا خواند - از ما طلب کرد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
65	دَعَاهُ	او را بخواند - از او طلب کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

66	دَعَوَا	ادعا کردند-خواندند- درخواست کردند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
67	دَعَوَا	خواندند - درخواست کردند(در جمله "دَعَوَا أَلَّه" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او ضمه گرفته است)
68	دُعَوَا	خوانده شدند - دعوت شدند
69	دَعَوَا	آن دو خواندند - آن دو درخواست کردند(در جمله "قُلَّمَا أَتَقَلَّتْ دَعَوَا أَلَّه" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او فتحه گرفته است و دال نیز به دلیل نزدیکی تلفظش به "ت" در آن ادغام گردیده است)
70	دَعَوَاهُمْ	شکل خواندنشان - نوع طلب کردنشان
71	دَعَوْتُ	خواندم - دعوت کردم(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
72	دَعَوَةٌ	خواندن - دعوت - نوع خاصی خواندن و توجه دادن و فراخواندن(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
73	دَعَوْتُكَ	دعوت تو - خواندن تو(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
74	دَعَوْتُكُمْ	شما را خواندم - شما را دعوت کردم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
75	دَعَوْتُكُمْ	خواسته شما (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنند، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)

76	دَعَوْتُهُمْ	آنان را بخوانی (حرف أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه): اَدْعُوهُمْ اَمْ اَنْتُمْ صَامُوتُونَ (اعراف 193): برای شما یکسان است که آنان را بخوانید یا خاموش باشید. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
77	دَعَوْتُهُمْ	آنان را خواندم - آنان را دعوت کردم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
78	دَعَوُهُمْ	آنان را خواندند - از آنان طلب کردند (در جمله "فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ" معنی مضارع می دهد چون به یک امر حتمی اشاره می کند. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
79	دُعِيَّ	خوانده شد - دعوت شد (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
80	دُعِيْتُمْ	دعوت شدید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
81	دَفْعٌ	گرما (گرمایی که بوسیله پوشیدن پوست و پشم و کرک حیوانات حاصل می شود و یا مراد از آن، خود آن چیز است که بدن را گرم می کند)
82	دَفْعٌ	دفع کردن - رد کردن
83	دَفَعْتُمْ	رد کردید - دفع کردید (در جمله "دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ" یعنی اموالشان را به آنها برگردانید)
84	دَكَاً	با کوبیدنی سخت به حالتی دفن شده (از کلمه دَكَّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن در عبارت "فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا" منظور این است که از عظمت آن جلوه الهی کوه متلاشی و به صورت شن و ماسه در آمد و در نتیجه به زمینی صاف تبدیل گشت)
85	دَكَّاءٌ	به شدت کوبیده شده (کلمه دکاء از دك به معنای شدت کوبیدن است . و در اینجا مصدر و به معنای اسم مفعول است)
86	دَكَّةٌ	کوبیدنی سخت (از کلمه دَكَّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
87	دُكَّتْ	سخت کوبیده شد (از کلمه دَكَّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)

88	دُكَّتَا	آن دو کوبیده شدند(از کلمه دَکّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
89	دَلَّاهُمَا	آن دو را سقوط داد (از تدلیه به معنای نزدیک کردن و رساندن است، همچنانکه تدلی به معنای نزدیکی و رهایی از قیود است و گویا این معنا استعاره از دلوت الدلو انداختن دلو را بوده باشد)
90	دُلُوک	ظهر - غروب (در مجمع البیان گفته "دلوک" به معنای زوال آفتاب و رسیدن به حد ظهر است . مبرد گفته : دلوک شمس به معنای اول ظهر تا غروب است، بعضی دیگر گفته‌اند : دلوک شمس به معنای غروب آفتاب است و اصل کلمه از دَلک است که به معنای مالیدن است و اگر ظهر را دلوک گفته‌اند بدین جهت است که از شدت روشنایی هر کس به آن نگاه کند چشم خود را می‌مالد و اگر غروب آفتاب را دلوک شمس خوانده‌اند باز برای این است که بیننده چشم خود را می‌مالد تا درست درک کند)
91	دَلَوَهُ	دلوش (نوعی سطل که با آن از چاه آب می‌کشند)
92	دَلِيلًا	دلیل - نشانه
93	دَمٌ	خون
94	دِمَاءٌ	خونها
95	دِمَاءُكُمْ	خونهای شما
96	دِمَاؤُهَا	خونهایش
97	دُمْتُ	دوام داشتم (جمله "مَا دُمْتُ فِيهِمْ" : تا در میان آنها بودم)
98	دُمْتُ	ادامه دادم (جمله "إِلَّا مَا دُمْتُ عَلَيْهِ قَائِمًا" : مگر اینکه بالای سرشان بایستی)
99	دُمْتُمْ	ادامه دادید (جمله "مَا دُمْتُمْ حُرُمًا" : تا زمانی که محرم هستید)
100	دَمَدَمَ	فرو ریخت (از دمدمه به معنی خراب کردن بنا بر روی کسی است. عبارت "فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ" یعنی: پس خانه هایشان را بر سرشان خراب کرد)
101	دَمَّرَ	هلاک کرد(اعم از انسان،جنبندگان و اموال)
102	دَمَّرَنَا	هلاک کردیم (اعم از انسان،جنبندگان و اموال، دمار: عذاب و هلاکت)
103	دَمَّرْنَاهَا	آن را هلاک کردیم(اهالی آن آبادی را هلاک کردیم)
104	دَمَّرْنَاهُمْ	آنان را هلاک کردیم
105	دَمَعٌ	اشک
106	دَنَا	نزدیک شد
107	دُنْيَا	دنیا - نزدیکتر (صفت تفضیلی از "دُنُو" در اصل به معنی نزدیکتر و مؤنث أدنی است.در عبارت "إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا" در معنی نزدیکتر آمده است)
108	دَوَائِرَ	پیش آمدها (جمع دایره، بیشتر در حوادث سوء به کار می‌رود)
109	دَوَابُّ	جنبندگان (جمع دابه به معنی هر جنبنده و جانداري است که روی زمین کوچکترین حرکت و جنبشی دارد)
110	دَوْلَةٌ	چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می‌گردد .

111	دُون	غیر-پایینتر-زیر(دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
112	دُونِکَ	غیر تو (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
113	دُونِکُمْ	غیر شما (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
114	دُونَنَا	غیر ما (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
115	دُونَنِي	غیر من (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)

116	دُونَه	غیر او (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
117	دُونَه	غیر او (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
118	دُونَهَا	غیر آن - زیر آن (در جمله "لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا") (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
119	دُونَهُمْ	غیر آنها (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
120	دُونَهُمَا	غیر آن دو (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَّهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)

121	دُونِي	غير من (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون، بعضی از علمای ادب گفته‌اند: این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
122	دِهَاقًا	لبریز - مالا مال - پر - لبالب
123	دِهَان	پوست قرمز
124	دَهْرٍ	روزگار (در اصل به معنای طول مدت عالم از اول پیدایش تا آخر انقراض آن بوده و در آیه شریفه "هل اتى علي الانسان حين من الدهر" به همین معنا است، ولی بعد از آن هر مدت طولانی را هم دهر گفته اند)
125	دُهْنٍ	روغن (عبارت "تنتب بالدهن" یعنی میوه‌ای می‌دهد که در آن روغن هست که منظور میوه ی زیتون است)
126	دِيَارٍ	دیار - محل منزل گرفتن
127	دِيَارًا	کسی است که برای منزل گرفتن پیاده شده باشد
128	دِيَارِ كُمْ	دیارتان - محل منزل گرفتنتان
129	دِيَارِنَا	دیار ما - محل منزل گرفتنمان
130	دِيَارِهِمْ	خانه هایشان- دیارشان - محل‌های منزل گرفتنشان (جمع "دار")
131	دِيَةً	خونبها (از کلمه وادی به معنای دامنه کوه‌های بزرگ است، البته دامنه‌های پایین که همه آب‌های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می‌شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده‌اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع‌آوری شده و در عوض کشته شده می‌پردازند)
132	دِينٍ	پاداش - به معنای مطلق جزا است، چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید) -مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده - اطاعت (در جمله "أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" منظور عبادت است. در عبارت "لَهُ الدِّينُ وَأَصْبَحَ" فقط برای اوست اطاعت دائمی" دین به معنای طاعت و واصب به معنای دایم است، یعنی فقط سزاوار است که انسان، پروردگارش را دائم و در همه احوال اطاعت کند)
133	دِينٍ	دین من (مخفف "دینی" در آیه "لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٌ". کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می‌گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می‌دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
134	دَيْنٍ	دین - وام
135	دِيَارٍ	پولی از جنس طلا بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته
136	دِينُكُمْ	دین شما (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می‌گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می‌دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
137	دِينِهِ	دین او (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می‌گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می‌دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
138	دِينَهُمْ	دینشان - جزایشان (عبارت "يَوْمَئِذٍ يُؤْقِبُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ" یعنی: در آن روز خدا جزایی که به حق است به طور کامل به آنان می‌دهد)
139	دِينِي	دینم (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می‌گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می‌دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ذَالِكْ	با تو هستم آن- تو شاهد باش آن (برای اشاره به دور چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "ذَالِكْ الْكِتَابُ لَآ رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" که استفاده از ضمیر "ذَالِكْ" برای قرآن کریم به دلیل دور بودن مکانیش نیست که بلکه به دلیل بلندی قدر و منزلت عظیم آن است. پسوند "كَ" برای جلب توجه شنونده به کار رفته است)
2	ذَالِكُمْ	با شما هستم آن - شما شاهد باشید آن (پسوند "كُم" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف سامن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
3	ذَالِكَمَا	با شما دو نفر هستم آن - شما دو نفر شاهد باشید آن (پسوند "كُم" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
4	ذَالِكُنَّ	با شما زنان هستم آن - شما زنان شاهد باشید آن (پسوند "كُنَّ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
5	ذَبُّ	گرگ
6	ذَا	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذي" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد همچنین گاهی این پیشوندها معنی "جای" نیز می دهند مثل "والسما ذات الرجع: سوگند به آسمان که جای بازگشت است")
7	ذَا الْقَرْنَيْنِ	لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه السلام) پرسید: آیا ذی القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده ای بود که خدا را دوست می داشت و خدای تعالی هم او را دوست می داشت؟ برای خدا خیرخواهی می کرد، خدا هم خیر او را می خواست ولی در روایتی از امام باقر علیه السلام از وی به عنوان یکی از چهار پیامبری که صاحب پادشاهی بودند، یاد شده که حکومتش از شرق تا غرب عالم را فرا گرفته بود که این روایت با ویژگیهایی که در قرآن از او نقل شده سازگارتر است به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در المیزان نیز نقل کرده است (ترجمه المیزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوی همدانی جلد 13 صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است، می بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند. انکار کنندگان این نظر هیچ جایگزین مناسبتری برای "ذی الْقَرْنَيْنِ" ندارند مثلاً از "اسکندر" نام می برند که تاریخ گواه است که جز کشورگشایی هدفی نداشته و منشأ اصلاح چندان نبوده است از طرفی غیر ممکن است شخصی با این تأثیرات از شرق تا به غرب عالم ردپایی در تاریخ مکتوب جهان نداشته باشد لقب این شخصیت بزرگ که "ذی الْقَرْنَيْنِ" می باشد، سه بار در قرآن کریم آمده است و 16 آیه (سوره مبارکه کهف آیات شریفه 83 الی 98) در شرح احوال ایشان است. در مجموع این شانزده آیه ویژگیهای ذیل برای کورش نقل شده است: 1- لیاقت این را داشته که در قرآن کریم از او یاد شود و خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امر می کند که مردم را از احوال او با خبر سازد 2- شخصی عالم بوده که توانایی استفاده از اسباب مختلف برای رسیدن به اهداف خیرش را داشته است 3- پروردگار با او سخن می گفته است 4- از شرق تا به غرب عالم را تحت تأثیر خود قرار داده است 5- رأی و نظرش کاملاً مطابق با خواست پروردگار بوده و به همین دلیل پروردگار تعالی در مورد پاداش دادن و مجازات مردم اختیار تام به او داده است 6- هم دنیای مردم را آباد می کرده و هم آخرتشان را 7- سدی که برای امنیت مردم بنا کرده دارای چنان ویژگیهای منحصر به فردی بوده که در قرآن کریم جزئیات آن نیز آمده است 8- با بسیج توانایی های یک اجتماع مشکلات آن جامعه را رفع می نموده 9- علم و قدرتش را رحمت پروردگار به خود می دانسته و دچار غرور و تکبر نبوده است)

8	ذَا الْكُفْلِ	نام یکی از پیامبران الهی علیهم السلام (در روایتی از امام جواد آمده است: خدای عز و جل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که سیصد و سیزده نفر آنان مرسل بودند) بقیه دین و شریعت دیگر پیامبران را تبلیغ می کردند و ذو الکفل یکی از آن مرسلین است که بعد از سلیمان بن داوود می زیست و در میان مردم مانند داوود (علیه السلام) قضاوت می کرد و جز برای خدای عز و جل خشم نکرد و نام شریفش عویدیا بود و او همان است که خدای عز و جل در کتاب عزیزش نامش را برده و فرموده: و اذکر فی الکتاب اسمعیل و الیسع و ذا الکفل کل من الاخیار)
9	ذَا النُّونِ	لقب حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام (کلمه نون به معنای ماهی است و ذا النون یعنی صاحب ماهی، یونس پیغمبر فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوا شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
10	ذَا مَرَّةٍ	خاک نشین - فقیر (مَثَرَبَةٌ: خاک)
11	ذَائِقَةُ	چشنده
12	ذَائِقُوا	چشنده ها (اصلش "ذَائِقُونَ" بوده که در جمله "إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف شده است)
13	ذَائِقُونَ	چشنده ها
14	ذَات	صاحب - دارای - اصل - درون - ذات - جای - محل (کلمه ذات در اصل مؤنث ذا به معنای صاحب و از الفاظی است که همیشه باید اضافه شود، چیزی که هست بسیار استعمال شده است در نفس هر چیز یعنی در آن چیزی که حقیقت هر شیء با آن محفوظ است، مثلاً وقتی می گویند: ذات انسان معنایش آن چیزی است که انسان به وسیله آن انسان است. در عبارت "وَأَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ": اصلاح کنید صاحب بینتان را" گوی دشمنی و خصومت صاحب و مالک رابطه بین شما شده است پس منظور از جمله و اصلحوا ذات بینکم این است که آن حالت بد و فساد و آن تیرگی رابطه بینتان را اصلاح کنید. همچنین گاهی این پیشوندها معنی "جای" نیز می دهند مثل "والسما ذات الرجع: سوگند به آسمان که جای بازگشت است")
15	ذَارِيَات	پراکنده کنندگان
16	ذَاقَا	آن دو چشیدند
17	ذَاقَتْ	چشید
18	ذَاقُوا	چشیدند
19	ذَاكِرَات	زنان ذکر گو - زنان یاد کننده (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
20	ذَاكِرِينَ	یاد کننده ها - پذیرندگان تذکر (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
21	ذَانِكَا	با تو هستم این دو (پسوند "ک" برای جلب توجه شنونده به کار رفته است و ذان تشبیه "ذا" ست که اسم اشاره به معنی این می باشد)
22	ذَاهِبٌ	رونده
23	ذَبَابٌ	مگس

24	ذَبَحَ	سربریدن (امام رضا(علیه السلام) فرمودند: هنگامی که حق تعالی به ازای ذبح اسماعیل قوچی را فرستاد تا به جای او ذبح شود، حضرت ابراهیم(علیه السلام) آرزو کرد؛ کاش می شد فرزندش را به دست خود ذبح کند و مأمور به ذبح گوسفند نمی شد تا درد و مصیبت پدری را که عزیزترین فرزندش را به دست خود در راه خدا ذبح کرده، بجشد و از این طریق بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به دست آورد. در این بین خطاب وحی از پروردگار جلیل به ابراهیم خلیل رسید که محبوب ترین مخلوقات من نزد تو کیست؟ ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد: هیچ مخلوقی پیش من محبوب تر از حبیب تو محمد(صلي الله عليه و آله) نیست. پس وحی آمد که آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ ابراهیم(علیه السلام) گفت: او نزد من از خودم محبوب تر است. خداوند متعال فرمود: فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خود را؟ ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد: فرزند او را بیشتر دوست دارم پس حق تعالی فرمود: آیا ذبح فرزند او (امام حسین علیه السلام) به دست دشمنان از روی ستم، بیشتر دل تو را می سوزاند یا ذبح فرزند خودت به دست خودت در اطاعت من؟ عرض کرد: پروردگار! ذبح او به دست دشمنان بیشتر دلم را می سوزاند. در این هنگام خداوند خطاب کرد؛ ای ابراهیم! پس به یقین جمعی که خود را از امت محمد(صلي الله عليه و آله) می شمارند، فرزند او حسین(علیه السلام) را از روی ظلم و ستم و با عداوت و دشمنی، ذبح خواهند کرد همان گونه که گوسفند را ذبح می کنند و به این سبب مستوجب خشم و عذاب من می گردند. ابراهیم(علیه السلام) از شنیدن این خبر جانکاه، ناله و فریاد بر آورد و قلب و جان او به درد آمد و بسیار گریه نمود و دست از گریه بر نمی داشت تا این که وحی از جانب پروردگار جلیل رسید: «ای ابراهیم! گریه تو بر فرزندت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی، فدا کردم به گریه ای که تو بر حسین(علیه السلام) و شهادتش کردی و بدین سبب بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به تو دادم. در پایان امام رضا(علیه السلام) فرمود: این است مفهوم قول خداوند عز وجل؛ «وَقَدْ يَنَافُذُ يَذْبَحُ عَظِيمٍ». (عیون اخبار الرضا (علیه السلام))
25	ذَبَحَ	سربریده شده - ذبح شده
26	ذَبَحُوهَا	آن را ذبح کردند
27	ذَرِ	رها کن - واگذار (در عبارت "ذَرِ الْذَيْنَ" به دلیل پشت سرهم قرار گرفتن ساکن و تشدید به حرف "ر" کسره داده اند)
28	ذِرَاعًا	دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند (هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
29	ذِرَاعِيَّه	دو دستش (ذراع: دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است. در اصل "ذِرَاعَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
30	ذَرَأًا	خلق کرد و ظاهر نمود (از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
31	ذَرَأَكُمُ	شما را خلق کرد (از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
32	ذَرَأَانَا	آفریدیم (از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
33	ذَرَّةً	چیز بسیار ریز - دانه های ریز غبار، که در شعاع آفتاب دیده می شود - مورچه های ریز
34	ذَرْعًا	ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است (عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا" در مورد آنان از جهت اندازه در تنگنا قرار گرفت "تعبیری است کنایه ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می ماند که به هر متری و ذرعی که پارچه را متر می کند پارچه ای که برای دوخت لباس به او داده اند، کم می آید و به هیچ طریقی نمی تواند از آن پارچه لباس سفارش شده را بدوزد)
35	ذَرْعُهَا	اندازه اش (ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
36	ذَرْنَا	ما را رها کن
37	ذَرْنِي	مرا رها کن

38	ذَرَوْا	پراکنده کردن ن گفتنی وصف نشدنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
39	ذَرَوْا	رها کنید
40	ذَرُونَا	ما را رها کنید
41	ذَرُونِي	مرا رها کنید
42	ذَرُوهُ	آن را رها کنید
43	ذَرُوهُمْ	آن (مؤنث) را رها کنید
44	ذَرَهُمْ	رهایشان کن
45	ذُرِّيَاتِنَا	نسلها یمان (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
46	ذُرِّيَاتِهِمْ	نسلشان (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
47	ذُرِّيَّةٌ	نسل (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است. در عبارت "فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّتُهُ مِّن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ" پس به موسی ایمان نیلوردند مگر نسلی از قومش بر پایه ترسی از فرعون و اشراف و بزرگان‌شان (کسانی که در حکومت او رتبه و مقامی داشتند) که آنان را شکنجه و عذاب دهند" با توجه به معنی کلمه ذریه مقصود از به کار گیری آن در این آیه نشان دادن ضعف و آسیب پذیری گروهی که به موسی ایمان آوردند، بوده است و می‌خواهد بگوید اقشار آسیب پذیر جامعه که مدام از سوی اشراف مورد تهدید بودند به موسی علی نبینا و علیه السلام ایمان آورده و در واقع به او و پروردگار پناه آورده بودند)
48	ذُرِّيَّتَانِ	نسلمان (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
49	ذُرِّيَّتِهِ	نسلش (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
50	ذُرِّيَّتَهُنَّ	نسل آن زن (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
51	ذُرِّيَّتُهُمْ	نسلشان (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
52	ذُرِّيَّتَهُمَا	نسل آن دو (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
53	ذُرِّيَّتِي	نسل من (ذریه در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
54	ذُقْ	بچش

55	ذکر	یاد - یاد کردن - یاد آوری - ذکر - هوشیاری-قرآن کریم-تورات- رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم(اینکه پروردگار متعال، قرآن را "ذکر: یاد آوری" نامیده است از این جهت است که این کتاب آنچه پروردگار در فطرت هر انسانی قرار داده تا از زشتیها دوری کند و به خوبیها رو بیاورد، را به انسان یاد آوری می کند مثلاً کودکی خردسال به واسطه فطرت و ذات پاک که پروردگار برای او قرار داده، از دروغ بدش می آید و برای همین اگر به او دروغ بگویید، چهره در هم می کشد، ولی با گذشت زمان ممکن است از این فطرت پاک فاصله بگیرد و آیات روحبخش قرآن کریم، فطرت و ذات پاکش را به او یادآوری می کند ضمن اینکه جزئیاتی را که بر اساس فطرتش از درک آن عاجز بود را نیز در هر موضوع برایش روشن می سازد. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. در آیه "وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" بسته به اینکه "ذکر" را قرآن بگیریم یا تورات دو معنی می دهد که هر دو نیز صحیحند. معنی اول: "بعد از قرآن(که رتبه اش بالاتر است) در زبور(کتاب حضرت داوود علی نبینا و علیه السلام) نیز تسلط نهایی صالحان بر زمین را نوشتیم" و معنی دوم: "پس از تورات در زبور هم نوشتیم..." در آیات شریفه 10 و 11 سوره مبارکه طلاق منظور از "ذکر" وجود مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله است: "... قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ... به یقین به سوی شما نازل کردیم ذکر را به صورت رسولی که بر شما آیات روشن و آشکار کننده را تلاوت می کند". استفاده از کلمه نزول در قرآن کریم غیر از کتابهای آسمانی، باران و ... برای دیگر مخلوقات پروردگار متعال نیز استفاده می شود: "وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ: و هیچ چیز نیست مگر اینکه خزائنش نزد ماست و جز به اندازه معلوم نازلش نمی کنیم" پس اشاره این کلمه به وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز منعی ندارد. پس کلمه "أَهْلَ الذِّكْرِ" در عبارت "فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" هم به معنی عمومی عالمان واقعی به قرآن کریم و تورات است و هم به معنی اهل بیت علیهم السلام و اهل ذکر بودن آنها، هم انتسابشان به قرآن کریم را می رساند که قرآن مجسمند و هم انتسابشان به پیامبر صلی الله علیه و آله همانگونه که روایات بسیاری نیز این برداشت را تأیید می نمایند)
56	ذکر	تذکر بده، یادآوری کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
57	ذکر	یاد آوری شد-تذکر داده شد - پند داده شد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
58	ذکر	یاد شد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
59	ذکر	یاد کرد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
60	ذکر	مرد - پسر- جنس نر
61	ذکران	مردان - پسران(جمع ذکر)
62	ذکرها	یادش - یادآوریش (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
63	ذکرهم	یادشان - یادآوریشان (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
64	ذکرت	یاد کردی (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)

65	ذِكْرُكُمْ	تذکر داده شدید - یادآوری شدید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
66	ذِكْرَكَ	یاد تو (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
67	ذِكْرَكُمْ	یاد کردن شما - یاد شما - ذکر شما (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
68	ذِكْرَنَا	یاد ما (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
69	ذِكْرُوْا	تذکر داده شدند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
70	ذِكْرُوْا	یاد کردند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
71	ذِكْرُوْا بِهِ	به آن تذکر داده شدند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
72	ذِكْرَهُ	آن را یاد کرد (در جمله "فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ" یعنی هر کس خواست می تواند به یاد قرآن و یا معارفی که قرآن تذکر می دهد و یادآوری می کند بیافتد و از آن پند گیرد منظور از یادآوری این است که قرآن آنچه را که در فطرت هر شخصی خدا قرار داده را به او یادآوری می کند. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
73	ذِكْرِهِمْ	ذکرشان - وسیله یادآوری و تذکرشان (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
74	ذِكْرَهُمْ	به آنان تذکر ده - به آنان یاد آوری کن (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
75	ذِكْرِي	یاد من (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
76	ذِكْرِيْ	تذکر دادن-یادآوری-برای یادآوری (به معنای کثرت ذکر است یا مبالغه در ذکر است و ذکر یعنی یاد کردن. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
77	ذِكْرَيْنِ	دو نر
78	ذُكُورَ	مردان - پسران (جمع ذکر)
79	ذُكُورَنَا	مردان و پسران ما

80	ذَكَيْتُمْ	تذکیه کردید - ذبح کردید (وتذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است و یکی لوله غذا و چهارمی لوله هوا، به شرطی که حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می‌زنند حرکتی نکند، یا دم خود را تکان دهد و یا صدای خر خر از گلو در آورد)
81	ذُلٌّ	ذلیلی - کوچکی - ناتوانی (در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می‌دهد یا وقتی مرغ می‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می‌کند و بر سر جوجه‌ها می‌گستراند و خود را تسلیم آنها می‌کند بدین جهت تواضع را خفض جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر پدر و مادر و این چنین متواضع و نرم‌خو باش. همچنین در عبارت "لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذَّلِّ" منظور این است که خدای تعالی ناتوانی و کوچکی ندارد تا برای رفع آن محتاج به یار و یاور باشد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
82	ذَلَّةٌ	ذلت - خواری - کوچکی - ناتوانی (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
83	ذُلًّا	هموار - رام - مطیعانه (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین. "فَأَسْأَلُكَ سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا" و مطیعانه از راههای پروردگارت عبور کن و در آنها نفوذ نما (با اطاعت کامل همان مسیرهایی را طی کن که پروردگارت برای تو تعیین نموده است))
84	ذَلَّتْ	تحت فرمان است - مسخر شده (در عبارت "ذَلَّلْتُ قُطُوفَهَا تَذْلِيلًا" به این معناست که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند. در روایت است که تامل مؤمن اراده خوردن میوه بهشتی را می‌کند درخت بهشتی خود، میوه اش را در دهان مؤمن می‌گذارد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
85	ذَلَّلْنَاهَا	آن را رام کردیم (کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علی المؤمنین)
86	ذُلُولٌ	رام و راهوار (اگر صفت مرکب باشد مرکبی مقصود است که به آسانی می‌توان سوارش شد و اضطراب و چموشی ندارد. کلمه ذلت است مخالف عزت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است. در عبارت "هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا" زمین را به مرکبی رام و راهوار تشبیه کرده است که به آسانی راه می‌رود و ما بر کتف او قرار داریم و جالب اینکه در عصر نزول قرآن کریم، اهل علم تصور می‌کردند که زمین ثابت است و حرکتی ندارد و دیگر ستارگان و سیارات بر گرد آن می‌چرخند)
87	ذِمَّةٌ	عهد و پیمان (در اصل ذمام و ذم به معنی توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی‌اش می‌شود)
88	ذَنْبٌ	گناه- اثر سوء عمل (ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)

89	ذَنْبِكِ	گناه تو- اثر سوء عملت(ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است. که در عبارت "لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ" خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منظور همین جنبه از ذنب و مغفرت می باشد)
90	ذَنْبِكِ	گناه تو(مؤنث)- - اثر سوء عملت(ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
91	ذَنْبِهِ	گناهش-- اثر سوء عملش(ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
92	ذَنْبِهِمْ	گناهشان- اثر سوء عملشان(ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
93	ذُنُوبٍ	سهم و نصیب
94	ذُنُوبَ	گناهان- اثر سوء اعمال (ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
95	ذُنُوبِكُمْ	گناهانتان- اثر سوء عملتان (ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
96	ذُنُوبَنَا	گناهانمان- اثر سوء عملمان (ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
97	ذُنُوبَهُمْ	گناهانشان- اثرات سوء اعمالشان (ذنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)

98	ذُو	صاحب - داراي (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد همچنین گاهی این پیشوندها معنی "جای" نیز می دهند مثل "والسما ذات الرجع: سوگند به آسمان که جای بازگشت است")
99	ذَوَا	دو صاحب (تثنيه "ذا" اصلش ذوان بوده که چون در عبارت "ذَوَا عَدْلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
100	ذَوَاتَا	دو صاحب (تثنيه "ذات" که آن هم مؤنث "ذا" است. در عبارت "ذَوَاتَا أَفْنَانٍ" در اصل ذواتان بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
101	ذَوَاتِي	دو صاحبان (در اصل "ذواتین" بوده که چون در عبارت "ذَوَاتِي أَكْلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوات جمع ذات است)
102	ذُوقُوا	بچشید
103	ذُوقُوهُ	آن را بچشید
104	ذَوِي	صاحبان (در اصل "ذوین" بوده که چون در عبارت "ذَوِي الْقُرْبَى" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوی القربی: خویشاوندان)
105	ذَوِي	دو صاحب (تثنيه "ذا" اصلش ذوین بوده که چون در عبارت "ذَوِي عَدْلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
106	ذَهَابٌ بِـ	بردن
107	ذَهَبَ	رفت ("ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَلَيَّ" یعنی از من دور شد یا از من برطرف شد. همچنین "فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ: پس وقتی از ابراهیم آن ترس برطرف شد")
108	ذَهَبَ	طلا
109	ذَهَبَ بِـ	برد
110	ذَهَبَتْ	رفت (مؤنث، در عبارت "ذَهَبَتْ أَرْوَاحُهُمْ" چون جمله با فعل شروع شده فعل آن ربا این که معنی جمع می دهد مفرد می آوریم)
111	ذَهَبْنَا	رفتیم
112	ذَهَبُوا بِـ	بردند
113	ذِي	صاحب - داراي - جای - محل (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد همچنین گاهی این پیشوندها معنی "جای" نیز می دهند مثل "والسما ذات الرجع: سوگند به آسمان که جای بازگشت است")
114	ذِي الْقُرْبَىٰ	دارندگان نزدیکی بیشتر (شناخته شده به دلیل "الذی") (در عبارت "وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ" در روایات بسیاری آمده است که منظور از "ذی القربی: دارندگان نزدیکی بیشتر شناخته شده (خویشان نزدیکتر))"، در این آیه اهل بیت پیامبر علیهم السلامند (در تفسیر در المنثور از مهمترین تفاسیر اهل سنت آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ به این سؤال که "قربی" در آیه "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ: (ای پیامبر) بگو: از شما کوچکترین پاداشی نمی خواهم مگر مودت نزدیکترینها (مودت: دوست داشتنی که در عمل نیز ظاهر گردد))"، چه کسانی هستند، فرمودند: "علی و فاطمه و پسران او") اگر در همین آیه نیز دقت کنید برای تاکید روی این موضوع که مالکیت خمس (یک پنجم) بهره و فایده مالی با چه کسانی است و در واقع چه کسانی برای تصمیم گیری در مورد چگونگی مصرف آن صلاحیت دارند حرف "الی: برای" در ابتدای سه کلمه الله، رسول و ذی القربی تکرار شده است در حالی که از لحاظ دستوری آوردن آن بر سر کلمه اول یعنی "الله" ظاهراً کفایت می کرد

در واقع با تکرار حرف "لِ: برای" بر سر سه کلمه اول به زیبایی و اختصار این معنی به آیه اضافه شده که اداره کنندگان این مال، پروردگار و رسولش و جانشینان رسول، ائمه اطهار علیهم السلامند و تاریخ گواه است که رسول و اهل بیتش این مال را به اداره یتیمان و مساکین و در راه ماندگان (هم برای رساندن در راه مانده ای که از وطنش باز مانده و هم هدایت گمراهی که از راه سعادت دور شده) اختصاص می دادند و خود در نهایت سادگی زندگی نموده و حتی احتیاجات زندگی خود را از این مال تامین نکرده و برای تأمین آنها متکی با کار و تلاش خود بودند)

صاحب زیادی و فزونی در کارهای ستوده - صاحب برتری و فضیلت (کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طور ی که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است و فضول، به معنای زیادی در ناستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است. عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" و تا به هر صاحب زیادی و فزونی در کارهای ستوده یا صاحب برتری و فضیلتی، فضیلت و برتری را بدهد" به این معنی است که اراده الهی بر این قرار گرفته است که در این عالم عاقبت کسی را که دارای فضیلت و برتری است ولی دیگران سعی در پنهان نمودن فضیلتش دارند را به جایگاه واقعیش برساند. علاوه بر معنی عمومی آیه بنا به روایاتی از جمله روایتی از امام باقر علیه السلام یکی از مصادیق آن حضرت علی علیه السلام است که دوستانش از ترس جانشان و دشمنانش از روی کینه خود به او فضائلش را پنهان می نمودند ولی عاقبت پروردگارش فضائل او را زبانزد خاص و عام خواهد نمود)

لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می کرد که از بشر عادی ساخته نیست. همچنین در روایت است که شخصی از حضرت علی (علیه السلام) پرسید: آیا ذو القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده ای بود که خدا را دوست می داشت و خدای تعالی هم او را دوست می داشت؟ برای خدا خیرخواهی می کرد، خدا هم خیر او را می خواست ولی در روایتی از امام باقر علیه السلام از وی به عنوان یکی از چهار پیامبری که صاحب پادشاهی بودند، یاد شده که حکومتش از شرق تا غرب عالم را فرا گرفته بود که این روایت با ویژگیهایی که در قرآن از او نقل شده سازگارتر است.

به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در میزان نیز نقل کرده است (ترجمه میزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوی همدانی جلد 13 صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است، می بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند. انکار کنندگان این نظر هیچ جایگزین مناسبتری برای "ذی الْقَرْنَيْنِ" ندارند مثلاً از "اسکندر" نام می برند که تاریخ گواه است که جز کشورگشایی هدفی نداشته و منشأ اصلاح چندان نبوده است از طرفی غیر ممکن است شخصی با این تأثیرات از شرق تا به غرب عالم ردپایی در تاریخ مکتوب جهان نداشته باشد.

لقب این شخصیت بزرگ که "ذی الْقَرْنَيْنِ" می باشد، سه بار در قرآن کریم آمده است و 16 آیه (سوره مبارکه کهف آیات شریفه 83 الی 98) در شرح احوال ایشان است. در مجموع این شانزده آیه ویژگیهای ذیل برای کورش نقل شده است: 1- لیاقت این را داشته که در قرآن کریم از او یاد شود و خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امر می کند که مردم را از احوال او با خبر سازد 2- شخصی عالم بوده که توانایی استفاده از اسباب مختلف برای رسیدن به اهداف خیرش را داشته است 3- پروردگار با او سخن می گفته است 4- از شرق تا به غرب عالم را تحت تأثیر خود قرار داده است 5- رأی و نظرش کاملاً مطابق با خواست پروردگار بوده و به همین دلیل پروردگار تعالی در مورد پادشاه دادن و مجازات مردم اختیار تام به او داده است 6- هم دنیای مردم را آباد می کرده و هم آخرتشان را 7- سدی که برای امنیت مردم بنا کرده دارای چنان ویژگیهای منحصر به فردی بوده که در قرآن کریم جزئیات آن نیز آمده است 8- با بسیج توانایی های یک اجتماع مشکلات آن جامعه را رفع می نموده 9- علم و قدرتش را رحمت پروردگار به خود می دانسته و دچار غرور و تکبر نبوده است)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	رَءَا	دید (در عبارت "رَءَا الْمُجْرِمُونَ" مجرمان ببینند معنی می شود چون از یک طرف به یک واقعیت حتمی اشاره کرده ماضی آمده و از طرفی چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
2	رَءَاكَ	تو را دیدند
3	رَءَاهُ	آن را دید (ببیند: در جملاتی که به یک واقعیت حتمی اشاره کرده است)
4	رَءَاهَا	آن را دید (مؤنث)
5	رُءُوسُ	سر ها
6	رُءُوسِهِمْ	سر هایشان
7	رُءُوسُ	سر ها - اصول
8	رُءُوسَكُمْ	سر هایتان
9	رُءُوسِهِمْ	سر هایشان
10	رَعُوفٌ	همیشه و بی اندازه مهربان دلسوز- بسیار و همیشه مهربانی که رحمتش به حد کمال حتی جزئی ترین امور را در بر گرفته است (رَعُوفٌ هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را و کلمه رَأْفَتٌ به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است در برخی از منابع از آن به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی یاد شده است به عبارت دیگر به مهربانی که همراه با رعایت ریزه کاری است "رَأْفَتٌ" گفته می شود مثلاً پروردگار فقط به دادن چشم و بینایی به انسان اکتفا نکرده بلکه از طرفی چشم او و آن چه را می بیند در نهایت زیبایی قرار داده و ابروها، مژه ها و شکل صورت و محل قرار دادن چشمها و ... را در عین زیبایی به شکلی قرار داده که از چشم بیشترین حفاظت ممکن صورت گیرد. رحمت و مهربانی پروردگار شامل همه مردم است و او همه بندگان را به یک اندازه دوست دارد تفاوت بین بندگان از این ناشی می شود که آنان پروردگار خود را به میزان متفاوت دوست دارند و وابستگی شان به پروردگارشان مختلف است)
11	رُؤْيَا	رؤیا (رؤیا در زبان قرآن به صحنه هایی گفته می شود که یک بیننده آن را می بیند و کسی غیر از او آن را نمی بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
12	رُؤْيَاكَ	رؤیای تو (رؤیا در زبان قرآن به صحنه هایی گفته می شود که یک بیننده آن را می بیند و کسی غیر از او آن را نمی بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
13	رُؤْيَايَ	رؤیای من (رؤیا در زبان قرآن به صحنه هایی گفته می شود که یک بیننده آن را می بیند و کسی غیر از او آن را نمی بیند، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
14	رِءَاءَ	ریا (در اصل به معنای این است که آدمی خود را به غیر آنچه که هست نشان دهد)
15	رِئَاءً	منظره - هر چیزی که از چشم انداز به نظر بیاید
16	رَابِطُوا	به شکلی همه جانبه، با یکدیگر پیوند و ارتباط برقرار کنید (رابطوا رابطه از نظر معنا بیش از مصابره است، چون مصابره، وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شداوند است ولی رابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها برای مقاومت در برابر شداوند، بلکه در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال راحتی و خوشی و این از معانی است که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند. امام صادق علیه السلام در مورد آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" فرمودند: یعنی تک تک شما بر دین خود صبر کنید و دسته جمعی بر دفع دشمن صبر کنید و با امام خود رابطه ای استوار داشته باشید)
17	رَابِعُهُمْ	چهارمین آنها

18	رَايِيًّا	گردنده - چرخان(در عبارت "زَبَدًا رَّايِيًّا" چون کف همواره بر روی سیل می‌چرخد و بالا می‌آید به آن صفت گردنده داده است)
19	رَايِيَّةً	شدید (از مصدر رباء به معنی زیاده است)
20	رَاجِعُونَ	آنان که باز می‌گردند-برگردنده ها
21	رَاجِفَةٌ	به شدت لرزاننده(راجفه به معنای هر محرکی است که متحرک را به شدت تکان دهد)
22	رَاحِمِينَ	رحم کنندگان
23	رَادُّ	برطرف کننده - برگرداننده
24	رَادِفَةٌ	آنچه در پی چیزی یا کسی بیاید (ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را تعقیب کنند و رادف به معنای متاخر یا آنکه در عقب است، می‌باشد و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند)
25	رَادُّكَ	تورا برگرداند (در عبارت "الرَّادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ" تورا برمی‌گرداند معنی می‌شود و چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده ماضی آمده)
26	رَادُّوهُ	برگرداننده های او (در عبارت "إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ" یعنی ما او را به تو بر می‌گردانیم دراصل رادون بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن گردیده است)
27	رَادِّي	رد کننده ها - باز گرداننده (در عبارت "بِرَادِّي رَزَقَهُمْ" به معنی این است که به میزان قابل توجهی از روزیشان بگذرند و آن را به زیر دستانشان رد کنند.در اصل رادین بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
28	رَازِقِينَ	روزی دهندگان(کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
29	رَاسِخُونَ	ثابت قدمان - استواران - پابرجاها (در کافی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود : ما یمیم راسخین در علم و ما تاویل (منظور و مقصود اصلی)قرآن را می‌دانیم)
30	رَاسِيَاتٍ	ثابت و پابر جاها
31	رَاشِدُونَ	هدایت یافته ها - رشد یافته ها
32	رَاضِيَةً	راضی - خشنود
33	رَاعِنَا	رعایت ما را بکن (در عبارت "لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا" به معنی به جای "راعنا" بگوئید : "انظرنا"، نهی از گفتن کلمه "راعنا" به این دلیل بوده که مسلمانان وقتی کلام رسول اکرم صلی الله و علیه و آله را درست ملتفت نمی‌شدند، به دلیل اینکه ایشان گاهی به سرعت صحبت می‌کرد، از ایشان خواهش می‌کردند : کمی شمرده‌تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند و این خواهش خود را با کلمه "راعنا: رعایت ما را بکن" مطرح می‌کردند ولی این کلمه در بین یهودیان یک نوع نفرین و فحش بود و معنایش "بشنو که کر باشی" بوده است، یهودیان نیز از این فرصت استفاده می‌کردند و به رسول الله می‌گفتند : "راعنا" ولی منظور واقعیشان ناسزا بود برای همین پروردگار متعال برای بیان منظور واقعی آنان، این آیه را فرستاد : "من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه و يقولون سمعنا و عصينا و اسمع غير مسمع و راعنا..." وقتی منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی کرد از اینکه کلمه "راعنا" را به کار برند، و به جای آن بگویند: "انظرنا" یعنی کمی ما را مهلت بده. نتیجه ای که از آیات می‌گیریم این است که هر وقت کاری موجب شود که ما مورد مسخره و استهزاء قرار بگیریم و ترک آن نافرمانی خداوند متعال هم نیست آن کار را رها کنیم یا شکل آن را تغییر دهیم و این ضروری است که مؤمن تا حدّ ممکن خود را مورد مضحکه و مسخره مردم قرار ندهد. کارهایی شبیه گذاشتن ریشهای بلند و نامرتب ، انداختن پیراهن روی شلوار ، یقه های کپ ، گرفتن تسبیح در دست در انظار مردم ، چندین انگشت در دست نمودن و ...)

34	رَاعُونَ	رعایت کنندگان
35	رَاغَ	میل کرد - توجه کرد - سراغ آنها آمد-به صورت محرمانه آمد (بعضی گفته اند : میل کردن به یکسو به منظور خدعه است. در عبارت "فَرَاغَ إِلَيَّ أَهْلُهُ فَجَاءَ" یعنی: سپس محرمانه نزد اهل خود رفت از مصدر روغ به معنای این است که انسان طوری از حضور حاضران برود که نفهمند برای چه می‌رود و خلاصه با نوعی حیلۀ برود. دیگران گفته‌اند به معنای رفتن پنهانی است)
36	رَاغِبٌ ... عَنْ	روی گردان از (کلمه رغبت وقتی با لفظ " عَنْ " متعدی شود، معنای اعراض و نفرت را می‌دهد و چون با لفظ " فِي " متعدی شود، معنای میل و شوق را می‌دهد)
37	رَاغِبُونَ	دل نهاده ها - مشتاقان - علاقه مندان
38	رَافِعَةً	بالا برنده
39	رَافِعَكَ	بالا برنده تو
40	رَاقٍ	شفا دهنده - افسون کننده
41	رَاكِعًا	رکوع کننده (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
42	رَاكِعُونَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
43	رَاكِعِينَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
44	رَانَ	غبار و زنگار زده است (از کلمه رین به معنای غبار و زنگ و یا به عبارتی تیرگی است که روی چیز گرانبهائی بنشیند)
45	رَاوَدْتَنَ	شما زنان با نرمی و مهربانی درخواست کردید (در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی و کلمه راند هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، یروود که به معنای سعی در طلب چیزی است و بعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است. مراده به معنای این است که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخواهی و او چیز دیگری را و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری. منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا و نرمی است و گرنه از کلمه مطالبه استفاده می‌شود. در عبارت "رَاوَدْتَنَ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ" یعنی از یوسف درخواست کامجویی کردید)
46	رَاوَدْتَنِي	تو از من خواهش کردی (در عبارت "رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي" یعنی از من درخواست کامجویی کردی)
47	رَاوَدْتُهُ	آن زن از او خواهش کرد (چون به همراه عبارت "عَنْ نَفْسِهِ" آمده، کنایه است از درخواست کامجویی از او) (خواهش نمود از کسی، خودش را). کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به دلیل طلب کردن و یافتن چیزی به آرامی و رفق و مدارا است و کلمات راند به معنای طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معنای سعی در طلب چیزی، مراده به معنی داد و ستد دوستانه از همین ریشه است)
48	رَاوَدْتُهُ	از او خواهش کردم (چون به همراه عبارت "عَنْ نَفْسِهِ" آمده، کنایه است از درخواست کامجویی از او) (خواهش نمود از کسی، خودش را). کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به دلیل طلب کردن و یافتن چیزی به آرامی و رفق و مدارا است و کلمات راند به معنای طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معنای سعی در طلب چیزی، مراده به معنی داد و ستد دوستانه از همین ریشه است)
49	رَاوَدُوهُ	از او خواستند (چون به همراه عبارت "عَنْ ضَيْفِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی از مهمانانش را کردند. کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به دلیل طلب کردن و یافتن چیزی به آرامی و رفق و مدارا است و کلمات راند به معنای طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معنای سعی در طلب چیزی، مراده به معنی داد و ستد دوستانه از همین ریشه است)

50	رَأَيْتُهُ	آن را دید
51	رَأَيْتُهُمْ	آنان را دید(ببیند (برای واقعیت حتمی))
52	رَأْسٍ	سر
53	رَأْسَهُ	سرش
54	رَأْسِي	سرم
55	رَأْفَةً	مهربانی همراه با دلسوزی (از کلمه رأفت به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است، در برخی از منابع از آن به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی یاد شده است)
56	رَأَوْا	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))، در اصل "رَأَوْا" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده واو ضمه گرفته است)
57	رَأَوْا	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
58	رَأَوْكَ	تورا دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
59	رَأَوْهُ	آن را دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
60	رَأَوْهَا	آن را دیدند (مؤنث)
61	رَأَوْهُمْ	آنان را دیدند
62	رَأَى	دید(ببیند (برای واقعیت حتمی) و اگر در ابتدای جمله بیاید با فاعل جمع : دیدند یا ببینند)
63	رَأَى	دیدن - نظر (منظور از "بَادِيَ الرَّأْيِ" کسانی هستند که که بدون تفکر نظر می دهند)
64	رَأَيْتَ	دیدي
65	رَأَيْتُ	دیدم
66	رَأَيْتُمْ	دیدید (در اصل "رَأَيْتُمْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده میم ضمه گرفته است)
67	رَأَيْتُمْ	دیدید
68	رَأَيْتُمُوهُ	آن را دیدید (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
69	رَأَيْتُهُ	آن را دیدي (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
70	رَأَيْتُهُمْ	آنان را دیدم
71	رَأَيْتَهُمْ	آنان را دیدي
72	رَأَيْنَهُ	آن زنان او را دیدند
73	رَبِّ	مخفف یا رَبِّي - ای پروردگار من - ای پرورش دهنده من(در عباراتی نظیر "رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا" و کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
74	رَبُّ	پروردگار - پرورش دهنده - مالک مدبّر(کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)

75	رَبَا	رَبَا - زیاد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند (به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.
76	رَبَائِكُمْ	دختران همسران (که از شوهر دیگرند، جمع ربیبه از آن جهت که امور تربیتی این دختران به دست شوهر مادر است)
77	رِبَاطٍ	بسته شده (رباط مبالغه در ربط است و ربط همان عقد یا گره است، با این تفاوت که ربط سست تر از عقد و محکم تر از ربط است و رباط از ربط رساتر است در عبارت "رِبَاطُ الْخَيْلِ" منظور اسبهای بسته شده و آماده برای کارزار است یا اسبهای ورزیده)
78	رُبَاعٌ	چهار گانه - چهار تایی
79	رَبَائِيُونَ	کسانی که اختصاص و ارتباطشان با رب شدید و اشتغالشان به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می شود
80	رَبَائِيِينَ	کسانی که اختصاص و ارتباطشان با رب شدید و اشتغالشان به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می شود
81	رَبَتْ	نشو و نما کند - رشد کرد (از "ربا" به معنای زیاد شد و بلند شد، می باشد)
82	رَبَطْنَا	محکم بستیم (ربط بر دلها کنایه از سلب اضطراب و پریشانی از آنها است)
83	رُبْعٌ	یک چهارم
84	رَبُّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
85	رَبُّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد. در عبارت "وَجَاءَ رَبُّكَ: و پروردگارت آمد" منظور این است که فرمان پروردگارت آمد، منتها با زیبایی این مطلب را می رساند که آمدن فرمانش مانند آمدن خودش می باشد برای فرمانروایان دیگر وقتی خود فرمانروا در جایی حضور دارد و در همانجا فرمانش را صادر می کند اجرای آن حکم قطعیت بیشتری دارد تا حکمش را به وسیله پیغامی برساند ولی در مورد پروردگار متعال این گونه نیست و هر جا حکمش می رود خودش نیز همانجاست از این رو قطعیت اجرای حکمش همیشگی است)
86	رَبُّكَ	پروردگارت (مؤنث) - پرورش دهنده تو (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
87	رَبُّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
88	رَبُّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
89	رَبُّكُمْا	پروردگار شما دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده شما دو نفر یا دو گروه (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
90	رُبَمَا	چه بسا
91	رَبَّنَا	پروردگار ما - پرورش دهنده ما (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)

92	رَبُّوْا	ربا - زیاد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند (به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.
93	رَبَوَة	زمین بلند، هموار، وسیع و خوبی که گیاه در آن بسیار سبز می شود و نمو می کند
94	رَبَّه	پروردگارش - پرورش دهنده او (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
95	رَبَّهَا	پروردگارش (مؤنث) - پرورش دهنده او (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
96	رَبَّهُم	پروردگارش - پرورش دهنده آنها (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
97	رَبَّهُم	پروردگارش - پرورش دهنده آنها (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد). حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
98	رَبَّهُمَا	پروردگاران دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده آن دو نفر یا دو گروه (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
99	رَبِّي	پروردگارم - پرورش دهنده من (کلمه رب به معنای مالک مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
100	رَبَّيَانِي	آن دو مرا پرورش دادند
101	رَبِّيُون	دانشمندان الهی مسلک (جمع کلمه ربّی است، که نظیر کلمه ربّانی به معنای کسی است که مختص برای رب العالمین باشد، یعنی جز به کار خدا به هیچ کار دیگر مشغول نباشد، ولی بعضی گفته اند مراد از این کلمه هزاران و مراد از کلمه ربّی هزار است)
102	رَفَعًا	ضمیمه کردن و به هم چسباندن دو چیز (چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن ها را به هم بچسبانند. در قرآن کریم در سوره مبارکه انبیاء آیه شریفه 30 آمده است که: "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا: که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند پس از یکدیگر جداشان کردیم" و فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است و این ضد رتق است و از طرفی در سوره مبارکه زاریات آیه شریفه 47 آمده است که: "وَأَسْمَانًا رَّا بِنَا نَمُودِيم و ما قطعاً وسعت دهنده ایم." آنچه در قرآن کریم آمده است هماهنگی کاملی با پیشرفته ترین تئوری پیدایش جهان یعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظریه ای است که به طور گسترده برای پیدایش و تکامل جهان مورد قبول است. این نظریه ادعا دارد که حدود 14 میلیارد سال پیش، تمام جهانی که امروز می بینیم تنها در فضایی چند میلیمتر مکعبی با حرارتی حدود سیصد میلیون درجه سانتیگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثیر نیرویی نا شناخته شروع به گسترش نموده است و هم اکنون نیز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نیز افزوده می گردد.
		دانشمندان این نیروی ناشناخته را انرژی تاریک نامیده اند و آن را به صورت تأثیرات یک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی کرده اند. مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون پدیده انبساط جهان، اشعه کیهانی و فراوانی ذرات سبک در کیهان تأیید می گردد. در سال 1929 ادوین پاول هابل دانشمند اخترشناس آمریکایی، مشاهده کرد که طیف حاصل از یک کهکشان مشخص، به مرور به سمت قرمز میل می کند. به زبان ساده تر انرژی آن کم می شود، که نشانه ای از دور شدن آن کهکشان از ماست و به این طریق اثبات نمود که کهکشان های خارج از کهکشان راه شیری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به این ترتیب که هر چه کهکشان دورتر باشد با سرعت بیشتری از ما دور می شود و به عبارت دیگر جهان در حال انبساط است. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که پیدایش جهان از یک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدایی می باشند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟

103	رَتِّلْ	پشت سر هم بیاور (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيْلًا" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
104	رَتَّلْنَاهُ	آن را پشت سر هم آوردیم (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيْلًا" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
105	رَجَّأَ	تکان دادنی شدید
106	رِجَالٌ	مردانی (جمع رجل)
107	رِجَالًا	به صورت پیاده ها (در عبارت "فَرَجَالًا أَوْ رُكْبَانًا" جمع راجل)
108	رِجَالَكُمُ	مردان شما
109	رُجَّتْ	به شدت لرزانده شود (در اصل "رُجَّتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار قبل حرکت گرفته است)
110	رُجْزٌ	پلیدی - بُت - عذاب (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجْزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
111	رِجْزٌ	پلیدی - بُت - عذاب-عذاب تنفر آور (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجْزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
112	رِجْسٌ	پلیدی - آلودگی (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیز دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. قمار و شرابخواری نیز در قرآن کریم "رجس" نامیده شده اند زیرا آنها نیز انسانیت انسان را تباه می سازند. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
113	رِجْسِهِمْ	پلیدی آنها (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده و آن را دور انداخت. عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می سازد)
114	رَجَعِ	برگرداندن (منظور از رجع آسمان، باریدن آن است)
115	رَجَعِ	برگشت
116	رُجِعْتُ	برگردانده شوم
117	رَجَعْتُمْ	باز گشتید
118	رَجَعَكَ	تورا برگرداند
119	رَجَعْنَا	برگشتیم
120	رَجَعْنَاكَ	تورا برگرداندیم
121	رَجِعُوا	مراجعه کردند-باز گشتند
122	رَجِعَهُ	برگرداندن او

123	رُجْعِي	بازگشت
124	رَجْفَةٌ	زلزله
125	رَجُلٌ	کلمه رجل دلالت بر انسان قوي در اراده و تعقل دارد
126	رَجُلَانِ	دو مرد
127	رَجْلِكَ	پاییت
128	رَجْلِكَ	پياده ات (کلمه رَجَل - به فتح راء و کسر جيم - به معنای راجل پياده است همچنانکه حذر و حاذر و کامل و کامل به یک معنا است و رجل مقابل راکب به معنی سواره است و در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" این است مقصود لشکر پياده نظام است. از یاوران شیطان گروهی که چابکتر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شیطان تشبیه کرده و آنها که ضعیف تر و کم اثر ترند، به لشکر پياده)
129	رَجْلَيْنِ	دو پا
130	رَجْلَيْنِ	دو مرد
131	رَجْمًا	سنگباران کردن کسی (و در عبارت "رَجْمًا بِالْعَجَبِ" گویا مراد از غیب، غایب باشد، یعنی قولی که معنایش از علم بشر غایب است و گوینده اش نمی داند راست است یا دروغ، آنگاه چنین گوینده ای را به کسی تشبیه فرموده که می خواهد با سنگ کسی را بزند، خم می شود چیزی را بر می دارد که نمی داند سنگ است یا چیز دیگر و حتی نمی داند که به هدف می خورد یا خیر؟)
132	رَجْمَنَاكَ	سنگسار کردیم (می کنیم : برای واقعیت حتمی. در برخی تفاسیر و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داری که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآنی ندارد و بعید است که جایی که قرآن، حکم تازیانه را در مورد زنا حتی با مشخص نمودن تعدادش بیان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که دارای اهمیت بیشتری است، صرف نظر و آن را موکول به روایات کند جدای از اینکه در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 25 مجازات کنیز را نصف زن شوهر دار آزاد تعیین نموده که بدیهی است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن این مجازات، معنی نمی دهد علاوه بر این در آیاتی که مجازات زنا را بیان نموده جملات حالت عمومی دارد و موردی را جدا نکرده است)
133	رُجُومًا	برای سنگباران کردن
134	رَجِيمٌ	همواره و بسیار رانده شده - رجم شده و طرد شده (رجم : سنگباران کردن کسی)
135	رَحَالِهِمْ	ظروف و اثاثیه شان (رحال جمع رحل به معنی ظرف و اثاث)
136	رَحْبَتٌ	وسعت یافت (وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحْبَتْ : و زمین با همه گسترده گیش بر شما تنگ شد)
137	رَحْلٍ	ظرف و اثاث- چیزی که برای سوار شدن به روی شتر می افکنند
138	رِحْلَةً	سفر- حالتی که یک انسان سوار بر راحله و در حال سیر دارد و راحله به معنای شتری است که برای راه پیمایی نیرومند باشد . منظور از رحلة قریش مسافرت آنان از مکه به بیرون برای تجارت است
139	رَحْلِهِ	ظرف و اثاثش- جهاز شترش (رحل، چیزی است که برای سوار شدن به روی شتر می افکنند و معنی ظرف و اثاث هم می دهد)
140	رَحِمَ	رحم کرد (رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
141	رُحْمًا	از نظر رَحِم (در عبارت "أَقْرَبَ رُحْمًا" منظور از "نزدیکتر از او از نظر رَحِم"، این است که از او بیشتر صله رحم کند و بیشتر فامیل دوست باشد و به همین جهت پدر و مادرش را وادار به طغیان و کفر نکند)

142	رُحَمَاءُ	همواره و بسیار مهربانان (جمع رحیم، رحیم هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
143	رَحْمَةً	رحمت - مهربانی (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند پس رحمة یعنی جلوه ی خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
144	رَحْمَتٌ	رحمت - مهربانی (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند پس رحمة یعنی جلوه ی خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
145	رَحْمَتِكَ	رحمت و مهربانی تو (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند پس رحمة یعنی جلوه ی خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
146	رَحْمَتِنَا	رحمت و مهربانی ما (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند پس رحمة یعنی جلوه ی خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
147	رَحْمَتُهُ	رحمتش - مهربانی او (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند پس رحمة یعنی جلوه ی خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
148	رَحْمَتِي	رحمت و مهربانی من (رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. از آنجا که خاصی از رحم و مهربانی یا جوشش یک باره آن)
149	رَحْمَنٍ	آن کس که مهربانیش همیشگی و شامل همه است - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان (رحمان صفت مشبیه از رحم است، رحمان صورتی از رحمت و مهربانی خداست که شامل همه مخلوقاتش می شود و این صفت خاص پروردگار است و نامیدن دیگران به آن صحیح نیست. کاربرد وزن فعلان در آیات قرآن مبالغه ای را نشان می دهد که در وزن فعلیل دیده نمیشود، مبالغه ای که خاص پروردگار متعال است. رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم علم است و نامیدن کسی به این نام، شایسته نیست. رحمان در مواردی به صورت وصفی تنها بر خداوند اطلاق شده است: "وَ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ" اما رحیم گاه به صورت وصفی بر رسول گرامی اسلام نیز اطلاق شده است. لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ)

150	رَحِمْنَا	به ما رحم کرد (کند : درمورد واقعیت حتمی. رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
151	رَحِمْنَاهُمْ	به آنان رحم کردیم (رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
152	رَحِمَهُ	به او رحم کرده (رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
153	رَحِیقٍ	شراب صاف و بدون ناخالصی (و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد، تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصی نشوند. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
154	رَحِیمٌ	بسیار رحم کننده - بی اندازه مهربان - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان - آن کس که مهربانیش همیشگی است (رحیم هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
155	رُحَاءٌ	به نرمی
156	رَدَّ	برگرداند
157	رَدَّأً	یار و پشتیبان
158	رُدَّتْ	باز گردانده شد
159	رُدَّتْ	باز گردانده شدم
160	رَدَدْنَا	باز گرداندیم
161	رَدَدْنَاهُ	او را باز گرداندیم
162	رَدَفَ لَكُم	دنبال شماست - در پی شماست
163	رَدْمًا	سدّ - سدّ محکم
164	رُدُّوْا	برگرداندند (عبارت "فردوا ایدیهم فی افواههم" : بلافاصله پس از آن دستهایشان را در دهانهایشان برگرداندند" کنایه است از اینکه پیامبران را مجبور به سکوت و نگفتن حق می کردند، گویا دست انبیاء را که برای رساندن بهتر صدایشان به آنها و به حالت جار زدن در کنار دهانهایشان قرار داده بودند را گرفته و خم نموده و در دهانهایشان می فشردند و به این وسیله اعلام می کردند که باید از گفتن سخن حق، صرف نظر کنند)
165	رُدُّوْا	باز گردانده شدند

166	رَدَّوَهُ	آن را برگرداندند
167	رُدَّوَهُ	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
168	رَدَّوَهُ	آن را برگرداندند - آن را رجوع دهند
169	رُدَّوَهَا	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
170	رَدَّهَا	باز گرداندن آن
171	رَدَّهِنَّ	باز گرداندن آن زنان
172	رَزَّاقُ	بسیار روزی دهنده (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
173	رِزْقُ	رزق- روزی - عطا و بخشش طولانی یا همیشگی (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
174	رَزَقَكُمُ	به شما رزق و روزی داده (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
175	رِزْقُكُمْ	رزق و روزی شما (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
176	رَزَقَكُمُ	به شما رزق و روزی داده (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
177	رِزْقُنَا	رزق و روزی ما (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
178	رُزِقْنَا	به ما رزق و روزی داده شد (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
179	رَزَقْنَاكُمْ	به شما رزق و روزی دادیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
180	رَزَقْنَاهُ	به او رزق و روزی دادیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
181	رَزَقْنَاهُمْ	به آنان رزق و روزی دادیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
182	رَزَقْنِي	مرا را رزق و روزی داده (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
183	رُزِقُوا	رزق و روزی داده می‌شوند (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
184	رِزْقُهُ	روزیش - رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
185	رِزْقَهَا	روزیش (مؤنث)- رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
186	رَزَقَهُمُ	به آنان رزق و روزی داده (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
187	رِزْقُهُمُ	رزق و روزی آنان (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
188	رَزَقَهُمُ	رزق و روزیشان داد (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)

189	رِزْقُهُنَّ	رزق و روزي آن زنان (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود)
190	رَسٍّ	چاهی که طوقه چینی شده باشد(روایتی از حضرت رضا علیه السلام است که آن حضرت از امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبری را می‌پرستیدند و نام آن را شاه درخت نهاده بودند و آن درخت را یافت فرزند نوح بر کنار چشمه‌ای به نام روشن آب کاشته بود و این قوم، دوازده شهر آباد پیرامون رس داشتند به نامهای فروردین، اردیبهشت و... دوازده جوانه از شاه درخت را در هر یک از شهرها کاشتند و دوازده نهر نیز از رود رس به سمت درختان کشیدند و احکامی از قبیل قربانی کردن، جشن گرفتن و کشتن هر موجودی که از آب رودها بخورد و... را نیز برای عبادتگاههای خود وضع نمودند و شیطان هم از درون درختان، با آنان حرف می‌زد تا آنکه خداوند رسولی از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا، به سوی ایشان فرستاد. آن رسول مدتی آنها را به پرستش خدا و ترک شرک می‌خواند، ولی ایشان ایمان نیاوردند پیغمبر نامبرده، آن درختان را نفرین کرد تا خشک شدند ولی با زهم به جای ایمان آوردن آن پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را در چاهی حبس کردند تا به شهادت رسید و در پی این جنایت به عذاب الهی گرفتار شدند)
190	رِسَالَاتٍ	پیغامها - نامه ها
191	رِسَالَاتِهِ	پیغامهایش - نامه هایش
192	رِسَالَاتِي	پیغامهایم- نامه هایم
193	رِسَالَةٍ	پیغام - نامه
194	رِسَالَتُهُ	پیغام او - پیغمبری او
195	رُسُلٍ	پیامبران (هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)
196	رُسُلِكَ	فرستادگان تو- رسولان تو(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)
197	رُسُلُكُمْ	فرستادگان شما- رسولان شما(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)
198	رُسُلَنَا	فرستادگان ما- رسولان ما(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)
199	رُسُلِهِ	فرستادگانش- رسولانش(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)
200	رُسُلُهُمْ	فرستادگانشان- رسولانشان(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می‌شود و با او سخن می‌گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می‌بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته‌ای را می‌شنود ولی صورت و شکل او را نمی‌بیند)

201	رُسُلِي	فرستادگانم- رسولانم(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
202	رَسُول	فرستاده - رسول - پیامبر- پیغام رسان- کسی که از سوی پروردگار، فرشته ای کلام الهی را به او وحی می کند و او فرشته را در بیداری می بیند(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند. البته در عبارت "وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ" : و برای هر امتی رسولی(پیغام رسانی) است " منظور این است که پروردگار مهربان هیچ گروهی از مردم را بدون فرستاده ای که سخن حق و هدایت پروردگار را به آنها برساند و به سر منزل هدایت و کمال راهنماییشان کند، رها نمی کند
203	رَسُولًا	البته واضح است که بسیاری از انسانها در طول عمر خود پیامبر یا ائمه معصومین علیهم السلام را نمی بینند پس الزاماً آن کسی که سخن پروردگار را در طول عمر هر کسی به او می رساند رسول به معنای خاص آن(کسی که از سوی پروردگار، فرشته ای کلام الهی را به او وحی می کند و او فرشته را در بیداری می بیند) نیست بلکه هر کسی که سخن پروردگار را به ما برساند به نوعی فرستاده اوست چون در این جهان هیچ واقعه ای شانسی و اتفاقی نیست و هر واقعه ای هر چند کوچک به خواست و اراده حکیمانه پروردگار واقع می شود و چه بسا سخن حق را کسی به ما بگوید که سابقه خوبی نزد ما ندارد و انتظارش را نداریم و همان شخص را پروردگار عالم فرستاده باشد تا سخن حق را به گوش ما برساند برای همین امام علی علیه السلام فرمودند: "به این بنگر که چه گفته می شود نه اینکه چه کسی می گوید")
204	رَسُولًا	دو فرستاده - دو رسول - دو پیامبر(در اصل "رَسُولَان" بوده که در عبارت "إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ" به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف شده است.هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
205	رَسُولُكُمْ	فرستاده شما- رسول شما(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
206	رَسُولُكُمْ	فرستاده شما- رسول شما(حرکت "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد. هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
207	رَسُولَنَا	فرستاده ما- رسول ما(هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)

208	رَسُولُهُ	رسولش - پیغامبرش (هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
209	رَسُولُهَا	رسولش (مؤنث) - پیغامبرش (هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
210	رَسُولُهُمْ	رسولشان - پیغامبرشان (هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
211	رَسُولِي	رسول من - پیغمبر من (هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
212	رَشَاد	رشد (رشد یعنی رسیدن به اصل مسائل و سبیل رشد عبارت است از راهی که سلوک آن آدمی را به حق می رساند و به سعادت دست می یابد)
213	رُشِد	رشد - رسیدن به اصل مسائل (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
214	رَشْدًا	رشد - رسیدن به اصل مسائل
215	رُشْدُهُ	رشدش (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
216	رَشِيد	بسیار رشد و هدایت یافته (رشد: رسیدن به اصل مسائل. مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت.)
217	رَصْدًا	مراقب و نگهبان - درکمین نشستہ
218	رَضَاعَة	شیر خوردن (در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است. در عبارت "وَأَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمَّ الرِّضَاعَةَ" و مادران فرزندان را دو سال کامل شیر دهند اگر می خواهند شیر دادن کامل را انجام داده باشند...) "به طور ضمنی اشاره شده است که مدت مناسب برای شیر دادن نوزاد 2 سال کامل می باشد با جستجوی عبارت "The standard duration of breastfeeding" در اینترنت در می یابیم که: نظر سازمان بهداشت جهانی (WHO) این است که شیردهی کامل یا انحصاری برای شش ماه اول و سپس ادامه شیردهی همراه با غذای مکمل 2 سال یا بیشتر باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که مدت مناسب برای شیردهی به نوزادان 2 سال کامل می باشد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
219	رَضُوا	راضی شدند
220	رِضْوَان	رضایت و خشنودی همه جانبه و بسیار (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)
221	رِضْوَانُهُ	رضایت و خشنودی همه جانبه و بسیار او (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)
222	رَضِيَ	خشنود است

223	رَضِيًّا	همیشه و بی اندازه پسندیده و مورد رضایت (مَرْضِيّ)
224	رَضِيْتُ	پسندیدم - راضی شدم
225	رَضِيْتُمْ	راضی شدید
226	رَطْبٌ	تر
227	رُطْبًا	خرمای پخته و رسیده
228	رِعَاءٌ	چوپانها
229	رِعَايَتُهَا	حفظ آن - رعایت آن
230	رُعْبٌ	خوف و ترسی که دل را پر کند
231	رَعْدٌ	رعد - تندر
232	رَغْبًا	از روی میل و اشتیاق
233	رَعْدًا	عیش فراخ و گوارا و پاکیزه
234	رُفَاتًا	شکسته و پوسیده هر چیزی را رفات می‌گویند
235	رَفَثٌ	به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشوئی به زبان می‌آید و در غیر آن مورد گفتنش نفرت‌آور و قبیح است، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشوئی و این از ادب قرآن کریم است
236	رِفْدٌ	عطیه - بخشش (در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رفد و مرفود خوانده اند به این مناسبت بوده که عطیه، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد. عبارت "بِئْسَ الْرِفْدُ الْمَرْفُودُ" کنایه ایست از این موضوع که پیروان فرعون به امید عطا و بخشش او و رفع نیازشان دنباله روی او شدند ولی او در واقع آتش جهنم را به پیروانش بخشید)
237	رَفْرَفٌ	پارچه سبز و گرانبهایی است که از آن برای زینت دادن به مکان استفاده می‌کنند. بعضی هم گفته اند: به معنای بالش یا متکا است
238	رَفَعٌ	بالا برد
239	رُفِعَتْ	رفعت داده شد - بالا برده شد
240	رَفَعْنَا	بالا بردیم
241	رَفَعْنَاهُ	او را بالا بردیم
242	رَفَعَهُ	او را بالا برد
243	رَفَعَهَا	آن را بالا برد
244	رَفِيعٌ	بلند
245	رَفِيقًا	رفیق - دوست
246	رَقٌّ	هر چیزی که بر روی آن نوشته شود و شبیه به کاغذ باشد

247	رَقَاب	گردنها - آزادسازی بردگان (جمع رقبه و در اصل به معنی گردنها می باشد ولی کنایه از بردگان است چون قید بردگی به گردن دارند، در زمان ما چون برده ای دیگر نیست به کسی که به دلیل بدهی به زندان افتاده نیز گفته می شود)
248	رَقَبَةٌ	گردن (اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال می شود چون قید بردگی به گردن دارند. در زمان ما چون برده ای دیگر نیست به کسی که به دلیل بدهی به زندان افتاده نیز گفته می شود. فک رقبه: رها کردن برده یا آزاد نمودن زندانی که به دلیل بدهی به زندان افتاده)
249	رُقُودٌ	خواب رفته ها (جمع راقد)
250	رَقِيبٌ	همیشه و بی اندازه مراقب و محافظ - همیشه و بی اندازه منتظر (در عبارت "وَأَرْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ": و منتظر باشید به یقین من هم با شما همواره و بسیار منتظرم")
251	رُقَيْكٌ	بالا رفتن تو
252	رَقِيمٌ	نوشته شده (از رقم است که هم به معنای نوشتن است و هم به معنای خط. پس رقیم در واقع به معنای مرقوم است، چون در موارد بسیاری وزن فعیل به معنای مفعول می آید، مانند جریح که به معنای مجروح و قتل که به معنای مقتول است. و از ظاهر سیاق این داستان بر می آید که اصحاب کهف و رقیم یک گروه بوده اند که هم اصحاب کهف نامیده شدند و هم اصحاب رقیم. اصحاب کهف نامیده شدند به خاطر اینکه در کهف (غار) منزل کردند و اصحاب رقیمشان نامیدند زیرا به طوری که گفته شده داستان و سرگذشتشان در سنگنبشته ای در آن ناحیه پیدا شده است و یا در موزه سلاطین دیده شده، به همین جهت اصحاب رقیم نامیده شدند یا اینکه رقیم لوحی از قلع بوده که اسامی اصحاب کهف در آن نوشته شده بود. بعضی دیگر گفته اند رقیم نام کوهی در آن ناحیه بوده که غار مزبور در آن قرار داشته است. و یا نام سرزمینی بوده که کوه مزبور در آنجا واقع بوده. و یا نام آن شهری بوده که کوه نامبرده در آنجا بوده است و اصحاب کهف اهل آن شهر بوده اند. و یا نام سگی بوده که همراه آنان به غار در آمده است)
253	رَكَابٌ	شتران
254	رُكَامٌ	متراکم و انباشته بر روی هم
255	رَكْبٌ	قافله - کاروان
256	رَكِبَا	آن دو سوار شدند
257	رُكَبَانٌ	سوارها (کلمه رکبان جمع راکب است)
258	رَكْبَكٌ	تو را ترکیب کرد (می کرد: در مورد واقعیت حتمی)
259	رَكِبُوا	سوار شدند
260	رِكْزاً	آواز - صدایی آهسته (بعضی گفته اند، معنای اصلیش همان حس است)
261	رُكْعٌ	رکوع کنندگان (جمع راکع، رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
262	رُكْنٌ	هر چیزی است که ساختمان، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است)

263	رُكْنَه	پایه اش ستونش (رکن: هر چیزی است که ساختمان، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه. رکن اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است. منظور از رکن فرعون در عبارت "فَتَوَلَّىٰ بُرْگِيهَ" لشکر او است. معنای عبارت این است که: فرعون با لشکریانش از موسی روی گردانده دعوتش را نپذیرفتند. بعضی هم گفته‌اند: حرف باء در اینجا معنا نمی‌دهد و تنها به منظور متعدی کردن فعل لازم آمده، چون تَوَلَّى فعل لازم است، حرف باء را آورده تا معنای واداری به اعراض را برساند و در نتیجه معنای آن چنین شود: فرعون لشکر خود را وادار کرد به اینکه از موسی اعراض کنند)
264	رُكُوبُهُمْ	مرکب سواری آنها (رکوب: نشستن بر بالای چیزی است که حرکت داشته باشد)
265	رِمَاحُكُمْ	نیزه هایتان
266	رَمَادٌ	خاکستر
267	رُمَانٌ	انارها (رُمَّانَة: یک انار)
268	رَمْزًا	اشاره با دو لب (اشاره به وسیله ابرو و چشم و دست هم استعمال می‌شود ولی در اولی بیشتر به کار می‌رود)
269	رَمَضَانَ	ماه روزه - رمضان (در اصل یعنی شدت حرارت از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است: اِنَّمَا سُمِّيَ رَمَضَانٌ؛ لِأَنَّهُ يَرْمِضُ الذُّنُوبَ؛ این ماه را رمضان نامیده‌اند: چون گناهان را می‌سوزاند)
270	رَمِيْ	تیر انداخت (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است. اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زننده ای که بی گناهی را متهم می‌کند، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روایت است که در ابتدای جنگ بدر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی (علیه السلام) فرمود: مشتبی ریگ به من بده، علی (علیه السلام) مشتبی ریگ (شن و ماسه) به آن جناب داد، وایشان آن ریگها را به طرف لشکر قریش پاشید و احدی از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ریگها پر شد و همین باعث شد که مسلمانان با وجود کمی تعداد و تجهیزات بر کافران غلبه کنند)
271	رَمَيْتَ	تیر انداختی (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است. اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زننده ای که بی گناهی را متهم می‌کند، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روایت است که در ابتدای جنگ بدر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی (علیه السلام) فرمود: "مشتبی ریگ به من بده"، علی (علیه السلام) مشتبی شن و ماسه به آن جناب داد وایشان آنها را به طرف لشکر قریش پاشید و احدی از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن شن‌ها پر شد و همین باعث شد که مسلمانان با وجود کمی تعداد و تجهیزات بر کافران غلبه کنند)
272	رَمِيمٌ	استخوان پوسیده
273	رَوَاحُهَا	از ظهر تا عصرش
274	رَوَاسِي	ثابتها و استواران (رواسی جمع راسیه و از ماده رسی و به معنای ثابت و برقرار است و مراد از آن در اینجا کوهها هستند که در جایگاه خود ثابت و استوارند)
275	رَوَاكِدَ	ثابت ها و پا بر جا ها (جمع راکده)
276	رُوحَ	روح (از آیه "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می‌گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیزی یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الامین"، نامیده می‌شود)

277	رَوْح	نفس - نفس خوش- گشایش(کلمه "رَوْح"، کنایه ای است از راحتی و گشایش، از این جهت که شدت و بیچارگی و بسته شدن راه نجات در نظر انسان شبیه اختناق و خفگی است و نجات از مشکلات و فرج و گشایش و پیروزی و عافیت، شبیه تنفس و راحتی است و عبارت "نفس الکرب" نیز به تبدیل گرفتاری به نفس راحت اشاره دارد، پس "رَوْحُ اللَّهِ" یا رَوْحِی که منسوب به پروردگار است همان فرج و گشایش بعد از سختی و شدتی است که به اذن پروردگار و مشیت او صورت می‌گیرد و باعث می‌شود انسان نفس راحتی بکشد)
278	رُوحُ الْأَمِينِ	روح همیشه و بی اندازه امن و امانت دار(از آیه "قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می‌گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمين"، نامیده می‌شود)
279	رُوحُ الْقُدُسِ	روح القدس - روح پاکیزه(از آیه "قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می‌گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمين"، نامیده می‌شود)
280	رُوحَنَا	روح ما(از آیه "قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می‌گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمين"، نامیده می‌شود)
281	رُوحَهُ	روح او(امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمين"، نامیده می‌شود)
282	رُوحِي	روح من(از آیه "قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می‌گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می‌شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می‌شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می‌کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می‌شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمين"، نامیده می‌شود)
283	رَوْضَاتِ	باغ و بستانهایی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد
284	رَوْضَةٍ	باغ و بستانی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد
285	رَوْعٌ	ترس
286	رُومٌ	روم (امپراتوری روم)
287	رُويِدًا	اندک - کم
288	رِهَانٌ	مالی که به گرو گیرند - مالی که به عنوان ضمانت انجام کاری گرفته می‌شود تا پس از انجام آن برگردانده شود (جمع رهن)
289	رَهْبٌ	خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
290	رَهْبًا	از روی خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)

291	رُهْبَان	کشیشان - جمع راهب (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
292	رُهْبَانَهُمْ	کشیشانان - جمع راهب (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
293	رَهْبَانِيَّةٌ	مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
294	رَهْبَةٌ	خوف و ترس (رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
295	رَهْطٌ	قوم و عشیره (بعضی گفته اند این کلمه شامل سه تا هفت نفر یا سه تا ده نفر می شود، پس اینکه در عبارت "وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ" از کلمه "رَهْط" استفاده کرده اشاره به کمی قوم و خویش حضرت شعیب دارد و اعتقادشان به اینکه قوم و خویش آن جناب کاری از دستشان بر نمی آید)
296	رَهْطُكَ	قوم و عشیره ات (بعضی گفته اند این کلمه شامل سه تا هفت نفر یا سه تا ده نفر می شود، پس اینکه در عبارت "وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ" از کلمه "رَهْط" استفاده کرده اشاره به کمی قوم و خویش حضرت شعیب دارد و اعتقادشان به اینکه قوم و خویش آن جناب کاری از دستشان بر نمی آید)
297	رَهْطِي	قوم و عشیره ام (بعضی گفته اند این کلمه شامل سه تا هفت نفر یا سه تا ده نفر می شود، پس اینکه در عبارت "وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ" از کلمه "رَهْط" استفاده کرده اشاره به کمی قوم و خویش حضرت شعیب دارد و اعتقادشان به اینکه قوم و خویش آن جناب کاری از دستشان بر نمی آید)
298	رَهْقًا	احاطه و تسلط یافتن به زور (ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
299	رَهْوًا	وسعت راه - با آرامش
300	رِهِنٌ	گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد)
301	رَهِيْنَةٌ	گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد)
302	رِيَّاحٌ	بادها
303	رَيْبٌ	شک - قلق و اضطراب (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
304	رِيَّةٌ	شک - قلق و اضطراب (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
305	رَيِّهْمُ	شکشان - قلق و اضطرابشان (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)
306	رِيحٌ	باد
307	رِيحَانٌ	همه گیاهان معطر
308	رِيْحُكُمْ	نیرویتان (عبارت "تَذْهَبَ رِيْحُكُمْ" یعنی ضعیف می شوید و نیرویتان هدر می رود)
309	رِيشًا	لباسی فاخر و گران که مایه زینت و جمال است - پوشش زاید بر مقدار حاجت و باعث زینت و جمال (این کلمه در اصل لغت به معنای پر پرندگان است، و به اعتبار اینکه پر پرنده مایه زینت آن است در غیر پرنده نیز استعمال می شود)
310	رِيعٌ	نقطه بلندی از زمین

نهرست	کلمه	ترجمه
1	زَاحِرَاتٍ	بازدارندگان (اسم فاعل از "زجر" یعنی کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک، از کاری و یا راهی منصرف کنی)
2	زَادَ	توشه
3	زَادَتْهُ	به او اضافه کرد - به او افزود (فاعل مؤنث)
4	زَادَتْهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود (فاعل مؤنث)
5	زَادَكُمْ	به شما اضافه کرد - به شما افزود
6	زَادُوهُمْ	به آنها اضافه کردند - به آنها افزودند
7	زَادَهُ	به او اضافه کرد - به او افزود
8	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود
9	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
10	زَارِعُونَ	کشتکاران - زارعان
11	زَاغَتْ	منحرف شد - کج شد (در عبارت "زَاغَتْ أَلْبُصَارُ" در اصل "زَاغَتْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده کسره گرفته است)
12	زَاغَتْ	منحرف شد - کج شد (در عبارت "زَاغَتْ عَنْهُمْ أَلْبُصَارُ" یعنی چشم به آنها نمی افتد)
13	زَاغُوا	منحرف شدند - کج شدند (به باطل گرویدند)
14	زَالَتَا	آن دو منحرف شوند
15	زَانٍ	مرد زناکار (مخفف زانی)
16	زَانِي	مرد زناکار
17	زَانِيَةٌ	زن زناکار
18	زَاهِدِينَ	بی رغبتان (زهد به معنای روگردانی و بی رغبتی از هر چیز است)
19	زَاهِقٌ	هلاک شده - باطل شده - نابود
20	زَبَانِيَّةَ	فرشتگان موکل بر آتش (زبانیه در کلام عرب به معنای پاسبان یا همان پلیس است و در سوره مبارکه علق معنایش این است که و ما به زودی پاسبان یا همان پلیسهای موکل بر آتش را که فرشتگانی خشن و پر نیرو هستند صدا می زنیم، آن وقت است که نصرت هیچ ناصری سودی به حال او نخواهد داشت)
21	زَبَدٌ	کف جوشان و کثافتی که روی مایع جوشیده می نشیند - کف جوشان و پر از آلودگی و ناخالصی
22	زُبْرٌ	قطعه ها - جمع زبره و زُبْره به معنای قطعه است .
23	زُبُرٌ	کتابها - جمع زبور و زبور به معنای کتابی است که مشتمل بر حکمتها و مواظ باشد
24	زُبُورٍ	کتابی که مشتمل بر حکمتها و مواظ باشد (در قرآن به کتاب حضرت داوود علی نبینا و علیه السلام اطلاق شده و زبور مشتمل بر پیشگوییها و حمد و تمجید پروردگار و دعا بوده است)
25	زُجَاجَةٌ	شیشه

26	زَجْرًا	باز داشتني همراه با اجبار ("زجر" يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتك، از كاري و يا راهي منصرف كني)
27	زَجْرَةٌ	نهيبت - فرياد ("زجر" يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتك، از كاري و يا راهي منصرف كني اينكه نفخه دوم را زجره خوانده، از اين جهت بوده كه انسان با اين نهيب از نشاء مرگ به نشاء حيات و از باطن زمين به روي زمين منتقل مي‌شود)
28	زُحْزِحَ	او را دور كردند (زحزح در اصل به معنای اين است كه چيزي را به عجله و پي‌درپي به سوي خود بكشي)
29	زَحْفًا	نزديك شدن به آرامي و آهسته آهسته
30	زُخْرَفَ	زينت - بهجت - طلا (كلمه زخرف به معنای كمال زيبايي هر چيز است و از همين جهت طلا را هم زخرف مي‌گویند منظور از عبارت "زُخْرَفَ الْقَوْلُ غُرُورًا"، سخني است كه ظاهرش زيبا است ولي باطنش فاسد است)
31	زُخْرَفَهَا	مايه نهايت زينتش - وسيله رسيدن به كمال زيبايي اش (زخرف به معنای آنچه مايه كمال زيبايي هر چيز است، می باشد و از همين جهت قسمتهای طلايی هر وسيله و بنايی را زخرف آن مي‌گویند)
32	زِدْ	بيفزا - زياد كن
33	زِدْنَاهُمْ	آنان را افزوديم - به آنان افزوديم
34	زِدْنِي	مرا بيفزا - به من بيفزا - مرا افزايش ده - به من افزايش ده ("رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا؛ مرا افزايش ده از جهت علمي")
35	زِدْهُ	او را بيفزا - به او بيفزا
36	زَرَّابِيُّ	فرشهاي فاخر (جمع زربيه به معنای بساط فاخر است)
37	زُرَّاعَ	زارعان - كشاورزان
38	زُرْتُمْ	زيارت كرديد (عبارت "زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ" هم كنايه از مردن مي تواند باشد و هم به ديدن قبرها رفتن. حركت حرف آخر به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
39	زَرَعِ	كشت - زراعت - رويدني غير از درخت (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم رويدني را شامل مي‌شود)
40	زُرْقًا	جمع ازرق است كه به معنای كبود است (چون چشم وقتي بينائيش از بين مي‌رود كبود مي‌شود به كور هم اطلاق مي گردد)
41	زُرُوعٍ	زراعتها
42	زَعَمَ	پنداشت (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
43	زَعَمْتَ	پنداشتي (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
44	زَعَمْتُمْ	پنداشتيد (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
45	زَعَمِهِمْ	اعتقادشان - پندارشان (زعم به معنای مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
46	زَعِيمٌ	ضامن - عهده دار (زعيم كسي است كه قائم به امري و متصدي انجام آن باشد)
47	زَفِيرٌ	نعره دردنك - ناله حسرت بار (در مجمع البيان گفته زفير، به معنای ابتداي عرعر خزان و شهيق به معنای آخر آن است . و در كشف گفته : زفير به معنای كشيدن نفس و شهيق به معنای برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفير به معنای نفس كشيدن پي در پي است، به نحوي كه قفسه سينه بالا بيايد و شهيق هم به معنای طول زفير است و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنانكه زفير به معنای فرو بردن نفس نيز هست. و اصل آن از جبل شاهق است كه به معنای كوه طولاني و بلند است)

48	زَقُومٌ	نام درختي است در جهنم میوه هایش همچون سرهاي شياطين است و جهنميان مجبورند که از آن بخورند (زقوم نام درختي است که برگهايي کوچک و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شيري بيرون مي آید که به هر جا از بدن آدمي برسد آنجا ورم مي کند و اين درخت در سرزمين تهامه و نیز در هر سرزمين خشک و بي آب و علف مي روید يا سرزمينهايي که مجاور صحراي خشک باشند)
49	زَكَاهَا	آن را پاک کرد
50	زَكَرِيَّا	نام يکي از پيامبران الهي و پدر حضرت يحيى (علی نبينا و عليهما السلام) که به دست قوم خود به شهادت رسيد(به قولی شوهر خاله حضرت مریم بود که هنگامی که عده ای برای کفالت حضرت مریم عليها السلام قرعه انداختند به خواست پروردگار قرعه به نام حضرت زکریا افتاد و او سرپرست و کفیل حضرت مریم شد)
51	زَكَاةٍ	طهارت و پاكي - ثَمو صحيح و پاک - صدقه - زکات (در قرآن کریم به تمام صدقات و بخششها نیز زکات گفته می شود از اين جهت که باعث پاكي انسان مي شوند)
52	زَكِيًّا	طاهر - پاک
53	زَكِيَّةً	طاهر - پاک - بي گناه
54	زَلْزَالًا	زلزله (کلمه زلزال مانند کلمه زلزلة مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالًا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله اي خاص به خود دارد و این می رساند که زلزله مذکور امري عظیم و مهم است، زلزله اي است که در شدت و هراسناکي به نهایت رسیده است)
55	زِلْزَالَهَا	زلزله اش (کلمه زلزال مانند کلمه زلزلة مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالًا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله اي خاص به خود دارد و این می رساند که زلزله مذکور امري عظیم و مهم است، زلزله اي است که در شدت و هراسناکي به نهایت رسیده است)
56	زُلْزِلَتْ	لرزانده شد - متزلزل شد(در اصل حرف آخرش ساکن بوده که چون به یک ساکن دیگر رسیده اجباراً حرکت گرفته است)
57	زَلْزَلَةً	زلزله - نوسان و تکان خوردن پی در پی
58	زُلْزُلًا	لرزانده شدند - متزلزل و مضطرب شدند
59	زُلْفًا	نزدیکها (زلف جمع زلفي است و در عبارت "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ ... زُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ" منظور این است که نماز را در ساعاتي از شب که به روز نزدیک است به پا دار)
60	زُلْفَةً	نزدیک
61	زُلْفِي	نزدیک تر (عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِي" يعني : ما اين معبودان راجز براي اينکه ما را هر چه بيشتر به خدا نزديك کنند نميپرستيم)
62	زَلَقًا	زمین صاف و همواري که نه گياه در آن باشد نه چيز ديگر و اصل آن از زلق به معنای زمین ليز گرفته شده که پای آدمي بر آن استوار نمی ماند .
63	زَلَلْتُمْ	لغزیدید - اشتباه کردید - خطا کردید
64	زُمرًا	جماعتهايي از مردم (جمع زمرة به معني جماعتي از مردم)
65	زَمْهَرِيرًا	سرماي شديد
66	زَنْجَبِيلًا	زنجبیل (در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوي خوش مي کرده اند و آن را در جام نوشيدنيها مي ريختند، در اين آیه شريفه 17 سوره مبارکه انسان به ابرار وعده داده که زنجبیل بهشتي را که پاکيزه تر و خوشبو تر است در جام شرايشان مي ريزند)
67	زَنِيًّا	زنا - جماع ونزدیکی بدون عقد ازدواج

68	زَنِيم	بي اصل ونسب (بعضي گفته‌اند به معنای کسی است که از زنا متولد شده و خود را به قومی ملحق کرده باشد و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد بعضي ديگر گفته‌اند : زنيم کسی است که به لثامت و پستي مشهور باشد . بعضي ديگر گفته‌اند : کسی است که در شرارت علامتي داشته باشد، که با آن شناخته شود و چون در محفلي سخن از شرارت رود، او قبل از هر شرور ديگری به ذهن در آید و اين چند معنا همه به هم نزديکند)
69	زَوَالٍ	زوال - فنا - نابودي
70	زَوْج	زوج - همسر - جفت - نوع - صنف
71	زَوْجَانٍ	دو نوع - دو صنف
72	زَوْجَتٌ	قرين و جفت شود (در عبارت "وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ" منظور اين است که در قيامت هرکس با همسان خود قرين و جفت شود، خوبان با خوبان و بدان با بدان)
73	زَوْجِكَ	همسرت
74	زَوْجَنَاكَهَا	او را به همسري تو در آورديم
75	زَوْجَنَاهُمْ	به همسري آنها در آورديم
76	زَوْجُهُ	همسرش
77	زَوْجَهَا	همسرش (مؤنث)
78	زَوْجَيْنِ	زوج و زوجه - نر و ماده (به معنای هر دو چيزي است که مقابل هم باشند، يکي فاعل و مؤثر باشد، ديگري منفعل و تأثیر پذير، از آنکه فاعل است عملي سر زند و بر آنکه منفعل است واقع شود، مانند زن و شوهر يا نر و ماده موجودات ديگر. کلمه زوج به معنای مطلق هر دو چيز متقابل که بر يکديگر اثر می گذارند می باشد، مانند زن و شوهر، زمين و آسمان، شب و روز، خشکي و دريا و انس و جن، در قرآن کریم به جمع دو نفره زوج و زوجه يا نر و ماده، "زَوْجَيْنِ" گفته شده و به معنی ظاهري آن که به معنی "دو زوج" که معادل چهار نفر است، نمی باشد. در واقع هر مخلوقی مورد تأثیر از مخلوقی شبيه خود است و به همین جهت آن دو زوج هم محسوب می شوند و تنها پروردگار متعال است که زوجی ندارد چون از چيزی تأثیر نمی پذيرد)
79	زُور	انحراف از حق (به همین جهت دروغ را نیز زور می‌گویند و همچنین هر سخن باطل ديگري را)
80	زَهْرَةٌ	شکوفه (در عبارت "زَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" منظور اين است که مال دنيا براي زيورو زينت اين دنيا ست مثل شکوفه اي که تنها زيباست و ميوه نيست تا سودي داشته باشد)
81	زَهَقَ	به سوي هلاکت (بيرون) رفت (کلمه زهوق به معنای خروج به سختي و اصل آن به طوري که گفته‌اند به معنای بيرون آمدن جان و مردن است)
82	زَهُوقًا	هلاکت و بطلان (کلمه زهوق به معنای خروج به سختي و اصل آن به طوري که گفته‌اند به معنای بيرون آمدن جان و مردن است)
83	زِيَادَةٌ	افزايش
84	زَيْتُونٌ	زيتونها (اسم جنس جمعي است و مفرد آن را زيتونه می‌گویند)
85	زَيْتُونَةٌ	زيتون (جمع آن زيتون است)
86	زَيْتُهَا	روغنش (زيت روغني است که از زيتون می‌گیرند)
87	زَيْدٌ	نام پسر خوانده پيامبر (زيد غلامي بود که پيامبر خريداري و آزاد نمود و به دست ايشان مسلمان شد بعدها پدرش او را مي يابد و از او مي خواهد که به جمع خانواده اش بر گردد، پيامبر نیز او را در تصميم گيري آزاد مي گذارد ولي زيد حاضر به ترک پيامبر نمي شود و پدر او نیز از شدت عصبانيت به او مي گوید که ديگر فرزند من نيستي در مقابل پيامبر به مردم مي گوید که از اين پس زيد پسر من است از اين رو زيد به پسر پيامبر در ميان مردم مشهور شده بود)

88	زَيْغٌ	انحراف از استقامت و راست بودن
89	زَيْنًا بَيْنَهُمْ	بینشان جدایی انداختیم
90	زَيْنٌ	بسیار زینت داده شد - بسیار آراسته شده (از معنایی که باب تفعیل به ریشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
91	زَيْنٌ	بسیار زینت داد - بسیار آراست (از معنایی که باب تفعیل به ریشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
92	زَيْنًا	بسیار زینت دادیم - بسیار آراستیم (از معنایی که باب تفعیل به ریشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
93	زَيْنَاهَا	آن را بسیار زینت دادیم - آن بسیار را آراستیم (از معنایی که باب تفعیل به ریشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
94	زَيْنَةٌ	زینت - آراستن (آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
95	زَيْنَتُكُمْ	زینت شما (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود. کلمه اخذ به معنی قبول و پذیرفتن نیز در قرآن کریم استفاده شده است: "أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ" که گرفتن صدقات توسط پروردگار به معنی پذیرفتن و قبول کردن آنهاست از طرفی زینت جامعه انسانی و گل سر سبد آنها معصومین علیهم السلام هستند. سجده هم غیر از آن معنی معروفش در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار پس مسجد علاوه بر محل سجده به معنی محل و زمان اطاعت پروردگار نیز هست پس در مجموع "خُذُوا زَيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" اینگونه معنی می شود که: "هر جا و در هر موضوع و زمانی خواستید پروردگار را اطاعت نمایید، معصومین علیهم السلام را که زینت عالم بشریت هستند به عنوان الگوی خود بپذیرید. در تایید این ترجمه از آیه روایتی در کتاب بحار الانوار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: منظور از "خُذُوا زَيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" ائمه هستند" در جای دیگر با استفاده از آیه شریفه 36 از سوره مبارکه نور که آن هم در مورد معصومین علیهم السلام است، فرمودند: "خُذُوا زَيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" یعنی "الْبُيُوتِ الَّتِي أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ" (معصومین علیهم السلام) را با اصرار بجوید (التماس کنید))
96	زَيْنَتَهُ	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
97	زَيْنَتَهَا	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
98	زَيْنَتَهُنَّ	زینت آن زنان (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
99	زَيْنُوا	زینت دادند - آراستند (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
100	زَيْنَهُ	آن را زینت داد (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	سَدَ	با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد.
2	سُؤْلَكَ	خواسته ات (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
3	سَعَاتِكُمْ	برایتان خواهم آورد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
4	سَعَاوِي	منضم خواهم شد - پناه خواهم برد (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اُوی - یاوی - اویا و ماوی است، وقتی می گویی: اُوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اُوی - یُوی - ایواء است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
5	سُئِلَ	سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
6	سُئِلَتْ	از او (مؤنث) سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
7	سُئِلُوا	سؤال شدند - از آنان خواسته شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
8	سَاءَ	بد است
9	سَاءَتْ	بد است (مؤنث)
10	سَائِبَةً	شتری که ده شکم زائیده باشد (جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن و سوار شدن بر آن را بر خود حرام کرده بودند. شترانی بوده که به سبب نذر آن را مانند بحیره از کار معاف می کردند، مثلاً نذر می کردند: "اگر مسافر به سلامت برگردد و یا مریضم بهبودی حاصل کند، فلان ماده شترم سائبه باشد، یعنی مانند بحیره از آن نفعی نبرم و او را از هیچ آب و علفی باز ندارم. به نقلی دیگر سائبه شترانی بوده اند که در راه خشنودی و جلب رضایت بت ها و به منظور تقرب به آنها آزاد می شده اند و سائبه و هر چیز دیگری که برای بت نذر می شده آنها را به خادمان بت کده می دادند آنها نیز شیر آن شتران و سایر منافع ذورات را به مصرف این در راه مانده ها و سایر فقرا می رساندند در نقل دیگر سائبه ماده شتری را می گفتند که ده شکم پی در پی ماده شتر بیاورد، چنین شتری محترم می شده دیگر بر پشتش سوار نمی شدند و اگر کشته می شد کرک و پشمش را از پوستش نمی کنند و اگر زنده می ماند از شیرش جز مهمانان کسی نمی نوشید و هر چه هم بعد از آن می زائید اگر ماده بود گوشش را پاره کرده و همراه مادرش آزادش می کردند، مادر را سائبه و این بچه را بحیره می گفته اند. به احتمال قوی این اختلاف اقوال ناشی از اختلاف در سلیقه های اقوام و قبائل مختلف بوده و همه این معانی صحیح باشد)
11	سَائِحَاتٍ	زنانی که (در پی کسب رضای الهی) دائم در حرکتند (اسم فاعل از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است و به همین جهت به آبی که دائماً روان است، سائح می گویند. در روایات روندگان به مساجد و جهادگران در راه پروردگار از مصادیق "سائحون" بیان شده اند پس به طور کلی مقصود از "سائحون" کسانی هستند برای انجام کارهایی که مورد رضای پروردگار است، دائماً در حرکت هستند و این شامل کسانی که برای رفع حاجت نیازمندان به این سو و آن سو می روند نیز می شود)

12	سَائِحُونَ	مردانی که (در پی کسب رضای الهی) دائم در حرکتند (اسم فاعل از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است و به همین جهت به آبی که دائماً روان است، سائح می‌گویند. در روایات روندگان به مساجد و جهادگران در راه پروردگار از مصادیق "سائحون" بیان شده اند پس به طور کلی مقصود از "سائحون" کسانی هستند برای انجام کارهایی که مورد رضای پروردگار است، دائماً در حرکت هستند و این شامل کسانی که برای رفع حاجت نیازمندان به این سو و آن سو می‌روند نیز می‌شود)
13	سَائِعٌ	گوارا - راحت الحلقوم (سائح اسم فاعل از سوغ است، گفته می‌شود: ساغ الطعام و الشراب - غذا و شراب روان شد و این را وقتی گویند که شراب (مایعات آشامیدنی) گوارا باشد و به آسانی در گلو فرو رود)
14	سَائِقٌ	سوق دهنده (از مصدر سیاقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
15	سَائِلٌ	سؤال کننده - در خواست کننده
16	سَائِلِينَ	درخواست کنندگان - سوال کننده ها - گدایان
17	سَابِحَاتٍ	به سرعت حرکت کنندگان (از کلمه سبج به معنای سرعت در حرکت است، همچنان که به اسب وقتی به سرعت می‌دود سباح می‌گویند)
18	سَابِغَاتٍ	زره های فراخ (جمع سابغة)
19	سَابِقٌ	سبقت گیرنده
20	سَابِقَاتٍ	سبقت گیرنده ها (مؤنث)
21	سَابِقُوا	سبقت گیرید
22	سَابِقُونَ	سبقت گیرنده ها
23	سَابِقِينَ	سبقت گیرنده ها
24	سَاجِدًا	سجده کننده
25	سَاجِدُونَ	سجده کننده ها
26	سَاجِدِينَ	سجده کنندگان
27	سَاحَتِهِمْ	آستانه ی خانه هایشان (نزول عذاب به ساحت آنان، کنایه است از نزول آن از همه طرف، به طوری که عذاب ایشان را احاطه کند)
28	سَاحِرٌ	جادوگر (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
29	سَاحِرَانِ	دو جادوگر (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
30	سَاحِرُونَ	جادوگران (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
31	سَاحِلٌ	ساحل - کناره دریا یا رود بزرگ

32	سَاخِرِينَ	مسخره کنندگان (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می‌باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه‌ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی‌رسد. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
33	سَادَتَنَا	فرمانروایان ما (کلمه ساده جمع سید (آقا) است و کلمه سید به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد)
34	سَادِسُهُمْ	ششمین آنها
35	سَارِبٌ	راه برد - حرکت داد
36	سَارِبٌ	رونده در راه که رفتن خود را علنی کند و پنهان ندارد (از کلمه سَرَب یا سُرَب به معنی معنای در سرازیری رفتن، روان شدن اشک و نیز رفتن در هر راه می‌باشد)
37	سَارِعُوا	بشتابید
38	سَارِقٌ	مرد دزد
39	سَارِقَةٌ	زن دزد
40	سَارِقُونَ	دزدان
41	سَارِقِينَ	دزدان
42	سَاعَةً	قطعه‌ای از زمان (السَّاعَةُ: قیامت(آن ساعت معروف). سَاعَةٌ: به معنی "قطعه‌ای از زمان" است که در قرآن کریم 37 بار با "آل" آمده که همه به معنی قیامت است و 8 بار بدون "آل" آمده که به معنی لحظه یا قطعه‌ای از زمان است)
43	سَافِلَهَا	زیرش
44	سَافِلِينَ	سمت پایین ها
45	سَاقٍ	ساق - از زیر زانو تا مچ پا (در عبارت "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ: روزی که از ساقی کنار زده می‌شود(پوشش از روی ساقی که به دلیل عظمتش ناشناخته است کنار زده می‌شود) و به سوی سجده کردن دعوت می‌شوند پس هر چه سعی می‌کنند نمی‌توانند"، برداشتن حجاب یا کشف از ساق کنایه‌ای است برای نشان دادن نهایت درجه شدت و سختی، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می‌شود، دامن لباسش را بالا می‌کشد، تا بهتر و سریع‌تر به تلاش بپردازد و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد و در این حالت ساقش پیدا می‌گردد. از طرفی طبق روایتی از امام کاظم علیه السلام استعاره‌ای است برای نشان دادن جلوه‌ای از پروردگار در روز قیامت که موجب می‌شود همه‌آنهايي که در دنیا اهل سجده واقعی بوده‌اند، بی اختیار به سجده بیفتند و آنان که در دنیا اهل سجده نبوده‌اند در آن هنگام توان سجده کردن ندارند و در حسرت لذت این سجده می‌مانند. البته معنای دوم با آیه سازگارتر است مخصوصاً به دلیل باب استفعال "فلا يستطيعون" که در آن طلب نمودن با کوشش بسیار نهفته است)

46	سَاقَطًا	سقوط کننده
47	سَاقِيهَا	از دو ساقش (در اصل "سَاقَيْنِ" بوده که نون تثنيه به جهت مضاف واقع شدن حذف شده است)
48	سَاكِنًا	بی حرکت - ساکن
49	سَالَتْ	جاری شد - پر و سپس سر ریز شد
50	سَالَمُونَ	سالمها
51	سَامِدُونَ	بیهوده کاران (از مصدر "سمود" به معنی "لهو" و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای است که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد)
52	سَامِرًا	جماعتی که در شب در بیابان پیاده شوند و به گفتگو بپردازند (این کلمه با وجود مفرد بودن معنای جمع می دهد)
53	سَامِرِيٌّ	مردی از بنی اسرائیل که در زمانی که حضرت موسی به کوه طور برای مناجات با خدای تعالی و دریافت الواح تورات رفته بود، گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود
54	سَاوِيًّا	باهم برابر شد
55	سَاهِرَةً	زمین هموار یا خالی از گیاه
56	سَاهِمٌ	قرعه کشی کرد
57	سَاهُونَ	غافلان - سهل انگاران (اسم فاعل از کلمه سهو به معنی غفلت)
58	سَأْتُلُوا	خواهم خوانند(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
59	سَأُرْهَقُهُ	و را مجبور خواهم کرد(فرا خواهم گرفت)(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
60	سَأُرِيكُمْ	به شما نشان خواهم داد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
61	سَأَسْتَغْفِرُ	آمرزش خواهم طلبید(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
62	سَأَصْرِفُ	منصرف خواهم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
63	سَأَصْرِفُ	باز خواهم داشت - منصرف خواهم کرد (در عبارت "سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ" منظور این است که خداوند متکبران را از فهم آیاتش باز می دارد در واقع مجازات تکبر باز ماندن از هدایت و رشد و کمال است)
64	سَأُصْلِيهٖ	آورا داخل خواهم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
65	سَأَكْتُبُهَا	آن را خواهم نوشت(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

66	سَأَلَ	سؤال کرد - درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
67	سَأَلْتُكَ	از تو سؤال کردم - از تو خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
68	سَأَلْتُكُمْ	از شما سؤال کردم - از شما خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
69	سَأَلْتُمْ	سؤال کردیم - درخواست نمودیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
70	سَأَلْتُمُوهُ	از او خواستید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
71	سَأَلْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خواستید - از آن زنان سؤال کردید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
72	سَأَلْتَهُمْ	از آنان سؤال کردی (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
73	سَأَلْتَنِي	خواهم افکند (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
74	سَأَلَكَ	از تو سؤال کرد - از تو درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
75	سَأَلُوا	سؤال کردند - درخواست نمودند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
76	سَأَلَهَا	از آن سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
77	سَأَلَهُمْ	از آنها سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
78	سَأَلْتُكَ	با خبرت خواهم کرد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
79	سَأَنْزِلُ	نازل خواهم کرد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
80	سَبَاتًا	راحتی و فراغ - قطع (اگر خواب را قطع خوانده، بدین جهت بوده که در خواب تصرفات نفس در بدن قطع می شود یا اینکه خواب قطعی است برای کار و فعالیت، با کلمه "سبت" به معنی شنبه نیز هم ریشه است چون شنبه نیز برای یهود قطع و تعطیلی کار محسوب می شد)
81	سَبَّيَا	نام سلسله ای که از سال 850 ق م تا سال 115 ق م در محل "یمن" کنونی حکومت داشتند

82	سَبَبٌ	وسيله - طريق - طناب (سبب به معنای هر چیزی است که با آن و به وسیله آن چیز دیگری را به دست می‌آورند و به همین جهت است که طناب را سبب می‌گویند چون به وسیله آن آب از چاه بیرون می‌آورند و طریق را سبب می‌گویند چون به وسیله آن به مقصد می‌رسند و "در" را سبب می‌گویند چون به وسیله آن وارد خانه می‌شوند)
83	سَبْتٌ	شنبه (کلمه سبت در اصل به معنای قطع است و از همین جهت به قطع سیر، می‌گویند سبت السیر و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است. بعضی گفته‌اند: پروردگار تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه می‌شود عمل خود را قطع کرد و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد. پروردگار متعال به گروهی از بنی اسرائیل که در قرآن کریم "اصحاب السبت" نامیده شده‌اند، فرمان داد که شنبه‌ها کار کردن را تعطیل کنند تا به امور خانواده و نظافت خویش بپردازند آنان که شغلشان صید ماهی بود، حوضچه‌هایی ساختند و شنبه‌ها ماهیها را به درون حوضچه‌ها می‌راندند و سپس راه خروجشان را می‌بستند و یکشنبه آنها را صید می‌کردند ولی با این وجود عذاب شدند)
84	سَبْتَهُمْ	شنبه آنها (کلمه سبت در اصل به معنای قطع است و از همین جهت به قطع سیر، می‌گویند سبت السیر و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است. بعضی گفته‌اند: پروردگار تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه می‌شود عمل خود را قطع کرد و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد. پروردگار متعال به گروهی از بنی اسرائیل که در قرآن کریم "اصحاب السبت" نامیده شده‌اند، فرمان داد که شنبه‌ها کار کردن را تعطیل کنند تا به امور خانواده و نظافت خویش بپردازند آنان که شغلشان صید ماهی بود، حوضچه‌هایی ساختند و شنبه‌ها ماهیها را به درون حوضچه‌ها می‌راندند و سپس راه خروجشان را می‌بستند و یکشنبه آنها را صید می‌کردند ولی با این وجود عذاب شدند)
85	سَبَّحَ	تسبیح گفت - از عیب و نقص بری دانست- گفت که هیچ عیب و نقصی ندارد (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی‌نهایت است. تسبیح: منزّه و عاری از عیب دانستن)
86	سَبَّحَ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان- بگو که هیچ عیب و نقصی ندارد (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی‌نهایت است. تسبیح: منزّه و عاری از عیب دانستن)
87	سَبَّحَ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان - بگو که هیچ عیب و نقصی ندارد (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی‌نهایت است. حرکت حرف "ح" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. تسبیح: منزّه و عاری از عیب دانستن)
88	سَبَّحَا	به سرعت حرکت کردنی نگفتنی (سبح در اصل به معنی دویدن و تند راه رفتن در آب و یا سرعت در حرکت می‌باشد در عبارت "ان لك في النهار سبحا طويلا" سبح طویل در روز کنایه از غور در مهمات زندگی و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگی است. و معنای آیه این است که تو در روز مشاغل بسیار داری که همه وقتت را فرا گرفته)
89	سُبْحَانَ	از هر عیب و نقصی بری است - منزّه است- هیچ عیبی ندارد
90	سُبْحَانَكَ	تو هیچ نقص و عیبی نداری- از هر عیب و نقصی بری هستی - منزّه هستی- هیچ عیبی نداری
91	سُبْحَانَهُ	او از هر عیب و نقصی بری است - او منزّه است- او هیچ عیب و نقصی ندارد (عبارت "سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالی که پروردگار و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که پروردگار از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است. عبارت "سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ" یعنی: او این عیب و نقصی را که برایش شریک تصور کنند، ندارد)

92	سَبَّحُوا	تسبیح گفتند - از عیب و نقص بری دانستند (در عبارت "سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارشان او را از عیب بری می دانند مثلاً می گویند او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است. تسبیح : منزّه و عاری از عیب دانستن)
93	سَبَّحُوا	تسبیح گویند - از عیب و نقص بری بدانید (تسبیح : منزّه و عاری از عیب دانستن)
94	سَبَّحُوهُ	او را تسبیح گویند - او را از عیب و نقص بری بدانید (تسبیح : منزّه و عاری از عیب دانستن)
95	سَبَّحَهُ	او را تسبیح گو - او را از عیب و نقص بری بدان (تسبیح : منزّه و عاری از عیب دانستن)
96	سَبَّعَ	حیوان وحشی گوشتخوار مانند شیر و گرگ و پلنگ
97	سَبَّعَ	هفت - هفت گانه
98	سَبَّعَهُ	هفت
99	سَبَّعُونِ	هفتاد
100	سَبَّعِينَ	هفتاد
101	سَبَّقَ	جلو افتاد - پیشی گرفت
102	سَبَّقَا	سبقت گرفتنی نگفتنی و وصف ناشدنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
103	سَبَّقَتْ	جلو افتاد - پیشی گرفت (مؤنث)
104	سَبَّقُوا	جلو افتاده اند - پیشی گرفته اند
105	سَبَّقُونَا	از ما جلو افتاده اند - از ما پیشی گرفته اند
106	سَبَّلَ	راهها - راه و رشها
107	سَبَّلَنَا	راههای ما - راه و روش ما
108	سَبِيلٍ	راه - روش - ایراد و مجازات (عبارت "قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيْنِ سَبِيلٌ" یعنی: "بی سوادها بر ما سبیلی (راه تسلطی) ندارند." طائفه ای از یهود خود را اهل کتاب و غیر خود را امّی و بی سواد می خواندند ، پس اینکه گفتند : بی سوادها بر ما سبیلی ندارند ، معنایش این است که غیر بنی اسرائیل حق ندارد که بر بنی اسرائیل مسلط شود پس خوردن مال آنان بر ما حلال است تا از قدرت گرفتن آنان جلوگیری کنیم و برتری بنی اسرائیل بر دیگران را که به خیال خود خواست پروردگار می پنداشتند، بدینوسیله حفظ کنند و به این ادعای دروغین رنگ و لعاب دینی زده بودند. در عبارت "مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ" کلمه "سبیل" کنایه از این است که آنها از آسیب دیدن ایمنند ، مثل اینکه در یک قلعه مستحکم قرار گرفته اند که کسی "راه" به آنجا ندارد و نمی تواند صدمه ای به ایشان برساند یا ایرادی بر آنان بگیرد. "وَأِنَّهَا لَیْسَبِيلٌ مُّقِيمٌ (حجر 76): و سوگند که به یقین آن (بقایای شهر قوم لوط) در مسیر راهی ثابت و ماندگار است (منظور این است که شهر لوط در مسیر و جاده همیشگی بین مدینه و شام قرار دارد)"
109	سَبِيلِ اللَّهِ	راه الله (با مراجعه به دعای ندبه از امام صادق علیه السلام در می یابیم که بارزترین مصداق کلمه "سبیل الله" همان ائمه اطهار علیهم السلامند: "وَقُلْتُ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا، فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ: و فرمودی: "من از شما برای رسالت مزدی نخواهم مگر کسی که بخواهد بسوی پروردگار خویش راهی بگیرد پس آنان همان راه معروف به سوی توان (سبیل الله)""

110	سَبِيلًا	راه - روش (در عبارت "إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَصْلَحُونَا أَلَسْبِيلًا" در آیه شریفه 67 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "سبیل" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. این کلمه به هنگام وقف "سبیلا" و به هنگام وصل "سبیل" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنهاى با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
111	سَبِيلَكَ	راه و روش تو
112	سَبِيلَنَا	راه و روش ما
113	سَبِيلَهُ	راه و روش او
114	سَبِيلَهُمْ	راه و روش آنها
115	سَبِيلِي	راه و روش من
116	سَبْصَرٌ	خواهي دید
117	سَبَّةٌ	شش(6)
118	سَتَجِدُنِي	مرا خواهي يافت
119	سَتَجِدُونِ	خواهيد يافت
120	سَتَدْعُونَ	دعوت خواهيد شد
121	سَتَذْكُرُونَ	متوجه خواهيد شد- يادآور خواهيد شد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نیز همین است)
122	سَتَذْكُرُوهُمْ	از آن زنان ياد خواهيد کرد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نیز همین است)
123	سِتْرًا	پوشش
124	سِتْرُدُونَ	بازگردانده خواهيد شد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بين "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
125	سَوْضِعٌ	شیر خواهد داد (در عبارت "وَأِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فُسْرَضِعْ لَهُ أَخْرَى": (و اگر [کارتان در این زمینه شیر دادن کودک] با یکدیگر به سختی کشید [و نهایتاً به توافق نرسیدید،] زنی دیگر کودک را [با هزینه پدر] شیر دهد) به زودي زني ديگر غير از مادر طفل او را شیر خواهد داد (منظور اين است که بايد به زودي و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زني ديگر آن کودک را شیر دهد). با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بين "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
126	سَتَعْلَمُونَ	خواهيد دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بين "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
127	سَتُعْلَبُونَ	بر شما غلبه مي شود - شکست خواهيد خورد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بين "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

128	سُكَّتَبُ	نوشته خواهد شد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سُوف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
129	سَتِين	شصت (60)
130	سَجَدَ	سجده کرد (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
131	سُجِّدًا	سجده کنان (جمع ساجد، سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
132	سَجَدُوا	سجده کردند (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
133	سُجِّرَتْ	افروخته شد (در عبارت "إِذَا أَلْبَحَارُ سُجِّرَتْ" تسجیر و افروختن دریاها، به دو معنا تفسیر شده، یکی افروختن دریایی از آتش و دوم پر شدن دریاها از آتش - از کلمه سجر به معنای شعله‌ور کردن و تیز کردن آتش است و به قولی پر کردن از آتش)
134	سِجِلٌّ	طومار ("سجل" سنگی است که در قدیم بر آن می نوشتند، ولی بعداً به هر چیزی که بشود روی آن نوشت سجل گفته شده لذا در عبارت "کُتِبَ السَّجَلُ لِلْكَتَبِ" یعنی مثل پیچیدن چیزی که در آن چیزی نوشته شده باشد تا محفوظ بماند)
135	سِجْنٍ	زندان
136	سُجُودٍ	سجده کردن - سجده کنندگان (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است، سجود مصدر بوده و به یکبار انجام دادن آن، سجده می گویند، در عبارت "لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ" به معنی سجده کنندگان. سجده غیر از آن معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
137	سَجَىٰ	به سکون و آرامش رسید (سجو اللیل آن هنگامی است که ظلمت شب همه جا را فرا گیرد)
138	سِجِّيلٍ	کلوخ - سنگ گِل - کلوخی که بر آن چیزی نوشته باشند - سنگ آتشین (برخی گفته اند اصلش از سَجین به معنی آتش است (رجوع کنید به ترجمه "سجین" ذیل همین مطلب) و برخی دیگر گفته اند همان "سنگ گِل" فارسی بوده که بعدها عربی شده است. بعضی دیگر گفته اند: این کلمه از سَجَل گرفته شده که به معنای کتاب است، گویا که در آن سنگریزه‌ها حکم هلاک گناهکاران نوشته شده بوده در عبارت "مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ: نشاندار و نامگذاری شده نزد پروردگارت" به همین موضوع اشاره شده است و صف آن سنگهای سجیل که به شکلی منظم و به ترتیب (منضود) به سمت قوم لوط حرکت کردند با کلمه "مُسَوِّمَةً" دو مطلب را می رساند: یکی اینکه هر یک از سنگها از قبل برای هر ظالمی نشانه گذاری شده بودند از همان لحظه ای که ظلمش را آغاز نموده بود و دیگر اینکه خود این سنگها هدفشان را هر کجا می رفت پیدا کرده و عاقبت به آن اصابت می کردند و به اصطلاح امروزی روی هدفشان قفل شده بودند و بعضی دیگر گفته‌اند از کلمه أسجلت گرفته شده که به معنای: ارسلت است. و ظاهراً اصل در همه معانی مذکور همان ترکیب فارسی معرب است که معنای سنگ و گِل را می‌رساند و سجَل به معنای کتاب نیز از آن گرفته شده چون به طوری که گفته اند: رسم بر این بوده که نوشته‌ها و مطالب را بر سنگ می‌نوشته‌اند که برای همین ساخته می‌شده آنگاه از باب توسعه در استعمال، کتاب را هم سَجَل نامیدند هر چند که از جنس کاغذ می‌بود، کلمه اسجال به معنای ارسال نیز از همین اصل گرفته شده است)

139	سَجِّينَ	تلفظ دیگری از "سجیل" است (رجوع کنید به ترجمه "سجین" بالای همین مطلب) - سفلی (پستی) روی سفلی دیگر و یا به عبارتی پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی مخالف علین - زندانی که خلاصی از آن امکان ندارد - آتش - قسمتی از جهنم - سنگ طبقه هفتم زمین - سنگ آتشی در کف جهنم (طبقات زمین جمعاً هفت طبقه می باشد: 1- پوسته 2- سنگ کره 3- سست کره 4- گوشته بالایی 5- گوشته پایینی 6- هسته بیرونی (مذاب) 7- هسته درونی (که به دلیل فشار زیاد به حالت جامد است و بیشتر از جنس آهن است و حدود 6000 درجه سانتیگراد دما دارد) به طور کلی به طبقات 2 تا 5، گوشته نیز می گویند و طبقات 6 و 7 را نیز هسته می نامند)
140	سَحَابَ	ابرها (یک قطعه ابر بارانزای کمولونیمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود یک میلیون تن دارد وزنی معادل یک گله فیل دویست تایی ولی از آنجا که چگالش از هوای نزدیک سطح زمین کمتر و از چگالی هوای بالای جو بیشتر است در بالای سطح زمین در ارتفاعی بین 2 تا 12 هزار متر، معلق می ماند. در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه رعد، با وصف ابرها با کلمه "ثَقَالُ: بسیار سنگین و گرانبار" و همچنین در آیه شریفه 164 سوره مبارکه بقره با عبارت "وَالسَّحَابُ الْمُسَخَّرَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ: و ابر که میان آسمان و زمین مسخر شده" به این شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حکیم، جرم حجمی ابر را به اندازه ای قرار داده که نه بر روی زمین قرار گیرد تا پستی و بلندیها مانع حرکتش شوند و نه بسیار بالا رود که از جو زمین خارج گردد یا بارانش قبل از رسیدن به زمین بخار شود)
141	سَحَّارٍ	بسیار سحر کننده - جادوگر زبردست (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
142	سُحْتٍ	عمل نادرستی که مایه ننگ عامل آن گردد - رشوه - هر مالی که از راه حرام کسب شود (در اصل به معنای پوسته ای است که دور ریخته می شود اینگونه اعمال، دین و مروت انجام دهنده آن را می پوشاند و به صورت پوسته ای در می آورد که باید دور ریخته شود هر گوشتی که از سحت یعنی از غذای حرام دریدن یک انسان بروید آتش سزاوار به آن است و به همین جهت رشوه را "سُحْت" خوانده اند. امام صادق علیه السلام فرمودند: سُحْتٌ به معنای بهائی است که کسی در برابر فروختن مردار و سگ و شراب بگیرد و همچنین مهر زن زنا کار و رشوه گرفتن در برابر حکم و اجرتی که کاهن و جادوگر می گیرد سحت است. از امام علی علیه السلام درباره معنی "سُحْت" پرسیده شد، حضرت فرمود: "رشوه است"، سؤال شد: رشوه در حکم؟ فرمود: نه، رشوه در حکم، کفر است (رشوه ای که یک حاکم و قاضی بگیرد تا حق را پایمال کند معادل کفر است))
143	سَحَرٍ	سحر - سپیده دم
144	سِحْرٍ	جادو (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
145	سِحْرَانِ	دو جادو (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
146	سَحَرَةٍ	جادوگران (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
147	سِحْرِكَ	جادوی تو (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
148	سَحَرُوا	جادو کردند (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
149	سِحْرِهِ	جادوی او (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)

150	سِحْرِهِمْ	جادوي آنها (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
151	سِحْرِهِمَا	جادوي آن دو (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می کشد هم می گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
152	سُحْقًا	تکه تکه کردن و خورد کردن چیزی با دست (در جمله "فُسْحًا لِّلْأَصْحَابِ السَّعِيرِ" حکم نفرینی برای اصحاب جهنم دارد)
153	سَحِيقٍ	بسیار دور - دور افتاده
154	سَخَّرَ	رام و مسخر کرد - به خدمت گرفت
155	سَخَّرَ	مسخره کرد (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتی گفته می شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می کند منظور از "سَخَّرَ اللَّهُ لَهُمْ" : الله آنان را مسخره می کند" این است که پروردگار آنان را به کاری خلاف میلشان وای می دارد و با اینکه فکر می کنند به نفع خود عمل می کنند در جهت نابودی خود قدم بر می دارند)
156	سَخَّرَنَا	رام و مسخر کردیم - به خدمت گرفتیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای این است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می کند)

157	سَخَرَنَاهَا	آن را رام و مسخر کردیم - آن را به خدمت گرفتیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می‌باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه‌ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی‌رسد. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
158	سَخَرُوا	مسخره کردند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آن قدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می‌باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه‌ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی‌رسد. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
159	سَخَرَهَا	آن را رام و مسخر کرد - آن را به خدمت گرفت (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به عبارت دیگر هنگام مسخره کردن یک شخص با نیرنگ او را به کاری بیهوده و می‌دارند که با هدفی که شخص مسخره شونده از انجام آن کار دارد، متناقض است مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به او بدهی در حالیکه او به قصد یافتن هدیه آن را باز می‌کند به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
160	سَخَرِيًّا	به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می‌باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه‌ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی‌رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)

161	سُخْرِيًّا	مسخر - به خدمت گرفته شده (در عبارت "لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا" منظور این است که برخی، برخی دیگر رابه خدمت گیرند. سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای بر عکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
162	سَخَطٌ	خشم گرفت
163	سَخَطٌ	خشم (مخالف رضایت)
164	سَدًّا	سد - کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد و از عبور جلوگیری کند .
165	سِدْرٌ	درخت سدر
166	سِدْرَةٌ	یک درخت سدر
167	سُدُسٌ	یک ششم
168	سُدِّي	مُهْمَل - آن چه به آن بی اعتنایی می شود و به حسابش نمی آورند و بیهوده رهایش می کنند
169	سَدِيدًا	محکم و استوار وبا صلابت(از ماده سداد است، که به معنای اصالت رأی و نظر و مایه ی رشد بودن آن است و بنابر این، قول سدید، عبارت است از کلامی که هم راست باشد و هم لغو نباشد و یا اگر فایده دارد، فایده‌اش چون سخن‌چینی و امثال آن، غیر مشروع نباشد . پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می‌گوید مطمئن باشد و نیز گفتار خود را بیازماید، که لغو و یا مایه ی فساد نباشد)
170	سَدِينٌ	دو سد - دو کوه (سد به معنی کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد و از عبور جلوگیری کند و یا بین دو چیز حائل شود)
171	سَرًّا	راز - مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند - به صورت پنهانی
172	سَرَّاءٌ	پیشامدی که مایه مسرت و شادی آدمی باشد
173	سَرَائِرٌ	اسرار- رازها(جمع سرّ به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)
174	سَرَابٌ	سراب - آب موهومی که در بیابان از دور برق می‌زند و انسان خیال می‌کند آنجا آب است و هر امر بی‌حقیقت را که به نظر حقیقت برسد نیز به عنوان استعاره سراب می‌گویند
175	سَرَائِلٌ	پیراهن‌پوششها(کلمه "سربال" که جمع آن سربایل می باشد، فقط به معنی پیراهن نیست و هر پوششی را شامل می شود و در عربی حتی به شلوار نیز سربال می گویند)
176	سَرَائِلُهُمْ	پیراهن‌پوشش‌پوشش‌هایشان(کلمه "سربال" که جمع آن سربایل می باشد، فقط به معنی پیراهن نیست و هر پوششی را شامل می شود و در عربی حتی به شلوار نیز سربال می گویند)
177	سَرَاجًا	چراغ
178	سَرَاحًا	رها کردن
179	سُرَادِقُهَا	خیمه (فسطاط و خیمه‌ای است که نسبت به آنچه که در آن است محیط باشد)

180	سِرَاعاً	سریعان - شتابندگان (جمع سریع)
181	سَرَباً	مسلک و مذهب (سرب و نفق عبارت است از راهی که در زیر زمین کنده شده و از نظر عموم پنهان است . در عبارت "فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً" گویا راهی را که ماهی موسی پیش گرفته و به دریا رفت تشبیه به نقبی کرده که کسی پیش بگیرد و ناپدید شود)
182	سَرَّحُوهُنَّ	آن زنان را رها کنید
183	سَرَدَ	بافتن زره
184	سُرُرٌ	تختها (جمع سریر به معنی تختی که بر روی آن می نشینند)
185	سَرَقَ	دزدی کرد
186	سِرْكُمُ	راز شما (سر به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)
187	سَرَمَداً	دائم (بعضی گفته اند : این کلمه از ماده سرد اشتقاق یافته و میم آن زیادی است و معنای "سرد" پشت سر هم بودن است)
188	سُرُوراً	شادی - شادمانی
189	سَرَّهْمُ	رازشان - امور پنهانشان
190	سَرِياً	جوی آب
191	سَرِيعٌ	سریع - همیشه و بی اندازه با سرعت
192	سُطِحَتْ	گسترده شده - مسطح شده
193	سَعَةً	توانگری (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، مثل اینکه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نیز استعمال می شود، وقتی می گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی سازد، بلکه هر قدر بخواهد می تواند بذل کند)
194	سَعَةً	توانگری (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، مثل اینکه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نیز استعمال می شود، وقتی می گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی سازد، بلکه هر قدر بخواهد می تواند بذل کند)
195	سُعِدُوا	نیک بخت شدند - سعادتمند شدند
196	سُعْرٌ	آتشهای شعله ور (جمع سعیر) - دیوانگی
197	سُعْرَتٌ	شعله ور شد (از مصدر تسعیر به معنای شعلهور ساختن آتش است، به طوری که زبانه بکشد)
198	سَعَوْاً	تلاش کردند - سعی کردند (از کلمه سعی در اصل به معنی تند رفتن است)

199	سَعِيَ	تلاش کرد (از کلمه سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
200	سَعِيَّ	تلاش و کوشش (در عبارت "قَلَمًا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ" منظور از رسیدن به حد سعی و کوشش رسیدن به آن حد از عمر است که آدمی عادتاً می‌تواند برای حوائج زندگی خود کوشش کند و این همان سن بلوغ است)
201	سَعِيًّا	به صورت تند رفتن
202	سَعِيدٌ	نیک بخت
203	سَعِيرٌ	آتش افروخته - آتش پر شعله - زبانه آتش - ششمین طبقه از هفت طبقه جهنم - جهنم
204	سَعِيكُمْ	تلاشتان (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
205	سَعِيَهُ	تلاشش (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
206	سَعِيَهَا	تلاش آن (در عبارت "مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا" منظور تلاشی کامل و خالصانه برای به دست آوردن مواهب آخرت می‌باشد. سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
207	سَعِيَهَا	تلاشش (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
208	سَعِيَهُمْ	تلاششان (سعی در اصل به معنی تند رفتن است)
209	سَفَاهَةً	کم عقلی و نداشتن رأی ثابت (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
210	سَفَرٌ	سفر
211	سَفَرَةٌ	رسولان - فرستادگان (جمع سفیر)
212	سَفَرْنَا	سفرمان
213	سُقْلِي	پایینتر
214	سَفَهُ نَفْسُهُ	خوبش را به نادانی و سبک مغزی و کم عقلی بزند (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود)
215	سَفَهَا	از روی کم عقلی - خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود (در عبارت "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ" طبق روایات منظور از سفیه کسی است که نسبت به او این اعتماد و اطمینان نیست که با آن مال کاری عاقلانه بکند و از این رو کودکانی که به بلوغ فکری نرسیده اند و یا حتی شرابخوار نیز شامل آن می‌شود)
216	سُفَهَا	کم عقلا - سبک مغزان (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ" به سفیهان اموالتان را ندهید "طبق روایات منظور از سفیه کسی است که نسبت به او این اعتماد و اطمینان نیست که با آن مال کاری عاقلانه بکند و از این رو کودکانی که به بلوغ فکری نرسیده اند و یا حتی شرابخوار نیز شامل آن می‌شود)
217	سَفِينَةً	یک کشتی
218	سَفِيهَا	سبک مغز - کم عقل (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ" به سفیهان اموالتان را ندهید "طبق روایات منظور از سفیه کسی است که نسبت به او این اعتماد و اطمینان نیست که با آن مال کاری عاقلانه بکند و از این رو کودکانی که به بلوغ فکری نرسیده اند و یا حتی شرابخوار نیز شامل آن می‌شود)
219	سَفِيهِنَا	سبک مغز ما - کم عقل ما (از کلمه سفه به معنای خفت نفسی است که از کمی عقل ناشی می‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ" به سفیهان اموالتان را ندهید "طبق روایات منظور از سفیه کسی است که نسبت به او این اعتماد و اطمینان نیست که با آن مال کاری عاقلانه بکند و از این رو کودکانی که به بلوغ فکری نرسیده اند و یا حتی شرابخوار نیز شامل آن می‌شود)
220	سَقَاهُمْ	به آنان نوشاند

221	سَقَايَةٌ	آب دادن - جام - پیمانه - ظرفی که با آن آب می‌آشامند
222	سَقَرٌ	از نامها یا طبقات جهنم (به روایتی طبقه چهارم)
223	سُقُطٌ فِي أَيْدِيهِمْ	به شدت پشیمان شدند (اصطلاح) سُقُطٌ فِي أَيْدِيهِمْ: بلا در دست‌هایشان افتاد" یعنی طوری بلا بر ایشان مسلط شد که گویی دست‌هایشان در آن بود و این تعبیر را غالباً در باره نادمینی که به آثار سوء عمل گذشته‌شان مبتلا شده‌اند و این ابتلاء را پیش‌بینی نمی‌کردند، به کار برده می‌شود)
224	سَقَطُوا	افتادند
225	سَقْفٌ	سقف
226	سُقْفًا	سقفها
227	سُقْنَاهُ	آن را سوق دادیم - آن را حرکت دادیم (از مصدر ساقاه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
228	سُقُوا	نوشانده شدند
229	سَقَىٰ	آب داد
230	سُقْيَاهَا	آبشخورش - آب دادنش
231	سَقَيْتَ	آب دادی
232	سَقِيمٌ	بیمار
233	سُكَارِي	مستان (سکر به زوال عقل به دلیل استعمال چیزی است که عقل را زایل می‌کند، می‌گویند و سکر به آن ماده مست کننده می‌گویند)
234	سَكَّتَ	از حرکت ایستاد و آرام گرفت ("وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ": ووقتی خشم موسی فرو کش کرد)
235	سَكْرًا	ماده مست کننده
236	سَكْرَةٌ	مستی (مراد از سکره و مستی موت، حالتی است که فرد در حال مردن دارد: نه می‌فهمد چه می‌گوید و نه می‌فهمد اطرافیان در باره‌اش چه می‌گویند. در قرآن کریم سوره مبارکه ق آیه شریفه 19 از لحظه‌ی مرگ با تعبیر "سكرة الموت" مستی مرگ یاد شده است. یافته‌های جدید علمی ثابت می‌کند که هنگام مرگ حالتی شبیه مستی برای انسان رخ می‌دهد شاید پروردگار مهربان با این تمهید سختی مرگ را برای بندگان کاهش داده است: در میان دو نیمکره‌ی مخ غده‌ای به نام پینه‌ال قرار دارد که با دسته‌های عصبی اسفنجی احاطه شده و با قسمتی از جمجمه به ضخامت 6 تا 7 میلی‌متر پوشیده می‌شود یعنی عملاً بیشتر از قلب از آن حفاظت می‌گردد برای سال‌ها تصور بر زائد بودن این غده بود. اما اکنون ثابت شده که این غده ماده‌ای به نام دی‌متیل‌تریپتامین (DMT) را تولید می‌کند که مسبب رؤیا دیدن در هنگام خواب و حالتی شبیه مستی در هنگام مرگ است البته نسبت ترشح این ماده در حالت خواب به حالت مرگ مثل اندازه آب یک لیوان به آب یک رود می‌باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که لحظه مرگ حالتی شبیه مستی به انسان دست می‌دهد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
237	سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا	بینایی‌های ما بسیار پوشانده شده (در عبارت "وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا: و اگر بر آنها دری از آسمان باز کنیم آنگاه در آن پیوسته بالا روند، سوگند که می‌گویند: "جز این نیست که بینایی‌های ما بسیار پوشانده شده"، کنایه از این است که ما چشم‌بندی شده‌ایم و آنچه می‌بینیم واقعیت ندارد بلکه اختیار بینایی ما را به دست گرفته‌اند و آن چیزی را می‌بینیم که آنها می‌خواهند و این بالا رفتن در آسمان واقعیت ندارد بلکه تصویری بیش نیست. از مصدر تسکیر به معنای پوشاندن است)
238	سُكِّرَتْهُمْ	مستی آنها

239	سَكَنَ	آرام گرفته - ساکن شده
240	سَكَنُ	هر چیزی است که انسان به وسیله آن سکونت و آرامش یابد - مایه ی آرامشی
241	سَكَنُتُمْ	ساکن شدید
242	سَكِينًا	کارد - چاقو
243	سَكِينَةً	آرامش
244	سَكِينَتُهُ	آرامشش
245	سَلَّ	سؤال کن - بپرس - بخواه
246	سَلَّاسِلُ	زنجیرها (جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می‌گیرد)
247	سَلَّاسِلًا	زنجیرها (جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می‌گیرد)
248	سَلَّالَةً	هر چیزی است که از چیزی کشیده و بیرون آورده شود - چکیده - خلاصه - عصاره
249	سَلَامٌ	دعایی است در آغاز و پایان سخن گفتن با دیگران به این معنی که به لطف پروردگار سلامتی بخش، در سلامت و عافیت باشی و نیز این که من جز سلامت تو را نمی‌خواهم و جنگ و ستیزی با تو ندارم- سلامت و عافیت عاری از آفات ظاهری و باطنی - کسی که با سلامت و عافیت برخورد کند، نه با جنگ و ستیز و یا شر و ضرر- تسلیم (مصدر باب تفعیل بر وزن فَعَال نیز می‌آید در عبارت "لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمْ أَلْسَلَامٌ" به کسی که تسلیم شما شد (" - از اسامی پروردگار متعال - سلام - خداحافظ (اگر در پایان ملاقات به کار رود چون در زبان عرب در هنگام خداحافظی نیز از کلمه "سلام" استفاده می‌کنند مثل : "قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا" که آخرین کلام حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا السلام به عمویش آزر هنگام خداحافظی است و "وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا" که اشاره دارد به اینکه صحبت با جاهلان را ادامه ندهیم و زود با آنان خداحافظی کنیم کلمه "سلام" هم یکی از اسامی پروردگار متعال به معنی "کسی که برخوردش با دیگران از روی سلامت و عافیت است"، می‌باشد و هم کاربردش در آغاز و پایان ملاقات، یک دعاست به این معنی که عافیت و سلامتی تو را می‌خواهم و هم یک اعلان که ملاقات من با تو از سر جنگ و ستیز نیست و قصد ضرر رساندن به تو را ندارم و خیر تو را می‌خواهم. منزلگاه بهشتیان در قرآن کریم، " دار السلام" نامیده شده است چون آنجا سراسر سلامتی است و درد و اندوه و خستگی و ملالی در آن راه ندارد، جنگ و ستیزی در آنجا نیست چون همه تسلیم امر پروردگارند. "ادْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ ؕ اٰمِنِيْنَ (حجر 46): با سلامی با عظمت (در اینجا نکره آوردن سلام برای رساندن عظمت ناشناخته آن می‌باشد همان سلام با عظمت پروردگار به آنها که در آیه شریفه 58 از سوره مبارکه یس به آن اشاره شده است: "سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيْمٍ: سلامی با عظمت که گفتاریست از پروردگار همیشه و بسیار مهربان") داخلش شوید در حالی که امنیت یافتگانید منظور از عبارت "تَحِيَّتُهُمْ فِيْهَا سَلَامٌ: در آن درود و تحیت بر آنها "سلام" است" این است که هنگامی که بهشتیان با یکدیگر ملاقات می‌کنند یا فرشتگان نزدشان می‌آیند در ابتدای کلامشان با گفتن سلام برای هم دعا و طلب خیر می‌کنند با مقایسه "سلام" و معادلهای آن در زبانهای مختلف در می‌یابیم که این کلمه در عین اختصار بار معنایی بیشتری نسبت به همه آنها دارد و برای همین طبق این آیه بهشتیان نیز با اینکه در دنیا به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند، از همین کلمه در شروع گفتار و ملاقات با یکدیگر استفاده می‌کنند)
250	سَلْسِلًا	آبی سبک و لذیذ و برنده
251	سَلْسِلَةً	زنجیر (حلقه‌هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می‌گیرد)

252	سُلْطَانُ	شخص یا چیزی که دارای سلطه و سلطنت باشد - حجت و دلیلی قاطع - برهان - دلیل - دلیل قاطعی که باعث تسلط در بحث می گردد - تسلط (حجت و دلیلی که بر عقل مسلط می شود و عقل چاره ای جز پذیرفتنش ندارد و بنابر این باعث خاتمه و قطع بگو مگوها می گردد. از مصادیق آن معجزاتی است که پروردگار متعال به پیامبران برای اثبات حقانیتشان داده است)
253	سُلْطَانُهُ	تسلطش
254	سُلْطَانِيَّةٌ	قدرت و توانم (هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
255	سَلَطَهُمْ	تسلطشان داد
256	سَلَفَ	قبلاً انجام گرفت
257	سَلَفًا	متقدم - پیش - گذشته
258	سَلَقُوْكُمْ	به شما طعنه می زنند (از کلمه سلق - به فتحه سین و سکون لام - به معنای زدن و طعنه است)
259	سَلَكَ	برد - نفوذ داد - وارد کرد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن و نفوذ دادن است)
260	سَلَكَكُمْ	شما را داخل کرد
261	سَلَكَنَاهُ	آن را وارد می کنیم - آن را نفوذ می دهیم
262	سَلَكَهُ	آن را داخل کرد (در عبارت "فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ" یعنی آن (آب) را به صورت چشمه هایی در زمین درآورد)
263	سَلَّمَ	سلامتی داد - ایمنی بخشید - نجات داد
264	سَلَّمَ	صلح
265	سَلَّمَ	تسلیم بودن - خضوع - فرمانبري - آنچه نشانه تسلیم بودن است ("وَأَلْقُوا السَّلْمَ": از در تسلیم در آیند"، "وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمَ" و در آن روز به سوی الله، آنچه نشانه تسلیم بودن است را می اندازند) کنایه از اینکه آنان که در دنیا در برابر پروردگار گردنکشی می کردند و با او سر جنگ داشتند در روز قیامت در برابر او سر تسلیم فرود می آورند مانند جنگجویی که می بیند از پس حریف بر نمی آید و سلاحش یا پارچه سفیدی را به نشانه تسلیم شدن به سوی او می اندازد (")
266	سَلَّمَ	تسلیم بودن - اسلام
267	سَلَّمَ	نزدبان - وسیله بالا رفتن (سَلَّمَ در اصل به چیزی می گویند که در مواقع خطر به وسیله آن می توان به مکانهای بلند رفت و سلامت خود را حفظ نمود، ولی به تدریج از این کلمه برای هر چیزی که وسیله بالا رفتن از قبیل نزدبان استفاده شده است)
268	سَلَمًا	برده - تسلیم
269	سَلَّمْتُمْ	تسلیم کردید ("وَأِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ نَسْتَرْضِعَ أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْنَا إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا عَآئْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ: و اگر خواستید که برای شیر دادن احیر کنید (دایه بگیرید) پس گناهی بر شما نیست هنگامی که آنچه را دادید به صورت معروف (شناخته شده و مردم پسند) بپردازید (با احترام و به طور کامل اجرتش را به او تقدیم کنید) ("
270	سَلِّمُوا	تسلیم باشید
271	سَلَوِيْ	ترنجبین - چیزی شبیه ترنجبین (ترنجبین : شیره گیاه خارشتر که شیرین می باشد و شباهت آن به عسل (انگبین) باعث این نامگذاری گردیده است)
272	سَلَّهُمْ	از آنان بپرس

273	سَلِيم	بدون مرض و آفت - سالم
274	سُلَيْمَان	از پیامبران بنی اسرائیل و فرزند حضرت داوود علی نبینا و علیهم السلام
275	سَمَّ	سوراخ
276	سَمَاء	آسمان - سقف - سمت بالا (سماء به معنای سمت بالا است . در عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ" یعنی :باید طنابی از سقف [خانه اش] بیاویزد، سپس خود را حلق آویز کند)
277	سَمَاعُون	بسیار شنوایان - زودباوران (سماع به معنای کسی است که هر حرفی را زود می‌پذیرد و باور می‌کند)
278	سَمَّاكُم	شما را نامید ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می‌گویند . اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سَمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجْعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا سَمُومًا" می‌خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می‌کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می‌آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
279	سَمَان	چاقها (جمع سمینة)
280	سَمَاوَات	آسمانها
281	سَمِعَ	شنید - استجاب کرد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
282	سَمِعَ	شنیدن - شنوایی - استجاب و قبول پیشنهاد و دعوت- گوش- گوشها(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. در عباراتی نظیر "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم و به معنی چشم است و برای همین جمع آمده است)
283	سَمِعًا	شنیدن (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. در عباراتی نظیر "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم و به معنی چشم است و برای همین جمع آمده است)
284	سَمِعَتْ	شنید (مؤنث)(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
285	سَمِعْتُمْ	شنیدید(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
286	سَمِعْتُمُوهُ	آن را شنیدید(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
287	سَمِعْكُمْ	گوشه‌ایتان (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. در عبارت "سَمِعْكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم و به معنی چشم است و برای همین جمع آمده است)
288	سَمِعْنَا	شنیدیم - استجاب کردیم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
289	سَمِعُوا	شنیدند - استجاب کردند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
290	سَمِعَهُ	آن را شنید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
291	سَمِعَهُ	شنیدنش (گوشه‌ایش)(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)

292	سَمِعَهُمْ	شنیدنشان (گوشه‌ایشان) (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
293	سَمَكَهَا	سقفش - نقطه مرتفعش
294	سَمُومٍ	دارای حرارتی که تا داخل رگهای بدن نفوذ می‌کند و باعث احساس درد شدید می‌شود
295	سَمُوهُمْ	آنان را نام برید - نام و نشان و ویژگی آنها را بگویید ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه‌ای برای آن شده‌اند، می‌گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُ سَمُوهُمْ" می‌خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می‌کنید مگر چه ویژگی داشته‌اند و چه کاری از آنها بر می‌آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته‌اید)
296	سَمِيًّا	همنام
297	سَمِيتُمُوها	آن را نامگذاری کردید
298	سَمِيتَهَا	اورا نامیدم
299	سَمِيعٌ	همیشه و بی‌اندازه شنوا - همیشه و بی‌اندازه شنونده (هم صفت مشبیه و هم صیغه مبالغه که به جای اسم فاعل نیز به کار می‌رود)
300	سَمِينٌ	چاق
301	سِنٌ	دندان
302	سَنُوتِيهِمْ	به آنان خواهیم داد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می‌رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می‌شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
303	سَنًا	روشنی
304	سَنَابِلَ	خوشه‌های گندم (جمع سنبل و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
305	سَنَبَاتٍ	خوشه‌های گندم (جمع سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
306	سَنَبْلَةٍ	خوشه گندم (سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
307	سَنَبْلَةٍ	خوشه اش (سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلافهایی که دارد می‌پوشاند)
308	سَنَتٌ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد.
309	سَنَةٍ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد.
310	سَنَةٍ	سال
311	سَنَةٍ	چرت - سست شدن بدن جانداران در ابتدای خواب
312	سَنَتًا	روش ما (سنت: طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد)

313	سَنَجَزِي	جزا خواهیم داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
314	سَنَدْخَلُهُمْ	آنان را داخل خواهیم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
315	سَنُدُسُ	پارچه نازکی که از ابریشم بافته شده باشد
316	سَنَدْعُ	خواهیم خواند(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
317	سَنَرَاوِدُ	با نرمی و ملایمت درخواست خواهیم کرد(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی و کلمه رائد هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، پرود که به معنای سعی در طلب چیزی است وبعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است.مراوده به معنای این است که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخوای و او چیز دیگری را و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری .منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا ونرمی است وگرنه از کلمه مطالبه استفاده می شود. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
318	سَنَرِيهِمْ	به آنان نشان خواهیم داد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
319	سَنَزِيدُ	خواهیم افزود(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
320	سَنَسْتَدْرِجُهُمْ	درجه آنها را پایین و پایینتر خواهیم آورد (از مصدر استدرج به این معنا که درجه کسی را به تدریج و خرده خرده پایین بیاورند، تا جایی که شقاوت و بدبختیش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
321	سَنَسِمُهُ	اورا نشان دار خواهیم کرد (مصدر وسم و همچنین سمة به معنای علامت گذاری است در عبارت "سَنَسِمُهُ عَلَيَّ الْخُرُطُومَ " منظور این است که به زودی بر بینی پرباد و خرطوم مانندش داغ رسوایی و خواری می نهیم. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
322	سَنَشُدُّ	محکم خواهیم کرد (در عبارت "سَنَشُدُّ عَضْدَكَ بِأَخِيكَ " یعنی به زودی قدرت و نیرویت را به وسیله برادرت زیاد میکنیم. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
323	سَنُطِيعُكُمْ	از شما اطاعت خواهیم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوَفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

324	سَعَذَبَهُمْ	عذابشان خواهیم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
325	سَعِيدُهُا	آن را بر خواهیم گرداند(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
326	سَفَرُ لَكُمْ	برای مشغول شدن به شما فارغ خواهیم شد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
327	سَقَتْلُ	خواهیم کشت(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
328	سَقَرُوكَ	بر تو خواهیم خواند(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
329	سَقُولُ	خواهیم گفت(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
330	سَكْتُبُ	خواهیم نوشت(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
331	سَنَلْقِي	القاء خواهیم کرد ("القاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبرو شدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
332	سَنَمْتَعُهُمْ	آنان را بهره مند خواهیم ساخت(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
333	سَنَنْ	سنتها (سنت: طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد)
334	سَنَنْظُرُ	نگاه خواهیم کرد(با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
335	سَنَسِيرُهُ	آنها را آماده خواهیم کرد (از کلمه تیسیر به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "فَسَنَسِيرُهُ لِلْيُسْرَى" این است که توفیق اعمال صالحه را به او بدهد و انجام اینگونه اعمال را برایش آسان سازد، به طوری که هیچ گونه دشواری در آن نباشد و یا منظور این است که او را آماده حیاتی سعید کند، حیاتی نزد پروردگار، حیاتی بهشتی و به این نحو آماده اش کند که توفیق اعمال صالحی را به او بدهد. و وجه دوم، هم به ذهن نزدیکتر است و هم انطباقش با وعده های قرآن بیشتر است و مراد از تیسیر للعسری خذلان و ندادن توفیق اعمال صالح است، به این گونه که اعمال صالح را در نظرش سنگین کند، و سینه اش را برای ایمان به خدا گشاده نسازد، و یا او را آماده عذاب کند. با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
336	سَنِينَ	سالها (جمع سنة) - قحط و نایابی (در عبارت "وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ")

337	سُوءٌ	بدی - آسیب - ضرر (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز گفته می‌شود، نظیر آیه: و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
338	سَوَاءٌ	بد (حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز گفته می‌شود، نظیر آیه: و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
339	سَوَاءَاتُکُمْ	عورتهای شما - شرمگاههایتان (سَوَاءَاتِ جمع سوءة و به معنای عضوی است که آدمی از برهنه کردن و اظهار آن شرم دارد)
340	سَوَاءَاتُهُمَا	عورتهای آن دو - شرمگاههای آن دو (سَوَاءَاتِ جمع سوءة و به معنای عضوی است که آدمی از برهنه کردن و اظهار آن شرم دارد)
341	سَوَءَةٌ	چیزی که انسان را خوشایند نباشد (در عبارت "يُؤَارِي سَوَءَةَ أَخِيهِ" به معنی "جسد" است)
342	سَوَاءٌ	وسط - مساوی - یکسان - عدالت - برابری (سواء السبیل به معنای وسط راه و یا راه وسط است و کنایه از راه راست، کلمه سواء در اصل مصدر است، ولی در معنای صفت یعنی متساوی الطرفین نیز استعمال می‌شود)
343	سَوَاعًا	نامی یکی از پنج بت معروف که در زمان حضرت نوح پرستیده می‌شدند این بت متعلق به قبیله هذیل بوده است (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
344	سَوَآکَ	تو را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است)
345	سَوَاهُ	او را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است)
346	سَوَاهَا	آن را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است و در عبارت "قَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ يَذْنِبُهُمْ فُسْوَاهَا" مقصود این است که خدای تعالی قوم ثمود را با خاک یکسان نمود)
347	سَوَاهُنَّ	آنان را درست و نیکو قرار داد
348	سَوَآيَا	حالتی که صاحبش از آن در رنج باشد (مقصود از آن در عبارت "عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَتَّأَوْا أَلْسَوَايَا" عذاب بد است)
349	سَوْدٌ	سیاهان (جمع اسود)
350	سُورٌ	دیوار دور یک مکان - حصار
351	سُورٌ	سوره ها (سوره: پاره‌ای از کلمات و جمله‌بندی‌هایی است که همه برای ایفای یک غرض گفته شده باشند)
352	سُورَةٌ	سوره - پاره‌ای از کلمات و جمله‌بندی‌هایی است که همه برای ایفای یک غرض گفته شده باشند
353	سَوَاطٍ	شلاق - تازیانه
354	سَوْفَ	با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آینده می‌برد (در مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" فعلی که با "سَدَ" شروع می‌شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
355	سَوْفَ أُخْرِجُ	بیرون آورده خواهم شد
356	سَوْفَ أُسْتَعْفَرُ	طلب آمرزش خواهم کرد
357	سَوْفَ تَرَانِي	مرا خواهی دید
358	سَوْفَ تُسْأَلُونَ	باز خواست خواهید شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می‌تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
359	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	خواهید دانست (البته زمانش طولانی‌تر از "سَتَعْلَمُونَ" است. کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)

360	سَوْفَ نُؤْتِيهِ	به او خواهیم داد(البته زمانش طولانی تر از "سَنُؤْتِيهِ" است)
361	سَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا	اورا ملازم و داخل آتشی خواهیم کرد به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می کنیم که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
362	سَوْفَ نُعَذِّبُهُ	او را عذاب خواهیم کرد
363	سَوْفَ يُؤْتِ	خواهد داد
364	سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ	به آنها خواهد داد
365	سَوْفَ يَأْتِي بـ	خواهد آورد (در عبارت "سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ" خدا قومی را خواهد آورد ..)
366	سَوْفَ يَأْتِيهِمْ	نزدشان خواهد آمد
367	سَوْفَ يُبْصِرُونَ	خواهند دید
368	سَوْفَ يُحَاسِبُ	به حسابش رسیدگی خواهد شد
369	سَوْفَ يَدْعُوا	خواهد خواست
370	سَوْفَ يَرْضَىٰ	خشنود خواهد شد
371	سَوْفَ يُرَىٰ	دیده خواهد شد
372	سَوْفَ يُعْطِيكَ	به تو عطا و بخشش خواهد کرد
373	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	خواهند دانست(البته زمانش طولانی تر از "سَيَعْلَمُونَ" است. علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
374	سَوْفَ يُغْنِيكُمْ	شما را بی نیاز خواهد کرد
375	سَوْفَ يَكُونُ	خواهد بود
376	سَوْفَ يَلْقَوْنَ	ملاقات خواهند کرد
377	سَوْفَ يَنْبِئُهُمْ	با خبرشان خواهد کرد
378	سُوقٍ	ساقها(جمع ساق است)
379	سُوقِهِ	ساقه هایش(کلمه سوق جمع ساق است)
380	سَوَّلَ	خوب جلوه داد به شکلی که بدیهایش دیده نشد (از مصدر تسویل ، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی هایش هم در نظر زیبا شود)
381	سَوَّلَتْ	خوب جلوه داد به شکلی که بدیهایش دیده نشد (از مصدر تسویل، به معنای جلوه دادن و آراستن چیزی زشت به شکلی که نفس آدمی بر آن حریص شود، به طوری که زشتی هایش هم در نظرش زیبا گردد)
382	سَوَّىٰ	درست و نیکو گردانید (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسبش)
383	سَوَّىٰ	هموار و صاف
384	سَوَّىٰ	درست - راست - کامل - تمام عیار (در عبارت "ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوَّىٰ" منظور سه شب کامل و در عبارت "بَشْرًا سَوَّىٰ" منظور انسانی تمام عیار یا خوش اندام و معتدل و در "صِرَاطًا سَوَّىٰ" منظور راه راست است)

385	سَوِيْتَه	او را درست و نیکو گردانیدم (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسب به صورتی که آن کس یا چیز بتواند از عهده اداره امور خود بر آید)
386	سَهْوَلَهَا	زمین های هموار و مسطح آن (سهول جمع سهل به معنی زمین هموار و مسطح)
387	سِيءَ	بدحال و ناراحت شد (در عبارت "سِيءَ بِهِمْ" یعنی به واسطه ایشان بدحال و ناراحت شد)
388	سَيُّوْرَتِيْنَ	به ما خواهد داد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
389	سَيُّوْرَتِيْهٖ	به او خواهد داد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
390	سَيِّئٌ	عمل زشت - بدی - گناه (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
391	سَيِّئًا	عمل زشت - بدی - گناه (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
392	سَيِّئَاتٍ	گناهان - بدیها ناخوشیها (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
393	سَيِّئَاتِكُمْ	گناهان شما (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
394	سَيِّئَاتِنَا	گناهان ما (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
395	سَيِّئَاتِهٖ	گناهانش (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
396	سَيِّئَاتِهِمْ	گناهانشان (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
397	سَيِّئَةً	ناگوار - بد (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
398	سَيِّئَتٌ	در هم و زشت شد
399	سَيِّئُهُ	گناهش ("سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد و به همین جهت اغلب به امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز گفته می شود، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)
400	سَيَّارَةً	کاروان
401	سَيَّأَتْهُمْ	به سوبشان خواهد آمد (با اضافه شدن "سَدَ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَدَ" و "سَوْفَ" است که فعلی که با "سَدَ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

402	سَيِّطْلَهُ	آن را باطل خواهد کرد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
403	سَيَجْزُونَ	جزا داده خواهند شد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
404	سَيَجْزِي	جزا خواهد داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
405	سَيَجْزِيهِمْ	به آنان جزا خواهد داد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
406	سَيَجْعَلُ	قرار خواهد داد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
407	سَيَجْزِيهَا	از آن دور خواهد داشت - از آن دور خواهد کرد (جنب در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان باعث می شود که معنی اش متضاد گردد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
408	سَيَحْبِطُ	تباه و بی اثر خواهد کرد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَط به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
409	سَيَحْشُرُهُمْ	آنان را محشور خواهد کرد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ" به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
410	سَيَحْشُرُهُمْ	محشورشان می کند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ" به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

411	سَيِّحْلُفُون	سوگند خواهند خورد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
412	سَيِّحُوا	آمد و شد کنید - گردش کنید (از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است و به همین جهت به آبی که دائماً روان است می گویند سائج)
413	سَيِّدًا	آقا - مالک بزرگی که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد
414	سَيِّدْخُلُون	داخل خواهند شد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
415	سَيِّدْخَلْهُمْ	آنان را داخل خواهد کرد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
416	سَيِّدْخَلْهُمْ	آنان را داخل خواهد کرد (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
417	سَيِّدَهَا	آقاییش (سید به معنی آقا و مالک بزرگی که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی بزرگتر) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد. در مورد عبارت "وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ" و آقاییش را در آستانه آن در یافتند" بعضی گفته اند : اینکه قرآن او را سید خوانده از این جهت است که خواسته به اصطلاح و عرف مصر حرف زده باشد، چون در مصر زنان ، شوهران خود را سید می گفته اند و این اصطلاح هم اکنون نیز رایج است)
418	سَيِّدْكَرْ	متذکر خواهد شد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
419	سِيرَ	سیر - حرکت (در عبارت "وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ" یعنی سیر در آن قراء را به نسبتی متناسب قرار دادیم، نه مختلف، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی، برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود)
420	سِيرَتِ	سیر داده شد - به راه انداخته شد- روان شد (حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
421	سِيرَتِ	سیر داده شد - به راه انداخته شد- روان شد
422	سِيرَتَهَا	حالت و طریقه اش (سیره به معنای حالت و طریقه است، این کلمه در اصل، معنای نوعی از سیر می داده، همچنانکه جلسه به معنای نوعی نشستن است)
423	سِيرَ حَمَهُمْ	آنان را مورد رحمت قرار خواهد داد (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
424	سِيرُوا	سیر کنید - حرکت کنید- بگردید- گردش کنید
425	سِيرِي	خواهد دید (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

426	سِيرِيكُم	به شما نشان داده خواهد شد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
427	سَيَصْلُونَ سَعِيرًا	به تمام و کمال، ملازم و داخل آتشی افروخته، خواهند شد (آن قدر داخل آتش می شوند که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کنند. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
428	سَيَصْلِي نَارًا	به تمام و کمال، ملازم و داخل آتشی، خواهد شد (آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کنند. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
429	سَيَصِيبُ	به او خواهد رسید (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
430	سَيَصِيبُهُمْ	به آنها خواهد رسید (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
431	سَيَطُوقُونَ	طوق زده خواهند شد (در عبارت "سَيَطُوقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی مالی که انفاق نکرده اند روز قیامت مانند زنجیر بر گردنشان می شود و آنان را اسیر خود می کند. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
432	سَيَعْلَمُ	خواهد دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
433	سَيَعْلَمُونَ	خواهند دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
434	سَيَعْفَرُ	آمرزیده خواهد شد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
435	سَيَعْلَبُونَ	پیروز خواهند شد (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
436	سَيَقِ	سوق داده شد (سوق به معنای وادار کردن کسی است به راه رفتن)
437	سَيَقُولُ	خواهد گفت (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
438	سَيَقُولُونَ	خواهند گفت (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
439	سَيَكْفُرُونَ	خواهند پوشاند - انکار خواهند کرد - کفر خواهند ورزید (با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

440	سَيِّكَفِيكَهُمْ	در برابر آنان تو را کفایت خواهد کرد(از شر آنها تو را حفظ خواهد کرد)(با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
441	سَيِّكُونُ	خواهد بود(با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
442	سَيِّلَ	سیل
443	سَيِّمَاهُمْ	علامت ایشان (کلمه سیما به معنای علامت است)
444	سَيِّنَاءَ	سرزمین سینا(سرزمینی که کوه طور که محل مناجات حضرت موسی (علی نبینا و علیه السلام) با خدای تعالی بود در آن واقع است. پیش از این تصور می شد کوه سیناء یا طور سیناء در استان سینای جنوبی در کشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ویتاکر با کشف نقوش باستانی و کتیبه های باستانی و بقایای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است که این کوه، کوه طور واقعی است که البته با تطبیقش با متون یهودیت و مسیحیت و همچنین قرآن کریم بیشتر است چون بنی اسرائیل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دریا به این سرزمین وارد شدند از طرفی کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" بقایایی از لشکر فرعون را در کف دریای سرخ پیدا نموده است که نشان می دهد دریایی که شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، همان دریای سرخ است از آنجا که این کاوشگر در ترکیه امروزی، در دامنه کوهی به نام جودی داگی(Cudi Dayi)، بقایای کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را هم یافت و این اکتشاف دلیلی بر حقانیت قرآن کریم بود چون قرآن کریم نیز محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ" و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"(سوره مبارکه هود آیه شریفه 44)، مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلی "ران ویات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود)، کشفیات او را معتبر نمی دانند مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات ندارد پس شعرش معتبر نیست)
445	سَيِّئَالَهُمْ	به آنها خواهد رسید(با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
446	سَيِّنَعُضُونَ	سرهاي خود را به نشانه استهزاء و ریشخند خواهند جنبانند(از انغاض به این معنا که کسی سر خود را با حالت غرور و خودخواهی در مقابل دیگری تکان دهد. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
447	سَيِّنْفِقُونَهَا	آن را اتفاق خواهند کرد- آن را خرج خواهند کرد (کلمه اتفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
448	سَيِّنِينَ	سینا - سرزمین سینا(سرزمینی که کوه طور که محل مناجات حضرت موسی (علی نبینا و علیه السلام) با خدای تعالی بود در آن واقع است)
449	سَيِّهْدِينَ	مرا هدایت خواهد کرد (مخفف "سَيِّهْدِيْنِي". اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوْف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

450	سَيِّدِيهِمْ	آنها را هدایت خواهد کرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنای اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
451	سَيِّهْزَم	شکست خواهد خورد (صیغه مجهول از هزم به معنای دفع کردن دشمن است. با اضافه شدن "سَد" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَد" و "سَوَف" است که فعلی که با "سَد" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

نهرست	کلمه	ترجمه
1	شَتَّ	خواستی
2	شَتُّمُ	خواستید
3	شَتُّمًا	شما دو نفر خواستید
4	شَعْنًا	خواستیم
5	شَاءَ	خواست
6	شَاخِصَةً	خیره شونده (منظور از شخوص بصر در عبارت "فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا" این است که چشم آن چنان خیره شود که پلکش به هم نخورد)
7	شَارِبُونَ	نوشنده ها
8	شَارِبِينَ	نوشنده ها
9	شَارِكُهُمْ	با آنان شریک شو - با آنان مشارکت کن
10	شَاطِئِ	کناره
11	شَاعِرٌ	شاعر
12	شَافِعِينَ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موقوف به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
13	شَاقُوا	مخالفت و سرسختی و دشمنی کردند
14	شَاكِرٌ	سپاسگزار - شکر گزار (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
15	شَاكِرُونَ	سپاسگزاران - شکر گزاران (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
16	شَاكِرِينَ	سپاسگزاران - شکر گزاران (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
17	شَاكِلَتَهُ	خلق و خو و عاداتی اکتسابی (شاکله از ماده شکل می‌باشد که به معنای بستن پای چارپا است و آن طنابی را که با آن پای حیوان را می‌بندند شیکال می‌گویند و شاکله به معنای خوی و اخلاق است و اگر خلق و خوی را شاکله خوانده‌اند بدین مناسبت است که آدمی را محدود و مقید می‌کند و نمی‌گذارد در آنچه می‌خواهد آزاد باشد، بلکه او را وادار می‌سازد تا به مقتضا و طبق آن اخلاق رفتار کند)

18	شَامَخَات	بلند ها
19	شَانِكْ	دشمن کینه ورز تو
20	شَاوَرُهُمْ	با آنان مشورت کن
21	شَاهِدٌ	شاهد - آنکه حاضر است و به چشم خود می بیند (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند به همین جهت در عبارت " أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مُِّنْهُ" بنا به روایات متعدد از جمله منابع اهل سنت مانند تفسیر در المنثور و تفسیر ثعلبی منظور از شاهد، حضرت علی علیه السلام است هم از این جهت که مانند پیامبر از تمام جزئیات دین باخبر و مطلع بود و هم از این جهت که وجودش اثبات کننده این مدعاست که عمل به فرامین الهی و انسان کامل بودن، شدنی است)
22	شَاهِدُونَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود می بینند (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
23	شَاهِدِينَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود می بینند (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
24	شَانٍ	کار بزرگ - وضع و حالتی عظیم (شان عبارت است از حال و امری که بر وفق و به صلاحیت پیش می آید و این کلمه استعمال نمی شود مگر در احوال و امور بزرگ)
25	شَانِهِمْ	کار بزرگشان - وضع و حالتی عظیمشان (شان عبارت است از حال و امری که بر وفق و به صلاحیت پیش می آید و این کلمه استعمال نمی شود مگر در احوال و امور بزرگ)
26	شَبَّهَ	مشتبه شد (با موردی شبیه به آن ولی در اصل متفاوت، اشتباه شد)
27	شَتَاءٌ	زمستان
28	شَتَّىٰ	متفرقه ها - مختلفها (جمع کلمه شتیت)
29	شَجَرٌ	درخت - درختان - رویدنیهایی که ساقه دارند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود- یک درخت: شَجَرَةٌ)
30	شَجَرَ	اختلاف کرد - نزاع نمود
31	شَجَرَةٌ	یک درخت - رویدنی که ساقه دارد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
32	شَجَرَتَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
33	شَجَرَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)

34	شَحَّ	بخل توأم با حرص، در صورتی که عادت شده باشد .
35	شَحْوَمَهُمَا	چربی و پیه های آن دو (شحوم جمع شَحْم)
36	شِدَادٌ	شدیدها - سخت ها - مستحکم ها - استوارها - حمله آورندگان (جمع شدید)
37	شَدَدًا	محکم کردیم
38	شُدُوا	محکم کنید
39	شَدِيدٌ	شدید- بسیار و همواره سخت و محکم
40	شَرٌّ	شرّ - بدی - بدتر - بدترین
41	شَرَابٌ	نوشیدنی - آشامیدنی
42	شَرَايَكَ	نوشیدنی ات- آشامیدنی ات
43	شَرَابُهُ	نوشیدنی اش
44	شُرْبٌ	نوشیدن
45	شَرِبَ	سهمی از نوشیدن آب (عبارت "كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضَرٌ" یعنی : هریک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
46	شَرِبَ	نوشید
47	شَرِبُوا	نوشیدند
48	شَرَحَ	بسط داد - گشود (کلمه شرح به معنای بسط و وسعت دادن و اصل این کلمه به معنای پهن کردن و بسط دادن و باز کردن گوشت و امثال آن است)
49	شَرَّدَ بِهِم	با اضطراب انداختن آنان را متفرّق کن (از کلمه تشرید به معنی متفرق ساختن توأم با اضطراب است)
50	شَرَذَمَةٌ	تتمه و باقیمانده مختصری را گویند که از چیزی باقی مانده باشد
51	شَرَرٌ	زبانه‌هایی که از آتش بر می‌خیزد .
52	شَرَعَ	آشکار کرد - بیان نمود - تشریع کرد - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمود
53	شُرْعًا	ظاهر و آشکار (جمع شارع)
54	شَرِعةٌ	راهی واضح و ایمن از انحراف- رفتن به راهی که واضح و ایمن از انحراف باشد -
55	شَرَعُوا	آشکار کردند - بیان نمودند - تشریع کردند - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمودند
56	شَرْقِيًّا	شرقی
57	شَرْقِيَّةٌ	شرقی
58	شَرِكٌ	شرک - شرکت (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)

59	شُرَكَاءَ	شریکان (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
60	شُرَكَاءُكُمْ	شریکانتان (شریکانی که شما برای خداوند قائل شدید. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
61	شُرَكَائُنَا	شریکان ما (شریکانی که ما برای خداوند قائل شدیم. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
62	شُرَكَاءُ هُمْ	شریکان آنها (شریکانی که آنها برای خداوند قائل شدند. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
63	شُرَكَائِي	شریکان من (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
64	شُرُوءًا بِهِ	آن را فروختند (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. عبارت "شُرُوءًا بِهِ أَنْفُسَهُمْ" یعنی : خود را به آن فروختند)
65	شُرُوءُهُ	او را فروختند (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. در آیات شریفه بیست و بیست و یک سوره مبارکه یوسف با زیبایی بسیار و اختصار با استفاده از مصدر اشتراء به جای شراء که در آیه قبل استفاده شده بود نشان می دهد که این خرید و فروش غیر از خرید و فروش آیه قبل می باشد چون در آیه قبل گفته بود که با بی رغبتی آن معامله را انجام دادند و باز هم شنونده خودش نتیجه می گیرد که در طول سفر کاروانیان به حسن و جمال ظاهری و باطنی یوسف پی برده بودند یوسف را در بازار مصر به بهایی بسیار فروختند در حالی که خریداران برای به دست آوردن یوسف از هم سبقت می گرفتند و ظرافت کار در اینجا است که در قرآن کریم، کلام بی نظیر پروردگار تمام این ماجرا در جایگزین نمودن کلمه "اَشْتَرَاهُ" به جای "شُرُوءُهُ" در آیه قبل، گنجانده شده است)
66	شَرَّهٖ	شرش - بدیش - آسیب و گزندش
67	شَرِيعَةً	طریق و راهی است که آدمی را به لب آب می‌رساند .
68	شَرِيكٌ	شریک (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
69	شَطَاهُ	جوانه هایش (شطی گیاه به معنای آن جوانه‌هایی است که از خود گیاه به وجود می‌آید و در اطراف آن می‌روید)
70	شَطْرَ	بعض - قسمتی (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اینکه صریحاً نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)
71	شَطْرَهُ	بعض آن - قسمتی از آن (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اینکه صریحاً نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)
72	شَطَطًا	جور - ستم - خروج از حد و تجاوز از حق - سخن دور از حقیقت
73	شَعَائِرَ	علامتها (منظور از شعائر الهی یا دینی آنچه از دین است که مشخصه و علامت دینداری است. جمع شعیره به معنای علامت است و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته‌اند و نیز وقتی می‌گویند : فلانی أشعر الهی، فلانی هدی (قربانی) را اشعار کرد به معنای این است که آن حیوان را برای ذبح علامت زد)

74	شُعْب	شعبه ها
75	شِعْر	شعر
76	شُعْرَاءُ	شاعران
77	شِعْرِيْ	نام ستاره اي در آسمان که موقعیت آن ثابت به نظر مي رسد
78	شُعُوبًا	نژادها (جمع شعب اما کلمه شعب در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می رسد یک زمین است که در آخر، چند شقه شده و اگر از طرف دره ها نگاه کنی به نظرت می رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده بعضی دیگر گفته اند: کلمه شعوب به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است. و کلمه قبائل به معنای تیره های عربی است. از جمع چند قبیله یک شعب تشکیل می شود البته قولی مبني برعکس این موضوع نیز موجود است)
79	شُعَيْبٌ	نام یکی از پیامبران الهی (حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام پیامبر مردم مدین و اصحاب ایکه بوده اند)
80	شَغَفَهَا	از پرده قلب آن زن گذشته و به درون قلبش نفوذ کرده (در عبارت "شغفها حبا" یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا راه یافته بود کنایه از اینکه از ته دل عاشق غلام خود شده است و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به قلب است)
81	شُعْلٌ	کاری که آدمی را به خود مشغول سازد و از کارهای دیگر باز بدارد
82	شَعَلْتَنَّا	ما را مشغول کرده
83	شَقَا	لبه هر چیز
84	شَقَا جُرْفٌ	لبه مسیل (جرف محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، به طوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد)
85	شَقَا حُفْرَةً	لبه حفرة، البته لبه ای که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود
86	شَفَاءٌ	شفاء - بهبودی
87	شَفَاعَةً	شفاعت- همراهی و وساطت (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود)
88	شَفَاعَتُهُمْ	شفاعتشان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود. شفاعت: درخواست بندگان برگزیده الهی برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موقوف به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
89	شَفَقَتَيْنِ	دو لب
90	شَفْعٌ	زوج

91	شُفَعَاءُ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
92	شُفَعَاءَ	شفیعان (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
93	شُفَعَاءُكُمْ	شفیعان شما (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
94	شُفَعَاؤُنَا	شفیعان ما (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
95	شَفَقَ	سرخي و بالاي آن زردی و روی آن سفیدی، که در کرانه افق در هنگام غروب خورشید پیدا می‌شود .
96	شَفِيعٍ	همیشه و بسیار شفاعت کننده (شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
97	شَقِّ	مشقت و سختی

98	شَقَا	شکافتنی (در عبارت "شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا" چون مفعول مطلق واقع شده منظور شکافتنی نگفتنی و وصف ناشدنی است)
99	شِقَاقٍ	شکاف - نفاق - نزاع - مشاجره - جدائی - قهر کردن (منظور از این که در "شِقَاقِ بَعِيدٍ" هستند یعنی شکاف و فاصله بین آنها و حق و حقیقت بسیار زیاد است. گناهانی که انجام داده اند باعث شده ذات و فطرتشان که به طور خداداد طالب حق و حقیقت است، توسط هوای نفسشان پامال گردد و دیگر در انتخاب آنها تأثیری نگذارد از طرفی به دلیل انزجار و تنفرشان از حق و حقیقت قبل از آن که مفهوم سخن حق را درک کنند، به انکار آن می پردازند)
100	شِقَاقِي	مخالفت با من
101	شَقَّةٌ	مسافت (در اصل به معنی پرمشقت و سختی است و از این نظر به مسافت "شَقَّة" گفته اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است. در عبارت "وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ" ولی بر ایشان مسافت دور بود" منظور راه طولانی و پرمشقت تا میدان نبرد تبوک می باشد. استفاده از "علیهم: بر ایشان" این معنی را اضافه می کند که این مسافت در نظر آنان طولانی است و گر نه اگر عاشق پروردگارشان بودند این راه برایشان طولانی نبود)
102	شَقَقْنَا	شکافتیم
103	شَقْوًا	بدبخت شدند (شقاوت و شقاء ضد سعادت است و سعادت هر چیزی خیری است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خیر است و به عبارت دیگر: شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است)
104	شَقْوُنَا	بدبختی ما (شقاوت و شقاء ضد سعادت است و سعادت هر چیزی خیری است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خیر است و به عبارت دیگر: شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است)
105	شَقِيٌّ	بدبخت (عبارت "و لم اكن بدعائك رب شقيا" یعنی دعای من نزد تو هرگز بی نتیجه نبوده است)
106	شَكٌّ	تردید - شک
107	شَكَرَ	شکر کرد (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
108	شُكْرًا	شکر - سپاسگزاری (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
109	شَكَرْتُمْ	شکر کردید (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
110	شَكْلُهُ	شکل آن - مشابه آن (شکل هر چیزی عبارت است از چیزی که مشابه آن و از جنس آن باشد)
111	شَكُورٌ	بسیار شکرگزار (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
112	شَمَائِلٍ	سمت چپها (جمع شمال)
113	شَمَائِلُهُمْ	چپهایشان
114	شِمَالٍ	چپ

115	شَمَالَه	چپش
116	شَمْسَ	خورشید
117	شَتَّانُ	دشمنی و کینه ورزی
118	شَوَاطُ	شعله بی‌دود آتش - شعله سبز رنگ بدون دودی که از آتش برمی‌خیزد
119	شَوْبًا	مخلوط و آمیخته
120	شُورِيْ	پیشنهاد و امری که در باره اش مشاوره شود- مشورت در مورد پیشنهادات و انتخاب بهترین گزینه- مشورت
121	شَوَكَة	تیزی و برندگی (اصل این کلمه از شوک به معنای خار است و منظور از عبارت "وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ" این است که شما دوست داشتید با کاروان تجاری روبرو شوید تا جنگ سختی در پیش نداشته باشید نه با لشکر جنگی آنها)
122	شَوِيْ	اطراف بدن و تنه از قبیل دست و پا و امثال آن
123	شِهَابٌ	شعله ای که از آتش بیرون می‌آید - شهاب (در اصل به معنای شعله ایست که از آتش بیرون می‌آید . به اجرام روشنی هم که در جو دیده می‌شوند از این جهت شهاب گفته‌اند که گویا شعله ایست که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمده و پس از لحظه‌ای خاموش می‌گردد)
124	شَهَادَاتٌ	گواهی‌ها - شهادتها (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
125	شَهَادَاتِهِمْ	گواهی‌هایشان - شهادت‌هایشان (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
126	شَهَادَة	گواهی - شهادت- گذشته و حال حاضر (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند . در عبارت "عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ" به معنی "گذشته و حال حاضر (آنچه اتفاق افتاده)" می‌باشد)
127	شَهَادَتُنَا	گواهی ما - شهادت ما (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
128	شَهَادَتُهُمْ	گواهی‌شان - شهادت‌شان (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
129	شَهَادَتَهُمَا	گواهی آن دو - شهادت آن دو

130	شُهَب	شهابها
131	شَهْدَ	گواهي داد - شهادت داد- حاضر بود(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
132	شَهْدَاءَ	گواهان - شاهدان(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
133	شَهْدَاءَكُمْ	گواهان شما- شاهدان شما(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
134	شَهِدْتُمْ	گواهي دادید - شهادت دادید(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
135	شَهِدْنَا	گواهي دادیم - شهادت دادیم(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
136	شَهِدُوا	گواهي دادند - شهادت دادند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
137	شَهْرٍ	ماه
138	شَهْرَيْنِ	دو ماه
139	شَهَوَاتٍ	شهوتها - امیال شدید(شهوت در اصل به معنی از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی به طرف خواسته‌اش می‌باشد، خواسته‌ای که از آن لذت می‌برد، مانند شهوت طعام و نوشیدنی و شهوت جنسی)
140	شَهْوَةً	میل شدید - از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی به طرف خواسته‌اش می‌باشد، خواسته‌ای که از آن لذت می‌برد، مانند شهوت طعام و نوشیدنی و شهوت جنسی
141	شَهُودٌ	گواهان - شاهدان(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
142	شُهُورٍ	ماهها

143	شَهِيد	همیشه شاهد - همیشه گواه - مشاهده شده - شاهی که به وضوح و بسیار از موضوع باخبر است و همیشه آن را به خاطر دارد (از لحاظ دستوری صفت مشبیه است که گاهی به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول نیز می آید مثلاً در عبارت "سُئِرَ بِهِمْ ءَايَاتُنَا فِي الْفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ" می توان چنین معنی نمود که از هر چیزی (عظمت) خدا را می توان دید. کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
144	شَهِيدِينَ	دو شاهد - دو گواه - دو شاهی که به وضوح و بسیار از موضوع باخبرند و همیشه آن را به خاطر دارند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
145	شَهِيقٌ	عربده و فریاد هولناک و دلخراش (در مجمع البیان گفته زفیر ، به معنی ابتدای عرعر خران و شهیق به معنای آخر آن است . و در تفسیر کشاف آمده است که: زفیر به معنای کشیدن نفس و شهیق به معنای برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفیر به معنای نفس کشیدن پی در پی است، به نحوی که قفسه سینه بالا بیاید و شهیق هم به معنای طول زفیر است و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنان که زفیر به معنای فرو بردن نفس نیز هست. و اصل آن از جبل شاهی است که به معنای کوه طولانی و بلند است. از اشتراک بین این معانی دریافت می شود که بنا به عبارت "لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ" برایشان در آن، نعره و ناله دردناک و حسرت بار و عربده و فریاد هولناک و دلخراش است" وضعیت نفس کشیدن جهنمیان به حدی سخت است که که دم آنها به شکل نفسهای کوتاه و پی در پی و باز دمشان به یکباره و همراه با صدایی هولناک و دلخراش است که مجموعه این دم و باز دم بسیار شبیه عرعر کردن الاغ می باشد)
146	شَيْءٌ	چیزی
147	شَيْئًا	چیزی
148	شَيَاطِينُ	شیطانها
149	شَيَاطِينِهِمْ	شیطانهایشان
150	شِيْبًا	پیرها (جمع أشيب)
151	شِيْبًا	به جهت پیری
152	شَيْبَةً	پیری
153	شَيْبَةً	علامت - داغ - نشانه
154	شَيْخٌ	پیر و سالخورده
155	شَيْطَانٌ	شیطان - دور شده از رحمت پروردگار - موجودی سراپا شرّ
156	شِيعَ	فرقه ها (جمع شیعه به معنی مردمی که پیرو غیر خود باشند و دنبال او به راه بیفتند یا جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند و یا همه پیرو یک عقیده باشند)
157	شِيعَةً	فرقه - مردمی که پیرو غیر خود باشند و دنبال او به راه بیفتند یا جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند و یا همه پیرو یک عقیده باشند

شيعه او - پيرو او	شيعته	158
پيران و سالخوردگان	شيوخا	159

نهرست	کلمه	ترجمه
1	ص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " ص " نام چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد و همین صاد بود که رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله وسلم) در معراج از آن وضو گرفت و جبرئیل روزی یک بار داخل آن می‌شود و در آن فرو می‌رود و سپس بیرون آمده بال خود را تکان می‌دهد و هیچ قطره‌ای از بالش نمی‌چکد و نمی‌پرد، مگر آنکه خدا از آن فرشته‌ای خلق می‌کند، تا او را تسبیح و تقدیس و تکبیر و حمد بگوید تا روز قیامت)
2	صَائِمَاتٍ	زنان روزه دار (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتیاقی آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
3	صَائِمِينَ	روزه داران (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتیاقی آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
4	صَائِبُونَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند و امروز عامه مردم ایشان را (صَبَّيَّه) می‌گویند.
5	صَابِئِينَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند و امروز عامه مردم ایشان را (صَبَّيَّه) می‌گویند (این کلمه در اصل عبری بوده از ریشه "صبع" به معنی فرو رفتن در آب که اشاره به غسل تعمیدی دارد که این فرقه انجام می‌دهند و در عربی حرف "ع" در آن به همزه تبدیل شده است)
6	صَابِرًا	صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
7	صَابِرَاتٍ	زنان صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
8	صَابِرَةً	صبرکننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
9	صَابِرُونَ	به اتفاق یکدیگر صبر پیشه کنید - به شکلی همه جانبه و با یاری یکدیگر صبر کنید (مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت‌ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد و این از معانی باب مفاعله است. امام صادق علیه السلام در مورد آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" فرمودند: یعنی تک تک شما بر دین خود صبر کنید و دسته جمعی بر دفع دشمن صبر کنید و با امام خود رابطه‌ای استوار داشته باشید)
10	صَابِرُونَ	یکدیگر را به صبر و شکیبایی وا دارید - یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
11	صَابِرُونَ	صبرکننده‌ها (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
12	صَابِرِينَ	صبرکننده‌ها (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
13	صَاحِبٍ	همنشین - یار - رفیق - مصاحب - همراه

14	صَاحِبِ بِالْجَنَبِ	کسی که پهلوی آدمی باشد ، حال یا در سفر از سایر رفقا به انسان نزدیکتر باشد و یا خانه‌اش دیوار به دیوار آدمی باشد و یا در جای دیگر مثل محل کار مصاحب و همنشین آدمی باشد
15	صَاحِبَةٌ	همسر
16	صَاحِبَتَه	همسرش
17	صَاحِبُکُمْ	همنشین شما-یار شما- رفیق شما- مصاحب شما-همراه شما
18	صَاحِبِه	همنشینی - یارش- رفیقش - مصاحبش - همراهش
19	صَاحِبُهُمْ	همنشینشان - یارشان- رفیقشان - مصاحبشان - همراهشان
20	صَاحِبُهُمَا	با آن دو همنشینی کن - به آن دو یاری کن - با آن دو رفاقت کن - با آن دو همراهی و مصاحبت کن
21	صَاحِبِي	دو همنشین من-دو یار من-دو رفیق من-دو مصاحب من-دو همراه من (در اصل "صَاحِبَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
22	صَاحَّةٌ	صیحه شدیدی است که از شدتش گوشها کر شود و منظور از آن نفخه صور است
23	صَادِقٌ	راست - راست گو
24	صَادِقَاتٌ	زنان راستگو
25	صَادِقُونَ	راستگویان
26	صَادِقِينَ	راستگویان
27	صَارِمِينَ	میوه چینها (از ماده صرم به معنای چین میوه از درخت است)
28	صَاعِقَةٌ	صاعقه - جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می کند
29	صَاغِرُونَ	خوار و ذلیلان - کوچکان - کسانی که تن به پستی داده و زیر دست بودن خود را پذیرفته اند
30	صَاغِرِينَ	خوار و ذلیلان - کوچکان - کسانی که تن به پستی داده و زیر دست بودن خود را پذیرفته اند
31	صَافَاتٌ	صف کشیده ها (جمع صافه است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند)- پرندگانی که بدون بال زدن پرواز می کنند (بالهایشان را حین پرواز به صورت صاف می گیرند)
32	صَافِنَاتٌ	جمع صافنه است و صافنه آن اسبانی را می گویند که بر سه پای خود ایستاده و یک دست را بلند می کند تا نوک سمش روی زمین قرار گیرد .
33	صَافُونَ	صف کشیده ها (جمع صاف است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند)
34	صَالٌ	دنباله رو - پیرو (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است و صالی جحیم به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)

35	صَالِحٌ	صالح- آنچه به صلاح باشد -آن کسی که کارش درست و به صلاح است- عمل نیک - نیکوکار- شایسته - نام یکی از پیامبران الهی علی نبینا و علیه السلام(در عبارت "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ: به یقین او عملی ناصالح است" طبق آیه شریفه 223 از سوره مبارکه بقره، والدین در ثواب اعمال صالح فرزندان، شریکند. البته اگر در تربیت آنها کوتاهی کرده باشند نیز در گناه آنها سهیم می شوند پس هر فرزندی به نوعی برای پدر و مادرش "عمل" محسوب می شود. پس اینکه پسر حضرت نوح را "عمل غیر صالح" نامید از این جهت است که به نوح علی نبینا و علیه السلام بفهماند اگر به دعای او، این پسر که به گناه عادت کرده و از آن دست بردار نیست، زنده بماند، از این پس در گناه او شریک می شود. همچنین ممکن است استفاده از این کلمه برای پسر حضرت نوح رساندن مبالغه او در گناه باشد مثلاً می گویند حضرت علی، عدالت است و با این سخن می خواهند بگویند تمام کارهای او بر اساس عدالت است گویی او عدالت مجسم است در مورد پسر حضرت نوح نیز این مطلب را می رساند که کاری جز گناه نداشت برای همین او را "عمل غیر صالح" نامید البته مانعی برای درست بودن هر دو معنی به صورت همزمان هم نیست. در برخی تفاسیر با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هیچ دلیل منطقی نسبت بی عفتی به همسر داده شده است از آنجایی که بی عفتی همسر، آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نیز هست پروردگار متعال هیچ پیامبری را به آن مبتلا ننموده است علاوه بر روایات دلیل قرآنی اثبات این مدعا این است که در قرآن کریم آمده که "بعد از پیامبر با هیچ یک از زنان او ازدواج نکنید چون این موضوع او را آزار می دهد" وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پیامبر به این جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می دهد ممانعت می کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پیامبر در زمان حیات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنین نسبتهای ناروایی به عایشه همسر پیامبر نیز می دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه از قبیل مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
36	صَالِحَات	زنان شایسته -زنانی که کارشان درست و به صلاح است - کارهای نیک -کارهای شایسته(وقتی که "ال" در ابتدای آن قرار گیرد معنی "همه کارهای نیک" نیز می دهد)
37	صَالِحُونَ	شایستگان-آنان که کارشان درست و به صلاح است
38	صَالِحِينَ	دو شایسته-آن دو نفر که کارشان درست و به صلاح است
39	صَالِحِينَ	شایستگان-آنان که کارشان درست و به صلاح است
40	صَالُوا	دنباله روی کردند- در پی ... رفتند (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است و صالی جحیم به معنای دنبالهرو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود.)
41	صَامُوثَٰنَ	خاموشان - ساکتان
42	صَبَّ	فرو ریخت (در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
43	صَبًّا	فرو ریختنی وصف ناشدنی (در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
44	صَبَاحُ	صبح - بامداد
45	صَبَّارٍ	بسیار صبر کننده (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
46	صَبَبْنَا	فرو ریختیم(صب در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
47	صَبْحٌ	صبح - بامداد
48	صَبْحًا	صبحگاهان
49	صَبَّحَهُمُ	صبح بر آنها وارد شد - صبحگاهان به آنان رسید

50	صَبْرٌ	صبر - پایداری (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
51	صَبَرٌ	صبر کرد (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
52	صَبَرْتُمْ	صبر کردید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
53	صَبْرَكَ	صبر تو (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
54	صَبْرًا	صبر کردیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
55	صَبَرُوا	صبر کردند (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
56	صَبَغَ	خورش
57	صَبَغَةً	نوعی رنگ (وزن " فَعْلَة " برای بیان یک نوع خاص از ریشه فعل می‌باشد)
58	صَبَّوْا	فرو ریزید (صب در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
59	صَبِيًّا	کودک
60	صَحَافٍ	صحاف جمع صحفه است و صحفه به معنای کاسه و یا کوچکت‌تر از کاسه است
61	صُحُفٍ	کتابها - نامه ها (جمع صحیفه به معنای هر چیزی که در آن مطلبی نوشته شده باشد، همچنین کتاب چه ورقه و کاغذی باشد و یا به شکل دیگر)
62	صَخْرَ	تخته سنگ - صخره
63	صَخْرَةً	تخته سنگ - صخره
64	صَدَّ	باز داشته شد - جلوگیری شد - منصرف شد
65	صَدَّ	باز داشتن - منصرف کردن
66	صَدَّ	باز داشت - مانع شد - منصرف کرد
67	صَدَدْتُمْ	باز داشتید - منصرف کردید
68	صَدَدْنَاكُمْ	شما را باز داشتیم - شما را منصرف کردیم
69	صَدْرًا	سینه
70	صَدْرَكَ	سینه تو
71	صَدْرَهُ	سینه او
72	صَدْرِي	سینه ام

73	صَدَع	شکاف (مراد از زمین صاحب صدع در عبارت "وَالْأَرْضُ ذَاتِ الْأَصْدَعِ" شکافتن زمین و رویدن گیاهان از آن است، کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است)
74	صَدَفَ	اعراض کرد - رو گرداند
75	صَدَفَيْنِ	دو سمت کوه (صدفین تثنیه صدف، به معنای یک طرف کوه است)
76	صَدَقَ	راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده اند)
77	صَدَّقَ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد
78	صِدْقٍ	راستی - درستی - نیکی - راستگویی (در عبارت "لِسَانَ صِدْقٍ" یعنی زبانی که جز به راستی سخن نمی گوید و در عبارت "مَقْعَدُ صِدْقٍ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه ای هست . صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده اند. قدم در عبارت "قَدَمَ صِدْقٍ" کنایه از مقام، جایگاه و منزلت است از این جهت که ایستادن در یک مکان توسط "قدم" صورت می گیرد و اضافه نمودن "صدق" به آن این معنی را می رساند که با راستگویی و هماهنگی گفتار و عمل به این مقام و منزلت و جایگاه رسیده است نه با دروغگویی و نفاق و دورویی. عبارت "وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَءِیْلَ مَبُورًا صِدْقٍ" یعنی پروردگار متعال بنی اسرائیل را در مسکنی جا داد که در آن، آنچه انسان از مسکن انتظار دارد موجود بوده است . یعنی هم آب و هوای خوبی داشت و هم سرزمینش پر از برکات و دارای وفور نعمت بود و آن مسکن عبارت بود از نواحی بیت المقدس و شام که پروردگار تعالی بنی اسرائیل را در آنجا سکونت داد و آن را سرزمین مقدس و نیز سرزمین مبارک نام نهاد)
79	صَدَقَاتٍ	صدقه ها (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
80	صَدَقَاتِكُمْ	صدقه هایتان (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
81	صَدُقَاتِهِنَّ	مهریه های آن زنان (صَدَقَةٌ یا صَدَاق به معنی مهریه ای است که به زنان می دهند و صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
82	صَدَّقَتْ	تصدیق کردی - راست بودن (سخنی) را تأیید کردی - تحقق دادی
83	صَدَقَتْ	راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده اند)
84	صَدَّقَتْ	تصدیق کردی (در عبارت "صَدَّقَتْ أَلْرُّوْیَا" یعنی خوابت را تحقق دادی و فرمان پروردگارت را اجرا کردی)
85	صَدَقَتْ	راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده اند)
86	صَدَقَةٌ	صدقه (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
87	صَدَّقَتْ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد

88	صَدَقَتْ	آن زن راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
89	صَدَقْتَنَّا	به ما راست گفتی (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
90	صَدَقَكُمْ	به شما راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
91	صَدَقْنَا	به ما راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
92	صَدَقْنَاهُمْ	به آنان راست گفتیم (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
93	صَدَقُوا	راست گفتند (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند)
94	صِدَقِهِمْ	راستی‌شان - یکی بودن گفتار و عملشان (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود، با خارج مطابق باشد و انسانی را که خبری که می‌دهد مطابق با واقعیت و خارج باشد، صادق می‌گویند ولی از آنجائی که به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، از این رو انسانی را که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی یا دروغ و ظاهر سازی نباشد، صادق نامیده‌اند)
95	صُدُّوا	باز داشته شدند - جلوگیری شدند
96	صَدُّوا	باز داشتند - جلوگیری کردند
97	صُدُّوا	باز داشتنتی نگفتنی
98	صُدُّورِ	سینه‌ها (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می‌شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می‌نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می‌کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

99	صُدُورُكُمْ	سینه هایتان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
100	صُدُورُهُمْ	سینه هایشان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
101	صَدُّوْكُمْ	شما را بازداشتند
102	صَدَّهَا	آن زن را باز داشت
103	صَدَّهُمْ	آنان را بازداشت
104	صَدَّهُمْ	بازداشتنشان
105	صَدِيدٌ	چرک و خون غلیظ و در همی که حرارت و بوی گندش اهل دوزخ را عذاب می دهد (در اصل به معنی چرک و خونی است که از رحم سرازیر شود)
106	صَدِيقٌ	دوستی که در دوستی و رفاقت صادق باشند
107	صَدِیقٌ	بسیار راستگو-آن کس که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید و آنچه را که می گوید انجام می دهد و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
108	صَدِیقَةٌ	زن بسیار راستگو-زنی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید و آنچه را که می گوید انجام می دهد و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
109	صَدِیقُكُمْ	دوستان
110	صَدِیقُونَ	بسیار راستگویان-آن کسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید و آنچه را که می گوید انجام می دهد و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
111	صَدِیقِینَ	بسیار راستگویان-آن کسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد می گوید و آنچه را که می گوید انجام می دهد و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
112	صِرٌّ	سر مای شدید
113	صِرَاطٌ	راه روشن (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی تواند به این سو و آن سو منحرف شود و نیز نمی گذارد که از شکمش بیرون شود. صراط مستقیم راه پیروی از فرامین الهی ثبت شده در کتاب آسمانی و الگو قرار دادن افراد بی خطا در این مسیر یعنی معصومین علیهم السلام است، راه عبادت خالصانه پروردگار و کوتاهترین و واضح ترین راه رسیدن به او و نشانه هدایت شدن به این راه آن است که جز آنچه پروردگار خواسته، نمی خواهد. صراط مستقیم همیشه سمت و جهتش به سمت هدف است و ذره ای منحرف نمی شود. در عبارت "إِنَّ رَبِّيَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" بودن پروردگار بر "صراط مستقیم" کنایه از این است که هیچ وقت اتفاق نمی افتد که پروردگار باطلی را بر حق ترجیح دهد)

114	صِرَاطُكَ	راه روشن تو (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود)
115	صِرَاطِي	راه روشن من (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود)
116	صِرَّةٌ	فریاد شدید - جماعت (از صریر به معنی دروازه گرفته شده، که هنگام باز و بسته شدن صدا می‌کند)
117	صِرْحٌ	برج بلند - قصر - حیاط قصر (قصر و هر بنایی است بلند و مشرف بر سایر بناها و نیز به معنای محلی است که آن را تخت کرده باشند و سقف هم نداشته باشد)
118	صِرْصِرٌ	باد شدید و سرد - باد سخت و سمي - باد بسیار سرد - باد پر سر و صدا (که مستلزم سخت وزیدن نیز هست)
119	صِرْعِيًّا	به خاک افتاده ها (جمع صریع)
120	صِرْفٌ	برگرداند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
121	صِرْفًا	برگرداندن - دفع (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
122	صِرْفَتٌ	برگردانده شد
123	صِرْفَكُمُ	شمارا برگرداند - شما را بازداشت
124	صِرْفُنَا	به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادهای (حالی به حالی)
125	صِرْفُنَا إِلَيْكَ	به سویی تو متوجه کردیم (توجه شان را از جاهای دیگر به سویی برگرداندیم. از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادهای (است از حالی به حالی)
126	صِرْفَنَاهُ	آن را به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادهای (حالی به حالی)
127	صُرْهُنَّ إِلَيْكَ	آنان را به خود نزدیک کن - آنان را به خود متمایل کن (در عبارت "فَخَذَ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ" منظور همان ایجاد انس بین خود و آن چهار پرنده است)
128	صَرِيخٌ	کسی که ناله آدمی را بشنود و استغاثه او را جواب گوید و به فریاد او برسد - فریاد رس
129	صَرِيمٌ	درختی که میوه اش را چیده باشند - شب بسیار تاریک - ریگزار ی بریده از ریگزار ی دیگر که در آن چیزی نمی‌روید و هیچ فایده‌ای ندارد .
130	صَعْدًا	صعودی - آنچه دائماً بیشتر می‌شود (عذاب سعد آن عذابی است که دائماً بیشتر می‌شود و معذب را مغلوب‌تر می‌کند)
131	صَعَقٌ	مُرد (از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می‌باشد)
132	صَعَقًا	بی‌هوش (صعقا از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می‌باشد)
133	صَعُودًا	گردنه صعب العبور کوه (عبارت "سَارَ هُفَّةً صَعُودًا" یعنی به زودی او را به بالا رفتن از گردنه ی عذابی بسیار سخت مجبور می‌کنم)

134	صَعِيداً	زمین هموار و بی علف - رویه و پوست زمین - آنچه از ظاهر زمین به چشم می‌خورد - زمین بلند و مرتفع (البته به همین اندازه که گودی و چاله به حساب نیاید. در عبارت "فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً" برای این زمین بلند و پاک را برای تیمم توصیه نموده است که خاکی که در بلندی قرار گرفته معمولاً پاکیزه می‌ماند ولی آلودگیها به همراه باران شسته شده و خاکی که در گودی قرار گرفته را آلوده می‌کنند. برای تیمم ابتدا دو کف دست را به روی جلوی پیشانی کشیده سپس روی دست راست و چپ از مچ تا سر انگشتان را به ترتیب مسح می‌کنند)
135	صَغَارٌ	کوچک کردن - خَفَّتْ - ذلت و خواری
136	صَعَتْ	منحرف شد - از مسیر مستقیم مایل شد (صغت فعل ماضی از ماده صغو است و صغو به معنای میل و مایل شدن می‌باشد)
137	صَغِيرٌ	کوچک
138	صَغِيرَةٌ	کوچک
139	صَفَاً	صف - صفي وصف نشدني (اگر مفعول مطلق باشد)
140	صَفْحٌ	گذشت کردن - نادیده گرفتن- صفحه (در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم و یا این است که آن صفحه‌ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَن كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ" یعنی: "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند)
141	صَفْرٌ	زرد
142	صَفْرَاءُ	زرد (در سوره مبارکه بقره آیه شریفه 69 آمده است که: "...صَفْرَاءُ قَاعٍ لَّوْثَهَا نَسْرُ اللَّظَرَيْنِ: ... زرد، که رنگش زرد روشنی باشد که بینندگان را شاد می‌کند." در این آیه از رنگ زرد روشن به عنوان رنگ شادی بخش یاد شده است. براساس تحقیقی که در فوریه ۲۰۱۰ در مجله تحقیقات پزشکی BMC به چاپ رسید، یک چرخه رنگ متشکل از 38 رنگ گوناگون بین افراد مختلف با وضعیت جسمی و روحی متفاوت توزیع و نتایج انتخاب آنها مورد بررسی قرار گرفت، در میان این 38 رنگ، رنگ شماره 14 زرد انتخاب افراد شادتر بود و روحیات افراد سالم را به بهترین صورت توصیف می‌نمود. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که زرد روشن رنگی شادی بخش است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
143	صَفْصَفًا	زمین تختی که لیز و صاف باشد
144	صَفْوَانٌ	سنگ صاف و سخت (هم معنی با کلمه صفا)
145	صَكَّتْ	سیلی زد
146	صَلَّ	دعا کن - نماز بخوان (صل از صلوة و به معنای دعا است)
147	صَلَاةٌ	نماز (صلوة: در اصل به معنای دعا است)
148	صَلَاتُكَ	نماز تو (صلوة: در اصل به معنای دعا است)
149	صَلَاتِهِمْ	نمازشان- دعایشان (صلوة: در اصل به معنای دعا است)
150	صَلَاتِي	نمازم (صلوة: در اصل به معنای دعا است)

151	صُلْب	پشت، کمر (در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟ از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد (محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند" به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند اما نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان های همانند مهره ها، جناغ سینه و دنده ها که همان اسکلت محوری خوانده می شوند (صلب و تراشب) عمل خونسازی را انجام می دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپنی برای اولین بار در جهان توانستند با استفاده از سلول های خون انسان، سلول های نابالغ تخمک را تولید کنند و در حال تلاش برای تولید سلول های تخمک بالغ با قابلیت تولید مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول های اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
152	صَلَحَ	کارهای شایسته کرد- درستکار بود
153	صُلْحٌ	صلح - آشتی
154	صَلَدًا	سخت و صاف - کچل
155	صَلْصَلٌ	گل خشکیده ای که زیر پا، صدا می دهد (در اصل به معنی صدایی که از هر چیز خشکی چون میخ و امثال آن به گوش برسد و چون گل خشکیده نیز وقتی روی آن راه بروند چنین صدایی می دهد به آن هم صلصال می گویند. "وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند که به بهترین شکل انسان را از صلصالی (گل خشکیده ای) که حاصل از حمای مسنون (گل سیاه تغییر یافته) بود، خلق نمودیم". حَمَإٍ: گل سیاه، لجن، مخلوط آب با خاکی که علاوه بر مواد معدنی (عناصر و ترکیبات شیمیایی)، شامل مواد آلی (ملکولهای) که در بدن موجودات زنده تولید می شوند) نیز می باشد که اضافه نمودن صفت "مَسْنُون: تغییر شکل یافته، گندیده، متعفن" به آن، اشاره به این دارد که آن قدر این گل، مانده، که باکتریها بقایای موجودات زنده در آن را کاملاً تجزیه نموده و تغییر داده اند به شکلی که شباهتی به حالت اولیه شان ندارند و به همین جهت به رنگ سیاه در آمده و بوی تعفن نیز می دهد امروزه از چنین گلی با انجام برخی تغییرات کرمهای مخصوص ترمیم و زیبایی پوست نیز ساخته می شود. پس معنی آیه این می شود که پروردگار متعال انسان را از گل خشکیده ای آفریده که قبل از خشکیدن، لجن سیاه متغیر و متعفن بوده است)
156	صَلُّوا	درود فرستید - دعا کنید (طلب خیر کنید) (صل از صلوة و به معنای دعا است)
157	صَلَوَاتٍ	دعاها- نمازها (صلوة در اصل به معنای دعا است)-مصلاها و نمازگاه های یهود، کنیسه ها (در سوره مبارکه حج آیه شریفه 40، اگر نمازگاه یهود را صلاة نامیده، از باب تسمیه محل به نام حال است یعنی نام کاری را که در یک محل انجام می دهند بر روی آن محل گذاشته اند بعضی از مفسرین گفته اند: صلوة کلمه عربی شده کلمه صلواتی عبرانی به معنای مصلی است)
158	صَلَوَاتِهِمْ	نمازهایشان (صلوة در اصل به معنای دعا است)
159	صَلَوَةٌ	نماز (صلوة: در اصل به معنای دعا است)
160	صَلَوَاتُهُ	نماز او (صلوة: در اصل به معنای دعا است)
161	صَلُّوْهُ	اورا داخل کنید - اورا در مسیر جهنم قرار دهید (اصل کلمه صلو به معنای پیروی است و صالی جحیم به معنای دنبالهرو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)

162	صَلَّى	نماز خواند (صلوة در اصل به معنای دعا است)
163	صَلِيًّا	وارد شدن - در مسیر قرار گرفتن (اصل کلمه صلو به معنای پیروی است و صالی جحیم به معنای دنبالمرو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
164	صَمَّ	کر - ناشنوا
165	صَمَدٌ	بی نیازی که همه برای برآورده شدن نیازشان محتاج اویند و عاقبت به او روی می آورند و چیزی به او اضافه نمی شود و هیچ کس و هیچ چیز از او، نه جدا است و نه جدا می شود (اصل در معنای کلمه صمد، قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می شود: "صمد" معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود. از طرفی به معنای چیز توپری است که نه چیزی بتواند به آن داخل و نه چیزی از آن خارج گردد و در نتیجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بیاورد و نه از کسی متولد شود خلاصه نه چیزی به آن اضافه گردد و نه از آن کم شود. به عبارت دیگر جمله "لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ" همان گونه که در روایت نیز آمده است، در واقع معنی کلمه "صَمَدٌ" است. کلمه "صمد" معنی نزدیکی با مجموعه مرجع در اصطلاح ریاضیات دارد. مجموعه مرجع به مجموعه ای گفته می شود که هیچ عضوی خارج از آن مجموعه قرار نمی گیرد و بقیه مجموعه ها نیز زیر مجموعه آن هستند.)
166	صَمُوًّا	کَر شدند
167	صُنْعَ	آفرینش - ساختن - عمل کردن
168	صِنْعَةً	صنعت - ساختن
169	صَنَعُوا	ساختند - عمل کردند
170	صِنَوَانٌ	هم ریشه (کلمه صنو به معنای شاخه و جوانه ایست که از بیخ تنه درخت روئیده باشد که در فارسی به آن پاجوش هم می گویند)
171	صَوَابًا	صحیح - درست
172	صَوَاعَ	جام - پیمانه جهت سنجش وزن و حجم (صواع همان صاع است، که به معنای پیمانه ایست که با آن اجناس را کیل می کردند و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی بوده که هم در آن آب می خوردند و هم به آن اجناس را پیمانه می کردند و به همین جهت است که در قرآن کریم یک جا از آن تعبیر به سقایت می کند و در جای دیگر بنام صواع می خواند و این کلمه از کلماتی است که هم معامله مذکر با آن می کنند و هم مؤنث و لذا یک جا ضمیر مذکر به آن برگردانیده و فرموده: و لمن جاء به و در جای دیگر ضمیر مؤنث برگردانیده و فرموده: ثم استخرجها)
173	صَوَاعِقُ	صاعقه ها (صاعقه: جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می کند)
174	صَوَافٌ	صواف جمع صافه است و معنای صافه بودن شتر قبل از نحر این است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد
175	صَوَامِعُ	صوامع جمع صومعه است و صومعه نام معبدهایی است که برای عبادت عابدان و زاهدان، در بالای کوه ها و در بیابانهای دور دست ساخته می شد و معمولا عمارتی نوک تیز و مخروطی بود.
176	صَوْتٌ	صدا
177	صَوْتِكَ	صدای تو
178	صُورٌ	بوق - شبیور ("نفخ صور: دمیدن در بوق" کنایه است از اعلام مطلبی که باید همگی عملی کنند به جمعیت انبوهی مانند لشکر، مثل اینکه همگی در فلان روز و فلان ساعت حاضر یا خارج شوند و منظور از نفخ صور در قرآن کریم اعلام دو حکم بسیار مهم پروردگار متعال (بنابه روایت توسط فرشته ای به نام اسرافیل) می باشد. در نوبت اول "نفخ صور" به معنی فرمان مرگ همه موجودات پیش از قیامت است و در نوبت دوم به معنی فرمان زنده شدن همه آنها برای محشور شدن در قیامت است)
179	صُورَةٌ	صورت - شکل
180	صُورَكُمْ	صورتهایتان

181	صَوْرَكُم	شما را صورتگري نمود - شما را شکل داد
182	صَوْرَتَاكُم	شما را صورتگري نمودیم - شما را شکل دادیم
183	صَوْمًا	روزه (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتهای آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
184	صَوْمُوا	روزه بگیرید (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتهای آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
185	صِهْرًا	خویشاوندان سببی - خویشاوندی که به سبب ازدواج با زنی با بستگان او ایجاد می شود (مراد از صهر حریمیت از ناحیه زن است)
186	صَيَاصِيهِمْ	قلعه ها (جمع صیصیه است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می شود)
187	صِيَام	روزه داری - روزه گرفتن (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتهای آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
188	صَيِّب	باران پر پشت - باران سنگین
189	صَيِّحَةٌ	صدای هولناک و بسیار بلند - نهیب - فریاد (از لحاظ علمی صدای بسیار بلند می تواند با دادن فرکانس تشدید اشیاء به آنها حتی انرژی کافی برای تخریب ساختمانها را داشته باشد و اصطلاح شکستن دیوار صوتی توسط هواپیماها به همین موضوع اشاره دارد)
190	صَيْدٌ	شکار کردن - صید کردن - صید - شکار (مصدري است که به معنای مفعول یعنی "صید شده " نیز می آید)
191	صَيْفٍ	تابستان

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ضَائِقٌ	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگی به کار می‌رود که تنگیش ذاتی باشد و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می‌شود که تنگیش عارضی و در اثر عوامل خارجی ایجاد شده است. مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند این را می‌گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدن سعي داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می‌خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می‌کرد گنجی برایش می‌فرستاد یا فرشته ای همراهش می‌کرد بهتر بود)
2	ضَاحِكًا	خندان
3	ضَاحِكَةً	خندان
4	ضَارًّا هُمْ	ضرر زننده به آنها
5	ضَارِّينَ	ضرر زننده ها
6	ضَاقَ	تنگ شد(عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا" در مورد آنان از جهت اندازه در تنگنا قرار گرفت "تعبیری است کنایه ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می‌ماند که به هر متری و ذرعی که پارچه را متر می‌کند پارچه ای که برای دوخت لباس به او داده اند، کم می‌آید و به هیچ طریقی نمی‌تواند از آن پارچه لباس سفارش شده را بدوزد)
7	ضَاقَتْ	تنگ شد
8	ضَالًّا	گمراه
9	ضَالُّونَ	گمراهان
10	ضَالِّينَ	گمراهان
11	ضَامِرٌ	لاغری که از زیاد راه رفتن لاغر شده باشد نه از مریضی و لاغریش همراه با ورزیدگی باشد
12	ضَّانٌ	میش
13	ضَبْحًا	در حال نفس نفس زدن (ضبح به معنای صوتی است که از نفس نفس زدن اسبان در حین دویدن شنیده می‌شود)
14	ضَحَاها	گسترده‌گی نورش (ضحی به معنای گسترده‌گی نور آفتاب)
15	ضَحِكْتُ	خندید(البته برخی مفسرین گفته اند در عبارت "فَضَحِكْتُ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ"، "ضَحِكْتُ" به معنی "حیض شد" می‌باشد از این جهت که حیض شدن یک زن نشانه ای است برای سلامتی او و آمادگی برای باردار شدن به این ترتیب این حیض شدن پس از یائسگی مقدمه ای شده برای باور کردن بشارت فرشتگان. این برداشت از آیه به این بهانه بوده که این مفسرین دلیلی برای خندیدن همسر حضرت ابراهیم پیدا نکرده اند در حالی که چه دلیلی بهتر از اینکه چون فهمید که این میهمانان قصد سوئی نداشته و فرشته های مأمور عذاب قوم لوطند، خیالش راحت شد و خندید و خنده او توجه فرشتگان را جلب نمود و بهانه ای شد که فرشتگان بشارت فرزندان را او را نیز در همان زمان، بدهند)
16	ضَحِيًّا	اوائل روز و موقع پهن شدن نور خورشید - روشنایی روز
17	ضِدًّا	ضد - مخالف - منافی (کلمه ضد به حسب لغت به معنای منافی ای است که با هیچ چیز جمع نشود)

18	ضُرَّ	ضرر - آسیب - بلا (ضُرَّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد، مانند مرض و لاغری و امثال آن)
19	ضَرَّاً	ضرر - آسیب - بلا (ضَرَّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد، مانند مرض و لاغری و امثال آن)
20	ضَرَّاءَ	هر چیزی که مایه بد حالی انسان شود - بلاء و مضرتی که از حال پریشان صاحبش خبر دهد - شدائد
21	ضَرَّاراً	ضرر رساندن
22	ضُرِبَ	زده شد
23	ضُرِبَ	زدن
24	ضُرِبَ	زد
25	ضُرِبَتْ	زده شد (در عبارت "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدُّلَّةُ" منظور این است که داغ و نشان ذلت بر آنها زده شد)
26	ضُرِبْتُمْ فِي الْأَرْضِ	سفر کردید (بر زمین گام زدید، تعبیر ضرب في الارض کنایه است از مسافرت)
27	ضُرِبْنَا	زدیم (در عبارت "فَضُرِبْنَا عَلَى أَعْدَانِهِمْ" یعنی بر گوششان پرده و حجابی زدیم)
28	ضُرِبُوا	زدند
29	ضُرِبُوا فِي الْأَرْضِ	سفر کردند (بر زمین گام زدند، تعبیر ضرب في الارض کنایه است از مسافرت)
30	ضَرَرِ	آسیب جسمی و جانی (در عبارت "أُولَی الْأَضَرَّرِ" منظور کسانی که دارای بیماری جسمی اند می‌باشد)
31	ضَرَّةٌ	ضررش
32	ضَرَّةٌ	ضررش
33	ضَرِيعٍ	نام نوعی از تیغ‌ها است که به آن شبرق هم می‌گویند و اهل حجاز آن را وقتی خشک شد ضریع می‌نامند و ناگوارترین و تهوع‌آورترین گیاه است که هیچ حیوانی آن را نمی‌خورد و شاید نامیدن آنچه در آتش است به نام ضریع، صرفاً از نظر شباهت در شکل و خاصیت بوده باشد.
34	ضِعَافاً	ناتوانان - ضعیفان (جمع ضعیف)
35	ضِعْفَ	دو برابر - دو چندان - نصف (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است. و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
36	ضِعْفَ	ناتوان است
37	ضِعْفَ	ناتوانی - ضعف
38	ضِعَافٌ	ناتوانان - ضعیفان (جمع ضعیف)
39	ضِعْفَيْنِ	دو برابر - دو چندان (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است. و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
40	ضِعِيفاً	ناتوان - ضعیف

41	ضِعْنًا	یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت (جمع آن اضغاث می‌شود)
42	ضَفَادِعَ	قورباغه ها (جمع ضَفَدَع)
43	ضَلَّ	گم شد (عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ": آنچه را افترا می‌بستند، از آنان گم شد" یعنی: آنچه را همواره به دروغ به عنوان شریک پروردگار می‌دانستند و به عبارت دیگر او را هم علاوه بر پروردگار در خیر و شرّ خود شریک و سهیم می‌دانستند و برای به دست آوردن حمایت او و خوشایندش، نافرمانی پروردگار را می‌کردند، روز قیامت قدرت و شوکتی که برای آن شریکان تصور می‌کردند، از پیش نظرشان محو و گم می‌شود)
44	ضَلَالٍ	گمراهی (بیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی‌شود، بلکه سر از جای دیگر در می‌آورد. منظور از "ضَلَالٍ مُّبِينٍ: گمراهی آشکار" آن گمراهی است که خطا و اشتباه بودنش واضح است)
45	ضَلَالَةٍ	گمراهی (بیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی‌شود، بلکه سر از جای دیگر در می‌آورد)
46	ضَلَّالَتِهِمْ	گمراهیشان
47	ضَلَالِكَ	گمراهیت
48	ضَلَلْتُ	گمراه شدم - گمراه هستم
49	ضَلَلْنَا	گم شدیم
50	ضَلُّوا	گمراه شدند - گم شدند (عبارت "ضَلُّوا عَنَّا": از دستشان رفت-از دست دادند)
51	ضَنَكًا	تنگ (این کلمه در مذکر و مؤنث به یک شکل استعمال می‌شود)
52	ضَنِينَ	بخیل
53	ضِيَاءٌ	فروزان - دارای نور - روشنایی (ضیاء به معنی منبع نور است ولی کلمه نور معنی عامتری دارد)
54	ضَيْرٌ	ضرر
55	ضِيْرِي	ظالمانه - غیر عادلانه
56	ضَيْفٍ	میهمان - میهمانان (در اصل کلمه ضیف مصدر است و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر میهمان بودند)
57	ضَيْفَهُ	میهمانش - میهمانانش (در اصل کلمه ضیف مصدر است و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "رَأَوْهُ عَنْ ضَيْفِهِ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر میهمان بودند)
58	ضَيْفِي	میهمانم - میهمانانم (در اصل کلمه ضیف مصدر است و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر میهمان بودند)
59	ضَيْقٍ	تنگی
60	ضَيْقًا	تنگ (کلمه ضَيْقٌ بیشتر در چیز تنگی به کار می‌رود که تنگی ذاتی باشد و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می‌شود که تنگی عارضی و در اثر عوامل خارجی ایجاد شده است)

فهرست	ترجمه	
1	طائر	پرنده
2	طَائِرُكُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی شما (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
3	طَائِرُهُ	موجب نیکبختی و بدبختی اش - عملش (منظور از طائر در سوره مبارکه اسراء آیه شریفه 13 عمل انسان است و عمل آدمی را به طائری تشبیه کرده است که از چپ به راست پرواز می‌کند که عربها آن را به فال نیک می‌گیرند و یا از راست به چپ می‌پرد و آن را به فال بد می‌گیرند، آری مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
4	طَائِرُهُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی آنها (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می‌کردند که آن را سانح می‌نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می‌دادند و آن را بارح می‌خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می‌توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی‌توانست به خوبی نشانه بگیرد)
5	طَائِعِينَ	فرمانبرداران - با میل و رغبتان
6	طَائِفٌ	دور زن - گردنده - بلایی فراگیر (طائف عذاب، آن عذابی است که در شب رخ دهد و منظور از "طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ" وسوسه های شیطان است یا طائف از شیطان آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می‌کند تا رخنه‌ای پیدا کرده وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه‌ای است که در حول قلب می‌چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود)
7	طَائِفَةٌ	طائفه - جماعتی از انسانها (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)
8	طَائِفَتَانِ	دو طائفه (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند، و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)

9	طَائِفَتَيْنِ	دو طائفه (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری یعنی طواف و دوره گردی را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند، و اکنون هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود)
10	طَائِفِينَ	دور زنان - گردندگان
11	طَابَ	خوش آمد - خوشایند بود - به نظر پاک و پاکیزه و طیب آمد
12	طَارِدَ	طرده کننده
13	طَارِقِ	نام یک ستاره - کوبنده - ضربه زننده به شدت (از "طَرَق" به معنای کوبیدن به شدت است و "راه" را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می‌شود و صدایش به گوش می‌رسد همچنین به چکش و پتک مطرقه می‌گویند. همچنین چون در قدیم شبها درب خانه‌ها را می‌بستند به کسی که شبانه کوبه در را به صدا در می‌آورد نیز "طارق" می‌گفتند و سپس استعمالش در هر چیزی که شب ظاهر شود شایع گشت، مانند ستارگان که در شب پیدا می‌شوند. از آنجا که در دو آیه بعد با عبارت "الْجُمُ الْثَّاقِبُ: ستاره نفوذ کننده" در مورد "طارق" توضیح می‌دهد در قرآن کریم همین موضوع مورد نظر بوده است و چون بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام "نجم ثاقب: " تمثیلی است برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس طارق نیز اشاره به وجود مقدس پیامبر دارد از این جهت که ظلمت جهلی را که مانند شبی تاریک مردم زمانش را فرا گرفته بود با نور هدایت الهی درید البته تعمیم آن برای هر بنده ای از بندگان پروردگار که دلش به نور الهی روشن شده و با آن نور، دیگران را که در ظلمتهای دنیا، راه خود را گم کرده اند هدایت می‌نماید نیز خارج از منظور این آیات نیست از جمله وجود مقدس امام زمان عج (علیه السلام) پس "طارق" که در اصل به معنی کوبنده در خانه در شب می‌باشد، در سوره مبارکه طارق، تمثیلی است برای هدایتگری الهی که بر در خانه دلی شب زده می‌کوبد تا او را از خواب غفلت بیدار کند)
14	طَاعَةً	اطاعت
15	طَاعِمٍ	خورنده
16	طَاغُوتَ	بسیار طغیانگر - بسیار طغیانگری که با معبود واقع شدن برای دیگران و اجبر کردنشان، آنان را هم به طغیان می‌کشد (این کلمه در مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع، مساوی است و تغییر نمی‌کند. طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن، تجاوز از حد. کلمه طاغوت مصدری است به معنای طغیان مانند کلمات رهبوت و جبروت و ملکوت، که مصدرند و به معنای رهبت و جبر و ملک است، چیزی که هست بسیار می‌شود که این کلمه از باب مبالغه در معنای اسم فاعل استعمال می‌شود مثلاً گفته می‌شود: "و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت: و کسانی که کفر می‌ورزیدند سرپرستانشان طاغوت‌هایند. طاغوت و طغیان هر دو به معنی به عدالت و انصاف رفتار نکردن و تجاوز از حد است مثلاً می‌گویند: طغی الماء یعنی آب به خاطر فورانش و یا کثرتش از ظرف خود تجاوز کرد و استعمال این کلمه در مورد انسان در آغاز از باب مجاز بوده، ولی در اثر کثرت استعمال به حد استعمال حقیقی رسیده است و طغیان آدمی به معنای آن است که از آن طوری که باید باشد و از آن حدی که باید رعایت کند تجاوز نماید، حال چه این که آن حد را عقل خود او معلوم کرده باشد و یا شرع، پس طاغوت عبارت است از انسان ظالم و جبار متمدن و یاغی از وظایف بندگی خدا، البته تمردی که از باب گردن‌کشی نسبت به خدای تعالی باشد و آن کسی هم که طاغوت را عبارت دانسته از هر معبودی که غیر از خدا پرستیده شود برگشت گفتارش به همین معنا است)
17	طَاغُونِ	طغیانگران (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
18	طَاغِيَةٍ	طغیان (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
19	طَاغِينَ	طغیانگران (طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)

20	طَافَ	دور زد و دوره کرد
21	طَاقَةٌ	طاقت - منتهای تحمل
22	طَالَ	طول کشید
23	طَالِبٌ	طلب کننده
24	طَالُوتُ	پادشاه و فرمانده ای در بنی اسرائیل که به فرمان الهی که توسط پیامبر زمانش ابلاغ شد منصوب گردید
25	طَامَّةٌ	امری است شدید که با شدتش بر هر امر دیگری غلبه کند
26	طَبَاقًا	به صورت طبقه طبقه (مطابق هم) و روی هم قرار گرفته
27	طَبْتُمُ	پاکیزه و نیکو شدید
28	طَبَعَ	مهر زد (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود. در عبارت "بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ" گویی با استفاده از این کلمه می خواهد بگوید با این وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار کنند، پروردگار دستشان را می گیرد چون صاحب اصلی دلشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا این مهر را بشکند و نور هدایت را به دلشان بتابد)
29	طَبَعَ	مهر زده شد (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
30	طَبَقًا	مرحله ("الْتَرَكْنَنَ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ" یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می گذاری. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد، چه اینکه یکی بالایی دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می کند، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
31	طَبْنٌ	آن زنان میل و رغبت نشان دادند(در عبارت "فَإِنْ طَبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ" منظور این است که اگر مقداری از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند)
32	طَحَاهَا	آن را گسترد (از مصدر طحو به معنی گستردن)
33	طَرَائِقَ	راه های عبور و مرور (جمع طریقه . در عبارت " وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ " اگر آسمانها را طرائق نامیده از این باب است که آسمانها محل نازل شدن امر از ناحیه خدا به سوی زمین است، همچنان که فرموده : يَنْتَزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ وَ نِيزَ فَرَمُودَ : يدبر الأمر من السماء الي الأرض ثم يعرج اليه . و نیز راههایی است که اعمال ما در صعودش به سوی پروردگار متعال و ملائکه در هیبوطشان و عروجشان طی می کنند، همچنان که درباره عمل فرموده : اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه و درباره ملائکه فرموده : و ما ننزل الا بامر ربك)
34	طَرَدْتُهُمْ	آنان را طرد کنم

35	طَرَفَ	نگاه و چشم برگرداندن - جانب (قاصرات الطرف کنایه است از این که : نگاه کردن آنان با کرشمه و ناز است و بعضی از مفسرین گفته‌اند : حوریان فقط به همسران خود نگاه می‌کنند و آن قدر ایشان را دوست می‌دارند که نظر از ایشان به دیگر سو، نمی‌گردانند و منظور از "يَنْظُرُونَ مِنْ طَرَفٍ خَفِيٍّ" یعنی با گوشه چشم و پنهانی نگاه می‌کنند)
36	طَرَفًا	برخی (عبارت "لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا" یعنی : تا برخی از کافران را ریشه کن کند)
37	طَرَفُكَ	نگاه و چشم برگرداندن تو (کلمه طرف به معنی جانب و نیز نگاه و چشم برگرداندن است و ارتداد طرف به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می‌افتد، در ذهن نقش بندد و چپستی آن، تشخیص داده شود، پس مقصود آن شخص این بوده که من تحت ملکه سبأ را در مدتی نزدیک حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دیدن و تشخیص دادن آن باشد)
38	طَرَفُهُمْ	نگاه و چشم برگرداندن آنها (در عبارت "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ" : نگاه و چشم برگرداندنشان به سویشان باز نمی‌گردد" منظور این است که از شدت هول و ترس از آنچه می‌بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند و پلکهایشان به هم نمی‌خورد (از آن چشم بر نمی‌دارند))
39	طَرَفِي	دو سو - دو طرف (در اصل "طَرَفَيْنِ" بوده که چون مضاف واقع شده نون تثنیه آن حذف گردیده است)
40	طَرِيًّا	تر و تازه - همواره و بسیار با طراوت (بر وزن فعیل از ماده طراوت)
41	طَرِيقَ	راه
42	طَرِيقَةً	روش
43	طَرِيقَتُكُمْ	آئین و روش شما
44	طس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع : من (خداوند) طالب و شنوایم" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
45	طسم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع المبدئ والمعيد : من (خداوند) منم طالب شنوای آغازگر و باز گرداننده" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
46	طَآءَا	غذا - خوراکی (طعام هر جا که بطور مطلق و بدون قید در کلام آید مراد از آن حیوانات و امثال آن است مانند عبارت "طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَّكُمْ" مگر اینکه در جمله قرینه ای باشد که دلالت بر نوع خاصی از طعام کند مثل "أَحْلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ". در عبارت "كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلًّا لِّبَنِي إِسْرَآئِيلَ" با توجه به علت نزول آیه (شان نزول) بحث فقط بر سر خوراکیهای مورد اختلاف بین یهودیان و مسلمانان بوده و گر نه مثلاً در هر دو آیین گوشت خوک حرام بوده است و شان نزول آیه نیز این بوده که یهودیان به پیامبر صلی الله و علیه و آله ایراد گرفتند که مگر نمی‌گویید که دین تو تصدیق کننده تورات است پس چرا گوشت و شیر شتر را حرام نمی‌دانی. این آیه نازل شد که همه خوردنیها بر بنی اسرائیل حلال بوده و حضرت یعقوب از شیر و گوشت شتر، چون با مزاجش سازگار نبوده و باعث بیماریش می‌شد، پرهیز می‌نموده ولی یهودیان تصور کرده بودند که این دو از سوی پروردگار حرام و ممنوع شده است.

از طرفی عبارت " مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ الْوَرَاةُ " خاطر نشان می کند که بعداً برخی از خوردنیهای حلال به عنوان مجازاتِ نافرمانیهای بنی اسرائیل بر آنها در تورات، حرام شده بود که به این موارد در سوره مبارکه انعام آیه شریفه 146 اشاره شده است. درسی که از این آیه می گیریم این است که گرچه رفتار پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام برای ما الگوست ولی باید در مورد اطاعت از هر رفتار آنها شرائط زمانی و مکانی و علل بروز آن رفتار از آنها را نیز بسنجیم تا به خطا نرویم البته رعایت این شرط هم به هنگام پیروی از سنت اهل بیت علیهم السلام ضروری است و هم در عمل به آیات قرآن کریم: وَالَّذِينَ إِذَا دُكِرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا (فرقان 73): و کسانی که هنگامیکه آیات پروردگارشان را به آنها تذکر می دهند بر آنان کر و کور نمی افتند (متعصبانه و بدون در نظر گرفتن شرائط خاص عمل نمی کنند)، مثلاً ممکن است همین آیه مورد سوء استفاده قرار بگیرد و بگویند: " كُلُّ الْأَطْعَامِ كَانَ حَلَالًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ " پس خوردن همه چیز حلال است)

47	طَعَامُكَ	غذایت - خوراک تو
48	طَعَامُكُمْ	غذای شما - خوراک شما
49	طَعَامِهِ	غذای او - خوراک او
50	طَعِمْتُمْ	غذا خوردید
51	طَعِمُوا	غذا خوردند
52	طَعَمَهُ	طعمش - مزه اش
53	طَعَنَّا	طعنه زدن - زبان به طعنه و عیب جویی گشودن
54	طَعَنُوا	طعنه زدند - زبان به طعنه و عیب جویی گشودند
55	طَعَوْا	طغیان کردند (به عدالت و انصاف رفتار نکردند) - سرکشی کردند
56	طَعَوَاهَا	سرکشی و طغیاناش - بی عدالتی و بی انصافیش (به عدالت و انصاف رفتار نکردنش)
57	طَعِيَ	سرکشی و طغیان کرد - بی عدالتی و بی انصافی کرد (به عدالت و انصاف رفتار نکرد)
58	طُغِيَانًا	سرکشی (به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
59	طُغِيَانِهِمْ	سرکشی و طغیانشان (به عدالت و انصاف رفتار نکردنشان)
60	طَفِقَ	شروع به ... نمود
61	طَفِقَا	آن دو شروع به ... نمودند
62	طِفْلٍ	طفل - کودک
63	طَلٍّ	باران ملایم (کلمه طل به معنای باران است و فرقی با کلمه مطر این است که مطر به معنای باران معمولی است و طل به معنای بارانی خفیفتر از حد معمول و کم اثرتر از آن است)
64	طَلَّاقَ	طلاق - جدایی
65	طَلَّبًا	جستن - طلب کردن - خواستن
66	طَلْحٍ	میوه یا درخت موز (برخی هم گفته اند درختی است که سایه ای خنک و مرطوب دارد . یا درخت ام غیلان است، که شکوفه هایی خوش بو دارد)
67	طَلْعَ	شکوفه - شکوفه نخل - اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه های نخل است (کلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در سایر درختان است)

68	طَلَعَتْ	طلوع کرد
69	طَلَعَهَا	شکوفه اش (طلع: شکوفه - شکوفه نخل - اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است . کلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در سایر درختان است)
70	طَلَّقْتُمْ	طلاق دادید
71	طَلَّقْتُمُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دادید
72	طَلَّقَكُنَّ	شما زنان را طلاق دهد
73	طَلَّقُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دهید
74	طَلَّقَهَا	آن زن را طلاق داد
75	طُلُوع	طلوع - برآمدن
76	طُمِسَتْ	محو و نابود شد (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوشیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد)
77	طُمِسْنَا	محو و نابود کردیم (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوشیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد در عبارت "وَلَوْ نَشَاءُ لَطُمَسْنَا" محو و نابود می کنیم، معنی می شود)
78	طَمَعًا	حرص و علاقه شدید
79	طَوَّافُونَ	بسیار دور زندگان - بسیار طواف کنندگان (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
80	طُوبَىٰ	پاکیزه تر (مؤنث اطبیب) - نام درختی در بهشت (از امام صادق علیه السلام روایت شده که در ضمن حدیث معراج ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : ناگهان درختی دیدم که اگر مرغی را روانه کنند که دور آن پرواز کند و تا هفتصد سال پر بزند ، دور آن را نمی پیماید و در بهشت هیچ منزلی نیست مگر آنکه از آن درخت یک شاخه در آن خانه سرکشیده از جبرئیل پرسیدم این چه درختی است ؟ گفت درخت طوبی است ، که پروردگار تعالی فرموده طوبی لهم و حسن مئاب . جبرئیل از میوه آن درخت چیده به من داد ، من آن را خوردم ... و از آن به بعد هیچ وقت فاطمه را ندیدم مگر آنکه بوی درخت طوبی را از او استشمام کردم)
81	طَوْدٍ	قطعه ای عظیم از کوه
82	طُورٍ	کوه (طور به معنای مطلق کوه است و هر کوهی را طور می گویند و لیکن استعمالش در مورد آن کوهی که موسی (علیه السلام) در آنجا با پروردگار تعالی سخن گفت غلبه یافته و در آیه مورد بحث هم مناسبتر آن است که همان کوه خاص منظور باشد. کوه سیناء یا طور سیناء محل مناجات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با پروردگار متعال است. پیش از این تصور می شد کوه سیناء یا طور سیناء در استان سینای جنوبی در کشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ویتاکر با کشف نقوش باستانی و کتیبه های باستانی و بقایای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است که این کوه، کوه طور واقعی است که البته با تطبیقش با متون یهودیت و مسیحیت و همچنین قرآن کریم بیشتر است چون بنی اسرائیل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دریا به این سرزمین وارد شدند از طرفی کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" بقایایی از لشکر فرعون را در کف دریای سرخ پیدا نموده است که نشان می دهد دریایی که شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، همان دریای سرخ است از آنجا که این کاوشگر در ترکیه امروزی، در دامنه کوهی به نام جودی داگی (Cudi Dayi)، بقایای کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را هم یافت و این اکتشاف دلیلی بر حقانیت قرآن کریم بود چون قرآن کریم نیز محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ" و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت" (سوره مبارکه هود آیه شریفه 44)، مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلی "ران ویات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود)، کشفیات او را معتبر نمی دانند مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات ندارد پس شعرش معتبر نیست)

83	طَوَّعًا	رام بودن - مایل بودن - رغبت (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ" یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبات از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] میپردازند، عیبجویی می کنند)
84	طَوَّعَتْ لَهُ	در نظرش آسان جلوه داد - در نظرش دلپسند کرد (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ" یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجبات از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] میپردازند، عیبجویی می کنند)
85	طُوفَانٍ	طوفان (هر حادثه ای است که انسان را احاطه کند و لیکن بیشتر متعارف شده که در آب بسیار زیاد استعمال شود. و در مجمع البحرین می گوید: این کلمه به معنای سیلی است که زمین را در خود غرق کند و اصل آن، ماده طوف است که به معنای طواف و دور زدن می باشد)
86	طَوْلٍ	قدرت و نعمت - نعمت فراوان (أُولُوا الطَّوْلُ: صاحبان نعمت و قدرت فراوان)
87	طَوْلًا	از جهت ثروت - از جهت توانایی مالی (در عبارت "وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحِ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ"، "طَوْل" به معنی قدرت و نعمت یا نعمت فراوان است)
88	طُولًا	بلندی
89	طُوي	اسم جگه ای است که در دامنه کوه طور (کوه سیناء یا طور سیناء محل مناجات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با پروردگار متعال است قرار دارد و همانجا است که پروردگار متعال آن را وادی مقدس نامیده است. پیش از این تصور می شد کوه سیناء یا طور سیناء در استان سینای جنوبی در کشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ویتاکر با کشف نقوش باستانی و کتیبه های باستانی و بقایای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است که این کوه، کوه طور واقعی است که البته با تطبیقش با متون یهودیت و مسیحیت و همچنین قرآن کریم بیشتر است چون بنی اسرائیل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دریا به این سرزمین وارد شدند از طرفی کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" بقایایی از لشکر فرعون را در کف دریای سرخ پیدا نموده است که نشان می دهد دریایی که شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، همان دریای سرخ است از آنجا که این کاوشگر در ترکیه امروزی، در دامنه کوهی به نام جودی داگی (Cudi Dayi)، بقایای کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را هم یافت و این اکتشاف دلیلی بر حقانیت قرآن کریم بود چون قرآن کریم نیز محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ" و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت" (سوره مبارکه هود آیه شریفه 44)، مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلی "ران ویات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود)، کشفیات او را معتبر نمی دانند مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات ندارد پس شعرش معتبر نیست)
90	طَوِيلًا	بلند
91	طه	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که "طه" خود یکی از اسماء رسول خدا است و معنایش "یا طالب الحق الهادی الیه" است یعنی ای که طالب حق و هدایت کننده خلق به سوی آنی. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
92	طَهَّرَ	پاکیزه کن - طاهر کن

93	طَهَّرَا	شما دو نفر پاکیزه کنید - شما دو نفر ظاهر کنید
94	طَهَّرَكَ	تو را پاک کرده
95	طَهُورًا	بسیار پاک و پاک کننده
96	طَيٍّ	به هم پیچیدن
97	طَيِّبٍ	پاک و پاکیزه - خوشایند - ملایم (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
98	طَيِّبَاتٍ	پاک و پاکیزه ها - خوشایند ها - ملایم ها (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
99	طَيِّبَاتِكُمْ	نعمتهای پاکیزه شما - خوشایند های شما - ملایمات شما (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
100	طَيِّبَةٍ	پاک و پاکیزه - خوشایند - ملایم (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
101	طَيِّبُونَ	پاک و پاکیزه ها - خوشایند ها - ملایمات (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
102	طَيِّينَ	پاک و پاکیزه ها - خوشایند ها - ملایمات (کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معنای آن سخنی است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
103	طَيْرٍ	پرنده - پرندگان (گاهی که منظور از آن جنس پرندگان باشد با آن مانند صیغه جمع برخورد می شود) (معنی پرندگان می دهد) مانند عبارت "وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ" (
104	طِينٍ	گل ("حجارة من طين" به معنای کلوخی که چون سنگ محکم شده باشد)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ظَالِمٍ	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
2	ظَالِمَةٌ	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
3	ظَالِمُونَ	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
4	ظَالِمِي	ستمگران (در اصل همان "ظالمین" بوده ولی در عباراتی نظیر "ظالمی انفسهم" چون مضاف واقع شده حرف نون حذف شده است)
5	ظَالِمِينَ	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
6	ظَائِنَ	شک گندگان - گمان برندگان (اسم فاعل از کلمه ظن به معنای پندار است)
7	ظَاهِرَ	آشکار
8	ظَاهِرَةً	آشکار
9	ظَاهِرُونَ	پشت به پشت هم دادند - به یکدیگر کمک کردند
10	ظَاهِرُهُمْ	به آنان کمک کردند
11	ظَاهِرُهُ	ظاهرش - بیرونش
12	ظَاهِرِينَ	پیروزمندان - غلبه کنندگان - برتران
13	ظَعْنُكُمْ	کوچ کردن شما (مخالف اقامت)
14	ظَفَرٌ	ناخن
15	ظِلٌّ	سایه (مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
16	ظَلَّ	دائماً بود (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد. "ظَلَّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا": دائم چهره اش سیاه بود (از ناراحتی کبود می شد))

17	ظَلَالٌ	سایه ها(مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
18	ظَلَالَةٌ	سایه هایش(مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
19	ظَلَالُهَا	سایه هایشان(مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
20	ظَالَهُمْ	سایه هایشان(مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
21	ظَلَامٌ	بسیار ظلم کننده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد. در عبارت "ذَالِكَ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ: آن به دلیل آن چیزی است، که دستانتان پیش فرستاد و اینکه الله بسیار ستمکار نسبت به بندگان نیست" علت اینکه از کلمه "ظَلَام: بسیار و بی اندازه ظلم کننده" استفاده کرده از این جهت است که اگر ثبت اعمال و پاداش و عقابی در کار نباشد ظلم بزرگی از جانب پروردگار در حق بندگان خواهد بود که البته از پروردگاری که کوچکترین ظلمی به بنده اش نمی کند، هرگز چنین عملی سر نمی زند")
22	ظَلَمَ	ابری است سایه افکن و بیشتر به ابری ظلة می گویند که عواقب ناگواری داشته باشد - سایبان ("یوم الظله"، روز عذاب قوم شعیب علی نبینا و علیه السلام است. مردم مدین بجز چند نفر به حضرت شعیب ایمان نیاوردند بلکه در عوض شروع به اذیت او و مسخره کردن و تهدیدش نموده، مردم دیگر را از پیروی آن جناب بر حذر داشتند، بر سر هر راهی که به جناب شعیب منتهی می شد می نشستند و رهگذران را از اینکه نزد شعیب بروند می ترساندند و کسانی که به وی ایمان آورده بودند را از راه خدا منع می کردند و راه خدا را کج و معوج نشان می دادند و می خواستند هر چه بیشتر این راه را زنده در نظرها جلوه دهند. و سپس شروع کردند به تهمت زدن، گاهی او را ساحر خواندند و زمانی کذابش معرفی کردند و خود آن جناب را تهدید کردند که اگر دست از دعوت برنداري سنگسارت خواهیم کرد و بار دیگر او و گروندگان به او را تهدید کردند که از شهر بیرون تان می کنیم مگر اینکه به کیش بت پرستی ما برگردید.

		به این رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنکه آن حضرت از ایمان آوردنشان بکلی مایوس گردید و به ناچار رهایشان کرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا کرد و از خدای تعالی درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : "ربنا افتح بیننا و بین قوماً بالحق و انت خیر الفاتحین" دنبال این دعا خدای تعالی عذاب یوم الظله را نازل کرد ، روزی که ابر سیاه همه جا را تاریک کرد و بارانی سیل آسا ببارید، پس صیحه آسمان آنها را بگرفت در نتیجه در خانه هایشان صبح کردند در حالی که به زانو در آمده و مرده بودند و خدای تعالی شعیب و مؤمنین به وی را نجات داد ، پس شعیب پشت به آن قوم مرده کرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما کوشیدم و چقدر نصیحتتان کردم حالا چگونه می توانم در باره سرنوشت شوم مردمی کافر اندوهناک باشم)
23	ظَلَّتْ	دائماً بود (در عبارت "فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" کلمه ظلت از ظل است که یکی از افعال ناقصه بوده که اسم و خبر می گیرد و در اینجا اسمش کلمه اعناقهم و خبرش خاضعین می باشد یعنی گردنهایشان دائماً خاضع می شود یا سربه زیر می شوند)
24	ظَلَّتْ	دائماً بودی (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد. در عبارت "ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا" همواره ملازمش بودی)
25	ظَلُمْتُ	دائماً بودید (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد)
26	ظَلَّلِ	سایبانها (جمع ظلة)
27	ظَلَّلْنَا	سایبان کردیم
28	ظُلِمَ	ظلم - جور - ستم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
29	ظَلِمَ	ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
30	ظُلِمَ	ستم شده است (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
31	ظُلُمَاتٍ	تاریکیها
32	ظَلَمْتُ	ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
33	ظَلَمْتُ	ستم کردم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
34	ظَلَمْتُ	ستم گردید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو ، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)

35	ظَلَمَكَ	به تو ستم کرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
36	ظَلَمْنَا	ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
37	ظَلَمْنَاهُمْ	به آنها ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
38	ظَلَمُوا	ستم کردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
39	ظُلِمُوا	ستم شدند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
40	ظُلِمَ	ستم دیدنش - ستم کردندش (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
41	ظَلِمَهُمْ	ظلمشان (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
42	ظَلُّوا	دائماً بودید (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد مانند: "وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ" و اگر بر آنها دری از آسمان باز کنیم آنگاه در آن پیوسته بالا روند ")
43	ظَلُّوم	بسیار ستمکار (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نابه جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد. در عبارت "إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا" منظور از ظلوم و جهول بودن انسان در مسأله پذیرفتن امانتی که آسمانها و زمین جرأت پذیرفتنش را نداشتند این است که آنچنان عاشق پروردگارش بوده که دیگر خودش را فراموش کرده و به قول حافظ رحمة الله علیه "آسمان بار امانت نتوانست کشید***قرعه ی فال به نام من دیوانه زدند)
44	ظُلْهَا	سایه آن (مقصود از ظل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را در مورد پروردگار متعال به کار نمی‌برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می‌شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می‌گذارد یا همان سایه او نیز بی‌اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
45	ظَلِيلًا	سایه ای خنک، پایدار، دلپذیر و آرامش بخش

46	ظَمِنَانُ	تشنه
47	ظَمًا	عطش - تشنگی
48	ظَنّ	حدس و گمان - پندار
49	ظَنّ	گمان کرد - عقیده داشت (استفاده از کلمه ظن در معنی یقین در قرآن کریم معمول می باشد. در تفسیر عیاشی از علی (علیه السلام) روایت کرده ، که در مورد عبارت "الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم" فرمودند: "یعنی یقین دارند به اینکه مبعوث میشوند و مراد از ظن در این آیه یقین است")
50	ظَنُكُم	گمان شما- پندار شما
51	ظَنْنَا	گمان کردیم - پنداشتیم - احتمال دادیم - عقیده داشتیم
52	ظَنَنْتُ	عقیده داشتم
53	ظَنَنْتُمْ	گمان کردید - پنداشتید - احتمال دادید - عقیده داشتید
54	ظَنُّوا	گمان بردند - پنداشتند
55	ظَنُّوا	گمان کردند - پنداشتند - احتمال دادند - عقیده داشتند
56	ظُنُونًا	گمانها - پندارها - عقاید (در عبارت "وَيُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا" در آیه شریفه 10 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "ظنون" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. این کلمه به هنگام وقف "ظنونا" و به هنگام وصل "ظنون" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنها با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
57	ظَنَّهُ	گمانش پندارش - عقیده اش
58	ظَهَرَ	اشکار شد - عیان است
59	ظَهَرَكَ	کمر تو (ظهر در اصل به معنی پشت و کمر آدمی است و به صورت استعاره برای سایر اشیاء نیز استفاده می شود)
60	ظَهْرَهُ	کمرش - پشتش
61	ظَهْرَهَا	کمرش - پشتش
62	ظَهْرِيًّا	از یاد رفته (ظَهْرِي منسوب به ظَهْر است، همچنان که در فارسی کلمه پشتی منسوب به پشت است چیزی که هست وقتی از کلمه ظَهْر منصوب می سازند (اشاره به تنوین ـ در آخر این کلمه که آن را معادل قید حالت فارسی کرده است) (در اصطلاح عربی: مفعول فیه)) ظای آن را کسره می دهند و این کلمه به معنای هر چیزی است که انسان آن را پشت سر قرار دهد و به آن پشت کند به طوری که به کلی از یادش ببرد)
63	ظُهُورُكُمْ	پشتهایتان
64	ظُهُورِهِ	پشتهایش
65	ظُهُورُهَا	پشتهایش (عبارت "أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا" یعنی چهارپایانی که سوار شدن بر آنها حرام شد. علت استفاده از ضمیر "ها" برای انعام این است که غالباً در قرآن کریم برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید (اما از لحاظ دستور زبان عربی به هر دو صورت مذکر و مؤنث مجاز می باشد). از طرفی برای غیر از صاحبان عقل (ذوی العقول) ضمیر و فعل مفرد می آید البته اگر جمله با فعل شروع شود نیز فعل مفرد می آید)
66	ظُهُورِهِمْ	پشتهایشان

67	ظُهُورُهُمَا	کمرهاي آن دو (چون وقتي از اعضاي جفتي دو نفر صحبت مي کنيم از صيغه جمع استفاده مي کنيم چون مثلاً دو نفر چهارچشم دارند لذا از عبارت " أعينهما " استفاده مي شود و اين قاعده براي اعضاي تكي دو نفر هم مصطلح شده است مثل "ظهورهما")
68	ظَهِير	پاور - پشتيان
69	ظَهِيرَة	وقت ظهر

نهرست	کلمه	ترجمه
1	عَائِدُونَ	بازگشت کننده ها
2	عَائِلًا	تهی دستی که از مال دنیا چیزی ندارد
3	عَابِدٌ	عابد - پرستنده - عبادت کننده (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
4	عَابِدَاتٍ	زنان عبادت و بندگی کننده (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
5	عَابِدُونَ	عبادت و بندگی کنندگان (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
6	عَابِدِينَ	عبادت و بندگی کنندگان (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
7	عَابِرِي	عبور کننده ها (در اصل "عَابِرِينَ" بوده که "نون جمع" آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
8	عَاتِيَةً	طغیان کننده (از مصدر عتو به معنای طغیان و سرپیچی از اطاعت و ناسازگاری است)
9	عَاجِلَةً	زودگذر
10	عَادَ	برگشت

11	عَادٍ	بازگشت کننده (در عبارت "فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ" یعنی کسی که ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطی که نه از حد گذراننده باشد و نه بازگشت کننده. به عبارت دیگر فقط به اندازه ای بخورد که نمیرد نه یک شکم سیر یا پس از آن که از مرگ نجات پیدا کرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نکند یا عمداً کاری نکند که دوباره مجبور شود برای حفظ جاننش این چیزهای حرام را بخورد)
12	عَاد	نام قوم حضرت هود (علی نبینا و علیه السلام) (مردمی عرب از انسانهای ما قبل تاریخ بوده و در شبه جزیره عربستان زندگی می کرده اند در قرآن کریم از آنان به "عاد اولی" تعبیر شده و از آن به دست می آید که عاد دومی نیز بوده، مردمی بوده اند که در احقاف زندگی می کردند و احقاف که جمع حقف شنزار و ناهموار است، بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره واقع در یمن و بعضی گفته اند: بیابان شنزار ساحلی بوده بین عمان و حضر موت و مجاور سرزمین ساحلی شجر. یا نام کوهی است در شام. این قوم بعد از قوم نوح بوده اند. آنها مردمی بلند قامت چون درخت خرما و بسیار فربه و درشت هیكل، سخت نیرومند و قهرمان، پیشرفته و مترقی بودند به قسمی که شهرهایی ساختند که نظیر نداشت، اما به بت پرستی و اطاعت طاغیان مستکبر رو آوردند و خدای تعالی حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را به سوی آنها مبعوث نمود اما نصیحتهای آن جناب را در آنها اثری نداشت و عاقبت به عذاب الهی گرفتار شدند. یادی کشنده، هفت شب و هشت روز پشت سر هم وزید و همه را مانند استخوان پوسیده کرد گویی تنه های خرمای سرنگون شده و به رحمت خود هود و مؤمنین به وی را نجات داد)
13	عَادُوا	برگشتند
14	عَادُونَ	تجاوزگران -ستمکاران- بیرون روندگان از حد (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
15	عَادِیَاتٍ	دوندگان به سرعت ("عاد" از مصدر عدو است، که به معنای دویدن به سرعت است. در سال هشتم هجری به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گزارش رسید که در سرزمینی به نام وادی یابس (بیابان خشک) یا وادی الرمل (بیابان شنزار) جمعیت انبوهی از دشمنان اسلام جمع شده و قصد حمله به مدینه را دارند. پیامبر ابتدا گروهی را جهت مذاکره و منصرف کردن آنها اعزام نمود که نتیجه ای نداشت سپس لشکری از مسلمانان را به فرماندهی ابوبکر به دره بنی سلیم محل اسقرار دشمن فرستاد ولی سپاه اسلام شکست خورد و به مدینه بازگشت. پیامبر این بار فرماندهی را به عمر سپرد و او نیز مانند ابوبکر در برابر تهاجم دشمنان مجبور به فرار شد. بار سوم، عمرو عاص داوطلب فرماندهی شد و پیامبر نیز پذیرفت ولی او نیز کاری از پیش نبرد. پیامبر در آخرین بار علی علیه السلام را به عنوان فرمانده مسلمانان منصوب کرد. علی علیه السلام سربند مخصوص نبرد را به سر خود بست و پیامبر او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. پس از رفتن علی، پیامبر فرمود: «او فرماندهی است که پیوسته حمله می کند (کرار) و هرگز از میدان نبرد نمی گریزد.» علی علیه السلام پس از نماز صبح با شجاعت و درایت به دره ای که دشمن در آن مستقر بود برق آسا حمله ور شد و آنان را غافلگیر نمود و تارومار کرد و گروه بسیاری از آنان را دست بسته با خود به سمت مدینه حرکت داد. مسلمانان از نتیجه نبرد خبر نداشتند تا اینکه سوره مبارکه عادیات بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و رسول خدا این سوره را برای اولین بار در نماز جماعت صبح خواند و با خواندن این سوره مژده فتح و پیروزی را به مردم داد. پس از چند روز حضرت علی علیه السلام همراه با غنائم و اسیران جنگی وارد مدینه شد. به دلیل شمار زیاد اسیران که به هم زنجیر شده بودند این جنگ به نام ذات السلاسل در تاریخ مشهور گردید)
16	عَادِیْتُمْ	دشمنی داشتید
17	عَادِیْنَ	شمارندگان
18	عَارِضٌ	ابری که ناگهان بر کرانه افق پیدا گشته و به تدریج همه آسمان را می پوشاند
19	عَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان معاشرت کنید (معاشرت: زندگی اجتماعی و گفت و گو و نشست و برخاست با دیگران)
20	عَاصِفٌ	تند - سریع - تند باد - طوفان ("یَوْمَ عَاصِفٍ": روز طوفانی، روزی که در آن بادهای تند می وزد)
21	عَاصِفَاتٍ	سریع ها - تندها

22	عَاصِفَةً	تند - سریع
23	عَاصِمَ	نگه دارنده - پناه دهنده
24	عَافِينَ	عفو کنندگان (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است و مغفرت به معنی پوشاندن)
25	عَاقِبَ	عقاب کرد - عقوبت کرد (کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
26	عَاقِبَةُ	سرانجام و منتهی الیه امر هر چیزی - عاقبت
27	عَاقِبَتُمْ	عقوبت می کنید - غنیمت یافید (در آیه شریفه 11 سوره مبارکه ممتحنة "وَأَن فَاتَكُمُ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَقِبْتُمْ فَتَأْتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ" منظور این است که اگر از کفار غنیمتی که عاقبت جنگ است به شما رسید، برای جبران مهریه زنانی از شما که به کفار پیوسته اند هزینه کنید. کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
28	عَاقِبَتُهُمَا	عاقبت آن دو نفر
29	عَاقِبُوا	عقوبت کنید - عقاب کنید (کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
30	عَاقِرٌ	نازا
31	عَاكِفٌ	ملازم - مقیم (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است. در عبارت "سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ" منظور از "عاکف" است که کسی است که مقیم مکه باشد)
32	عَاكِفُونَ	ملازمان (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
33	عَاكِفِينَ	ملازمان (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
34	عَالٌ	بسیار و همیشه سرکش و برتری جو
35	عَالِمٌ	دانا (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
36	عَالِمُونَ	دانایان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
37	عَالَمِينَ	دانایان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
38	عَالَمِينَ	جهانیان - جماعتی از مردم - جهانیان - همه اهل جهان (العالمین: همه مردم - همه جهانیان)
39	عَالِيًا	سرکش - برتری جو
40	عَالِيَةً	عالی - بالا - بلند مرتبه - برین
41	عَالِينَ	سرکشان - برتری جویان - بلند مرتبه گان (در عبارت "أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ")
42	عَالِيَهَا	بالای آن
43	عَالِيَهُمْ	بالای سر آنها (در عبارت "عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنَدُسٌ" از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در معنای آن فرمود : جامه بهشتی خودش بالای سر اولیای خدا قرار می گیرد پس آن را در تن خود می کنند)

44	عَام	سال
45	عَامِلٌ	عمل کننده
46	عَامِلَةٌ	کارگر - عمل کننده (در عبارت "عَامِلَةٌ نَّاصِيَةٌ" (کارگری خسته) منظور این است که اهل جهنم با این که در دنیا تلاش زیادی کرده اند خستگی این تلاشها از تنشان در قیامت بیرون نمی رود و سعی و تلاش خود را بیهوده می یابند)
47	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
48	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
49	عَامِلِينَ	عوامل - دست اندر کاران
50	عَامِهِمْ	سالشان
51	عَامَيْنِ	دو سال
52	عَاهِدَ	عهد بست
53	عَاهِدَتَّ	عهد بستن
54	عَاهِدْتُمْ	با یکدیگر عهد بستید - عهد بستید
55	عَاهِدُوا	با یکدیگر عهد بستند
56	عِبَادَ	بندگان (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
57	عِبَادَ	بندگان من (در عبارت "يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ" مخفف "عبادی") (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

58	عِبَادَةٌ	عبادت - رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
59	عِبَادَتِكُمْ	عبادت شما - پرستش شما(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
60	عِبَادَتِهِ	عبادتش(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
61	عِبَادَتِهِمْ	عبادتشان(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
62	عِبَادَتِي	عبادت من - پرستش من (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

63	عِبَادِكُ	بندگان تو (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
64	عِبَادُكُمْ	بندگان شما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
65	عِبَادَنَا	بندگان ما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
66	عِبَادَهُ	بندگانش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
67	عِبَادِي	بندگان من (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
68	عَبَّأً	بیهوده - کاری که هیچ نتیجه و غایتی بر آن مترتب نمی شود .

69	عَبَدَ	پرستید - عبادت کرد (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
70	عَبَدُ	بنده (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
71	عَبَدَتْ	به بندگی گرفتی - به بردگی گرفتی - بنده ی خود کردی (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد. حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
72	عَبَدْتُ	پرستیدید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد. حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
73	عَبَدَنَا	بنده ی ما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

74	عَبْدَه	بنده اش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
75	عَبْدَه	بنده اش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
76	عَبْدِیْنِ	دو بنده (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
77	عَبْرَةٌ	عبرت (اصل کلمه عبر به معنای گذر کردن از حالی به حالی است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتی است که انسان بوسیله آن از شناختن چیزی که قابل مشاهده است به چیزی که قابل مشاهده نیست، می رسد)
78	عَبَسَ	چهره در هم کشید - اخم کرد - رو ترش کرد (فعل عبس از ماده عبوس به معنای چهره در هم کشیده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده. عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" یعنی : چهره در هم کشید و اظهار کراهت نمود)
79	عَبْقَرِيٍّ	جامه های بافته از مخلوط پشم و نخ (و به گفته جمعی دیگر به معنای دیبا است یا جامه های بافت حیره، و یا نوعی جامه به نام طنفسه)
80	عَبُوسًا	چهره در هم رفته - اخمو(عبوس به معنای چهره در هم کشیده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده. استفاده از آن به عنوان صفت یک روز در عبارت "يَوْمًا عَبُوسًا قُمَطَّرِيرًا" استعاره است از اینکه آن روز برای مجرمان در نهایت سختی است)
81	عَبِيدٍ	بندگان (جمع "عبد". عباد بیشتر در مورد بندگی خدا و عبید بیشتر در مورد بردگی انسان ها استعمال می شود. عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
82	عَتَتْ	سرپیچی کرد
83	عُتِلَ	سخن خشن و درشت (در عبارت "عُتِلَ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَيْمٌ" منظور شخص بد دهن و خشن است)

84	عَتَوَا	سرپیچی - سرپیچی کردنی ناگفتنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
85	عَتَوَا	سرپیچی کردند
86	عَتِيًّا	سرکشی - فرتوتی (اینکه حضرت زکریا علی نبینا و علیه السلام عرض کرد به "عتی" رسیده‌ام کنایه از بین رفتن قوای جنسی و نومی‌دی از فرزنددار شدن است. در اصل به معنی "سرکشی" می‌باشد از این جهت که گویی به واسطه پیری اعضا و جوارح از او فرمان نمی‌برند)
87	عَتِيدٌ	آماده - حاضر - کسی که مقدمات کاری را که می‌خواهد انجام دهد، فراهم کرده است
88	عَتِيقٌ	قدیمی (منظور از بیت عتیق کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه‌ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد، همین کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده: ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مبارک و هدی للعالمین و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می‌گذرد و هنوز آباد و معمور است)
89	عُثِرَ	اطلاع حاصل شد - معلوم شد (عثر بر هر چیز، اطلاع بر آن و یافتن آن است)
90	عُجَابٌ	بسیار عجیب (وزن فُعال صیغه مبالغه است و با تشدید عین "فُعَال" مبالغه بیشتری را هم می‌رساند. عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
91	عَجَافٌ	لاغر ها (جمع عجفاء)
92	عَجَبٌ	عجیب (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
93	عَجَبًا	به نحوی عجیب
94	عَجِبَتْ	تعجب کردی (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
95	عَجِبْتُمْ	تعجب کردید (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
96	عَجِبُوا	تعجب کردند (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
97	عَجَزْتُ	عاجز بودم
98	عَجَلَ	عجله - شتابزدگی (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
99	عِجَلٌ	گوساله (بچه گاو)
100	عَجَّلَ	زودرس کرد - پیش انداخت (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
101	عَجَّلَ	زود برسان - پیش انداز (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
102	عَجَلْتُ	عجله کردم - تعجیل نمودم (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
103	عَجَلْتُمْ	پیشی گرفتید - عجله کردید - تعجیل نمودید (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
104	عَجَّلْنَا	زودرس کردیم - پیش انداختیم (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرایط زمانی و مکانی آن دارد)
105	عَجُوزٌ	سالخوردگی زنان - پیرزن

106	عَجُولًا	شتابگر - عجله کننده (از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
107	عَجِيبٌ	بسیار و همیشه شگفت آور (صفت مشبیه و صیغه مبالغه از ماده عجب است، و عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
108	عَدَاً	شمارش کردنی نگفتنی (کلمه عد در عبارت "فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا" به معنای شمردن است و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می‌رساند و نابود می‌کند و معنی آن میشود: بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.])
109	عَدَاوَة	دشمنی - ظلم - تجاوز (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد. در عبارت "وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ" منظور از عداوت، خشم توأم با تجاوز عملی است و منظور از بغضاء تنها خشم درونی است که ممکن است با تجاوزات عملی هم همراه باشد و یا نباشد)
110	عَدَّةً	تعداد - شماره (عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می‌شود)
111	عُدَّةً	ساز و برگ - لوازم - توشه
112	عُدَّتُمْ	برگشتید (حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
113	عَدَّتْهُمْ	تعداد آنها
114	عَدَّتْهُمْ	تعداد آنها - شماره آنها
115	عَدَّتْهُنَّ	شمارش مربوط به آن زنان - عده آن زنان (عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می‌شود)
116	عَدَدٌ	عدد - تعداد - شماره (در عبارت "كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ" یعنی از لحاظ شماره و تعداد سالها چند سال در زمین بودید)
117	عَدَدَهُ	آن را شمرد - آن را ذخیره و توشه قرار داد (در عبارت "جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ" این معنی را هم می‌تواند داشته باشد که مال را عده و ذخیره می‌کند برای روزی که مورد هجوم ناملازمات روزگار واقع شود، که بنابر این، کلمه عده دیگر به معنای شمردن نیست)
118	عَدَسَهَا	عدسها
119	عَدْلٌ	عدالت - معادل - جایگزین (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است. در عبارت "أَوْ عَدْلُ ذَٰلِكَ صِيَامًا" معنی معادل یا مساوی می‌دهد. همچنین در عبارت "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ" عدل به معنای مساوات در تلافی است، اگر خیر است خیر و اگر شر است شر و احسان به معنای این است که خیری را با خیری بیشتر از آن تلافی کنی و شری را به شری کمتر از آن جواب گوئی)
120	عَدْلَكَ	تو را متعادل و متناسب کرد
121	عَدْنٌ	ماندنی و از بین نرفتنی - اقامت - ماندگاری (کلمه عدن مصدر و به معنای اقامت و استواری است، مثلاً گفته می‌شود فلان عدن بالمکان معنایش این است که فلانی در فلان جا ماندگار شد و معدن را به این جهت معدن می‌گویند که جواهر و فلزات در آن قطعه از زمین مستقر گشته است و مقدارش آن قدر زیاد است که گویی تمام نمی‌شود)
122	عُدْنَا	برگشتیم (در عبارت "إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا" چون به یک واقعیت حتمی اشاره می‌کند: "بر می‌گردیم")
123	عَدُوٌّ	دشمن - دشمنان (کلمه عدو به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می‌شود و هم بر جمع دشمنان)

124	عَدُوًّا	ظلم - تجاوز (عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
125	عُدُوَانٌ	ظلم - تجاوز - دشمنی - خصومت - آن اعمال زشتی که ضررش دامنگیر دیگران می شود (در عبارت "لَا تَعَاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدُوَانِ" و نظایر آن، عدوان آن اعمال زشتی است که ضررش دامنگیر دیگران می شود و گناهان مربوط به حق الناس است که موجب اذیت و آزار مردم می شوند. کلمه عدوان همه گونه تجاوز را شامل می شود، چه تجاوز (گذر کردن از حد و مرز) جایز و پسندیده و چه تجاوز ممنوع و مذموم، چون می بینیم در قرآن کریم در هر دو معنا استعمال شده، در عبارت "مَنْ یَفْعَلْ ذَلِكْ عُدُوَانًا وَ ظُلْمًا" در تجاوز ممنوع استعمال شده و در آیه: فلا عدوان الا علی الظالمین که از آن بر می آید، در مورد ظالمان عدوان پسندیده است (به همین جهت امام علی علیه السلام فرموده اند: "روز مظلوم علیه ظالم شدیدتر است از روز ظالم علیه مظلوم" (نهج البلاغه) در واقع مظلوم زیر سلطه ظالم مدت زیادی از ترس جانش سکوت کرده و این تجاوز از حد و عدوان به هنگام انتقام نتیجه و ثمره و تاوان صبر و تحمل تلخ و رنج آوری است که مظلوم در این مدت انتظار کشیده است) و در آیه: و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان، نیز به معنای ناپسند آن آمده، پس معلوم می شود کلمه عدوان معنایی وسیع تر از کلمه ظلم دارد و اعم از ظلم است. به بیانی دیگر "عدوان" گذشتن از حد و مرز یا حریم شخصی دیگران است و اگر این کار بی جهت انجام شود ناپسند است مثلاً بی جهت کسی را بدون اینکه قتلی انجام داده باشد، بکشند و حق زنده ماندن او را نادیده بگیرند ولی اگر عدوان در برابر ظلم یک ظالم انجام شود پسندیده است مثلاً اگر کسی مال دیگری را دزدیده و در خانه ی خود پنهان کرده باید به زور وارد خانه اش شوند و آن را پس بگیرند: "فلا عدوان الا علی الظالمین")
126	عُدُوَّةٌ	طرف بلند بیابان - دامنه - مکان مرتفع (منظور در عبارت "اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدُوَّةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْاُصْوٰی وَ الرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ" این است که از لحاظ ارتفاع قرار گرفتن در دامنه، شما در بین لشکر دشمن و کاروان تجاری آنها بودید و بالاترین ارتفاع هم متعلق به لشکر دشمن بوده است این آیه به ماجرای جنگ بدر اشاره دارد. پس از هجرت مسلمانان به مدینه کفار قریش اموال آنان را مصادره و با پول آن کاروانی تجاری راه انداختند پیامبر صلی الله علیه و آله و گروهی از مسلمانان (سیصد و سیزده نفر) به قصد حمله به آن کاروان و تصاحب اموال خود حرکت کردند ولی کفار قریش از ماجرا خبردار شده لشکری حدوداً هزار نفری با تجهیزات کامل را به دنبال کاروان تجاریشان فرستادند و مسلمانان به جای رویارویی با کاروان تجاری با لشکری آماده به جنگ روبرو شدند (کاروان از آن محلی که انتظار داشتند در آنجا با آنان روبرو شوند، گذشته بود و در سرایشی قرار داشت و ناگهان لشکر آماده به جنگ دشمن را دیدند که از بلندی به سمت آنها سرازیر شده است) در حالی که آمادگی جنگیدن با آنها را نداشتند و نفرات و سلاحشان کافی نبود. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
127	عَدُوَّكُمْ	دشمن شما (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
128	عُدُوَّةٌ	دشمنش (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
129	عَدُوَّهُمْ	دشمنشان (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)

130	عَدُوِّي	دشمن من (از عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
131	عَدَّهُمْ	آنان را شمارش کرد
132	عَدَّهُمْ	به آنان و عده بده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای و عده خیر و و عید به معنای و عده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن و عده مقبوح و زشت ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف و عید کند)
133	عَذَابٌ	عذاب - عقوبت - شکنجه (نکره آوردن کلمه عذاب به منظور بزرگ جلوه دادن آن است)
134	عَذَابِكُمْ	عذاب شما
135	عَذَابِنَا	عذاب ما
136	عَذَابُهُ	عذاب او - عذاب آن
137	عَذَابَهَا	عذاب او - عذاب آن
138	عَذَابَهُمَا	عذاب آن دو نفر - شکنجه آن دو نفر
139	عَذَابِي	عذاب من
140	عَذَبَ	عذاب کرد
141	عَذَبٌ	آب خوش طعم - آب پاکیزه و خالص
142	عَذَّبَنَا	عذاب کردیم
143	عَذَّبَهَا	آن را عذاب کردیم
144	عَذَّبَهُمْ	آنان را عذاب کرد
145	عُذْتُ	پناه بردم
146	عُذْرًا	حجت و بهانه ای که به وسیله آن شخص، معذور (دارای عذر) شود - وسیله اتمام حجت (در عبارت "عُذْرًا أَوْ نُذْرًا" حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود و تهدیدی برای غیر ایشان باشد)
147	عَرَاءٍ	محلی روباز که دیوار و حایلی دیگر در آن نباشد و چیزی که انسان در زیر سایه اش قرار گیرد نداشته باشد، نه سقفی و نه خیمه ای و نه درختی .
148	عُورًا	جمع عروب است و عروب به معنای زنی است که به شوهرش عشق می ورزد و یا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد

عربی ("إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" (یوسف 2): به یقین آن را نازل نمودیم به شکل قرآنی عربی تا شما عقلتان را به کار گیرید". کلمات مشترک بین زبانها، شاهی است بر این مدعا که همه زبانها ریشه واحدی دارند و بنا به آیه شریفه 4 از سوره مبارکه الرحمن از ابتدا سخن گفتن انسانها بر اساس آموزشی الهی بوده است و همان پروردگار خالق زبانها، کاملترین زبان را برای کامل ترین کتاب آسمانی برگزید، برای اثبات این مدعا که عربی، کاملترین زبانهاست کافی است ضمایر و افعال این زبان را با دیگر زبانها مقایسه کنید یک ضمیر یا فعل عربی در آن واحد هم غائب و مخاطب و متکلم بودن را مشخص می کند هم مؤنث یا مذکر بودن و هم مفرد و جمع بودن را آن هم با تفاوت قائل شدن بین جمع دو نفره و بالاتر و حتی در پاره ای از ضمایر با مشخص نمودن محدوده شماره جمعیت و چنین کامل بودن و فصاحت و بلاغتی در میان زبانهای دنیا منحصر به فرد است و این تنها یک جنبه از کمال این زبان

است قواعد منظم ساخت کلمات پر شمار از ریشه های مختلف که در هر وزنی معانی خاصی را به صورتی منظم و با قاعده به اصل کلمه ضمیمه می کند، جلوه دیگری از این کمال است به عنوان مثال در قرآن کریم شش کلمه "مطر، صیّب، ظل، وابل، ودق، غیث"، معنی باران می دهند منتها هر کدام به نوع خاصی از باران اشاره می کنند و چون این تعداد کلمه برای حالت های مختلف یک چیز در زبانهای دیگر مشاهده نمی شود، جهت ترجمه دقیق هر کلمه عربی به زبانهای دیگر معمولاً باید از یک یا چند جمله استفاده نمود و از همین جا مشخص می گردد چرا پروردگار متعال قرآن کریم را که کتاب هدایت است برای همه مردم تا قیامت، به زبان عربی نازل نمود چون به این شکل در کمترین حجم بیشترین معنی را به بشر انتقال می دهد به زبان ساده تر اگر قرآن کریم به زبان دیگری غیر از عربی نازل می شد حجمی چندین برابر حجم کنونی داشت که عملاً انتقال بی کم و کاست این کتاب را بین نسل های مختلف بشر غیر ممکن می ساخت.

پس نزول قرآن کریم به زبان عربی آن را شبیه یک فایل فشرده کم حجم نموده که به راحتی انتقال داده می شود و برای باز کردن این فایل فشرده باید از نرم افزار "عقل" استفاده نمود که برای همین انتهای آیه با عبارت "لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" ختم شده است. وقتی به فرموده امام رضا علیه السلام راه هدایتی جز قرآن نیست برای اینکه با ترجمه ای نادرست از قرآن کریم، فریبمان ندهند، لازم است که خودمان، زبان عربی را فرا بگیریم. امام صادق علیه السلام فرموده اند: "زبان عربی را فرا بگیرید که آن کلام پروردگار است و با آن با خلق خود سخن گفته است"

شاخه خرما (این کلمه در سوره مبارکه یس آیه شریفه 39 آمده است: "والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم: و برای ماه منزهایی قرار دادیم تا اینکه مانند شاخه ی قدیم خرما برگردد". کمان شاخه ی قدیم خرما یا همان "عرجون القدیم" که از لحاظ هندسی به شکل قسمتی از یک بیضی است، عبارتی است بسیار مناسب برای مدار حرکت ماه به دور زمین، که از یک طرف در سطح فهم عامه ی مردم است و از طرفی هماهنگی کامل با واقعیات علمی دارد. امروزه می دانیم که مدار گردش ماه به دور زمین بیضی شکل است و برای همین هم فاصله زمین تا ماه متغیر بوده و در نتیجه تصویری که از ماه می بینیم در زمانهای مختلف دارای قطرهای مختلف است.

در روایتی که در بحار الانوار نقل شده، آمده است که: شخصی هنگام مرگ وصیت کرد که هر یک از غلامانش را که از قدیم جزو اموالش بوده اند، آزاد کنند. پس از مرگش، وصی او ندانست منظورش کدام یک از غلامانش است. از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد. امام فرمود: "هر غلامی را که شش ماه جزو اموال او بوده، آزاد کنی". آن گاه امام به عنوان دلیل همین آیه را تلاوت کردند زیرا در این آیه کلمه "قدیم" آمده است و شاخه خرما وقتی "قدیم" می شود و شکل کمائی می گیرد که شش ماه از جدا کردن خرما از آن گذشته باشد و امام از این که پس از شش ماه به شاخه خرما، قدیم می گویند نتیجه گرفته که غلام قدیمی کسی است که شش ماه در بندگی شخص متوفی مانده باشد و این نمونه ای است از ریز بینی و فهم بالای معصومین علیهم السلام نسبت به آیات قرآن کریم و استنباط حقایق از آن

داربست و آلاچیق - سقفی که بر روی پایه های زده می شود، تا بوته های مو را روی آن بخوابانند - چیزی که سقف داشته باشد - هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلندیش) - تخت بلند (گاهی کلمه عرش در قرآن کریم به مرکز دریافت تمام فرامین الهی نسبت به جزء جزء آفرینش گفته می شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانین، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرینش می گویند شاید بهترین تشبیهی که بتوان با علم امروزی برای نزدیک کردن مفهوم "عرش" به ذهن به کار برد، همان برنامه سیستم عاملی است که بر روی کامپیوتر یا موبایل نصب می شود و هر فعالیتی در این وسایل را کنترل می کند و سایر برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی که همین سیستم عامل تعیین می کند، فعالیت می نمایند ضمن اینکه بدون استفاده از سیستم عامل قادر به انجام هیچ کاری نیستند.

151	عرش	پس "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ" در واقع یعنی پروردگار متعال، پس از بنای عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونی که خود وضع نموده بود یا همان سنت الهی، قرار داد. منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل می کنند" آن بندگان مقربست که فرامین الهی که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بی انتهای او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزیع و به دست عاملان اجرای آن می سپارند. در روز قیامت طبق فرموده ی خدای تعالی حاملان عرش هشت نفر می باشند "يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" و طبق روایات این هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، علی، حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم. در عبارت "وَرَفَعَ أَبْوِيَهُ عَلَى الْعَرْشِ" عرش به معنی تخت بلند آمده است)
152	عَرْشُكَ	تخت پادشاهی تو
153	عَرْشُهُ	تخت فرمانروایی او (کلمه عرش در برخی از آیات قرآن کریم به مرکز دریافت تمام فرامین الهی نسبت به جزء جزء آفرینش گفته می شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانین، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرینش می گویند شاید بهترین تشبیهی که بتوان با علم امروزی برای نزدیک کردن مفهوم "عرش" به ذهن به کار برد، همان برنامه سیستم عاملی است که بر روی کامپیوتر یا موبایل نصب می شود و هر فعالیتی در این وسایل را کنترل می کند و سایر برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی که همین سیستم عامل تعیین می کند، فعالیت می نمایند ضمن اینکه بدون استفاده از سیستم عامل قادر به انجام هیچ کاری نیستند. پس "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ" در واقع یعنی پروردگار متعال، پس از بنای عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونی که خود وضع نموده بود یا همان سنت الهی، قرار داد. در عبارت "كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ" شاید منظور این است که فرامین الهی که مبنای اداره این عالم است توسط آب به اجزای عالم انتقال می یافت)
154	عَرْشُهَا	تخت پادشاهی او
155	عَرْضَ	هر چیز غیر ثابت - زودگذر (در عبارت "يَأْخُذُونَ عَرْضَ هَذَا الْأَدْنَى" اگر با ضمیر مذکر "هذا" به "ادنی" اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث "هذه" به آن اشاره شود (چون "ادنی" مؤنث است) برای تحقیر آن است، گویا خواسته است با تجاهل کردن (خود را به بی خبری زدن) در حق آن برساند که دنیا آن قدر بی ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد از جمله مؤنث یا مذکر بودنش نیز اهمیت ندارد، نظیر این توجیه در جمله "هذا ربي هذا اكبر" با این که به "شمس" که مؤنث است اشاره می کند اما ضمیر مذکر به کار می برد که حکایت کلام ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) است که برای نشان دادن کوچکی و بی اهمیتی معبود مشرکان چنین تعبیری را به کار برده است. "عرض" به معنای چیزی است که زوال و نابودی به سرعت در آن راه یابد)
156	عُرِضَ	عرضه شد
157	عَرْضًا	عرضه و آشکار کردنی نگفتنی
158	عُرْضَةً	معرض - محل عرضه شدن - چیزی که عرضه بر آن بسیار است ("وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" و الله را در معرض سوگندهایی که می خورید، قرار ندهید که نیکی نکنید و تقوا پیشه نسازید و بین مردم اصلاح نکنید (سوگند نخورید که کار خیری را ترک کنید یا عملی خلاف رضای الهی انجام دهید. گاهی بعد از کلمه "أَنْ" فعل برعکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف "أَنْ" در کلام باشد، شایع است) و الله همیشه و بی اندازه شنوا و داناست (هم سوگند شما را شنیده و هم می داند که این سوگند مناسبی نیست. پس نسبت به اجرای چنین سوگندهایی تعصب نداشته باشید. عُرْضَةً : چیزی که عرضه بر آن بسیار است. با توجه به این معنی مفهوم دیگری که از عبارت "وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ" فهمیده می شود این است که تا حد ممکن کمتر سوگند به نام مقدس الله بخورید))

159	عَرَضْتُمْ	غیر مستقیم گفتید- در بسته گفتید (کلمه تعریض که مصدر باب تفعیل است و فعل عرضتم که از آن مشتق شده به معنای گرداندن وجه کلام به سویی است که شنونده، مقصود گوینده را بفهمد و گوینده به صورت صریح گفتار خود را نگفته باشد، که به زبان فارسی آن را طعنه زدن و گوشه زدن و کنایه هم می گویند، منتها در گفتاری که در آن تعریض باشد بدون استفاده از یک ترکیب آشنای کلامی که در کنایه ها استفاده می شود مطلب را به شکلی می گویند که شنونده مقصود اصلی را که ظاهراً ربطی به اصل کلام ندارد برداشت کند. مثلاً شخصی که قصد واقعی اش خواستگاری از یک زن است به او می گوید: "من خیلی زن دوست و خوش معاشرت" ولی مقصود اصلیش این است که به وی بفهماند که اگر با من ازدواج کنی به زندگی خوشی می رسی و محبوب می شوی. در واقع اگر بخواهیم با کنایه، تعریض را تعریف کنیم می شود: "به در می گوید تا دیوار گوش کند")
160	عَرَضْنَا	عرضه کردیم
161	عَرَضُوا	عرضه شدند
162	عَرَضُهَا	عرضش - وسعتش (منظور از عرض بهشت در عبارت "جَنَّةٌ عَرَضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ"، چیزی در مقابل طول آن نیست، بلکه منظور وسعت آن است و این استعمالی شایع است)
163	عَرَضَهُمْ	آنان را عرضه کرد
164	عَرَفَ	شناساند
165	عُرِفَ	آن سنن و رسوم زیبایی جاری در جامعه است که عقلائی جامعه آنها را شناخته و می پسندند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسوم که عقل اجتماعی انکارش می کند و آن را منکر و زشت می داند
166	عُرِفَا	به صورت پشت سر هم - برای کار خیر یا معروف (در اصل به معنی دسته مویی است که در گردن اسب می باشد و هر امیری را که به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به یال اسب تشبیه می کنند، مثلاً به عنوان استعاره گفته می شود فلانی ها مثل یال اسب آمدند، یعنی پشت سر هم. در عبارت "وَالْمُرْسَلَاتُ عُرْفًا" اگر مفعول فیه باشد معنی "به صورت پشت سر هم" و اگر مفعول له باشد معنی "برای کار خیر یا معروف" را می دهد و بهتر اینکه همزمان هر دو معنی را بگیریم: به صورت پشت سر هم برای کار خیر)
167	عَرَفَات	نام محلی نزدیک مکه که جاجیان در روز عرفه در آنجا تجمع می کنند و به دعا و نیایش می پردازند.
168	عَرَفْتَهُمْ	آنان را شناختی (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
169	عَرَفُوا	شناختند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
170	عَرَفَهَا	آن را شناساند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
171	عَرَفَهُمْ	آنان را شناخت (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
172	عَرِمَ	سد در مقابل رودخانه، که آب را حبس می کند - باران سیل آسا (منظور از سیل عرم عذاب است که شامل مردم سبأ شد و سدی که بر روی رودخانه بسته بودند شکسته شد و باعث هلاک آن قوم تبه کار گردید)
173	عُرْوَةٌ	دستاویز- دستگیره (در عبارت "فقد استمسک بالعروة الوثقی" از آنجا که گرفتن مطمئن چیزی وقتی اتفاق می افتد که دستگیره ی آن را بگیریم گویی سعادت و نیک بختی را به ظرفی تشبیه نموده و دستگیره آن را به ایمان به الله و می خواهد بگوید که کسی که ایمان به الله آورده و کفر به طاغوت ورزیده، دستگیره سعادت و نیکبختی را گرفته و دیگر سعادت را از دست نمی دهد. در روایات عروة وثقی به پیامبر و اهل بیت تعبیر شده است در این روایات الگو قرار دادن روش زندگی پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام معادل با ایمان به الله قرار داده شده است)
174	عُرُوشَهَا	سقفهایش (عبارت "خَاوِيَةٌ عَلَيَّ عُرُوشَهَا" استعاره است برای دیاری که از سکنه خالی شده است و در اصل یعنی دیوارهایش روی سقفش فرو افتاده که کنایه است از کمال خرابی)

175	عَرِيضٍ	وسیع و طولانی (مراد از دعای عریض وسیع و طولانی است و این خود کنایه است از استمرار و اصرار دعا کننده در دعای خود)
176	عَزَاً	نیرو و شوکت و آسیب ناپذیری و دلیل نبودن-سربلندی(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
177	عَزَّةٌ	نیرو و شوکت و آسیب ناپذیری و دلیل نبودن-سربلندی(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
178	عَزَّتْكَ	عزت تو- شرافت تو- ارزشمندی تو(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده:

		و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملك است، عزت مطلق هم از لوازم ملك مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملك و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
179	عَزَّرْتُمُوهُمْ	آنان را همراه با احترام و بزرگداشت ياري كردید(تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با بزرگداشت و احترام)
180	عَزَّوَهُ	او را همراه احترام و بزرگداشت ياري دادند(تعزیر همان نصرت است، البته نصرت توأم با بزرگداشت و احترام)
181	عَزَّزْنَا	تقویت کردیم - نیرو دادیم - عزّت دادیم(در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامي دارد . در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضیه چنین نیست، یعنی تک تک افراد نیروي او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند، مثلاً گفتند : عزیز علي كذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده : عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند : چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده : و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملك است، عزت مطلق هم از لوازم ملك مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملك و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
182	عَزَلَتْ	کناره گیری کردی
183	عَزَمَ	جدی و حتمی شد (کلمه عزم به معنای تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی و یا حکمی را تثبیت کنی ، بطوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی ، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)
184	عَزَمَ	تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد (معنای عزم در أولوا العزم عبارت است از ثبات بر عهد نخست، که از ایشان گرفته شد و اینکه آن عهد را فراموش نمی‌کنند، همان عهدی که در باره‌اش فرمود : و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقاً غلیظاً . و نیز فرمود : و لقد عهدنا الي آدم من قبل فنسي و لم نجد له عزما و أولوا العزم ایشان که داراي شریعت بوده‌اند پنج نفرند : 1 - نوح 2 - ابراهیم 3 - موسی 4 - عیسی 5 - محمد (صلي الله عليه و آله و سلم)، که قرآن در باره آنان فرموده : "فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ" (احقاف 35). پس پایداری کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم پایداری کردند..."
185	عَزَمِ الْأُمُورِ	کارهای اساسی و واجب که انجام آنها شرط اصلی عملی شدن یک تصمیم جدی و مهم است(در سه جای قرآن عبارت "عَزَمِ الْأُمُورِ" آمده است و در مجموع سه مورد صبر، تقوی و گذشت و مغفرت(پوشاندن) از عزم الامور شمرده شده اند. صبر در مورد سختیهای راه رسیدن به مقصد، تقوی که باعث می شود در راه رسیدن به هدف مرتکب گناه نشود و نافرمانی پروردگار را ننماید و به عبارتی وسایل رسیدن به هدفش پاک باشد و مغفرت که عبارت است از گذشت و پوشاندن خطا و پرده پوشی و حفظ آبروی افرادی است که از نیروی کار آنها برای رسیدن به هدف استفاده می شود یا به نوعی تحت تأثیر آن کار هستند)
186	عَزَمَتْ	تصمیم گرفتی - عزم کردی (عزم به معنی تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)

187	عَزْمُوا	تصمیم گرفتند - عزم کردند (عزم به معنی تصمیم جدي و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی و یا حکمی را تثبیت کنی، به طوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)
188	عَزَّي	مرا مغلوب ساخت (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمال کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: عزیز علیه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب. در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت عليهم الذلة والمسكنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنين. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
189	عَزَّي	نام یکی از بتهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می‌دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)
190	عَزِيرٌ	نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل علی نبینا و علیهم السلام که ماجرای خواب صد ساله اش برای اثبات زنده شدن مردگان در قیامت به وی در سوره مبارکه بقره آیه شریفه 259 آمده است (عزیر که یهود او را به زبان عبری عزرا می‌خواند، همچنانکه نام یسوع وقتی از عبری به عربی وارد شده به صورت کلمه عیسی درآمده و به طوری که می‌گویند کلمه یوحنا ی عبری در عربی یحیی شده است. و این عزرا همان کسی است که دین یهود را مجدداً احیا نمود، بخت النصر مردان یهود را کشت و زنان و کودکان و تعدادی ازضعفای ایشان را با خود به بابل برد پس از يك قرن، بابل به دست کورش کبیر (ذی القرنین) پادشاه ایران فتح شد و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیدی شفاعت نمود و چون عزرا در نظر کورش صاحب احترام بود، تقاضا و شفاعتش پذیرفته شد و کورش اجازه داد که یهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود. با اینکه نسخه های تورات بکلی از بین رفته بود عزرا در حدود سنه 457 قبل از میلاد مسیح مجموعه‌ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود که این مجموعه نیز در زمان آنتیوکس پادشاه سوریه از بین رفت. یهود به آن جهت که عزرا وسیله برگشت ایشان به فلسطین شد، او را تعظیم نموده و
191	عَزِيرٌ	آن غالب و مقتدری که هرگز شکست نمی‌پذیرد و کسی بر او غالب نمی‌آید. و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست - دارای عزت (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی و امتناع است، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بر خلاف سایر افراد قوم، که چنین نیستند، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد. در نتیجه هر نیروئی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است، ولی عکس قضیه چنین نیست، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند، این معنای اصلی کلمه است، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمال کردند، مثلاً گفتند: عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است. همچنان که در قرآن آمده: "عزیز علیه ما عنتم: بر او سخت است آنچه شما را رنج می‌دهد" ولی در مورد هر غلبه‌ای استعمال شده مثلاً گفته اند: چه کسی عزیز است کسی که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در این معنا استعمال شده، آنجا که فرموده: و عزني في الخطاب.

		در مقابل این کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معنای چیزی است که دست‌یابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده: ضربت علیهم الذلة والمسکنة و نیز آمده: و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده: اذلة علي المؤمنین. و عزت یکی از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غیر خدا هر کس سهمی از ملک و عزت داشته باشد خدای تعالی به او ارزانی داشته و مردم و امتی هم که سهمی از عزت داشته باشند باز خدا به ایشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غیر خدا دیده شود نیز منشأ آن از خدا است)
192	عَزِيزٌ عَلَيْهِ	بر او سخت و دشوار است
193	عَزِيزٌ	جماعات متفرق (مفرد آن عزة است)
194	عُسْرٌ	سختی - دشواری
195	عَسِرٌ	سخت - دشوار
196	عُسْرَةٌ	سختی - دشواری
197	عُسْرِي	سخت - دشوار
198	عَسْعَسَ	نیمه تاریک می شود (عسسه هم به رو آوردن شب اطلاق می شود و هم به رفتن آن. پس عسسه و عساس به معنای تاریکی مختصر است، نظیر تاریکی اول مغرب و قبل از آفتاب)
199	عَسَقَ	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم، مثیب (ثواب دهنده)، عالم، سمیع، قادر، قوی، است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
200	عَسَلٍ	عسل (عسل مصفی، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)
201	عَسَى	امید است - شاید - باشد که (کلمه عسی دلالت بر امید دارد، هم امید گوینده و هم امید مخاطب کلام این کلمه در مورد غیر از خداوند چون علم به آینده آنها مطلق نیست معنی "شاید" می دهد ولی در مورد خدای تعالی چون علم خدای تعالی بی نهایت است دیگر جایی برای شک و شبهه در مورد جمله ای که با "عسی" آغاز می کند نمی ماند و لذا در مورد جملاتی که و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است این عبارت معنی حتم می دهد)
202	عَسَيْتُمْ	از شما انتظار می رفت (در عبارت "فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ * فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ" می خواهد بفرماید: در صورتی که از تصدیق کلام خداوند اعراض کنید توقع همه این انحرافها که فساد در زمین و قطع نمودن پیوند خویشاوندی باشد، از شما می رود)
203	عَسِيرٌ	سخت و دشوار (که سختی و دشواریش ماندگار است)
204	عِشَاءَ	آخر روز (بعضی هم گفته اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می شود)
205	عِشَارٌ	شتران حامله ایی که ده ماه از حملشان می گذرد - کنایه از اموال نفیس و گرانبها (جمع عشاء است و عشاء به معنای ماده شتر حامله ای است که ده ماه از حملش گذشته باشد و همچنان عشاءش می نامند تا وقتی که بچه اش را بزاید و چه بسا که بعد از زائیدن هم آن را عشاء بخوانند، چون چنین شتری از نفیس ترین اموال عرب به شمار می رود و معنای تعطیل شدن عشاء این است که در آن روز عرب چنین مال نفیسی را رها می کند و هیچ چوپان و دشتبانی که آن را حفظ کند بر آن نمی گمارد و گویا در این جمله اشاره ای بطور کنایه به این معنا باشد که همین اموال نفیسی که مردم در دنیا بر سر آن به جان هم می افتند، آن روز بی صاحب می ماند و کسی نیست که از آنها استفاده کند، برای اینکه مردم آن روز آنقدر به خود مشغولند که از هیچ چیز دیگری یاد نمی کنند، همچنان که در جای دیگر فرمود: لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه)

206	عَشْر	ده گانه - ده (10)
207	عَشْرَة	ده (10)
208	عَشْرُونَ	بیست
209	عَشِيٍّ	طرف آخر روز (گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است به دلیل تنگ کردن آن است که باعث می شود آدمی نتواند اشیا را ببیند و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که به طرف تاریکی می رود عشی نامیدند)
210	عَشِيَّةً	طرف آخر روز (گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است که باعث می شود آدمی نتواند اشیا را ببیند و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که به طرف تاریکی می رود عشی نامیدند)
211	عَشِيرٌ	مصاحب - معاشر - همدم
212	عَشِيرَتَكَ	عشیره ی تو - خویشان تو (عشیره انسان، خویشاوندان اویند و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند، از این جهت است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
213	عَشِيرَتُكُمْ	عشیره ی شما - خویشان شما (عشیره انسان، خویشاوندان اویند و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند، از این جهت است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
214	عَشِيرَتَهُمْ	عشیره ی ایشان - خویشان ایشان (عشیره انسان، خویشاوندان اویند و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند، از این جهت است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
215	عَصَاكَ	عصای تو
216	عَصَانِي	از من اطاعت نکرد (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تاثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتی فعضی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
217	عَصَاهُ	عصایش
218	عَصَايَ	عصایم
219	عُصْبَةً	گروهی نیرومند و منسجم (جماعتی است که در باره یکدیگر تعصب داشته باشند و از نظر عدد شامل جماعتی می شود که از ده کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشد، بعضی هم بین دو و چهل نفر را گفته اند و به هر حال همانند کلمات، قوم، رهط و نفر، جمعی است که مفرد ندارد)
220	عَصْرٍ	قطعه ای از زمان - عصر (در آیه "وَالْعَصْرُ" منظور عصر ظهور پیامبر اسلام صلی الله و علیه وآله است یا چنانکه در بعضی از روایات آمده منظور، عصر ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) است که در آن عصر حق بر باطل به طور کامل غلبه کند)
221	عَصْفٍ	سبوس - غلاف و پوسته دانه های خوراکی نظیر گندم و جو و برنج - برگ زراعت - کاه (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی مثلاً گندم است که دانه هایش را خورده باشند و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه اش را خورده باشند یا منظور کاه جویده شده است)
222	عَصْفًا	به تند ی - به سرعت
223	عَصَمٍ	عقد و ازدواجهای دائمی (عصم جمع عصمت است که به معنای عقد و ازدواج دائمی است و بدین جهت آن را عصمت نامیده اند که زن را حفظ و ناموسش را نگهداری می کند)
224	عَصَوًا	نافرمانی کردند - عصیان کردند (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتی فعضی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه. در اصل "عَصَوًا" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید به "و" حرکت داده اند)

225	عَصَوًا	نافرمانی کردند - عصیان کردند(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
226	عَصَوُکَ	نافرمانیت کردند - عصیان کردند(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
227	عَصَوْنِي	نافرمانیم کردند - عصیانم کردند(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
228	عَصِيَا	نافرمانی کرد - عصیان کرد(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
229	عَصِيًّا	نافرمان - عصیانگر(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
230	عَصِيَانَ	نافرمانی - عصیان (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
231	عَصِيبٌ	سخت و دشوار (از ماده عصب به معنای شدت است و یوم عَصِيبٌ آن روزی است که به وسیله هجوم بلا آنقدر شدید شده باشد که عقدههایش بازشدنی نیست و شایدش آن چنان سر در یکدیگر کردهاند که مانند کلاف سر در گم از یکدیگر جدا و متمایز نمی شوند)
232	عَصِيَّتٌ	نافرمانی کردم - عصیان کردم(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود: "کسرتة فعصي" معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
233	عَصِيَّتَ	نافرمانی کردی - عصیان کردی(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود: "کسرتة فعصي" معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
234	عَصَيْتُمْ	نافرمانی کردید - عصیان کردید(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود: "کسرتة فعصي" معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
235	عَصَيْتَهُ	نافرمانیش کردم - عصیاناش کردم(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود: "کسرتة فعصي" معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکستم، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)

236	عَصِيْنَا	نافرمانی کردیم - عصیان کردیم(عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود: "کسرته فعصی" معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
237	عَصِيْهِمْ	عصاهایشان(عصی جمع عصاست)
238	عَضُدًا	بازو(کنایه از یاور)
239	عَضْدَكَ	بازویت
240	عَضُوًّا	گاز می گیرند (عض به معنی گاز گرفتن با دندان با فشار است)
241	عَضِيْنٌ	عضو عضو - بخش بخش(عضین جمع عضه است و اصل عضه، عضوه بوده که واو آن را انداخته اند و به همین جهت جمع آن با نون آمده در عبارت "الَّذِيْنَ جَعَلُوا الْفُرْعَانَ عَضِيْنٌ" منظور کسانی هستند که به جای اینکه قرآن را یکپارچه قبول کنند و به کار برند قسمتی را که مطابق میلشان بوده پذیرفته و بقیه را رها کرده اند یا آیاتش را بدون در نظر گرفتن رابطه ی آنها با دیگر آیات تفسیر می کنند مثلاً بدون در نظر گرفتن آیاتی که وقت نمازهای یومیه را نیز بیان کرده فقط با استناد به آیه " اقم الصلوة لذکری: نماز را برای یاد من به پا دارید" می گویند همین که به یاد پروردگار باشی کافیهست و لازم نیست که حتماً نماز بخوانی)
242	عَطَاءٌ	بخشش (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
243	عَطَاؤُنَا	بخشش ما (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
244	عَطْفِهٖ	پهلویش (در عبارت " ثَانِيْ عَطْفِهٖ " شکستن پهلوی کنایه از روگرداندن است، گویی کسی که از چیزی روی می گرداند، یک پهلوی خود را خم می کند و می شکند)
245	عُطِّلَتْ	تعطیل شد - رها و بی صاحب شد (در مورد واقعیت حتمی : شود)
246	عِظَامٌ	استخوانها(جمع عظم)
247	عِظَامُهُ	استخوانهایش
248	عِظْمٌ	استخوان
249	عِظُوهُنَّ	آن زنان را اندرز بدهید - آن زنان را موعظه کنید - آن زنان را نصیحت کنید (از ماده و عظم به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز و عظم به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
250	عِظْهُمُ	آنان را اندرز بده - آنان را موعظه کن - آنان را نصیحت کن (از ماده و عظم به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز و عظم به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
251	عَظِيْمٌ	همیشه و بی اندازه بزرگ (این کلمه از عظم به معنی استخوان گرفته شده چون معیار در بزرگی جثه هر کسی درشتی استخوانهای او است آنگاه هر چیز بزرگ و درشتی را هم به عنوان استعاره عظیم خواندند و بعد از کثرت استعمال "بزرگ" معنای اصلی کلمه شده است)

252	عَفَا	عفو کرد -گذشت(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)- بپامرزد(در عبارت "عَفَا اللَّهُ عَنْكَ:الله از تو بگذرد(تو را بپامرزد) " دعایی است به جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نمی توان از آن نتیجه گرفت که پیامبر خطایی کرده مثلاً وقتی به کسی می گوید سلامت باشی منظورتان این نیست که او مریض است، از نظر دیگر عبادت پیامبر نیز در برابر بزرگی و عظمت پروردگار ناچیز است و او از سر عفو و گذشت و فضل خویش این عبادت را از او قبول می کند)
253	عَفَرِيْتُ	شرور و خبیث - عفریت
254	عَفَوَ	کوتاه آمدن- حد وسط و اعتدال - افزون بر نیاز و قابل صرف نظر کردن-آمرزش و محو کردن اثر- واسطه شدن در انفاق (کلمه عفو به معنای آن است که به سویی چیزی خم شوی، تا آن را بگیری، این معنای اصلی کلمه است ولی در معنای آمرزش و محو کردن اثر، واسطه شدن در انفاق و رعایت حد وسط و اعتدال بنا به مقتضای جمله به کار می رود . درمورد آیه "خَذِ الْعَفْوَ..." پیامبر اکرم از پروردگارش به واسطه جبرئیل معنی "عفو" را سؤال کرد، پاسخ آمد که : "با کسی که با تو قطع رابطه کرده، رابطه برقرار کنی، کسی که تو را محروم ساخته، تو به او عطا کنی و محرومش نسازی و هرکس را که به تو ظلم کرده ببخشی". در روایتی از امام صادق علیه السلام نیز آمده است که "عفو" در این آیه به معنی "وسط" است پس معنی "خذ العفو" می شود "اعتدال و میانه روی پیشه کن". در عبارت "وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ" به معنی "آنچه افزون بر نیاز بوده و بتوان از آن صرف نظر کرد" استفاده شده است)
255	عَفُوٌّ	بسیار آمرزنده ای که اثر گناه و اشتباه را نیز از بین می برد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
256	عَفَوَا	فزونی یافتند - زیاد شدند (در عبارت "ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ الْأَسْبَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا : سپس خوبی را جایگزین بدی کردیم تا فزونی یافتند")
257	عَفَوْنَا	عفو کردیم - درگذشتیم - گذشت کردیم(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
258	عُفِيَ	مورد عفو قرار گرفت(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
259	عِقَاب	کیفر - مؤاخذه (مؤاخذه انسان به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده اند، بدین مناسبت است که در تعقیب و دنبال عمل ناخوشایند قرار دارد. "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ: و بدانید که الله، شدید کیفر و مؤاخذه است(عواقب بد سرپیچی از فرامین الهی شدید است مثل عمل نکردن به توصیه فرد خیر خواه و راستگویی که می گوید از این سمت نرو چون به پرتگاه منتهی می شود))"
260	عُقَبًا	سرانجام - عاقبت
261	عُقَبَاهَا	سرانجامش - عاقبتش
262	عَقَبَةً	راه سنگلاخی و دشوار است که به طرف قله کوه منتهی می شود (افتحام عقبه در عبارت "فَلَا أَقْنَحَمَ الْعَقَبَةَ" اشاره است به انفاقهایی که برای انفاقگر بسیار دشوار باشد که در آیات بعد آنها را به ترتیب اینگونه بیان می کند: آزاد کردن بنده، غذا دادن در روزگار قحطی، یتیم داری خویشاوندان، کمک به مسکینان خاک نشین، سفارش یکدیگر به صبر و مهربانی)
263	عَقِبَهُ	ذریه و فرزنداناش (در عبارت "جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ")

264	عُقْبَى	سرانجام - عاقبت (در روایات آمده که پروردگار متعال برای هر انسانی در بهشت، منزلی تدارک دیده است پس عبارت "لهم عقبی الدار: فقط برای آنها عاقبت آن خانه است" که به دلیل تقدم "لهم" کلمه فقط نیز به ترجمه آن اضافه شده است به این معنی است که منظره نهایی این خانه بهشتی این گونه است که نیکان صابر را در آن در سعادت ابدی، ساکن می بینی. در عبارت "فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّار: پس چه خوب است عاقبت این خانه" با نهایت عزت و احترام فرشتگان می گویند که این خانه بهشتی چه عاقبت خوبی پیدا نمود که به وجود نیکانی چون شما مزین شد مثل وقتی که به کسی که لباس زیبایی پوشیده برای احترام بیشتر بگوئیم: "چه قدر این لباس را زیبا کرده ای")
265	عَقَبِيَّه	دو پاشنه اش (منظور از عبارات "يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقَبِيَّه" و "نَكَصَ عَلَيَّ عَقَبِيَّه" به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است. در اصل "عَقَبَيْن" بوده که چون مضاف شده نون تثنيه در آن حذف گردیده است)
266	عُقْدَ	گره ها - جمع عقده (در عبارت "الْفَقَاتُ فِي الْعُقْد" منظور از دمنده ها در گره ها داستانی است که در الدر المنثور که از تفاسیر اهل سنت است هم آمده به این ترتیب که مردی یهودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را جادو کرد و در نتیجه آن حضرت بیمار شد، جبرئیل بر او نازل گشته دو سوره معوذتین را آورد و گفت: مردی یهودی تو را سحر کرده و سحر مذکور در فلان چاه است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علی (علیه السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند، دستور داد گره های آن را باز نموده، برای هر گره یک آیه بخواند، علی (علیه السلام) هر گره را باز می کرد یک آیه را می خواند، به محضی که گره ها باز و این دو سوره تمام شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شفا یافت، مثل شخصی که پای بندی از پایش باز شده باشد)
267	عُقْدَةُ	گره (این کلمه از ماده (ع - ق - د) به معنای بستن است و در این آیه، پیوند زناشویی به گرهی تشبیه شده که دوریسمان را به هم متصل می کند، به طوری که آن دو را به یک ریسمان بلندتر تبدیل می کند)
268	عَقَدْتُ	گره زد (عبارت "الذین عقدت ایمانکم: کسانی که دستهای راست شما گره زده" کنایه ای است برای زن و شوهر. چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده و یا گره زده و جوش داده، در نتیجه مراد از جمله: الذین عقدت ایمانکم این است: کسانی که شما به وسیله عقد و ازدواج بین خود و ایشان خویشاوندی سببی ایجاد کرده اید)
269	عَقَدْتُمْ	گره زدید (عقد ایمان گره زدن دستان راست در حقیقت کنایه از عهد و پیمان بستن می باشد چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده و یا گره زده و جوش داده و در عبارت "وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْإِيمَانَ" منظور مواخذه در مورد سوگندهایی است که به واسطه آن عهد و پیمانی را محکم کرده اید. حرکت میم در آخر این کلمه برای تقارنش با حرف تشدید یا ساکن دار کلمه بعد می باشد)
270	عَقَرَ	دست و پا را قطع کرد - نحر نمود (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر آن است و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
271	عَقَرُوا	دست و پا را قطع کردند - نحر نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر (فرو بردن نیزه در گودی زیر گلو) آن است و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
272	عَقَرُوها	دست و پایش را قطع کردند - نحر نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است، و عقر ناقه به معنای نحر آن است و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده)
273	عَقْلُوهُ	آن را فهمیدند (کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبناي تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
274	عُقُودَ	گره ها
275	عَقِيمٌ	نازا (در عبارت "يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٌ" معنای عقیم بودن روز این است که طوری باشد که دیگر فردایی از آن متولد نشود و آن، روز هلاکت و آخر عمرشان و یا روز قیامت است، البته در این آیه با توجه به آیات بعد منظور همان روز قیامت است)
276	عَلَا	برتری جست
277	عَلَامٌ	بسیار دانا

278	عَلَامَات	نشانه ها - جمع علامات
279	عَلَانِيَةً	آشکار
280	عَلَقَ	خون بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده (اولین حالتی که منی در رحم به خود می‌گیرد)
281	عَلَقَةٌ	قطعه‌ای خون خشکیده و بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده
282	عَلَّمَ	تعلیم داد - یاد داد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
283	عِلْمَ	علم - دانش - تشخیص و تمیز دادن (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
284	عِلْمَ	دانست - علم دارد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
285	عُلَمَاءُ	دانشایان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
286	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ الْجَنُّ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است. علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
287	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ الْجَنُّ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است. علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
288	عُلِمَتْ	یاد داده شدی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
289	عَلِمْتَ	دانستی - علم داری (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
290	عَلَّمْتُكَ	به تو تعلیم دادم - به تو یاد دادم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
291	عَلِمْتُمْ	دانستید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
292	عُلِمْتُمْ	یاد داده شدید - تعلیم داده شدید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
293	عَلَّمْتُمْ	تعلیم دادید - یاد دادید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
294	عَلِمْتُمُوهُنَّ	دانستید که آن زنان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
295	عَلَّمْتَنَّا	به ما تعلیم دادی - به ما یاد دادی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
296	عَلَّمْتَنِي	به من تعلیم دادی - به من یاد دادی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
297	عَلِمْتُهُ	آن را دانستی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
298	عَلَّمَكْ	به تو تعلیم داد - به تو یاد داد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
299	عَلَّمَكُم	به شما تعلیم داد - به شما یاد داد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
300	عَلِمْنَا	دانستیم - علم داریم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
301	عُلِمْنَا	یاد داده شدیم - تعلیم داده شدیم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
302	عَلَّمْنَاهُ	به او تعلیم دادیم - به او یاد دادیم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)

303	عَلَمَنِي	به من تعلیم داد - به من یاد داد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
304	عَلِمُوا	دانستند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
305	عَلِمَهُ	آن را دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
306	عَلِمَهُ	علمش - دانشش (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
307	عَلِمَهُ	به او تعلیم داد - به او یاد داد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
308	عَلِمَهَا	علم آن - دانش آن (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
309	عَلِمَهُمْ	علم ایشان - دانش ایشان (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
310	عِلْمِي	علم من - دانش من (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
311	عُلُوًّا	بلندی - ارتفاع - برتری (در عبارت "تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ: آن سرای آخرت است که قرارش دادیم برای کسانی که کوچکترین برتری را در زمین نمی خواهند) گرچه در خوبیها از دیگران سبقت می گیرند ولی این سبقت گرفتشان برای جلب رضایت الهی است نه ریاست و سروری بر مردم)" نکره آمدنش به معنی یک برتری ناچیز یا کوچکترین برتری است)
312	عُلُوًّا	برتری یافتند - تسلط یافتند
313	عَلَى	بر - به زیان - بر علیه - بر خلاف - در برابر - بر مبنای - بر عهده ی- مسلط بر (مانند عبارت "مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهِ عَلَى نَفْسِهِ" یعنی : هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب میشود. در عبارت "إِذْ وَفُّوا عَلَى رَبِّهِمْ" معنی "در برابر" می دهد. در عبارت "ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ" معنی "بر مبنای" می دهد پس معنی جمله می شود: سپس ما به موسی کتاب را به شکلی تمام و کامل دادیم بر مبنای کسی که درست و نیکو عمل نمود (احکام الهی و سفارشات او که در آیات قبل به آن اشاره شد در دین همه پیامبران موجود بود ولی در عمل به آن احکام بین پیروان ادیان اختلاف افتاده بود که در تورات دستور العمل صحیح اجرای آن احکام به شکلی کامل بیان شد). در عبارت "وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا" و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه رزقش فقط بر عهده ی الله است" معنی بر "عهده ی" می دهد. در عبارت "قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ" معنی "مسلط بر" می دهد به عبارت دیگر حضرت یوسف از پادشاه می خواهد که او را رئیس همه خزائن و انبارهای آن سرزمین کند)
314	عُلَى	بلندتر ها- برترها (جمع علیا)
315	عَلَى	بر - به زیان - بر علیه - بر خلاف - در برابر - بر مبنای - بر عهده ی- مسلط بر (در واقع همان "عَلَى" است که چون به همزه وصل رسیده صدای کشیده آن کوتاه گردیده است. مانند عبارت "مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهِ عَلَى نَفْسِهِ" یعنی : هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب میشود. در عبارت "إِذْ وَفُّوا عَلَى رَبِّهِمْ" معنی "در برابر" می دهد. در عبارت "ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ" معنی "بر مبنای" می دهد پس معنی جمله می شود: سپس ما به موسی کتاب را به شکلی تمام و کامل دادیم بر مبنای کسی که درست و نیکو عمل نمود (احکام الهی و سفارشات او که در آیات قبل به آن اشاره شد در دین همه پیامبران موجود بود ولی در عمل به آن احکام بین پیروان ادیان اختلاف افتاده بود که در تورات دستور العمل صحیح اجرای آن احکام به شکلی کامل بیان شد). در عبارت "وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا" و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه رزقش فقط بر عهده ی الله است" معنی بر "عهده ی" می دهد.

		در عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ: همه ستایشها برای الله است(از هر خوبی تعریف کنند، در واقع پروردگار را ستوده اند چون خوبیهای همگان از اوست) که برخلاف این پیری و کهنسالی، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید(با این سن و سال غیر معمول بود که من صاحب فرزند شوم ولی به لطف پروردگار این غیر ممکن، ممکن شد) " معنی "بر خلاف" می دهد)
316	عَلَيَّ	بر من - بر عهده من("قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ"(حجر 41): (پروردگار)گفت: "این(خالص شدن) راه روشن و واضح مستقیمی است بر عهده من(هرکس که برای در امان ماندن از شیطان از من با جدیت درخواست کند که خالصش کنم بر خود واجب کرده ام که این لطف را به او بنمایم، در واقع وجود شیطان نیز بر خلاف خواست پروردگار نبوده است زیرا خودش، شیطان را وسیله جدا کردن بندگان خالصش از بندگان دنیا قرار داده تا حساب و جایگاه آنها را جدا کند و آنان را در مقام قرب خود و در بهشت برین جای دهد به قول استاد الهی قمشه ای شیطان مثل سگ دربان خانه پروردگار، دوست صاحبخانه را راه می دهد و دشمنش را از خانه ی او دور می سازد. امام باقر علیه السلام در مورد این آیه فرمودند: " این صراط، علی بن ابیطالب است" چون آن حضرت، مصداق بارز بنده ی خالص شده برای پروردگار است: "از علی آموز اخلاص عمل***شیر حق را دان منزله از دغل(مولوی رحمة الله علیه))
317	عَلَيَّ	همیشه و بسیار برتر و والاتر (صفت مشبیه و صیغه مبالغه از علو، وزن فعیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
318	عَلَيَّ سَوَاءٌ	به تساوی(عبارت"فَأَنْبَذَ إِلَيْهِمْ عَلَيَّ سَوَاءٌ : پس به سويشان به تساوی بینداز " کنایه از این است که عهدنامه ای را که با آنها بستی با بی اعتنایی جلويشان بینداز البته با رعایت اینکه تنها در هر موردی عهد شکنی کردند، تو نیز عهد شکنی کنی و در تلافی کردن زیاده روی نکنی)
319	عُلَيَّا	والا تر و برتر
320	عَلَيْكَ	بر تو
321	عَلَيْكُمْ	بر شما
322	عَلَيْكُمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْكُمْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلَيْكُمْ أَدْخُلُوا" چون به ساکن یا تشدید رسیده حرکت گرفته است)
323	عَلَيْكُمْ	بر شما دو گروه (در عبارت "يُرْسَلُ عَلَيْكُمْ شَوَاطِلٌ مِّنْ نَّارٍ" و منظور از دو گروه انسانها وجنیان می باشد)
324	عَلِيمٌ	همیشه و بی اندازه دانا (وزن فعیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را. کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
325	عَلَيْنَا	بر ما
326	عَلَيَّوْنَ	جاهایی یا چیزهایی که دارای علو(برتری) روی علو دیگر و یا به عبارتی علو دو چنداند
327	عَلَيْهِ	بر او - بر عهده او(مثل عبارت"وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا")
328	عَلَيْهَا	بر آن
329	عَلَيْهِمْ	بر آنها - مسلط بر آنان(در عبارت "غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ" یعنی: نه راه آنان که کسی را که مورد غضب(الهی) واقع شده بر آنان حاکم و فرمانرواست(دانسته و عمداً از شیطان یا طاغوت پیروی می کنند) در اغلب ترجمه ها این عبارت "نه راه آنان که بر آنها خشم گرفته شده" ترجمه می شود، که صحیح نیست چون در این ترجمه ها، از مغضوب که یک اسم (کسی که مورد خشم واقع شده) است به عنوان فعل، استفاده شده است. از طرفی ترکیب "الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ" یک ترکیب مضاف و مضاف الیه نیست چون مضاف "أَلَّ" نمی گیرد.) بر ضد آنها(در عباراتی نظیر "تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ:و در گناه و مردم آزاری بر ضد آنان یکدیگر را یاری و کمک می دهید ") - بر فراز آنان(مثل عبارت"عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ: پیشامد بد بر فراز خودشان است")
330	عَلَيْهِمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْهِمْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ" چون به ساکن یا تشدید رسیده حرکت گرفته است)

331	عَلَيْهِمَا	برآن دو
332	عَلَيْهِنَّ	برآن زنان
333	عَلِيْنَ	جاهایی یا چیزهایی که دارای علو (برتری) روی علو دیگر و یا به عبارتی علو دو چندانند
334	عَمَّ	از چه - درباره ی چه
335	عَمَّا	از آنچه
336	عَمَّا تَكُ	عمّه هایت
337	عَمَّا تَكُمُ	عمّه هایتان
338	عِمَاد	پایه‌ای که ساختمان بدان تکیه دارد - ستون - ساختمان بلند
339	عِمَارَة	آباد کردن چیزی تا اثر مطلوب را دارا شود
340	عَمَدٍ	ستونها (جمع عمود)
341	عُمُرٌ	عمر - سالهای زندگی - بقاء (عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
342	عِمْرَان	نام پدر حضرت مریم علیهما السلام که طبق روایات پیامبر نیز بوده است (البته عمران نام پدر حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام هم بوده است ولی در قرآن به این موضوع اشاره ای نشده است)
343	عُمُرَة	زیارت خانه خدا (عمرة هم به معنای عمارت می‌آید و هم به معنای زیارت خانه خدا، حال اگر این کلمه با کلمه خانه خدا استعمال شود، دیگر معنای اول که مساله عمارت باشد به ذهن نمی‌رسد)
344	عَمْرُكُ	بقای تو (کلمه عمارت ضد خرابی است و عُمُر، اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
345	عَمْرُوها	آن را آباد کردند (کلمه عمارت ضد خرابی است و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
346	عُمُرِه	عمرش (کلمه عمارت ضد خرابی است و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
347	عَمَّكَ	عموی تو
348	عَمَل	عمل - کار (فعل) شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد. در عبارت "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ" به یقین او عملی ناصالح است" طبق آیه شریفه 223 از سوره مبارکه بقره، والدین در ثواب اعمال صالح فرزندان، شریکند. البته اگر در تربیت آنها کوتاهی کرده باشند نیز در گناه آنها سهیم می شوند پس هر فرزندی به نوعی برای پدر و مادرش "عمل" محسوب می شود. پس اینکه پسر حضرت نوح را "عمل غیر صالح" نامید از این جهت است که به نوح علی نبینا و علیه السلام بفهماند اگر به دعای او، این پسر که به گناه عادت کرده و از آن دست بردار نیست، زنده بماند، از این پس در گناه او شریک می شود. همچنین ممکن است استفاده از این کلمه برای پسر حضرت نوح رساندن مبالغه او در گناه باشد مثلاً می گویند حضرت علی، عدالت است و با این سخن می خواهند بگویند تمام کارهای او بر اساس عدالت است گویی او عدالت مجسم است در مورد پسر حضرت نوح نیز این مطلب را می رساند که کاری جز گناه نداشت برای همین او را "عمل غیر صالح" نامید البته مانعی برای درست بودن هر دو معنی به صورت همزمان هم نیست. در برخی تفاسیر با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هیچ دلیل منطقی نسبت بی عفتی به همسر نوح داده شده است از آنجایی که بی عفتی همسر آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نیز هست پروردگار متعال هیچ پیامبری را به آن مبتلا ننموده است علاوه بر روایات دلیل قرآنی اثبات این مدعا این است که در قرآن کریم آمده است که "بعد از پیامبر با هیچ یک از زنان او ازدواج نکنید چون این موضوع او را آزار می دهد"

		وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پیامبر به این جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می دهد ممانعت می کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پیامبر در زمان حیات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنین نسبت‌های ناروایی به عایشه همسر پیامبر نیز می دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه از قبیل مشارک‌نش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
349	عَمِلَ	انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
350	عَمِلَتْ	انجام داد (مؤنث) (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
351	عَمِلْتُمْ	انجام دادید (مؤنث، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
352	عَمِلْتُهُ	آن را انجام دادم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
353	عَمِلَكَ	عمل تو - کار تو (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
354	عَمِلْكُمْ	عمل شما - کار شما (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
355	عَمِلُوا	انجام دادند - عمل کردند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
356	عَمِلَهُ	عملش - کارش (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
357	عَمِلَهُمْ	عملشان - کارشان (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
358	عَمَلِي	عمل من - کار من (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
359	عَمُوا	کور شدند
360	عَمُونَ	کوران - کوردلان
361	عَمِّي	کوری - پوشیده و نامفهوم (در عبارت "وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمِّي")
362	عَمِّيْ	کوری
363	عُمِّي	کوران (جمع اعمی)
364	عَمِيْ	کور شد
365	عُمِيَانًا	کورکورانه
366	عَمِيَّتْ	کور شد - راه نیافت (عمیت ماضی از عمی است که به معنای کوری است، ولی در "فَعَمِيَّتْ عَلَيْهِمُ الْاَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ" معنای کوری مقصود نیست، بلکه استعاره از این است که انسان در موقعیتی قرار گرفته که به خبری راه نمی یابد و مقتضای ظاهر این بود که عمی و بی خبری را به خود آنان نسبت دهد، ولی می بینیم که به عکس تعبیر کرده و فرموده : فعمیت علیهم الانباء - خبرها بر آنان کور شد و این به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف مأخوذ می شوند و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته می شود و دستشان از تمامی اسباب بریده و کوتاه می گردد)

367	عُمِيتْ	مخفی شده است - پنهان شده است (کلمه عمیت ماضی مجهول از باب تفعیل، یعنی تعمیه است و تعمیه به معنای پنهان کردن است)
368	عَمِیقْ	عمیق - ژرف
369	عَمِینْ	همیشه و بسیار کور دل و بی بصیرت (عمین صفت مشبّهه است از ماده "عمی". فرق عمی با اعمی این است عمی تنها کسی را می گویند که بصیرت نداشته باشد و اعمی به کسی اطلاق می شود که چشم نداشته باشد)
370	عَنْ	از
371	عَنِ	از (در اصل "عَنْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَنْ آلِ ذِی" "چون به ساکن یا تشدید رسیده حرکت گرفته است)
372	عَنَّا	از ما
373	عَنْبْ	انگور (ولی به درخت آن نیز عنب گفته می شود)
374	عَنْتْ	متواضع شد (فعل ماضی مؤنث از ماده عنوة است و عنوة به معنای ذلت در قبال قهر قاهر است و حالتی است که در قیامت هر موجودی در برابر پروردگار متعال و در قبال ظهور سلطنت الهی او به خود می گیرد و اگر عنوة و ذلت را به صورتها در عبارت "عَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ" نسبت داده، از این جهت بوده که صورت اولین عضوی است که آثار ذلت در آن نمودار می شود و لازمه این عنوة این است که نتواند مانع حکم خدا و نفوذ آن در خلق گردد و میان اراده خدا و ایشان حائل شود، پس هر اراده ای که در باره ایشان بکند اجرا خواهد شد)
375	عَنْتَ	جهد - شدت - هلاکت (در عبارت "ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنْتَ مِنْكُمْ"، منظور زنا است، چون در زنا معنای جهد، شدت و هلاکت مستتر است)
376	عَنْتُمْ	نابود شدید - خسارت دیدید - به ستوه آمدید - به شدت گرفتار شدید
377	عِنْدَ	نزد - پیش - کنار - در (در عباراتی نذیر: "عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ"، "عِنْدَ مَشْعَرِ الْحَرَامِ"، "عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" معنی "در" می دهد)
378	عِنْدِ	نزد - پیش (وقتی قبل از آن یکی از حروف جرّ مثل "مِنْ" آمده باشد این اعراب را می گیرد)
379	عِنْدَكَ	نزد تو
380	عِنْدَكُمْ	نزد شما
381	عِنْدَنَا	نزد ما
382	عِنْدَهُ	نزد او
383	عِنْدَهَا	نزد آن
384	عِنْدَهُمْ	نزد آنها
385	عِنْدِي	نزد من
386	عُنُقُكَ	گردنت (در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ" دست به گردن بستن کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن است)
387	عُنُقُهُ	گردنش
388	عَنْكَ	از تو
389	عَنْكَ	از تو
390	عَنْكَبُوتْ	عنکبوت

391	عَنْكُمُ	از شما (در اصل "عَنْكُمُ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
392	عَنْكُمُ	از شما
393	عَنْهُ	از او
394	عَنْهَا	از آن
395	عَنْهُمْ	از آنها
396	عَنْهُمْ	از آنها (در اصل "عَنْهُمْ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
397	عَنْهُمَا	از آن دو نفر
398	عَنِّي	از من
399	عَنِيدِ	ستیزه جو - معاند حقی که از روی عناد حق را مسخره می‌کند- کسی که همواره و بسیار با حق و حقیقت دشمنی دارد و آن را مسخره می‌کند(امام باقر علیه السلام فرموده اند: "عنید به معنای روی گردان از حق است")
400	عَوَانٌ	نه پیر از کار افتاده نه جوان نارسیده (در زنان و چارپایان، عبارتست از زن و یا حیوان ماده‌ای که در سنین متوسط از عمر باشد، یعنی سنین میانه باکرگی و پیری)
401	عَوَجٌ	کجی - تمایل - تحریف - انحراف (عبارت "يَنْعُوْنَهَا عَوْجًا" یعنی : آن را کج و تحریف شده می‌خواهند(می‌خواهند که راه حق و حقیقت از هوای نفسشان پیروی کند))
402	عَوْرَاتٍ	عورته‌ها - عیبها - آنچه باید پوشیده و مخفی گردد (جمع عورت و عورت به معنای عیب است و اگر آن را عورت نامیده‌اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود و در عبارت "أَوِ الْطُّفُلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ الْأُنثَاءِ" منظور اطفالی هستند که بر عورتهای زنان غلبه نیافته‌اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی‌کنند و این کنایه از نرسیدن به حد بلوغ است)
403	عَوْرَةٌ	بی حفاظ (در عبارت "إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ")
404	عُوقِبَ	عقاب شد - عقوبت شد(کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
405	عُوقِبْتُمْ	عقاب شدید - عقوبت شدید (کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
406	عَهْدٍ	عهد - پیمان
407	عَهْدٍ	عهد بسته، دستور داده
408	عَهْدِكُمْ	عهد و پیمانتان
409	عَهْدَنَا	عهد بستیم
410	عَهْدُهُ	عهد و پیمانش
411	عَهْدِهِمْ	عهدشان - پیمانشان
412	عَهْدِي	عهد و پیمان من

413	عَيْرَ	کاروانیان - کاروان (کلمه عیر در اصل به معنی قومی است که با ایشان بار و بنه کاروانیان باشد و این کلمه مانند کاروان در فارسی شامل کاروانیانو شتران باردار می‌شود، هر چند که در پاره‌ای از اوقات در یک یک آنها نیز استعمال می‌شود)
414	عِيسِي	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا وعلیه السلام (کلمه عیسی در اصل یشوع یا یسوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه یعیش (زنده می‌ماند) تفسیر شده)
415	عِيشَة	زندگی (کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود و هم در مورد خدای تعالی و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود. و کلمه معیشت هم از مشتقات عیش است که به معنای آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند)
416	عَيْلَة	فقر و تنگدستی
417	عَيْن	درشت چشمان (جمع عیناء و "حور عین" به معنای زنانه است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد که خود مستلزم درشتی چشم می‌باشد و یا به معنای زنانه است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند)
418	عَيْن	چشمه - چشم (در عباراتی نظیر "فَرَّتْ عَيْنُ لِي")
419	عَيْنَاكَ	دو چشم (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
420	عَيْنَان	دو چشمه
421	عَيْنَاهُ	دو چشمش (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
422	عَيْنَهَا	چشمش
423	عَيْنِي	چشم من (در عبارت "وَلِئَصْنَعَ عَلِيَّ عَيْنِي" منظور این است که زیر نظر من پرورش یابی و ساخته شوی)
424	عَيْنِيكَ	دو چشم تو (در اصل عینین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است. "لَا تُمَدِّنْ عَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعَنَا بِهِ زُورًا مِنْهُمْ؛ اصلاً دو چشم خود را به سوی آنچه با آن گروه‌هایی از آنان را بهره مند کردیم، نکش (کنایه از اینکه چشم به راه آنان و ثروتشان نباش. گاهی پیامبر به ایمان آوردن فردی ثروتمند از این جهت امید می‌بست که مال و ثروت او پس از ایمان آوردنش به پیشرفت اسلام کمک کند)")
425	عَيْنَيْنِ	دو چشم
426	عُيُون	چشمه ها
427	عَيْنَا	خسته شدیم (کلمه عی که مصدر عیننا است - به طوری که راغب می‌گوید - به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری عارض می‌شود. وقتی می‌گوییم: أعيانی کذاو یا عیبت بكذا معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد و دومی این است که من از فلان کار خسته شدم)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	غَائِبَةٌ	پوشیده و پنهانی
2	غَائِبِينَ	پوشیده ها
3	غَائِطٌ	گودی (غائط به معنی محلی است که نسبت به اطراف خود گود باشد و مردم صحرائشین برای قضای حاجت به چنین نقطه‌هایی می‌رفتند، تا به منظور رعایت ادب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند و استعمال کلمه غائط در معنایی که امروز معروف است یک استعمال جدید و نو ظهور می‌باشد و در قرآن نیز در عبارت "جَاءَ أَحَدُكُمْ مِّنَ الْغَائِطِ" با رعایت ادب کلام به جای اشاره مستقیم به مستراح و اعمالی که در آن صورت می‌گیرد فرموده "یکی از شما از گودی بیرون آمد")
4	غَائِظُونَ	اندوه‌گین و خشمناک (اسم فاعل از غیظ به معنی اندوه و خشم)
5	غَابِرِينَ	جامانده ها - از بین رفته‌گان - درگذشتگان (غابر کسی است که همراهانش بروند و او جا بماند. کلمه غبار، به معنی خاکی که به جا مانده، نیز از همین ریشه است)
6	غَارٍ	غار - شکاف کوه (سوراخ وسیعی است که در کوه باشد و مقصود از آن در "إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ" غاری است که در کوه ثور قرار داشته و پیامبر صلی الله علیه و آله در هجرتشان به مدینه مدتی را در این غار سپری نمودند تا تعقیب کنندگان مشرکین او و همراهش ابوبکر را پیدا نکنند در روایت است که تعقیب کنندگان تا آستانه غار آمدند ولی دیدند که عنکبوتی بر در غار تار تنیده و کبوتری نیز همانجا بر روی تخمهایش خوابیده است لذا مطمئن شدند که کسی درون غار نیست و وارد غار نشدند و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت و محل نزول اولین آیات قرآن کریم بر پیامبر صلی الله علیه و آله بود)
7	غَارِمِينَ	بدهکاران
8	غَاسِقٍ	ابتدای تاریکی شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می‌شود قد غسق الليل معنایش این است که تاریکی شب فرا رسیده و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق و سرخی سمت مغرب ناپدید شود)
9	غَاشِيَةً	پوشاننده
10	غَافِرٍ	آمرزنده (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می‌کند یعنی با او طوری برخورد می‌کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می‌کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می‌پوشاند و آبرویش را نمی‌برد)
11	غَافِرِينَ	آمرزندگان (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می‌کند یعنی با او طوری برخورد می‌کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می‌کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می‌پوشاند و آبرویش را نمی‌برد)
12	غَافِلٍ	غافل - غفلت کننده - بی خبر
13	غَافِلَاتٍ	زنان بی خبر (در عبارت "الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ" منظور زنانی هستند که از شدت ایمان از بی عفتی و گناه بی خبرند)
14	غَافِلُونَ	غافلان - غفلت کنندگان - بی خبران
15	غَافِلِينَ	غافلان - غفلت کنندگان - بی خبران
16	غَالِبٌ	غالب - غلبه کننده - چیره (عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ" و الله بر کارش غالب است" یعنی پروردگار بر تمام جزئیات کاری که می‌خواهد انجام دهد، تسلط و غلبه کامل دارد و بنابراین آنچه اراده کرده، بی کم و کاست انجام خواهد شد و کسی نمی‌تواند کوچکترین مانعی در مسیر آن ایجاد نماید)
17	غَالِبُونَ	غالبان - غلبه کنندگان - چیرگان

18	غَالِبِينَ	غالبان - غلبه کنندگان - چیرگان
19	غَاوُونَ	گمراهان (کلمه غاوون جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسیدن به واقع است و رشید کسی را گویند که اهتمام نمی‌ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسی است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد. منظور از جمله "والشعراء يتبعهم الغاوون": شعراء را گمراهان پیروی می‌کنند" همانگونه که در آیات بعد آمده آن شاعرانی هستند که هدف مشخصی ندارند و هر چند صبحی به مدح کسی مشغولند تا از قیلش به نان و نوابی برسند و برای همین "در سرزمینها سرگردانند" و اگر هم در شعرشان به کارنیکي دعوت کنند رفتارشان با گفتارشان تناقض دارد سپس بلافاصله آن شاعرانی را که منشأ هدایتند را استثناء می‌کند و هماهنگی عمل با گفتار، ایمان و عمل صالح، ذکر و یاد بسیار از خداوند و فراخواندن دیگران با اشعارشان برای مقابله با ظالمان را از خصوصیات این شاعران عنوان می‌نماید)
20	غَاوِينَ	گمراهان (کلمه غاوین جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسیدن به واقع است و رشید کسی را گویند که اهتمام نمی‌ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسی است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد)
21	غَبْرَةً	غبار و کنورت (که در عبارت "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيَّهَا غَبْرَةٌ" منظور نشانه‌های غم و اندوهی است که چون غباری چهره‌شان را فرا گرفته)
22	غُثَاءً	خار و خاشاکي که سیل به کنار بیابان می‌ریزد (منظور از آن در آیه ی شریفه "فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوًی" گیاه خشکیده است)
23	غَد	فردا (البته همانطور که در فارسی وقتی می‌گوییم: "فردا که پیر شدي" منظورمان از فردا دقیقاً روز بعد نیست در عربی نیز همین گونه است)
24	غَدَاءَنَا	غذای صبحگاهیما (غداء یعنی هر غذایی که با آن چاشت کنند و چاشت حدود ساعت 9 صبح امروزی خورده می‌شود)
25	غَدَاةً	صبح
26	غَدَقًا	بسیار (بعید نیست منظور از جمله "لاَسْقِينَاهُمْ مَاءً غَدَقًا" توسعه در رزق باشد)
27	غَدَوًا	صبح زود پی کار رفتند
28	غُدُوًّا	صبحها (جمع "غَدَوَةٌ")
29	غَدَوْتَ	صبح زود پی کار رفتی ("إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ" یعنی: وقتی صبحگاه از خانه خارج شدی)
30	غَدَوَةٌ	صبح
31	غُدُوَّهَا	صبحهایش
32	غَرَّ	فریب داد - مغرور کرد (غرة به معنای غفلت در بیداری است و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می‌دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده‌اند و این بدان جهت است که او خبیث‌ترین فریب دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می‌آورد و ضرر می‌زند و می‌گذرد)
33	غُرَابٌ	کلاغ سیاه
34	غُرَابِیْبٌ	سیاهیهای شدید (جمع غریب)
35	غَرَامًا	شدت و مصیبتی که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد

36	غَرَبَتْ	غروب کرد
37	غَرَبِيَّ	غریبی
38	غَرَبِيَّةٌ	غریبی
39	غَرَّتْكُمْ	شما را فریب داد - شما را مغرور کرد (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند. غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان)
40	غَرَّتْهُمْ	آنان را فریب داد - آنان را مغرور کرد (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند. غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان)
41	غُرْفٌ	بناهایی که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند - خانه بسیار زیبایی است که در بلندی قرار داشته باشد (جمع غرفه)
42	غُرَفَاتٍ	بناهایی بسیار زیبا که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند
43	غُرْفَةً	یک بار بلند کردن (کلمه اغتراف و کلمه غرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری، مثلاً می گویند : فلان غرف الماء و یا می گویند : فلان اغترف الماء، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد . و اغتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَغْتَرَفَ غُرْفَةً بَيِّدَهُ" دلالت می کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)
44	غُرْفَةً	بنایی بسیار زیبا که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشد .
45	غَرَقُ	غرق شدن
46	غَرَقًا	به نحوی اغراق گونه (در عبارت "وَاللَّازِعَاتِ غَرْقًا" یعنی سوگند می خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می کنند و به سختی آن را می کنند)
47	غَرَّكَ	فریبت داد - مغرور کرد (غرة به معنای غفلت در بیداری است و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و قنور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند و این بدان جهت است که او خبیث ترین فریب دهنده گان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)
48	غَرَّكُمْ	شمارا مغرور کرد - فریبتان داد (غرة به معنای غفلت در بیداری است و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و قنور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند و این بدان جهت است که او خبیث ترین فریب دهنده گان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)
49	غُرُوبٍ	غروب
50	غُرُوبَهَا	غروبش
51	غَرُورٌ	یکی از اسامی شیطان به معنی بسیار فریبنده (غرة به معنای غفلت در بیداری است و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و قنور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند و این بدان جهت است که او خبیث ترین فریب دهنده گان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد)

52	غُرُورَا	غُرُور (غُرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غُرور (فریب) می خوانند در عبارت "مَا وَعَدْنَا آلَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" وعده ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است)
53	غَرَّهْمُ	مغرورشان کرد - فریشتان داد(غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می خوانند)
54	غَزَلَهَا	پشمهای تابیده اش - رشته اش("وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشید که پشمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، و می تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می گیرید(سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ می رشته و آنگاه به ایشان دستور می داده که در نیمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه کنند این است که کسی که سوگند دروغ بخورد، هر چه از دین و ایمان و ثواب کسب کرده، بر باد فنا می دهد)"
55	غَزِي	جنگجویان(جمع غازی)
56	غَسَّاقٌ	چرکی که تعفن بسیار داشته باشد
57	غَسَقِ	اولین مرحله از ظلمت و تاریکی شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می شود قد غسق اللیل معنایش این است که تاریکی شب فرا رسیده و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق و سرخی سمت مغرب ناپدید شود)
58	غَسْلِينَ	چرکاب (گویا مراد از آن چرک و کثافتی است که از تن اهل دوزخ می ریزد)
59	غَشَاوَةٌ	آنچه که چیزی را احاطه کرده و پوشانده - پرده
60	غَشَاهَا	آن را احاطه کرد - آن را پوشاند
61	غَشِيَا	احاطه کرد - پوشاند
62	غَشِيَهُمْ	آنان را احاطه کرد - آنان را پوشاند - آنان را فرا گرفت
63	غَضَبًا	غاصبانه - گرفتاری ناحب
64	غُصَّةٌ	تردد لقمه در حلق به طوری که خورنده نتواند به راحتی آن را فرو ببرد (عبارت "طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ" یعنی غذایی گلوگیر)
65	غَضَبٌ	خشم (خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
66	غَضَبٌ	خشم گرفت(خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
67	غَضْبَانٌ	خشمگینی که خشمش به راحتی فروکش نکند (صفت مشبهه از ماده غضب است)
68	غَضِبُوا	خشم گرفتند
69	غَضَبِي	خشم من (خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
70	غَطَاءٌ	پرده

71	غَطَاءَكَ	پرده تو
72	غَفَّارٍ	بسیار آمرزنده (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
73	غَفَّرَ	آمرزید - گذشت کرد (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
74	غُفْرَانِكَ	آمرزش همه جانبه تو (را می خواهیم) (غفران: آمرزش همه گناهان، کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
75	غَفَرْنَا	آمرزیدیم - گذشت کردیم (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
76	غَفْلَةً	غفلت - بی خبری
77	غَفُورٌ	بسیار آمرزنده - همواره آمرزنده (غفور هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را. کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
78	غِلٌّ	کینه و عداوت و خشم درونی و حسد-کینه و حسد ی که آدمی را وادار می کند به دیگران آزار برساند - خیانت (کلمه غل در اصل به معنای داخل شدن است)
79	غِلٌّ	خیانت کرد
80	غِلَاطٌ	آنان که خشونت عمل دارند (جمع غلیظ است)
81	غُلَامٌ	پسر - پسر جوان - پسر نوجوان - پسر جوانی که شاربش (سبیلش) تازه روئیده باشد (هم جوان نابالغ را شامل می شود و هم بالغ)
82	غُلَامَيْنِ	دو پسر - دو پسر نوجوان - دو پسر جوان (غلام یعنی جوانی که شاربش (سبیلش) تازه روئیده باشد و هم جوان نابالغ را شامل می شود و هم بالغ)
83	غُلْبًا	بزرگ و کلفتان (جمع غلباء است و شجرة غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس حدائق غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد)
84	غُلِبَتْ	شکست خورد - مغلوب شد (در اصل "غُلِبَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید کلمه بعد در عبارت "غُلِبَتْ أَلْرُّومُ" حرف "ت" کسره گرفته است)
85	غُلِبَتْ	غلبه کرد - پیروز شد
86	غَلَبُوا	غلبه کردند - پیروز شدند
87	غَلَبُوا	شکست خوردند - مغلوب شدند
88	غَلِبَهُمْ	غلبه کردندشان - پیروز شدندشان - مغلوب شدندشان (اگر مصدر غلبهم را مصدر مفعولی بگیریم)

89	غَلَتْ	بسته باد
90	غَلَطَ	غلطت - خشونت - سر سختي و شدت
91	غُلْفٌ	در غلافها - در پرده ها پوشیده شده ها (جمع کلمه اغلف است و اغلف به معنای چیزی است که در پرده هائی پوشیده شده باشد و قلب اغلف قلبی است که پرده هائی بر آن افتاده باشد و نگذارد دعوت حق انبیا را بشنود و حق را که به سوي آن دعوت می شود بپذیرد و اینکه گفتند : ما یهودیان دلهایمان غلف است، منظورشان این بوده که ما دعوت انبیا را رد می کنیم و نمی پذیریم و این نفوذ ناپذیری دلهای ما خواست پروردگار متعال است و خدا ما را چنین کرده و اختیاری از خود نداریم، خدا ما را اینطور خلق کرده که غیر دعوت موسی را نپذیریم)
92	غَلَقَتْ	بسیار و محکم بست (در اصل "غَلَقَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به ساکن در عبارت "غَلَقَتْ الْأَبْوَابَ" حرف "ت" کسره گرفته است. از معنایی که باب تفعیل به ریشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
93	غُلَمَانٌ	غلامان - جوانان - نوجوانان - پسرچه ها - خدمتکاران (غلمان نیز مانند حور از مخلوقات بهشتیند، که از شدت زیبایی و صفا و حسن مانند لؤلؤای هستند که از ترس دستبردزدان در گنجینه و صندوق جای می دهند)
94	غُلُوهُ	در غُل وزن جبرش کنید - دست و پایش را به گردنش ببندید (از مصدر غل است، که به معنای بستن با غل و زنجیر است و غُل وسیله ایست که با آن دست و پای اسیر را به گردنش می بندد)
95	غَلِي	جوشیدن
96	غَلِيظٌ	غلظ - خشن - سخت - شدید (منظور از "عَذَابٌ غَلِيظٌ" در قرآن کریم عذاب جهنم یا همان عذاب اخروی است)
97	غَمٌّ	اندوه و سختی (در آن معنای پوشش نیز هست، گویا کربت و اندوه روی قلب را می پوشاند)
98	غَمَامٌ	ابر (در اصل از ماده غم که به معنای پرده است، می باشد و چون ابر نیز آسمان و آفتاب را می پوشاند به آن غمام می گویند)
99	غُمَّةٌ	اندوه و سختی (در آن، معنای پوشش نیز هست، گویا کربت و اندوه روی قلب را می پوشاند)
100	غَمَرَاتٍ	شدائد و سختیهایی که از هر طرف انسان را احاطه کرده و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند و از این رو آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
101	غَمْرَةٌ	سختی، غفلت شدید و یا جهل شدیدی که فرد را فرا گرفته باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند و از این رو آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
102	غَمَرْتَهُمْ	غفلت شدیدشان - بی خبری کاملشان - گرفتاری شدیدشان (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند و از این رو آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
103	غَنَمٌ	گوسفند

104	غَنِمْتُمْ	غنیمت گرفتید- بهره و فایده بردید(از "غَنِم" به معنای رسیدن و دست یافتن به فایده است و لی در هر درآمدي که از راه جنگ به دست آید نیز استعمال شده است در عبارات "فکلوا مما غنمتم حالالا طیباً" غنم و غنیمت به معنای رسیدن به در آمد به صورت کلی است و در عبارت "و اعلموا انما غنمتم من شيء" با توجه به شأن و مورد نزول آیه همانگونه که از انتهای آیه نیز فهمیده می شود در مورد غنیمت جنگ(جنگ بدر) است ولی به اقتضای معنی اصلی کلمه "غَنِمْتُمْ" فایده و بهره بردید" و با توجه به روایات ائمه اطهار علیهم السلام علاوه بر غنیمت جنگی، شامل سایر بهره ها از قبیل گَنَج و معدن(شامل فلزات،نفت،گاز و ...)، زراعت و هر کاسبی و صنعت دیگری هم می شود و این همسو با دیگر آیات قرآن کریم می باشد که بر این تأکید دارد که مال و ثروت هر شخصی پس از رفع نیازهای او و خانواده اش باید به جای انباشته شدن، صرف رفع نیاز دیگر محتاجان جامعه انسانی گردد)
105	غَنِمِي	گوسفند من
106	غَنِيٌّ	همیشه و بسیار بی نیاز و دارا
107	غَوَاشٍ	پوشاننده ها (غاشیة و به معنای ساتر و هر چیز پوشاننده است، روپوش زین را هم از این جهت غاشیة السرج گویند و عبارت "لَهُمْ مِّنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ" یعنی عذاب به اهل دوزخ از پایین و بالا احاطه دارد)
108	غَوَاصٍ	کسی که تا عمق زیاد زیر آب فرو می رود
109	غَوْرًا	فرورونده در زمین (کلمه غور به معنای فرو رفتن آب در زمین است و منظور از این مصدر در عبارت "إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا" اسم فاعل "غائر" است)
110	غَوْلٌ	ضرر رساندن و فاسد کردن
111	غَوِيًّا	به خطا رفت - ناکام ماند (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
112	غَوِيٌّ	همیشه و بی اندازه به خطا رفته - همیشه و بی اندازه گمراه(صفت مشبه در معنای اسم فاعل است، غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
113	غَوِيَّتًا	به خطا رفتیم - گمراه شدیم(غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
114	غِيٍّ	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگشتگی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضد رشد
115	غِيًّا	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگشتگی - گمراهی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضد رشد
116	غِيَابَتِ الْجُبِّ	ته چاه (گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی شود و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی شود)
117	غَيْبٌ	نهان - غیب
118	غَيْبِهِ	غیب خود - نهان خود
119	غَيْثٌ	باران نافع (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)

120	غَيْرَ	غیر - به جز - جدا از - دور از ("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ" نحل 21): آن معبودانی که به جای پروردگار می پرستند و اطاعتشان می کنند) مردگانی هستند جدا و بیگانه از زندگان (نه تنها دل‌هایشان به نور ایمان به پروردگار حیات و زندگی نگرفته بلکه به دلیل تنفر و دوریشان از اهل ایمان امیدی به هدایت آنها توسط مؤمنان هم نیست یا اینکه بتی بی جان هستند که ممکن هم نیست جاندار گردند). "يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ: آنها را به دلیل دوری از علم گمراه می کنند(اگر نادان نبودند با سخنان اینها گمراه نمی شدند)"
121	غَيْرُكُمْ	غیر از شما - به جز شما
122	غَيْرُهُ	غیر از او - غیر از آن - به جز او
123	غَيْرَهَا	غیر از او - غیر از آن - به جز او
124	غَيْرِي	غیر از من
125	غَيْضَ	ناقص شد- کاستی گرفت (ماده غاض هم لازم استعمال می شود و هم متعدی، هم گفته می شود غاض الشيء - فلان چیز ناقص شد و هم گفته می شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند، در قرآن کریم هم به هر دو نحو آمده که می فرماید: و غيض الماء - آب ناقص شد و ما تغيض الارحام - آنچه رحمها ناقص می کند - یعنی آنرا فاسد می سازد و بصورت آبی درمی آورد که به زمین فرو میرود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببلعد و ليلة غائضة به معنای شب ظلمانی است. در عبارت "و غيض الماء: و آن آب کاسته شد" به زیبایی با انتخاب این کلمه می رساند که تمام آب روی کره زمین نیز با این فرمان ناپدید نشد بلکه در دریاها و اقیانوسها و ... آب باقی ماند فقط از آن حالتی که تمام زمین را فرا گرفته بود، کمتر شد)
126	غَيْظَ	خشم و کینه
127	غَيْظَكُمْ	خشم و کینه تان
128	غَيْظَهُمْ	خشم و کینه آنها
129	غُيُوبَ	غیب ها - نهانها

نهرست	کلمه	ترجمه
1	ف	پس (در این حالت ماقبل خود را به ما بعد خود مرتبط می کند) سوگند به (در عباراتی نظیر "فَالْحَامِلَاتِ وَفِرًا: سوگند به حمل کنندگان سنگینی") تا (در عباراتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا: بی تردید الله حیا نمی کند از اینکه مثالی از یک پشه بزند تا بالاترش (هم از لحاظ کوچکی هم از جهت بزرگی) (اشاره به هر دو جهت با یک کلمه)" یا عبارت "هَلْ لَّنَا مِنْ شَفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا: آیا برای ما شفیعی هست تا برای ما شفاعت کنند") پس بلافاصله - پس بی درنگ- که بلافاصله در پی آن (در این حالت نتیجه بلافاصله ای که از اتفاق افتادن جمله قبل حاصل می شود پس از "ف" می آید مثل: وَلَا تَمْسُوْهَا بِسَوْءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) با وجود این - با این وجود (مثل: "خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ تُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ: انسان را از نطفه ای خلق نمود (از نکره آوردن نطفه هم ناشناخته و پیچیده بودنش را می توان دریافت کرد و هم ناچیزیش را) با این وجود اکنون او دشمنی آشکار است (علناً با آفریننده خود دشمنی می کند)") پس به زودی - به زودی- پس بی درنگ (مانند: "ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا وَيُلْهَمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ: رهایشان کن تا بخورند و به کامرانی و بهره گیری بپردازند و آرزو آنان را سرگرم کند به زودی خواهند دانست". در اینجا حرف اضافه "ف"، "به زودی" را به ترجمه اضافه می کند و "سوف" فقط زمان فعل را به آینده می برد. "إِذَا قُضِيَ الْأَمْرُ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: هنگامی که به کاری حکم کند آنگاه فقط به آن می گوید: "باش"، پس بی درنگ می شود") در واقع (مانند: "فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي: پس کسی که از من پیروی کند در واقع به یقین او از من است". "وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است") آنگاه - آن هنگام - پس از آن - سپس (در این حالت بیانگر ترتیب انجام چند عمل می باشد مانند عبارت "يَا بَنِي آدَهْبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ: ای پسرانم بروید و آنگاه از یوسف و برادرش جستجو کنید) که در این صورت (مثل عبارت "وَلَا تُكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بَيِّنَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُ مِنَ الْخَاسِرِينَ: و به هیچ وجه از کسانی نباش که آیات الهی را تکذیب کردند که در این صورت از کسانی می شوی که همه چیزشان را از دست داده اند") به شکلی که- به صورتی که- به قسمی که ("فَمَا الَّذِينَ فَضَّلُوا بِرَآدِي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ: زیرا کسانی که فضیلت و برتری داده شده اند بازگرداننده رزقشان بر بردگان خود نیستند به شکلی که آنها در آن مساوی شوند") پس در نتیجه - بنابراین - پس حال که این گونه است - پس با این وجود (این معنا وقتی به کار می رود که جمله بعد از "ف" نتیجه ای برای قبل از آن باشد مثلاً "ف" در آیه شریفه 84 از سوره مبارکه یوسف "فَهُوَ كَظِيمٌ" کظیم بودن و خودداری از سخن گفتن و فرو بردن خشم حضرت یعقوب را نتیجه تصمیم او بر داشتن "صبر جمیل" در آیه قبل بیان می کند. "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ: و بدانید که الله آنچه در دل دارید، می داند بنابراین از او حذر کنید". "وَأَتَيْنَاهُمُ ءَايَاتِنَا فَكَاثَرُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (حجر 81): و با وجود این که آیات و نشانه هایمان را به آنان دادیم، از آن روی گردان بودند") نتیجه ی این است- پس علت این است که- زیرا که ((این معنا وقتی به کار می رود که جمله بعد از "ف" دلیلی برای قبل از آن باشد مثلاً "وَأَنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ: و اگر با آنان بیامیزید (با آنها نشست و برخاست کنید) نتیجه ی این است که برادران شما هستند (طبیعی است که با یتیمان معاشرت کنید چون آنها هم برادران شما محسوب می شوند))
2	فَوَادُ	دل - قلب (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
3	فَوَادَكَ	دل تو - قلب تو (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

4	فُتَّةٌ	جماعتی - گروهی
5	فُتَّتَانِ	دو جماعت - دو گروه
6	فُتَّتُكُمْ	جماعت شما - گروه شما - جمعیت شما
7	فُتَّتَيْنِ	دو جماعت - دو گروه
8	فَاءَتْ	برگشت
9	فَاءُوا	برگشتند
10	فَائِزُونَ	موفقان - کامیابان (اسم فاعل از کلمه فوز به معنای رسیدن و دست یافتن به هدف و آرزو است)
11	فَاتِحٌ	حلال - گشاینده - باز کننده (اسم فاعل کلمه فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است. فتح بین دو چیز ، مستلزم جدا کردن آن دو از یکدیگر است)
12	فَاتِحِينَ	حلال مشکلاتها- گشاینده ها- باز کننده ها(فاتح اسم فاعل از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است. فتح بین دو چیز ، مستلزم جدا کردن آن دو از یکدیگر است)
13	فَاتِكُمْ	از دست شما رفت (فوت به معنای دور شدن چیزی از آدمی است، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد)
14	فَاتِنِينَ	گمراه کننده گان مردم - داخل کنندگان در آتش یا سختی و گرفتاری و بلاء (جمع فاتن است که اسم فاعل از فتن و کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاشته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
15	فَاجِرًا	گناهکار (اسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیده اند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است)
16	فَاحِشَةً	کار بسیار زشت - زنا - گناه کبیره ("فاحشه" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود، پس مراد از ظلم، سایر گناهان کبیره و صغیره است، همچنین ممکن است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
17	فَارَ	فوران کرد - به شدت جوشید
18	فَارِضٌ	پیر از کار افتاده
19	فَارِغًا	خالی (مراد از فراغت قلب مادر موسی در عبارت "وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَّنَا عَلٰی قُلُوبِنَا لِنَكُونَ مِنَ الْكَاذِبِينَ " یا این است که دلش بواسطه وحیی که به او شد از ترس و اندوه خالی شد چون خداوند به او وعده داد که فرزندش را به او برمی گرداند و از پیامبرانش می گرداند لذا ناله و شیون در فراغ فرزندش نکرد و باعث فاش شدن راز او نگردید. همچنین می توان اینطور معنی کرد که : "پس از انداختن موسی در آب به ناگاه دلش خالی شد و ترس و اضطراب از عاقبت فرزند او را فرا گرفت به شکلی که نزدیک بود ماجرا را فاش کند ولی خداوند دلش را محکم کرد تا به تحقق وعده ی الهی مبنی بر برگرداندن فرزند و پیامبر کردنش ایمان پیدا کند" که این احتمال با ترکیب کلمات آیه هماهنگ تر است)
20	فَارِقَاتٍ	جدا کننده ها
21	فَارِقُوهُنَّ	از آن زنان جدا شوید
22	فَارِهِينَ	ماهران و هنرمندان - شهوت پرستان

23	فَازَ	کامیاب شد (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده، بدین جهت است که آخرین و نهایت سعادت است که آدمی بدان نائل می‌شود)
24	فَاسِقٌ	کسی که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند - بیرون رونده از بندگی - سرپیچی کننده از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
25	فَاسِقُونَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
26	فَاسِقِينَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
27	فَاصِلِينَ	داوران - جداکنندگان (فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می‌افتد . و هر یک از دیگری متمایز می‌شود)
28	فَاطِرٌ	خالق - آفریننده - آفریننده از هیچ (در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و فطر در اصل به معنای پاره کردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گویا پروردگار تعالی عدم (نیستی و هیچ بودن) را پاره می‌کند و موجودات را از شکم آن بیرون می‌آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می‌رساند یعنی نوعی از خلقت)
29	فَاعِلٌ	انجام دهنده
30	فَاعِلُونَ	انجام دهندگان
31	فَاعِلِينَ	انجام دهندگان
32	فَاقِرَةٌ	آسیب دیدن ستون فقرات - حادثه ای کمر شکن (از ماده فقر است)
33	فَاقِعٌ	زرد روشن (در سوره مبارکه بقره آیه شریفه 69 آمده است که: "...صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّظَّارِينَ: ... زرد، که رنگش زرد روشنی باشد که بینندگان را شاد می‌کند." در این آیه از رنگ زرد روشن به عنوان رنگ شادی بخش یاد شده است. براساس تحقیقی که در فوریه ۲۰۱۰ در مجله تحقیقات پزشکی BMC به چاپ رسید، یک چرخه رنگ متشکل از 38 رنگ گوناگون بین افراد مختلف با وضعیت جسمی و روحی متفاوت توزیع و نتایج انتخاب آنها مورد بررسی قرار گرفت، در میان این 38 رنگ، رنگ شماره 14 زرد انتخاب افراد شادتر بود و روحیات افراد سالم را به بهترین صورت توصیف می‌نمود. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که زرد روشن رنگی شادی بخش است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
34	فَاكِهَةٌ	میوه (هر میوه‌ای که به عنوان مخلفات غذا خورده می‌شود، نه به عنوان غذا. کلمه فاکهه به معنای مطلق میوه‌ها است . و بعضی گفته‌اند : همه میوه‌ها را شامل می‌شود ، مگر انگور و انار)
35	فَاكِهُونَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می‌گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)
36	فَاكِهِينَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می‌گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)
37	فَالِقٌ	شکافنده
38	فَانٍ	فانی - زودگذر - نابودشونده
39	فَاهٌ	دهانش

40	فَبَآيٍ	پس به کدام
41	فَتَّاحُ	حلال مشکلات- بسیار گشاینده ها- بسیار باز کننده ها(فَتَّاح صیغه مبالغه از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
42	فَتَاهُ	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
43	فَتَاهَا	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
44	فَتَحَ	پرده برداشت - حل نمود- گشود- باز کرد(از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
45	فَتَحَ	برداشتن قفل و حل اشکال - پیروزی
46	فُتِحَتْ	باز شد (در اصل "فُتِحَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید در عبارت "فُتِحَتْ السَّمَاءُ" حرف "ت" حرکت گرفته است)
47	فُتِحَتْ	باز شد
48	فَتَحْنَا	باز کردیم (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
49	فَتَحُوا	باز کردند
50	فَتْرَةٍ	سستی (فتره از فتور به معنی آن حالت سستی است که بعد از فرو نشستن خشم به آدمی دست می دهد و نیز به معنای نرمی بعد از شدت و نیز به معنای ضعف بعد از قوت است و منظور از کلام خدای تعالی در عبارت "یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا ببین لکم علی فتره من الرسل" از آمدن رسولی بعد از فترتی از رسولان، این است که حضرت محمد صلی الله علیه وآله، بعد از مدتی طولانی که هیچ رسولی نفرستادیم، آمد)
51	فَتَرِي	می بینی
52	فَتَقْنَاهُمَا	آن دو را از هم جدا ساختیم (فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است و این ضد رتق است و رتق به معنای ضمیمه کردن و به هم چسباندن دو چیز است، چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن ها را به هم بچسبانند. در قرآن کریم در سوره مبارکه انبیاء آیه شریفه 30 آمده است که: "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا: که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند پس از یکدیگر جداشان کردیم" از طرفی در سوره مبارکه ذاریات آیه شریفه 47 آمده است که: "وَأَسْمَانَ رَا به دستان قدرت خویش بنا نمودیم و ما قطعاً وسعت دهنده ایم." آنچه در قرآن کریم آمده است هماهنگی کاملی با پیشرفته ترین تئوری پیدایش جهان یعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظریه ای است که به طور گسترده برای پیدایش و تکامل جهان مورد قبول است. این نظریه ادعا دارد که حدود 14 میلیارد سال پیش، تمام جهانی که امروز می بینیم تنها در فضایی چند میلیمتر مکعبی با حرارتی حدود سیصد میلیون درجه سانتیگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثیر نیرویی نا شناخته شروع به گسترش نموده است و هم اکنون نیز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نیز افزوده می گردد. دانشمندان این نیروی ناشناخته را انرژی تاریک نامیده اند و آن را به صورت تأثیرات یک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی کرده اند. مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون پدیده انبساط جهان، اشعه کیهانی و فراوانی ذرات سبک در کیهان تأیید می گردد. در سال 1929 ادوین پاول هابل دانشمند اخترشناس آمریکایی، مشاهده کرد که طیف حاصل از یک کهکشان مشخص، به مرور به سمت قرمز میل می کند. به زبان ساده تر انرژی آن کم می شود، که نشانه ای از دور شدن آن کهکشان از ماست و به این طریق اثبات نمود که کهکشان های خارج از کهکشان راه شیری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به این ترتیب که هر چه کهکشان دورتر باشد با سرعت بیشتری از ما دور می شود و به عبارت دیگر جهان در حال انبساط است. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که پیدایش جهان از یک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدایی می باشند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

53	فِتْنًا	آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
54	فِتْنَاکَ	تو را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
55	فِتْنَاهُ	او را را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
56	فِتْنَةٍ	وسيله آزمایش - گرفتاری که جنبه آزمایش دارد - وسیله و سبب عذاب - عذاب - آزمایشی که باعث آشکار شدن جنبه پنهان چیزی شود (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
57	فِتْنَتُکَ	آزمایش تو (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
58	فِتْنَتُکُمْ	عذابتان (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)

59	فَتْنَمُ	در بلا و هلاکت افکندید - در آتش یا سختی و گرفتاری و بلاء داخل کردید (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
60	فَتْنَمُ	مورد امتحان قرار گرفتید - امتحان شدید(کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
61	فَتْنَمُ	عذابش (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
62	فَتْنَمُ	بهبانه و عذرشان برای رهایی از عذابشان(البته عبارت بهانه و عذرشان برای رهایی جزء کلمه نیست و به واسطه جمله ای که در آن به کار رفته دریافت می‌شود .کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
63	فَتْنُوا	عذاب کردند - شکنجه و آزار رساندند(کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
64	فَتْنُوا	مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)

65	فُتُونًا	آزمودني نڅفتني (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاشته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
66	فَتًی	جوان - غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
67	فَتَیَاتُکُمْ	کنیزان جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
68	فَتَیَان	دو غلام - دو غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
69	فَتَیَانِه	کارگزاران جوانش - غلامانش - گماشتگانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
70	فَتَیَّةٌ	جوانمردان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
71	فَتِیْلًا	نخ نازکی که در شکاف هسته ی خرما یا درون هسته ی آن است - چرکی که با مالیدن دست بر بدن به صورت فتیله در آمده (کلمه فتیل صفت مشبیه از ماده "قتل" به معنی پیچیدن است و صفت مشبیه گاهی به معنای اسم فاعل می‌آید و گاهی به معنای اسم مفعول و در عبارت "وَلَا یُظْلَمُونَ فَتِیْلًا" به معنای اسم مفعول یعنی فتیل پیچیده شده است. بعضی گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در شکاف هسته خرما است و می‌خواهد بفرماید حتی به آن مقدار هم کسی ستم نمی‌شود، بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای نخ نازکی است که در درون هسته خرما است و در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آمده که فتیل به معنای آن نقطه‌ای است که بر روی هسته خرما است و کلمه ی نقیر نیز به همان معناست. و بعضی گفته‌اند: کلمه ی فتیل به معنای فتیله‌ای است که افراد با مالیدن دو انگشت خود از چرک انگشتان یا چرک بدن درست می‌کنند و به هر حال این کلمه کنایه است از حقارت و بی‌مقداری چیزی که کسی به امر آن اعتنا نمی‌کند، ولی خدای تعالی همان را نیز مورد اعتنا قرار می‌دهد)
72	فَجٍّ	راه گشاد میان دو کوه - جاده وسیع - درّه
73	فَجَاجًا	راههای گشاد میان دو کوه - جاده های وسیع - درّه ها (جمع فج)
74	فُجَّارٍ	گناهکاران پرده در - کافران هتاک - کسانی که بی حد و مرز مرتکب گناه می‌شوند (کلمه تفجیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند و گناه را هم اگر فجور می‌گویند، برای این است که گناهکار، پرده حیا را پاره می‌کند و از صراط مستقیم خارج گشته، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود و اگر صبح را فجر می‌گویند، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود)
75	فَجْرٍ	سبیده دم (فجر در اصل به معنی باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر می‌گویند. برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود. کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را کاذب می‌گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می‌رود و شکش شکل دم‌گرگ است، وقتی آن را بالا می‌گیرد و به همین جهت آن را ذنب السرحان می‌نامند و عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می‌شود و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می‌رود و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می‌افتد و به صورت فجر دوم در می‌آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می‌نامند و بدین جهت صادقش می‌گویند، که از آمدن روز خبر می‌دهد و متصل به طلوع خورشید است)
76	فَجْرَةٌ	گناهکاران (جمع فاجراسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیده اند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
77	فُجْرَتٌ	شکافته شوند - آبشان آنقدر بالا بیاید که سد و موانع پیش رویش را بشکند (کلمه تفجیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند لذا عبارت "وَإِذَا الْبُحَارُ فُجِّرَتْ" را مفسرین این گونه ترجمه کرده اند که "وقتی که دریاهای به هم متصل گردند" و گناه را هم اگر فجور می‌گویند، برای این است که گناهکار، پرده حیا را پاره می‌کند و از صراط مستقیم خارج گشته، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود و اگر صبح را فجر می‌گویند، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود)

78	فَجَرَتَا	شکافتیم
79	فَجَوَّةٌ	محل وسیع - ساحت و درگاه
80	فُجُورَهَا	گناهکاریش (از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است)
81	فَحْشَاءٌ	اعمال بسیار زشت از قبیل زنا و امثال آن (کلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتیش بزرگ باشد. و بعید نیست که اصل در معنای آن خروج از حد در کار غیر سزاوار باشد و لذا گفته می شود: غبن فاحش یعنی بیش از حد تحمل مغبون شدن)
82	فَخَّارَ	سفال
83	فَخُورٌ	کسی که زیاد و همیشه افتخار و خود برتر بینی و مباهاات می کند
84	فِدَاءٌ	عَوَضٌ - جایگزین (فداء عبارت است از اینکه انسان خیانت و عمل خلافی انجام داده باشد که اثر سوء و کیفر جانی و مالی آن گریباننش را بگیرد و بخواهد آن کیفر را با چیز دیگر عوض کند، آن چیز را هر چه که باشد فداء یا فدیة می نامند، پس فداء آن عوضی است که انسان می دهد تا از آن اثر سوء رهایی یابد، مثلاً کسی که در جنگ اسیر شده، به عوض خود یا مالی می دهد و یا شخصی را و یا کسی که جرمی و خیانتی مرتکب شده، مقداری مال به عنوان کفاره یا جریمه می پردازد)
85	فِدْيَةٌ	عَوَضٌ - جایگزین (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ)
86	فَدِينَاهُ	به جای او جایگزین قرار دادیم
87	فُرَاتٌ	گوارا (اگر در مورد آب به کار رود منظور آبی بسیار خوش طعم می باشد یا آبی است که سوز عطش را می شکند و یا آبی است که خنک باشد)
88	فُرَادًى	تَكَ هَا (جمع فرد و به معنای هر چیزی است که از یک جهت منفصل و جدای از غیر خود باشد و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد)
89	فِرَارًا	فرار - در رفتن
90	فِرَاشٌ	ملخهایی که تعدادشان به حدی باشد که زمین را فرش کنند، یعنی روی گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معنای غوغای ملخ است (تشبیه مردم به فراش در روز قیامت شاید از این جهت باشد که فراش وقتی جست و خیز می کند مانند مرغان نقطه معلومی را در نظر نمی گیرد و به طرف معینی نمی پرد، بلکه بدون جهت پرواز می کند، مردم نیز در روز قیامت چنین حالتی دارند، وقتی از قبورشان سر بر می آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه شان می کند که بی اختیار و بی هدف به راه می افتند و در جستجوی منزلها که یا سعادت است و یا شقاوت سرگردانند)
91	فِرَاشًا	بستر (این کلمه به عنوان کنایه ای برای "زن و همسر" نیز استعمال می شود)
92	فِرَاقٌ	جدایی
93	فِرَّتْ	گریخت - فرار کرد
94	فَرَثٌ	موادی که در روده هاست و در روده بزرگ جمع می شود، ولی وقتی به خارج آمد آن را سرگین گویند (بنا به قولی مقصود از فرث، آن چیزی است که در شکمبه است)
95	فُرَجَتْ	شکافته شد - پاره شد (کلمه فرج به معنای پیدا شدن شکاف بین دو چیز است)
96	فَرْجَهَا	عورتش - شرمگاهش (کلمه فرجه و فرج به معنای شکاف در میان دو چیز است که در قرآن کریم برای رعایت عفت کلام، کنایه از عورت است و "احصنت فرجها" یعنی دارای عفت بود)
97	فَرِحَ	شاد شد

98	فَرِحَ	همیشه شادمان (صفت مشابهه از فرح و چون لازمه شادمانی همیشه‌گی در دنیا، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران، مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است، هم در قرآن استفاده شده است در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولی در آخرت شادمانی همیشه‌گی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است)
99	فَرِحُوا	شاد شدند - دل خوش نمودند
100	فَرِحُونَ	همیشه شادمانها (صفت مشابهه از فرح و چون لازمه شادمانی همیشه‌گی در دنیا، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران، مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است، هم در قرآن استفاده شده است در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولی در آخرت شادمانی همیشه‌گی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است)
101	فَرِحِينَ	همیشه شادمانها (صفت مشابهه از فرح و از جمله صفاتی است که با توجه به موضوع جمله هم معنی ناپسند دارد و هم پسندیده. در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ: به یقین الله "فرحین" را دوست ندارد " چون لازمه شادمانی همیشه‌گی در دنیا، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است، می باشد که پسندیده نیست ولی در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است چون در آخرت شادمانی همیشه‌گی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود)
102	فَرَدًا	تک ها (فرد به معنای هر چیزی است که از یک جهت منفصل و جدای از غیر خود باشد و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد)
103	فَرْدَوْسٍ	بهشت - بالایی بهشت (در مورد این کلمه هم ضمیر مذکر استفاده می شود و هم مؤنث و به طوری که گفته شده کلمه‌ای است رومی به معنای بستان و بعضی هم گفته‌اند کلمه‌ای است سریانی به معنای تاکستان و اصل آن فرداس بوده و بعضی دیگر گفته‌اند کلمه‌ای است سریانی و به معنای باغ انگور . و بعضی گفته‌اند کلمه‌ای است حبشی و بعضی گفته‌اند عربی است و به معنای باغ پر درختی است که بیشتر درختانش انگور باشد)
104	فَرَرْتُ	گریختم - فرار کردم
105	فَرَرْتُم	گریختید - فرار کردید
106	فُرُشٍ	بسترها (جمع فراش و چون این کلمه به عنوان کنایه از همسر و زن نیز به کار می رود برخی مراد از عبارت " فرش مرفوعه " را زنان ارجمندی دانسته‌اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتی بلند دارند)
107	فَرَشًا	چهارپایان خردسالان یا کوچک جثه (در عبارت "مِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرَشًا كَلُوا" از این جهت که از کوچکی مانند فرش زمینند و یا این که مانند فرش لگد می‌شوند و ممکن است هم منظور همان فرش معروف باشد و آن وقت منظور از آیه می شود چهارپایان پشم دهنده و کرک دهنده. همچنین طبق روایتی به چهارپایان درشت هیکل مثل گاو و شتر حمله گفته شده و به چهارپایان با جثه کوچکتر مثل گوسفند "فرش" می گویند)
108	فَرَشَنَاهَا	آن را گسترديم
109	فَرَضَ	معین کرد - تعیین کرد - سهم داد - واجب گردانید (کلمه فرض جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه (لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
110	فَرَضْتُمْ	مقرر کردید - تعیین کردید (کلمه فرض جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه (لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
111	فَرَضْنَا	واجب گردانیدیم (کلمه فرض جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه (لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)

112	فَرَضَنَاهَا	آن را لازم و واجب گردانیدیم (کلمه فرض دراصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه (لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
113	فُرْطًا	تجاوز از حق و خروج از آن (از افراط به معنی اسراف و زیاده روی. فُرَط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: "افرطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
114	فَرَطْتُ	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردم (یکی از معانی باب تفعلیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است. در عبارت "أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ". بنا به روایات "کوتاهی در مورد جنب الله" استعاره ای برای کوتاهی در پیروی و کسب محبت معصومین علیهم السلام می باشد چون همه اعمال آنها مورد رضایت پروردگار است. فُرَط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: "افرطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
115	فَرَطْتُمْ	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردید (یکی از معانی باب تفعلیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است. فُرَط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: "افرطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
116	فَرَطْنَا	اهمال کاری و تقصیر و کوتاهی کردیم (یکی از معانی باب تفعلیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است. فُرَط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: "افرطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
117	فِرْعَوْنَ	لقب پادشاه مصر-نام جبار و دیکتاتور نژاد قبط و پادشاه ایشان (البته کلمه فرعون در قرآن کریم فقط برای فرعون زمان موسی علی نبینا و علیه السلام استفاده شده است)
118	فِرْعُهَا	فرعش - شاخه اش
119	فِرْعَتَ	فارغ شدی - فراغت یافتی
120	فِرْقٍ	پاره ای - بخشی
121	فِرْقًا	جدا کردنی نگفتنی و وصف ناشدنی (چون مفعول مطلق شده)
122	فُرْقَانَ	جدا سازنده- وسیله تشخیص و جدا سازی (از اسامی قرآن کریم به معنی جدا کننده حق از باطل)
123	فِرْقَتَ	جدایی انداختی - تفرقه ایجاد کردی
124	فِرْقَةً	گروه - قسمت
125	فِرْقَنَا	شکافتیم - جدا کردیم (عبارت "فِرْقَنَا بِكُمْ الْبَحْرَ" یعنی دریا را برای شما شکافتیم)
126	فِرْقَنَاهُ	قسمت قسمتش کردیم - جدا جدایش کردیم (در عبارت "فِرْقَنَاهُ" منظور این است که قرآن کریم نزد خدا تجزیه شده به آیات نبوده، بلکه یکپارچه بوده، بعداً آیه آیه شده و برای فهم بهتر مردم به تدریج نازل گردیده است)
127	فِرْقُوا	بسیار دسته دسته کردند - بسیار بخش بخش کردند - بسیار متفرق ساختند - بسیار پراکنده کردند (از معانی باب تفعلیل، کثرت است)
128	فِرْوًا	فرار کنید - بگریزید
129	فُرُوجٍ	سوراخها و شکافها (جمع فرجه)
130	فُرُوجِهِمْ	شرمگاههایشان (کلمه فروج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می کنند و حفظ فروج در قرآن کریم از جهت رعایت عفت کلام، کنایه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)
131	فُرُوجَهُنَّ	شرمگاههای آن زنان (کلمه فروج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می کنند و حفظ فروج در قرآن کریم از جهت رعایت عفت کلام، کنایه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)

132	فَرِيًّا	نوظهور و عظیم (از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط (معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
133	فَرِيضَةً	مهریه - آنچه واجب شده و تخصیص یافته (در اصل جدا کردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد، استفاده می شود)
134	فَرِيقٌ	گروهی (در آیه شریفه 30 از سوره مبارکه اعراف در عبارت "فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ"، "فَرِيقًا" در ابتدای آیه مفعول برای فعل "هدی" نیست چون مفعول قبل از فعل نمی آید بلکه قید حالت یا مفعول فیه برای جمله "کما بدأکم تعدون" در آیه قبل است و برای همین این گونه ترجمه شده است: "(آن برگشتنتان به این شکل است که دو گروه می شوید) گروهی که پروردگار آنان را هدایت کرد و گروهی که بر آنان ضلالت و گمراهی محقق و ثابت شد")
135	فَرِيقَانِ	دو گروه
136	فَرِیقَیْنِ	دو گروه
137	فَرَعٌ	ترس
138	فُرْعٌ	ترس و فزع از بین برده شد (ماضي مجهول از تفزع است و تفزع به معنای از بین بردن ترس و وحشت از دلهاست)
139	فَرِعَ	وحشت کرد - ترسید - دچار هراس شد
140	فَرَعُوا	به وحشت افتادند
141	فَسَادٌ	فساد - تباهی
142	فَسَدَتْ	تباه شد - فاسد شد (در عباراتی نظیر "أَفْسَدَتْ الْأَرْضُ" "فَسَدَتْ" بوده که به دلیل رسیدن دو ساکن به هم کسره گرفته است)
143	فَسَدَتَا	آن دو تباه شدند - آن دو فاسد شدند
144	فَسَقَ	نافرمانی کرد - از محدوده اطاعت خارج شد (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
145	فَسِقٌ	نافرمانی - خروج از محدوده اطاعت (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
146	فَسَقُوا	نافرمانی کردند - از محدوده اطاعت خارج شدند (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
147	فُسُوقٌ	خروج از طاعت و گرایش به معصیت - بیرون رفتن از بندگی - سرپیچی کردن از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می گویند)
148	فَشَلْتُمْ	سستی و ترس نشان دادید (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس)
149	فَصَالًا	از شیر جدا شدن و شیر ندادن به بچه - فاصله انداختن بین طفل و شیر خوردن
150	فَصَالُهُ	از شیر جدا شدنش - شیر ندادن به او - فاصله انداختن بین او و شیر خوردنش
151	فَصْلٌ	جدایی - جدا کننده (فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می افتد. و هر یک از دیگری متمایز می شود. عبارت "قَوْلٌ فَصْلٌ" یعنی: سخنی که در شناسایی حق از باطل تمام کننده ی بحثها و اختلافات است)

152	فَصَلَ الْخَطَابِ	سخني که در شناسايي حق از باطل تمام کننده ي بحثها و اختلافات است
153	فَصَلَ بِـ	بيرون برد (عبارت "فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ" يعني طالوت سپاهيانش را (از مقرشان) بيرون برد)
154	فَصَلَّتْ	جدا شد - بيرون رفت (در عبارت "لَمَّا فَصَلَّتِ الْعِيرُ" يعني کاروان از مبدأ جداشد يا به راه افتاد. کسر "ت" نیز به دليل رسيدن دو ساکن به هم مي باشد)
155	فُصِّلَتْ	جزء جزء شده - مفصلاً بيان شده - در نهايت روشني بيان شد(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابُ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" اين است که اجزاي آن از يکديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب کلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
156	فَصَّلْنَا	جزء جزء کرديم - مفصل بيان کرديم - در نهايت روشني بيان کرديم(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابُ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" اين است که اجزاي آن از يکديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب کلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
157	فَصَلَّنَاهُ	آن جزء جزء کرديم - آن را مفصل بيان کرديم - آن را در نهايت روشني بيان کرديم
158	فَصِيلَتِهِ	قبيله و قومش (وقتي از يک قبيله که همه در جد بزرگ مشترکند، يک تيره جدا شود و جدي اختصاصي و جداگانه براي خود قائل شود، آن تيره را فصيله از آن قبيله مي گويند و بعضي ديگر گفته اند : فصيله به معنای عشيره نزديکي است که از يک قبيله جدا شده باشد، نظير پدران نزديک و عموهاي نزديک)
159	فَضَّةً	نقره
160	فَضْلٌ	زيادي و فزوني در کارهاي ستوده - فضيلت و برتری- بخششي که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است (کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است. "ذي فضل" يعني: صاحب برتری و فضيلت. منظور از عبارت "وَلَا تَسْأَلُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ" اين است که در روابط اجتماعيتان اين طور نباشيد که فقط به کسي سود برسانيد که بر ايتان سودي داشته باشد بلکه به اين نيت نيکوکاري کنيد که رضاي الهي را به دست آوريد)
161	فَضَّلَ	فضيلت داد - برتري بخشيد - فزوني داد (کلمه فضل به بخششي گويند که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
162	فَضَّلْتُكُمْ	شما را فضيلت دادم - شما را برتري بخشيدم - شما را فزوني دادم (کلمه فضل به بخششي گويند که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
163	فَضَّلَكُمْ	شما را فضيلت داد - شما را برتري بخشيد - شما را فزوني داد (کلمه فضل به بخششي گويند که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
164	فَصَّلْنَا	فضيلت داديم - برتري بخشيديم - فزوني داديم (کلمه فضل به بخششي گويند که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
165	فَضَّلْنَاهُمْ	آنان را فضيلت داديم - آنان را برتري بخشيديم - آنان را فزوني داديم (کلمه فضل به بخششي گويند که به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلکه از زيادي کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زيادي است، با اين تفاوت که فضل به طوري که گفته اند زيادي در مکارم و کارهاي ستوده است و فضول، به معنای زيادي در نا ستوده است. "ذي فضل" به معنای کسي است که صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)

166	فُضِّلُوا	فضیلت داده شدند - برتری بخشیده شدند - فزونی داده شدند (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. " ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
167	فَضَّلَهُ	پاداش و بخشش زیادش که بیشتر از استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته می باشد- فضیلت و برتریش (کلمه فضل به بخششی گویند که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است و مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است و فضول، به معنای زیادی در نا ستوده است. " ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است و عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" : و تا به هر صاحب زیادی و فزونی در کارهای ستوده یا صاحب برتری و فضیلتی، فضیلت و برتریش را بدهد" به این معنی است که اراده الهی بر این قرار گرفته است که در این عالم عاقبت کسی را که دارای فضیلت و برتری است ولی دیگران سعی در پنهان نمودن فضیلتش دارند را به جایگاه واقعی برساند. علاوه بر معنی عمومی آیه بنا به روایاتی از جمله روایتی از امام باقر علیه السلام یکی از مصادیق آن حضرت علی علیه السلام است که دوستانش از ترس جانشان و دشمنانش از روی کینه خود به او فضائلش را پنهان می نمودند ولی عاقبت پروردگار فضائل او را زبازد خاص و عام خواهد نمود)
168	فَطَرَ	آفرید (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
169	فَطَرَتْ	شکافت - پاره شد (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
170	فِطْرَةَ	آفرینش - نوعی از خلقت (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت، فطره الله عبارت است از قدرت بر شناختن ایمانی که با آب و گل آدمی سرشته شده است، چنانکه آیه شریفه و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله به آن اشاره می کند)
171	فَطَرَ كُمْ	شما را آفرید (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
172	فَطَرَنَا	ما را آفرید (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
173	فَطَرَنِي	مرا آفرید (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
174	فَطَرَهُنَّ	آنها را آفرید (معنی اصلی کلمه فطر پاره کردن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن. در بسیاری از آیات، خلقت را فطر و خالق را فاطر نامیده است و بدین جهت از این کلمه استفاده شده که گویی پروردگار متعال عدم و نیستی را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت یعنی نوع خاصی از خلقت)
175	فُطُورٌ	اختلال و از هم پاشیدگی
176	فَطْلًا	جفا کار بی رحم

177	فَعَّالٌ	بسیار انجام دهنده (در عبارت "إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ": به یقین پروردگارت برای آنچه بخواهد، بسیار انجام دهنده است" منظور این است که کاری را که اراده کرده با تمام جزئیات و به طور کامل انجام می دهد. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
178	فَعَلَ	انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
179	فَعِلَ	انجام دادن (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
180	فُعِلَ	انجام داده شد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
181	فَعَّلْتَ	انجام دادی - کردی (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
182	فَعَّلْتَكْ	کارتو (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
183	فَعَّلْتُمْ	انجام دادید - کردید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
184	فَعَّلْتُهَا	آن را انجام دادم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
185	فَعَّلَنَ	آن زنان انجام دادند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
186	فَعَّلْنَا	انجام دادیم - کردیم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد. عبارت "وَوَبَّيْنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَّلْنَا بِهِمْ" یعنی: "و برای شما آشکار گشت که در مورد آنان چه کردیم(چگونه در برابر ظلمشان آنها را مجازات نمودیم)")
187	فَعَّلُوا	انجام دادند - کردند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
188	فَعَّلُوهُ	آن را انجام دادند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
189	فَعَّلَهُ	آن را انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
190	فَقْرٌ	فقر - تهیدستی - محتاجی - نیازمندی
191	فُقَرَاءُ	فقیران - تهیدستان - نیازمندان - محتاجان(کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود به عبارت دیگر هنوز کارد به استخوانش نرسیده که دست به سوي مردم دراز کند ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولی نمی کشد که محتاج می شود با در همان دم از جهت دیگر محتاج است و باینس از هر دو بد حال تر است در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید)
192	فَقَعُوا	پس بیفتید - پس فرود آید - پس به رو به زمین بیفتید(در اصل "فوقعوا":(پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل در آمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می شود: برای او به سجده بیفتید)

193	فَقِيرٌ	فَقِير - تهیدست - نیازمند - محتاج (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود به عبارت دیگر هنوز کارد به استخوانش نرسیده که دست به سوي مردم دراز کند ولي مسکین کسی است که حتي اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولي نمي کشد که محتاج مي شود يا در همان دم از جهت دیگر محتاج است و بانس از هر دو بد حال تر است در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید) السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید)
194	فَكُّ	آزاد کردن - باز کردن
195	فَكْرٌ	فکر کرد - اندیشید
196	فَكِهَيْنَ	خوشحالان و شادمانان - مغروران از شادي و خوشي - آنان که باهم مي گویند ومي خندند (جمع "فکه" به معنای غرور از خوشحالی است و معنای عبارت "وَإِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَيَّ أَهْلُهُمْ أَنْقَلَبُوا فَكِهَيْنَ" این است که : بعد از آنکه به سوي اهل خود برمي گردند از خندیدن به مؤمنین و با چشم و اشاره مسخره کردن ایشان و از عملی که کردند خوشحال مي گردند . ممکن هم هست از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم باشد و معنا این باشد که چون به اهل خود برمي گردند، دور هم مي نشینند و تعریف مي کنند، که من چه کردم و تو چه کردی)
197	فُلَانًا	فلانی
198	فَلَقٌ	سپیده دم (کلمه فلق - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبّهه اي به معنای مفعول خواهد بود، یعنی شکافته شده . غالبا این کلمه بر هنگام صبح اطلاق مي شود و فلق یعنی آن لحظه اي که نور گریبان ظلمت را مي شکافد و سر بر مي آورد)
199	فَلَک	فلک - مدارات فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر مي کنند (عبارت "کل في فلک یسبحون" یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت مي کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا مي کند)
200	فُلُک	کشتی - کشتی ها (هم یک کشتی را فلک مي گویند و هم جمع کشتیها را . جمع فلکة)
201	فَوَاحِشَ	کارهای زشت - زناها - گناهان کبیره (جمع "فاحشة" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولي بیشتر در زنا استعمال مي شود در این صورت مراد از ظلم، سایر گناهان کبیره و صغیره است و ممکن است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
202	فَوَاقٍ	برگشتن و مهلت اندک
203	فَوَاكِهِ	میوه ها (جمع فاکهه است که به معنای هر میوه اي است که به عنوان مکمل غذا خورده مي شود، نه به عنوان غذا)
204	فَوَاكِهِه	میوه ها (جمع فاکهة)
205	فَوْتَ	دور شدن چیزی از آدمی، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد
206	فَوْجٌ	جماعتی که به سرعت از جایی عبور کنند
207	فَوْرَبٌ	پس سوگند به پروردگار
208	فَوْرَبِّکَ	پس سوگند به پروردگارت
209	فَوْرِهِمْ	غلیان و جوشش آنها - جوشش و خروش آنها (عبارت "يَأْتُوکُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدُّکُمْ رَبُّکُمْ" یعنی : دشمنان در همین لحظه، با جوشش و خروشان (با بیشترین تعداد ممکنشان) به سمت شما بیایند، پروردگارتان شما را یاری مي دهد)
210	فَوْزٌ	رسیدن و دست یافتن به هدف و آرزو - کامیابی (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده، بدین جهت است که آخرین و نهایت سعادت است که آدمی بدان نائل مي شود)
211	فَوْقَ	بالای
212	فَوْقُکُمْ	بالای سر آنها (در عبارت "فَوْقُکُمْ الْأُطُورَ" ضمه میم به دلیل رسیدن ساکن و تشدید به هم می باشد)

213	فَوْقَهُ	بالاي آن - بالاتر از آن
214	فَوْقَهَا	بالاي آن - بالاتر از آن
215	فَوْقَهُمْ	بالاي آنها - بالاي سرشان ("يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ": از پروردگارشان می ترسند از بالایشان(اشاره به همان سجده موجودات در برابر پروردگار بلند مرتبه شان، در آیه قبل دارد و با استفاده از عبارت "مِنْ فَوْقِهِمْ" این معنی را می رساند که وقتی سر به سجده می گذارند این احساس را دارند که پروردگار فوق آنهاست و آنها در پایین ترین و پست ترین درجه نسبت به آن مقام بلند. گرچه پروردگار محدود به هیچ مکانی نیست و در همه جا حضور دارد ولی موجودات عادت دارند به دلیل عظمت مقام بلند و متعال او مکانی در بالای سرشان برای او تصور کنند) و انجام می دهند آنچه را امر می شوند(هر دستوری پروردگار به آنها می دهد بی کم و کاست انجام می دهد. هر چه در عالم است تسلیم امر پروردگار است و چه بخواد و چه نخواهد در همان مسیر و طبق قاعده و در چهار چوبی که او برای اداره جهان قرار داده، قدم بر می دارد حتی انسانها و اجنه نیز که در انتخاب بین اطاعت یا نافرمانی مختارند اختیارشان مانند جمله ای متغیر در همان معادله ای که پروردگار برای آنها قرار داده است، عمل می کند و اینکه عمل نیک یا بدشان در سرنوشتشان چگونه اثر بگذارد را نیز پروردگار متعال تعیین نموده است پس در واقع همان مسیری را می روند که او برایشان تدارک دیده است. در واقع حتی کافری که ظاهراً از اطاعت پروردگار ابا دارد تمام ذرات وجودش گوش به فرمان خالقش می باشند و خود نیز به همان مسیری می رود که پروردگار برایش تعیین نموده است)"
216	فَوْقَهُمْ	بالاي سر آنها (در عبارت "فَوْقَهُمْ أَلْطُورَ " ضمه میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید می باشد)
217	فَوْقَهُنَّ	بالاي آنها
218	فُورِمَهَا	سیر آن - گندم آن (فوم سیر و یا گندم است)
219	فَهَمَّانَهَا	آن را فهمانیدم
220	فِي	در- در مورد - در جمع(مانند"فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ : پس در مورد آنها به خودتان ستم نکنید")- در مقایسه با(در عباراتی نظیر: "فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ : پس متاع و کالای دنیا در مقایسه با آخرت جز اندکی نیست")- در جمع(مانند"لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ: اگر در جمع شما خارج می شدند". "ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ: سپس روز قیامت آنان را خوار و رسوا می کند و (پروردگار به کسانی که در جهت دور نگه داشتن مردم از آیات الهی می کوشیدند)می گوید: "کجایند شریکان من که در جمع آنان مخالفت و سرسختی و دشمنی می کردید(با تکیه بر قدرت و ثروت آنها جرأت مخالفت و دشمنی با پروردگار تعالی را پیدا کرده بودید)"
221	فِيكُمْ	در شما
222	فِيلٍ	فیل
223	فِيَمٍ	در چه ؟ (عبارت"فیم انت من ذکر بها "یعنی تو از یادآوری بسیار قیامت در چه هستی ؟ یعنی از اینکه بوسیله کثرت ذکر از تاریخ آن آگاه شوی چه چیز بدست می آوری ؟ و خلاصه تو با کثرت ذکر قیامت علم به تاریخ آن نمی یابی)
224	فِيَمَا	در آن چه
225	فِينَا	در ما - در میان ما
226	فِيهِ	در آن
227	فِيهَا	در آن
228	فِيهِمْ	در آنها - در میان آنها
229	فِيهِمَا	در آن دو- در میان آن دو
230	فِيهِنَّ	در مورد آن زنان - در آنها

نهرست	کلمه	ترجمه
1	ق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید)
2	قَائِلٌ	گوینده ای
3	قَائِلُونَ	در نیمروز خوابیده ها (از ماده قیلوله و به معنای خواب نیمروز است)
4	قَائِلُهَا	گوینده اش
5	قَائِلِينَ	گوینده گان
6	قَائِمٌ	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم-قیام کننده (کلمه قیام بر وزن فیعال می‌باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و همانگونه که در زبان فارسی نیز معمول است ایستادن پای هر کار، کنایه ای است برای مسلط بودن بر آن کار و مدیریت و مراقبت دقیق برای به سرانجام رساندن آن است در قرآن کریم در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه آل عمران و آیه شریفه 33 سوره مبارکه رعد، از پروردگار متعال با صفت "قائم" یاد نموده است: "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" (آل عمران 18): الله شهادت می‌دهد که او همان است که معبودی جز او نیست و فرشتگان و صاحبان علم (انان هم به یگانگی او شهادت می‌دهند) ایستاده به عدل (گویی پای هر کار یا هر امری از این عالم ایستاده تا ذره ای خلاف عدل اتفاق نیفتد) هیچ معبودی جز آن عزیز و حکیم نیست (هم برای اجرای این عدالت قدرت دارد) (عزیز) و هم دانایی (حکیم))
		و "أَقَمْنَ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... (رعد 33): آیا پس کسی که او ایستاده است مسلط بر هر شخصی به واسطه آنچه کسب نموده... " یعنی پای امور مربوط به همگان ایستاده تا ذره ای خلاف عدالت اتفاق نیفتد و مبنای سرنوشتی که برای هر کس تعیین می‌کند نیز عملکرد و اکتساب خود اوست (بِمَا كَسَبَتْ) مثلاً برای آن کس از بندگان که نیتش خیر رساندن به دیگران است و تا حد توانش در این راه می‌کوشد، خیر دنیا و آخرت را فراهم می‌آورد. امام رضا علیه السلام فرموده اند: "وقتی گفته می‌شود پروردگار قائم است نه به معنی ایستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی مثل ایستادن سایر اشیاء است بلکه معنایش این است که حافظ و قیم اشیاء است مثل وقتی که گفته می‌شود: "فلانی قائم به امر فلانی است" یعنی کارهای او به دست فلانی است" همچنین قائم در کلام مردم به معنی "باقی" و به معنی "کفایت" نیز به کار می‌رود، مثل اینکه گفته می‌شود: "قم بامر فلان" یعنی او را کفایت کن (نیازش را به طور کامل برطرف کن و کاری که دارد را به سرانجام برسان)"
7	قَائِمَةٌ	ایستاده -برپا -پا بر جا (هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
8	قَائِمُونَ	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم (عبارت "الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ" به این معنی است که پای شهادت خود می‌ایستند و برای ادای گواهی‌های خود پایبند و متعهدند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
9	قَائِمِينَ	قیام کنندگان (در عبارت "وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودَ" منظور کسانی هستند که خود را برای عبادت خدا و نماز به تعب و زحمت می‌اندازند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
10	قَابَ	به اندازه ی - فاصله میان دستگیره کمان و زه آن (کلمه قاب و کلمه قیب مانند کلمه قاد و قید به معنای مقدار هر چیز است)
11	قَابِلٌ	قبول کننده

12	قَاتِلَ	کارزار کرد - جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
13	قَاتِلْ	کارزار کن - جنگ (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
14	قَاتِلَا	شما دو نفر کارزار کنید - شما دو نفر بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
15	قَاتِلْكُمْ	با شما جنگیدند (حرف لام در عبارت "قَاتِلْكُمْ الْذِّينَ" به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته. یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
16	قَاتِلُوا	کارزار کنید - بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله(که "قاتلوا" فعل امر آن می باشد) به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
17	قَاتِلُوا	کارزار کردند - جنگیدند (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
18	قَاتِلُوكُمْ	با شما کارزار کردند - با شما جنگیدند (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
19	قَاتِلُوهُمْ	با آنان کارزار کنید - با آنان بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
20	قَاتَلَهُمُ اللَّهُ	خدا آنان را بکشد-خدا آنان را نابود کند - خدا با آنان بجنگد (یکی از معانی که باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتله به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
21	قَادِرٌ	قدرتمند - توانا-آنکه تقدیر می کند-آنکه اندازه تعیین می کند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
22	قَادِرُونَ	قدرتمندان - توانایان-آنانکه تقدیر می کنند-آنانکه اندازه تعیین می کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

23	قَادِرِينَ	قدرتمندان - توانایان-آنانکه تقدیر می کنند-آنانکه اندازه تعیین می کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
24	قَارِعَةً	کوبنده - یکی از اسامی قیامت(بدین جهت قیامت را قارعه (کوبنده)نامیده که آسمانها و زمین را به هم می کوبد و به آسمان و زمینی دیگر تبدیل می کند، کوهها را به راه می اندازد، خورشید را تیره و ماه را منخسف می کند، ستارگان را می ریزد و تمامی اشیا به قهر خدای تعالی دگرگون می شوند. "وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ: و همواره این گونه است که کسانی که کفر ورزیدند(نعمتها و فرامین الهی را نادیده گرفته بر آنها سرپوش می گذارند) به دلیل آنچه ساخته و عمل کردند به آنها کوبنده ای می رسد(شبه شخصی که سنگی را به سمت دیواری پرتاب کرده و سنگ پس از برخورد به آن دیوار به خودش اصابت می نماید کسی که با نافرمانی پروردگار به ظلم و فاسد پرداخته نیز همواره در معرض اصابت پیامدهای کردار خودش می باشد) یا در محلی نزدیک به خانه هایشان فرود می آید(یا اینکه پیامد فساد و ظلمشان دامنگیر وابستگانشان یا کسانی که در برابر ظلم و فسادشان سکوت کرده اند می شود))
25	قَارُونَ	نام فردی از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام که پسر عمو یا پسر خاله حضرت نیز بوده است و پس از اینکه به ثروتی می رسد که حمل کلیدهای گنجهایش گروهی تنومند را خسته می کرده، سر به طغیان بر می دارد و حتی با اجبر کردن زنی فاحشه قصد تهمت زدن به حضرت موسی را داشته ولی آن زن از خدا شرم می کند و به بی گناهی حضرت موسی شهادت می دهد پس از این ماجرا زمین قارون و اموالش را در خود فرو می برد.
26	قَاسِطُونَ	مایلین به سوی باطل (قاسط به معنای عدول کننده از حق است، بر خلاف کلمه مقسط که به معنای عدول کننده به سوی حق است . یکی از معانی باب افعال ضد معنای ثلاثی مجرد است)
27	قَاسِمَهُمَا	برای آن دو نفر سوگند خورد
28	قَاسِيَةً	با قساوت - سخت ("قَاسِيَةً" اسم فاعل از ماده قسی است و این ماده به معنای سختی و سختی است و قساوت قلب از قسوت سنگ که صلابت و سختی آن است گرفته شده و قلب قسی یا با قساوت آن قلبی است که در برابر حق خشوع ندارد و تأثیری به نام رحمت و رقت به آن دست نمی دهد)
30	قَاصِدًا	کلمه قصد به معنای وسط و میانه است و سفر قاصد سفری است که خیلی دور و طولانی نباشد، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد .
31	قَاصِرَاتُ	کوتاه کننده ها (عبارت "قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ" کنایه است از همسرانی که به شوهران خود راضی و قانعند و چشم به دیگری ندارند یا همسرانی پر ناز و کرشمه)
32	قَاصِفًا	بادی کشنده در دریا - طوفان دریایی
33	قَاضٍ	حکم کننده - انجام دهنده
34	قَاضِيَةً	تمام کننده - به پایان رساننده (و عبارت "يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ " یعنی ای کاش کارم با همان مرگ اول به پایان رسیده بود)
35	قَاطِعَةً	عملی کننده ی تصمیم (قطع امر به معنای عملی کردن تصمیم و عزم بر آن است)
36	قَاعًا	زمین صاف و تخت
37	قَاعِدًا	نشسته
38	قَاعِدُونَ	نشسته ها - خانه نشینان(در عبارت "لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ... "منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)

39	قَاعِدِينَ	نشسته ها - خانه نشینان(در آیات مورد نظر منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)
40	قَالَ	گفت
41	قَالَا	آن دو نفر گفتند
42	قَالَتْ	گفت
43	قَالَتْ	گفت (در اصل "قَالَتْ" بوده که حرف "ت" به دلیل رسیدن به ساکن حرکت گرفته است)
44	قَالَتَا	آن دو (مؤنث) گفتند(در عبارت "ثُمَّ أَسْتَوِي إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ" چون سماء و ارض مؤنث مجازی هستند به این شکل آمده است)
45	قَالُوا	گفتند
46	قَالَهَا	آن را گفت
47	قَالِينَ	دشمنان (عبارت "إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْفَالِينَ" یعنی : یقیناً من عمل شما را دشمن می دارم)
48	قَامَ	ایستاد - برخاست
49	قَامُوا	ایستادند - برخاستند
50	قَانَتْ	آن کس که دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردار است- عبادتگر(کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
51	قَانَتَاتٍ	زنان که دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردارند- زنان عبادتگر(کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
52	قَانْتُونَ	آنان که دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردارند- عبادتگران(کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
53	قَانَتِينَ	آنان که دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردارند- عبادتگران(کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
54	قَانِطِينَ	نامیدان
55	قَانِعَ	قناعت کننده - فقیری که به هر چه او بدهند قناعت می کند، چه حاجتش را برطرف کند یا نکند- فقیری که نیاز خود را مخفی می کند از این جهت که به هر چه او بدهند قناعت می کند هر چند حاجتش را بر طرف نکند (در مقابل به فقیری که نیاز خود را آشکار می کند "مُعْتَرٍّ" می گویند)
56	قَاهِرُ	غالب و تأثیر گذار(قهر نوعی از غلبه را گویند و آن این است که چیزی بر چیزی دیگر چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
57	قَاهِرُونَ	غلبه کنندگان تأثیر گذار(قهر نوعی از غلبه را گویند و آن این است که چیزی بر چیزی دیگر چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
58	قَبَائِلَ	قبیله ها (قبیله :همه افرادی که نسلشان به یک نفر می رسد)
59	قَبْرِهِ	قبرش
60	قَبَسٍ	شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود
61	قَبْضًا	گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش
62	قَبْضَةً	گرفتنی اندک - تکه ای برداشته شده (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)

63	قَبَضْتُ	گرفتم (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
64	قَبَضَتْهُ	در دست او - در احاطه ی قدرت اوست (عبارت "وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبَضَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" این معنا را خاطر نشان می‌کند که در روز قیامت تمامی اسباب از سببیت می‌افتند و دست خلق از همه آنها بریده می‌شود، تنها یک سبب می‌ماند و آن هم خدای مسبب الاسباب است. قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
65	قَبَضْنَاهُ	آن را گرفتیم (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
66	قَبْلَ	پیش - قبل
67	قَبْلَ	به سوی - طاقت (در عبارت "فَلَنَأْتِيَهُمْ جُودٌ لَّا قَبْلَ لَهُم بِهَا" لشکریانی که تاب رویارویی با آنان را ندارند)
68	قَبْلَ	جلو - روبرو - از پیش رو
69	قَبْلَةَ	قبله - نوعی مقابل هم قرار گرفتن - چیزی که آدمی رو به آن می‌کند (حالتی است که باعث می‌شود دو چیز مقابل هم قرار گیرد و از عبارت "و اجعلوا بیوتکم قبله" سه معنی صحیح همزمان برداشت می‌شود یکی اینکه خانه هایتان را به شکلی بنا کنید که در خانه ها به سمت یکدیگر باشد همانگونه که امروزه نیز مرسوم است که در یک کوچه خانه های دو طرف کوچه در شان به سمت هم است که این موضوع باعث ارتباط بین همسایگان و در نتیجه تقویت رابطه اجتماعی افراد با یکدیگر و یاری رساندنشان به هم در جهت رفع مشکلات و پیشرفت جمعی می‌شود معنی دیگری که برداشت می‌شود این است که این مجموعه خانه ها به مرکزیت خانه موسی و هارون را قبله خودتان قرار دهید و هر جا که بودید به همین سمت نماز بخوانید که در روایات هم آمده که خانه موسی و هارون در همین مکان بیت المقدس امروزی قرار داشته است معنی صحیح سومی که از این جمله کوتاه برداشت می‌شود این است که خانه هایتان را محل رو کردن به پروردگار قرار داده، در آنها نماز بخوانید)
70	قَبَلْتَكَ	قبله ی تو
71	قَبَلْتَهُمْ	قبله آنها (حرف میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
72	قَبَلْتَهُمْ	قبله آنها
73	قَبْلَكَ	قبل از تو
74	قَبْلَكَ	به سوی تو
75	قَبْلَكُمْ	قبل از شما
76	قَبْلَنَا	قبل از ما
77	قَبْلَهُ	قبل از او - قبل از آن
78	قَبْلَهَا	قبل از او - قبل از آن
79	قَبْلَهُمْ	قبل از ایشان - قبل از آنان (حرف میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
80	قَبْلَهُمْ	قبل از ایشان - قبل از آنان
81	قَبْلَهُمْ	قبل از ایشان
82	قَبْلِي	قبل از من
83	قُبُورٍ	قبرها
84	قَبُولٍ	قبول - پذیرفتن

85	قَبِيلًا	همواره رو به رو
86	قَبِيلُهُ	دار و دسته ي او - نفرات او
87	قَتَالَ	جنگیدن (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
88	قَتَرٌ	دود و یا غبار سیاه رنگ - سیاهی و تاریکی
89	قَتَرَةٌ	دود و یا غبار سیاه رنگ - سیاهی و تاریکی
90	قَتَلَ	کشته شد - کشته باد - مرگ بر) در عباراتی نظیر "فُقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ"
91	قَتَلَ	کشت
92	قَتَلَ	کشتن
93	قَتَلْتُ	کشتم
94	قَتَلْتَ	کشتی
95	قَتَلْتُ	کشته شد
96	قَتَلْتُمْ	کشتید
97	قَتَلْتُمْ	کشته شدید
98	قَتَلْتُمُوهُمْ	آنان را کشتید
99	قَتَلْنَا	کشتیم
100	قَتَلُوا	کشته شدند
101	قَتَلُوا	کشتند
102	قَتَلُوا	بسیار کشته شدند) در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
103	قَتَلَهُ	او را کشت
104	قَتَلَهُمْ	کشتنشان
105	قَتَلَهُمُ الْآلِیَاءَ	اینکه پیغمبران را می کشتند
106	قَتَلِي	کشته شدگان (جمع قتیل)
107	قَتُورًا	بخیلی که بخل را به نهایت رسانده باشد - بی نهایت بخیل(کلمه : قتر، به معنای تنگی است و قتور مبالغه در همان معنا است)
108	قَتَائِهَآ	خیار آن

109	قَدَّ	محققاً - یقیناً - بی تردید - البته - خوب شد که - بسیار - چه بسیار - چه خوب - چه قدر - چه اندازه - به خوبی - کاملاً - به بهترین شکل (در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدَّ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد. عبارت "قَدَّ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ" یعنی : خوب شد که کارمان را قبل از این خود به دست گرفتیم. در عبارت "ءَالْتَأَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ: آیا الآن؟ در حالی که قبل از این بسیار عصیان و نافرمانی کردی" معنی بسیار می دهد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند که به جلو افتادگان (کنایه از پیشینیان) از شما کاملاً علم داریم و سوگند که به تأخیر کنندگان (کنایه از آیندگان) کاملاً علم داریم")
110	قَدَّ	پاره شد
111	قَدَّ	محققاً - یقیناً (در عبارتی نظیر " قَدَّ اسْتَمْسَكَ" حرف دال چون به حرف ساکن رسیده حرکت گرفته است)
112	قَدَّتْ	پاره کرد (کلمه قد و همچنین قط به معنای پاره کردن است، اما قد به معنای پاره کردن از طول است ولی قط به معنای پاره کردن از عرض است)
113	قَدَحًا	زدن با ضربه
114	قَدَدًا	گونگون و متفاوت (جمع قده است، که از مصدر قد و به معنای قطعه است، و در عبارت "طَرَائِقَ قَدَدًا " اگر طرائق را با صفت "قدد" توصیف کرده، به این مناسبت بود که هر یک از آن طریقه ها مقطوع از طریقه دیگر است و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می رساند)
115	قَدَرٍ	اندازه ای معین (در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ " از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
116	قَدَرٌ	اندازه گیری کن (در عبارت "قَدَرٌ فِي السَّرِّ" یعنی در بافتن زره تقدیری بگير معنایش این است که حلقه های زره را انداز گیری کن، تا متناسب و هماهنگ شوند یا اینکه اندازه هر یک متناسب با محل قرار گرفتنش بر روی تن پوشنده زره باشد تا انحنای قسمتهای مختلف بدن با انحنای زره هماهنگ باشد)
117	قُدَرٍ	مقدر شد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
118	قَدَرٍ	منزلت (کلمه قدر به معنای منزلت است و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)

119	قَدَرٌ	اندازه گيري کرد - سنجيد- اندازه گرفت - داراي حدود و اندازه کرد - اندازه قرار داد (در اینجا استفاده از باب تفعل براي نشان دادن کثرت است. از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
120	قُدْرَ عَلَیْهِ	تنگ گرفته شده بر او(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
121	قَدَرَ عَلَیْهِ	تنگ گرفت بر او(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
122	قَدَرًا	اندازه ای(در عبارت "قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا " از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
123	قَدَرْنَا	تقدیر کردیم - مقدر ساختیم - داراي حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

124	قَدَرْنَا	تقدیر کردیم - مقدر ساختیم - دارای حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم(در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است.از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
125	قَدَرْنَاهُ	برای آن تقدیر کردیم -برای آن مقدر ساختیم (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است.از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
126	قَدَرْنَاهَا	آن را تقدیر کردیم - آن را مقدر ساختیم - آن را دارای حدود و اندازه کردیم -برای آن اندازه قرار دادیم(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است)
127	قَدَرُوهَا	آن را اندازه گیری کردند (در عبارت "قَوَّارِيرَ مِنْ فَضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا" منظور این است که آن جامه های نقره مناسب اهلسان اندازه گیری شده اند یعنی گنجایش یا طرح و شکلشان هماهنگی کاملی با میزان میل و سلیقه نوشنده دارد.در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است.اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
128	قَدَرَهُ	اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

129	قَدْرَه	منزلتش (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می‌دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده. همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
130	قَدْرَه	آن را تقدیر کرد - آن را مقدر ساخت - آن را دارای حدود و اندازه کرد - برای آن اندازه قرار داد (در اینجا استفاده از باب تفعل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است. اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می‌دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده. همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
131	قَدَرِهَا	اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می‌دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده. همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
132	قُدُس	طاهر - پاک
133	قَدَم	قدم - گام (قدم در عبارت "قَدَمَ صِدْق" کنایه از مقام، جایگاه و منزلت است از این جهت که ایستادن در یک مکان توسط "قدم" صورت می‌گیرد و اضافه نمودن "صدق" به آن این معنی را می‌رساند که با راستگویی و هماهنگی گفتار و عمل به این مقام و منزلت و جایگاه رسیده است نه با دروغگویی و نفاق و دورویی)
134	قَدَم	از پیش فراهم کرده - از پیش فرستاده
135	قَدَمْتُ	از پیش فراهم کردم - از پیش فرستاده بودم
136	قَدَمْتُ	از پیش فراهم کرد - از پیش فرستاد (در عباراتی نظیر "قَدَمْتُ أَيْدِيكُمْ"، علت اینکه اعمال را به "ایدي: دست‌ها" نسبت داده، برای این است که غالباً دست وسیله تقدیم است)
137	قَدَمْتُمْ	از پیش فراهم کردید - از پیش فرستادید
138	قَدَمْتُمُوهُ	از پیش آن را فراهم کردید - از پیش آن را فرستادید
139	قَدِمْنَا إِلَيْهِ	پرداختیم به (چون به یک واقعیت حتمی اشاره می‌کند: می‌پردازیم به)
140	قَدِمُوا	از پیش فراهم کنید - از پیش فرستید
141	قَدِمُوا	از پیش فراهم کردند - از پیش فرستادند
142	قُدُور	دیگهای غذا (جمع قدر)

143	قُدُوسُ	بسیار پاک - بسیار طاهر
144	قَدِيرٌ	همواره و بسیار قدرتمند - همواره و بسیار توانا-آنکه همواره و بسیار تقدیر می کنند-آنکه همواره و بسیار اندازه تعیین می کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است . "قدیر" یکی از اسماء حسناي پروردگار متعال است که مرکز همه قدرتها است . کلمه قدرت هر گاه وصف انسان قرار گیرد نام هیئتی برای انسان است که با آن می تواند کاری را که می خواهد انجام دهد و چون پروردگار تعالی با آن وصف شود، معنای عاجز نبودن را می دهد. وزن فعلیل هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
145	قَدِيمٌ	قدیم - دیرین - کهنه(در سوره مبارکه یس آیه شریفه 39 آمده است: "والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم: و برای ماه منزهایی قرار دادیم تا اینکه مانند شاخه ی قدیم خرما برگردد". کمان شاخه ی قدیم خرما یا همان "عرجون القدیم" که از لحاظ هندسی به شکل قسمتی از یک بیضی است، عبارتی است بسیار مناسب برای مدار حرکت ماه به دور زمین، که از یک طرف در سطح فهم عامه ی مردم است و از طرفی هماهنگی کامل با واقعیات علمی دارد. امروزه می دانیم که مدار گردش ماه به دور زمین بیضی شکل است و برای همین هم فاصله زمین تا ماه متغیر بوده و در نتیجه تصویری که از ماه می بینیم در زمانهای مختلف دارای قطرهای مختلف است. در روایتی که در بحار الانوار نقل شده، آمده است که : شخصی هنگام مرگ وصیت کرد که هر یک از غلامانش را که از قدیم جزو اموالش بوده اند، آزاد کنند. پس از مرگش، وصی او ندانست منظورش کدام یک از غلامانش است. از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد. امام فرمود: "هر غلامی را که شش ماه جزو اموال او بوده، آزاد کنید" آن گاه امام به عنوان دلیل همین آیه را تلاوت کردند زیرا در این آیه کلمه "قدیم" آمده است و شاخه خرما وقتی "قدیم" می شود و شکل کمائی می گیرد که شش ماه از جدا کردن خرما از آن گذشته باشد و امام از این که پس از شش ماه به شاخه خرما، قدیم می گویند نتیجه گرفته که غلام قدیمی کسی است که شش ماه در بندگی شخص متوفی مانده باشد و این نمونه ای است از ریز بینی و فهم بالای معصومین علیهم السلام نسبت به آیات قرآن کریم و استنباط حقایق از آن)
146	قَذَفَ	انداخت - افکند
147	قَذَفْنَاهَا	آن را انداختیم - آن را افکندیم
148	قُرْءَانٍ	نام کتاب آسمانی مسلمانان - خواندنی - چیزی که آن را می خوانند
149	قُرْءَانُهُ	خواندنش
150	قُرِئَ	خوانده شد
151	قَرَارٍ	قرارگاه - محل آرمیدن
152	قَرَاتِيسَ	کاغذها (جمع قرطاس)
153	قَرَأَتْ	خواندی (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
154	قَرَأْنَاهُ	آن را خواندیم (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
155	قَرَأَهُ	آن را خواند (معنای اصلی آن جمع کردن است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده اند)
156	قَرَبًا	آن دو نفر تقرّب جستند
157	قُرْبَاتٍ	وسیله های تقرّب و نزدیک شدن

158	قُرْبَان	قربانی - وسیله ی تقرّب و نزدیک شدن- هر نعمتی و هر آن چیزی است که با پیشکش کردن و هدیه کردن آن، به مقام بالائی، نزدیک و تقرب به آن مقام بالا حاصل شود (اصل این کلمه مصدر است و مصدر تننیه و جمع نمی‌شود لذا در عبارت "قُرْبًا قُرْبَانًا" تننیه نیامده است)
159	قُرْبَةً	وسيله ی تقرّب و نزدیک شدن
160	قَرَبْنَاهُ	اورا مقرب گردانیدیم - اورا نزدیک کردیم (در عبارت "قَرَبْنَاهُ نَجِيًّا" یعنی اورا در حالی که با وی راز گفتیم مقرب خود قرار دادیم)
161	قَرَبَهُ	آن را نزدیک کرد(در عبارت "قَرَبَهُ إِلَيْهِمْ" آن را نزد آنان گذاشت)
162	قُرْبِي	نزدیکترینها- نزدیکان - خویشاوندان (جمع اقرب، در تفسیر در المنثور از مهمترین تفاسیر اهل سنت آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ به این سؤال که "قربی" در آیه "قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی:(ای پیامبر) بگو: از شما کوچکترین پاداشی نمی خواهم مگر مودت نزدیکترینها(مودت: دوست داشتنی که در عمل نیز ظاهر گردد)"، چه کسانی هستند، فرمودند: "علی و فاطمه و پسران او")
163	قَرَّةَ عَيْنٍ	روشنی چشمها (برخی گفته اند: اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که: دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت. بعضی دیگر گفته‌اند: از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک و اشک اندوه داغ است و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کند می‌گویند: خدا چشمش را داغ کند. بعضی دیگر گفته‌اند: این کلمه از قرار گرفته شده و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
164	قُرَّتْ عَيْنٍ	روشنی چشم (برخی گفته اند: اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که: دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت. بعضی دیگر گفته‌اند: از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک و اشک اندوه داغ است و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کند می‌گویند: خدا چشمش را داغ کند. بعضی دیگر گفته‌اند: این کلمه از قرار گرفته شده و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
165	قَرَحٌ	جراحت - اثری که از جراحت و آسیب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برنده‌ای از خارج باقی می‌ماند
166	قَرَدَةً	میمونها(جمع قرد)
167	قَرَضًا	قرض - وام (قرض حسن یا قرض الحسنه قرضی است بدون ربا و بهره همراه با مهلت دادن به قرض گیرنده در صورت نیاز و اضطرار او)
168	قَرطَاسٍ	کاغذ
169	قَرْنٌ	نسل- مردمی که در یک زمان زندگی کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند
170	قَرْنٌ	ای زنان بمانید - ای زنان قرار و آرام گیرید (کلمه قرن امر از ماده قر است، که به معنای پا بر جا شدن است و اصل این کلمه اقرن بوده، که یکی از دوازه آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده قار، بقار به معنای اجتماع و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد و مراد این باشد که ای زنان پیغمبر! از خانه‌های خود بیرون نیایید)
171	قُرْنَاءَ	همنشینان - قرینان - همراهان
172	قُرُوءٌ	پاک شدن از حیض - حیضها(قروء جمع قرء است و قرء لفظی است که هم معنای حیض را می‌دهد و هم معنای پاکی از آن را، به طوری که گفته‌اند، از واژه‌هایی است که دو معنای ضد هم دارد، چیزی که هست معنای اصلی آن جمع است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد و بنابر این بهتر این است که بگوئیم معنایش در اصل پاکی بوده است، چون در حال پاکی رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است و سپس در حیض هم استعمال شده، چون حیض حالت بیرون ریختن خون بعد از جمع شدن آن است و به همین عنایت جمع کردن حروف و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده‌اند، اهل لغت هم تصریح کرده‌اند به اینکه معنای قرائت جمع کردن است)

173	قُرُونٌ	نسلها (جمع قرن به معنی مردمی که در یک زمان زندگی کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند)
174	قُرَى	آبادیها (جمع قریه، در عبارت " اُمُّ الْقُرَى: مادر آبادیها، مرکز آبادیها" مکه به عنوان مرکزیت عالم در نظر گرفته شده آن وقت هر کسی در هر جای عالم باشد پیرامون مکه به حساب می آید)
175	قَرِي عَيْنًا	چشم روشن دار (برخی گفته اند : اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت، بهبودی یافت . بعضی دیگر گفته اند : از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک و اشک اندوه داغ است و به همین جهت به کسی که به او نفرین می کنند می گویند : خدا چشمش را داغ کند . بعضی دیگر گفته اند : این کلمه از قرار گرفته شده و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت و دیگر چشمش به دست این و آن نمی افتد)
176	قَرِيبٌ	همواره و بسیار نزدیک- در دسترس
177	قَرِيَّةٌ	آبادی
178	قَرِيَتِكَ	آبادی تو - قریه ی تو
179	قَرِيَتِكُمْ	آبادی شما
180	قَرِيْنًا	آبادی ما
181	قَرِيْبَيْنِ	دو آبادی (منظور در عبارت "الْقَرِيْبَيْنِ عَظِيْمٌ " مکه و طائف است)
182	قُرَيْشٍ	نام عشیره و دودمان رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، که همگی از نسل نضر بن کنانه اند که نامش قریش نیز بوده
183	قَرِيْنٌ	همنشین - همراه- قرین
184	قَرِيْنُهُ	همراهش (در عبارت " قَالَ قَرِيْبُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيْدٌ " منظور فرشته همراهش می باشد و در عبارت " قَالَ قَرِيْبُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ وَلَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيْدٍ " منظور شیطان است)
185	قَسَتْ	سنگ شد - سخت شد
186	قِسْطٌ	عدل (اقتضا به معنای آن است که به هر کس، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهند)
187	قِسْطَاسٍ	ترازو و میزان (قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی کند)
188	قَسَمٌ	قسم - سوگند
189	قِسْمَةٌ	تقسیم شده - قسمت شده (در عبارت "وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ " به معنای مقسوم است)
190	قِسْمَنَا	تقسیم کردیم
191	قَسْوَةً	سختی
192	قَسْوَرَةً	شیر- شکارچی
193	قَسِيْسِيْنَ	کشیشان (قسیس معرب شده) کشیش است)
194	قَصٌّ	حکایت کرد - داستان نقل کرد- قصّه گفت (کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند عبارت "الهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ" و عبارت " فی قصصهم عبرة "و جمله" قص علیه القصص" و جمله "نقص علیک احسن القصص")

195	قَصَاصٍ	مجازات‌هایی که به تلافی جنایتی که مجرمی انجام داده در مورد او اجرا می‌کنند (کلمه قصاص مصدر از قاص یقاص است و این کلمه از قص اثره، جا پای او را تعقیب کرد می‌باشد و قصاص به معنی داستان‌سرا نیز از این جهت است که آثار و حکایات گذشتگان را حکایت می‌کند مثل اینکه اثر گذشتگان را دنبال می‌نماید، پس اگر قصاص را قصاص نامیده‌اند برای این است که جانی را در جنایتش تعقیب می‌کنند و عین آن جنایت که او وارد آورده بر او وارد می‌آورند)
196	قَصْدٌ	راهی که رهروانش را به هدف می‌رساند (قصد به معنای استقامت راه است، یعنی راه آنطور مستقیم باشد که سالک خود را حتماً به هدف برساند، در عبارت "عَلَيَّ اللَّهُ قَصْدُ السَّبِيلِ" قصد که مصدر است به معنای اسم فاعل یا همان قاصد آمده است و سبیل قاصد یعنی راهی که آن قدر واضح است که رهروش را به مقصد می‌رساند و منظور از "منها جائز" (جائز به معنای منحرف از هدف) راههای اشتباهی است که رهروی خود را گمراه می‌کند و از هدف باز می‌دارد و مقصود از اینکه فرمود: بر خداست قصد سبیل، این است که بر خدا واجب است که سبیل قاصد و راه مستقیم را برای بندگان معین کند، تا آن راه، ایشان را به سعادت و فلاح بکشاند و چون حاکمی غیر از خدا نیست که او را محکوم به این واجب کند، پس او خودش بر خود واجب کرده است که راهی برای بندگان خود قرار دهد و ایشان را به سوی خود هدایت کند، که قرار هم داده است)
197	قَصْرٌ	قصر - خانه‌ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد
198	قَصَصَ	داستانها - قصه‌ها (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
199	قَصَصًا	به صورت دنبال جایی را گرفتن و رفتن (عبارت "فَأَرْثَدَا عَلَىٰ أَثَارِهِمَا قَصَصًا" یعنی با پی گرفتن جایی خود از همان راهی که آمده بودند برگشتند. کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
200	قَصَصْنَا	داستان گفتیم - سرگذشت گفتیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
201	قَصَصْنَاهُمْ	داستان آنان را گفتیم - سرگذشت آنان را گفتیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
202	قَصَصَهُمْ	سرگذشت‌های آنان (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه‌ای را پی‌گیری می‌کنند، از این کلمه استفاده شده است)
203	قَصَمْنَا	شکاندیم (کنایه از هلاک کردن)
204	قُصُورًا	قصرها (جمع قصر به معنی خانه‌ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد)
205	قُصُوِيْ	دورتر (مؤنث أقصی)
206	قَصِيًّا	دور
207	قُصِيْهِ	دنبالش برو (از "قص" به معنای دنباله جایی پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است)
208	قَضَاهَا	آن را به انجام رساند
209	قَضَاهُنَّ	آنها را به انجام رسانید
210	قَضِبًا	سبزیجات تر و تازه‌ای که انسان آن را می‌خورد

211	قَضَوُا	به پایان رساندند (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود). عبارت "قَضَوُا مِنْهُمْ وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زنان به پایان بردند (طلاقشان دادند))
212	قَضَى	حکم کرد - به پایان رسانید (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود). عبارت "قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زن به پایان برد (طلاق داد))
213	قُضِيَ	کار (نابودیشان) تمام شد - تکلیف (آنان) یکسره شد- قضاوت شد- حکم شد (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد. در عبارت "لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ" به کار بردن حرف "إِلَى" بعد از فعل "قضى" این معنی را می رساند که گناه باعث شود که اجلشان از زمانی که در ابتدای خلقتشان مقرر شده بود به سمت آنها حرکت کند و به پیشواز آنان برود کنایه از این که مرگشان زودتر از موعد مقرر برسد. عبارت "قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ" حکم آن کاری که در موردش شما دونفر از من نظر خواستید صادر شده است" یعنی: حکم الهی در این مورد صادر شده و دیگر قابل برگشت نیست به عبارت دیگر این اتفاقات قطعاً خواهد افتاد)
214	قَضَى عَلَيْهِ	او را کشت (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
215	قَضَى عَلَيْهَا	کارش تمام شد - مُرد (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))

216	قَضِيَّتْ	تمام شد- به پایان رسید(در عبارت "قَضِيَّتْ اَلصَّلَوَةُ" حرف "ت" به دلیل رسیدن به تشدید حرکت گرفته است. (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
217	قَضِيَّتْ	به پایان بردم - تمام کردم(کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
218	قَضِيَّتْ	حکم کردی(کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
219	قَضَيْتُمْ	به پایان رسانیدید(کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
220	قَضَيْنَا	حکم کردیم - وحی نمودیم(کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
221	قَضَيْنَا عَلَيْهِ	بر او مقرر کردیم (عبارت "قَضَيْنَا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ" یعنی مرگ را بر او مقرر کردیم یا جانش را گرفتیم. کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود، تحقق دهد)
222	قَطُرٌ	مس و یا روی مذاب (افراغ قطر در عبارت "أَفْرَغَ عَلَيْهِ قَطْرًا" به معنای ریختن آن به سوراخ و فاصله ها و شکاف ها است)

223	قَطِرَانٍ	ماده ای سیاه، بدبو، چسبنده و داغ شبیه قیر مذاب (ماده ای روغنی، چسبنده سیاه رنگ و بدبو است که در قدیم برای از بین بردن انگل‌های پوستی یا درمان آبله، به بدن شتران می‌مالیدند برای اینکه این ماده شکل مایع پیدا کند، باید مانند قیر آن را حرارت داد و به همین جهت هنگامی که پوست حیوان را با آن آغشته می‌کردند آن را می‌سوزاند این ماده، صمغ درختانی مانند ابله، ارز، صنوبر و عرعر است که با حرارت دادن چوب آنها به دست می‌آید)
224	قَطْعٍ	پاره ای - قطعه ای
225	قُطِعَ	بریده شد
226	قَطَعٌ	قطعه قطعه کرد - پاره پاره کرد (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
227	قَطْعٍ	قطعه ها
228	قُطِعَتْ	بسیار بریده شد - پاره پاره شد- قطعه قطعه شد (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است و در عبارت "قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنْ ثَارٍ" منظور این است که به اندازه ی اندامشان لباسهایی از آتش برایشان دوخته می‌شود)
229	قَطَعْتُمْ	قطع کردید
230	قَطَّعْنَ	آن زنان خیلی بریدند (اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد)
231	قَطَعْنَا	قطع کردیم
232	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم (حرف میم به دلیل رسیدن به ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
233	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم
234	قَطْمِيرٍ	پوست نازکی است که روی هسته خرما کشیده شده (اثر و باقی مانده‌ای است که از خرما بر هسته خرما می‌ماند یا آن پرده نازکی است که روی هسته خرما را پوشیده و بعضی دیگر گفته‌اند: هسته‌ای است که در درون هسته خرماسست، نام سگ اصحاب کهف هم بوده است)
235	قَطْنًا	بهره و نصیب ما
236	قُطُوفُهَا	میوه های رسیده اش
237	قَعَدَ	نشست
238	قَعَدُوا	نشستند
239	قَعُورًا	بیفتید - فرود آید - به رو به زمین بیفتید ("قَعُورًا" در اصل "فوقعوا": (پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل درآمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می‌شود: برای او به سجده بیفتید)
240	قَعُودٌ	نشستن (اگر مصدر باشد)- نشسته ها (جمع قاعد)
241	قَعِيدٌ	همواره نشسته
242	قَمِينًا	به دنبال ... پی در پی فرستادیم (کلمه تقفیه که مصدر فعل قفینا است، به معنای این است که چیزی را به طور مستمر دنبال چیزی دیگر قرار دهی و به همین جهت آخرهای شعر را قافیه شعر می‌گویند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند. در اصل از کلمه "قفا" به معنی "پشت گردن" گرفته شده است. عبارت "وَقَفَيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ بَعِيسَىٰ أَبْنِ مَرْيَمَ" یعنی: پی در پی و یکی پس از دیگری آنان را فرستادیم تا نوبت به عیسی بن مریم رسید)

243	قَلَّ	اندک است - قلیل است
244	قُلُّ	بگو
245	قُلِّ	بگو(در عباراتی نظیر "قُلْ أَلَّهُ" حرف لام به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
246	قَلَائِدَ	قربانیهای نشاندار(کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است و در عبارت "جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُبَّةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ" به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان نشانه ی قربانی، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است تا اگر احیاناً گم شد و کسی او را پیدا کرد به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود)
247	قَلْبٌ	قلب(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی(هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
248	قَلْبِکَ	قلب تو(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی(هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
249	قَلْبُوا	وارونه و دگرگون می کنند- وارونه و دگرگون جلوه می دهند(کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه های دیگر)
250	قَلْبُهُ	قلبش (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی(هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
251	قَلْبَهَا	قلبش (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی(هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)

252	قَلْبِي	قلب من (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
253	قَلْبَيْنِ	دو قلب (عبارت "ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه " کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض داشته باشدو اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد. قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
254	قُلْتُ	گفتم
255	قُلْتَ	گفتی
256	قُلْتُمْ	گفتید
257	قُلْتُهُ	آن را گفتم
258	قَلَمَ	قلم - ابزار نوشتن
259	قُلْنَ	آن زنان گفتند
260	قُلْنَا	گفتیم
261	قُلُوبُ	قلب ها) قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟
262	قُلُوبُكُمْ	قلب های شما) قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟

263	قُلُوبُكُمْ	قلبهایی شما دونفر (با اینکه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صیغه جمع آورده علت این است که از آنجایی که اکثر اعضای بدن جفت هستند مثلاً دو دست دونفر "ایدیها" می گویند زیرا در واقع چهار دست می شود و چون وضع در مورد اعضای جفتی بدن انسان چنین بوده، رفته رفته در باره اعضای تکی بدن مثل قلب نیز همین قالب را به کار برده اند. قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
264	قُلُوبَنَا	قلبهایی ما (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
265	قُلُوبَهُمْ	قلبهایشان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
266	قُلُوبَهُنَّ	قلب های آن زنان (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و همین موضوع باعث شده برخی به خیال خود از آن به عنوان ایرادی در قرآن نام برند ولی به تازگی تحقیقات علمی نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی با سرعت نور ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام دریافت شده از قلب را از طریق شبکه عصبی و خون به شکل پیامهای الکتریکی و شیمیایی (هورمونها) در بدن توزیع می کند. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که قلب مرکز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
267	قَلِيلٍ	کم - اندک (در عبارت "فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ" پس اندکند آنها که ایمان می آورند" در اصل "فَكَانَ قَلِيلًا" بوده که "کان" به قرینه معنوی حذف شده)
268	قَلِيلَةً	کم - اندک
269	قَلِيلُونَ	کم ها - اندکها
270	قَمٍّ	برخیز (در عبارت "قَمَّ اللَّيْلَ" حرف میم به دلیل رسیدن به حرف ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
271	قَمٍّ	برخیز
272	قَمْتُمْ	برخاستید
273	قَمَرٍ	ماه
274	قَمَطَرٍ	دشوار و سخت

275	قُمْلَ	شپشک غلات - شپش - میمون های درشت هیکل - مگس های ریز (کلمه قُمْلَ به نقلی به معنای میمون های درشت هیکل و به نقل دیگر به معنای مگس های ریز است و اگر به صورت قَمْل خوانده شود، به معنای شپش است. با مراجعه به روایات بهترین معنی برای این کلمه همان شپشک غلات است)
276	قَمِیصَه	پیراهنش
277	قَمِیصِی	پیراهنم
278	قَتَا	ما را نگاه دار - ما را حفظ کن (از مصدر وقایه است و وقایه به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند و برایش مضر باشد)
279	قَنَاطِیر	پوست های گاوی که آنها را پر از طلا کرده باشند (جمع قنطار)
280	قَنطَار	پوست گاوی که پر از طلا کرده باشند
281	قَطُّوْا	نا امید شدند
282	قَتَوَانٌ	خوشه های خرما (قنوان جمع قنو به معنی خوشه خرماست)
283	قُتُوْطٌ	بسیار ناامید - همواره ناامید (قُتُوْطٌ هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را)
284	قُوْا	حفظ کنید - نگاهدارید (از مصدر وقایه است و وقایه به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند و برایش مضر باشد)
285	قَوَارِیرَا	شیشه (این کلمه به هنگام وقف "قواریرا" و به هنگام وصل "قواریر" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنهای با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید: http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
286	قَوَاعِدَ	پایه ها - اساس ها - زنان سالخورده ای که به دلیل کهولت سن کسی میل به ازدواج با آنان ندارد (جمع قاعده است، در عبارت "و القواعد من النساء اللاتی لا یرجون نکاحا" به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی کند البته به جهت احترام از لحاظ اهمیت سالخوردگان در خانواده و تکیه گاه بودن آنها برای اعضای خانواده، از کلمه "قواعد: پایه ها" برای اشاره به ایشان استفاده نموده است. "قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ" : چه بسیار کسانی که از قبل از آنها بودند نیز مکر و نیرنگ کردند و نقشه کشیدند با وجود این الله بنیانشان را از اساس و ریشه در آورد (مکر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی که برای به ثمر نشستنش کرده بودند به ستونی تشبیه نموده که برای ثبات بیشترش پایه اش را از زیر زمین پی ریزی کرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ریشه کن کرده و فرو می ریزد و با ریختن ستونها سقف بنای عظیم مکر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می کند کنایه از اینکه مکرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند")
287	قَوَامًا	حد وسط و اعتدال
288	قَوَامُونَ	اداره کنندگان امر معاش - فراهم آورندگان وسایل معیشت و زندگی - بسیار قیام کننده (از ماده قیام است و کلمه قیام بر وزن فعیال می باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و پروردگار متعال در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : اَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ نِيزَ بِآيَاتِنَا كَلِمَةً تَصَدَّقُ : شاهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس هر چیزی را همان قدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند.

		عبارت "الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ" به این معنی است که مردان به دلیل توانایی جسمی بالاتر باید مراقب همسرانشان باشند و لوازم زندگی و امنیت آنان را فراهم سازند و در برابر سختیهای زندگی سپر بالای خانواده خود شوند و این جمله آن گونه که برخی به غلط برداشت نموده اند، معنی تسلط و فرمانروایی نمی دهد همانگونه که مولای متقیان علی علیه السلام می فرماید: "فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ: پس به یقین زن گل و گیاهی است خوشبو نه کسی که به جنگ مشکلات رود" (کلمه "قهرمان" در اصل عربی شده "کهرمان" به معنی قوچ وحشی است و کنایه ای است از سخت کوشی و به جنگ مشکلات رفتن) به عبارت دیگر مرد نباید بگذارد همسرش با سختیها و خشونت‌های زندگی روبرو شود)
289	قَوَّامِينَ	بسیار قیام کنندگان - بسیار بر پا دارندگان (کلمه قیام بر وزن فیعال می باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید: اَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ نِيزَ بَا بَيَانِي كَلِي تَر مِي فَر مَایِد: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس هر چیزی را همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
290	قُوَّةٌ	نیرو - قوَّت - استحکام
291	قُوَّتَكُمْ	نیروی شما
292	قُوَّتُكُمْ	با شما جنگیدند
293	قُوَّتُكُمُ	با آنان جنگیدند
294	قَوَّاسِينَ	دو کمان - دو ذراع (ذراع: دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
295	قَوْلٌ	قول - سخن - گفتار
296	قَوْلًا	شما دو نفر بگوئید
297	قَوْلِكَ	گفتار تو - سخن تو
298	قَوْلَكُمْ	گفتارتان - سخنات
299	قَوْلُنَا	گفتار ما - سخن ما
300	قُولُوا	بگوئید
301	قَوْلُهُ	قولش - سخنش - گفتارش
302	قَوْلَهَا	سخنش - گفتارش
303	قَوْلِهِمْ	گفتارشان - قولشان
304	قَوْلِي	گفتار من
305	قَوْلِي	بگو (ای زن)
306	قَوْمٌ	قوم من (در عبارت "يَا قَوْم" مخفف قومی)

307	قَوْمٍ	جماعت (کلمه قوم در دستور زبان عربی در اصل به معنای جماعتی از مردان است و به همین جهت در عبارت " لا یسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء " حکم مسخره نکردن را برای زنان جداگانه مطرح کرده است ولی در قرآن کریم در موارد دیگر جماعت اعم از زن و مرد را شامل است)
308	قَوْمَكَ	قوم تو
309	قَوْمَكُمَا	قوم شما دو نفر
310	قَوْمَنَا	قوم ما
311	قُومُوا	به پا خیزید-قیام کنید
312	قَوْمُهُ	قومش
313	قَوْمَهَا	قوم آن زن
314	قَوْمِهِمْ	قومشان
315	قَوْمَهُمْ	جماعتشان
316	قَوْمَهُمَا	قوم آن دو
317	قَوْمِي	قوم من
318	قَوِيْ	نیروها
319	قَوِيٌّ	نیرومند - قوی
320	قَهَّارٍ	بسیار غالب و تأثیر گذار (قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می سازد)
321	قِهِمْ	آنان را نگه دار
322	قِهِمْ	آنان را نگه دار (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
323	قِيَامٌ	ایستادن (وقتی که مصدر است نظیر عبارت " فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ " - ایستاده ها (جمع قائم در عبارت "ثم نفخ فيه اخري فاذا هم قيام ينظرون ")
324	قِيَامًا	به حالت ایستاده (در عبارت " الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَفَعُودًا ")- برای بر پا داشتن و قوام (در عبارت "جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُبِّيَّةَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ "یا عبارت "وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا ")
325	قِيَامَةً	بر پا داشتن (يَوْمَ الْقِيَامَةِ : از اسامی روز رستاخیز به معنی روز برپا داشتن)
326	قِيَضْنَا لَهُمْ	برایشان مقدر می کنیم -نزدشان می بریم (از مصدر تقييض است که هم به معنای تقدیر است و هم چیزی را نزد چیزی بردن)
327	قِيَعَةً	سرزمین مسطح
328	قِيلَ	گفته شد
329	قِيلًا	گفتار - سخن
330	قِيلَهُ	سخن او (قیل مصدر است)

331	قیَم	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تامین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همان قدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند. دین قیَم دینی است که ایستاده تا خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تامین و تضمین نماید)
332	قیَمًا	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این دین خیر دنیا و آخرت ملت خود را تامین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
333	قیمة	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تامین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است. قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)
334	قیوم	بسیار قیام کننده (کلمه قیوم بر وزن فاعول است از ماده قیام است و صفتی است که بر مبالغه دلالت دارد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نیز با بیانی کلی تر می فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چیزی همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز (مقتدر) است، قائم بر هر چیز است و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	كَ	مثل - مانند
2	كَاتِبٌ	نویسنده
3	كَاتِبُونَ	نویسندگان
4	كَاتِبُهُمْ	با آنان مکاتبه کنید
5	كَاتِبِينَ	نویسندگان
6	كَادَ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود إِنَّ كَادَ لَيُضِلَّنَا : نزدیک بود ما را منحرف کند)
7	كَادَتْ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود كَادَتْ لَتُبْدِيَ : نزدیک بود فاش کند)
8	كَادِحٌ	تلاشگری که به نفس نفس افتاده (كدح به معنای تلاش کردن و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته اند : كدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد. "يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ" (انشقاق 6): آهای انسان به یقین تو تلاش کننده ای هستی که به نفس نفس افتاده به سوی پروردگارت به تلاشی نفسگیر وصف ناشدنی پس به زودی ملاقات کننده های او خواهید بود (در اینجا استفاده از "کادح: تلاشگری که به نفس نفس افتاده" اشاره به این دارد که با هر نفسی بنده به دیدار و ملاقات پروردگارش نزدیکتر می شود و ملاقات با پروردگار برای هر کسی وقتی اتفاق می افتد که او به این درک برسد که خودش هیچ است و همه چیز از پروردگار است و عاقبت، همه انسانها به فهم این نکته خواهند رسید ولی برای بدکاران وقتی اتفاق می افتد که دیگر سودی برایشان ندارد))
9	كَادُوا	نزدیک بود آنان (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود. كَادُوا يَقْتُلُونَنِي : نزدیک بود مرا بکشند)
10	كَاذِبٌ	دروغو
11	كَاذِبَةٌ	دروغ - دروغو
12	كَاذِبُونَ	دروغگویان
13	كَاذِبِينَ	دروغگویان
14	كَارِهُونَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
15	كَارِهِينَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
16	كَاشِفٌ	برطرف کننده
17	كَاشِفَاتٌ	برطرف کننده ها
18	كَاشِفَةٌ	برطرف کننده
19	كَاشِفُونَ	برطرف کننده ها (در اصل کاشفون بوده که در عبارت "كَاشِفُوا الْعَذَابَ" چون مضاف واقع شده "ن" حذف گردیده است)

20	كَاطِمِينَ	آنانکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی گویند و ناراحتیشان را پنهان می کنند - آنانکه دم نمی زنند(کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می گویند : فلانی نفسش بیرون نمی آید و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود و همچنین کظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الکاظمین الغیظ به همین معنا است)
21	كَافٍ	کافی
22	كَافَّةً	همگی - به شکلی همگانی(کلمه کافه به معنای احاطه و مآخوذ است از کافه الشیء که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی به آنجا رسیدیم دیگر از پیشروی بیش از آن خودداری می کنیم)
23	كَافِرٍ	کافر - ناسپاس - انکار کننده پروردگار تعالی و نعمتهایش و نافرمان نسبت به دستورات او (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
24	كَافِرَةٌ	کافر - ناسپاس - انکار کننده پروردگار تعالی و نعمتهایش و نافرمان نسبت به دستورات او (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
25	كَافِرُونَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان پروردگار تعالی و نعمتهایش و نافرمانان نسبت به دستورات او (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
26	كَافِرِينَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان پروردگار تعالی و نعمتهایش و نافرمانان نسبت به دستورات او (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می گویند)
27	كَافُورًا	کافور(کافور ماده ای مومی، سفید و یا شفاف و جامد با فرمول $C_{10}H_{16}O$ که دارای بوی بسیار قوی میباشد. کافور صمغ درختی بنام camphor laurel میباشد. این درخت همیشه سبز در آسیا و به خصوص در جزیره برنئو و فرمز وجود دارد. درخت کافور 25 تا 30 متر رشد میکند و ماده کافور در اکثر نقاط آن یافت میشود. کافور درختی است همیشه سبز و از شاخه و برگ بسیار برخوردار است دارای گلهایی به رنگ سفید میباشد و میوه ای قرمز رنگ بسیار شبیه به میوه دارچین دارد. برای کافور فوائد دارویی زیادی نیز نقل شده است)
28	كَالْحُونِ	زشت رویان بد منظر(کلمه کالاح از کلوح است که به معنای جمع شدن و خشکیدن لبها است، به طوری که دیگر نتواند دندانها را بپوشاند . و معنای آیه این است که لهیب و هرم آتش آن چنان به صورتهایشان می خورد که لبهایشان را می خشکاند، به طوری که دندانهایشان نمایان می شود، مانند : سر گوسفندی که روی آتش گرفته باشند)
29	كَالْوَهْمِ	برای آنان پیمانه و وزن کنند(عبارت "وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ" یعنی: و وقتی برای آنان(مردم) وزن و پیمانه می کنند کم می گذارند(جنس مردم را ارزان می خرند یا آنچه به مردم می فروشند نامرغوب و تقلبی است یا وزنش کمتر از انتظار است)
30	كَامِلَةً	کامل
31	كَامِلِينَ	دو کامل

32	كَانَ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند مانند "جَزَاءً لِّمَن كَانَ كُفْرًا" و "و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کنند مانند "أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ") بوده و هست (در مواقعی که به یک واقعیت حتمی اشاره می‌کند مثل: "كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا": الله همیشه و بی اندازه آمرزنده و مهربان بوده و هست)
33	كَانَا	آن دو بودند (اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کنند مانند "كَانَا يَأْكُلَانِ اللَّطْعَامَ" یعنی غذا می‌خوردند)
34	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
35	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
36	كَانَتَا	آن دو بودند
37	كَانُوا	بودند (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کنند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
38	كَاهِنٍ	پیشگو - غیبگو - خیال‌باف (کهان‌ت به عقیده کاهنان عبارت است از اینکه کاهن پیامها و اطلاعاتی را از جن دریافت کند)
39	كَاسٍ	ظرف مخصوص نوشیدنی‌ها در صورتی که نوشیدنی در آن باشد - قح-جام (کلمه کاس همان کاسه فارسی است. بعضی از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا در آیه شریفه "يَا كُؤُوبُ وَأَبَارِيقُ وَكَأْسٌ مِّنْ مَّعِينٍ" اکواب و اباریق را جمع آورد، و "کاس" را مفرد، گفته‌اند: جهتش این است که کلمه کاس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد و کاسه خالی را کاس نمی‌گویند)
40	كَانَ	مثل اینکه
41	كَانَ	مثل اینکه
42	كَانَكَ	مثل اینکه تو
43	كَانَمَا	مثل اینکه چنین است
44	كَانَهُ	مثل اینکه آن
45	كَانَهَا	مثل اینکه آن
46	كَانَهُمْ	مثل اینکه آنان
47	كَانَهُنَّ	مثل اینکه آن زنان
48	كَانِينَ	چه بسیار
49	كِبَائِرَ	بسیار بزرگها - همیشه بزرگها-گناهان بزرگ (جمع کبیر)
50	كُبَارًا	بسیار بزرگ (اسم مبالغه از کبر است. وزن فُعال صیغه مبالغه است و با تشدید عین "فُعال" مبالغه بیشتری را هم می‌رساند)
51	كُبِتَ	خوار و ذلیل شد - خشمگین شد- به زمین خورد - رسوا شد
52	كُبْتُ	با صورت به زمین افکنده شد (از ماده «كَبَّ» (بر وزن جَدَّ) در اصل به معنای افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وَجُوهٌ» (صورت‌ها) در عبارت "فَكُبْتُ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ" از باب تأکید است)
53	كُبْتُوْا	خوار و ذلیل شدند - خشمگین شدند- به زمین خوردند - رسوا شدند

54	کَبَد	رنج و خستگی
55	کَبَر	بزرگ است - گران است - دشوار است
56	کَبَر	بزرگ دار- تکبیر گو(از ائمه معصومین (علیهم السلام) وارد شده که معنای تکبیر (الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم و حتی از خود این وصف هم بزرگتر است)
57	کَبَر	بزرگی - کهولت و پیری
58	کَبَر	بزرگترینها (جمع کبری است)
59	کَبَر	کبر - بزرگنمایی
60	کَبَرَاءَنَا	بزرگان ما - پیرانمان (جمع کبیر)
61	کَبَرَت	بزرگ است - گران است - دشوار است
62	کَبَرَه	او را بزرگ دار-برای او تکبیر گو(از ائمه معصومین (علیهم السلام) وارد شده که معنای تکبیر (الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم و حتی از خود این وصف هم بزرگتر است)
63	کَبَرَه	قسمت بزرگش - قسمت اعظمش (منظور از عبارت "وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ" کسی است که عهده دار بخش اعظم آن (جریان تهمت زدن) است)
64	کَبَرِي	بزرگتر-بزرگترین
65	کَبَرِيَاءُ	بزرگی بسیار-سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس(مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال او است)
66	كَبْكِبُوا	چندین بار پشت سر هم با رو به زمین افکنده شدند (این تکرار حروف اصلی نشانه تکرار عملی است که فعل به آن دلالت دارد مثل کلمات دب و دبذب، ذب و ذذب، زل و زلزل، دک و دکدک)
67	کَبِير	همیشه بزرگ - بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می‌رساند و هم بسیاری آن را. پس کبیر بودن پروردگار متعال به این معنی است که بزرگیش همیشگی و بسیار است بنابراین نه تنها چیزی به بزرگی او هیچگاه یافت نمی‌شود بلکه بزرگی دیگران در مقایسه با بزرگی او هیچ است جدای از اینکه دیگران بزرگی خود را از او گرفته اند. در مورد خدای متعال صفت کبیر و کبر یایی به این معنی است که تمامی کمالات هر چیز را داشته و بدان احاطه دارد، پس وقتی که می‌گوییم او کبیر است معنایش این است که او نه تنها کمال هر صاحب کمالی را دارد بلکه افزونتر)
68	کَبِيرَةً	همیشه بزرگ - بسیار بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه از طرفی با گرفتن تأنیث مبالغه اش بیشتر شده است)
69	کَبِيرُكُمْ	بزرگ شما (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
70	کَبِيرُهُمْ	بزرگشان
71	کِتَاب	کتاب - نوشته- مکاتبه (در عبارت "وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" مراد از کتاب مکاتبه است به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود (و ابتغاء مکاتبه این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند. در عباراتی نظیر "ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" منظور از آن کتاب شناخته شده کتابی است که شامل تمام حقایق و فرامین الهی است و در لوح محفوظ (صفحه ای محافظت شده که اراده پروردگار را برای فرشتگان و دیگر کارگزاران الهی ظاهر می‌کند) ثبت است و اصل و ریشه تمام کتابهای آسمانی است و قرآن کریم کاملترین تصویر قابل فهم و آسان شده ای از آن کتاب برای بشر است)

72	کِتَابُکَ	کتاب تو - نوشته ي تو(در عبارت "أَقْرَأْ کِتَابَکَ کَفَىٰ بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیْبًا " منظور نامه ی عمل می باشد)
73	کِتَابِکُمْ	کتاب شما - نوشته ي شما
74	کِتَابُنَا	کتاب ما - نوشته ي ما - نامه ي(اعمال)ما
75	کِتَابُهُ	کتاب او - نوشته ي او- نامه ي(اعمال)او
76	کِتَابِهَا	کتاب او - نوشته ي او- نامه ي(اعمال)او
77	کِتَابَهُمْ	کتاب آنها - نوشته ي آنها - نامه ي(اعمال)آنها
78	کِتَابِی	نوشته ي من - نامه ي من
79	کِتَابِیَّهٗ	کتاب من(هائ آخر آن هائ وقف است، که اصطلاحاً آن را هائ استراحت می‌نامند)
80	کِتَابُ مُبِیْنٌ	کتابی که از جانب پروردگار بودنش واضح و آشکار است(کتابی که شامل تمام حقایق و فرامین الهی است و در لوح محفوظ (صفحه ای محافظت شده که اراده پروردگار را برای فرشتگان و دیگر کارگزاران الهی ظاهر می کند) ثبت است و اصل و ریشه تمام کتابهای آسمانی است و قرآن کریم کاملترین تصویر قابل فهم و آسان شده ای از آن کتاب برای بشر است)
81	کُتِبَ	کتابها-نوشته ها
82	کُتِبَ	نوشت (در عباراتی نظیر "کُتِبَ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ: بر خودش رحمت و مهربانی را واجب کرده است" کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است. کسی نمی تواند پروردگار را به کاری مجبور کند منتها او برای خودش برنامه و روشی دارد که آن را تغییر نمی دهد که به آن سُنَّتِ الهی می گویند و یکی از سنتهایش مهربانی همیشگی و بی اندازه با همگان است)
83	کُتِبَ	نوشته شد (در عباراتی نظیر "کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقَصَاصُ " کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
84	کُتِبَتْ	نوشتی
85	کُتِبَتْ	نوشت
86	کُتِبْنَا	نوشتیم (در عباراتی نظیر "أَنَا کُتِبْنَا عَلَیْهِمْ أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَهُمْ " کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
87	کُتِبَہٗ	کتابهایش
88	کُتِمَ	پنهان کرد - کتمان کرد
89	کَثُرَ	زیاد است
90	کَثُرَتْ	زیاد است
91	کَثْرَہٗ	زیادی
92	کَثُرْتُکُمْ	تعداد زیاد شما - زیادی شما
93	کَثَرُکُمْ	بسیارتان کرد-تعداد شما را زیاد کرد
94	کَثِیْبًا	توده‌ای از شن (عبارت "كَانَتْ الْجِبَالُ کَثِیْبًا مَّهِیْلًا "مجموعاً به این معنی است که کوهها به تلی از ماسه بدل شده و از بالا فرو می ریزند)

95	کَثِيرٌ	بسیار و همیشه زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع می شود تا بی نهایت. در عبارت "لقد نصرکم الله في مواطن کثیرة و يوم حنین" طبق روایتی از امام هادی که در ادامه نقل می گردد، معنی هشتاد می دهد چون جنگهای مسلمین 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذي یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة" طبق روایتی از رسول الله صلی الله و علیه و آله معنی بی نهایت می دهد. بعد از آنکه متوکل مسموم شد نذر کرد که اگر بهبودی یافت مال کثیری صدقه دهد و چون بهبودی یافت از فقهاء پرسید حد مال کثیر چیست، بین فقهاء اختلاف افتاد و هیچ کس دلیلی منطقی برای اثبات نظر خود نداشت به ناچار مسأله را از امام هادی علیه السلام پرسیدند و حضرت با استناد به آیه شریفه 25 از سوره مبارکه توبه و این واقعیت تاریخی که تعداد جنگهای مسلمین 80 مورد بود، کمترین مقداری که به آن می توان لقب "کثیر" داد، را عدد هشتاد تعیین نمودند و فرمودند که: "هشتاد در هم صدقه بدهد" به این ترتیب منطق و دلیل قرآنی حضرت، همگان را قانع نمود. این روایت بیان کننده فهم و برداشت دقیق معصومین علیهم السلام از قرآن کریم است)
96	کَثِيرَةٌ	بسیار و همیشه زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع می شود تا بی نهایت. در عبارت "لقد نصرکم الله في مواطن کثیرة و يوم حنین" طبق روایتی از امام هادی که در ادامه نقل می گردد، معنی هشتاد می دهد چون جنگهای مسلمین 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذي یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة" طبق روایتی از رسول الله صلی الله و علیه و آله معنی بی نهایت می دهد. بعد از آنکه متوکل مسموم شد نذر کرد که اگر بهبودی یافت مال کثیری صدقه دهد و چون بهبودی یافت از فقهاء پرسید حد مال کثیر چیست، بین فقهاء اختلاف افتاد و هیچ کس دلیلی منطقی برای اثبات نظر خود نداشت به ناچار مسأله را از امام هادی علیه السلام پرسیدند و حضرت با استناد به آیه شریفه 25 از سوره مبارکه توبه و این واقعیت تاریخی که تعداد جنگهای مسلمین 80 مورد بود، کمترین مقداری که به آن می توان لقب "کثیر" داد، را عدد هشتاد تعیین نمودند و فرمودند که: "هشتاد در هم صدقه بدهد" به این ترتیب منطق و دلیل قرآنی حضرت، همگان را قانع نمود. این روایت بیان کننده فهم و برداشت دقیق معصومین علیهم السلام از قرآن کریم است)
97	کَدَتْ	نزدیک بود که تو(از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود . کِدَتْ تُرْكُنُ إِلَيْهِمْ : نزدیک بود به سوی آنان متمایل شوی)
98	كَدْحًا	تلاشی که تلاشگر را به نفس نفس زدن بیندازد(کدح به معنای تلاش کردن و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته اند : کدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد. "يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ(انشقاق6): آهای انسان به یقین تو تلاش کننده ای هستی که به نفس نفس افتاده به سوی پروردگارت به تلاشی نفسگیر وصف ناشدنی پس به زودی ملاقات کننده های او خواهید بود(در اینجا استفاده از "کادح: تلاشگری که به نفس نفس افتاده" اشاره به این دارد که با هر نفسی بنده به دیدار و ملاقات پروردگارش نزدیکتر می شود و ملاقات با پروردگار برای هر کسی وقتی اتفاق می افتد که او به این درک برسد که خودش هیچ است و همه چیز از پروردگار است و عاقبت، همه انسانها به فهم این نکته خواهند رسید ولی برای بدکاران وقتی اتفاق می افتد که دیگر سودی برایشان ندارد(")
99	کَدْنَا	چاره اندیشی کردیم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
100	كَذَالِكَ	تو شاهد باش آن گونه- با تو هستم آن گونه- این گونه - این چنین
101	كَذَالِكُمْ	با شما هستم آن گونه- شما شاهد باشید آن گونه(پسوند "کُمْ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
102	كَذَابٌ	بسیار دروغگو
103	كَذَابًا	تکذیب کردنی عجیب (در عبارت "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا" مفعول مطلق برای فعل "كَذَّبُوا" یعنی به شکلی عجیب تکذیب کردند)
104	كَذِبَ	دروغ - دروغین(در عبارت "وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ" کذب، مصدر است ، و در اینجا به جای اسم فاعل به کار رفته تا مبالغه را برساند ، در نتیجه معنایش چنین می شود : به خونی کاذب که کذبش آشکارا بود)
105	كَذَبَ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
106	كَذَّبَ	تکذیب شد
107	كَذَبَ عَلَيَّ	دروغ بست به

108	كَذَبْتُ	آن زن دروغ گفت
109	كَذَّبْتُ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
110	كَذَّبْتُمْ	تکذیب کردید - گفتید دروغ است
111	كَذَّبْنَا	تکذیب کردیم - گفتیم دروغ است
112	كَذَّبُوا	تکذیب کردند - گفتند دروغ است
113	كَذَّبُوا	دروغ گفتند
114	كَذَّبُوا	به آنها دروغ گفته شده
115	كَذَّبُوا	تکذیب شدند
116	كَذَّبُوا عَلَيَّ	دروغ بستند به
117	كَذَّبُواكَ	تورا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویی
118	كَذَّبُواكُمْ	شما را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوید
119	كَذَّبُونِ	مرا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویم
120	كَذَّبُوهُ	او را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوید
121	كَذَّبُوهُمَا	آن دو را تکذیب کردند - گفتند آن دو دروغ می گویند
122	كَذِبُهُ	دروغش
123	كَرَامٍ	بزرگواران - ارجمندان (در عبارت "وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا" معنای اینکه بگوئیم فلانی از فلان عمل زشت تکریم دارد این است که : از چنین عملی منزّه است و نفس خویش را از آلودگی به امثال آن منزّه می دارد به عبارت دیگر نه تنها آن گناه را انجام نمی دهد بلکه به آن گناه نزدیک هم نمی شود)
124	كَرْبٍ	اندوه فراوان و شدید (کربة و غمة به یک معنا است، ریشه این لغت از کرب الأرض گرفته شده که به معنای زیر و رو کردن زمین است و چون اندوه نیز دل انسان را زیر و رو و مشوش می کند از این جهت اندوه را نیز کرب گفته اند از طرفی کرب نیز به معنی گره ضخیم و محکمی است که در ریسمان دلو می زنند و اندوه را از این جهت کرب می گویند که مانند عقده و گرهی است در قلب)
125	كَرَّةً	برگشت - بازگشت (کلمه کرّة به معنای برگشتن و هم به معنای دولت است و عبارت "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ" یعنی سپس پیروزی بر آنان را به شما باز میگردانیم و شما را بر آنان تسلط و غلبه می دهیم)
126	كَرَّتَيْنِ	بار دیگر - دوباره
127	كَرْسِيَّهُ	تختش (کلمه کرسی از ماده کاف - راء - سین گرفته شده که به معنای به هم وصل کردن اجزای ساختمان است و اگر تخت را کرسی خوانده اند به این جهت بوده که اجزای آن به دست نجار و یا صنعتگر دیگر، در هم فشرده و چسبیده شده است و بسیاری از مواقع این کلمه را کنایه از ملک و سلطنت می گیرند و می گویند فلانی از کرسی نشینان است، یعنی او منطقه نفوذی و قدرت وسیعی دارد و عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" یعنی تخت پادشاهی اش به وسعت آسمانها و زمین است و چون بیشترین تسلط و علم یک پادشاه و سلطان محدوده تخت پادشاهی اش می باشد این جمله کنایه از این است که تسلط و علم و اقتدار خدای تعالی همه جا را فرا گرفته است)

128	کَرَمَت	برتری دادی - تکریم کردی (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
129	کَرَمًا	برتری دادیم - تکریم کردیم (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
130	کَرِه	مکروه کرد - مورد تنفر قرار داد (معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان در عبارت "کَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ" این است که دلهای شما را طوری کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد)
131	کَرِه	خوش نیامد - خوش نداشت - کراهت داشت (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
132	کَرِهًا	از روی اکراه - ناخواسته (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
133	کُرِهًا	با تحمل رنج و زحمت - با تحمل رنج و زحمتی که به جان خرید (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
134	کَرِهْتُمُوهُ	از آن خوششان نیامد - آن را خوش نداشتید - از آن کراهت داشتید (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
135	کَرِهْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خوششان نیامد - آن زنان را خوش نداشتید - از آن زنان کراهت داشتید (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
136	کَرِهُوا	خوششان نیامد - خوش نداشتند - کراهت داشتند (کلمه کَرِه - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه کَرِه - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد)
137	کَرِیم	بزرگواری که دارای بخشش و شرافتی همیشگی و بسیار است - بسیار گرامی - بسیار ارجمند و ارزشمند - بسیار صاحب کرم و بزرگواری (کریم صفت مشبیه در معنای اسم فاعل است پس معنیش آن کسی است که کَرَم را انجام می دهد و کَرَم به بخشش بزرگ و شرافت می گویند. معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد. به عبارت ساده تر در تکریم بر خلاف تفضیل مقایسه ای در کار نیست. پس رزق کریم آن رزقی است که به هر کس عطا شود آن قدر عظیم و بزرگ است که فراتر از تصورش، احتیاجش را بر طرف و بقایش را تأمین می کند و همانگونه که در آیه شریفه 17 از سوره سجد مبارکه آمده است نه چشمی آن را دیده و نه گویی وصفش را شنیده است)
138	کَرِیمًا	بزرگواری - با کرامت (منظور از قول کریم در عبارت "قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِیمًا" این است که از کلماتی هنگام سخن گفتن با پدر و مادر استفاده کنید که از آن کلمات هنگام سخن گفتن با بزرگان استفاده می شود و منظور از "مُدْخَلًا کَرِیمًا" جایگاهی است که وضع آن جایگاه به شکلی است که ارزش و مقام بلند کسی که در آن قرار گرفته را نشان می دهد)
139	کَسَادَهَا	کسادیش - بی رونقیش
140	کَسَالِیْ	با کسالتها و سستها

141	كَسَبَ	كسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
142	كَسَبَا	آن دو کسب کردند - آن دو به دست آوردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
143	كَسَبَتْ	کسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر. در عبارت "لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا" کسب ننموده معنی می‌شود چون "لم تكن" بر سر فعل "ءامنّت" شامل فعل "كسبت" هم می‌شود که به قرینه لفظی حذف شده است)
144	كَسَبْتُمْ	کسب کردید - به دست آوردید (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
145	كَسَبُوا	کسب کردند - به دست آوردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
146	كِسْفًا	قطعه
147	كِسْفًا	قطعه‌ها (جمع کسفه)
148	كِسْوَتُهُمْ	پوشاکشان - لباس آنها
149	كِسْوَتُهُنَّ	پوشاک آن زنان
150	كِسْوَتًا	پوشاندیم
151	كُشِطَتْ	کنده شد (کشط به معنای قلع و کندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده و قهراً کندنش نیز به شدت انجام می‌شود)
152	كَشَفَ	برطرف کرد - کنار زد
153	كَشَفَ	برطرف کردن - کنار زدن
154	كَشَفَتْ	برطرف کردی
155	كَشَفَتْ	بالا زد (در عبارت "كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا" یعنی دامن لباسش را بالا زد)
156	كَشَفْنَا	برطرف کردیم - کنار زدیم

157	كَطِيمٌ	آنکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی گوید و ناراحتیش را پنهان می کنند - آنکه دم نمی زند(کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می گویند : فلانی نفسش بیرون نمی آید و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود و همچنین کظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الکاظمین الغیظ به همین معنا است)
158	كَعْبَةٌ	خانه ی خدا - بیت الله الحرام - کعبه (نام کعبه اشاره به چهار گوشه بودن آن دارد)
159	كَعْبِینِ	دو استخوان برآمده پشت پا(کلمه کعب به معنای استخوان برآمده در پشت پای آدمی است)
160	كَفَّ أَيْدِيَهُمْ	دست آنها را نکه داشت-دست آنها را دفع کرد - دست آنها را کوتاه کرد (کلمه کف الایدی - دست نکه داشتن کنایه است از خود داری از جنگ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود.کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
161	كَفَاتًا	جمع کننده - ظرفها (کلمه کفات و همچنین کلمه کفت به معنای جمع کردن و ضمیمه کردن است و در عبارت " أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا " می فرماید : مگر ما نبودیم که زمین را کفات کردیم، یعنی چنان کردیم که همه بندگان را در خود جمع می کند، چه مرده ها را و چه زنده ها را . بعضی گفته اند : کفات جمع کفت به معنای ظرف است . و معنای آیه شریفه این است مگر ما زمین را ظرفهایی برای جمع احیا و اموات نکردیم)
162	كَفَّارٌ	بسیار ناسپاس-بسیار کفرانگر (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
163	كُفَّارٌ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان پروردگار تعالی و نعمتهایش و نافرمانان نسبت به دستورات او -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
164	كَفَّارَةٌ	آنچه باعث می شود گناه نادیده گرفته شود و بخشیده شود - پوشاننده -کفاره (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
165	كَفَّارَتُهُ	آنچه باعث می شود آن گناه نادیده گرفته شود - پوشاننده آن-کفاره ی آن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
166	كُفَّارُكُمْ	کافران شما- ناسپاسان شما- انکار کنندگان خدای تعالی ونعمتهای او از شما- ترک کنندگان دستورات الهی از میان شما(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
167	كُفْرٍ	مورد تکذیب و انکار قرار گرفت- مورد بی اعتنایی قرار گرفت(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
168	كَفَرٌ	کفر ورزید-کفران کرد- ناسپاسی کرد - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کرد -به دستورات الهی عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
169	كُفْرٍ	کفر- ناسپاسی - انکار خدای تعالی ونعمتهای او - ترک دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)

170	كُفِّرَ	پوشان - نادیده بگیر (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
171	كُفِّرَ	پوشاند - نادیده گرفت - بخشید (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
172	كُفِّرَانَ	کفر همه جانبه - کفران - ناسپاسی - پوشاندن - نادیده گرفتن (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
173	كَفَرَتْ	کفر ورزیدی-کفران کردی- ناسپاسی کردی - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کردی -به دستورات الهی عمل نکردی(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
174	كَفَرَتْ	کفر ورزید-کفران کرد- ناسپاسی کرد - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کرد -به دستورات الهی عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
175	كَفَرَهُ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان پروردگار تعالی ونعمتهایش و نافرمانان نسبت به دستورات او -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
176	كَفَرْتُ	تکذیب و انکار کردم-بی اعتنا بودم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
177	كَفَرْتُم	کفر ورزیدید-کفران کردید- ناسپاسی کردید - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کردید -به دستورات الهی عمل نکردید(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
178	كُفِّرِكَ	کفرت- ناسپاسیت - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کردنت-به دستورات الهی عمل نکردنت (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
179	كَفَرْنَا	تکذیب و انکار کردیم-بی اعتنا بودیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
180	كَفَرْنَا	پوشاندیم - نادیده گرفتیم - بخشیدیم(از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
181	كَفَرُوا	کفر ورزیدند-کفران کردند- ناسپاسی کردند - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کردند -به دستورات الهی عمل نکردند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود. جملاتی نظیر "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا" در اصل به این معنی است: "خطابم با کسانی است که کفر ورزیدند" که معادل است با "ای کسانی که کفر ورزیدید")
182	كَفَرُوا	کفرش- ناسپاسیش - خدای تعالی ونعمتهای او را انکار کردنش-به دستورات الهی عمل نکردنش (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)

183	كُفِّرْهُمْ	کفرشان (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که کفر در کتاب خدا برپنج قسم است، اول کفر جحود (انکار) و جحود هم خود، دو جور است (قلبی و زبانی)، سوم کفر به ترک دستورات الهی، چهارم کفر برائت و بیزاری (در عبارت "کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء")، پنجم کفران نعمت)
184	كَفَّفْتُ	دفع کردم (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند)
185	كِفْلٌ	نصیب (کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان (سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
186	كَفَّلَهَا	او را کفیل قرار داد - او را سرپرست قرار داد (کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان (سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
187	كَفَّلَيْنِ	دو نصیب (کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان (سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
188	كُفُّوا	همانند و همتا
189	كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ	دست نگه دارید - دستان خود را کوتاه کنید (در عبارت "قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ" منظور از کف الایدی (دست نگه داشتن) خود داری از جنگ است، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود. کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند)
190	كَفُورٌ	بسیار ناسپاس - همواره ناسپاس (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
191	كَفُورًا	کفران - ناسپاسی - پوشاندن - نادیده گرفتن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
192	كَفِيًّا	کافیست
193	كَفِيًّا بِـ	کافیست که
194	كَفِيلًا	ضامن - کفیل - کسی که نظارت و اداره کاری را به او سپرده اند (کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان (سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد. "وَلَا تَنْفُضُوا أَلْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا: و سوگندهایتان را بعد از محکم کردنش نشکنید در حالی که الله را بر خودتان کفیل قرار دادید (او را همواره و بسیار ناظر و ضامن قرار دادید بر اینکه حتماً به آن عهد عمل کنید)"

195	كَفَيْنَاكَ	از تو دفع کردیم - از تو باز داشتیم - از تو کوتاه می‌کنیم (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند و معنای کفته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
196	كَفَيْهِ	دو کف دستش (در اصل کفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
197	كُلٌّ	همه - کل (اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
198	كُلًّا	همگی - کلاً (اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
199	كَلٌّ	سربار (معنای عبارت "هو کل علی مولاه" این است که او سربار سرپرست خویش است و بار و عیال کسی است که امورش را تدبیر می‌کند و او خودش نمی‌تواند امور خود را تدبیر کند. اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
200	كَلَّا	هرگز چنین نیست - حاشا (کلمه کلا به معنای رد و زیر بار نرفتن است و برای رد و انکار مطالب ما قبل خودش است)
201	كَلَّا	شما دو نفر بخورید
202	كَلَالَةً	کسی که بی‌اولاد و پدر و مادر است - خواهر یا برادر تنی یا ناتنی - کل کسانی که غیر از پدر و مادر و فرزند از شخصی ارث می‌برند (کلمه کلاله در اصل، مصدر و به معنای احاطه است، مجموع هر چیزی را هم که کل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد. راغب در مفردات می‌گوید: کلاله نام ما سواي فرزند و پدر و مادر از سایر ورثه است. و اضافه می‌کند که از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) روایت رسیده که شخصی از آن جناب معنای کلاله را پرسید، فرمود: کسی که بمیرد و فرزند و پدر نداشته باشد، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است، چون گفتیم کلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل می‌شود. عبارت "وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ" یعنی: اگر مرد یا زنی که از او ارث می‌برند، کلاله [یعنی بی‌اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است)
203	كَلَامٌ	کلام - سخن
204	كَلَامِي	کلام من - سخن من
205	كَلَاهُمَا	هردو آنها
206	كَلْبٍ	سگ
207	كَلْبُهُم	سگشان
208	كَلْتَا	هر دو - آن دو
209	كَلْتُمُ	وزن کردید
210	كَلَمَ	سخن گفت
211	كَلِمَ	کلمه ها - سخنانی که معنایی تمام داشته باشد (کلم جمع کلمه است، می‌گویند: هذا کلم و هذه کلم پس در مذکر و مؤنث یکی است و این اختصاص به لفظ کلم ندارد، هر جمعی که ما بین آن و مفردش به جز حرفه فرقی نباشد مانند: تمر، کلمه، مذکر و مؤنثش یکسان است. مراد از کلم آن سخنی است که از نظر عبارت معنایی تمام داشته باشد)

212	کَلِمَٓ بِهِ	بوسیله آن سخن گفته شد
213	کَلَمًا	هرگاه که - هر وقت که - هر بار که (أَفْکَلْمًا: آیا پس هر گاه که)
214	کَلِمَاتٍ	کلمه ها
215	کَلِمَاتِهِ	کلمه هایش (کلمه در اصل به نوع خاصی از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت می کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می کند مثلاً وقتی می گوئیم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد، همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می کنند، کلمه اویند عبارت "")
216	کَلِمَةً	کلمه (کلمه در اصل به نوع خاصی از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت می کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می کند مثلاً وقتی می گوئیم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد، همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می کنند، کلمه اویند)
217	کَلِمَةَ التَّقْوَىٰ	کلمه تقوی (کلمه در اصل به نوع خاصی از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت می کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می کند مثلاً وقتی می گوئیم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد، همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می کنند، کلمه اویند. عبارت "وَالَّذِي لَهُمْ كَلِمَةُ التَّقْوَىٰ" و: "کلمه تقوا" را ملازم و همراه آنان کرد" یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یار و همراهشان قرار داد و آن حضرت را از این جهت "کلمه تقوا" نامیده است که وجود ایشان تجلی و تجسم تقوای الهی است)
218	کَلِمَتُنَا	کلمه ما (کلمه در اصل به نوع خاصی از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت می کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می کند مثلاً وقتی می گوئیم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد، همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می کنند، کلمه اویند)
219	کَلِمَتُهُ	کلمه او (کلمه در اصل به نوع خاصی از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت می کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می کند مثلاً وقتی می گوئیم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد، همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می کنند، کلمه اویند. در عباراتی نظیر "إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أُقِيْلًا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ" که به حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام لقب "کلمه الله" داده شده است از دو جنبه می باشد یکی همان گونه که در آیه شریفه 117 از سوره مبارکه بقره آمده بود: "وَ إِذَا قُضِيَٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" و: هنگامی که به کاری حکم کند پس فقط به آن می گوید: "باش"، پس می شود" و همان کلمه "کن" بود که به حضرت مریم القاء شد و بدون اسباب معمول به سبب همان یک کلمه، باردار گردید و دیگر اینکه چون وجود عیسی علیه السلام دلالت بر خالقش دارد مثل تمام مخلوقات پروردگار کلمه او به حساب می آید)
220	کَلِمَةً	با او سخن گفت

221	کَلَمَهُمْ	با آنان سخن گفتند
222	کَلُوا	بخورید
223	کَلَوْه	آن را بخورید
224	کَلِه	همه اش
225	کَلَهَا	همه اش
226	کَلَهُمْ	همگی آنها
227	کَلَهُنَّ	همه ی آن زنان
228	کَلِي	بخور
229	کَم	چه بسا - چه بسیار
230	کَمَا	مانند آنچه
231	کَمَثَلِ	مانند - مثل (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
232	کَمَثَلِه	مانند او - مثل او (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
233	کُن	باش
234	کُنَّ	آن زنان بودند(اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کنندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
235	کُنَّا	بودیم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کنندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
236	کُنْتُ	بودم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کنندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
237	کُنْتَ	بودی (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کنندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند. ترکیب جمله "إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ: و سوگند که جز این نبود که تو از قبلش از غافلان بودی" شبیه جمله "إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً: نبود مگر تک صدایی هولناک و بسیار بلند" می باشد منتها کلمه "إِلَّا" در آن به قرینه معنوی حذف شده است) که در آن ترکیب "إِنْ" و "إِلَّا" معنی "جز این نیست که" می دهد)
238	کُنْتُ	بودی (مؤنث (خطاب به یک زن))
239	کُنْتُمْ	بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کند و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
240	کُنْتُمْ	شما زنان بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کنندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)

241	کَنْزٌ	گنج (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است. پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیاده‌تر شود و انتفاع از آن عمومی‌تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن. (مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلتنگی و غصه‌ات شوند این را می‌گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته‌ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدن سعی داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می‌خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می‌کرد گنجی برایش می‌فرستاد یا فرشته‌ای همراهش می‌کرد بهتر بود)
242	کَنْزٌ	ثروت اندوزی کردید - گنجینه کردید - تبدیل به گنج کردید (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است. پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیاده‌تر شود و انتفاع از آن عمومی‌تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
243	کَنْزَهُمَا	گنج آن دو نفر (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است. پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیاده‌تر شود و انتفاع از آن عمومی‌تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
244	کَنْسٍ	پنهان شونده‌ها (جمع کانس، مصدر کنوس به معنای داخل شدن وحشی‌هایی از قبیل آهو و طیور به درون لانه‌شان می‌باشد، الکنس نیز از صفات ستارگان است، چون هر یک در برج خود کنوس می‌کند، یعنی پنهان می‌شود، همانطور که آهوان در کناسه و آشیانه خود پنهان می‌شوند و این ستارگان پنج کوکب هستند: 1 - زحل 2 - مشتری 3 - مریخ 4 - زهره 5 - عطارد)
245	کَنْوَدٌ	بسیار کفران‌گرو و بسیار ناسپاس - کسی که پیرو هوای نفس و دلداد به لذائذ دنیا است و در نتیجه از شکر پروردگار در مقابل نعمت‌هایی که به او ارزانی داشته غافل است
246	کَنْوَزٍ	گنجها (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است. پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیاده‌تر شود و انتفاع از آن عمومی‌تر گردد، یکی از آنها با دادنش منتفع شود و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
247	کَوَاعِبَ	دختران نورسی که پستانهایشان رو به رشد نهاده و دایره‌ای تشکیل داده و کمی از اطرافش بلندتر شده (جمع کاعب)
248	کَوَافِرٍ	کافران (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " کَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكَفَّارَ نَبَأَهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می‌کنند بنابراین به کسی که بر نعمتها و فرامین الهی سرپوش گذاشته و آنها را نادیده گرفته نیز کافر می‌گویند)
249	کَوَاكِبِ	اجرام آسمانی (دو کلمه کواکب و نجم، همانطور که بر ستارگان و سیارگان اطلاق می‌شود، بر شهابها نیز اطلاق می‌شود)
250	کَوْثَرٌ	خیرو خوبی زیادی که هیچ‌گاه کم نمی‌شود و رو به افزایش است (کلمه کوثر بر وزن فاعل به معنای چیزی است که شأنش آن است که کثیر باشد و کوثر به معنای خیر کثیر است)

251	کُورَت	در هم پیچیده شد (کلمه تکویر که مصدر فعل کورت است به معنای پیچیدن چیزی و به شکل مدور در آوردن آن است، نظیر پیچیدن عمامه بر سر و شاید تکویر خورشید استعاره باشد از اینکه تاریکی بر جرم خورشید احاطه پیدا می‌کند)
252	کَوْکَب	ستاره - سیاره - شهاب - جرم آسمانی
253	کُونُوا	باشید
254	کُونِي	باش (مؤنث حقیقی و مجازی)
255	کَهْف	غار وسیع و بزرگ
256	کَهْفِهِمْ	غار وسیع و بزرگشان
257	کَهْلًا	میانسالی (کهل به کسی گفته می‌شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی و چهار سال رسیده باشد)
258	کَهِيعَص	از حروف مقطعه و رموز قرآن ((در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " کهیحص " معنایش این است که " منم کافی و هادی و ولی و عالم و صادق الوعد " و بر همین اساس دعایی از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده که حضرت دعا را با این عبارت آغاز می‌کنند : " ای خدا، ای کهیحص از تو مسئلت می‌دارم که ... ". در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود البته بیشتر از همه به این واقعیت اشاره دارد که قرآنی با این عظمت و زیبایی از همین حروف الفبایی که در دسترس شما نیز هست درست شده و اگر معتقدید که این قرآن کلام خدا نیست شما هم همین حروف را به کار گیرید و مانند قرآن را بیاورید.
		شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» از امام حسن عسگری (ع) نقل می‌کند که ایشان در تأویل آیه اول سوره مریم و " کهیحص " فرمود: «زکریا علیه السلام از پروردگار خود خواست که به او اسمای خمس طیبه را بیاموزد، جبرئیل فرود آمد آنها را به وی آموخت. زکریا چون محمد و علی و فاطمه و حسن (ع) را یاد می‌کرد غمش برطرف و گرفتاریش زائل می‌شد و چون حسین (ع) را یاد می‌کرد گریه گلایش را می‌گرفت و مبهوت می‌شد. یک روز عرض کرد معبود من مرا چه می‌شود که چون چهار نفر از خمس طیبه را یاد می‌کنم به یاد آنان از غم‌های خود آرام می‌شوم و چون حسین را یاد می‌کنم چشمم اشک می‌ریزد و ناله‌ام بلند می‌شود خدای تبارک و تعالی او را از قصه حسین خبر داد و فرمود کهیحص «کاف» نام کربلا است و «هاء» هلاک عترت است و «یاء» یزید علیه اللعنه است که او ظالم بر حسین است «عین» عطش حسین است و «ص» صبر او است. « (ج 2، ص 454))
259	کَي	تا ("کي" از حروف ناصبه است یعنی فعل مضارع بعد از خود را منصوب می‌کند که به صورت مضارع التزامی در فارسی ترجمه می‌شود) و معمولاً با ترکیب با "ل" به صورت "لِکَي" یا "لِکَي" لاء، لِکَيْلًا: ل + کَي + لاء می‌آید در این حالت حرف اضافه "أن: که - اینکه - به حدی که - جایی که" بین آن دو محذوف است که باید در ترجمه لحاظ گردد. مثال: "لِکَي لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا: تا جایی که بعد از علمی، چیزی نداند"
260	کَيِّدٌ	نقشه کشیدن - حيله کردن-چاره اندیشی(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می‌دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
261	کَيِّدًا	نقشه کشیدنی ناگفتنی (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می‌دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
262	کَيِّدُكُمْ	نقشه کشیدن شما - حيله کردن شما-چاره اندیشی شما(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می‌دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
263	کَيِّدُكُمْ	نقشه کشیدن شما زنان- حيله کردن شما زنان-چاره اندیشی شما زنان(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می‌دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)

264	کِيدُونِ	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نيرنگ به کار گيريد-در مورد من چاره انديشی کنيد(مخفف "کِيدُونِي" از کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
265	کِيدُونِي	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نيرنگ به کار گيريد-در مورد من چاره انديشی کنيد(از کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
266	کِيدُهُ	نقشه کشيدنش - حيله کردنش-چاره انديشي اش(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
267	کِيدُهُمْ	نقشه کشيدنشان - حيله کردنشان-چاره انديشي آنها(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
268	کِيدَهُنَّ	نقشه کشيدن آن زنان- حيله کردن آن زنان-چاره انديشي آن زنان(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
269	کِيدِي	نقشه کشيدن من-چاره انديشي من(کلمه کيد به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره انديشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
270	کَيْفَ	چگونه است - چگونه
271	کَيْلٌ	وزن - واحد اندازه گيري وزن - پيمانه - اندازه(در عبارت "وَنَزَدَا كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَّسِيرٌ" منظور اين است که سهميه وزني که عزيز مصر ياهمان حضرت يوسف علي نبينا و عليه السلام براي هر نفر تعيين کرده بود يک بار شتر بوده و حال برادران مي گويند مي رويم و يک سهميه اضافه تر مي گيريم که اين سهميه اي که حالا گرفتيم در نظر عزيز مصر هم براي ما کم بود. اَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ : آنچه را پيمانه می کنيد يا اندازه می گيريد، کامل بدهيد. از عبارت "أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ: آيا نمی بينيد که من وزن و پيمانه را کامل دادم". از آنجايی که حضرت يوسف عليه السلام آذوقه دادن دفعه بعد را هم مشروط به آوردن بن يامين می کند، معلوم می شود که اين بار سهم بن يامين را نیز با اينکه نيامده بوده به سهم آنها اضافه نموده است و برای همين می گويد که "وزن و پيمانه را کامل دادم")
272	کَيْلًا	ترکيب گي (به معني "تا") يا لَا (به معنی نه يا منفي کننده فعل)

فهرست	کلمه	ترجمه
1	اللَّه	معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست- واجب الوجودی (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ی خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است و فقط اوست که شایسته ی پرستش است (لفظ جلاله ی الله اصلش "آلله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله" یا از ماده آلَه که به معنای پرستش است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یا آلَه، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ (کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست)
2	اللَّهُمَّ	بار الها- یا الله (معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست) - ای الله (لفظ جلاله ی الله اصلش "آلَ إله" بوده، که همزه دومی در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله" یا از ماده آلَه که به معنای پرستش است، می باشد (وقتی می گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلانی عبادت و پرستش کرد) یا از ماده ی "وله" به معنی تحیر و سرگردانی و کلمه نامبرده بر وزن فعال به معنای مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد. و اگر خدای را "إله" گفته اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائی او حیران و سرگردان است. کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ی همه چیز) است و بر کسی یا چیز دیگری تعلق نمی گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ (کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست))
3	لِ	برای (مانند "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ": برای کسانی که از آنان نیکی کردند و تقوا پیشه نمودند اجری همیشه و بی اندازه بزرگ است") برای اینکه - تا (در این حالت قبل از یک فعل مضارع منصوب قرار می گیرد و در واقع بعد از آن حرف اضافه "أن") حذف گردیده است مانند : "كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ : کتابی است که نازلش کردیم به سوی تو تا مردم را از ظلمتها به سوی نور خارج کنی به اذن و اجازه پروردگارشان") باید که (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثم"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَنْظُرْ": باید که بنگرد") به - به سوی - تا به (مانند عبارت "هُمْ لِلْكَفَرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ": آنان امروز به کفر نزدیکترند تا به ایمان) یا عبارت "قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ : موسى به قومش گفت" به دلیل، به موجب (مثل "لِإِسْعٰیہَا رَاضِيَةً": به موجب سعیشان راضی هستند")
4	لَ	حتماً - البته - سوگند می خورم یا می خوریم (در عباراتی نظیر "أَلَيْسَ أَخْرَجْنَاهُ لِنُخْرِجَنَّهُ؟ سوگند می خوریم که اگر شما خارج شدید ما هم با شما خارج می شویم". گاهی برای زیبایی جمله، حرف "لَ" از ابتدای جمله به اول کلمات بعدی منتقل می شود که به آن لام مزحلقة (دور افتاده) می گویند ولی در ترجمه آن را به همان ابتدا منتقل می کنیم مثل "إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى : سوگند که به یقین بر ما واجب است، هدایت نمودن") برای، به (در "لَكَ، لَكَ، لَكُمْ، لَكُمَا، لَنَا، لَهُ، لَهُمَا، لَهُمْ، لِهِنَّ")
5	لَوْ لَوْ	مروارید
6	لِلَّا	ترکیب لِ + أَنْ + لَا

7	لَئِنْ	سوگند می خورم یا می خوریم اگر (حرکت نون به دلیل تقارن آن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد می باشد)
9	لَا	نه (اگر در ترکیب با افعال به کار رود چنانچه در آخر فعل تغییر ایجاد کند (جزم دهنده باشد) معنای نهی به اصل فعل اضافه می کند مثلاً "رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" که یعنی "پروردگار مرا در میان قوم ظالم قرار نده" که در اینجا آخر فعل را ساکن نموده است . البته در مورد جمع مؤنث آخر فعل بدون تغییر می ماند مانند "وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ" . از طرفی باید توجه داشت که ممکن است تغییر در آخر فعل (جزم) به دلیل وجود "لا" نباشد که در آن صورت نیز معنی نهی نمی دهد مانند "أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" که جزم "یرغبوا" به دلیل وجود "أن" در ابتدای عبارت بوده است گرچه ممکن است از هر دو طریق هم جزم بگیرد مانند عبارت "أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا" که هم لا ی نهی بوده و جزمش داده و هم " أن " ناصبه و در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلَّ ءَايَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا" جزمش به دلیل جواب شرط بودن است. چنانچه در آخر فعلی که با آن ترکیب شده تغییری ایجاد نکند معنی نفی به اصل فعل اضافه می کند مانند عباراتی نظیر "قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" که "یعنی آنانکه نمی دانند، گفتند" و اگر مستقل و بدون ترکیب با افعال بیاید معنی " نه" می دهد مانند "وَلَا الضَّالِّينَ" (ونه گمراهان))
10	لَا أَجْنَبِيَّتَهَا	آن را انتخاب نکردی و جمع ننمودی (باب افتعال از جبابه و به معنای جمع آوری کردن است. عبارت "وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِبَيِّنَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا" یعنی : و وقتی آیه ای برایشان نیاوری می گویند: چرا آن را انتخاب نکردی و جمع ننمودی؟) طعنه می زدند که چرا چیزی انتخاب نکردی و از این طرف و آن طرف جمع ننمودی که به اسم آیات پروردگار برایمان بخوانی))
11	لَا أَقْتَحِمَ الْعُقْبَةَ	به مجاهده و کارهای دشوار اقدام نکرد (از اقتحام به معنی :با سرعت و فشار و شدت در چیزی داخل شدن)
12	لَا أَبْرَحُ	آرام نگیرم - کنار نمی کشم (اصل در معنی این کلمه کنار کشیدن است. در عبارت "لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ: کنار نمی کشم تا برسم به محل جمع شدن دو دریا" منظور این است که تا رسیدن به مقصود دست از جستجو نمی کشم و عبارت "فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ : پس این سرزمین را ترک نمی کنم")
13	لَا أَتَّبِعُ	پیروی نمی کنم - متابعت نمی کنم
14	لَا أَجِدُ	نمی یابم
15	لَا أُحِبُّ	دوست ندارم
16	لَا أَخَافُ	نمی ترسم
17	لَا أَذْرَأُكُمْ بِـ	آگاهتان نمی کرد
18	لَا أَرِي	نمی بینم
19	لَا أَسْأَلُكُمْ	از شما درخواست نمی کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
20	لَا أُشْرِكُ	شریک نمی سازم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
21	لَا أُشْرِكُ	تا شریک نسازم - که شرک نورزم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)

22	لَا أَشْهَدُ	گواهی نمی دهم (کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
23	لَا أُضِيعُ	ضایع نمی کنم
24	لَا أَعْبُدُ	نمی پرستم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
25	لَا أَعَذُّبُهُ	اورا عذاب نکنم
26	لَا أَعْصِي	نافرمانی نمی کنم - عصیان نمی کنم (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
27	لَا أَعْلَمُ	نمی دانم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
28	لَا أَقْسِمُ	قسم نخورم (نیازی به سوگند نیست ولی سوگند می خورم)
29	لَا أَقُولَ	که نگویم
30	لَا أَقُولُ	نمی گویم
31	لَا أَقُولَ عَلَى	که نسبت ندهم به
31	لَا أَكُونُ	تا نباشم
32	لَا أَمْلِكُ	ندارم - مالک نیستم
33	لَا أَنْتُمْ تَحْزُنُونِ	نه شما اندوهگین می شوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
34	لَا أَنْزِلَ	نازل نشد (دفعتاً)
35	لَا تُؤْخِذُنَا	مارا مؤاخذه مکن (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

36	لَا تُؤَاخِذْنِي	مرا باز خواست نکن - مرا مواخذه نکن (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
37	لَا تُؤْتُوا	ندهید
38	لَا تُؤْتُوهُمْ	به آن زنان نمی دهید
39	لَا تُؤْمِنُوا	اطمینان نورزید - اعتماد نکنید-ایمان نیاورید(در عبارت "قُلْ ءَامِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا " چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته (بگو: به آن ایمان بیاورید یا نیاورید [برای آن یکسان است]، همانا کسانی که پیش از [نزول] آن معرفت و دانش یافته اند، زمانی که بر آنان میخوانند، سجده کنان به رو در میافتند.ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
40	لَا تُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
41	لَا تَأْتِيَكُمْ	به سراغ شما نمی آید - نزد شما نمی آید
42	لَا تَأْتِيَنَا	بر ما نمی آید- به سراغ ما نمی آید
43	لَا تَأْتِيَهُمْ	نزد آنان نمی آمدند (چون در عبارت "إِذْ تَأْتِيَهُمْ حِثَّانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا تَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيَهُمْ " بعد از " إذ " آمده ماضی، معنی شده است)
44	لَا تَأْخُذْ	نگیر (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: " أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ " و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
45	لَا تَأْخُذْكُمْ	شما را نگیرد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: " أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ " و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
46	لَا تَأْخُذُوا	نگیرید(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: " أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ " و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

47	لَا تَأْخُذْهُ	او را نمي گيرد(كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
48	لَا تَأْسَ	اندوه مخور - تأسف نخور
49	لَا تَأْسَ	تأسف نخور
50	لَا تَأْسَوْا	تأسف نخورید
51	لَا تَأْكُلُوا	که نمي خورید
52	لَا تَأْكُلُوا	نخورید
53	لَا تَأْكُلُونَ	نمي خورید
54	لَا تَأْكُلُوهَا	آن را نخورید
55	لَا تَأْمَنَّا	ما را امين نمي داني
56	لَا تُبَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش نکنید
57	لَا تَبْتَئِسْ	اندوهگین نباش-غم و اندوه به خود راه نده و احساس شرمساری نکن- سرخورده نباش(از کلمه ابتئاس به معنی غم و اندوه به خود راه دادن و مصدر باب افتعال از ماده بؤس است ، و بؤس به معنای اندوهی توأم با ذلت و خضوع است. از عبارت "فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ : پس غم و اندوه به خود راه نده و احساس شرمساری نکن به واسطه آنچه عمل می کردند"، معلوم می شود بن یامین وقتی ماجرای رفتار برادران با یوسف را برای عزیز مصر یا همان یوسف، بازگو کرد از کار برادرانش، احساس شرمندگی نمود که حضرت یوسف با معرفی خود به این شرمندگی پایان داد)
58	لَا تَبْخَسُوا	کم نکنید - نکاهید(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازگیری است و به معنای کم گذاشتن و حیف و میل کردن مال مردم است)
59	لَا تُبْذَرُ	اسراف نکن
60	لَا تَبَرَّجْنَ	در برابر مردم ظاهر نشوید (از کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است)
61	لَا تَبْسُطْهَا	آن را باز نکن -آن را بسط نده("وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعَدْ مَلُومًا مَّحْسُورًا: دستت را به صورت بسته به گردنت قرار نده(خسبیس نباش) و آن را به هر گشودنی، نگشا(هر آنچه داری را بخشش نکن) که در این صورت می نشینی(افسرده در گوشه ای می نشینی) در حالی که سرزنش شده و تهیدستی")
62	لَا تُبْصِرُونَ	نمي بینید
63	لَا تُبْطِلُوا	باطل نکنید
64	لَا تَبْغِ	طلب نکن
65	لَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ	از آن زنان بهانه جویی نکنید("فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا" : پس به دنبال بهانه جویی از آن زنان نباشید)

66	لَا تُبْقِي	باقی نمی گذارد
67	لَا تُبْكُون	گریه نمی کنید
68	لَا تُبَدِّلُوا	تبدیل نکنید
69	لَا تُبْعِ	پیروی نکن
70	لَا تُبْعِ	پیروی نکن (حرف عین به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
71	لَا تُبْعَان	شما دو نفر حتماً پیروی نکنید
72	لَا تُبْعِن	که از من پیروی نکردی
73	لَا تُبْعُوا	پیروی نکنید
74	لَا تُتَّخِذُوا	نگیرید (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
75	لَا تُتَذَكَّرُونَ	متذکر نمی شوید - یادآور نمی شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
76	لَا تُتَفَرَّقُوا	گروه گروه نشوید - متفرق نشوید (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)
77	لَا تُتَفَكَّرُونَ	تفکر نمی کنید - نمی اندیشید
78	لَا تُتَّقُونَ	نمی پرهیزید - پروا نمی کنید - نمی ترسید - خود را حفظ نمی کنید (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
79	لَا تُتَمَنَّوْا	تمنا نکنید
80	لَا تُتَنَاجَوْا	نجوا نکنید-گفتگوی سری و پنهانی نکنید
81	لَا تُتَوَلَّوْا	رو بر مگردانید - اعراض نکنید - دوستی نکنید
82	لَا تُجَادِلْ عَنْ	دفاع نکن از
83	لَا تُجَادِلُوا	مجادله نکنید (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
84	لَا تُجَارَوْا	ناله و فریاد نکنید-نعره نزنید
85	لَا تُجِدُوا	نمی یابی
86	لَا تُجِدُوا	نمی یابید

87	لَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمی شوید (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
88	لَا تَجْزِي	جزا نمی گیرد (مؤنث) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
89	لَا تَجَسَّسُوا	تجسس نکنید
90	لَا تَجْعَلْ	قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
91	لَا تَجْعَلْنَا	ما را قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
92	لَا تَجْعَلْنِي	مرا قرار نده (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
93	لَا تَجْعَلُوا	قرار ندهید (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
94	لَا تَجُوعَ	که گرسنه نشوی
95	لَا تَجْهَرُ	آشکار نکن (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی. عبارت "وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ" یعنی نمازت را با صدای بلند نخوان)
96	لَا تَجْهَرُوا	با صدای بسیار بلند نگویند
97	لَا تَحَاضُّونَ	یکدیگر را تشویق نمی کنید
98	لَا تُحِبُّونَ	دوست ندارید
99	لَا تُحَرِّكْ	حرکت نده
100	لَا تُحَرِّمُوا	حرام نکنید - ممنوع نکنید (حکم به حرام و ممنوع بودن ندهید)
101	لَا تَحْزَنْ	غم مخور (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، چه اندوه از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
102	لَا تَحْزَنْ	تا غم نخوری (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
103	لَا تَحْزَنُوا	اندوهگین نشوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
104	لَا تَحْزَنِي	غم مخور (مؤنث) (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
105	لَا تَحْسَبَنَّ	اصلاً مپندار
106	لَا تَحْسَبَنَّهٗ	اصلاً مپندار آن
107	لَا تَحْسَبْنَهُمْ	اصلاً مپندار که آنها
108	لَا تَحْسَبُوْهُ	مپندارید که آن

109	لَا تُحْصُوها	نمی توانید مقدار آن را مشخص کنید
110	لَا تَحِلُّ	حلال نیست (اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
111	لَا تَحْلُقُوا	نتراشید
112	لَا تُحْلُوا	حلال نشمارید (اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
113	لَا تَحْمِلُ	قدرت ندارند بر عهده بگیرند
114	لَا تَحْمِلُ عَلَيْنَا	بر دشمنان منه
115	لَا تُحْمَلْنَا	برما تحمیل نکن
116	لَا تَحْنُثْ	عهد شکنی نکن
117	لَا تُخَاطِبُنِي	بامن سخن مگو - مرا مخاطب قرار نده
118	لَا تَخَافُ	نمی ترسی (خوف: انتظار ضرر)
119	لَا تَخَافَا	شما دو نفر نترسید (خوف: انتظار ضرر)
120	لَا تُخَافِتْ	پنهان و مخفی نکن (کلمه خفت که مصدر تخافت باب تفاعل آن است، به معنای کتمان و پنهان کردن چیزی است)
121	لَا تَخَافُوا	نترسید (خوف: انتظار ضرر)
122	لَا تَخَافُوا	که نترسید (خوف: انتظار ضرر)
123	لَا تَخَافُونَ	نمی ترسید (خوف: انتظار ضرر)
124	لَا تَخَافُوهُمْ	از آنان نترسید (خوف: انتظار ضرر)
125	لَا تَخَافِي	نترس (خطاب به مؤنث) (خوف: انتظار ضرر)
126	لَا تَخْتَصِمُوا	مخاصمه نکنید
127	لَا تُخْرِجُونَ	بیرون نکنید (عبارت "وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ" یعنی: یکدیگر را از خانه های خود آواره نکنید)
128	لَا تُخْرِجُوهُمْ	آن زنان را بیرون نکنید
129	لَا تُخْزِنَا	خوار و رسوایمان نکن (خزى: هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)
130	لَا تُخْزِنِي	مرا خوار و رسوا نگردان - مرا شرمسار نکن (خزى: هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)
131	لَا تُخْزُونِ	مرا خوار و بی مقدار نسازید - مرا شرمسار نکنید (مخفف "لَا تُخْزُونِي" خزى: هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)
132	لَا تُخْسِرُوا	نکاهید - کم نکنید (خسران نقص در اصل مال است)
133	لَا تَخْشَوْا	نترسید
134	لَا تَخْشَوْهُمْ	از آنان نترسید

135	لَا تَخْشَىٰ	نمی ترسی
136	لَا تَخْضَعْنَ	خضوع نکنید (عبارت "فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ" یعنی با کرشمه و ناز سخن نگویند)
137	لَا تَخْطُوهُ	نمی نوشتی (از ماده خط است به معنای نوشتن است در عبارت "مَا كُنْتُمْ تَلُولُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُوهُ بِيَمِينِكُمْ" با ترکیب با "مَا كُنْتُمْ" از مانش ماضی استمراری شده است)
138	لَا تَخَفْ	نترس
139	لَا تَخْفَىٰ	مخفی نمی ماند
140	لَا تُخْلَفْ	تخلف نمی کنی
141	لَا تَخُونُوا	خیانت نکنید (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
142	لَا تَدْخُلُوا	داخل نشوید
143	لَا تَدْخُلُوهَا	داخلش نشوید
144	لَا تُدْرِكُهُ	به او نمی‌رسد (آن چیزی که در پی او بوده) (درک کردن یک چیز به معنای دستیابی کامل بر تمام جوانب آن چیز می‌باشد در عبارت "لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ" به این موضوع اشاره دارد که پروردگار متعال که وجودی نامحدود و بی‌نهایت است، در ظرف چشمها یا همان پرده‌ی شبکیه چشم که ظرفی محدود است، نمی‌گنجد گرچه به هر سو بنگرد جلوه‌ای از آن وجود بی‌نهایت است)
145	لَا تُدْرُونَ	نمی‌دانید
146	لَا تُدْرِي	نمی‌دانی
147	لَا تَدْعُ	نخوان - طلب نکن - نپرست - به یاری مطلب (عبارت "وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ" یعنی: و غیر از الله را که نه نفعی به تو می‌رساند و نه برای ضرری دارد به یاری نطلب)
148	لَا تَدْعُوا	نخوانید - طلب نکنید - نپرستید
149	لَا تَذَرُ	رها نمی‌کند - از قلم نمی‌اندازد
150	لَا تَذَرُ	رها نکن - باقی نگذار
151	لَا تَذَرُنَّ	اصلاً ترک نکنید - اصلاً رها نکنید
152	لَا تَذَرْنِي	مرا رها نکن
153	لَا تَذَكَّرُونَ	متذکر نمی‌شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می‌رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
154	لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ	خودت را از بین نبر
155	لَا تَرْتَابُوا	که شک نکنید
156	لَا تَرْتَدُّوا	برنگردید (بعد از آنکه رو آوردید)

157	لَا تُرْجَعُونَ	بازگردانده نمی شوید
158	لَا تُرْجَعُوهُنَّ	آن زنان را برنگردانید
159	لَا تُرْجُونَ	امید ندارید - قائل نیستید - اعتقاد ندارید (کلمه رجاء در مقابل خوف است، که اولی به معنای امید و مظنه رسیدن به چیزی است که باعث مسرت است و دومی مظنه رسیدن به چیزی است که مایه اندوه باشد و منظور از کلمه رجاء درآیه شریفه "مَا لَكُمْ لَا تُرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً" تنها مظنه نیست، بلکه مطلق اعتقاد است)
160	لَا تُرْحَمْنِي	به من رحم نکنی (در عبارت "وَلَا تُعْفِرْ لِي وَتُرْحَمَنِي"، "لا" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
161	لَا تُرْفَعُوا	بالا نبرید
162	لَا تُرْكُضُوا	فرار نکنید (کلمه رکض به معنای دویدن به تندي است)
163	لَا تُرْكُوا	حتی کمی متمایل نشوید - حتی به مقدار کم هم دل خوش نکنید (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سویی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است و کلمه رُکن به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است. "رکون" به ظالمان که درآیه شریفه "وَلَا تُرْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا" ... "از آن نهی شده به معنی کمترین میل و رغبت به آنهاست و بنا به روایات مصادیق این میل اندک به ظالمان، یاری آنان، بزرگداشت یاد و نام ایشان، اختلاط با ایشان، اظهار محبت به آنها، طمع در هدایایشان، رضایت به ظلم آنان، چاپلوسی و فرمانبرداری از ایشان و یا حتی نگاه کردن بی نفرت به آنها می باشد و این جزایی کاملاً عادلانه است که یاریگران ظالم همراه او به جهنم روند چون ظالمان بدون حمایت و پیروی آنها توانایی انجام ظلمی به این گستردگی را هرگز نداشتند)
164	لَا تَرَوْنَ	نمی بینید
165	لَا تَرَوْهُمْ	آنها را نمی بینید
166	لَا تُرْهَقْنِي	مرا مجبور نکن (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است و معنای عبارت "قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهَقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا" این است که مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر)
167	لَا تُرِيْ	نمی بینی
168	لَا تُزَالُ	زوال نمی پذیرد - پیوسته (عبارت "لَا تُزَالُ تُطْلَعُ عَلَيَّ خَائِنَةً مِنْهُمْ" یعنی پیوسته بر خیانتی از آنان مطلع می شوی (هر روز خیانتی تازه می کنند))
169	لَا تُزِدْ	میفزاید - زیاد نکن
170	لَا تُزِرْ	بار بر نمی دارد
171	لَا تُزِغْ	منحرف مساز (از "زیغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن و به معنای بیرون شدن از راه حق و میل به طرف بیراهه و باطل است)
172	لَا تُزَكُّوْا أَنْفُسَكُمْ	خود را به پاکی نستانید - خودستایی نکنید (کلمه زکات در اصل به معنای رشد و نموی است که ناشی از برکت الهی است و تزکیه نفس به دو نوع است، یکی به عمل است، که بسیار پسندیده و مورد تأکید است و در آیه شریفه: "قد افلح من تزکی" همین قسم منظور است و یکی دیگر تزکیه زبانی است، نظیر این که دو شاهد عادل، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند و او را به عدالت بستانند، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
173	لَا تُسْأَلُ	از تو سؤال نمی شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)

174	لَا تَسْأَلْنِ	از من نخواه (مخفف) "لَا تَسْأَلْنِي". اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
175	لَا تَسْأَلْنِي	از من نخواه (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
176	لَا تَسْأَلُوا	نپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
177	لَا تُسْأَلُونَ	مورد سؤال واقع نمی شوید - بازخواست نمی شوید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
178	لَا تَسْأَمُوا	خسته نشوید (از مصدر سامة به معنای خسته شدن است)
179	لَا تُسَبِّحُونَ	شما (خدا را) منزه و عاری از هر عیبی نمی دانید (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
180	لَا تَسْبُوا	دشنام ندهید
181	لَا تَسْتَأْخِرُونَ	تاخیر نمی کنید
182	لَا تَسْتَعْجِلْ	عجله نکن - تقاضای تعجیل (عذاب) نکن
183	لَا تَسْتَعْجِلُوهُ	آن را با شتاب مخواهید - خواستار شتاب در آن نباشید - خواستار زودتر واقع شدن آن نشو
184	لَا تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبی
185	لَا تَسْتَغْفِرُونَ	آمرزش نمی طلبید (به جدّ و جهد)
186	لَا تَسْتَفْتِ	طلب فتوا نکن-نظر نخواه
187	لَا تَسْتَقْدِمُونَ	پیشی نمی گیرید-جلو نمی افتید
188	لَا تَسْتَمْعُونَ	نمی شنوید - گوش فرا نمی دهید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
189	لَا تَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
190	لَا تَسْجُدْ	که سجده نکنی (به دلیل حرف "أَنْ" آخر آن منصوب شده است. سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
191	لَا تَسْجُدُوا	سجده نکنید (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
192	لَا تُسْرِفُوا	اسراف نکنید (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
193	لَا تُسْفِكُونَ	نریزید
194	لَا تُسْقِي	آب ندهد - آبیاری نکند

195	لَا تُسْمِعُ	نمی توانی بشنواني (به حرفت گوش نمی دهند. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
196	لَا تَسْمَعُ	نمی شنود- گوش نمی دهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
197	لَا تَسْمَعُوا	گوش نکنید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
198	لَا تَسْمَعُونَ	نمی شنوید - گوش نمی دهید (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
199	لَا تَشْتَرُوا	نفروشید
200	لَا تُشْرِكْ	که شریک نسازی (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
201	لَا تُشْرِكْ	شریک نساز (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
202	لَا تُشْرِكُوا	شریک نسازید (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
203	لَا تُشْطِطْ	ستم نکن - از حد خارج نشو - از حق تجاوز نکن - جور نکن - ظلم نکن (از شطط به معنای خروج از حد و تجاوز از حق است)
204	لَا تَشْعُرُونَ	درک نمی کنید (کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شعر - به فتح شین گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
205	لَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ	مرا دشمن شاد نکن
206	لَا تَشْهَدْ	گواهی نده
207	لَا تُصَاحِبْني	با من مصاحبت نکن
208	لَا تَصْبِرُوا	که صبر نکنید (در عبارت "أَصْلَوْهَا فَأَصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ" چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است. کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
209	لَا تُصَدِّقُونَ	تصدیق نمی کنید- راست نمی پندارید
210	لَا تَصْرِفْ	که برنگردانی (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
211	لَا تُصَعِّرْ	از روی تکبر گردنت را کج نکن (کلمه صعر به معنای کج بودن گردن و کلمه تصعیر به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است و در جمله "لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ": روی خود را به کلی از مردم مگردان و از کسی که دارد با تو سخن می گوید از در توهین اعراض مکن)
212	لَا تُصَلِّ	نماز نگزار ((صل از صلوٰة و در اصل به معنای دعا است)
213	لَا تَصِلْ	نمی رسد - وصل نمی شود
214	لَا تُصِيبَنَّ	حتماً نمی رسد - حتماً واقع نمی شود برای
215	لَا تُضَارَّ	دچار ضرر نشود - ضرر نبیند - زیان نبیند

216	لَا تُضَارُّوهُنَّ	به آن زنان ضرر نرسانید
217	لَا تَضْحَكِي	در آفتاب قرار نمی گیری
218	لَا تَضْرِبُوا	نزنید
219	لَا تَضْرُوهُ	به آن ضرر نمی زنید
220	لَا تَضْرُوهُ	به او ضرر نمی زنید (جزم به دلیل جواب شرط بودن. عبارت "وَلَا تَضْرُوهُ شَيْئًا" یعنی: "کوچکترین ضرری به او نمی زنید" که معنی کوچکترین از نکره آوردن "شَيْئًا" گرفته شده است)
221	لَا تَضَعُ	فرو نمی نهد-نمی اندازد (عبارت "وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ" یعنی هیچ ماده ای باردار نمیشود و بارش را نمی نهد مگر به علم او)
222	لَا تَطْرُدِ	طرد نکن
223	لَا تُطِعْ	اطاعت نکن
224	لَا تُطِعْ	اطاعت نکن (حرکت عین به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
225	لَا تُطْعَهُ	از او اطاعت نکن
226	لَا تُطْعُهُمَا	اطاعت آن دو نکن
227	لَا تَطْعَوْا	طغیان نکنید (به عدالت و انصاف رفتار کنید) - سرکشی نکنید
228	لَا تُطِيعُوا	اطاعت نکنید
229	لَا تُظْلَمُ	ستم نبیند - ظلم نشود (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
230	لَا تَظْلَمُوا	ظلم نکنید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
231	لَا تَظْلِمُونَ	ظلم نمی کنید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
232	لَا تُظْلَمُونَ	ستم نمی بینید - ظلم نمی شوید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
233	لَا تَظْمَأُ	تنش نمی شوی
234	لَا تَعَاوَنُوا	یکدیگر را یاری نکنید

235	لَا تَعْبُدْ	نپرست (حرکت دال به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
236	لَا تَعْبُدُوا	نپرستید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
237	لَا تَعْبُدُونَ	نمی پرستید (در عبارت "وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ" با اینکه "لَا تَعْبُدُونَ" خبری است مراد از آن نهی مؤکد است مثلاً در فارسی هم می گویم: "به این کلید دست نمی زنی" و منظورمان این است که این توصیه و نهی چنان مهم است که من فرض را بر این می گذارم که تو هرگز این کار را نمی کنی. عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
238	لَا تَعْتَدُوا	تجاوز نکنید-ستم نکنید (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
239	لَا تَعْتَدُواهَا	از آن تجاوز نکنید (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
240	لَا تَعْتَذِرُوا	معذرت نخواهید - عذر نیاورید

241	لَا تَعْتَوْا	به شدت فساد نکنید- سعی و کوشش خود را برای فساد کردن نگذارید(اصل آن عیث یا عثی، هر دو به معنای شدیدترین فساد است. عبارت "وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ" : و سعی و کوشش خود را برای فساد کردن در زمین نگذارید در حالی که فسادکنندگانید" یعنی: درست است که مردمی فاسدید اما حداقل تمام سعی و تلاشتان را برای فسادکردن نگذارید)
242	لَا تُعْجِبْكَ	تو را به شگفت نیاورد- تو را متعجب نکند (عجب و تعجب به معنای این است که امری که سببش برای انسان معلوم نیست بر نفس آدمی هجوم آورد و انسان به شکلی ناگهانی با آن روبرو شود)
243	لَا تَعْجَلْ	عجله نکن
244	لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ	آنان را رها مکن - آنان را از چشم خود نینداز(از عدا به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
245	لَا تَعْدِلُوا	که عدالت را رعایت نکنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است - جزم در عبارت "يَجْزِمُكُمْ شَنَّانُ قَوْمٍ عَلَيَّ اَلَا تَعْدِلُوا" جزم به دلیل حرف "أَنْ" بوده که البته نون آن در حرف لام ادغام شده است)
246	لَا تَعْدُوا	تمرد نکنید-تجاوز نکنید (عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاق در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
247	لَا تُعَذِّبُهُمْ	عذابشان نکن
248	لَا تَعْرِ	برهنه نمی شوی
249	لَا تَعْزِمُوا	تصمیم نگیرید (کلمه عزم به معنای تصمیم جدی و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی و یا حکمی را تثبیت کنی ، بطوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی ، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد)
250	لَا تَعْصِلُوهُنَّ	آن زنان را در سختی و تنگنا قرار ندهید- باز ندارید - منع نکنید
251	لَا تَعْقِلُونَ	تعقل نمی کنید - عاقلانه رفتار نمی کنید (عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
252	لَا تَعْلَمُ	نمی داند(مؤنث)(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
253	لَا تَعْلَمُونَ	نمی دانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
254	لَا تَعْلَمُوهُ	آن را نمی دانید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
255	لَا تَعْلَمُونَهُمْ	از آنان آگاه نیستید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
256	لَا تَعْلَمَهُمْ	از آنان آگاه نیستی - ایشان را نمی شناسی(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
257	لَا تَعْلُوا	برتری نجوید - تکبر نکنید

258	لَا تَعْمَلُونَ	انجام نمی دهید
259	لَا تَعْمَى	کور نیست (مؤنث)
260	لَا تَعُولُوا	که منحرف نشوید (کلمه عول مصدر فعل تعولوا و به معنای میل و انحراف است)
261	لَا تُعْرِضْكُمْ	فریبتان ندهد (غرة به معنای غفلت در بیداری است و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده اند و این بدان جهت است که او خبیث ترین فریب دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می آورد و ضرر می زند و می گذرد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد بوده است)
262	لَا تُعْفِرْ	که نیامرزی (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد. در عبارت "وَلَا تُعْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ" چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
263	لَا تَعْلُوا	غلو نکنید - افراط نورزید
264	لَا تُعْنِ	بی نیاز نمی کند (فایده ای ندارد)
265	لَا تُعْنِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
266	لَا تُفْتَحْ	گشوده نمی شود
267	لَا تَفْتَرُوا	دروغ نبندید (افتراء: نسبتی به دروغ دادن - کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ر ی" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط (معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "قَرِياً: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
268	لَا تَفْتَنِي	مرا به فتنه نینداز (مرا به نا ملایمات مبتلا نساز یا مرا با روبرو شدن با غنائم جنگ دچار غرور و فریب نساز. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
269	لَا تَفْرَحْ	خوشحال نباش (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)
270	لَا تَفْرَحُوا	خوشحال نباشید (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)

271	لَا تَفَرَّقُوا	متفرق و پراکنده نشوید
272	لَا تُفْسِدُوا	فساد نکنید
273	لَا تَفْضَحُونِ	آبروی مرا نبرید (مخفف "لَا تَفْضَحُونِي")
274	لَا تَفْعَلُونَ	انجام نمی دهید
275	لَا تَفْعَلُوهُ	که انجام ندهید (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
276	لَا تَفْقَهُونَ	نمی فهمید (کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیقش استقرار یافتن. فقیه: کسی که همیشه و بسیار می فهمد و بر اساس آنچه فهمیده است، عمل می کند)
277	لَا تُفْنِدُونَ	که مرا سفیه نشمارید-مرا سبک عقل ندانید (مخفف "لَا تُفْنِدُونِي". کلمه تفنید به معنی ضعف رأی است)
278	لَا تُقَاتِلُوا	که جنگید (در عبارت "لَا تُقَاتِلُوا" جزمش به دلیل "أَنْ" ناصبه است که البتّه نون "أَنْ" با ادغام یرملون حذف شده است. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
279	لَا تُقَاتِلُونِ	نمی جنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
280	لَا تُقَاتِلُوهُمْ	با آنان جنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
281	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
282	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
283	لَا تَقْتُلُوا	نکشید
284	لَا تَقْتُلُوهُ	اورا نکشید
285	لَا تُقَدِّمُوا	پیشی نگیرید - جلو نزنید
286	لَا تُقَرِّبَا	شما دونفر نزدیک نشوید
287	لَا تُقَرِّبُوا	نزدیک نشوید
288	لَا تُقَرِّبُونِ	نزدیک من نشوید (مخفف "لَا تُقَرِّبُونِي")
289	لَا تُقَرِّبُوهَا	نزدیکش نشوید
290	لَا تُقَرِّبُوهُنَّ	نزدیک آن زنان نشوید
291	لَا تُقْسِطُوا	که مراعات عدل و داد نکنید (در عبارت "لَا تُقْسِطُوا" جزمش به دلیل "أَنْ" ناصبه است که البتّه نون "أَنْ" با ادغام یرملون حذف شده است)
292	لَا تُقْسِمُوا	سوگند نخورید - قسم نخورید

293	لَا تَقْصُصْ	حکایت نکن - باز گو نکن (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
294	لَا تَقْعُدْ	منشین
295	لَا تَقْعُدُوا	منشینید
296	لَا تَقْفُ	دنبال مگیر - متابعت نکن - پیروی نکن (از ماده قفا - یقفو - قفوا و به معنای متابعت است، قافیه شعر را هم از این جهت قافیه می گویند که آخر هر مصراع با آخر مصراعی قبل از خودش متابعت می کند)
297	لَا تَقُلْ	نگو
298	لَا تَقُمْ	نایست
299	لَا تَقْنَطُوا	نا امید نشوید
300	لَا تَقُولَنَّ	حتماً نگو
301	لَا تَقُولُوا	نگویید
302	لَا تَقْهَرْ	خوار و تحقیر مکن (کلمه قهر به معنای غلبه کردن بر کسی است، اما نه تنها غلبه کردن، بلکه غلبه توأم با خوار کردن او و لذا قهر هم به معنی غلبه کردن می آید و هم به معنی خوار کردن)
303	لَا تَكُ	نباش
304	لَا تَكْتُبُوها	که آن را ننویسید (در عبارت "لَا تَكْتُبُوها" جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام یرملون حذف شده است)
305	لَا تَكْنُمُوا	کتمان نکنید
306	لَا تَكْنُمُونَهُ	آن را کتمان نکنید - آن را مخفی نکنید
307	لَا تَكْذُبُونَ	تکذیب نمی کنید
308	لَا تُكْرِمُونَ	گرامی نمی دارید
309	لَا تُكْرِهُوا	وادار نکنید
310	لَا تَكْسِبُ	کسب نمی کند
311	لَا تَكْفُرُ	کافر نشو (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هر کسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
312	لَا تَكْفُرُونَ	کفران نعمتم نکنید (مخفف "لَا تَكْفُرُونِي")
313	لَا تُكَلِّفُ	مکلف نمی شود - تکلیفی بر او نیست - مکلف نمی شوی (از ماده کلفت به معنی مشقت است چون کارفرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند. عبارت "لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ" یعنی تو فقط به [وظایف و اعمال] خودت مکلف می شوی (و مسئولیت انجام دادن یا ندادن این وظایف توسط دیگران بر عهده تو نیست))
314	لَا تُكَلِّمُ	که سخن نمی گویی (در عبارت "أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ" جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام یرملون حذف شده است)
315	لَا تُكَلِّمُ	سخن نمی گوید (در اصل لَا تُكَلِّمُ بوده که یکی از دو حرف تاء حذف شده و حذف یکی از دو تاء در باب تفعل شایع و قیاسی است)

316	لَا تُكَلِّمُونِ	با من سخن نگویند (مخفف "لَا تُكَلِّمُونِي")
317	لَا تَكُنْ	نباش
318	لَا تَكُونْ	تا نباشد (در عبارت "حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً" به دلیل حرف "حَتَّى" آخر آن منصوب شده است)
319	لَا تَكُونَنَّ	حتماً نباش - به هیچ وجه نباش
320	لَا تَكُونُوا	نباشید
321	لَا تَلْبِسُوا	نبوشانید
322	لَا تُلْقُوا	نیفکنید - نیندازید
323	لَا تَلْمِزُوا	عیب جویی نکنید (از مصدر لمز به معنی آگاه ساختن شخصی از عیبش. اصل ماده همز به معنای شکستن است و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند و به اصطلاح ادای او را در آورد. صیغه فُعْلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است. پس معنای آیه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ" که: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
324	لَا تُلُومُونِي	مرا ملامت و سرزنش نکنید
325	لَا تَلُومُونَ	توجه نمی کردید (از ماده ل ي ي است و مصدر "لِيَ" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده: "لَوْ لَا رُؤْسُهُمْ: سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند" و عبارت "وَلَا تَلُومُونَ عَلَيَّ أَحَدٌ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید در باره لی زبان آمده: لَيَّا بالسنتهم و ظاهراً مراد از جمله: یلوی السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَأِنْ تَلُومُوا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
326	لَا تُلْهِكُمْ	شما را سرگرم نسازد (از مصدر الهاء به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)
327	لَا تُلْهِهِمْ	آنان را مشغول و سرگرم نمی کند
328	لَا تُمَارِ	بحث و مجادله نکن (از مرية که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
329	لَا تَمْتَرَنَّ	اصلاً شک نکنید
330	لَا تُمْتَعُونَ	برخوردار نمی شوید
331	لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ	اصلاً دو چشم خود را نکش ("لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ: اصلاً دو چشم خود را به سوی آنچه با آن گروههایی از آنان را بهره مند کردیم، نکش (کنایه از اینکه چشم به راه آنان و ثرویشان نباش. گاهی پیامبر به ایمان آوردن فردی ثروتمند از این جهت امید می بست که مال و ثروت او پس از ایمان آوردنش به پیشرفت اسلام کمک کند)")

332	لَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكَوَافِرِ	تمسک نکنید به عقد ازدواج با کافران (بعد از مسلمان شدن یکی از زوجین کافر دیگر عقد آنها معتبر نیست. از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
333	لَا تُمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه ندارید (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
334	لَا تَمْسُوهُمَا بِـ	به آن نرسانید
335	لَا تَمْشِ	قدم نزن - راه مرو
336	لَا تَمْلِكُ	مالک نیست (اختیار ندارد)
337	لَا تَمْلِكُونَ	مالک نیستید (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
338	لَا تَمْنُنَ	مَنْت نگذار (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و مَنْت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است. "وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ" یعنی: مَنْت مگذار در حالی که در نظرت بسیار آمده است (کار خیری را که برای کسی کرده ای بزرگ بشمار در حالی کار خیر خود را بزرگ و بسیار تصور کرده ای چون پروردگارت مالک هر چیز است و توفیق این کار خیر را او به تو داده است))
339	لَا تَمْنُوا	منت نگذارید (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و مَنْت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
340	لَا تَمُوتُنَّ	هرگز نمیرید
341	لَا تَمِيلُوا	مایل نشوید (عبارت "فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ" یعنی "پس تمایل خود را به طور کامل متوجه يك طرف ننمایید")
342	لَا تَنَابَزُوا	به یکدیگر لقب زشت ندهید (از نیز به معنی لقب و به نظر بعضی لقب زشت)
343	لَا تَنَازَعُوا	بایکدیگر نزاع و ستیزه نکنید
344	لَا تَنَاصَرُوا	یکدیگر را یاری نمی کنید
345	لَا تَتَنَصَّرَانِ	یکدیگر را یاری نمی کنید
346	لَا تَنْسَ	فراموش نکن
347	لَا تَنْسِيْ	فراموش نمی کنی
348	لَا تُنْصِرُونَ	یاری نمی شوید
349	لَا تَنْصُرُوهُ	که او را یاری نکنید (چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
350	لَا تَنْطِقُونَ	حرف نمی زنید - سخن نمی گوید
351	لَا تُنْظِرُونَ	مرا مهلت ندهید (مخفف "لَا تُنْظِرُونِي")

352	لَا تَنْفُذُونَ	نفوذ نمی کنید
353	لَا تَنْفِرُوا	کوچ نکنید - با شتاب بیرون نروید
354	لَا تَنْفَعُ	سودی ندارد - فایده ندارد
355	لَا تَنْفَعُهَا	به آن سود ندهد
356	لَا تَنْفَعُهَا	سودی برایش ندارد
357	لَا تُنْفِقُوا	انفاق نکنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
358	لَا تُنْفِقُوا	که انفاق نمی کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
359	لَا تَنْقُصُوا	کم نکنید - نکاهید
360	لَا تَنْقُصُوا	نقض نکنید-نگسلید- و انتابانید(نقض که مخالف ابرام است، به معنای فساد چیزی مانند طناب است که محکم شده یا باز شدن چیزی که محکم گره خورده. کلمه نکث نیز به معنای نقض است و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
361	لَا تَنْكِحُوا	ازدواج نکنید
362	لَا تُنْكِحُوا	به ازدواج در نیاورید (عبارت "لَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ" یعنی: زنان با ایمان را به ازدواج مردان مشرک در نیاورید)
363	لَا تَنْهَرُ	مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
364	لَا تَنْهَرُهُمْ	آنان را مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
365	لَا تَنْهَرُهُمَا	آن دو را مرنجان (از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
366	لَا تَنْيَا	شما دو نفر سستی نکنید (کلمه تنیا از ونی به معنای فتور و سستی است)
367	لَا تُؤَاْعِدُوْهُنَّ	به آن زنان وعده ندهید - با آن زنان قرار نگذارید (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
368	لَا تَوْحَلْ	نترس(از وجل به معنی ترس)
369	لَا تَوَلَّوْا	رویگردان نشوید
370	لَا تُؤَلَّوْهُمُ الْاَدْبَارَ	به آنان پشت نکرده به این سو و آن سو فرار نکنید(لَا تُؤَلَّوْهُمُ: از هر طرف با آنان روبرو می شوید به سوی دیگر فرار نکنید از کلمه "وَلَّى" به معنی هر سو می رود برگردانده می شود)
371	لَا تَهْدِي	هدایت نمی کنی (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

372	لَا تَهْنُوا	سستی نکنید و ناتوان نشوید (از کلمه وهن که در اصل به معنای ضعف در خلقت و یا در خلق است)
373	لَا تَهْوِيْ	متمایل نیست (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
374	لَا تَهْوِيْ اَنْفُسُكُمْ	باب میل شما نیست - مطابق هوی و هوسنان نبود (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
375	لَا تَيَّاسُوا	مأیوس نشوید - ناامید نشوید
376	لَا تَيَّمَّمُوا	قصد نکنید (کلمه تیمم به معنی قصد کردن است)
377	لَا جَرَمَ	حقاً - ثابت و یقینی است (جَرَمَ: قطع کرد - برید و لَا جَرَمَ کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
378	لَا جُنَاحَ	گناه ندارد - جایز است
379	لَا مِيسَاسَ	نزدیکم نشوید (مِيسَاس به معنی تماس است)
380	لَا تُؤْمِنُ	ایمان نیاوریم
381	لَا تَبْتَغِيْ	خواهان نیستیم
382	لَا تَتَوَكَّلْ	که توکل نکنیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
383	لَا تُخْلَفُ	از آن تخلف نکنید
384	لَا تَدْرِي	نمی دانیم
385	لَا نَرِيْ	نمی بینیم
386	لَا تُرِيدُ	نمی خواهیم
387	لَا تُسْأَلُ	باز خواست نمی شویم - سؤال نمی شویم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
388	لَا نَسْأَلُكَ	از تو نمی خواهیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
389	لَا نَسْقِيْ	آب نمی دهیم
390	لَا نَسْمَعُ	نمی شنویم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
391	لَا نَشْتَرِيْ	نمی فروشیم
392	لَا تُشْرِكْ	شریک نگیریم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
393	لَا تُضِيعُ	ضایع نمی کنیم
394	لَا تُطِيعُ	اطاعت نمی کنیم

395	لَا نَعْبُدُ	که نپرستیم (در عبارت "أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ" آخرش به دلیل "أَنْ" ناصبه منصوب شده که البته نون "أَنْ" هم با ادغام یرملون حذف شده است. عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
396	لَا تُفَرِّقُ	فرق نمی گذاریم
397	لَا تُقَاتِلَ	که نجنگیم (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
398	لَا تُقِيمُ	برپا نمی کنیم (عبارت "فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا" یعنی : پس اعمالشان تباه و بی اثر شد لذا میزانی برای سنجش اعمالشان در روز قیامت به پا نمی کنیم (بی ارزشی اعمالشان کاملاً هویداست و نیازی به سنجش ندارد))
399	لَا تَكْنُمُ	پنهان نمی کنیم
400	لَا تُكْذِبُ	که تکذیب نمی کردیم
401	لَا تُكَلِّفُ	تکلیف نمی کنیم
402	لَا هُمْ يَحْزَنُونَ	نه آنها اندوهگین می شوند - آنها اندوهگین نمی شوند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواد واقع شود)
403	لَا هُمْ يَذْكُرُونَ	نه آنها متذکر می شوند - آنها متذکر نمی شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
404	لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ	نه از آنان می خواهند که عذر خواهی کنند (عتب به معنای غضب و حزن است، وقتی گفته می شود : فلانی بر فلانی عتب کرد معنایش این است که غم او را خورد و اگر برگردد و دلجویش کند می گویند عاتبه و اسم این ماده عتبی است، یعنی برگشتن معتب علیه به چیزی که مایه رضایت عاتب باشد و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجویی کند می باشد)
405	لَا هُمْ يُنصَرُونَ	نه آنان یاری می شوند - آنان یاری نمی شوند
406	لَا هُمْ يُنظَرُونَ	نه آنان مهلت داده شوند - آنان مهلت داده نمی شوند
407	لَا هُمْ يُنْقَذُونَ	نه آنان نجات داده می شوند - آنان نجات داده نمی شوند
408	لَا يُؤَاخِذُكُمُ	شما را بازخواست نمی کند (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ آلِ بَيْتِ بْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
409	لَا يُؤْثَرُونَ	نمی دهند

410	لَا يُؤْخَذُ	گرفته نمی شود (چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
411	لَا يُؤْخَذُ	گرفته نمی شود (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
412	لَا يُؤْخَرُ	تأخیر نمی پذیرد
413	لَا يُؤَدُّهُ	آن را باز نمی گرداند
414	لَا يُؤَدَّنُ	اجازه داده نمی شود
415	لَا يُؤْذِنُ	آن زنان آزار داده نمی شوند (قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در عبارت "يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَ لِكَ اَذْنِيْ اَنْ يُعْرِقْنَ فَلَا يُؤْذِنُ" به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند)
416	لَا يُؤْمِنُ	ایمان نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
417	لَا يُؤْمِنُوا	ایمان نمی آورند(در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلَّآءَآءَ لَّا يُؤْمِنُوا بِهَا " جزمش به دلیل جواب شرط بودن است. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
418	لَا يُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست)
419	لَا يُؤْوَدُّهُ	بر او سخت و گران و مشقت آور نیست - خسته اش نمی کند (کلمه يؤد مضارع از مصدر أود است، که به معنای سنگینی و خسته کنندگی است و چون گفته شود : العمل الفلانی آد زیدا معنایش این است که فلان عمل، زید را خسته کرد و به ستوه آورد)

420	لَا يَأْبَ	دریغ نوزد - ابا نکند - امتناع نکند
421	لَا يَأْتِ بِـ	نمی آورد
422	لَا يَأْتِلُ	کوتاهی نکنند (از کلمه ابتلاء به معنای تقصیر و نقص سوگند است)
423	لَا يَأْتُونَ	رو نمی آورند - نمی آیند
424	لَا يَأْتُونَ بِـ	نمی آورند
425	لَا يَأْتُونَكَ بِـ	برای تو نمی آورند
426	لَا يَأْتِيكُمَا	برای شما دونفر نمی آید
427	لَا يَأْتِينَ بِـ	آن زنان نیاورند
428	لَا يَأْتِيهِ	به سویی نمی آید
429	لَا يَأْكُلُونَ	نخورند
430	لَا يَأْكُلُهُ	آن را نمی خورد
431	لَا يَأْلُو نَكُمُ	در مورد شما کوتاهی نمی کنند
432	لَا يَأْمُرُ بِـ	فرمان نمی دهد - امر نمی کند
433	لَا يَأْمُرُكُمْ	نه اینکه به شما فرمان دهد - نه اینکه به شما امر کند
434	لَا يَأْمَنُ	ایمن نمی داند - احساس امنیت نمی کند
435	لَا يَخْسُ	کم نکند (از "بخس" به معنای نقص در وزن و انداز مگیری است و به معنای کم گذاشتن و حیف و میل کردن مال مردم است)
436	لَا يُخْسُونَ	از آنان کاسته نخواهد شد- برای آنها کم گذاشته نمی شود (از "بخس" به معنای نقص در وزن و انداز مگیری است و به معنای کم گذاشتن و حیف و میل کردن مال مردم است)
437	لَا يُدُونُ	آشکار نمی کنند
438	لَا يُدِينُ	آن زنان آشکار نکنند
439	لَا يُصِرُّونَ	نمی بینند
440	لَا يِعْثُ	بر نمی انگیزد (بعث: چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن)
441	لَا يِعْجُونَ	نمی خواهند- طلب نمی کنند
442	لَا يِعْجَبَانِ	آن دو به حدود هم تجاوز نمی کنند (بعی: طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
443	لَا يَلِيْ	کهنه و پوسیده نمی شود (کلمه یبلی از ماده بلی است که به معنای کهنه شدن و پوسیدن چیزی است و در مقابل نو به کار می رود)
444	لَا يَتَّبِعُكُمْ	از شما پیروی نمی کنند (جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن است)
445	لَا يُتَّبِعُونَ	پیگیری نمی کنند (عبارت "لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَّا وَلَا أَدِّي" یعنی "منت و آزاری به دنبال انفاقشان نمی آورند")

446	لَا يَتَّخِذُ	نباید بگیرند (سکون آخر آن به دلیل تقارن با ساکن یا تشدید کلمه بعد تبدیل به حرکت کسره شده است) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
447	لَا يَتَّخِذُ	که نگیرد (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
448	لَا يَتَذَبَّرُونَ	تدبّر نمی کنید - نمی اندیشید - مو به مو مورد بررسی قرار نمی دهید (از "تَدَبَّرَ" به معنی پشت سر و کلمه تدبیر که فعل يتدبرون مشتق از آن است به معنای این است که چیزی را بعد و پشت سر چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْفُرْعَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبّر نمی کنید و اگر از جانب غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می یافتند " به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه ای دیگر و یا تامل و دقتی دیگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهراً بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول یعنی تامل در یکایک آیات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی کند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آیات مربوط به یک موضوع و همچنین نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می شود)
449	لَا يَتَسَاءَلُونَ	از یکدیگر نمی پرسند
450	لَا يَتَّقُونَ	نمی پرهیزند - خود را حفظ نمی کنند (کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
451	لَا يَتَكَلَّمُونَ	سخن نمی گویند
452	لَا يَتَمَنَّوْنَهُ	آن را تمنا نمی کنند
453	لَا يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهی نمی کردند - یکدیگر را باز نمی داشتند (به علت ترکیبش با "کانوا" در عبارت "كانوا لا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ" به صورت ماضی استمراری معنی شده است)
454	لَا يَتُوبُونَ	توبه نمی کنند
455	لَا يُجَارُ	پناه داده نمی شود ("لَا يُجَارُ عَلَيْهِ" یعنی : برخلاف خواسته اش به کسی پناه داده نمی شود)
456	لَا يُجَاوِرُونَكَ	در مجاورت تو نمی مانند
457	لَا يُجِبُ	اجابت نکند (در عبارت "وَمَنْ لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
458	لَا يَجِدُ	نمی یابد (در عبارت "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا " جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله قبلی است)
459	لَا يَجِدُوا	نیابند (در عبارت "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ" جزمش به دلیل "حتی" است)

460	لَا يَجِدُوا	که نیابند (در عبارت "أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنفِقُونَ" جزمش به دلیل حرف "أَنَّ" می باشد که البته نون "أَنَّ" نیز در لام ادغام یرملون شده است)
461	لَا يَجِدُونَ	نمی یابند
462	لَا يَجْرِمَنَّكُمْ	شما را نکشانند - شما را وادار به انجام جرم نکنند (جرمه و یجرمه معنایش این است که او را وادار به جرم کرد و اگر معصیت را هم جرمه می گویند چون وبال و عقوبت آن، که یا مال است و یا شکنجه بر آدمی تحمیل می شود. راغب گفته است: اصل در معنای ماده "جرم" بریدن است)
463	لَا يُجْزِي	جزا داده نمی شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که: کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
464	لَا يَجْزِي	بی نیاز نمی کند - کفایت نمی کند (مشکلی را رفع نمی کند) (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که: کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
465	لَا يَجْعَلْ	تا قرار ندهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
466	لَا يُجَلِّيهَا	آشکارش نمی کند
467	لَا يُحِبُّ	دوست ندارد
468	لَا يُحِبُّوكُمْ	آنان شما را دوست ندارند
469	لَا يَحْتَسِبُ	گمان نمی برد - حساب نمی کند
470	لَا يُحَرِّمُونَ	حرام نمی کنند - ممنوع نمی کنند (حکم به حرام و ممنوع بودن نمی دهند)
471	لَا يَحْزَنُ	باید که آن زنان اندوهناک نشوند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواد واقع شود)
472	لَا يَحْزَنُكَ	تو را اندوهگین نسازد (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواد واقع شود)
473	لَا يَحْزَنُهُمْ	آنان را غمگین نمی کند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند، از امری که واقع شده و چه از آن چه بخواد واقع شود. حرکت میم در آخر آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
474	لَا يَحْسَبَنَّ	باید مپندارند
475	لَا يَحْضُ	ترغیب نمی کند - تشویق نمی کند
476	لَا يَحْطَمَنَّ	مبادا که شما را بشکنند (از ریشه حطم به معنای شکستن است. در عبارت "أَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُؤُودُهُ" در این عبارت در مورد مورچه ها تعبیر به "شکستن" نموده است و این جلوه ای دیگر از انتخاب دقیق کلمات در متن قرآن کریم است، یافته های جدید علمی نشان می دهد که سطح خارجی بدن حشرات از جمله مورچه ها، از ماده ای شکننده به نام "کیتین اسکالروتیزه" ساخته شده است. کیتین به شکل خالص و اصلاح نشده خود، شفاف، پایدار، مقاوم و کاملاً سخت است و ترکیبات آن با پروتئین های سخت شده و موادمعدنی و غالباً کربنات کلسیم، سخت تر و شکننده تر نیز می شود که به این فرایند اسکالروتیزاسیون می گویند. از این رو مناسبترین فعل برای یک مورچه زیر پا مانده "شکستن یا همان حطم" می باشد.

متأسفانه قبلاً در این مورد نوشته ای بدون تحقیق و ناقص در فضای مجازی منتشر شده بود که به جای ترغیب به سمت قرآن کریم موجب دافعه نیز می شد و عبارت ناصحیح "بدن مورچه ها از سلیس یا شیشه ساخته شده" در آن متن، به دست آویزی برای انکار قرآن تبدیل شده بود. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که مورچه ها شکننده اند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟ چون جمله با فعل شروع شده با وجود فاعل جمع، فعلش مفرد آمده است و منصوب بودن این فعل (فتحه ی آخر به جای ضمه) به دلیل یک "حتی" محذوف است که در ترجمه می آید و آخر آن نیز یک نون مشدد آمده که نشانه ی تأکید است)	
حلال نیست(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)	لَا يَحِلُّ 477
حلال نیستند(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)	لَا يَحِلُّونَ 478
برداشته نمی شود	لَا يُحْمَلُ 479
احاطه ندارند	لَا يُحِيطُونَ 480
حلول نمی کند - نازل نمی شود - نمی رسد (کلمه یحیی در اصل یحق بوده است که یکی از دو قاف آن مبدل به یاء شده)	لَا يَحِيقُ 481
زندگی نمی کند - نه زندگی می کند	لَا يَحْيِي 482
نمی ترسد	لَا يَخَافُ 483
نمی ترسند	لَا يَخَافُونَ 484
بیرون نمی آید	لَا يَخْرُجُ 485
آن زنان بیرون نروند	لَا يَخْرُجْنَ 486
شما دو نفر را بیرون نکنند	لَا يُخْرِجَنَّكُمَا 487
بیرون آورده نمی شوند	لَا يُخْرِجُونَ 488
بیرون نمی روند	لَا يَخْرُجُونَ 489
خوار نمی سازد (خزى:خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)	لَا يُخْزِي 490
نمی ترسند(از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)	لَا يَخْشَوْنَ 491
خفیف و سبک نمی شود - تخفیف نمی پذیرد	لَا يُخَفِّفُ 492
مخفی نیستند- پوشیده نیستند	لَا يَخْفَوْنَ 493
مخفی نیست- پوشیده نیست	لَا يَخْفِي 494
تخلف نمی کند	لَا يُخْلِفُ 495
خلق نمی کند - می سازد(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)	لَا يَخْلُقُ 496
خلق نمی کنند - نمی سازند (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)	لَا يَخْلُقُونَ 497

498	لَا يَدْخُلْنَهَا	باید که داخل آن نشود
499	لَا يَدْخُلُونَ	داخل نمی شوند
500	لَا يَدْعُونَ	نمی خوانند - طلب نمی کنند - نمی پرستند
501	لَا يَدِينُونَ	متدین نمی شوند - دیندار نمی شوند - به احکام الهی عمل نمی کنند (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
502	لَا يَذْكُرُ	یاد ندارد - به یاد نمی آورد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
503	لَا يَذْكُرُونَ	یاد ندارند - به یاد نمی آورند - ذکر نمی کنند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
504	لَا يَذُوقُونَ	نمی چشند
505	لَا يَرْبُوا	زیاد نمی شود (از "ربا" به معنی زیاد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند(به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
506	لَا يَرْتَابَ	دچار تردید نشد - تردید نکرد
507	لَا يَرْتَدُّ	بر نمی گردد (منظور از "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ" : نگاه و چشم برگرداندنشان به سویشان باز نمی گردد"این است که از شدت هول و ترس از آنچه می بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند(از آن چشم بر نمی دارند))
508	لَا يَرْجِعُ	بر نمی گردد (عبارت "لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا" یعنی به آنان پاسخی نمی دهد (معنی کلمه به کلمه اش می شود از لحاظ قولی به سویشان بر نمی گردد))
509	لَا يُرْجَعُونَ	بازگردانده نمی شوند
510	لَا يُرْجَعُونَ	بر نمی گردند
511	لَا يُرْجُونَ	امید ندارند
512	لَا يُرَدُّ	برگردانده نمی شود
513	لَا يُرْضَىٰ	نمی پسندد - راضی نیست
514	لَا يُرْغَبُوا	که متمایل نشوند - که نپردازند(در عبارت "أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" جزم آن به دلیل حرف "أَنْ" در ابتدای جمله است و عبارت "وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" یعنی: متمایل به خودشان نشوند با بی اعتنایی به او(پیامبر))
515	لَا يُرْقَبُوا	رعایت نمی کنند - مراقب نیستند(جزمش به دلیل جواب شرط شدن برای جمله قبل می باشد)
516	لَا يُرْقَبُونَ	رعایت نمی کنند - مراقب نیستند
517	لَا يُرْكَعُونَ	رکوع نمی کنند(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)

518	لَا يَرَوْنَ	نمی بینند
519	لَا يَرْهَقُ	فرا نمی گیرد (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
520	لَا يُرِيْ	به چشم نمی خورد - دیده نمی شود
521	لَا يُرِيْدُ	نمی خواهد
522	لَا يُرِيْدُوْنَ	نمی خواهند
523	لَا يَزَالُ	زوال نمی پذیرد-پیوسته - همواره این گونه است که
524	لَا يَزَالُوْنَ	زوال نمی پذیرند-پیوسته - همواره این گونه اند که(عبارت "لَا يَزَالُوْنَ مُخْتَلِفِيْنَ" یعنی همواره (در امر دین) در اختلافند)
525	لَا يَزَالُوْنَ يَفَاتِلُوْكُمْ	پیوسته با شما می جنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
526	لَا يَزَكِّيْ	نمی خواهد پاک شود (عبارت "وَمَا عَلَيْكَ اَلَّا يَزَكِّيْ" یعنی : اگر او نخواهد [از آلودگیهای باطنی و عملی] پاک شود تکلیفی بر عهده تو [نسبت به او] نیست)
527	لَا يُزَكِّيْهِمْ	آنان را پاک نمی کند
528	لَا يَزْنُوْنَ	زنا نکنند
529	لَا يَزْنِيْنَ	که آن زنان زنا نکنند
530	لَا يَزِيْدُ	اضافه نمی کند- نمی افزاید
531	لَا يُسْأَلُ	از او سؤال نمی شود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
532	لَا يَسْأَلُ	نمی پرسد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
533	لَا يَسْأَلُكُمْ	از شما نمی پرسد - از شما در خواست نمی کند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
534	لَا يَسْأَلُوْنَ	در خواست نمی کنند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
535	لَا يَسْأَمُ	خسته نمی شود (کلمه یسَم از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزدگی است)
536	لَا يَسْأَمُوْنَ	خسته نمی شوند (کلمه یسَم از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزدگی است)

537	لَا يَسْتَبُونَ	روزهاي غير شنبه ي آنها - روزي که در شنبه نيستند(کلمه سبت در اصل به معنای قطع است و از همين جهت به قطع سير، ميگویند سبت السير و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است و سبت الانف، بریدن بيني از ته است بعضي گفته اند : خدای تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خداوند خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه مي شود عمل خود را قطع کرد و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده . و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد)
538	لَا يَسْبِقُونَهُ	از او سبقت نمي گیرند - از او پيشي نمي گیرند
539	لَا يَسْتَأْخِرُونَ	تاخير نمي کنند - پس نمي مانند- عقب نمی افتند
540	لَا يَسْتَأْذِنُكَ	از تو اجازه نمي خواهند
541	لَا يَسْتَشُونُ	استثنا نمي کنند - ان شاء الله نمي گویند (از مصدر استثناء، به معنای این که بعضي از افراد را از حکم کلی کنار بگذاریم و نیز به معنای گفتن کلمه ان شاء الله در هنگام وعده قطعي و یا هر سخن قطعي ديگر است و اگر این کلمه را هم استثناء خوانده اند، بدین جهت است که وقتی ميگويي : فردا ان شاء الله به سفر مي روم معنایش این است که من فردا در همه احتمالات به سفر مي روم مگر یک احتمال و آن این است که خدا نخواهد به سفر بروم)
542	لَا يَسْتَجِيبُ	اجابت نمي کند(به جدّ و جهد)
543	لَا يَسْتَجِيبُونَ	اجابت نمي کنند(به جدّ و جهد)
544	لَا يَسْتَحْسِرُونَ	خسته نمي شوند(حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چيزي که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست استفاده از آن در معنی خستگی از آن جهت است که نا تواني قوا آشکار مي شود)
545	لَا يَسْتَحْيِي	شرم نمي کند
546	لَا يَسْتَحْفَنُكَ	مبادا تو را سست کنند - مبادا تو را به ناشکيبايي و سبکساري وادارند
547	لَا يَسْتَخْفُونَ	پنهان نمي کنند
548	لَا يَسْتَطِيعُ	نمي تواند
549	لَا يَسْتَطِيعُونَ	هر چه سعی می کنند نمي توانند
550	لَا يَسْتَعْجِلُونَ	پس از من تقاضاي تعجيل (در عذاب) نداشته باشند (مخفف)"لَا يَسْتَعْجِلُونِي". کلمه استعجال به معنای این است که از ديگري بخواهي عجله کند و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی)
551	لَا يَسْتَقْدِمُونَ	پيش نمي افتند
552	لَا يَسْتَكْبِرُونَ	تکبر نمي ورزند (متکبر آن کسي است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند و کبرياء به معنی بزرگي بسيار و سرخم نياوردن در برابر هيچ کس است و مبالغه در کبر را مي رساند و در عظمت هاي غير حسي استعمال مي شود، که برگشت آن به کمال وجود و غير متناهي بودن کمال او است لذا صفت متکبر تنها برازنده ي پروردگار تعالی است چون اوست که بزرگي خویش را از کسي نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر براي غير خدا زشت و براي خدای تعالی زيباست. استکبار به معنی این است که کسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را پذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استکبار يعني ترک نمودن و پيروي نکردن از کسي که پروردگار امر به پيروي او نموده است")
553	لَا يَسْتَنْقِذُوهُ	آن را نجات نمي دهند (در عبارت "وَأِنْ يَسْلُبْهُمْ اللَّذَّابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ "يعني اگر مگس چيزي از آنان بربايد نمي توانند آن را از او باز پس بگیرند)

554	لَا يَسْتَوُونَ	مساوي نیستند
555	لَا يَسْتَوِي	مساوي نیست
556	لَا يَسْجُدُوا	تا سجده نکنند(سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
557	لَا يَسْجُدُونَ	سجده نمی کنند(سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
558	لَا يَسْخَرُ	مسخره نکند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای بر عکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
559	لَا يُسْرِفَ	نباید از حد تجاوز نکند - نباید زیاده روی کند
560	لَا يَسْرِقَنَّ	که آن زنان دزدی نکنند
561	لَا يَسْمَعُ	نمی شنود(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
562	لَا يَسْمَعُوا	نمی شنوند (در عبارت "إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ" جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن است. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
563	لَا يَسْمَعُونَ	نمی شنوند(کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
564	لَا يَسْمَعُونَ	نمی توانند گوش فرا دهند - در وضعیت گوش دادن قرار نمی گیرند (کلمه یسمعون در اصل یسمعون بوده و تسمع به معنای گوش دادن است (از معانی باب تفعل صیرورت یا به حالتی در آمدن است) کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
565	لَا يُسْمِنُ	نه چاق می شود - چاق نمی شود
566	لَا يَشْتَرُونَ	نمی فروشند (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "ب" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)

567	لَا يُشْرِكُ	شریک نمی گیرد - شریک نمی کند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
568	لَا يُشْرِكُ	شریک نکند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
569	لَا يُشْرِكُنَ	که شرک نورزند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
570	لَا يُشْرِكُونَ	شرک نمی ورزند-شریک نمی سازند (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
571	لَا يُشْعِرَنَّ	باید که آگاه نشود(از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعْر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
572	لَا يَشْعُرُونَ	درك نمی کنند(کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعْر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
573	لَا يَشْفَعُونَ	شفاعت نمی کنند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آموزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی بر قرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
574	لَا يَشْكُرُونَ	شکر نمی کنید - سپاسگزاری نمی کنید (شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار ببندی که از انعام منعم آن خبر دهد(دراهم درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتهایی به تو ارزانی داشته است و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می شود)
575	لَا يَشْهَدُونَ	شهادت نمی دهند - گواهی نمی دهند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
576	لَا يُصَدِّعُونَ	خُمار نمی شوند
577	لَا يَصُدُّنَكَ	باید که جلوی تو را نگیرد- باید که تو را باز ندارد
578	لَا يَصُدُّنَكَ	مبادا که تو را باز دارند - مبادا که جلوی تو را بگیرند (در اصل "لا یصدوا" بوده که بعد از اضافه شدن نون تأکید به این شکل درآمده است)
579	لَا يَصُدُّنَكُمْ	باید که جلوی شما را نگیرد- باید که شما را باز ندارد (حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
580	لَا يَصِلُ	نمی رسد

581	لَا يَصْلَاهَا	در آن در نيابد - ملازم و داخل آن نمي شود به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش نمي شود که نهايت درجه حرارت آتش را لمس کند)
582	لَا يُصْلِحُ	اصلاح نمي کند
583	لَا يُصْلِحُون	اصلاح نمي کنند
584	لَا يَصِلُونَ	نمي رسند
585	لَا يُصِيبُهُمْ	به آنان نمي رسد
586	لَا يُضَارُّ	زيان نبيند
587	لَا يَضُرُّ بَن	آن زنان نزنند
588	لَا يَضُرُّكَ	به تو ضرر نمي رساند
589	لَا يَضُرُّكُمْ	به شما ضرر نمي رساند
590	لَا يَضُرُّنَا	به ما ضرر نمي رساند
591	لَا يَضُرُّهُ	به او ضرر نمي رساند
592	لَا يَضُرُّهُمْ	به آنان ضرر نمي رساند
593	لَا يَضِلُّ	گمراه نمي شود - اشتباه نمي کند - فراموش نمي کند
594	لَا يُضِيعُ	ضايع نمي کند
595	لَا يَطْعُون	قدم نگذاشتند (از مصدر و طاء به معني لگدمال کردن)
596	لَا يُطْعَمُ	غذا (روزي) داده نمي شود
597	لَا يَطْعَمُهَا	آن را نخورد
598	لَا يَظْلُمُ	ستم نمي کند (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي، يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
599	لَا يُظْلَمُونَ	ستم نمي شوند- مورد ظلم قرار نمی گیرند (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي، يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
600	لَا يَظُنُّ	نمي دانند - يقين ندارند - گمان نمي کنند
601	لَا يُظْهَرُ	تسلط نمي دهد (اظهار کسي بر هر چيز به معنای آن است که او را در رسيدن به آن چيز کمک کني و او را بر آن مسلط سازي لذا عبارت "فَلَا يُظْهَرُ عَلَيَّ غَيْبُهُ أَحَدًا" يعني "من کسي را براي احاطه به غيب خودم کمک نمي کنم و بر غيب خود مسلط نمي سازم")
602	لَا يُعْجِزُونَ	عاجز نمي کنند

603	لَا يُعَذِّبُ	عذاب نکند
604	لَا يُعَذِّبُهُمْ	که آنان را عذاب نکند
605	لَا يَعْزُبُ	پوشیده نیست (کلمه عزوب که فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معنای غیبت و دوری و خفاء است و این تعبیر اشاره دارد به اینکه همه اشیاء عالم نزد خدای تعالی حاضرند و هیچ چیز از ساحت مقدس او غایب نیست و او هر چیزی را در کتابی حفظ و ضبط کرده و از آن کتاب چیزی زایل نمی‌شود)
606	لَا يَعْصُونَ	سر پیچی نمی‌کنند - نافرمانی نمی‌کنند - عصیان نمی‌کنند (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي شکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
607	لَا يَعْصِيَنَّكَ	آن زنان از تو سر پیچی نکنند - آن زنان از تو عصیان نکنند (عصیان، در لغت به معنای تحت تأثیر قرار نگرفتن و یا به سختی تحت تأثیر قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرتة فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولي شکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
608	لَا يَعْقِلُونَ	تعقل نمی‌کنند - عاقلانه رفتار نمی‌کنند (بعد از "گاؤا" :تعقل نمی‌کردند- عاقلانه رفتار نمی‌کردند .عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکرو اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می‌شود، را نیز عقل نامیده‌اند)
609	لَا يَعْلَمُ	تا نداند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
610	لَا يَعْلَمُ	نمی‌داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
611	لَا يَعْلَمُوا	که ندانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
612	لَا يَعْلَمُونَ	نمی‌دانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
613	لَا يَعْلَمُهَا	آن را نمی‌داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
614	لَا يَعْلَمُهُمْ	آنها را نمی‌داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می‌شود که معادل با یقین است)
615	لَا يُعَادِرُ	فرو نگذاشته است
616	لَا يَعْتَبُ	غیبت نکند
617	لَا يَعْزُرُكَ	تورا نفریب (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند)
618	لَا يَعْزُرَنَّكَ	باید که تو را به طمع نیندازد - باید که تو را نفریب (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند)
619	لَا يَعْزُرَنَّكُمْ	باید که شما را به طمع نیندازد - باید که شما را نفریب (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند)
620	لَا يَغْفِرُ	نمی‌آمرزد (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می‌کند یعنی با او طوری برخورد می‌کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می‌کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می‌پوشاند و آبرویش را نمی‌برد)

621	لَا يُعْنِي	نه بي نیاز مي شود - بي نیاز نمي شود (عبارت "لَا يُعْنِي مِنْ جُوع" يعني آن غذا حتي از اين جهت كه مانع گرسنگي اش شود نيز به دردش نمي خورد)
622	لَا يُعِيرُ	تغییر نمي دهد
623	لَا يُفْتَرُ	تخفیف داده نمي شود (كلمه يفتّر مضارع مجهول از مصدر تفتّير است كه به معنای تخفیف و كم كردن است)
624	لَا يُفْتَرُونَ	سست نمي شوند
625	لَا يُفْتِنَنَّكُمْ	باید كه شما را نفریبد- مبدا شما را بفریبد (كلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه مي گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش كه در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به كار مي رود، مانند "وفتناك فتونا" در این موارد مانند كلمه "بلاء" است و هم در مورد سختي و هم آسانی كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آیه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنة: شما را به خیر و شر مي آزمایشیم، آزمودني" كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
626	لَا يُفْتِنُونَ	مورد آزمایش قرار نمیگیرند (كلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه مي گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش كه در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به كار مي رود، مانند "وفتناك فتونا" در این موارد مانند كلمه "بلاء" است و هم در مورد سختي و هم آسانی كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آیه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنة: شما را به خیر و شر مي آزمایشیم، آزمودني" كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
627	لَا يُفْرِطُونَ	کوتاهی نمی کنند(یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است. فَرَطُ آن کسی است كه پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند ، و وقتی گفته می شود : "افراطه" معنایش این است كه فلانی را جلوتر فرستاده)
628	لَا يُفْعَلُونَ	انجام نمي دهند
629	لَا يُفْقَهُونَ	نمی فهمند
630	لَا يُفْلِحُ	رستگار نمي شود(كلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است. عبارت "إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ" یعنی: "واقعیت این است كه ظالمان رستگار نمی شوند" كه چون جمله با فعل شروع شده با اینکه "ظالمون" جمع است فعلش مفرد آورده شده است)
631	لَا يُفْلِحُونَ	رستگار نمي شوند(كلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
632	لَا يُقَاتِلُونَ	نمی جنگند (یکی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را كشتن یا همان جنگیدن می باشد)
633	لَا يُقْبَلُ	قبول نمي شود
634	لَا يُقْتَلَنَّ	كه آن زنان نكشند

635	لَا يَقْتُلُونَ	نمی کشند
636	لَا يَقْدِرُ	قدرت ندارد - دستش به جایی نمی رسد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازمگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
637	لَا يَقْدِرُونَ	دسترسی ندارند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازمگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود پس در عبارت "لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ: بر چیزی از آنچه کسب کرده اند، دسترسی ندارند" که معنی دسترسی داده از همین جهت است چون وقتی دست انسان به چیزی می رسد که از لحاظ ارتفاع با آن هم قدر و اندازه شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
638	لَا يَقْرُبُوا	نزدیک نشوند
639	لَا يُقْصِرُونَ	کوتاهی نمی ورزند - کوتاهی نمی کنند
640	لَا يَقْضُونَ	داوری نمی کنند (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
641	لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ	نه فرمان مرگشان صادر میشود - فرمان مرگشان صادر نمیشود (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
642	لَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا	سرزمینی را نمی پیمایند

643	لَا يَقُولُوا	که نگویند
644	لَا يَقُولُوا عَلَى	که نسبت ندهند به
645	لَا يَقُومُونَ	به پا نمی خیزند - بر نمی خیزند - نمی ایستند
646	لَا يُقِيمَا	که آن دونفر به پا نمی دارند
647	لَا يَكَادُ يُبِينُ	هرگز نمی تواند مقصود خود را تفهیم کند - نمیتواند روشن و گویا سخن گوید (نزدیک نیست به این که روشن و گویا سخن بگوید)
648	لَا يَكَادُ يُسِيعُهُ	نمی تواند آن را به آسانی فرو برد (يُسِيعُهُ از سوغ است، وقتی گفته می شود : ساغ الطعام و الشراب یعنی غذا و شراب روان شد و این را وقتی گویند که شراب (مایعات آشامیدنی) گوارا باشد و به آسانی در گلو رود. نزدیک نیست به اینکه آن به آسانی فرو برد)
649	لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ	به آسانی نمی فهمند (نزدیک نیستند به اینکه بفهمند)
650	لَا يَكْتُمُونَ	کتمان نکنند
651	لَا يُكْذِبُونَكَ	تو را تکذیب نمی کنند (تکذیب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
652	لَا يَكْفُونَ	دفع نمی کنند (کلمه كف به معنای كف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند و معنای كَفْتَهُ این است که من او را با كف دست زدم و دفع کردم، از همین رو این کلمه در معنای دفع هر چند که با كف دست هم صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مكفوف گفته اند)
653	لَا يُكَلِّفُ	تکلیف نمی کند (از ماده كلفت به معنی مشقت است چون کارفرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند)
654	لَا يُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن نمی گوید
655	لَا يَكُنْ	نباشد
656	لَا يَكُونَ	تا نباشد
657	لَا يَكُونُوا	که نباشند
658	لَا يَلْبَثُونَ	درنگ نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
659	لَا يَلْتَمِتْ	باز نگردد - رو بر نگرداند (از مصدر التفت (باب افتعال) است و ثلاثی مجرد آن لغت است وقتی می گویند : لفته عن كذا - فلانی را از فلان کار لغت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت و فلانی التفت کرد یعنی روی خود را از آن سویی که بود برگردانید (و به سویی دیگر نگاه کرد))
660	لَا يَلْتَكُم	کم نمی کند - نمی کاهد (کلمه يلتكم از ماده ليت اشتقاق یافته که به معنای نقص است . وقتی گفته می شود لاته، یلیته، ليتا که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد)
661	لَا يَلِدُوا	زاد و ولد نمی کنند (در عبارت "إِنْ تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا" چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
662	لَا يُلْقَاهَا	آن را در نمی یابند
663	لَا يَمَسُّنَا	به ما نمی رسد
664	لَا يَمَسُّهُ	به آن نمی رسد
665	لَا يَمَسُّهُمْ	به آنان نمی رسد

666	لَا يَمْلِكُ	مالک نیست (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
667	لَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
668	لَا يَمُوتُ	نمی میرد
669	لَا يُنَازِعُكَ	باید که با تو نزاع نکنند
670	لَا يَنَالُ	نمی رسد (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
671	لَا يَنَالُونَ	نمی رسند (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
672	لَا يَنَالُهُمْ	به آنان نمی رساند (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
673	لَا يَنْبَغُكَ	تو را خبر دار نمی کند
674	لَا يَنْبَغِي	سزاوار نباشد
675	لَا يُزْفُونَ	مست و بی هوش نمیکند
676	لَا يُزْفُونَ	مست و بی هوش نمی شوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ" یعنی : نه آنان مست و بی هوش میشوند)
677	لَا يَنْسِيْ	از یاد نمی برد - فراموش نمی کند
678	لَا يُنْصَرُونَ	یاری نمی شوند
679	لَا يَنْصُرُونَهُمْ	یاریشان نمی کنند
680	لَا يَنْطِقُونَ	سخن نمی گویند (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
681	لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي	زبانم روان و گویا نشود
682	لَا يَنْظُرُ	نمی نگرد - نظر نمی کند
683	لَا يَنْظُرُونَ	نمی نگرند - نظر نمی کنند
684	لَا يُنْظَرُونَ	مهلت داده نمی شوند
685	لَا يَنْفَعُ	سود نمی دهد - نفع ندارد
686	لَا يَنْفَعُكَ	نفعی به تو نمی رساند - سودی برایت ندارد
687	لَا يَنْفَعُكُمْ	سودتان نمی دهد - نفعی برایتان ندارد
688	لَا يَنْفَعُنَا	نفعی به ما نمی رساند - سودی بر ایمان ندارد
689	لَا يَنْفَعُهُ	سودش نمی دهد - نفعی برایش ندارد
690	لَا يُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
691	لَا يُنْفِقُونَهَا	آن را انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)

692	لَا يُنْقِدُونَ	نجاتم نمي دهند (از تركيب "لَا يُنْقِدُونَ" + ني "درست شده كه "ي" نيز براي سهولت حذف شده است از طرفي چون جواب شرط شده جزم گرفته است)
693	لَا يُنْقَصُ	كاسته نمي شود
694	لَا يَنْقُضُونَ	نمي شكند - نقض نمي كنند
695	لَا يَنْكِحُ	ازدواج نكند
696	لَا يَنْكِحُهَا	با آن زن ازدواج نكند
697	لَا يَنْهَاكُمُ	شما را باز نمي دارد - شما را نهي نمي كند (حرف ميّم در آن به دليل تقارن با حرف ساكن و تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته)
698	لَا يُوثِقُ	در بند نمي كند
699	لَا يُوقِنُونَ	يقين نمي كنند ("كَاثِرُوا لَا يُوقِنُونَ" : يقين نمي كردند)
700	لَا يُؤْلُونَ الْأَدْبَارَ	پشت نكرده از اين سو به آن سو فرار نكنند (يُولُونَ: از هر طرف (با دشمن) روبرو مي شوند به سوي ديگر فرار مي كنند از كلمه "وَلَى" به معني هر سو مي رود برگردانده مي شود)
701	لَا يَهْتَدُونَ	هدايت را نمي پذيرند - راه نمي يابند - هدايت نمي شوند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معنای كه باب افتعال به معنای اصلي فعل اضافه مي كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
702	لَا يَهْدِي	هدايت نمي كند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معنای كه باب افتعال به معنای اصلي فعل اضافه مي كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
703	لَا يَهْدِي	هدايت نمي يابد (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معنای كه باب افتعال به معنای اصلي فعل اضافه مي كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
704	لَا يَهْدِيهِمْ	هدايتشان نمي كند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معنای كه باب افتعال به معنای اصلي فعل اضافه مي كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
705	لَا يَيْأَسُ	نا اميد نمي شوند - مأیوس نمي شوند (يَأْس به معنای قطع شدن طمع آدمي است از امري كه بدان طمع داشته)
706	لَائِمٌ	سرزنش كننده - ملامت كننده
707	لَابِثِينَ	درنگ كنندگان (كلمه لبث به معنای مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
708	لَاتَ	نام يكي از بتهاي زمان جاهليت (و به طوري كه مورخين مي نويسند حتي بتهاي خانه كعبه هم از آن صابئين بوده و مردم مكه در آن روزها در شمار صابئين و ستارپرستان بوده اند و بت لات به اسم زحل و بت عزي به اسم زهره بوده)
709	لَاتَ	نيست (لات شبیه ليس مي باشد و عبارت "لَاتَ حِينَ مَوَاصٍ" يعني هنگام فرار نيست)
710	لَا زَبِ	چسبنده (كلمه لازب به معنای دو چيز به هم چسبيده است، به طوري كه هر يك ملازم ديگري شده باشد و در مجمع البيان گفته : لازب و لازم به يك معني است)

711	لَاعِبِينَ	بازیگران (عبارت "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ" یعنی "آسمانها و زمین و هر چه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم. "لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می‌دهند. کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه‌ها)
712	لَاعُونُ	لعنت کنندگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
713	لَاغِيَةً	بیهوده و بی‌فایده - لغو
714	لَاقِيهِ	آن را ملاقات کرد (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبل از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
715	لَامَسْتُمْ	تماس گرفتید (در مورد عبارت "لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ" از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که فرمودند منظور جماع (زناشویی) است و لیکن خدای تعالی از آنجا که پرده‌پوش است دوست می‌دارد سر بسته سخن گوید و لذا عمل نامبرده را به آن صراحت که شما تعبیر می‌کنید، ذکر نکرده)
716	لَاهِيَةً	مشغول به کار لهو (اسم فاعل از لهو و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد)
717	لِبَاسُ	لباس - پوشاک (در عبارت "هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ" همانطور که لباس مانع علنی و آشکار شدن عورات (آن چه به طور فطری انسان از به زبان آوردن یا آشکار شدنش عار و شرم دارد جز در حریم خصوصی زن و شوهر)، زن و شوهر نیز برای هم حکم لباس دارند و از آشکار و علنی شدن عورات انسانها در خارج از حریم زناشویی و پیامدهای آن که همان فسق و فجور و فحشاء، جلوگیری می کنند)
718	لِبَاسَهُمْ	لباسشان
719	لِبَاسَهُمَا	لباس آن دو
720	لَبِثَ	ماند - مکث کرد - درنگ نمود (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
721	لَبِثَتْ	ماندی - مکث کردی - درنگ نمودی (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
722	لَبِثْتُ	ماندم - مکث کردم - درنگ نمودم (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
723	لَبِثْتُمْ	ماندید - مکث کردید - درنگ نمودید (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
724	لَبِثْنَا	ماندیم - مکث کردیم - درنگ نمودیم (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
725	لَبِثُوا	ماندند - مکث کردند - درنگ نمودند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
726	لُبْدًا	بسیار

727	لَبَدًا	جمعیت انبوه و متراکم (جمع لَبَدَه است به معنای مجتمعی متراکم و فشرده است. عبارت "گادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لَبَدًا" یعنی: نزدیک بود جمعیت انبوه و متراکمی بر سر او بریزد)
728	لَبْسٍ	اشتباه
729	لَبَسْنَا	مشتبه کردیم - اسباب اشتباه را فراهم کردیم- پوشیده و مشکل کردیم - به اشتباه انداختیم - دچار اشتباه کردیم (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ" منظور این است که اگر در پاسخ انکار کنندگان پیامبر که به بشر بودنش یا اینکه فرشته ای همراهش نیست، ایراد می گرفتند، فرشته ای را به عنوان پیامبر یا همراهش تعیین می کردیم باز هم آن فرشته را به صورت انسانی قرار می دادیم زیرا اگر پروردگار متعال فرشته را به صورت واقعی ظاهر کند مرز بین عالم غیب و عالم آشکار از بین می برد مثل اینکه در امتحانی پاسخ هر سؤال را زیرش نوشته باشند که در این صورت آن امتحان، دیگر امتحان نیست چنین هدایتی یک هدایت اجباری است که در سنت و روش و برنامه پروردگار متعال نیست و با قصد او از خلقت این جهان که محل امتحان است، سازگار نیست در این صورت باز هم برای به اشتباه افتادنشان بهانه ای به دستشان داده بودیم و می گفتند این هم که انسان است)
730	لَبَنٍ	شیر (نوشیدنی)
731	لَبُوسٍ	همه ی اقسام اسلحه - زره
732	لَتَاتٍ	باید که بیاید (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَاتٍ")
733	لَتَقُمُ	باید که بایستد (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَتَقُمُ")
734	لَتَكُنَّ	باید که باشد (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَكُنَّ")
735	لَتَكُونَنَّ	حتماً و یقیناً می شوی
736	لَتَنْظُرُ	باید بنگرد (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَتَنْظُرُ")
737	لُجَّةً	آبی عمیق و فراوان - جایی که آب در آن موج می زند
738	لَجُورًا	پافشاری کردند - لجابت ورزیدند
739	لُجِيٍّ	بسیار عمیق - متلاطم (کلمه بحر لجی به معنای دریای پر موجی است که امواجش همواره در آمد و شد است و لجی منسوب به لجه دریا است که همان تردد امواج آن است)
740	لَحْمٍ	گوشت
741	لَحْنِ الْقَوْلِ	شیوه گفتار (کلمه لحن بیشتر به معنای آن است که کلام را از سنتهای جاری اش برگردانی، یا اعراب آن را نگویی و یا نقطه ها و کلمات آن را جابجا کنی و این عمل ناپسندی است و گاهی هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوی و کنایه سخن گفتن استعمال می شود، که این قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بیشتر رواج دارد و در نظر آنان پسندیده و جزء بلاغت است در نتیجه معنای "وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ" می شود: تو به زودی آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهی شناخت، چون سخن ایشان کنایه دار و تعریض گونه است)
742	لُحُومَهَا	گوشتهای آن
743	لِحَيْتِي	ریش من
744	لُدًّا	ستیزه جویان - اهل دشمنی و خصومت (کلمه لَدَّ جمع الد است، که از لد به معنای خصومت مشتق شده است)

745	لَدُنْ	نزد
746	لَدُنَّا	نزد ما
747	لَدُنْكَ	نزد تو
748	لَدُّهُ	نزد او
749	لَدُنِّي	نزد من - سوي من
750	لَدَيَّ	نزد من
751	لَدَى	کنار - آستانه - نزد
752	لَدَيْنَا	نزد ما
753	لَدَيْهِ	نزد او
754	لَدَيْهِمْ	نزد ایشان
755	لَذَّةٌ	لذت - لذیذ
756	لِزَامًا	لازم - ملازم - قرین و همراه (کلمه لزما به معنای ملازمه باشد، چون هر دو، مصدر باب مفاعله، یعنی لازم - یلازم است عبارت "قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا" به این معنی است که: بگواگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی ننهد، پس شما که [قاطعانه آیات خدا و پیامبرش را] تکذیب کردید، [کیفر این تکذیب برای همیشه] دامنگیر [شما] خواهد بود)
757	لِسَانٌ	زبان - گویش
758	لِسَانِكَ	زبان تو
759	لِسَانِي	زبان من
760	لَسْتُ	نیستم
761	لَسْتَ	نیستی (عبارت "لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ": از آنان در چیزی نیستی "کنایه از این است که گناه آنها به گردن تو نیست")
762	لَسْتُمُ	نیستید (عبارت "لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ": بر چیزی نیستید "کنایه از این است که اعتباری ندارید")
763	لَسْتُنَّ	شما زنان نیستید
764	لَطِيفٌ	بسیار و همیشه ریزبین و دقیق (کلمه لطیف از اسامی پروردگار تعالی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن دست نیافتنی اشیاء می‌کند این لطافت او ناشی از احاطه اش به همه چیز و احاطه اش ناشی از قدرت و علم اوست همچنین این صفت اشاره به رعایت ریزه کاریها در مهر و محبت او به بندگان دارد مثلاً غیر از اینکه چشم به انسان داده با حفاظ ابرو و مژه و حتی شیارهای پیشانی کاری کرده تا عرق و گرد و خاک چشم او را آزار ندهد اصل معنای لطافت، خردی و نازکی و نفوذ است، مثلاً وقتی گفته می‌شود لطف الشيء و یلطف لطفة معنایش این است که فلان چیز ریز و نازک است، به حدی که در نازکترین سوراخ فرو رود و از آنجایی که مهر و محبت در معاشرت همراه با رعایت ریزه کاریهایی است که رضایت طرف مقابل را به همراه دارد "لطف" که اسم مصدر از همین ریشه است در معنای رفاقت و ملایمت استعمال می‌شود)

765	لَظِيْ	زبانہ می کشد) اگر آتش را لظی خوانده، برای این است که اندرون را کباب می‌کند و شعلهور می‌سازد، در روایتی از امیر المؤمنین علی علیه السلام طبقه دوم از هفت طبقه جهنم از بالا " لظی " نام دارد)
766	لَعِبْ	بازی قانونمند ولی با هدفی خیالی- بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد، آن را انجام می‌دهند(کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه‌ها)
767	لَعَلَّ	انتظار می رود که - امید است که-گویا(البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
768	لَعَلَّكَ	انتظار می رود که تو - امید است که تو-گویا تو- باشد که تو- به این امید که تو(البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است. مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند این را می گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدن سعی داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می کرد گنجی برایش می فرستاد یا فرشته ای همراهش می کرد بهتر بود)
769	لَعَلَّكُمْ	انتظار می رود که شما - امید است که شما-گویا شما - تا شما - به این امید که شما(البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
770	لَعَلَّنَا	انتظار می رود که ما - امید است که ما-گویا ما (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
771	لَعَلَّهُ	انتظار می رود که او- امید است که او-گویا او (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
772	لَعَلَّهُمْ	انتظار می رود که آنها- امید است که آنها-گویا آنها (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
773	لَعَلِّيْ	سوگند که بر - حتماً بر
774	لَعَلِّيْ	انتظار می رود که من- امید است که من-گویا من(البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، یعنی هر چه را خدا در باره‌اش امیدوار شود، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمی است)
775	لَعَنَ	لعنت کرد(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)

776	لُعْن	لعنت شد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
777	لَعْنًا	لعنت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
778	لَعْنًا	لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
779	لَعْنَاهُمْ	آنان را لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
780	لَعْنَتٌ	لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
781	لَعْنَةً	دور بودن از رحمت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
782	لَعْنَتِي	لعنت من (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)

783	لَعْنُوا	لعنت شدند(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
784	لَعْنَهُ	او را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
785	لَعْنَهُمْ	آنان را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تاثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می آید و باعث می شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
786	لَعُوْ	بیهوده - بی اثر - هر عمل و گفتاری است که به نظر عاقلان هیچ فایده ای نداشته باشد(و به طوری که گفته اند : شامل تمامی گناهان هم می شود . و مراد از مرور به لغو در عبارت "وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ" گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سر گرم لغو باشند)
787	لُعُوبٌ	خستگی و تعب در طلب معاش و غیر آن -خستگی و سستی و کندی
788	لَفِيفًا	به صورت دسته جمعی و به هم پیچیده
789	لِقَاءِ	دیدار(لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
790	لِقَاءَنَا	دیدار ما(لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
791	لِقَائِهِ	دیدار او(لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
792	لَقَدْ	سوگند که محققاً - سوگند که به یقین - سوگند که بی تردید - سوگند که البته- به یقین خوب شد که- سوگند که بسیار - سوگند که چه بسیار - سوگند که چه خوب - سوگند که چقدر - سوگند که چه اندازه- سوگند که به خوبی - سوگند که کاملاً - سوگند که به بهترین شکل(ترکیب لَ وَقَدْ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدْ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند که به جلو افتادگان(کنایه از پیشینیان) از شما کاملاً علم داریم و سوگند که به تأخیر کنندگان(کنایه از آیندگان) کاملاً علم داریم". حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

793	لَقَدْ	سوگند که محققاً - سوگند که به یقین - سوگند که بی تردید - سوگند که البته - به یقین خوب شد که - سوگند که بسیار - سوگند که چه بسیار - سوگند که چه خوب - سوگند که چقدر - سوگند که چه اندازه - سوگند که به خوبی - سوگند که کاملاً - سوگند که به بهترین شکل (ترکیب لَ وَقَدْ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدْ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند که به جلو افتادگان (کنایه از پیشینیان) از شما کاملاً علم داریم و سوگند که به تأخیر کنندگان (کنایه از آیندگان) کاملاً علم داریم")
794	لَقَمَانُ	نام یکی از بندگان شایسته خداوند که و اولیای الهی که یکی از سوره های قرآن نیز به نام اوست و برخی از سخنان حکیمانه وی در این سوره نقل شده است (از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که لقمان پیغمبر نبوده و لیکن بنده ای بوده که بسیار فکر می کرده و یقین خوبی داشته است، او خدارا دوست داشته و خدا هم او را دوست می داشت، خداوند پیامبری را به او عرضه می کند ولی او را در قبول پیامبری مخیر می کند، لقمان از بیم تکلیف دشوار قضاوت میان مردم پیامبری را نمی پذیرد ولی خداوند به او حکمت عطا کرد و به حکمت سخن می گفت و او با حکمت خود برای داوود علی نبینا و علیه السلام وزارت می کرد، روزی داوود (علی نبینا و علیه السلام) به او گفت : ای لقمان خوشا به حالت که حکمت به تو داده شد و بلاي نبوت هم از تو گردانده شد)
795	لَقُوا	دیدند - روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
796	لَقَوْكُمْ	شما را دیدند - با شما روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
797	لَقِيَا	آن دو دیدند - آن دو روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
798	لَقِيتُمْ	دیدید - روبرو شدید (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
799	لَقِيتُمْ	دیدید - روبرو شدید (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم. حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد، حرکت گرفته)

800	لَقِينَا	دیدیم - روبرو شدیم (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند: لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
801	لَكَ	برای تو - برای توست - فقط برای توست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
802	لَكَ	برای تو - برای توست - فقط برای توست (اگر در ابتدای جمله بیاید. مؤنث)
803	لَكُمْ	برای شما - برای شماست - فقط برای شماست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
804	لَكُمْ	برای شما - برای شماست - فقط برای شماست (اگر در ابتدای جمله بیاید و علت حرکت گرفتن میم آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است)
805	لَكُمَا	برای شما دو نفر
806	لَكِنْ	ولی - ولیکن - بلکه (نون به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
807	لَكِنَّ	ولی یقیناً - ولیکن یقیناً - بلکه یقیناً (در اصل "لَكِنْ اِنْ" بوده که برای سهولت به این شکل درآمده است)
808	لَكِنَّ	ولی - ولیکن - بلکه
809	لَكِنَّا	ولی من - بلکه من (اصل آن لکن انا بوده که همزه انا بعد از نقل فتحه‌اش به نون حذف شده و دو نون در یکدیگر ادغام گردیده که در حالت وصل با نون مشدد و با صدای فتحه و بدون الف قرائت می‌شود و در حالت وقف با الف، مانند کلمه انا که ضمیر متکلم است و در حالت وصلی به صورت ان، یعنی الف و نون بدون همزه و در حالت وقفی با همزه قرائت می‌شود: "انا" و عبارت "لَكِنَّا هُوَ اَللّٰهُ رَبِّيْ وَلَا اَشْرَکُ بِرَبِّيْ اَحَدًا" یعنی اما من (اقرار قلبی دارم) اوست خدا پروردگار من و هیچ کس را با پروردگارم شریک نمی‌گیرم)
810	لَكِنَّا	ولی ما - ولیکن ما - بلکه ما
811	لَكِنُّمُ	ولی شما - ولیکن شما - بلکه شما
812	لَكِنَّهُ	ولی او - ولیکن او - بلکه او
813	لَكِنَّهُمْ	ولی آنها - ولیکن آنها - بلکه آنان
814	لَكِنِّي	ولی من - ولیکن من - بلکه من
815	لَكِيْ	تا
816	لَكِيْلًا	لِ + كِيْ + لَ ("کِی") از حروف ناصبه است یعنی فعل مضارع بعد از خود را منصوب می‌کند که به صورت مضارع التزامی در فارسی ترجمه می‌شود و معمولاً با ترکیب با "لِ" به صورت "لِکِی" یا "لِکِیْ لَ، لِکِيْلًا: لِ + كِيْ + لَ" می‌آید در این حالت حرف اضافه "اَنْ: که - اینکه - به حدی که - جایی که" بین آن دو محذوف است که باید در ترجمه لحاظ گردد. مثال: "لِکِیْ لَ اَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا: تا جایی که بعد از علمی، چیزی نداند"
817	لِلّٰهِ	برای الله - فقط برای الله (اگر در ابتدای جمله بیاید مانند: "وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ: و مالکیت و حکومت آسمانها و زمین فقط برای الله است به شکلی که کسی توان مخالفت با امر و فرمان او را ندارد")
818	لِمَ	برای چه (مخفف "لِما")

819	لَمْ أَتَّخِذْ	نگرفته بودم
820	لَمْ أَخْنَهُ	به او خیانت نکرده و نمی‌کنم (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
821	لَمْ أَدْرِ	نمی‌دانستم و نمی‌دانم
822	لَمْ أَشْرِكْ	شریک نساخته بودم و نمی‌سازم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
823	لَمْ أَعْهَدْ	عهد نبستم - پیمان نبستم - سفارش نکردم
824	لَمْ أَقُلْ	نگفتم
825	لَمْ أَكُ	هرگز نبودم
826	لَمْ أَكُنْ	نبودم و نیستم
827	لَمْ أَنْهَكُمَا	شما دو نفر را منع نکردم - شما دونفر را نهی نکردم
828	لَمْ أُوتَ	هرگز به من داده نشده بود
829	لَمْ تُؤْتَوْهُ	آن به شما داده نشد
830	لَمْ تُؤْمِنِ	ایمان نیاورده (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می‌شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
831	لَمْ تُؤْمِنِ	ایمان نیاوردی (در عبارت "قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنِ؟" گفت: آیا ایمان نیاوردی؟" ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می‌شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
832	لَمْ تُؤْمِنُوا	ایمان ندارید و نیاورده اید (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می‌شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
833	لَمْ تَأْتُونِي بِـ	نزد من نیاورید
834	لَمْ تَأْتِهِمْ	نزدشان نیامد

835	لَمْ تَأْتِهِمْ بِـ	برایشان نیاوری
836	لَمْ تَجِدُواْ	نیافتید و نمی یابید
837	لَمْ تُحَاجُّوْنَ	چرا بگو مگو می کنید
838	لَمْ تُحِطْ	احاطه نداری-واقف نیستی
839	لَمْ تُحِيطُواْ	احاطه نداشته و ندارید
840	لَمْ تَرَ	ندیدی و نمی بینی
841	لَمْ تَرْحَمْنَا	به ما رحم نکنی (در عبارت "وَأِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا "، "لَمْ" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
842	لَمْ تَرْقُبْ	مراقب نبودی و نیستی- رعایت نکردی و نمی کنی
843	لَمْ تَرَوْاْ	ندیده و نمی بینید
844	لَمْ تَرَوْهَا	آن را ندیده و نمی بینید
845	لَمْ تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبیده و نطلبی
846	لَمْ تَسْطِعْ	نتوانستی
847	لَمْ تُسْكَنْ	مسکونی نشد - مورد سکونت قرار نگرفت
848	لَمْ تَطَّوُّوْهَا	در آن قدم ننهاده بودید
849	لَمْ تَظْلِمْ	نقصان نمی یافت
850	لَمْ تَعْلَمْ	ندانسته و نمی دانی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
851	لَمْ تَعْلَمُواْ	ندانستید و نمی دانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
852	لَمْ تَعْلَمُوْهُ	آن را ندانستید و نمی دانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
853	لَمْ تَعْلَمُوْهُمْ	نسبت به آنان علم و آگاهی ندارید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
854	لَمْ تَغْفِرْ	نیامرزی و نیامرزی
855	لَمْ تَعْنِ	اصلاً وجود نداشته (در آن مکان)(کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
856	لَمْ تُعْنِ	برطرف نکرد و نمی کند
857	لَمْ تَفْعَلْ	نکرده و نکنی -انجام ندادی و ندهی
858	لَمْ تَفْعَلُواْ	نکرده و نکنید -انجام ندادی و ندهید
859	لَمْ تَقْتُلُوْهُمْ	شما ایشان را نکشتید

860	لَمْ تَقْدِرُوا	دست نیافته اید (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازمگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
861	لَمْ تَكُ	نبودی و نیستی
862	لَمْ تَكُ تَأْتِيكُم	برای شما نیامورد
863	لَمْ تَكُنْ	نباشی (درآیه "قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِّنَ الْوَاعِظِينَ")
864	لَمْ تَكُنْ	نبود و نیست(مؤنث)
865	لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ	ایمان نیاورده (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
866	لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ	نمی دانستی (ونه می توانستی بدانی)(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
867	لَمْ تَكُونُوا	نبوده و نیستید
868	لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ	نمی دانستید(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
869	لَمْ تَمُتْ	نمرده است
870	لَمْ تَمْسَسْهُ	به آن نرسیده باشد
871	لَمْ تَمْسُوْهُنَّ	به آن زنان دست نزده و نمی زنید(کنایه از اینکه با آن زنان آمیزش نکرده اید به جهت رعایت عفت کلام)
872	لَمْ تَنْتَهِ	دست بر نداشتی و برنداری- بس نکردی و بس نکنی - باز نایستادی و باز نایستی
873	لَمْ تُنذِرْهُمْ	بیمشان ندهی - آنان را نترسانی (حرف أ)وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود(تسویه) مانند: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره6): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف193):چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است)
874	لَمْ نَجِدْ	نمی یابیم
875	لَمْ نَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهیم(لَمْ نَجْعَلْ:آیا قرار ندادیم) (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)

876	لَمْ نَجْعَلِ	قرار نداده و نمی دهیم (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
877	لَمْ نَخْلُقْكُمْ	شما را نیا فریدیم (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
878	لَمْ تُرَبِّكَ	تورا پرورش ندادیم - تورا پروراندیم
879	لَمْ نَسْتَحِذْ	چیره و مسلط نبودیم (عبارت "وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ" یعنی: و اگر برای کافران بهره ای باشد، به آنان می گویند: آیا بر شما چیره و مسلط نبودیم؟ و شما را از مؤمنان مانع می شدیم) ما در لشکر مسلمانان بودیم و می توانستیم به شما ضربه بزنیم، ولی از شما در برابر مؤمنان مراقبت و محافظت می کردیم. به این ترتیب هر طرف باد بوزد خم می شوند تا سود و غنیمتی ببرند))
880	لَمْ نَشْرَحْ	گشاده نساختم (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است)
881	لَمْ نُعَمِّرْكُم	به شما عمر ندادیم
882	لَمْ نُعَادِرْ	و نمی گذاریم - از قلم نمی اندازیم
883	لَمْ نَقْصُصْ	حکایت نکرده و نمی کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، از این کلمه استفاده شده است)
884	لَمْ نَقْصُصْهُمْ	آنان را حکایت نکردیم و نمی کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، از این کلمه استفاده شده است)
885	لَمْ نَكُ	نبودیم
886	لَمْ نَكُ نَطْعُمُ	طعام نمی دادیم
887	لَمْ نَكُنْ	نبوده و نیستیم
888	لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا	نمی پرستیده و نمی پرستیم
889	لَمْ نُمَكِّنْ	امکانات ندادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانیتی در علم دارد و یا مکانیتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جایی دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد)
890	لَمْ نَنْهَكَ	تو را منع نکردیم - تورا نهی نکردیم
891	لَمْ نُهْلِكْ	هلاک نکردیم
892	لَمْ يُؤْتِ	نداد
893	لَمْ يُؤْتِ	به او داده نشده
894	لَمْ يُؤْخَذْ	گرفته نشده و نمی شود

895	لَمْ يُؤْمِن	ایمان نیاورده و نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
896	لَمْ يُؤْمِنُوا	ایمان نیاورده و نمی آورند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
897	لَمْ يَأْتِ	نیامده و نمی آید
898	لَمْ يَأْتِكَ	برای تو نیامده و نمی آید - نزد تو نیامده و نمی آید
899	لَمْ يَأْتِكُمْ	برای شما نیامده و نمی آید - نزد شما نیامده و نمی آید
900	لَمْ يَأْتُوا بِـ	نیاورده و نیاورند
901	لَمْ يَأْتُوكَ	برای تو نیامده و نمی آیند - نزد تو نیامده و نمی آیند
902	لَمْ يَأْتِهِمْ	برای آنها نیامده و نمی آید - نزد آنها نیامده و نمی آید
903	لَمْ يَأْذَنْ	اجازه نداده و نمی دهد
904	لَمْ يَأْنِ	وقتش نرسیده - زمان آن نرسیده
905	لَمْ يُبْدِهَا	آن را فاش نکرد - آن را آشکار نساخت
906	لَمْ يَبْصُرُوا	ندیدند
907	لَمْ يَتُبْ	توبه نکرده و نکند
908	لَمْ يَتَّخِذْ	نگرفته و نمی گیرد
909	لَمْ يَتَّخِذُوا	نگرفته و نمی گیرند
910	لَمْ يَتَسَنَّهْ	تغییر نکرده (ها در آخر آن، های استراحت است و معنی ندارد)
911	لَمْ يَتَغَيَّرْ	تغییر نکرده و نمی کند - دگرگون نشده و نمی شود
912	لَمْ يَتَفَكَّرُوا	اندیشه نکرده و نمی کنند
913	لَمْ يُتَقَبَّلْ	قبول نشد - پذیرفته نشد
914	لَمْ يَتُوبُوا	توبه نکرده و نکنند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را بیامرزد و این توبه (بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)

915	لَمْ يَجِدْ	نیافت
916	لَمْ يَجِدْكَ	تورا نیافت
917	لَمْ يَجِدُوا	نیافتند
918	لَمْ يَجِدْهُ	آن را نیافت
919	لَمْ يَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهد (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
920	لَمْ يَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
921	لَمْ يَجْعَلْنِي	مرا قرار نداده و نمی دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
922	لَمْ يَحْتَسِبُوا	نمی پنداشتند - گمان نمی کردند - حساب نکرده و نمی کنند
923	لَمْ يَحِضْنَ	حیض (عادت ماهیانه) ندیده و نمی بینند
924	لَمْ يَحْكَمْ	حکم نکرده و نمی کند (حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
925	لَمْ يَحْمِلُوها	به آن عمل نکردند (آن را حمل نکردند کنایه از این است که به آن عمل نکردند)
926	لَمْ يُحِيطُوا	احاطه نداشته و ندارند
927	لَمْ يُحِيكَ	به تو درود نفرستاد - به تو تحییّت نگفت
928	لَمْ يُخْرِجُوْكُمْ	بیرون نکرده و نمی کنند
929	أَلَمْ يَخُذْ	فرو نیافتاده و نمی افتند (از خروار به معنی به خاک افتادن، افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود و خریر به معنای صدای آب، باد و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود. عبارت "وَالَّذِينَ إِذَا دُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخْرُوا عَلَيْهَا سُمًا وَعُمِيَانًا" یعنی : و کسانی که هنگامیکه آیات پروردگارشان را به آنها تذکر می دهند بر آنان کر و کور نمی افتند (متعصبانه و بدون در نظر گرفتن شرایط خاص عمل نمی کنند) مثلاً تا دیدیم در آیه ای از قرآن حجاب را به عنوان یکی شروط کمال ایمان زن مسلمان بیان کرده نباید کرو کور به این آیه بچسبیم و چشم و گوشمان را بر آیه ی "لا اکراه فی الدین : اجباری در دین نیست" ببندیم (علامه طباطبایی نیز صراحتاً به اجباری نبودن حجاب در حکومت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره می کند در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد..."

		با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکراه فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر این قضیه نگران عمل نکردن به این آیه باشیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید. ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: که احادیث ما را به قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود. البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَّبِعَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراط در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است))
930	لَمْ يَخْشَ	نترسید و نمی ترسد
931	لَمْ يُخْلَقْ	ساخته نشده (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
932	لَمْ يَدَّبَّرُوا	تدبّر نکرده و نمی کنند -نیاندیشیده و نمی اندیشند - مو به مو مورد بررسی قرار نداده و نمی دهند(در اصل تدبّر و بوده که تا به دال تبدیل شده است از مصدر تدبّر به معنای این که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبّر نمی کنید و اگر از جانب غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می یافتند " به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه ای دیگر و یا تامل و دقتی دیگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهراً بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول یعنی تامل در یکایک آیات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی کند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آیات مربوط به یک موضوع و همچنین نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می شود)
933	لَمْ يَدْخُلُوهَا	داخل آن نشده اند
934	لَمْ يَدْعُنَا	ما را نخوانده و نمی خواند- اصلاً ما را نخوانده - اصلاً از ما طلب نکرده(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
935	لَمْ يُذَكِّرْ	یاد نشده و نمی شود(حرکت حرف "ر" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
936	لَمْ يَذْهَبُوا	نرفته و نمی روند
937	لَمْ يَرِ	ندیده و نمی بیند
938	لَمْ يَرْتَابُوا	شک نکرده و نمی کنند
939	لَمْ يَرْحَمْنَا	به ما رحم نکرده و نکند
940	لَمْ يُرِدْ	نخواست و نمی خواهد(حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)

941	لَمْ يَرَوْا	ندیده و نمی بینند
942	لَمْ يَرَهُ	آن را ندیده و نمی بیند
943	لَمْ يَزِدْهُ	به او نیفزوده و نمی افزاید
944	لَمْ يَزِدْهُمْ	به ایشان نیفزوده و نمی افزاید
945	لَمْ يَسْتَجِبْ	اجابت نکرده و نمی کند
946	لَمْ يَسْتَجِيبُوا	اجابت نکرده و نمی کنند
947	لَمْ يَسْتَطِعْ	نتوانسته و نمی تواند
948	لَمْ يُسْرِفُوا	زیاده روی نکرده و نکنند (کلمه اسراف به معنای بیرون شدن از حد است، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی)
949	لَمْ يَسْمَعْهَا	آن را نشنیده و نمی شنود (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
950	لَمْ يَسِيرُوا	سیر نکرده و نمی کنند - گردش نکرده و نمی کنند
951	لَمْ يُصِبْهَا	به آن نرسید - برای آن پیش نیامد
952	لَمْ يُصِرُّوا	پافشاری نکرده و نمیکنند
953	لَمْ يُصَلُّوا	نماز نخوانده اند
954	لَمْ يَطْعَمَهُ	آن را نخورد
955	لَمْ يَطْمِثْنِ	با آن زنان عمل زناشویی انجام نداده (کلمه طمٹ که فعل لم یطمٹ از آن مشتق شده، به معنای ازاله بکارت و نکاحی است که با خونریزی همراه باشد. و معنای عبارت "لَمْ يَطْمِثْنِ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ" این است که : حوریان بهشتی دست نخورده اند و قبل از همسران بهشتیشان هیچ جن و انسی ازاله بکارت از ایشان نکرده)
956	لَمْ يُظَاهِرُوا	پشتیبانی و کمک نکرده و نمی کنند
957	لَمْ يَظْهَرُوا	نرسیده اند(در عبارت "أَوِ الْطُّفْلَ الَّذِينَ لَمْ يُظْهَرُوا عَلَي عَوْرَاتِ النِّسَاءِ " منظور اطفالی هستند که بر عورت های زنان غلبه نیافته اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی کنند و این کنایه از حد بلوغ است)
958	لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ	از شما کناره نگرفتند (در عبارت "لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ"، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
959	لَمْ يَعِدْكُمْ	به شما وعده نداد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
960	لَمْ يَعْرِفُوا	نشناخته و نمی شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)

961	لَمْ يُعْطُوا	داده نشوند
962	لَمْ يُعَقَّبْ	به پشت بر نگشت - باز پس نگردید
963	لَمْ يَعْلَمْ	ندانست و نمی داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
964	لَمْ يَعْلَمُوا	ندانسته و نمی دانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
965	لَمْ يَعِيَ	درمانده و خسته نشد و نیست (مصدر عی که کلمه یعی از آن مشتق است، به معنای ناتوانی و تعب است و البته به طوری که گفته اند معنای اول (ناتوانی) فصیح تر است)
966	لَمْ يَعْنُوا	اصلاً در آن مکان ساکن نبودند (کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
967	لَمْ يُعْنِيَا عَنْهُمَا	از آن دو نفر برطرف نکرد و نمی کند
968	لَمْ يُفَرِّقُوا	فرق نگذاشته و نمی گذارند
969	لَمْ يَفْعَلْ	انجام نداد و ندهد
970	لَمْ يَفْعَلُوا	انجام نداده و نمی دهند
971	لَمْ يُقَاتِلُواكُمْ	با شما نجنگیده و نمی جنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
972	لَمْ يَقْتُرُوا	بخل نورزیده و نمی ورزند
973	لَمْ يَكُ	نبود و نیست (عبارت "لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده و نیست که به آنان سود برساند)
974	لَمْ يَكَدْ	بعید است
975	لَمْ يَكْفِ	بس نبوده و نیست
976	لَمْ يَكْفُرُوا	کافر نشده و نمی شوند - کفر نورزیده و نمی ورزند (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
977	لَمْ يَكْفُوا	دست نگه نداشتند (کلمه کف الایدی - دست نگه داشتن، کنایه است از خود داری از جنگ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود. کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند و معنای کفته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به دلیل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند. در عبارت "لَمْ يَعْنَزُواكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَسْلَحًا وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ"، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
978	لَمْ يَكْفِهِمْ	برای آنان کافی نیست
979	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست
980	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست (حرکت حرف "نون" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است. در عبارت "لَمْ يَكُنْ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ" یعنی الله بنای این را نداشته و ندارد که آنها را ببامرزد)

981	لَمْ يَكُونَا	نبودند (دونفر)
982	لَمْ يَكُونُوا	نبودند و نیستند
983	لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ	نمی پنداشتند
984	لَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا	آن را نمی دیدند
985	لَمْ يَلْبُثَا	درنگ نکرده و نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
986	لَمْ يَلْبِسُوا	نپوشانده و نمی پوشانند
987	لَمْ يَلْحَقُوا	نبیوسته اند
988	لَمْ يَلِدْ	نه زاییده و نه می زاید (نه فرزندی از او متولد شده و نه چیزی از او جدا شده)
989	لَمْ يُلْقُوا	نیفکندند - نینداختند (در عبارت "لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ وَيَقْفُوا أَيْدِيَهُمْ"، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است و لَمْ يُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ کنایه از این است که پیشنهاد صلح و دوستی ندادند)
990	لَمْ يَمَسِّنِي	به من دست نزده - مرا لمس نکرده - با من آمیزش نکرده
991	لَمْ يَمَسْسَهُمْ	به آنان نرسیده و نرسد - آنان را لمس نکرده و نمی کند
992	لَمْ يَنَالُوا	نائل نشدند - دست نیافته و نمی یابند
993	لَمْ يَنْبَأْ	خبر داده نشد و نمی شود
994	لَمْ يَنْتَه	دست بر نداشت و بر ندارد - بس نکرد و بس نکند - باز نایستاد و باز نایستد
995	لَمْ يَنْتَهُوا	دست بر نداشتند و بر ندارند - بس نکرده و نکنند - باز نایستاده و نایستند
996	لَمْ يُنْزَلْ	نازل نکرده
997	لَمْ يَنْظُرُوا	نظر نکرده و نمی کنند - ننگریسته و نمی نگرند
998	لَمْ يَنْقُصُوكُمْ	از شما نکاسته و نمی کاهند (در عبارت "إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا" یعنی چیزی [از شرایط پیمان را] نسبت به شما نکاستند)
999	لَمْ يُوحَ	وحی نشده و نمی شود (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه "و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیاء"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1000	لَمْ يُولَدْ	نه زاییده شده و نه می شود (نه فرزند کسی است و نه از چیزی جدا شده است)
1001	لَمْ يُهَاجِرُوا	مهاجرت نکرده و نمی کنند
1002	لَمْ يَهْتَدُوا	هدایت را نپذیرفتند - هدایت نشدند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنای اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

1003	لَمْ يَهْدِ	هدایت نکرد - روشن نکرد(اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1004	لَمْ يَهْدِنِي	مرا هدایت نکند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1005	لَمْ يَيْئَسْ	نا امید نشده و نمی شوند - مأیوس نشده و نمی شوند(یأس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته . "أَقْلَمَ يَيْئَاسُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَىٰ النَّاسَ جَمِيعًا: آیا پس کسانی که ایمان آوردند ناامید و مأیوس نشده و نمی شوند(از آرزوی بی مورد ایمان آوردن همه ی مردم دست برنداشته اند) که اگر الله می خواست همه مردم را (با نشان دادن معجزاتی این چنین که با خواندن قرآن کوه جابه جا، زمین شکافته و مرده زنده شود) هدایت میکرد؟(ولی نشان دادن همیشگی چنین معجزاتی به مردم شبیه حالتی است که در یک امتحان جوابها را پایین هر سؤال بنویسند و معلوم است که چنین امتحانی فاقد اعتبار می گردد و جواب صحیح دادن به آن بر ارزش و مقام کسی نمی افزاید))
1006	لَمَّا	برای آنچه
1007	لَمَّا	چرا که - برای اینکه - چون که - به این علت که - از آنجا که - هر چه - هر زمان
1008	لَمَّا	به این صورت که علاوه بر سهم خود، سهم دیگران را نیز به خود اختصاص دهد و خلاصه هر چه به دستش بیاید بخورد، چه پاک و حلال باشد و چه خبیث (عبارت "أَكْلًا لَمَّا" یعنی يك جا و کامل خوردن یا به عبارت دیگر بلعیدن)
1009	لَمَّا	وقتی که - هنوز نه - سوگند می خورم به آنچه- إلّا(در عباراتی نظیر "فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ" معنی "وقتی که" می دهد. در عباراتی نظیر "وَلَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" معنی "هنوز نه" می دهد در عبارت "وَأَنَّ كُلًّا لَّمَّا لِيُوقَيْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ": "همه [این اختلاف کنندگان]، سوگند می خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ایشان برمی گرداند [یعنی جزای اعمالشان را می دهد]" کلمه لما مرکب است از لام قسم و ما ی تشدیددار که میان دو لام فاصله می اندازد تا کلمه قابل تلفظ گردد و خاصیت تاکید را هم دارد. در قولی دیگر کلمه لما در این آیه شریفه لما ی جازمه بوده و فعل بعد از آن حذف شده، چه حذف فعل بعد از لما ی جازمه در استعمال شایع است، مثلاً گفته می شود: خرجت و لما و یا : سافرت و لما. که در این مورد بهتر این است که محذوف را "یوفوها" بگیریم، آن وقت معنا چنین می شود: به درستی که هر یک از این امم که هنوز اعمالشان به ایشان داده نشده خدای تو البته خواهد داد. در عبارات "ان کل لما جمیع لدینا محضرون" و "ان کل نفس لما علیها حافظ"، "لَمَّا" معنی "إِلَّا" می دهد)
1010	لَمَّا يَأْتِكُمْ	هنوز بر شما نیامده
1011	لَمَّا يَأْتِيهِمْ	هنوز بر آنان نیامده
1012	لَمَّا يَدْخُلْ	هنوز داخل نشده (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1013	لَمَّا يَدْوُقُوا	هنوز نچشیده اند

1014	لَمَّا يَعْلَمِ	هنوز ندانسته (مشخص نکرده است) (میم آخر ساکن بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. علم پروردگار بی نهایت است چون اگر علمش محدود بود، آن چه علم او را محدود کرده بر او تسلط داشت، پس چون هیچ چیز بر پروردگار تسلط ندارد، علم او نیز مانند تمام خوبیهایش نامحدود است پس در عبارت "لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ: هنوز الله ندانسته" در واقع "هنوز ندانسته" معنی "هنوز معلوم نکرده" می دهد و این قبیل استفاده از این عبارت، در زبان فارسی نیز رایج است مثلاً به کودکی که اصرار می کند تا خودش لباسش را بپوشد، با اینکه می دانیم که این کار را نمی تواند انجام دهد، می گوییم: "بیا بگیر تا بدانم یا ببینم، می توانی بپوشی" و در واقع با این جمله می خواهیم حقیقت را برای او آشکار کنیم و گر نه خودمان از حقیقت خبر داریم)
1015	لَمَّا يَقْضِ	هنوز به انجام نرسانده - هنوز به جا نیاورده است (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که: موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تُعْجَلْ بِالْقَرْءِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ": و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا": تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
1016	لَمَّا يَلْحَقُوا	هنوز نپیوسته اند
1017	لَمَتْنِي	شما زنان مرا سرزنش کردید - شما زنان مرا ملامت کردید
1018	لَمَحَ	نظر کردن فوری و به عجله (لمح بصر یعنی چشم بر هم زدن، که آن را خطف البصر نیز می گویند)
1019	لُمَزَةٍ	بسیار عیب جو - بسیار ایرادگیر - بسیار بدگو (از مصدر لمز به معنی آگاه ساختن شخصی از عیبتش. اصل ماده همز به معنای شکستن است و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند و به اصطلاح فارسی ادای او را در آورد. صیغه فُعْلَة برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است پس معنای آیه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ" می شود: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
1020	لَمَسْنَا	نزدیک شدیم
1021	لَمَسُوهُ	آن را لمس کردند
1022	لَمَمَ	گناه کوچک و از روی غفلت (اقوال مختلفی در معنی این کلمه موجود است از قبیل: گناهان صغیره، تصمیم بر گناهی که به انجام گناه منتهی نشود، گناهی که گهگاه ارتکاب شود و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد، تصمیم بر گناهی که به دنبال آن استغفار کنند، یا این است که انسان گاهی گناهی را مرتکب شود و دیگر تا مدتی پیرامون آن نگردد و باز بار دیگر مرتکبش شود یا لام آن بنده ای است که پشت سر هم گناه می کند، اما طبعش خواهان آن نیست)
1023	لِمَنِ	برای چه کسی است؟ - برای کسی (حرکت نون به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1024	لَمِنَ	یقیناً از - سوگند که از
1025	لِمَنْ	برای چه کسی است؟ - برای کسی

1026	لَنْ أُبْرَحَ	هرگز حرکت نمی کنم-همیشه می مانم
1027	لَنْ أَجِدَ	هرگز نمی یابم
1028	لَنْ أُرْسِلَهُ	هرگز او را نخواهم فرستاد
1029	لَنْ أَكْلَمَ	هرگز سخن نمی گویم
1030	لَنْ أَكُونَ	هرگز نمی شوم
1031	لَنْ تَبْلُغَ	هرگز نمی رسی
1032	لَنْ تَبُورَ	هرگز نابود نمی شود - هرگز کساد و بی سود نمیشود
1033	لَنْ تَتَّبِعُونَا	هرگز ما را پیروی نمی کنید
1034	لَنْ تَجِدَ	هرگز نمی یابی
1035	لَنْ تُحْصَوْهُ	هرگز نمی توانید مقدار و تعداد آن را مشخص کنید
1036	لَنْ تَخْرُجُوا	هرگز خارج نخواهید شد
1037	لَنْ تَخْرُقَ	هرگز نمی شکافی
1038	لَنْ تُخْلَفَهُ	هرگز از آن تخلف نخواهد شد
1039	لَنْ تَرَانِي	هرگز مرا نمی بینی
1040	لَنْ تَرْضَى	هرگز راضی نمی شود
1041	لَنْ تَسْتَطِيعَ	هرگز نمی توانی
1042	لَنْ تَسْتَطِيعُوا	هرگز نمی توانید
1043	لَنْ تُغْنِيَ	هرگز دردی دوا نمی کند - هرگز سودی نمی بخشد - هرگز نیازی را برطرف نمی سازد (فایده ای ندارد)
1044	لَنْ تَفْعَلُوا	هرگز انجام نمی دهید
1045	لَنْ تُفْلِحُوا	هرگز رستگار نمی شوید (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
1046	لَنْ تُقَاتِلُوا	هرگز نمی جنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1047	لَنْ تُقْبَلَ	هرگز پذیرفته نمی شود
1048	لَنْ تَقُولَ	هرگز نمی گوید
1049	لَنْ تَمَسَّنَا	هرگز به ما نمی رسد

1050	لَنْ تَمْلِكَ	هرگز مالک نیستی (اختیار نداری) عبارت "وَمَنْ يُرِدْ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا" یعنی: "و کسانی که خدا عذاب برای آنان بخواهد، تو هرگز نمیتوانی چیزی از عذاب خدا را از آنان برطرف کنی)
1051	لَنْ تَنَالُوا	هرگز نمی رسید(نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
1052	لَنْ تَنْفَعَكُمْ	هرگز سودی برایتان ندارند
1053	لَنْ تُؤْثِرَكَ	هرگز تو را ترجیح نمی دهیم
1054	لَنْ تُؤْمِنَ	هرگز باور نمی کنیم - هرگز ایمان نمی آوریم(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته. عبارت "لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ" یعنی: هرگز به شما باور پیدا نمی کنیم)
1055	لَنْ تَبْرَحَ	هرگز حرکت نمی کنیم-همیشه می مانیم -همواره می مانیم
1056	لَنْ نَجْمَعَ	هرگز جمع نمی کنیم
1057	لَنْ نَدْخُلَهَا	هرگز داخل آن نمیشویم
1058	لَنْ نَدْعُوا	هرگز نمی خوانیم - هرگز نمی پرستیم (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
1059	لَنْ تَزِيدَكُمْ	هرگز به شما نمی افزایم
1060	لَنْ تُشْرِكَ	هرگز شریک نگیریم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
1061	لَنْ نَصْبِرَ	هرگز صبر نمی کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
1062	لَنْ نُعْجزَ	هرگز نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
1063	لَنْ نُعْجزَهُ	هرگز او را نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
1064	لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او تنگ نمی گیریم (کلمه قدر به معنای منزلت است و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهتمامی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)
1065	لَنْ يُؤْتِيَهُمْ	هرگز به آنان نمی دهد
1066	لَنْ يُؤَخَّرَ	هرگز مهلت نمی دهد

1067	لَنْ يُؤْمِنَ	هرگز ایمان نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
1068	لَنْ يَبْعَثَ	هرگز بر نمی انگیزد-هرگز بر پا نمی دارد
1069	لَنْ يُعْثُوا	هرگز برانگیخته نخواهند شد - هرگز بر پا داشته نمی شوند
1070	لَنْ يَتْرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ	هرگز (پاداش) اعمال شما را ناقص نمی کند (از ماده وتر به معنای ناقص کردن چیزی است و معنای اصلی این کلمه قطع است و از مشتقات آن وتر است . و وتر به کسی و چیزی می گویند که با جدایی از دیگران منقطع شده باشد)
1071	لَنْ يُتَقَبَّلَ	هرگز قبول نمیشود
1072	لَنْ يَتَمَنَّوْهُ	هرگز تمنای آن را نمی کنند
1073	لَنْ يَجِدُوا	هرگز نمی یابند
1074	لَنْ يَجْعَلَ	هرگز قرار نداده است (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
1075	لَنْ يُجِيرَنِي	هرگز پناهم نمی دهد
1076	لَنْ يَحُورَ	هرگز برنمی گردد
1077	لَنْ يُخْرِجَ	هرگز بیرون نمی کند
1078	لَنْ يُخْلَفَ	هرگز تخلف نمی کند
1079	لَنْ يَخْلُقُوا	هرگز خلق نمی کنند (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
1080	لَنْ يَدْخُلَ	هرگز داخل نمی شود
1081	لَنْ يَسْتَنْكَفَ	هرگز سرپیچی نمی کند - هرگز امتناع ندارد
1082	لَنْ يَصِلُوا	هرگز دسترسی پیدا نمی کنند
1083	لَنْ يُصِيبَنَا	هرگز به ما نخواهد رسید
1084	لَنْ يَضُرَّ	هرگز ضرر نمی رساند
1085	لَنْ يَضُرُّوا	هرگز ضرر نمی رسانند
1086	لَنْ يَضُرُّوكَ	هرگز به تو ضرر نمی رسانند
1087	لَنْ يَضُرُّوكُمْ	هرگز به شما ضرر نمی رسانند
1088	لَنْ يُضِلَّ	هرگز تباه نمی کند - هرگز باطل نمی کند

1089	لَنْ يَغْفِرَ	هرگز نمي آمرزد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1090	لَنْ يُعْثُوا	هرگز دردی دوا نمي کنند - هرگز سودي نمي بخشند - هرگز نيازي را برطرف نمي سازند
1091	لَنْ يُقْبَلَ	هرگز پذيرفته نمي شود
1092	لَنْ يَقْدَرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او دست نيابد (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازمگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1093	لَنْ يُكْفَرُوهُ	هرگز از جهت آن مورد ناسپاسي قرار نخواهند گرفت
1094	لَنْ يَكْفِيَكُمْ	هرگز براي شما کافي نيست
1095	لَنْ يَنَالَ	هرگز نمي رسد (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
1096	لَنْ يَنْصُرَهُ	هرگز او را ياري نخواهد کرد
1097	لَنْ يَنْفَعَكُمْ	هرگز به شما سود نمي دهد
1098	لَنْ يَنْقَلِبَ	هرگز بر نمي گردد
1099	لَنْ يَهْتَدُوا	هرگز هدايت را نمي پذيرند - هرگز هدايت نيابند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدايت به معنای راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1100	لَنَا	براي ما - براي ماست - فقط براي ماست (اگر در ابتدای جمله بيايد)
1101	لَنْتَ	نرم خوي شدي
1102	لَنْحْمِلَ	برماست که به دوش گيريم - برماست که برعهده بگيريم (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، "فَ" بيايد، این لام ساکن می شود مثل "وَلْنَحْمِلَ")
1103	لَوْ	اگر - چه می شد(علت حرکت گرفتن واو آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است.در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسوله ... "کلمه لو براي آرزو است و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدايشان فرستاده با رضاييت خاطر می گرفتند و يا در برابر آن سرفرو می آوردند. همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا يَفْقَهُونَ " که کلمه لو که براي تمني و آرزو در ابتدا آمده و نا اميدي از تعقل و فهم ايشان را می رساند)

1104	لَوْ	اگر - چه می شد - کاش می شد - هر چند که - حتی اگر (علت حرکت گرفتن و او آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتیهم الله و رسوله ... " کلمه لو برای آرزو است و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می گرفتند و یا در برابر آن سرفرو می آوردند. همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا یفقهون " که کلمه لو که برای تمنی و آرزو در ابتدا آمده و نا امیدی از تعقل و فهم ایشان را می رساند) چرا (مانند): "لَوْ مَا تَأْتِيْنَا بِالْمَلَائِكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ" چرا از جنس فرشتگان نزد ما نمی آوری اگر از راستگویان هستی")
1105	لَوْ أَنَّ	اگر این گونه بود که - اگر این گونه شد که - اگر این گونه می شد که
1106	لَوَّاحَةٌ	بسیار سیاه کننده (از مصدر تلویح است که به معنای دگرگون کردن رنگ چیزی به سیاهی است و به نقل بعضی به سرخی)
1107	لِوَاذًا	به گونه ای که پشت سر دیگری پنهان شوند (کلمه لواذا، به معنای ملاوذه است و ملاوذه آن است که انسانی به غیر خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان کند)
1108	لَوَّاحٍ	لقاح کنندگان - بارورکنندگان (جمع لاقحه از ماده لقح به فتحه لام و سکون قاف - است . لقاح در اصل به گرد درخت خرما می گویند که برای بارور کردن میوه درخت ماده، به روی گلهای آن می پاشند. در عبارت "وَأَرْسَلْنَا الرِّیَّاحَ لَوَّاحٍ: و بادهای را بارور کنندگان فرستادیم" از نقش بارورسازی بادهای سخن به میان آمده است. در واقع هر ابر باران را مخلوطی از قطعات بسیار کوچک یخ و قطرات ریز آب است (اندازه قطرات آب موجود در ابر می تواند بین ۱۰ میکرون تا ۱ میلی متر باشد) در اثر وزش باد این قطرات و قطعات ریز به هم برخورد نموده و جذب یکدیگر می گردند تا حدی که وزنشان به حدی برسد که دیگر نتوانند در ابر به صورت معلق باقی بمانند (قطرشان از نیم میلیمتر تا بیش از پنج میلیمتر برسد) و در اثر جاذبه به سمت زمین سقوط کنند، که به این فرایند بارش می گویند پس بارش در اثر بارورسازی ابر توسط باد صورت می گیرد از طرفی باد عمل بارورسازی را برای دوازده درصد از گیاهان روی زمین نیز انجام می دهد (آنموفیلی) به این شکل که گرده یا همان قسمت نر گیاهان را به قسمت مادگی موجود در گلهای آنها انتقال داده و سبب تولید میوه و دانه در آنها می گردد)
1109	لَوَّامَةٌ	بسیار ملامتگر - بسیار سرزنش کننده (منظور از نفس لوامه نفس مؤمن است، که همواره در دنیا او را به خاطر گناهانش و سرپیچی از اطاعت خدا ملامت می کند و در روز قیامت سودش می رساند . بعضی گفته اند : منظور از نفس لوامه جان آدمی است، چه انسان مؤمن صالح و چه انسان کافر فاجر، برای اینکه هر دوی این جانها آدمی را در قیامت ملامت می کنند، نفس کافر، کافر را ملامت می کند، به دلیل کفر و فجورش و نفس مؤمن، مؤمن را ملامت می کند، به دلیل کمی اطاعتش و اینکه در صدد بر نیامد خیری بیشتر کسب کند . بعضی گفته اند : مراد از نفس لوامه تنها نفس کافر است که در قیامت او را به دلیل کفر و معصیتی که در دنیا مرتکب شده ملامت می کند، همچنان که فرمود : و أَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَاوا الْعَذَابَ)
1110	لَوْحٍ	آن صفحه ای که برای نوشتن تهیه شده (از این جهت آن را لوح می خوانند که آن نوشته را ظاهر می سازد، مانند لاج، بلوح که به معنای ظاهر شدن است، مثلاً می گویند : لاج البرق یعنی برق ظاهر گردید)

از پیامبران الهی و برادر زاده حضرت ابراهیم علیهم و علی نبینا السلام (لوط (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی به سوی اهالی سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر سدوم، عموره، صوغرو صبویم می باشد از جمله توصیف های پروردگار متعال در مورد ایشان در قرآن کریم که این است که فرموده: "و لوطا اتیناه حکما و علما و نجیناه من القرية التي كانت تعمل الخبائث انهم كانوا قوم سوء فاسقین و ادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین". در سپتامبر ۲۰۲۱ نتیجه تحقیقاتی در دانشگاه کالیفرنیا (سانتا باربارا)، منتشر شد که نشان می دهد در ۱۶۵۰ پیش از میلاد (حدود ۳۶۰۰ سال پیش)، انفجار یک شهاب سنگ، تل الحمام (محوطه ای باستانی در نزدیکی دهانه رود اردن) را نابود کرده است. تجزیه و تحلیل شواهد برجای مانده در ویرانه های تپه باستانی تل الحمام، نشان می دهد یک شهاب سنگ به عرض تقریباً ۵۰ متر در ارتفاع ۴ کیلومتر بالاتر از سطح زمین منفجر شده است و پس از یک نور خیره کننده، موجی از گرمای ۲۰۰۰ درجه ایجاد کرده است. قدرت تخریب این انفجار حدود ۱۰۰۰ بار قدرتمندتر از انفجار اتمی هیروشیما بوده است.

حرارت ایجاد شده به اندازه ای بوده که بلافاصله بدنه های چوبی خانه ها را سوزانده، اشیاء فلزی مانند شمشیر، نیزه و حتی سازه های سفالی و آجری را ذوب کرده و با پاشیدن آب بحرالمیت (شورترین دریاچه جهان) به روی آن سرزمین باعث شده تا ۶۰۰ سال آن منطقه بدون سکنه و به صورت شوره زار باقی بماند. در سطح شهر، یک لایه متشکل از کربن و خاکستر به ضخامت یک و نیم متر وجود دارد که تحت فشار ۵ الی ۱۰ گیگا پاسکال در آن دانه های ریز کوارتز شکل گرفته، با توجه به این که بعضی از موادی که در این محل ذوب شده اند، برای ذوب شدن به دمای ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ درجه سانتی گراد نیاز دارند دانشمندان بر این باورند که دما در آن منطقه از ۲۰۰۰ درجه سانتی گراد فراتر رفته است. این شواهد صحت این نظریه که تل الحمام همان محل شهر باستانی سدوم، شهر قوم لوط که در تورات به آن اشاره شده است، می باشد را قوت می بخشد. پس از وقوع یک انفجار به دلیل بالاتر بودن سرعت نور نسبت به صوت، ابتدا نور آن مشاهده می گردد سپس صدای آن شنیده می شود و در آخر گرما و مواد حاصل از انفجار به مناطق دورتر از مرکز انفجار می رسد.

گناه قوم لوط (لواط) به حدی بزرگ و زشت بود که بنا به آیات قرآن کریم با چهار عذاب پی در پی در هم کوبیده شدند و این چنین عذاب شدنی در میان اقوامی که مستحق عذاب شدند، منحصر به فرد است به این ترتیب که ابتدا کور شدند بعد از آن دچار صیحه (صدای هولناک و بسیار بلند) آسمانی شدند سپس شهرشان زیر و رو شد و در آخر بر آنان باران سنگ بارید که در این آیه دو عذاب آخر این قوم آورده شده است بنا به روایت هر کس گناه این قوم را تکرار کند (مانند همجنس بازان) و توبه نکند با این قوم محشور و در عذابشان شریک می شود. از آنجایی که نور خیره کننده حاصل از انفجار شهاب سنگ باعث کوری اهالی شهر و صدای انفجار یا همان صیحه موجب مرگ آنان شده و مواد حاصل از انفجار زیر و رو شدن شهر و باریدن سنگ گدازه بر آن را به دنبال داشته است، این کشفیات با متن قرآن کریم در مورد عذابهای چهار گانه قوم لوط هماهنگی دارد)

اگر نبود - چرا نشد (در عباراتی نظیر "وَلَوْلا دَفَعُ اللّٰهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ" معنی اگر نبود می دهد وقتی در ترکیب با فعل بیاید معنی چرا نشد یا چرا می دهد مثل "وَلَوْلا اِذْ دَخَلْتَ جَنَّتْكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللّٰهُ": چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود. در عباراتی نظیر "فلو لا كانت قرية امنة فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي ... " کلمه لولا برای تحضیض (ترغیب) است و از آنجا که این تحضیض بر امری ماضی واقع شده که هنوز تحقق نیافته قهرا معنای یاس و نومیدی را افاده می کند، یاسی که مساوی با نفی است و چون چنین مفادی داشته قوم یونس را از آن استثناء کرده و فرموده: الا قوم یونس . و معنای آیه این است که: پس چرا نبود آبادی و قریه ای که ایمان بیاورد پس ایمانش به آن سود رساند مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند عذاب خواری و رسوایی را از آنها در زندگی دنیا برطرف ساختیم و وسایل بهره ورمندی آنان را فراهم کردیم تا مدتی معین (افسوس که هیچ قوم مستحق عذابی به موقع و قبل از دیدن عذاب ایمان نیاورد مگر قوم یونس))

1114	لَوْأَا أَخَّرْتَنِي	چرا مهلتم ندادی؟
1115	لَوْأَا أَرْسَلْتَ	چرا نفرستادی
1116	لَوْأَا أُلْفِي	چرا آویخته نشده
1117	لَوْأَا أَنْ	اگر نبود که
1118	لَوْأَا أَنْزَلَ	چرا نازل نشد(مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند این را می گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدنهای سعی داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می کرد گنجی برایش می فرستاد یا فرشته ای همراهش می کرد بهتر بود)
1119	لَوْأَا أُوتِي	چرا داده نشد
1120	لَوْأَا تَذَكَّرُونَ	چرا متذکر نمی شوید - چرا یادآور نمی شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
1121	لَوْأَا تُسَبِّحُونَ	چرا به پاکی نمی ستایید - چرا تسبیحش نمی گویند (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
1122	لَوْأَا تَشْكُرُونَ	چرا سپاس نمی گویند - چرا شکرگزاری نمی کنید (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
1123	لَوْأَا تُصَدِّقُونَ	چرا تصدیق نمی کنید - چرا باور نمی کنید
1124	لَوْأَا تُضَرَّعُونَ	چرا تضرع نکردند - چرا زاری نکردند - چرا اظهار ذلت و درماندگی نکردند
1125	لَوْأَا جَاءُوا بِـ	چرا نیاوردند
1126	لَوْأَا نُزِّلَ	چرا نازل نشد(به تدریج)
1127	لَوْأَا نُزِّلَتْ	چرا نازل نشد(به تدریج)
1128	لَوْأَا نَصَرَهُمْ	چرا یاریشان نکرد
1129	لَوْأَا نَفَرَ	چرا خارج نمی شود - چرا کوچ نمی کند-چرا باشتاب بیرون نمی رود(از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیه گریختن)به سوی هدفی است که مورد نظر باشد و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده . عبارت "فَلَوْأَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ" یعنی : چرا از هر جمیعتی گروهی[به سوی پیامبر] کوچ نمیکنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهند)
1130	لَوْأَا يَأْتُونَ بِـ	چرا نمی آورند
1131	لَوْأَا يَأْتِينَا	چرا به سوی ما نیامد
1132	لَوْأَا يُعَذِّبُنَا	چرا ما را عذاب نمی کند

1133	لَوْنًا يَكْلَمُنَا	چرا با ما سخن نمی گوید
1134	لَوْنًا يَنْهَاهُمْ	چرا آنان را باز نمی دارند - چرا منعشان نمی کنند - چرا آنان را نهی نمی کنند
1135	لَوْمَةً	سرزنش - ملامت
1136	لُومُوا	سرزنش کنید - ملامت کنید
1137	لَوْنَهَا	رنگش
1138	لَوَّوْا	پیچ و تاب دادند (با غرور و نخوت و به طرزی غیر طبیعی) - برگرداندند- پیچیدند(از ماده ل ي ي است و مصدر "لَيَّ" در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان یا التفات و متمایل کردن آنها به این سو و آن سو را می دهد و در قرآن کریم در باره لیّ سر آمده : "لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند" و عبارت "وَلَا تَلْوُونَّ عَلَيَّ أَحَدٌ" که یعنی به کسی توجه نمی کردید و در باره لیّ زبان آمده : لَيَّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : يَلْوُونَ السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَلَا تَلْوُوا" به این معنی است که: آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
1139	لَهُ	برای او - برای اوست - فقط برای اوست (اگر ابتدای جمله بیاید)
1140	لَهَا	برای آن (مؤنث) - برای آن(مؤنث) است - فقط برای آن(مؤنث) است (اگر در ابتدای جمله بیاید)
1141	لَهُبَّ	شعله ی آتش
1142	لَهُمْ	برای آنها - برای آنهاست - فقط برای آنهاست(اگر در اول جمله بیاید)
1143	لَهُمَا	برای آن دو - برای آن دواست - فقط برای آن دواست (اگر در اول جمله بیاید)
1144	لَهُنَّ	برای آن زنها - برای آن زنهاست - فقط برای آن زنهاست (اگر در اول جمله بیاید)
1145	لَهُوْ	هر کار بیهوده و بی ارزشی است که آدمی را از کار مهم و پر ارزش باز ندارد - هر عمل سرگرم کننده ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز ندارد (وقتی می گویند : الهاه کذا معنایش این است که آن کار بیهوده و ی را مشغول به خود کرد و از کاری مهم تر باز داشت و در قرآن کریم آمده : الهیکم التکاثر)
1146	لِي	برای من - برای من است - فقط برای من است (اگر ابتدای جمله بیاید)
1147	لِيَّ	برای من - برای من است - فقط برای من است (اگر در اول جمله بیاید)
1148	لِیُودَ	باید که ادا کند - باید که باز گرداند(در اصل "لِیُودَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است و از طرفی دال آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1149	لِیُؤْمِنَ	باید که ایمان بیاورد(در اصل "لِیُؤْمِنَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است)

1150	لِيُؤْمِنُوا	باید که ایمان بیاورند(در اصل "لِيُؤْمِنُوا" (صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. بسیار پیش می آید وقتی که می خواهیم حقیقتی را برای کسی روشن کنیم او قبل از اینکه ما دلائل خود را برای او بیاوریم، تصمیم خود را گرفته که در هر صورت سخن ما را قبول نکند که "تکذیب از قبل" که در عبارت "فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ: پس بنایشان نبود(قصد نداشتند) که ایمان بیاورند به آنچه از قبل تکذیبش کرده بودند " به آن اشاره شده نیز به همین موضوع اشاره دارد. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاح در عمل به دستورات اوست.)
1151	لَيَّا	پیچ و خم دادن (کلمه لی به فتح لام و تشدید یا (ل ي ي) که مصدر فعل مضارع یلوی است در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده : "الوا رؤسهم : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند"و در باره لی زبان آمده : لَيَّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : یلوی السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود یا در عبارت "وَإِنْ تَلَوُا أَوْ تُعْرَضُوا "آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
1152	لَيَالٍ	شبها (جمع لیل)
1153	لَيَالِي	شبها (جمع لیل)
1154	لَيَاتٍ بِـ	باید که بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَيَاتٍ")
1155	لَيَاتِكُمْ بِـ	باید که برای شما بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَيَاتِكُمْ")
1156	لَيَاتِنَا بِـ	باید که برای ما بیاورد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَيَاتِنَا")
1157	لَيَاتُوا	باید که بیاورند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَيَاتُوا")
1158	لَيَاخُذُوا	باید که بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَيَاخُذُوا")
1159	لَيَاكُلْ	باید که بخورد(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلَيَاكُلْ")
1160	لَيَكُوا	باید که بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَيَكُوا")
1161	لَيْتَ	کاش

1162	لَيْتَقُوا	باید که پروا کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام برای سهولت تلفظ ساکن می شود مثل "لَيْتَقُوا". "لَيْتَقُوا" نیز در اصل "لَيْتَقُوا"، صیغه امر غائب بوده که با اضافه شدن واو برای سهولت تلفظ لام ساکن شده است و از طرفی قاف آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. تقوی: مراقب امر و نهی خدا بودن و تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
1163	لَيْتَقُوا	باید که پرهیزند-باید که پروا کنند (تقوی: مراقب امر و نهی خدا بودن. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام برای سهولت تلفظ ساکن می شود مثل "لَيْتَقُوا". کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
1164	لَيْتَلَطُّوا	باید که نرمی و محبت نشان دهد (در اصل "لَيْتَلَطُّوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است از تَلَطُّوا به معنای اعمال لطف و رفق و اظهار مدارات است، در عبارت "وَلَيْتَلَطُّوا وَلَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا" منظور این است که باید این شخص که می فرستید در اعمال نازک کاری و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلی سعی کند، تا مبدا خصومتی یا نزاعی واقع شود که نتیجه اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند)
1165	لَيْتَنَّا	کاش ما
1166	لَيْتَنَافَسُوا	باید که مسابقه دهند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "لَيْتَنَافَسُوا". کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ربودن چیزی از دست یکدیگر است، ولی در عبارت "وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ" به معنای مسابقه است. از طرفی حرف سین در آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1167	لَيْتَنِي	کاش من
1168	لَيْتَوَكَّلُوا	باید که توکل کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "لَيْتَوَكَّلُوا". از طرفی لام آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
1169	لَيْجِدُوا	باید که بیابند (در اصل "لَيْجِدُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1170	لَيْحْذَرُوا	باید که حذر کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "لَيْحْذَرُوا". حرف را در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1171	لَيْحْكُمُ	باید که حکم کنند (در اصل "لَيْحْكُمُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است، حکم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "وَأَتَيْنَاهُ أَلْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حق الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)

1172	لِيَخْشَ	باید که بترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيَخْشَ" حرف "ش" در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1173	لِيَذْغُ	باید که صدا بزند- باید که بخواند (در اصل "لِيَذْغُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1174	لِيَذْوَوهُ	باید آن را بچشند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَذْوَوهُ")
1175	لِيَرْتَقُوا	باید که بالا روند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَرْتَقُوا". کلمه اسباب به معنای پله ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می کنند و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلِيَرْتَقُوا فِي السَّبَابِ" حیلها و وسیله هایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی نیاز می گردند)
1176	لَيْسَ	نیست
1177	لِيَسْأَلُوا	باید که بخواهند (در اصل "لِيَسْأَلُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
1178	لَيْسَتْ	نیست (حرف تایی آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1179	لِيَسْتَأْذِنَكُمْ	باید که از شما اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع فعل امر می سازد. حرف میم آن هم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1180	لِيَسْتَأْذِنُوا	باید که اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَسْتَأْذِنُوا")
1181	لِيَسْتَجِيبُوا	باید که به جدّ و جهد اجابت کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَسْتَجِيبُوا")
1182	لِيَسْتَعْفِفَ	باید که به شدت خودداری کند (در اصل "لِيَسْتَعْفِفَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. حرف فا نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1183	لِيَسْتَعْفِفَ	باید که به جدّ و جهد عفت ورزد - باید که به جدّ و جهد خودداری کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ"، یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَسْتَعْفِفَ")
1184	لَيْسُوا	نیستند
1185	لِيَشْهَدْ	باید که مشاهده کند (در اصل "لِيَشْهَدْ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1186	لِيَصْفَحُوا	باید که از مجازات درگذرند (در اصل "لِيَصْفَحُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1187	لِيُصَلُّوا	باید که نماز بخوانند (در اصل "لِيُصَلُّوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)

1188	لِيَصُمَهُ	باید که آن را روزه بگیرد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْتَصُمْ". صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معنای خودداری از انجام آنها است و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد و اشتهاى آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
1189	لِيَضْحَكُوا	باید که بخندند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَضْحَكُوا")
1190	لِيَضْرِبَنَّ	باید که بیدازند (در اصل "لِيَضْرِبَنَّ" صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1191	لِيَطُوفُوا	باید که طواف کنند (در اصل "لِيَطُوفُوا" صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
1192	لِيَعْبُدُوا	باید که عبادت کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَعْبُدُوا". عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1193	لِيَعْفُوا	باید که عفو کنند - باید که درگذرند - باید که گذشت کنند (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَعْفُوا")
1194	لِيَعْلَمَ	باید که معلوم و مشخص کند (در اصل "لِيَعْلَمَ" صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1195	لِيَعْمَلْ	باید که انجام دهد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَعْمَلْ")
1196	لِيَعْمَلِ	باید که انجام دهد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَعْمَلِ" حرکت گرفتن حرف لام نیز به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
1197	لِيَفْرَحُوا	باید که شاد شوند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَفْرَحُوا")

1198	لِيُقَاتِلَ	باید که بجنگند (در اصل "لِيُقَاتِلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1199	لِيَقْضُوا	باید که برطرف کنند- باید که پایان دهد(در اصل "لِيَقْضُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن ثَمَّ برای سهولت لام ساکن شده است. در عبارت "ثُمَّ لِيَقْضُوا تَقَنَّهُمْ" قضای تفت به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو و امثال آن. و قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام چون با چیدن مو یا تاخن از احرام بیرون می آیند. اصل در کلمه قضاء به معنای حکم است ولی از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
1200	لِيَقْطَعَ	باید که قطع کند - باید که خفه کند (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "ثُمَّ لَيَقْطَعَ". کلمه قطع به معنای بریدن و از جمله معانی آن اختناق است و گویا از این باب اختناق را قطع می گویند که مستلزم قطع نفس است)
1201	لِيَقُولُوا	باید که بگویند (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلَيَقُولُوا")
1202	لِيَكْتُبَ	باید که بنویسد(ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكْتُبْ")
1203	لِيَكْفُرَ	کافر شود (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكْفُرَ". کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمْثَلْ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1204	لِيَكُونُوا	باید که باشند (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكُونُوا")
1205	لَيْلَ	شب
1206	لَيْلَةً	شب
1207	لِيُلْقِهَ	باید که او را بیندازد(در اصل "لِيُلْقِهَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1208	لَيْلَهَا	شب آن
1209	لِيُمَدِّدَ	مدد کند - بکشد (در اصل "لِيُمَدِّدَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است. کلمه مد و امداد به یک معنا است، لیکن امداد بیشتر در موارد خوشایند آمده و مد بیشتر در مکروه استعمال شده است. عبارت "فَلْيُمَدِّدْ بِسَبَبٍ إِلَيَّ السَّمَاءَ" به این معنی است که طنابی از سقف آویزان کند)
1210	لِيُمْلِلَ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لِيُمْلِلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. لام آخر نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1211	لِيُمْلِلَ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لِيُمْلِلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)

لَيْنَا	نرم و ملایم	1212
لَيْنَةً	درخت خرماي خرم و پر بار از هر نوع خرما که باشد	1213
لَيْنَظُرُ	باید که ببیند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَنْظُرْ" حرف "ر" نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)	1214
لَيْنَظُرُ	باید که ببیند (در اصل "لَيْنَظُرُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)	1215
لَيْنْفِقُ	باید که انفاق کند - باید که هزینه کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَنْفِقْ". انفاق : بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران)	1216
لِيُوفُوا	باید که وفا کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيُوفُوا")	1217

نهرست	کلمه	ترجمه
1	مُؤْتَفِكَاتٍ	زیر و رو کننده ها (بعضی از مفسرین گفته‌اند : مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را انتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد که روایتی از امام صادق علیه السلام نیز آن را تأیید می کند احتمال هم داده اند که مراد از مؤتفکه علاوه بر آبادیهای قوم لوط شامل تمامی قریه هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند و خرابه های آن قریه ها و علامتهایی از آنها به جای مانده .سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن،که گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبویم). در سپتامبر ۲۰۲۱ نتیجه تحقیقاتی در دانشگاه کالیفرنیا(سانتا باربارا)، منتشر شد که نشان می‌دهد در ۱۶۵۰ پیش از میلاد (حدود ۳۶۰۰ سال پیش)، انفجار یک شهاب سنگ، تل الحمام(محوطه ای باستانی در نزدیکی دهانه رود اردن) را نابود کرده است. تجزیه و تحلیل شواهد برجای مانده در ویرانه‌های تپه باستانی تل الحمام، نشان می‌دهد یک شهاب سنگ به عرض تقریباً ۵۰ متر در ارتفاع ۴ کیلومتر بالاتر از سطح زمین منفجر شده است و پس از یک نور خیره کننده، موجی از گرمای ۲۰۰۰ درجه ایجاد کرده است. قدرت تخریب این انفجار حدود ۱۰۰۰ بار حرارت ایجاد شده به اندازه ای بوده که بلافاصله بدنه های چوبی خانه ها را سوزانده، اشیاء فلزی مانند شمشیر، نیزه و حتی سازه های سفالی و آجری را ذوب کرده و با پاشیدن آب بحرالْمیت(شورترین دریاچه جهان) به روی آن سرزمین باعث شده تا ۶۰۰ سال آن منطقه بدون سکنه و به‌صورت شوره زار باقی بماند. در سطح شهر، یک لایه متشکل از کربن و خاکستر به ضخامت یک و نیم متر وجود دارد که تحت فشار ۵ الی ۱۰ گیگا پاسکال در آن دانه های ریز کوارتز شکل‌گرفته، با توجه به این که بعضی از موادی که در این محل ذوب شده اند، برای ذوب‌شدن به دمای ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ درجه سانتی گراد نیاز دارند دانشمندان بر این باورند که دما در آن منطقه از ۲۰۰۰ درجه سانتیگراد فراتر رفته است. این شواهد صحت این نظریه که تل الحمام همان محل شهر باستانی سدوم، شهر قوم لوط که در تورات به آن اشاره شده است، می باشد را قوت می بخشد. پس از وقوع یک انفجار به دلیل بالاتر بودن سرعت نور نسبت به صوت، ابتدا نور آن مشاهده می گردد سپس صدای آن شنیده می شود و در آخر گرما و مواد حاصل از انفجار به مناطق دورتر از مرکز انفجار می رسد. گناه قوم لوط(لواط) به حدی بزرگ و زشت بود که بنا به آیات قرآن کریم با چهار عذاب پی در پی در هم کوبیده شدند و این چنین عذاب شدنی در میان اقوامی که مستحق عذاب شدند، منحصر به فرد است به این ترتیب که ابتدا کور شدند بعد از آن دچار صیحه(صدای هولناک و بسیار بلند) آسمانی شدند سپس شهرشان زیر و رو شد و در آخر بر آنان باران سنگ بارید که در این آیه دو عذاب آخر این قوم آورده شده است بنا به روایت هر کس گناه این قوم را تکرار کند(مانند همجنس بازان) و توبه نکند با این قوم محشور و در عذابشان شریک می شود. از آنجایی که نور خیره کننده حاصل از انفجار شهاب سنگ باعث کوری اهالی شهر و صدای انفجار یا همان صیحه موجب مرگ آنان شده و مواد حاصل از انفجار زیر و رو شدن شهر و باریدن سنگ گدازه بر آن را به دنبال داشته است، این کشفیات با متن قرآن کریم در مورد عذابهای چهار گانه قوم لوط هماهنگی دارد)
2	مُؤْتَفِكَةً	زیر و رو کننده (بعضی از مفسرین گفته‌اند : مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را انتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد که روایتی از امام صادق علیه السلام نیز آن را تأیید می کند احتمال هم داده اند که مراد از مؤتفکه علاوه بر آبادیهای قوم لوط شامل تمامی قریه هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند و خرابه های آن قریه ها و علامتهایی از آنها به جای مانده .سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن،که گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبویم)
3	مُؤْتُونٍ	پرداخت کنندگان - دهندگان
4	مُؤَجَّلًا	مدت دار- موعّد دار (اسم مفعول از کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)

5	مُؤَدِّن	اعلام کنند(امام رضا علیه السلام در مورد عبارت "فَأَذِّنْ مُؤَدِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ" فرمودند: "ان مؤذن امیر المؤمنین علیه السلام است". حاکم حسکانی از علمای اهل تسنن و حنفی مذهب نیز در کتاب خود شواهد التنزیل از ابن عباس نقل کرده "برای علی علیه السلام در قرآن کریم اسمائی هست که مردم معنای آن را نمی دانند ، از آن جمله مؤذن است در آیه شریفه "فأذن مؤذن بینهم"، حضرت ندا خواهد داد : "الا لعنة الله علي الذين كذبوا بولايتي و استخفوا بحقي : لعنت پروردگار بر کسانی که ولایت مرا تکذیب نموده و حق مرا سبک شمردند")
6	مُؤَصِّدَة	سرپوشیده - سر بسته (عبارت "إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصِّدَةٌ" یعنی آتش بر آنان منطبق است، به این معنا که از آنان احادی بیرون آتش نمی ماند، و از داخل آن نجات نمی یابد)
7	مُؤَلِّفَة	پیوند داده شده - الفت داده شده (مقصود از مؤلفه قلوبهم کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می شود و به تدریج به اسلام در می آیند و یا اگر مسلمان نمی شوند، مسلمانان را در دفع دشمن کمک می کنند و یا در برآوردن پاره ای از حوائج دینی کاری صورت می دهند. به فرموده امام باقر علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از غنائم جنگ حنین به عنوان "الْمُؤَلِّفَةُ قُلُوبُهُمْ" به برخی از رؤسای قبائل هدایایی داد تا دلشان را به دست آورد و همین طور هم شد آنها سال آینده دو برابر چیزی را که گرفته بودند، باز گرداندند و بسیاری از مردم قبایلشان نیز به پیروی از رئیس قبیله مسلمان شدند)
8	مُؤْمِنٌ	مؤمن - آن کس که یقین و باور دارد - با ایمان - کسی که امنیت بدهد، و در امان خود حفظ کند - امنیت دهنده - کسی که یقین دارند خیر و صلاحش در عمل به دستورات الهی است (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند. عبارت "وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا" یعنی : "و تو به ما یقین و باور نداری")
9	مُؤْمِنَاتٍ	مؤمنان - زنان با ایمان - زنانی که یقین دارند خیر و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
10	مُؤْمِنَةً	زن مؤمن - زن با ایمان - زنی که یقین دارند خیر و صلاحش در عمل به دستورات الهی است (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
11	مُؤْمِنُونَ	مؤمنان - با ایمانان - کسانی که یقین دارند خیر و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
12	مُؤْمِنِينَ	مؤمنان - با ایمانان - آن کسانی که یقین و باور دارند - کسانی که یقین دارند خیر و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است (کلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنیت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدایتعالی به کار رود به این جهت اشاره دارد که امنیت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد دیگران به این موضوع اشاره دارد که آن شخص از این جهت که خود را ملزم به اجرای دستورات الهی کرده با زبان حال به دیگران در مورد خود اطمینان خاطر می دهد که از شر او در امانند)
13	مَثَابٍ	بازگشت من (مخفف مثابی)
14	مَثَابٍ	بازگشت

15	مَثَارِبُ	احتیاجات (جمع مَآرِبَه است، که راء آن با هر سه حرکت فتحه، کسره و ضمه خوانده می شود و به معنای احتیاج است و مراد از اینکه حضرت موسی در تعریف از عصایش به پروردگار متعال عرض کرد: مرا در آن مَثَارِبِی (حوائجی) دیگر است، این است که این عصا حوائجی دیگر نیز از من برطرف می کند و فایده های دیگری هم دارد)
16	مَثَّةٌ	صد (100)
17	مَثَّتَيْنِ	دویست (200)
18	مَا	نیست، نه (مانند: مَا هَذَا بَشَرًا: این بشر نیست) با همه ی (مانند: ضَاقَتْ عَلَيْنَا الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ: زمین با همه ی فراخیش بر آنان تنگ شد) تا وقتی که (مانند: "وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا: مرا سفارش کرده به نماز و زکات تا وقتی که زنده ام"، "فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ: پس تا وقتی آنان برای شما باجدیت پایدار ماندند پس شما برای آنها با جدیت پایبند باشید (تا زمانی که آنان به عهدشان عمل می نمایند شما هم به آن پیمان پایبند باشید)" چیست؟ (مانند: قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ: گفتند که رحمن چیست؟) چه؟ (مَا تَعْبُدُونَ: چه می پرستید؟) آنچه - هر آنچه - هر چه - هر - چیزی که (مانند: "رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا: پروردگار آسمانها و زمین و هر چه میان آن دواست"، "وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما در واقع از جانب الله است") عجب، چقدر! (مانند: قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ: کشته باد انسان چقدر ناسپاس است) منفی کننده فعل مضارع و ماضی (مانند: مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ: از جانب خدا برای تو مالک چیزی نیستم) که - آن که ("إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ: اگر آن زنانی را طلاق دادید که به آنها دست نزده و نمی زنید (کنایه از اینکه با آن زنان آمیزش نکرده اید به جهت رعایت عفت کلام)"، "وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ: و نه بر کسانی که وقتی نزدت می آیند که وسیله سفر به آنان بدهی". "مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا: از بعد آن که ظلم شدند") گاهی زائد است و فقط آهنگ کلام را زیباتر می کند (مانند: "وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ: و اگر آشوبی از جانب شیطان تو را تحریک کند". "ما" در "لَمَّا لِيُوقِيَهُمْ" فقط بین دو لام تأکید و سوگند فاصله انداخته و به ترجمه چیزی اضافه نمی کند) دلیل (مانند: "قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِّي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ: گفت پس به دلیل اینکه گمراهم کردی (از شدت تکبر خودش را باعث پایین آمدن مقامش نمی دانست و آن را فریب پروردگار خواند) سوگند که به یقین برای آنان بر راه مستقیم می نشینم (کنایه از اینکه راه مستقیم را بند می آورم)")
19	مَا اتَّخَذُواهُمْ	انها را نگرفتند (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
20	مَا اخْتَلَفَ	اختلاف نکرد
21	مَا اخْتَلَفُوا	اختلاف نکردند
22	مَا اسْتَجَابُوا	استجابت نمی کنند

23	مَا اسْتَطَاعُوا	قدرت و توانایی نداشتند
24	مَا اسْتَكَأُوا	خاضع و فروتن نشد- سر تسلیم فرود نیاوردند
25	مَا اسْطَاعُوا	نتوانستند
26	مَا أَعْتَدَيْنَا	تعدی و تجاوز نکردیم (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
27	مَا أَقْتَلْ	نمی جنگید
28	مَا أَقْتَلُوا	نمی جنگیدند (با یکدیگر)
29	مَا ءَامَنَ	ایمان نیاورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
30	مَا ءَامَنْتَ	ایمان نیاورد (مؤنث) (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
31	مَا أُبْرِئُ	تبرئه نمی کنم
32	مَا أَبْقَىٰ	باقی نگذاشت
33	مَا أَتَاهُمْ	نزدشان نیامد
34	مَا أَتَىٰ	نیامد
35	مَا أَخْلَفْنَا	خلف و عده نکردیم - تخلف نکردیم
36	مَا أَذْرَاكَ	تو درک نمی کنی؟ (چون به واقعیت حتمی اشاره کرده به شکل ماضی آمده ولی مضارع ترجمه می شود. از "درک" به معنی رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است)

37	مَا أَدْرِي	نمی دانم
38	مَا أَرْسَلْنَا	نفرستادیم
39	مَا أَرْسَلْنَاكَ	تو را نفرستادیم
40	مَا أُرْسِلُوا	فرستاده نشدند
41	مَا أُرِيدُ	نمی خواهم
42	مَا أُرِيكُمْ	به شما ارائه نمی کنم
43	مَا أَسْأَلُكُمْ	از شما نمی خواهم - از شما درخواست نمی کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
44	مَا أَشْرَكْنَا	شریک قرار نمی دادیم
45	مَا أَشْرَكُوا	شریک قرار نمی دادند - شرك نمی آوردند
46	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
47	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
48	مَا أَصَابَ	نرسید - واقع نشد (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
49	مَا أَصْبَرَهُمْ	چقدر تحمل دارند
50	مَا أَضَلَّانَا	ما را گمراه نکردند
51	مَا أَطْعَمْتُهُ	اورا به طغیان و انداشتم (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
52	مَا أَظُنُّ	گمان نمی کنم
53	مَا أَغْنَتْ	نیازی برطرف نکرد (به درد نخورد)

54	مَا أَغْنَتْ	بي نیاز نکرد
55	مَا أَغْنِيَا	نیازی برطرف نکرد (به درد نخورد)
56	مَا أُغْنِي	بی نیاز نمی کنم
57	مَا أَكْفَرُهُ	چه او را کافر و ناسپاس کرده است
58	مَا أَلْتَنَاهُمْ	چیزی از آنان نمی کاهیم کلمه أَلْتَنَاهُمْ از ماده لوت است که به معنای نقص است، ماضی ثلاثی مجردش لات و باب افعالش آلات می شود، پس معنای ما التناهم در عبارت "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ" این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم
59	مَا أَلْفَتْ	الفت نمی انداختی - پیوند نمی دادی
60	مَا أَلْفَتْ	ألفت نمی گرفت
61	مَا أُمِرُوا	امر نشدند - دستور داده نشدند
62	مَا أَمْلِكُ	مالک نمی شوم
63	مَا أَنَا	نیستم
64	مَا أَنْتَ	نیستی
65	مَا أَنْتُمْ	نیستید
66	مَا أُنذِرَ	بیم داده نشده
67	مَا أُنزِلَ	نازل نکرد - فرو نفرستاد
68	مَا أُنزِلَتْ	نازل نشد - فرو فرستاده نشد (در اصل "مَا أُنزِلَتْ" بوده که حرف تاء آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
69	مَا أُنزِلْنَا	نازل نکردیم
70	مَا أَنْسَانِيهِ	مرا به فراموش کردن آن وا نداشت
71	مَا أَهْدِيكُمْ	شما را هدایت نمی کنم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
72	مَا أَهْلَكُنَا	هلاک نکردیم

73	مَا بَدَّلُوا	تبدیل نکردند - تغییر ندادند
74	مَا بَكَتْ	گریه نکرد
75	مَا بَلَّغَتْ	نرساندی
76	مَا بَلَّغُوا	نرسیدند
77	مَا تَأْتِينَا بِهِ	نزد ما نمی آوری
78	مَا تَأْتِيهِمْ	نزدشان نیامد
79	مَا تَبِعُوا	پیروی نمی کنند
80	مَا تَتْلُوا	تلاوت نمی کنی - نمی خوانی (تلاوت همانطور که برخواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستان هایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه پروردگار متعال فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند")
81	مَا تُعْزَوْنَ	جزا داده نمی شوید
82	مَا تَحْمِلُ	باردار نمی شود - حامله نمی شود
83	مَا تَدْرِي	نمی داند (مؤنث)
84	مَا تَذَرُ	رها نمی کند - از قلم نمی اندازد - وا نمی گذارد
85	مَا تَرَكَ	وا نمی گذاشت - رها نمی کرد
86	مَا تَرِيْ	نمی بینی
87	مَا تُرِيدُ	نمی خواهی

88	مَا تَزِيدُونَنِي	بر من نمیافزایید
89	مَا تَسْأَلُهُمْ	از آنان نمی خواهی - از آنان طلب و درخواست نمی کنی (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
90	مَا تَسْبِقُ	جلو نمی زنی - پیش نمی افتی
91	مَا تَسْتَطِيعُونَ	نمی توانید
92	مَا تَسْقُطُ	نمی افتد
93	مَا تَشَاوُونَ	نمی خواهید
94	مَا تُعْنِ	سودی نمی بخشد - بی نیاز نمی کند
95	مَا تُعْنِي	سودی نمیبخشد - بی نیاز نمی کند - نیازی را رفع نمی کند
96	مَا تَفَرِّقَ	جدا و متفرق نشد
97	مَا تَفَرَّقُوا	جدا و متفرق نشدند
98	مَا تُقْبَلُ	قبول نمی شود
99	مَا تَكُونُ	نمیباشی
100	مَا تَلَبَّثُوا	درنگ نمی کنند (کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
101	مَا تَأْتِيهِ	آن را نمی خواندم - آن را تلاوت نمی کردم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می کنند

101	و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده‌یکش چند آیه و پنج‌یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه پروردگار متعال فرموده: "کتاب اُنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"	
102	مَا تَنْزَلَتْ بِـ	نازل نکرده اند
103	مَا تَنْزَلَتْ بِهِ	آن را نازل نکرده
104	مَا تَنْفَعُهُمْ	سودی به آنها نمی رساند
105	مَا تُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
106	مَا تَنْقِمُ	انتقام نمی گیری
107	مَا جِئْنَا بِـ	برای ما نیاوردی
108	مَا جِئْنَا	نیامدیم
109	مَا جَاءَنَا	نزد ما نیامد
110	مَا جَعَلَ	قرار نداده
111	مَا جَعَلْنَا	قرار ندادیم
112	مَا جَعَلْنَاكَ	تو را قرار ندادیم
113	مَا جَعَلْنَاهُمْ	آنان را قرار ندادیم
114	مَا جَعَلَهُ	آن را قرار نداد
115	مَا خَلَقَ	نیافرید- خلق نکرد (خلق در اصل به معنی تقدیر(مشخص نمودن اندازه ها) است)
116	مَا خَلَقْنَا	نیافریدیم - خلق نکردیم (خلق در اصل به معنی تقدیر(مشخص نمودن اندازه ها) است)

117	مَا خَلَقْنَاهُمَا	آن دو را نیافریدیم-آن دو را خلق نکردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
118	مَا دَلَّهُمْ	آنان را رهنمون نشد
119	مَا رَبِّحَتْ	سود نکرد
120	مَا رَعَوْهَا	آن را حفظ نکردند - رعایت آن را نکردند
121	مَا رَمَيْتَ	پرتاب نکردی - نیفکندی - تیر نینداختی(رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زننده ای که بی گناهی را متهم می کند، مانند کسی می ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد.در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روایت است که در ابتدای جنگ بدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به علي (عليه السلام) فرمود : مشتی ریگ به من بده، علي (عليه السلام) مشتی ریگ (شن و ماسه) به آن جناب داد، و ایشان آن ریگها را به طرف لشکر قریش پاشید و احدي از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ریگها پر شد و همین باعث شد که مسلمانان با وجود کمی تعداد و تجهیزات بر کافران غلبه کنند)
122	مَا زَادُوكُمْ	به شما اضافه نکردند - به شما نیفزودند
123	مَا زَادُوهُمْ	برآنان نیفزودند
124	مَا زَادَهُمْ	به آنان اضافه نکرد - به آنان نیفزود
125	مَا زَاغَ	منحرف نشد - کج نشد
126	مَا زَالَتْ	همواره چنین است
127	مَا زَكَّىٰ	پاک نمی شد
128	مَا زِلْتُمْ	دائماً بودید - همواره بودید
129	مَا سَأَلْتُكُمْ	از شما درخواست نمی کنم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
130	مَا سَبَقَكُمْ	از شما پیشی نگرفت (زودتر از شما انجام نداد)
131	مَا سَبَقُونَا	از ما پیشی نمی گرفتند (زودتر از ما انجام نمی دادند)
132	مَا سَمِعْنَا	نشنیدیم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)

133	مَا شَاءَ اللَّهُ	کار آن است که الله خواست (یا می خواهد) - آن چه الله خواست، شد (یا می شود) - آن چه الله خواست، بود (یا خواهد بود) - آن چه الله خواست (یا می خواهد) - چه چیزی الله خواست؟ - عجب چیزی الله خواست؟ (جمله معروف "ما شاء الله" بنا به موقعیتش در جملات مختلف گاهی جمله ای کامل است و گاهی جمله ناتمامی است که ناگزیر باید قسمت محذوف آن را متناسب با جمله ای که در آن به کار رفته، انتخاب کرد مثلاً اینگونه کاملش کرد: "الامر ما شاء الله: کار آن است که الله خواست"، یا "ما شاء الله کان: آن چه الله خواست بود" و غیره. از طرفی چون به یک واقعیت حتمی اشاره دارند فعل ماضی ساده در آنها معنی حال و آینده نیز می دهد)
134	مَا شَهِدْنَا	گواهی ندادیم
135	مَا صَلَّوْهُ	او را به دار نیاویختند (یکی از شیوه های اعدام در قدیم این گونه بود که دست و پای فرد اعدامی را به تنه درخت یا دوقطعه چوب که به شکل علامت جمع به هم وصل شده بودند، می بستند یا میخ می کردند و آن قدر در این حالت می ماند تا جان دهد و گاه برای عبرت دیگران جنازه اش را نیز تا مدت‌ها پایین نمی آوردند)
136	مَا ضَرَبُوهُ	آن را نزدند (آن مثال را نزدند)
137	مَا ضَعُفُوا	نا توان نشدند - ضعیف نشدند
138	مَا ضَلَّ	از راه راست منحرف نشد
139	مَا طَعِيَ	طغیان نکرد - از حد نگذشت (عبارت "مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعِيَ" یعنی: دیده [پیامبر آنچه را دید] به خطا ندید و از مرز دیدن حقیقت هم درنگذشت) (آنچه دیده بود حقیقت داشت). طغیان: به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
140	مَا ظَلَمْنَاهُمْ	به آنان ظلم نکردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
141	مَا ظَلَمُونَا	به ما ظلم نکردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
142	مَا ظَلَمَهُمْ	به آنان ستم نکرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد. حرکت ضمه میم آخر به دلیل کنار هم قرار گرفتن يك ساکن و تشدید در عبارتهایی نظیر "مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ" پدید آمده است.)
143	مَا ظَنَنْتُمْ	احتمال نمی دادید - گمان نمی کردید

144	مَا عَبَدْنَا	نمی پرستیدیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
145	مَا عَبَدْنَاهُمْ	آنان را نمی پرستیدیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
146	مَا عَلِمْتُ	نمی دانم - نمی شناسم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
147	مَا عَلِمْنَا	نمی دانیم - نمی شناسیم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
148	مَا غَوَيْ	به خطا نرفته (غویت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غویت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غویت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غویت به کار رود به معنای ارشاد است)
149	مَا فَرَطْنَا	ما کوتاهی نکردیم - فروگذار نکردیم (یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تقریب به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است. فَرَطُ آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند ، و وقتی گفته می شود : "افراطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
150	مَا فَعَلْتُهُ	آن را انجام ندادم
151	مَا فَعَلُوهُ	آن را انجام ندادند
152	مَا قَاتَلُوا	نمی جنگند - پیکار نمی کنند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
153	مَا قَالُوا	نگفتند
154	مَا قُتِلْنَا	کشته نمی شدیم
155	مَا قُتِلُوا	کشته نمی شدند

156	مَا قَتَلُوهُ	اورا نکشتند
157	مَا قَدَرُوا	نشناختند - قدر و منزلتش را تشخیص ندادند (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت پروردگار متعال را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد پروردگار و صفات او محدود است در حالی که پروردگار تعالی و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که الله از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
158	مَا قُلْتُ	نگفتم
159	مَا قَلَىٰ	مورد خشم و کینه قرار نداده است (کلمه قلی - به کسر ه قاف - به معنای بغض و یا شدت بغض است)
160	مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ	نزدیک بود انجام ندهند
161	مَا كَانَ	نبود - بر آن نیست (در عباراتی نظیر "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ" یعنی : الله بر آن نیست (قصد آن را ندارد) که ایمان شما را تباه کند) - نیست (وقتی به واقعیتی حتمی اشاره کند)
162	مَا كَانَ لَـ	سزاوار نیست که (مثل عبارت "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قُضِيَ إِلَهُهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ") - برای ... اتفاق نمی افتد (مثل عبارت "مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ: برای آنان اتفاق نمی افتد که داخل آنها گردند مگر در حالی که ترسانند")
163	مَا كَانَ لَنَا	سزاوار ما نیست - برای ما اتفاق نمی افتد - امکان ندارد ما ...
164	مَا كَانَ يُعْنِي	برطرف نمی کرد
165	مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا	سزاوار ما نبود
166	مَا كَانَتْ	نبود (مؤنث)
167	مَا كَانُوا	نبودند
168	مَا كَانُوا لَـ	بنایشان نبود که - قصد این را نداشتند که (بسیار پیش می آید وقتی که می خواهیم حقیقتی را برای کسی روشن کنیم او قبل از اینکه ما دلائل خود را برای او بیاوریم، تصمیم خود را گرفته که در هر صورت سخن ما را قبول نکند که "تکذیب از قبل" که در عبارت "فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ: پس بنایشان نبود (قصد نداشتند) که ایمان بیاورند به آنچه از قبل تکذیب کرده بودند " به آن اشاره شده نیز به همین موضوع اشاره دارد)
169	مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ	نمی دیدند

170	مَا كَانُوا يَجْحَدُونَ	انکار نمی کردند (کلمه جحد به معنای انکار زبانی چیزی است که در دل به حق بودن آن یقین دارند)
171	مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانستند - تاب و توان نداشتند
172	مَا كَتَبْنَاهَا	ننوشتیم (کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
173	مَا كَذَبَ	دروغ نگفت
174	مَا كَفَرَ	کفر نورزید - کفران نکرد - ناسپاسی نکرد - پروردگار متعال و نعمتهای او را انکار نکرد - به دستورات الهی عمل کرد (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای پروردگار متعال را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
175	مَا كُنَّا	نبودیم
176	مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ	هدایت نمی یافتیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنای اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
177	مَا كُنَّا نَعْمَلُ	نمی کردیم
178	مَا كُنْتُ	نبودی
179	مَا كُنْتُ	نبودم
180	مَا كُنْتُ تَتْلُوْا	نمی خواندی - تلاوت نمی کردی (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الَّذِينَ آمَنُوا هُمْ عَلَى رَبِّكَ أَهْلٌ وَ سَعِيدٌ" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می خوانند و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده هایش امید می بندند و از تهدید هایش می هراسند و از داستانهایش عبرت می گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره ده یکش چند آیه و پنج یکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه پروردگار متعال فرموده: "كتاب أنزلناه إليك مبارك، ليدبروا آياته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می ایستند و فکر میکنند." بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"

181	مَا كُنْتَ تَدْرِي	نمی دانستی
182	مَا كُنْتَ تَرْجُوْا	تو امید نداشتی
183	مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا	آن را نمی دانستی (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
184	مَا كُنْتُمْ اِيَّانَا تَعْبُدُوْنَ	شما ما را فقط نمی پرستیدید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
185	مَا كُنْتُمْ تَسْتَرْوْنَ	پنهان نمی کردید
186	مَا لَبِثَ	درنگ نکرد(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است. در عبارت "فَمَا لَبِثَ اَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَیْثُ: پس بلافاصله گوساله ای کباب شده آورد" به این نکته اشاره دارد که پس از ورود مهمان به منزل، میزبان در کمترین فاصله از او پذیرایی کند تا بدینوسیله خوشحالی خود را از حضور او در منزلش، نشان دهد و میهمان احساس نکند که وجودش برای میزبان مایه ی زحمت است)
187	مَا لَبِثُواْ	نماندند - مکث نکردند - درنگ ننمودند(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
188	مَا لَكَ	تو را چه شده - برای تو چه اتفاقی افتاده - نیست برای تو
189	مَا لَكُمْ	شما را چه شده - شما را چه می شود - شما را چه هدف و منظوری است - برای شما چه اتفاقی افتاده - نیست برای شما
190	مَا لَنَا	ما را چه هدف و مرادی است؟ - برای ما چیست؟ - چگونه ما ...؟ - نیست برای ما(عبارت "وَمَا لَنَا اَلَّا نَتَّوَكَّلَ عَلَى اَللّٰهِ: برای ما چیست که به الله توکل نکنیم؟" یعنی اگر مطیعانه کارمان را به پروردگار وانگذاریم و بر او توکل نکنیم مگر چه به دست می آوریم؟(قطعاً هیچ))
191	مَا لَهَا	آن را چه شده -نیست برای آن
192	مَا لَهُمْ	آنان چه دارند؟(در عبارت "وَمَا لَهُمْ اَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اَللّٰهُ:و آنان چه دارند که الله عذابشان نکند؟ " منظور این است که در کردارشان چیزی نیست که مانع عذابشان شود)
193	مَا لِيْ	مرا چه شده - چه اتفاقی برای من افتاده
194	مَا مَاتُواْ	نمی مردند

195	مَا مَسَّنَا	به ما نرسید
196	مَا مَسَّنِي	به من نمرسید
197	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ	برندگان شما-کنیزان شما("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند) برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
		بردگان شما("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد،

در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)

برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)

بردگان آنها - کنیزان آنها ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید. آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار و تعیین کفاره ای آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد،

در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)

برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)

برندگان آن زنان ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید. آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد،

در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)

برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک (باقی بمانند)

بردگانت - کنیزانت ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید. آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد، نشست و برخاست می کرد،

در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)

		برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
201	مَا مَنَعَنَا	ما را منع نکرد - مانع ما نشد - ما را باز نداشت
202	مَا تُؤَخِّرُهُ	آن را به تأخیر نمی اندازیم (در عبارت "وَمَا تُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعْذُوبٍ: و آن را به تأخیر نمی اندازیم مگر برای مدت مقرر مشخص و قطعی شده ای اندک شمار"، تأخیر به معنی در آینده اتفاق افتادن است نه عقب افتادن)
203	مَا تَنْزَلُ	نازل نمی شویم
204	مَا نَذِرِي	نمیدانیم
205	مَا تَرَكَ	تو را نمی بینیم
206	مَا تُرْسِلُ	نمی فرستیم
207	مَا نَرِي	نمی بینیم
208	مَا تُرِيهِمْ	به آنان نشان نمی دهیم
209	مَا نَعْبُدُهُمْ	آنان را نمی پرستیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
210	مَا نَفِدَتْ	پایان نپذیرد - تمام نمی شود (در عبارت "مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ" چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده مضارع معنی شده است)
211	مَا نَفْقَهُ	نمی فهمیم
212	مَا نَقْمُوا	تنتفر نورزیدند (کلمه نقم - به فتحه نون و قاف - به معنای کراهت و نفرت شدید است)
213	مَا نُنْزِلُ	نازل نمی کنیم

214	مَا نُنَزِّلُهُ	آن را نازل نمی کنیم
215	مَا نَهَاكُمَا	شما دو نفر را منع نکرد-شما دو نفر را نهی نکرد
216	مَا وَجَدْنَا	نیافتیم
217	مَا وَدَّعَكَ	تو را ترک نکرده (از مصدر تودیع به معنی ترک کردن)
218	مَا وَرَدُوهَا	وارد آن نمی شدند (کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است پروردگار متعال نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می ریزد. در عبارت "وَبَنَسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلویش خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
219	مَا وَهْنُوا	سستی نکردند و ناتوان نشدند (از کلمه وهن که در اصل به معنای ضعف در خلقت و یا در خلق است)
220	مَا هَدَىٰ	هدایت نکرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
221	مَا هُم	نیستند
222	مَا هُوَ	نیست
223	مَا يُؤْمِنُ	ایمان نمی آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
224	مَا يَأْتِيهِمْ	نزد ایشان نیامد - به سویشان نیامد
225	مَا يَأْكُلُونَ	نمی خورند
226	مَا يُبْدِي	به وجود نمی آورد - باعث بوجود آمدن (چیزی) برای اولین بار نمی گردد(منظور از عبارت "قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِي الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ" این است که: بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی کند و امر باطلی که قبلاً اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی کند و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل را آن چنان ساقط کرده، که از اصل بکلی اثر افتاده)
227	مَا يُبَدِّلُ	تبدیل نمی شود - عوض نمی شود

228	مَا يَتَّبِعُ	پیروی نمی کند ("ما" در عبارت " وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ " معنی آنچه می دهد و معنی آیه چنین می شود: آگاه باشید که به یقین فقط برای الله است هر کس در آسمانها و هرکس در زمین است و آنچه پیروی می کنند کسانی که دیگران را جای الله می خوانند، به عنوان شریکان، آنان جز از گمان پیروی نمی کنند و آنان جز با گمان و تخمین و بدون علم، سخنی نمی گویند(آن کسی که او را شریک پروردگار در اداره جهان فرض نموده اند و به جای اطاعت از پروردگار از او اطاعت می کنند، خودش مال پروردگار است و اختیار خودش را هم ندارد تا چه رسد به داشتن اختیار اداره چیز دیگری را))
229	مَا يَنْذَرُ	متذکر نمی شود - یادآور نمی گردد (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
230	مَا يَتَضَرَّعُونَ	زاری نمیکنند - اظهار ذلت و درماندگی نمی کنند
231	مَا يُجَادِلُ	مجادله نمی کنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
232	مَا يَجْحَدُ	انکار نمی کند(کلمه جحد به معنای انکار زبانی چیزی است که در دل به حق بودن آن یقین دارند)
233	مَا يَخْدَعُونَ	نیرنگ نمی کنند - خدعه نمی زنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه های سخت کردن است یا خدعه های شدید و ماهرانه کردن است)
234	مَا يَخْفَىٰ	پنهان نیست - مخفی نیست
235	مَا يُدْرِكُ	توانمی دانی - تو چه می دانی؟ (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
236	مَا يُدْرِكُ	توجه می دانی - به تو اعلام نشده (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
237	مَا يُدْرِكُ	تو چه میدانی؟ (کلمه پدري از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
238	مَا يَذْكُرُ	نتیجه گیری و ریشه یابی نمی کند - متذکر نمی شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
239	مَا يَذْكُرُونَ	پند نمیگیرند - یاد آور نمی شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
240	مَا يُرِيدُ	نمی خواهد
241	مَا يَزِيدُهُمْ	بر آنان نمی افزاید
242	مَا يَسْتَأْخِرُونَ	تأخیر نمی کنند - پس نمی مانند- عقب نمی افتند

243	مَا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانند
244	مَا يَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
245	مَا يُشْعِرُكُمْ	شما چه می دانید (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعَر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
246	مَا يَشْعُرُونَ	درک نمی کنند (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعَر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
247	مَا يَضُرُّوْكَ	به تو ضرر نمی زنند
248	مَا يُضِلُّ	گمراه نمی کند
249	مَا يُضِلُّونَ	گمراه نمی کنند
250	مَا يَعْْبَأُ بِكُمْ	به شما اعتنايي ندارد - نزد او قدر و منزلتي نداريد - شما را باقي نمی گذارد (اصل "يَعْبَأُ" یا از ماده عبا گرفته شده که به معنای ثقل و سنگینی است که در آن صورت عبارت "مَا يَعْْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ" به این معنی است که: شما نزد پروردگار من وزن و قدری ندارید اگر دعایتان نباشد. و یا از عبات به معنی باقی ماندن است آن وقت معنی عبارت می شود: اگر دعای شما نباشد خدا باقیتان نمی گذارد)
251	مَا يَعْبُدُونَ	نمی پرستند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
252	مَا يَعِدُّهُمْ	به آنان وعده نمی دهد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
253	مَا يَعْزُبُ	پوشیده نیست - دور نیست - حاضر است (کلمه عزوب که فعل مضارع یعزب از آن گرفته شده به معنای غیبت و دوری و خفاء است و منظور از عبارت "وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" این است که: همه اشیاء عالم نزد پروردگار متعال حاضرند و هیچ چیز از ساحت مقدس او غایب نیست)

254	مَا يَعْقِلُهَا	تعقل نمی کنند - نمی اندیشند (عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
255	مَا يَعْلَمُ	نمی داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
256	مَا يُعْلَمَانِ	آن دو تعلیم نمی دادند
257	مَا يَعْلَمُهُمْ	نمی دانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
258	مَا يُعْمَرُ	عمر نمی کند (کلمه عمارت ضد خرابی است و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
259	مَا يُعِيدُ	بر نمی گرداند (منظور از عبارت "قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ" این است که: بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی کند و امر باطلی که قبلاً اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی کند و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل را آن چنان ساقط کرده، که از اصل بکلی از اثر افتاده)
260	مَا يُعْنِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
261	مَا يَفْعَلُ	دست به کار نمی شود - انجام نمی دهد ("مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَءَامَنْتُمْ" یعنی خدا را با عذاب شما چه کار؟ اگر شکر گزار باشید و ایمان آورید)
262	مَا يُقَالُ	گفته نمی شود
263	مَا يُكْذِبُ بِـ	تکذیب نمی کند
264	مَا يُكْذِبُكَ	چه تو را واداشته که (جزای روز قیامت را) تکذیب کنی (عبارت "فَمَا يُكْذِبُكَ بَعْدُ بِالْذِّينِ" یعنی: [ای انسان!] پس چه چیزی تو را بعد [از این همه دلایل] به تکذیب دین و [روز قیامت]، وامیدارد؟)
265	مَا يَكْفُرُ	کفر نمی ورزد-کفران نمی کند- ناسپاسی نمی کند - پروردگار متعال و نعمتهای او را انکار نمی کند - به دستورات الهی عمل می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای پروردگار متعال را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
266	مَا يَكُونُ لَكَ	تو را نسزد - روا نیست که تو
267	مَا يَكُونُ لَنَا	ما را نسزد - روا نیست که ما
268	مَا يَكُونُ لِي	مرا نسزد - روا نیست که من
269	مَا يَكُونُ مِنْ	نیست

270	مَا يَلْفُظُ	سخن نمی گوید (کلمه لفظ به معنای پرت کردن است و اگر سخن گفتن را لفظ نامیده اند، گویی کلمات را به جسمی که از دهان به بیرون پرت می شود تشبیه کرده اند)
271	مَا يُلْقَاهَا	آن نمی یابند (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود، ادراک به حس مانند: تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید و ادراک به چشم مانند: لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم)
272	مَا يُمَسِّكُهُنَّ	آنان را نگه نمی دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
273	مَا يَمْكُرُونَ	نیرنگ نمی کنند - مکر نمی کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و ابداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
274	مَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند
275	مَا يَنْبَغِي	سزاوار نیست
276	مَا يَنْبَغِي	سزاوار نیست
277	مَا يَنْطِقُ	سخن نمی گوید (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
278	مَا يَنْطِقُونَ	سخن نمی گویند (در عبارت "مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ" کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند)
279	مَا يَنْظُرُ	انتظار نمی کشد
280	مَا يَنْظُرُونَ	انتظار نمی کشند
281	مَا يَوَدُّ	دوست ندارد (ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پی آمدهایی آشکار دارد)
282	مَا يُهْلِكُنَا	ما را نابود نمی کند
283	مَاءٌ	آب
284	مَاءِکِ	آبِ
285	مَاءِکُمْ	آبِتان

286	مَاءَهَا	آبش
287	مَأْوَهَا	آبش
288	مَائِدَةً	سفره یا طبقي که در آن طعام باشد (هم به خود آن طبق و سفره، مائده گفته مي‌شود و هم به غذايي که در آن است)
289	مَاتَ	مُرد
290	مَاتُوا	مردند
291	مَاذَا	چیست؟- چه چیزی است؟- چه چیز است؟ (ترکیب ماي استقهامي و ذاي اشاره)
292	مَاذَا عَلَيْهِمْ	بر آنان چه زیانی بود؟
293	مَارِجٍ	زبانۀ آتش (مارج به معنای زبانۀ خالص و بدون دود از آتش است . و بعضي گفته‌اند : به معنای زبانۀ آمیخته با سیاهی است)
294	مَارِدٍ	بی‌خیر- فرد خبیثی که عاری از خیر باشد (به معنای کسی است که از هر خیري عاری باشد . البته این کلمه در مورد مطلق "عاری" نیز استعمال دارد، چه عاری از خیر و چه عاری از غیر آن لذا به صافی، بی‌مویی، بی‌برگی و ... هم تعلق می‌گیرد)
295	مَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احدي تعلیم نمی‌کردند، مگر آنکه بیم می‌دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمایم، مبدا با به کار بردن نابجای این علم، کفر بورزید، ولي جمعی از مردم با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد میان مرد و زنش جدائی می‌انداختند، که پروردگار متعال در باره آن فرموده : " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله")
296	مَاعُونٍ	هر عملی و هر چیزی است که به شخصی محتاج داده شود و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن . (عبارت "يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ" یعنی : از [رسیدن] وسایل و ابزار ضروري زندگی [و زکات و هدیه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری می‌کنند)
297	مَآكُثُونَ	ماندنی‌ها - درنگ کنندگان (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
298	مَآكِنِينَ	ماندنی‌ها - درنگ کنندگان (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
299	مَآكِرِينَ	مکر کنندگان - نقشه کشنده‌ها (کلمه مکر به معنای آن است که با حیلۀ شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخواهی با حیلۀ او را به کاری نیک و ابداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرین" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حیلۀ او را به کاری زشت و ابداری، که از پروردگار سر نمی‌زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی‌شود)
300	مَالٍ	مال - دارایی

301	مَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا	کافران را چه شده ؟ (فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ: پس کافران را چه شده که به تو چشم دوخته به سویت شتابانند؟)
302	مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ	این چه کتابی است؟
303	مَالُؤُونَ	پرکنندگان
304	مَالُؤُونَ	پر کننده ها
305	مَالًا	مال - دارایی (اگر در عبارت "يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا" کلمه مالا را نکره آورد به منظور تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادتیر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی‌کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می‌رساند، مختصری غذا که سیرش کند و شربتی آب که سیرابش سازد و دو قطعه جامه که به تن کند)
306	مَالِك	صاحب - مالک (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
307	مَالِكُ	دربان جهنم (در عبارت "وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُكَ")
308	مَالِكُونَ	مالکان - صاحبان (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
309	مَالُهُ	مالش
310	مَالِيَهُ	مال من (هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
311	مَانِعُهُمْ	جلوگیر آنان
312	مَاهِدُونَ	گسترش دهندگان - مسطح کنندگان (در اصل از کلمه "مهد" به معنی بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می‌کنند، می باشد)
313	مَاتِيًّا	آمدنی (کلمه ماتی اسم مفعول است ولی معنای فاعل دارد، چون درست است که تو، به آن وعده می‌رسی، ولی آن هم به تو می‌رسد، همچنانکه هر چیز که به آدمی برسد آدمی هم به آن می‌رسد، هم گفته می‌شود پنجاه سال بر من آمد و هم من به پنجاه رسیدم)
314	مَاجُوجَ	قومی وحشی که ذوالقرنین با ساختن سدی در مقابل آنان مانع هجومشان گردید
315	مَأْكُولٍ	خورده شده (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی، مثل گندم است که دانه‌هایش را خورده باشند و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه‌اش را خورده باشند و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسد‌هایی بی‌روح در آمدند و یا این است که سنگ‌ریزه ها به درون دل اصحاب فیل فرو رفته اند و نشان را سوزانده بود . بعضی هم گفته اند : مراد از عصف ماکول، برگ زراعتی است که آکال در آن افتاده باشد، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد)
316	مَأْمَنُهُ	جایگاه امنش
317	مَأْمُونٍ	امن شده - ایمنی یافته

318	مَأْوَاكُم	جایگاه شما - محل منضم شدن شما (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي - ياي - اوي و ماوي است، وقتي مي گويي : أوي الي کذا معنائش اين است که فلاني خود را منضم به فلان کس يا فلان چيز کرد، مضارعش ياي و مصدرش اوي و باب افعالش أوي - يوي - ايوا است، يعني فلاني را منضم به خود کرد و معنای آيه اين است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
319	مَأْوَاهُ	جایگاه او - محل منضم شدن او (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي گويي : أوي الي کذا معنائش اين است که فلاني خود را منضم به فلان کس يا فلان چيز کرد، مضارعش ياي و مصدرش اوي و باب افعالش أوي - يوي - ايوا است، يعني فلاني را منضم به خود کرد . و معنای آيه اين است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
320	مَأْوَاهُمْ	جایگاه آنان - محل منضم شدن آنان (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي گويي : أوي الي کذا معنائش اين است که فلاني خود را منضم به فلان کس يا فلان چيز کرد، مضارعش ياي و مصدرش اوي و باب افعالش أوي - يوي - ايوا است، يعني فلاني را منضم به خود کرد . و معنای آيه اين است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
321	مَأْوِيْ	جایگاه - محل منضم شدن (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي گويي : أوي الي کذا معنائش اين است که فلاني خود را منضم به فلان کس يا فلان چيز کرد، مضارعش ياي و مصدرش اوي و باب افعالش أوي - يوي - ايوا است، يعني فلاني را منضم به خود کرد . و معنای آيه اين است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
322	مُبَارَكًا	داراي خير بسيار شده - صاحب برکت شده (کلمه مبارک اسم مفعول از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثي مجرد برکت است و برکت به معنای خير بسيار و مبارک به معنای محلي است که خير کثير به آنجا افافه مي شود . و اين کلمه در مورد هم برکات دنيوي استفاده مي شود و هم اخروي)
323	مُبَارَكَةً	داراي خير بسيار شده - صاحب برکت شده (کلمه مبارک اسم مفعول از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثي مجرد برکت است و برکت به معنای خير بسيار و مبارک به معنای محلي است که خير کثير به آنجا افافه مي شود . و اين کلمه در مورد هم برکات دنيوي استفاده مي شود و هم اخروي)
324	مُبْتَلِيْكُمْ	آزمایش کننده ي شما (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمون و کشف نهنای ها آن است)
325	مُبْتَلِيْنَ	آزمایش کنندگان (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمون و کشف نهنای ها آن است)
326	مُبْتَوًى	متفرق - پراکنده (از ماده بئ است، که به معنای تفرقه است و فراش مبتوئ يعني ملخهاي متفرق)
327	مَبْثُوءَةٌ	گسترده - مبسوط ("زبابي مَبْثُوءَةٌ" يعني فرشهاي فاخري که گسترده شده اند)
328	مُبَدِّلٌ	تبدیل کننده - عوض کننده
329	مُبْدِيه	آشکار کننده ي آن
330	مُبَدِّرِيْنَ	اسراف کاران (تذير به معنای پاشیدن با اسراف است و در واقع از بذر افشاني گرفته شده است، منتهي فرقي که با آن دارد اين است که افشاندن در آنجا به منظور استفاده است و در اسراف به منظور افساد و به همین جهت در هر جا که به منظور اصلاح باشد تذير گفته نمي شود، هر چند که زياد باشد)
331	مَبْرُؤُونَ	مبرا و پاکان - منزهان
332	مُبْرَمُونَ	محکم کنندگان و پايبندان به عهد (اسم فاعل از ابرام به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است)
333	مَبْسُوطَتَانِ	دو گشاده - دو باز

334	مُبَشِّرًا	بشارت دهنده - مژده دهنده
335	مُبَشِّرَاتٍ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
336	مُبَشِّرِينَ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
337	مُبْصِرًا	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
338	مُبْصِرَةً	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
339	مُبْصِرُونَ	روشنگران - نور دهندگان - بینا کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ابصار)
340	مُبْطِلُونَ	باطل گرایان - افرادی که به باطل تمسک می کنند
341	مُبْعَدُونَ	دور نگه داشته شدگان
342	مَبْعُوثُونَ	برانگیخته شدگان - برپا داشته شدگان (بعث: چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن)
343	مَبْعُوثِينَ	برانگیخته شدگان - برپا داشته شدگان (بعث: چیزی را به طرفی سوق و حرکت دادن)
344	مُبْلِسُونَ	درمانده و نا امید و خاموشان (اسم فاعل از ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می گویند "ابلس فلان: فلانی واماند و خاموش شد". بنا بر این، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، این است که بگوییم: ناگاه خاموش شدند و حجت و دلیلی در دست نداشتند)
345	مُبْلِسِينَ	درمانده و نا امید و خاموشان (اسم فاعل از ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می کند، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه، دلیلش کند و سست شود، می گویند "ابلس فلان: فلانی واماند و خاموش شد". بنا بر این، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، این است که بگوییم: ناگاه خاموش شدند و حجت و دلیلی در دست نداشتند)
346	مَبْلَغُهُمْ	محل رسیدن آنان (منظور از عبارت "ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ" این است که آخرین مرز دانش و معرفت آنان همین متاع زود گذر دنیا ست و از درك سعادت اخروی غافلند)
347	مَبْنِيَّةٌ	بنا شده
348	مَبْوًى	جایگاه - مسکن (عبارت "وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ مَبْوًى صِدْقٍ" یعنی پروردگار متعال بنی اسرائیل را در مسکنی جا داد که در آن، آنچه انسان از مسکن انتظار دارد موجود بوده است. یعنی هم آب و هوای خوبی داشت و هم سرزمینش پر از برکات و دارای وفور نعمت بود و آن مسکن عبارت بود از نواحی بیت المقدس و شام که پروردگار تعالی بنی اسرائیل را در آنجا سکونت داد و آن را سرزمین مقدس و نیز سرزمین مبارک نام نهاد)

349	مُبِين	ظاهر و آشکار - روشن - بدون ابهام (کلمه مبين اسم فاعل از باب افعال است که ماضي آن اِبان به معني "ظاهر و جلوه گر شد"، مي باشد . و معنای "تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ" این است که : هم از طرف پروردگار متعال بودنش ظاهر و آشکار است و هم مقصود پروردگار را به روشنی و به دور از ابهام بیان نموده است. و منظور از عبارت "لَا رَطْبٌ وَلَا يَاسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ" این است که : "پروردگار عالم کوچکترین کارها و امور این عالم را لحظه به لحظه مدیریت می کند و هیچ کاری در این عالم اتفاقی و شانسی نیست و بر اساس حکمت ثبت شده الهی اتفاق می افتد در کتابی که همه چیز در آن به روشنی بیان شده و ابهامی ندارد البته ثبت وقایع جهان هستی در این کتاب گاهی به صورت ثابت و تغییر ناپذیر است (مانند تابع ثابت در ریاضیات) و گاه ثبت واقعه به صورت تعیین معادله ای برای آن است که شامل متغیر هایی از قبیل اعمال بندگان می باشد پس ما از بعضی جهات مجبوریم و در برخی دیگر صاحب اختیار)
350	مُبِينَات	روشن و آشکارکننده ها - روشنگرها - روشن و آشکارها
351	مُبِينَةٌ	روشن و آشکارکننده - روشنگر - روشن و آشکار
352	مَرْدٍ	مردی
353	مَرْدٌ	مردم (يَا لَيْتَنِي مَرْدٌ : کاش مرده بودم)
354	مَتَاب	بازگشت - رجوع (کلمه متاب مصدر میمی از توبه و به معنای رجوع است)
355	مَتَاعٌ	متاع - کالا - هر چیزی که از آن تمتع و بهره ببرند - محلی برای بهره مندی (عبارت "مَتَاعاً لَّكُمْ" یعنی محلی برای بهره مند ی شما)
356	مَتَاعِنَا	متاعمان - کالایمان
357	مَتَاعَهُمْ	متاعشان - کالایشان
358	مُتَبِّرٌ	نابود و تباہ شده (از ماده تبار به معنای هلاک است)
359	مُتَبَرِّجَاتٌ	زنان ظاهر کننده
360	مُتَبِعُونَ	تعقیب شوندگان
361	مُتَّابِعِينَ	دو پی در پی - دو پشت سر هم
362	مُتَجَانِفٌ	متمایل (از تجانف به معنای تمایل است، ثلاثی مجرد آن حنف است که به معنای این است که دو پای شخصی متمایل به خارج از اندام خود بشود و در نتیجه گشاد راه برود در مقابل کلمه حنف است، که به این معنا است که پاهای شخصی از حالت استقامت متمایل به طرف داخل بشود، - به طوری که وقتی راه می رود پاها به یکدیگر سائیده بشود)
363	مُتَجَاوِرَاتٌ	کنار همها - از هر سو به یکدیگر چسبیده ها (از معصومین علیهم السلام روایت شده که فرموده اند : "و فی الارض قطع متجاورات" معنایش این است که یک قطعه زمین در مجاورت قطعه دیگری است، آن یکی حاصلخیز و پاک و این دیگری شوره زار است، عینا مانند مردمی که در مجاورت مردمی دیگر هستند، ولی از سنخ یکدیگر نیستند)
364	مُتَحَرِّفًا	کسی که (برای غافلگیری دشمن) از این سو به آن سو می رود (تحرّف به معنای انحراف از خط وسط و میل به حرف می باشد که به معنای طرف هر چیزی است)
365	مُتَحِيزًا	تغییر مکان دهنده (تحیز به معنای گرفتن حیز به معنای مکان است و کلمه فئه به معنای یک قطعه از جماعت مردم است و تحیز به سوی فئه به این معنا است که مرد جنگی از یک نفره تاختن صرف نظر نموده و خود را به طرف عده ای از قوم خود بکشانند تا به اتفاق ایشان بجنگد)

366	مُتَّخَذَ	گیرنده (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
367	مُتَّخَذَاتٍ	زنان گیرنده (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
368	مُتَّخِذِي	گیرندگان (در اصل "متخذین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
369	مُتْرَاكِبًا	متراکم - خوشه ای - روی هم چیده شده (تراکب حب انعقاد بعضی بر بالایی بعضی دیگر است، نظیر خوشه گندم که در آن دانه‌ها روی هم قرار دارد)
370	مُتْرَبَّةٌ	خاک (ذَا مُتْرَبَّةٌ: خاک نشین - فقیر)
371	مُتَرَبِّصٌ	منتظر (کلمه تربص هم به معنای انتظار می‌آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
372	مُتَرَبِّصُونَ	منتظران (کلمه تربص هم به معنای انتظار می‌آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
373	مُتَرَبِّصِينَ	منتظران (کلمه تربص هم به معنای انتظار می‌آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
374	مُتَرَدِّدٌ	حیوانی که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد .
375	مُتَرَفُّوْهَا	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (در اصل "مترفون" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها است)
376	مُتَرَفِّينَ	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (جمع مترف که اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها است)
377	مُتَرَفِّيهَا	عیاشان آنها - خوش گذرانان مغرور و سرمست آنها (در اصل مترفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است . مترفین جمع مترف بوده که اسم مفعول از ماده اتراف، به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها است)
378	مُتَرَفِّهِمْ	عیاشان آنان - خوش گذرانان مغرور و سرمستشان (در اصل "مترفین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، که به معنای زیاده روی در لذت بردن از نعمتها است)
379	مُتَشَابِهٌ	شبیه به هم

380	مُتَشَابِهَاتٌ	شبيهه به هم ها (محکّمات آياتي از قرآن هستند که درك مقصود آنها نیاز به آیات دیگر ندارد و لذا مستقلاً می توان به آن آیه عمل نمود اما متشابهات آياتي هستند که درك مقصود اصلي آنها تنها با جمع نمودن آن با آیات دیگر و کمک گرفتن از "راسخون في العلم" که همان پیامبر صلي الله و عليه وآله و معصومين عليهم السلام می باشند میسر می شود به عنوان مثال برای آیات محکّمات، آیه ي "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" معنایش واضح و قابل عمل کردن است لذا هرکسي می فهمد که باید به حکم قرآن کریم نماز بخواند اما آیه ي "لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" (به نماز نپردازید در حالیکه مست کرده اید) ممکن است این تصور را در ذهن شنونده ي نا آشنا به بقیه ي آیات قرآن بوجود آورد که نوشیدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا این آیه از متشابهات است ولي با رجوع به آیه ي "إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَأَجْزِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ" که از محکّمات است این ابهام رفع می گردد پس ابهام آیات متشابهه با رجوع به آیات محکّمات رفع می گردد)
381	مُتَشَاكِسُونَ	افرادی که از بد خلقي همیشه با هم مشاجره داشته باشند (از کلمه شَکَسَ به معنای شخص بد اخلاق است)
382	مُتَصَدِّعًا	از هم پاشیده (کلمه تصدع به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است)
383	مُتَصَدِّقَاتٍ	زنان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
384	مُتَصَدِّقِينَ	صدقه دهندگان - مردان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
385	مُتَطَهِّرِينَ	آنانکه می خواهند پاک باشند و در جهت پاک شدن تلاش می کنند (تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرف نظر کردن جدي از پليدي و برگشتن به اصل يعني طهارت است)
386	مُتَعَالٍ	آن بلند مرتبه ای که بر هر بلند مرتبه ای تسلط دارد ("متعال" مبالغه در علو را می رساند و خداوند متعال است، برای اینکه نهایت درجه علو را دارد، چون علو او از هر علوی بزرگتر است، پس او آن چنان عالی است که بر هر عالی دیگر از هر جهت تسلط دارد)
387	مَتَّعْتُ	بهره مند کردم - برخوردار کردم
388	مَتَّعَهُمْ	بهره مندشان کردم - برخوردارشان کردم
389	مُتَعَمِّدًا	از روی عمد
390	مَتَّعْنَا	بهره مند کردیم - برخوردار کردیم
391	مَتَّعَاهُ	او را بهره مند کردیم - او را برخوردار کردیم
392	مَتَّعَاهُمْ	بهره مندشان کردیم - برخوردارشان کردیم
393	مَتَّعُوهُنَّ	آن زنان را بهره مند کنید - آن زنان را برخوردار کنید
394	مُتَفَرِّقَةً	جدا جدا - متعدد - متفرق
395	مُتَفَرِّقُونَ	جدا جدا ها - پراکنده ها - متعددها - متفرقها
396	مُتَقَابِلِينَ	روبروي همها - رو در روی یکدیگر (در عبارت "وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غُلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مَُّتَقَابِلِينَ" در این آیه هم می توان "إِخْوَانًا" را قيد حالت (مفعول فيه) گرفت و هم بیان کننده دليل و جهت (مفعول له) و بهتر اینکه هر دو معنی را با هم جمع کرد آنگاه معنی آیه می شود: "هر چه از خیانت، حسد، کینه، دشمني و خشم در درون سینه هایشان (بهشتیان) بود را کنديد و بیرون کشيدیم تا مانند برادران بر تختهایی رو در روي یکدیگر قرار بگیرند")

397	مُتَقَلِّبُكُمْ	انتقال شما از حالي به حالي - محل رفت و بازگشت شما
398	مُتَّقُونَ	پرهیزگاران- کسانی که از فرامین الهی اطاعت کرده و از آن چه حرام نموده می پرهیزند و مدام به یاد پروردگار خویشند(کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار (متعال)
399	مُتَّقِينَ	پرهیزگاران- کسانی که از فرامین الهی اطاعت کرده و از آن چه حرام نموده می پرهیزند و مدام به یاد پروردگار خویشند(کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار (متعال)
400	مُتَكَوِّنُونَ	تکیه دهندگان (کلمه متکین جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن إتکاء می باشد و اتکاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)
401	مُتَكِنًا	تکیه گاه - پشتی
402	مُتَكِينِينَ	تکیه دهندگان (کلمه متکین جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن إتکاء می باشد و اتکاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)
403	مُتَكَبِّرٍ	متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند-کسی که خود را بسیار بزرگ نشان می دهد) کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برانده ی پروردگار تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای پروردگار متعال زیباست)
404	مُتَكَبِّرٍ	کسی که با جامه کبريائي خود را بنمایاند - آنکه خود را برتر از دیگران بداند(این صفت تنها در مورد خداوند صفت نیکویی است چون جامه بزرگی تنها برانده اوست)
405	مُتَكَبِّرِينَ	کسانی که با جامه کبريائي خود را بنمایانند - آنانکه خود را برتر از دیگران بداند(صفت متکبر تنها در مورد خداوند صفت نیکویی است چون جامه بزرگی تنها برانده اوست)
406	مُتَكَلِّفِينَ	آنان که با تصنع و خودآرایی خود را دارای چیزی که آن را ندارد نشان می دهند
407	مُتَلَقِّينَ	دو گیرنده (کلمه تلقی و تلقن به معنای گرفتن است . و مراد از متلقیان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته ای است که موکل بر انسانند و عمل او را تحویل گرفته آن را با نوشتن حفظ می کنند)
408	مُتَمِّمٌ	مُردید
409	مُتَمِّمٌ	تمام کننده - کامل کننده
410	مُتَمِّمٌ	مُرده شدید - قبض روح شدید
411	مُتَنَافِسُونَ	مسابقه دهندگان (کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ربودن چیزی از دست یکدیگر است)
412	مُتَوَسِّمِينَ	زیرکان - تیزهوشان - آنانکه از ظواهر امور به حقیقت و باطن آنها پی می برند(کلمه توسم به معنای تفرس و منتقل شدن از ظاهر چیزی به حقیقت و باطن آنست)

413	مُتَوَكِّفٌ	میراننده تو- گیرنده ی کامل تو(از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، از این کلمه استفاده شده است)
414	مُتَوَكِّلُونَ	توکل کنندگان(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
415	مُتَوَكِّلِينَ	توکل کنندگان(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
416	مَتًی	کِی - چه وقت است؟ - چه زمانی است؟
417	مَتِّينَ	نیرومندی که هیچ چیز ناتوانش نمی کند
418	مَثَابَةٌ	محل رجوع - محل گردهمایی(از ماده ث - و - ب است، که به معنای برگشتن است)
419	مَثَانِي	به هم مرتبط - جفت جفت (وَلَقَدْ ءَاتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْفُرْءَانَ الْعَظِيمَ(حجر87): و سوگند که به یقین به تو هفتگانه ای از آن مثانی(به هم مرتبط جفت جفت) دادیم و آن قرآن همواره و بسیار بزرگ(بنا به آیه شریفه 23 از سوره مبارکه زمر، "مثانی" صفتی برای تمام آیات قرآن کریم است از آن جهت که هر آیه اش جفت یا جفتهایی در آیات دیگر دارد که در رساندن معنی و مقصود اصلیش به آن آیه کمک می کنند و وجود آنها از برداشتهای اشتباه معنایی جلوگیری می کند و در اینجا هفتگانه ای از آیات قرآن کریم را به جهت تکریم و تأکید بر اهمیت بیشتر آن به صورت ویژه نام می برد که بنا به روایات بسیار در منابع شیعه و سنی همان سوره مبارکه حمد است که شامل هفت آیه می باشد از آنجایی که تنها سوره های هفت آیه ای قرآن کریم سوره مبارکه حمد و ماعون هستند و روایتی هم در مور تخصیص این آیه به سوره ماعون نداریم شکی نمی ماند که "سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي" همان سوره مبارکه حمد است و قرار گرفتن آن در ابتدای این کتاب آسمانی و تخصیص آن در این آیه خاطر نشان می کند که سوره مبارکه حمد گل سر سبد قرآن کریم است اگر مثانی جمع مثنیه، اسم مفعول از ماده ثنی باشد که به معنای برگرداندن و تغییر جهت(شکستن) است، همچنانکه در جای دیگر قرآن آمده : "یثنون صدورهم: سینه هایشان خم می کنند(منظور این است که برای اینکه شناخته نشوند خم می شوند تا دیده نشوند)"، به این اشاره دارد که آیات قرآن کریم مطالب را در جهت تکمیل شدن به هم ارجاع می دهند و به یکدیگر مرتبطند همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "بعضی از قرآن بعضی دیگر را تصدیق می کند" و امام علی علیه السلام فرمودند: "قرآن بعضی آیاتش ناطق به حال بعضی دیگر و بعضی از آن شاهد بر بعضی دیگر است". از طرفی ممکن است کلمه مثانی را جمع مثنی به معنی مکرر بگیریم، که باز کنایه از این می شود که آیاتش جفت جفت و مکرر به یک موضوع واحد اشاره می کنند از جهت تأکید و تکمیل مطالب مربوط به همان موضوع و همچنین اشاره به جنبه های مختلف آن. به عنوان مثال آیات شریفه "اهدنا الصراط المستقیم(حمد6)" و "ان اعدونی هذا صراط مستقیم(یس61): اینکه مرا بپرستید، همین صراط مستقیم است"، مثانی و جفت هم هستند چون در انتقال یک معنی واحد به هم کمک می کنند)
420	مَثُورًا	هلاک شده-هالک
421	مَثْقَالَ	هر وسیله ای که با آن وزن را می سنجند - هم وزن با("مَثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ" هم وزن دانه ی خردلی)
422	مُثَقِّلَةٌ	سنگین بار (اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ(باب افعال)به معنای تحمیل ثقل و سنگینی)
423	مُثَقِّلُونَ	سنگین باران (جمع اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ(باب افعال)به معنای تحمیل ثقل و سنگینی و کنایه است از مشقت و معنای عبارت "أَمْ نَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُثَقِّلُونَ" این است که : نه، بلکه می پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالت مطالبه کرده ای و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده اند؟)

424	مَثَلُ	مَثَل - مثال - وصف - صفت (در عبارتهایی نظیر: مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السميع هل یستویان. کلمه مثل به معنای وصف است، ولی بیشتر در مثلثی رابج در بین مردم استعمال می‌شود و آن این است که معنایی از معنای پوشیده و مخفی از ذهن شنونده را با امری محسوس و یا نزدیک به محسوس برایش بیان کنی تا ذهنش با آن معنای پنهان و دقیق انس پیدا کند و فهمش از آن امر محسوس به آن امر معقول که مقصود گوینده است منتقل گردد. مثل در اصل به معنای صفت است و اگر مثل‌های معروف را هم مثل گفته اند چون صفتی است که در زبانها می‌گردد و در هر جای مناسب و مشابهی از آن استفاده می‌کنند. و در قرآن کریم هم در عبارت "لِلّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى" از معنی اصلی آن یعنی "صفت" استفاده شده است)
425	مِثْلُ	مانند - مثل
426	مَثَلَاتُ	عقوبتها (جمع مثله. کلمه عقاب و عقوبت به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند، در مقابل کاری ناخوشایند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده اند، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوشایندی قرار دارد)
427	مِثْلُكُمْ	مانند شما - مثل شما
428	مِثْلَنَا	مانند ما - مثل ما
429	مِثْلَهُ	مثل آن - مانند آن
430	مِثْلَهَا	مثل آن - مانند آن
431	مِثْلَهُمْ	مانند ایشان
432	مِثْلَهُنَّ	مثل آنان - مانند آنان
433	مِثْلِيْ	شبیه تر (کلمه مثلی مؤنث امثل است، همچنان که فضلی و کبری مؤنث افضل و اکبر است و کلمه مثلی به معنای شبیه‌تر است و طریقه مثلی آن سنتی است که به حق نزدیکتر باشد و یا به بر آوردن آرزوهای مردم نزدیکتر باشد و مقصود فرعون از این طریقه که به خیال خودش به حق نزدیکتر است طریقه وثنیت است که مذهب رسمی مصر آن روز بوده است و آن عبارت است از پرستش آلهه و قبل از همه آنها خود فرعون، که اله قبط بود)
434	مِثْلِيْهَا	دو برابر آن (در اصل "مثلین" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
435	مِثْلِيْهِمْ	دو برابر آنها (در اصل "مثلین" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
436	مِثْنِيْ	دو گانه - دو تایی
437	مَثْوَاكُمْ	جایگاه شما - محل استقرار و سکونت شما (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
438	مَثْوَاهُ	جایگاه او - منزلت او (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
439	مَثْوَايَ	جایگاه من - منزلت من (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
440	مَثْوَبَةٌ	پاداش - جزا (هم در مورد اعمال بد و هم در مورد اعمال خوب)
441	مَثْوًى	استقرار و سکونت (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
442	مَجَالِسَ	محل‌های نشستن - مجالس

443	مُجَاهِدُونَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می شود)
444	مُجَاهِدِينَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می شود)
445	مُجْتَمِعُونَ	اجتماع کنندگان
446	مَجْدُودٌ	قطع شده
447	مَجْرَاهَا	حرکت کردنش
448	مُجْرِمٌ	گناهکار (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابراین در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
449	مُجْرِمُونَ	گناهکاران (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابراین در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
450	مُجْرِمِينَ	گناهکاران (کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابراین در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
451	مُجْرِمِيهَا	گناهکاران آن (در اصل مجرمین بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است. کلمه جرم به طوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است و باب افعال آن یعنی أجرم به معنای صاحب جرم شدن است، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده، پس کلمه جرم - به ضمه یا فتحه جیم، به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه و زشتی است و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت و گناه است. بنابراین در مورد کلمه مجرم، گناهان و زشتیها به درختی تشبیه شده اند که فرد مجرم از میوه آن درخت چیده است پس مجرم کسی است که گناه و زشتی را کسب نموده است)
452	مَجْمَعٌ	محل جمع شدن - محل به هم رسیدن - محل برخورد
453	مَجْمُوعٌ	جمع شده
454	مَجْمُوعُونَ	جمع شده ها

455	مَجْنُونٌ	فردی که جن در او حلول کرده و با زبان آن جن حرف می‌زند ("وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ" و گفتند: "ای کسی که بر او آن ذکر (قرآن کریم) نازل شده، سوگند که به یقین تو مجنون (فردی که جن در او حلول کرده و با زبان آن جن حرف می‌زند) هستی") کلام قرآن آن چنان زیبا و متین بود که مشخص بود نمی‌تواند سخن یک انسان باشد ولی با این وجود با لجاجت به این موضوع اقرار نمی‌کردند که این سخن پروردگار است و به جای آن می‌گفتند این سخنی که بشر از گفتنش عاجز است، سخنان اجنه است که بر زبان او جاری می‌شوند")
456	مَجُوسَ	زرتشتی (بنا به روایات آیینی آسمانی بوده که دچار تحریف گشته است و منظور از مجوس قوم معروفی هستند که به زرتشت گرویده، کتاب مقدسشان اوستا نام دارد. چیزی که هست تاریخ حیات زرتشت و زمان ظهور او بسیار مبهم است، به طوری که می‌توان گفت به کلی منقطع است. این قوم کتاب مقدس خود را در داستان استیلای اسکندر بر ایران به کلی از دست دادند و حتی یک نسخه از آن ندارند، تا آنکه در زمان ملوک ساسانی مجدداً به رشته تحریر در آمد و به همین جهت ممکن نیست بر واقعیت مذهب ایشان وقوف یافت. آنچه مسلم است، مجوسیان معتقد هستند که برای تدبیر عالم دو مبدأ است، یکی مبدأ خیر و دیگری مبدأ شر. اولی نامش یزدان (اهورامزدا) و دومی اهریمن و یا اولی نور و دومی ظلمت است. و نیز مسلم است که ایشان ملائکه را مقدس دانسته، بدون اینکه مانند بت پرستان برای آنها بتی درست کنند، به آنها توسل و تقرب می‌جویند. و نیز مسلم است که عناصر بسیطه - و مخصوصاً آتش را - مقدس می‌دارند. و در قدیم الایام مجوسیان در ایران و چین و هند و غیر آنها آتشکده‌هایی داشتند آنان وجود همه عالم را مستند به اهورامزدا دانسته، او را ایجاد کننده همه می‌دانستند)
457	مُجِيبٌ	اجابت کننده
458	مُجِيبُونَ	اجابت کنندگان
459	مَجِيدٌ	دارای شرافت گسترده - بسیار و همیشه شریف و بزرگوار و کریم (کلمه مجد که کلمه مجید از آن اشتقاق یافته به معنای شرف وسیع است)
460	مَحَارِبَ	محرابها - نمازگاهها
461	مِحَالٍ	به کاربردن نقشه و تدبیری که طی آن ضعف طرف مقابل آشکار شود (مصدر باب مفاعله از ماحل - یماحل. عبارت "" یعنی پروردگار چنان نقشه و تدبیرش محکم و بی نقص است که در مقابله با آن پیروزی و برتری محال است)
462	مَحَبَّةٌ	محبوبیت
463	مُحْتَضِرٌ	آن کس یا چیزی که نزدش حاضر شده اند (عبارت "كُلُّ شَيْءٍ مُّحْتَضِرٌ" یعنی: هر یک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
464	مُحْتَظِرٌ	روی هم ریخته - روی هم انباشته (کلمه محتظر به معنای صاحب حظیره است، یعنی چهار دیواری که برای دامداری ساخته می‌شود و به زبان فارسی آن را قلعه و یا بهار بند گویند و هشیم محتظر درختهای خشکیده و مانند آن است، که صاحب حظیره آن را برای مصرف کردن در قلعه خود جمع می‌کند. و در آیه "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمٍ الْمُحْتَظِرِ" می‌فرماید فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم و همگی مانند چوب خشک روی هم ریختند)
465	مَحْجُوبُونَ	آنانکه در حجاب و پرده قرار گرفته اند (مراد از محجوب بودن از پروردگارشان در روز قیامت محروم بودنشان از کرامت قرب و منزلت او است و یا محجوب بودن از رحمت خداست و معنایش این نیست که از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قیامت همه حجابها برطرف می‌شود، یعنی همه اسبابهای ظاهری که در دنیا واسطه میان خدا و خلق بودند از کار می‌افتند و در نتیجه تمام خلائق معرفتی تام و کامل به پروردگار متعال پیدا می‌کنند، همچنان که فرمود: لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و نیز فرمود: و يعلمون ان الله هو الحق المبين)
466	مَحْجُوراً	ممنوع شده با تحریم (حجراً محجوراً عبارتی بوده که برای دفاع از خود در عرب مرسوم بوده یعنی بر تو حرام است که متعرض من شوی، چون ماه حرام است)

467	مُحَدَّث	جدید و نو
468	مَحْذُوراً	حذر شده - پرهیز شده (عبارت "إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوراً" یعنی : عذاب پروردگارت شایسته پرهیز است)
469	مِحْرَابَ	محراب (محراب مسجد را بقول بعضی از این جهت محراب خوانده‌اند که آنجا جای حرب و ستیز نمودن با دشمن و با هوای نفس است و بعض دیگر گفته‌اند : بدین جهت محراب خوانده شده که انسان جا دارد که در آنجا حریب یعنی بریده از کارهای دنیا و پراکندگی خاطر باشد . بعضی دیگر گفته‌اند : اصل در این کلمه، محراب خانه بوده که به معنای صدر مجلس و بالایی خانه است و سپس در مسجد استعمالش کرده صدر مسجد را هم محراب مسجد خواندند . بعضی دیگر گفته‌اند : در اصل لغت، کلمه محراب نامگذاری شده برای محل عبادت در مسجد و این نام مخصوص صدر مجلس در مسجد است، چیزی که هست در صدر سایر مجالس هم استعمال شده، جایی را هم که شبیه به محراب مسجد است محراب خوانده‌اند . به نظر می‌رسد این احتمال از سایر احتمالات صحیح‌تر باشد، برای اینکه قرآن هم آن را در محراب معبدها استعمال کرده و فرمود : یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل)
470	مُحَرَّراً	آزاد شده از قیدوبند(در آیه شریفه 35سوره مبارکه آل عمران مقصود این است که به جای خدمت به مادرش خدمتکار خانه خدا شود)
471	مُحَرَّم	حرمت داده شده(در عبارت "بَيْتُكَ الْمُحَرَّمُ" منظور این است که در کنار خانه کعبه برخی از کارها که در مورد دیگر خانه ها مانعی ندارد، ممنوع و حرام است مثل اینکه در محدوده این خانه نباید آسیبی به هیچ جاندار ی رساند)
472	مُحَرَّمٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
473	مُحَرَّمَةٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
474	مَحْرُومٌ	محروم
475	مَحْرُومٌ	محرومان
476	مُحْسِنٌ	نیکوکار- زیبایی آفرین(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سویی آن رغبت کنند پس معنی آن فراتر از نیکوکاری است و شامل کارهایی مانند هنر نیز می‌شود)
477	مُحْسِنَاتٍ	زنان نیکوکار- زنان زیبایی آفرین(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سویی آن رغبت کنند پس معنی آن فراتر از نیکوکاری است و شامل کارهایی مانند هنر نیز می‌شود)
478	مُحْسِنُونَ	نیکوکاران-زیبایی آفرینان(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سویی آن رغبت کنند پس معنی آن فراتر از نیکوکاری است و شامل کارهایی مانند هنر نیز می‌شود)
479	مُحْسِنِينَ	نیکوکاران-زیبایی آفرینان(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و به سویی آن رغبت کنند پس معنی آن فراتر از نیکوکاری است و شامل کارهایی مانند هنر نیز می‌شود)
480	مَحْشُوراً	تهدیدست(از ماده حشر به معنای انقطاع و یا عریان شدن است)
481	مَحْشُورَةً	گردآوری شده -محشور شده(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می‌کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
482	مُحْصَنَاتٍ	زنان شوهر دار- زنان آزاد و غیرکنیز- زنان با عفت(نمونه مورد اول در آیه شریفه 24 از سوره مبارکه نساء و دو مورد بعدی هم به ترتیب در آیه 25 همین سوره استفاده شده است. اصلش از احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می‌گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می‌کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنه گفته می‌شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می‌کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می‌رود :شوهردار بودن -آزادی - عفت داشتن)
483	مُحْصَنَةً	منع شده - محکم شده (در اصل از احصان به معنی مانع شدن، در عبارت "فَرِي مُحْصَنَةٍ " منطقه ای که با قلعه ای محکم احاطه شده و حفاظت می‌شود)

484	مُحْصِنِينَ	زنان با عفت (اصلش از احصان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنة گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند. در مورد زنان در سه مورد به کار می رود: شوهردار بودن، آزادی و عفت داشتن)
485	مُحْضَرًا	احضار شده
486	مُحْضَرُونَ	احضار شده ها
487	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
488	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
489	مَحْظُورًا	ممنوع - جلوگیری شده
490	مَحْظُوظٌ	حفظ شده (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
491	مُحْكَمَاتٌ	محکمها (محکومات آیاتی از قرآن هستند که درك مقصود آنها نیاز به آیات دیگر ندارد و لذا مستقلاً می توان به آن آیه عمل نمود اما متشابهات آیاتی هستند که درك مقصود اصلی آنها تنها با جمع نمودن آن با آیات دیگر و كمك گرفتن از "راسخون في العلم" که همان پیامبر صلی الله و علیه و آله و معصومین علیهم السلام می باشند میسر می شود به عنوان مثال برای آیات محکومات، آیه ی "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" معنایش واضح و قابل عمل کردن است لذا هرکسی می فهمد که باید به حکم قرآن کریم نماز بخواند اما آیه ی "لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" (به نماز نپردازید در حالیکه مست کرده اید) ممکن است این تصور را در ذهن شنونده ی نا آشنا به بقیه ی آیات قرآن بوجود آورد که نوشیدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا این آیه از متشابهات است ولی با رجوع به آیه ی "إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَأَجْزِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ" که از محکومات است این ابهام رفع می گردد پس ابهام آیات متشابه با رجوع به آیات محکومات رفع می گردد)
492	مُحْكَمَةً	محکم - استوار
493	مُحَلِّقِينَ	تراشنده ها
494	مَحَلَّهُ	محل فرود آمدن او
495	مَحَلِّهَا	محل فرود آمدن او
496	مُحَلِّي	حلال کنندگان (در اصل "مُحَلِّين" نون آن چون مضاف واقع شده حذف گردیده است. اصلش از کلمه حَلَّ به معنای باز کردن گره است)
497	مُحَمَّدٌ	نام مبارک پیامبر گرامی اسلام، آخرین و برترین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معنی لایق ستایش شده (از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: چرا به نام احمد و محمد و بشیر و نذیر نامیده شدید. فرمود: اما "محمد" نامیده شدم، بدین جهت که من در زمین محمود و از نظر دوست و دشمن ستوده ام و اما "احمد" (ستوده تر) نامیده شدم بدین جهت که من در آسمان احمد و ستودهمتر از ستودگیم در زمینم و اما بشیر خوانده شدم به خاطر این که هر کس مرا اطاعت کند به بهشت بشارت دارد و نذیر خوانده شدم چون خدا هر کسی را که نافرمانیم کند از آتش انداز کرده)
498	مَحْمُودًا	ستوده شده
499	مَحَوَّنَا	محو کردیم
500	مَحْيَاهُمْ	زنده بودنشان - زندگیشان

501	مَحْيَايَ	زنده بودنم - زندگیم
502	مَحِيصٍ	راه گریز - مفر (محیص از ماضی حاصل که به معنای عدول کرد یا جا عوض کرد و یا گریزگاهی یافت و از آنجا پا به فرار گذاشت، می باشد)
503	مَحِيضٍ	عادت ماهیانه زنان - حیض - قاعدگی (چرخه قاعدگی یا سیکل قاعدگی در واقع تغییرات فیزیولوژیکی است که در زنان بارور جهت تولیدمثل جنسی رخ می دهد و هر ماه یک تخمک بالغ شده و آماده تشکیل جنین میشود. در این مدت به تدریج بافت رحم نیز آماده نگهداری جنین میشود. اگر لقاح صورت نگیرد، تخمک دفع شده و بافت پوششی رحم ریزش میکند که به خروج بافت پوششی رحم (که بیشتر شبیه خون است) از رحم حیض یا قاعدگی می گویند. این فرآیند به طور طبیعی در دوران باروری جنسی گونه های پستانداران ماده رخ می دهد. چرخه قاعدگی زنان در دوران بارداری و شیردهی متوقف میشود. چرخه قاعدگی از دوران بلوغ تا زمان یائسگی ادامه مییابد. مدت خونریزی قاعدگی برای چندروز، معمولاً 3 تا 5 روز طول میکشد، اما بین 2 تا 8 روز نیز میتواند متغیر باشد. نزدیکی در زمان حیض به دلیل تقارن با انقبضات شکمی دردناکی که عامل خروج بافت پوششی رحمی قبلی می باشند، برای زنان آزار دهنده است از طرفی به جهت ناقص بودن بافت پوششی رحم زمان بسیار نامناسبی برای بارداری و لقاح می باشد)
504	مُحِيطٌ	احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد (احاطه پروردگار به هر چیز به این معنی است که تمام جوانب هر چیزی وابسته کامل به اوست)
505	مُحِيطَةٌ	همواره و بی اندازه احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد
506	مُحْيِي	زنده کننده
507	مَخَاضٌ	درد زاییدن
508	مُخَيِّتٍ	تواضع کنندگان (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
509	مُخْتَالٍ	کسی است که دستخوش خیالات خود شده و خیالش او را در نظر خودش شخصی بسیار بزرگ جلوه داده، در نتیجه دچار به کبر گشته و از راه صواب گمراه شده است (اسب را هم اگر خیل می خوانند برای این است که با غرور راه می رود)
510	مُخْتَلَفٌ	گوناگون
511	مُخْتَلِفُونَ	گوناگونها - آنان که با یکدیگر اختلاف دارند
512	مُخْتَلِفِينَ	گوناگونها - آنان که با یکدیگر اختلاف دارند
513	مَخْتُومٌ	سر بسته و مهر و موم شده (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
514	مَخْدُولًا	واگذاشته شده و یاری نشده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمی احتمال می دهد او را یاری کند در هنگام احتیاج یاری نکند)
515	مُخْرِجٌ	خارج کننده
516	مُخْرِجٌ	خارج کردن (مصدر میمی است و مخرج صدق یعنی خارج کردنی که همه لوازم يك خروج موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
517	مَخْرَجًا	محل خروج

518	مُخْرَجُونَ	بیرون آورده شده ها
519	مُخْرَجِينَ	بیرون آورده شده ها
520	مُخْزِي	خوار و رسوا کننده (خزی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
521	مُخْسِرِينَ	خسارت زندگان - کم فروشان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند بیخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطلان یا گناه گذشته باشد)
522	مُخْضَرَّةٌ	سبز شده
523	مَخْضُودٌ	بی خار (مخضود هر شاخه‌ای است که تیغش بریده شده باشد و دیگر خار در آن نباشد)
524	مُخْلَدُونَ	جاودانی شده ها (کلمه مخلدون اسم مفعول از باب تفعیل از ماده خلود است، که به معنای دوام است، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می‌کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقی‌اند و گذشت زمان اثری در آنان نمی‌گذارد . بعضی از مفسرین گفته‌اند : مخلدون از ماده خلد - به فتحه خاء و لام - است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند)
525	مُخْلِصاً	خالص شده
526	مُخْلِصاً	خالص کننده
527	مُخْلِصُونَ	خالص کننده ها
528	مُخْلِصِينَ	خالص کننده ها
529	مُخْلِصِينَ	خالص شده ها
530	مُخْلَفٌ	تخلف کننده (مُخْلَفٌ وَعَدٌ : عهد شکن)
531	مُخْلَفُونَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف به معنای باقی گذاردن بعد از رفتن است)
532	مُخْلَفِينَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف به معنای باقی گذاردن بعد از رفتن است)
533	مُخَلِّقَةٌ	آنچه خلقتش کامل شده
534	مَخْمَصَةٌ	قحطی و گرسنگی
535	مَدٌّ	گسترده - کشید
536	مَدًّا	کشش - کمک (کلمه مد و امداد به یک معنا است، منتها امداد بیشتر در کارهای پسندیده و مد بیشتر در موارد ناپسند استعمال می‌شود و منظور از عبارت " مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا " که آن کس که در طریق گمراهی اصرار و لجابت داشته باشد خداوند نیز دست او را باز می‌گذارد تا بیشتر در گمراهی فرو رود)
537	مَدَائِنُ	شهرها (جمع مدینه)
538	مَدَادٌ	مُرْگَب - جوهر
539	مُدْبِرًا	پشت کننده - رویگردان

540	مُدَبِّرَات	تدبیر کنندگان (تدبیر که با دُبُر به معنی پشت از یک ریشه است به معنای این است که چیزی را بعد از یا در پی و پشت چیز دیگر بگیریم به عبارت دیگر به برنامه ریزی برای مدیریت یکپارچه یک مجموعه مرتبط باهم که تمام اعضای آن زنجیر وار از هم تأثیر می پذیرند تدبیر می گویند)
541	مُدَبِّرِین	پشت کنندگان - رویگردانان
542	مُدَّت	گسترده شود - کشیده شود(در عبارت "و اذا الأرض مدت " ظاهراً منظور از کشیده شدن زمین گشاد شدن آن است)
543	مُدَّتِر	جامه به خود پیچیده - پتو و رو انداز به خود پیچیده (در اصل متدثر بوده، که از مصدر تدثر مشتق شده و معنایش پیچیدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است و خطاب در این جمله به رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است، که در چنین حالی بوده و لذا به همان حالی که داشته یعنی پتو به خود پیچیده مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظیر جمله یا ایها المزمّل که این انس و ملاطفت را می‌رساند)
544	مُدَحْضِین	مغلوبین(از ادحاض به معنی هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
545	مَذْخُوراً	رانده شده به خواری و ذلت
546	مُدْخَلَ	داخل کردن(مصدر میمی است و مدخل صدق یعنی داخل کردنی که همه لوازم يك دخول موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
547	مُدْخَلًا	جایگاه (در عبارت "وَنُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا")
548	مُدْخَلًا	کوره راهی که به زحمت بتوان از آن عبور کرد -راه زیر زمینی(در اصل متدخل، در باب افتعال بوده که حرف "تا"به دال تبدیل و سپس در دال بعدی ادغام شده است. بنا به روایتی از امام صادق (علیه السلام) فرمود این کلمه به معنای راه زیر زمینی است)
549	مَدَدًا	به عنوان کمک
550	مَدَدَنَاهَا	آن را گسترش دادیم
551	مَدْرَاراً	پی در پی و با برکت- پر ریزش(کلمه مدرار را مبالغه از مصدر "در" به معنی ریزش است و مورد استعمال اصلی آن در خصوص شیر پستان بوده و بعدها در مورد باران نیز به عنوان استعاره استعمال شده، چون هم شیر و هم باران نفع و فایده دارد. در عبارت "أرسلنا السَّمَاءَ عَلَیْهِمْ مَدْرَاراً"آسمان به مادری تشبیه شده که برای شیر دادن فرزندانش که همان موجودات روی زمینند، توسط پروردگار به بالای سر ایشان فرستاده شده است)
552	مُدْرَكُونَ	آنان که چیزی که در تعقیبشان بوده به آنها رسیده(در جمله "إِنَّا لَمُدْرِكُونَ" منظور این است که لشکر فرعون که در تعقیبمان بود به ما رسید)
553	مُدَكِّر	یاد آور - متذکر- کسی که به یاد آورد - تذکر گیرنده(در اصل "مذکر" (اسم فاعل)در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده اند)
554	مُدْهَامَّتَانِ	آن دو سبزی که از شدت انبوهی رنگشان متمایل به سیاه شده است (از مصدر ادهیام (باب افعیلال) است، از ثلاثی مجرد دهمة گرفته شده و دهمة به معنای سبز پر رنگ است، به طوری که از شدت سبزی رنگش متمایل به سیاهی شده باشد در عبارت "مُدْهَامَّتَانِ" در وصف دو بهشت مذکور می‌فرماید : آن قدر سبز است که سبزیش و غرور و ابتهاج درختانش به نهایت رسیده و برگ‌ها متمایل به سیاهی شده)
555	مُدْهُونُونَ	سهل انگاری کنندگان - بی اعتنایی کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ادهان است و ادهان به معنای سهل‌انگاری است، که البته در اصل به معنای روغن مالی به منظور نرم کردن چیزی بوده و به عنوان استعاره در سهل‌انگاری استعمال شده است و استفهام در آیه ی "أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهُونُونَ " استفهام سرزنشی است، ایشان را سرزنش می‌کند به اینکه قرآن را یکدستی گرفتند و آن را چیزی غیر قابل اعتناء دانستند)

556	مَدِينَ	نام شهري در قديم بوده كه در مسير عربستان به شام قرار داشته وحضرت شعيب علي نبينا و عليه السلام در آنجا مي زيسته است (مدين شهري بوده در كنار دريائي سرخ و روبروي تبوك كه فاصله اش از تبوك شش منزل مي باشد) هر منزل 24 كيلومتر است) و از تبوك بزرگتر بوده است، چاهي هم كه گوسفندان حضرت شعيب از آن آب داده مي شد در همانجا بوده و بعضي ديگر گفته اند: "اين شهر در هشت منزلي مصر و خارج از قلمرو حكومت فرعون بوده و به همين دليل حضرت موسي (عليه السلام) پس از فرار از دست مأموران فرعون به آنجا پناه آورد)
557	مَدِينَةٍ	شهر - مدينه) در آيه شريفه 8 سوره مباركه منافقون : "يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ ...")
558	مَدِينُونَ	جزا داده شدگان (كلمه مدينين به معنای مجزيين - جزا داده شدگان است، از ماده دان - پدين است، كه معنای جزي - يجزي را مي دهد، در عبارت "قُلُوا إِن كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ" مي فرمايد : پس چرا او را بر نمي گردانيد اگر جزايي در كار نيست و شما جزا داده نمي شويد و ثواب و عقابي نداريد)
559	مَدِينِينَ	جزا داده شدگان (كلمه مدينين به معنای مجزيين - جزا داده شدگان است، از ماده دان - پدين است، كه معنای جزي - يجزي را مي دهد، در عبارت "قُلُوا إِن كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ" مي فرمايد : پس چرا او را بر نمي گردانيد اگر جزايي در كار نيست و شما جزا داده نمي شويد و ثواب و عقابي نداريد)
560	مَذْذُومًا	مذموم و معيوب (مذموم: نكوهيده - ملامت شده - سرزنش شده)
561	مُذَبِّبِينَ	متحير و سرگردانان (مذبذب بودن هر چيزي به معنای آمد و شد كردن آن بين دو طرف است بدون اينكه آن چيز تعلق و وابستگي به يكي از آن دو طرف داشته باشد . و اين خود صفت منافقين است كه بين مؤمنين و كفار آمد و شد دارند، نه به كفار بستگي و تعلق دارند و نه به مؤمنين لا الي هؤلاء يعني نه به طرف مؤمنين به تنهائي، تا مؤمن حقيقي باشند و لا الي هؤلاء و نه به طرف كفار تا كفار محض باشند)
562	مُذْعِنِينَ	مطيعان - فرمانبرداران
563	مُذَكَّرٌ	تذكر دهنده - يادآور (تذكر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
564	مَذْكُورًا	ذكر شده - چيزي كه از آن ياد شود (تذكر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
565	مَذْمُومٌ	نكوهيده - ملامت شده - سرزنش شده
566	مَرَّ	عبور كرد - گذشت - گذر كردن (در عبارت "وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ")
567	مَرَّةً	شخص
568	مِرَاءً	بحث و مجادله (كلمه مريه به معنای تردد در چيزي است و شك از مريه عمومي تر است . امتراء و ممرات به معنای محاجه (دليل آوردن) در آن امري است كه مورد ترديد باشد . اصل كلمه مريه از اصطلاح مريت الناقة گرفته شده كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدم است . پس اگر جدال را ممرات خوانده اند براي اين است كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند . و مقصود از ظاهر بودن مرء در عبارت "فَلَا تُمَارَ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا" اين است كه در موضوع مورد بحث تعمق و دقت ننموده به همان مقداري كه قرآن از قصه اصحاب كهف آورده اكتفاء كند)
569	مَرَاتٍ	بارها - مرتبه ها (جمع مَرَّة)
570	مَرَاضِعَ	زنان شيرده (جمع مرضعه)

571	مُرَاعِمًا	غلبه ها بر موانع (از رَغام به معنای خاک نرم است، و "رغم انف فلان" معنایش این است که بینی فلانی را به خاک مالید پس عبارت "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً" به این معنی است که: هر کس در راه الله مهاجرت کند و از خانه و کاشانه اش برای حفظ دینش و پایبندی به اعتقادش چشم بپوشد، خواهد دید که در زمین نقاط بسیاری برای زندگی او هست. و با مهاجرت از سرزمینی که در آن موانع نمی گذارند به دینش عمل کند، به نقطه‌ای دیگر، مثل اینکه بینی آن موانع را به خاک می‌مالد)
572	مَرَاقٍ	آرنجها
573	مَرَّةٍ	بار - دفعه - یک بار - دو بار (کلمه مرة به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می‌دهند و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می‌باشند)
574	مَرَّتْ	با آن آمد و شد و نشست و برخاست کرد
575	مَرَّةٍ	شدت و یا پختگی عقل و رأی - درایت و توانمندی شگفت (از ماده مرور گرفته در این وزن نوع خاصی از مرور را می‌رساند)
576	مُرْتَابٌ	شکاک
577	مَرَّتَانِ	دو بار - دو دفعه (کلمه مرة به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می‌دهند و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می‌باشند)
578	مُرْتَفَقًا	جایگاه - تکیه گاه (و در معنای کلمه مرتفق گفته است، به معنای متکا است که از ماده مرفق گرفته شده و در اصل معنای ارتفق این بوده که فلانی به مرفق (آرنج) خود تکیه زده)
579	مُرْتَقِبُونَ	منتظران
580	مَرَّتَيْنِ	دو بار - دو دفعه (کلمه مرة به معنای یک دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می‌دهند و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می‌باشند)
581	مَرَجَ	مخلوط کرد
582	مَرَجَانُ	مرجان (مرجانها جانورانی گُل مانند و استوانه ای از رده کیسه تنان هستند در بالای استوانه، سر آن ها قرار دارد و در پایین، صفحه ای پهن وجود دارد که به آن صفحه پای می گویند. سلول های صفحه پای مواد آهکی ترشح می کنند تا مرجان بر روی تخته سنگ ثابت نگه داشته شود. با ترشح این مواد، به تدریج پایه ای آهکی برای مرجان به وجود می آید. در پزشکی، ترکیبات شیمیایی حاصل از مرجان برای درمان سرطان، ایدز، تسکین درد و سایر موارد استفاده می شوند. اسکلت برخی مرجان ها برای پیوند استخوان در انسان مورد استفاده قرار میگیرند. کربنات کلسیم مرجان در پزشکی سنتی کاربرد وسیعی دارد و به عنوان مکمل در درمان تعداد زیادی از اختلالات استخوانی که با کمبود کلسیم همراه است، به کار میرود. زمانی که مرجان ها برای ساخت اسکلت خود، کربنات کلسیم ترشح میکنند، میزان اشباع کربنات در دریاها کاهش پیدا می کند. بنابراین دی اکسید کربن موجود در هوا در دریا حل شده و اثرات گازهای گلخانه‌ای را کاهش می یابد. از طرفی مرجانها قسمت اعظم اکسیژن آب دریا را که حیات آبریان وابسته به آن است تولید می کنند. هر یک متر مربع مرجان از نظر اقتصادی حدود 47000 دلار می‌ارزد)
583	مَرَجِعُكُمْ	جای بازگشت شما - بازگشتگاه شما (استفاده از عبارت "إِلَيْنَا مَرَجِعُكُمْ: بازگشت شما فقط به سوی ماست" از این جهت می باشد که منشاء ما جهانی دیگر است و مدتی کوتاه به این جهان منتقل شدیم و دوباره به آن عالم برمی گردیم. اضافه نمودن کلمه "فقط" در ترجمه به جهت مقدم شدن جار و مجرور "إِلینا" به "مرجعکم" می باشد)

584	مَرْجِعُهُمْ	جای بازگشت ایشان - بازگشتگاه ایشان (استفاده از عبارت "إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ": بازگشت آنها فقط به سوي ماست" از این جهت می باشد که منشاء آنها جهانی دیگر است و مدتی کوتاه به این جهان منتقل شده اند و دوباره به آن عالم برمی گردند. اضافه نمودن کلمه "فقط" در ترجمه به جهت مقدم شدن جار و مجرور "الینا" به "مرجعهم" می باشد)
585	مُرْجِفُونَ	آنان که خبرهای دروغ و دلهره آور پخش میکنند (کلمه مرجفون جمع اسم فاعل از ارجاف است و ارجاف به معنای اشاعه باطل و در سایه آن استفاده های نامشروع بردن است و یا حداقل مردم را دچار اضطراب کردن است)
586	مَرْجُواً	آن کس که به او امید داشته باشند
587	مَرْجُومِينَ	سنگسار شدگان (در برخی تفاسیر و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داری که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآنی ندارد و بعید است که جایی که قرآن، حکم تازیانه را در مورد زنا حتی با مشخص نمودن تعدادش بیان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که دارای اهمیت بیشتری است، صرف نظر و آن را موکول به روایات کند جدای از اینکه در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 25 مجازات کنیز را نصف زن شوهر دار آزاد تعیین نموده که بدیهی است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن این مجازات، معنی نمی دهد علاوه بر این در آیاتی که مجازات زنا را بیان نموده جملات حالت عمومی دارد و موردی را جدا نکرده است)
588	مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ	به تأخیر افتاده ها برای امر الهی - کارشان موقوف به مشیّت خداست - آنانکه تعیین وضعیتشان به تأخیر افتاده تا خدا در موردشان چه حکم کند (کلمه ارجاء به معنای تأخیر است و معنای تأخیر انداختن ایشان به سوي امر خدا این است که وضع ایشان آنطور روشن نیست که بتوان عذاب خدا را برایشان پیش بینی کرد و یا مغفرت و آمرزش او را، پس امر ایشان محول به امر خداست، تا او در باره ایشان چه بخواهد، هر چه او خواست همان خواهد شد. در سوره مبارکه توبه آیه شریفه 106 در دسته بندی مردم گروهی را با عبارت "وَأَخْرُوجُهُمْ لَأَمْرِ اللَّهِ" معرفی می کند و درجه امیدی که به آنها می دهد کمتر از گروهی است که در آیه شریفه 102 همین سوره به آنها اشاره شده است بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام کسانی هستند که فضائل، کرامات و ولایت اهل بیت علیهم السلام را نه انکار کرده اند و نه تأیید)
589	مَرَحاً	از شدت خوشحالی- سرمستانه (مرح به معنای شدت خوشحالی و زیاده روی در آن)
590	مَرَحَباً	خوش آمد و گشایش (و کلمه مرحبا تحیتی است که به شخص وارد شوند، می دهند و در حقیقت رحب (وسعت) خانه را تقدیم آن شخص می کنند، پس این که پیشوایان و متبوعین ضلالت در باره تابعین خود می گویند لا مرحبا بهم . معنایش این است که : وسعت و گشایشی برای آنان مباد)
591	مَرَحَمَةً	ترحم کردن - رحم نمودن (مصدر میمی از ماده رحمت است)
592	مَرَدّاً	رد - برگشتن - برگشت - بازگشت
593	مَرَدّاً	برگرداننده (کلمه مرد مصدر میمی از رد و به معنای راد، برگرداننده است و مراد از روزی که برگرداننده ای برای آن نیست و کسی نیست که آن را از سوي خدا برگرداند، روز قیامت است)
594	مَرَدّاً	بازده - نتیجه (در عبارت "وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ مَرَدّاً" : و اعمال شایسته پایدار نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است)
595	مُرَدِّفِينَ	گروهی که در پی آنها گروهی دیگرند (ردف به معنای تابع است و ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را تعقیب کنند و رادف به معنای متاخر است (آن کس که عقب تر است) و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند. منظور از نزول هزار ملائکه مردف نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده دیگری را در پی دارند)
596	مَرَدّاً	بازگشت ما
597	مَرْدُوءاً	خو گرفته اند - عادت کرده اند (کلمه مرد به معنای سرکشی و بیرون شدن از اطاعت و تمرین و ممارست شر است و معنای دوم با جمله مردوا علی النفاق مناسبتر است، چون معنای آن چنین می شود : آنها بر مساله نفاق تمرین و ممارست کرده اند، به حدی که دیگر عادتشان شده است)

598	مَرْدُود	دفع شدني - برگشتني - دفع شده - برگردانده شده ("عَبْرُ مَرْدُودٍ": برگشت ناپذیر)
599	مَرْدُودُونَ	برگردانده شده ها
600	مُرْسَاهَا	لنگر انداختنش (مصدر ميمي - از باب افعال - و به معنای ارساء است و ارساء به معنای متوقف کردن و ثابت نگه داشتن کشتی است و این کلمه در جای دیگر قرآن آمده، آنجا که فرموده: و الجبال أرساء: کوهها را استوار نمود)
601	مُرْسَل	فرستاده شده
602	مُرْسِل	فرستنده
603	مُرْسَلَات	فرستاده شده ها
604	مُرْسَلَةٌ	فرستنده
605	مُرْسِلُونَ	فرستنده ها (در اصل مرسلون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
606	مُرْسَلُونَ	فرستاده شدگان - رسولان
607	مُرْسِلِينَ	فرستنده ها
608	مُرْسَلِينَ	فرستاده شدگان - رسولان
609	مُرْشِدًا	رهبر - رشد دهنده - هدایت کننده (از کلمه رشد به معنای اصابت به واقع که مخالف غي و گمراهی و خطا رفتن است)
610	مِرْصَادٍ	کمین گاه (کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت "و اقعوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین گاهی به کمین بنشینید." "البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می گویند مانند عبارت " ان جهنم کانت مرصادا: بی تردید دوزخ کمینگاه است" و این آیه این نکته را می فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است و از همین باب است آیه زیر که می فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد)
611	مِرْصَدٍ	کمین گاه - زمان کمین نشستن (کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت "و اقعوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین گاهی به کمین بنشینید." "البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می گویند مانند عبارت " ان جهنم کانت مرصادا: بی تردید دوزخ کمینگاه است" و این آیه این نکته را می فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است و از همین باب است آیه زیر که می فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد)
612	مَرْضُوصٌ	با سُرَب (رصاص) محکم کاری شده (به طوری که در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد)
613	مَرَضٌ	مرض - بیماری
614	مَرْضَاتٍ	خوشنودیها - رضایتمندیها (آنچه موجب خشنودی و رضایت می شود)
615	مَرْضَاتِي	خوشنودیهای من - رضایتمندیهای من (آنچه موجب خشنودی و رضایت من می شود)
616	مَرِضْتُ	مریض شدم - بیمار شدم
617	مُرْضِعَةٌ	زن شیرده

618	مَرَضِيّ	مريضان - بیماران
619	مَرَضِيًّا	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
620	مَرَضِيَّةً	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
621	مَرَعَاهَا	گیاهش - چراگاهش (کلمه مرعی در معنای رعی به کسر راء و سکون عین - یعنی گیاه نیز اطلاق می‌شود، همانطور که به معنای مصدر میمی و اسم زمان و مکان می‌آید و مراد از بیرون کردن آب زمین از زمین، شکافتن چشمه‌ها و جاری ساختن نهرها است و مراد از اخراج مرعی زمین، رویاندن نبات بر روی زمین است، نباتاتی که حیوانات و انسانها از آنها تغذیه می‌کنند)
622	مَرَعِيّ	گیاه - چراگاه
623	مَرَفَقًا	رفتار به نرمی و معامله به لطف - گشایش - آسانی و نرمی
624	مَرْفُودٌ	عطا شده ("رقد" در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رقد و مرفود خوانده‌اند به این مناسبت بوده که عطیه، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد. عبارت "بُسَ الْأَرْفُؤُ الْمَرْفُودُ" کنایه ایست از این موضوع که پیروان فرعون به امید عطا و بخشش او و رفع نیازشان دنباله روی او شدند ولی او در واقع آتش جهنم را به پیروانش بخشید)
625	مَرْفُوعٌ	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
626	مَرْفُوعَةً	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
627	مَرَقَدًا	خوابگاهمان - قبرمان (کلمه مرقد اسم محل رقاد (خواب) است و مراد از آن قبر است)
628	مَرْقُومٌ	نوشته شده - نوشته ای واضح و بدون ابهام - آنچه به صورت واضح و بدون ابهام و حتمی ثبت شده است ("كِتَابٌ مَّرْقُومٌ" یعنی قضا و سرنوشتی حتمی. کلمه مرقوم از ماده رقم است، به معنای خط درشت است و بعضی گفته اند به معنای نقطه گذاری هر نوشته است که ابهام را از آن نوشته رفع می‌کند لذا "كِتَابٌ مَّرْقُومٌ" به این معنا خواهد بود که آنچه برای آنان مقدر شده کاملاً روشن است و هیچ ابهامی در آن نیست، به این معنا که حتمی و مشخص است و تخلف‌پذیر نیست)
629	مَرَكُومٌ	پرپشت - متراکم (تراکم اشیاء به معنای روی هم قرار گرفتن آنها است)
630	مَرُوءًا	گذشتند - عبور کردند
631	مَرَوَةٌ	نام کوهی بوده در نزدیکی کعبه که یکی از اعمال حج، هفت مرتبه طی کردن مسافت بین محل این کوه و کوه صفا است با نام سعی صفا و مروه (فاصله این دو کوه حدود ۴۲۰ متر است کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است و کلمه ی مروه نیز به معنای سنگ سخت است. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که هنگام قرار گرفتن حضرت آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام در سرزمین مکه حضرت آدم علی نبینا و علیهما السلام بر کوه صفا هبوط کرد و همسرش حوا علیها السلام بکوه مروه و بمناسبت اینکه آدم صفی خدا بود، صفا را صفا و بمناسبت اینکه حوا مرئه و زن بود، آن کوه را مروه خواندند)
632	مَرِيئًا	گوارا - هضم آسان و گوارایی نوشیدنی (کلمه هنیئا صفت مشبهه از ماده هناء است و ماده هناء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است، این لغت در خوراکیها و طعام استعمال می‌شود مثلاً می‌گویند: غذائی است گوارا و هنیء. و کلمه مریئا به معنای همان حالت است اما در نوشیدنی‌ها، پس شربت مریء آن نوشیدنی‌ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند، پس هنیء هم در خوردنیها استعمال می‌شود و هم در نوشیدنیها، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می‌گردد، پس "هنیئا مریئا" معنایش این است که طعامی که خوردنی و آبی که نوشیدی گوارایت باد)

633	مُرِيبٌ	شك كننده (كلمه مريب اسم فاعل از اربه مي باشد كه به معنای القاء شبهه در قلب است و اگر در عبارت "إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٌ" شك را با اين كلمه توصيف کرده به منظور تأكيد همان شك است، مانند ظلا ظليلا و حجابا مستورا و حجرا محجورا و امثال آن. عبارت "إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ" يعنى: "سوگند كه به يقين ما در مورد آنچه ما را به سوى آن مى خوانى در ترديد و شك كننده ايم")
634	مَرِيَّةٌ	شك و ترديد
635	مَرِيحٌ	در هم و مخلوط - در هم و بر هم - آشفته و سردرگم (از كلمه مرج به معنای مخلوط كردن است و امر مريح به معنای امری مختلط است)
636	مَرِيدٌ	پليد - كسي كه هيچ خيلى ندارد
637	مَرِيضٌ	بيمار - مريض
638	مَرِيَمَ	نام مادر حضرت عيسي علي نبينا و عليه السلام
639	مِرَاجُهُ	افزودنيش - چاشنيش (كلمه مزاج به معنای هر چيزي است كه به وسيله آن امتزاج صورت مي گيرد)
640	مِرَاجُهَا	افزودنيش - چاشنيش (كلمه مزاج به معنای هر چيزي است كه به وسيله آن امتزاج صورت مي گيرد)
641	مُزَجَّةٌ	اندك و ناچيز (از مصدر "از جاء" به معنای راندن و دفع كردن است و از آنجا كه بهای كم و بى ارزش را شخص گيرنده از خود دور مى سازد به آن "مُزَجَّةٌ" مى گویند)
642	مُزَحَّحَةٌ	دور كننده آن (از زحزح كه به معنای اين است كه چيزي را به عجله و پي در پي به سوي خود بكشي)
643	مُزْدَجَرٌ	پند گيري - پند گرفتن (مصدر ميمي)
644	مُزْتَمٌّ	پاره پاره شديد - قطعه قطعه شديد (از تمزيق به معنای تقطيع و تفريق است)
645	مَزَقْنَاهُمْ	آنان را متلاشي و تار و مار كرديم ("مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ" يعنى آنان را به شدت و به طور كامل متلاشي و تار و مار كرديم)
646	مُزْمَلٌ	جامه به خود پيچيده - لفافه به خود پيچيده (در اصل متزمل بوده، اسم فاعل از باب تفعّل (تزمّل) است و معنایش لفافه به خود پيچيده است. كسي كه جامه يا چيزي به خود مي پيچد تا بخوابد يا مثلاً سرما را دفع كند، را مزمل مي گویند و از ظاهر اين جمله بر مي آيد در آن ساعتی كه اين سوره نازل مي شده آن جناب جامه اي را به خود پيچيده بوده، از اين جهت به مزمل مورد خطاب قرار گرفته)
647	مُزْنٌ	ابر
648	مَزِيدٌ	زيادتر - بيشتر
649	مَسٌّ	رسيد - تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يكدیگر است)
650	مَسٌّ	تماس
651	مَسْئُولًا	مورد سؤال واقع شده - سؤال شونده
652	مَسْئُولُونَ	مسئولان - سؤال شوندگان (مسئول : كسي كه از او سؤال و درخواست مى كنند)
653	مَسَاجِدَ	مسجدها - سجده گاه ها- محل سجده ها (كلمه مسجد اسم مكاني است كه سجده در آن انجام مي شود، مانند خانه اي كه به دليل سجده براي خدا ساخته مي شود و اگر اعضاء سجده را كه عبارتند از پيشاني و دو كف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد مي نامند براي اين است كه اينها نيز بنوعی با سجده ارتباط دارند)

654	مَسَاسٌ	تماس (لا مساس : نزدیکم نشوید)
655	مُسَافِحَاتٍ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنانی است که علناً زنا می‌دهند و یار و دوست می‌گیرند و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و اضافه کرد که مردم جاهلیت چنین بودند که زناي علني را حرام و زناي پنهاني را حلال می‌دانستند و می‌گفتند زناي علني از لثامت و پستي است و اما آنچه پنهاني انجام شود هیچ اشکالي ندارد)
656	مُسَافِحِينَ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنانی است که علناً زنا می‌دهند و یار و دوست می‌گیرند و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و مردم جاهلیت چنین بودند که زناي علني را حرام و زناي پنهاني را حلال می‌دانستند و می‌گفتند زناي علني از لثامت و پستي است و اما آنچه پنهاني انجام شود هیچ اشکالي ندارد . اصل در معنی این کلمه ریختن است)
657	مَسَاقُ	سوق دادن (کلمه مساق مصدر میمی است، که همان معنای مصدر سوق را می‌دهد و مراد از اینکه در قیامت یا در روز مرگ سوق به سوي پروردگار متعال است، این است که بازگشت به سوي اوست و اگر از بازگشت را، به مساق تعبیر کرده برای اشاره به این است که آدمی در این بازگشت، اختیاری از خود ندارد و سوق، وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
658	مَسَاكِنُ	مسکنها - محلهای سکونت
659	مَسَاكِنُكُمْ	مسکنهایتان - محلهای سکونت شما
660	مَسَاكِنَهُمْ	مسکنهای آنها - محلهای سکونت آنان
661	مَسَاكِينُ	فقران و بیچارگان - مسکین ها (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود به عبارت دیگر هنوز کارد به استخوانش نرسیده که دست به سوي مردم دراز کند ولي مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولي نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است و بانس از هر دو بد حال تر است در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید)
662	مُسَبِّحُونَ	تسبیح گویان (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
663	مُسَبِّحِينَ	تسبیح گویان (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
664	مَسْبُوقِينَ	مغلوبین (کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است)
665	مُسْتَأَخِرِينَ	تأخیر کنندگان (کنایه از آیندگان)
666	مُسْتَأْنِسِينَ	انس گرفته ها - سرگرم شده ها ("فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ" یعنی بعد از خوردن غذا در منزل پیامبر صلي الله عليه وآله سرگرم سخن گفتن نشوید و پراکنده گردید)
667	مُسْتَبْشِرَةٌ	خوشحال - مسرور و شاد
668	مُسْتَبْصِرِينَ	بینایان - بصیرت داران
669	مُسْتَبِينَ	بسیار روشنگر
670	مُسْتَخَفٌ	کسی که مخفیانه حرکت می کند

671	مُسْتَخْلَفِينَ	جانشینان
672	مُسْتَسْلِمُونَ	تسلیم شدگان
673	مُسْتَضْعِفُونَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
674	مُسْتَضْعِفِينَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
675	مُسْتَطَرَّ	نوشته شده
676	مُسْتَطِيرًا	بسیار فراگیر (کلمه مستطیر اسم فاعل از فعل استطار است، که به معنای فاش کردن و منتشر کردن در اقطار است به منتهای درجه انتشار، این کلمه بلیغ‌تر از کلمه طار است، منظور از عبارت "يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا" این است که قیامت روز به نهایت رسیدن شدائد و احوال و عذابها است)
677	مُسْتَعَانٌ	کسی که از او بسیار و با اصرار یاری می خواهند
678	مُسْتَعْفِرِينَ	آمرزش طلبان (به جدّ و جهد)
679	مُسْتَقْبِلٌ	رو آورنده
680	مُسْتَقْدَمِينَ	جلو افتادگان (کنایه از پیشینیان)
681	مُسْتَقَرٌّ	محل استقرار - قرارگاه دائمی - استقرار یافته و محقق شده (مراد از مستقدر عبارت "أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلاّب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاّب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
682	مُسْتَقَرَّةٌ	قرار گیرنده (عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ" یعنی: هر کاری [چه خیر و چه شر، چه حق و چه باطل در قرارگاه ویژه خود] قرار میگیرد. مراد از مستقدر عبارت "أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلاّب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاّب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند در واقع تمام اطلاعات مربوط به ویژگیهای یک موجود زنده در یک ملکول به نام DNA ذخیره شده است که در هسته سلول قرار دارد و همان نقطه آغاز پیدایش یک موجود زنده جدید است و البته این منبع عظیم اطلاعات به حدی کوچک است که جز با میکروسکوپیهای پیشرفته قابل مشاهده نیست جهت فهم بهتر این موضوع اگر همه انسانهای کره زمین را به همان شکل ملکول اولیه برگردانند فضایی بیشتر از حجم یک انگشتانه اشغال نمی کنند پس به نوعی همه انسانها به صورت همین ملکول در بدن حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام قرار داده شده اند و به اذن پروردگار متعال هر زمان به برخی از آنها اجازه ظهور در عالم و زندگی به شکل یک انسان داده شده است که در این آیه به زیبایی و اختصار به با دو کلمه مستقر (آنان که در گذشته و حال در دنیا آمده و استقرار داده شده اند) و مستودع (آنان که در آینده به دنیا خواهند آمد و آمدنشان به آینده موکول شده است) به این واقعیت اعجاب آور علمی اشاره شده است)
683	مُسْتَقَرَّهَا	قرارگاه و محل استقرار دائمیش (عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی: قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)

684	مُسْتَقِيمٌ	راست - مستقیم (کلمه ی مستقیم به معنای هر چیزی است که بخواهد روی پای خود بایستد و بتواند بدون اینکه به چیزی تکیه کند بر کنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد، مانند انسان ایستاده ای که بر امور خود مسلط است، در نتیجه برگشت معنای مستقیم به چیزی است که وضعتش تغییر و تخلف پذیر نباشد، و صراط به معنای راه روشن است، زیرا از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که به معنای بلعیدن است و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده و در مجرای گلوئی خویش فرو برده، که دیگر نمیتواند این سو و آن سو منحرف شود و نیز نمیزدازد که از شکمش بیرون شود . پس صراط مستقیم همیشه سمت و جهتش به سمت هدف است و ذره ای منحرف نمی شود لذا کوتاهترین راه به سوی پروردگار متعال، صراط مستقیم است. از مجموع آیاتی که عبارت "صراط مستقیم" در آنها آمده است بر می آید که آن راه پیروی از قرآن کریم و معصومین علیهم السلام، راه عبادت خالصانه ی پروردگار و کوتاهترین و واضح ترین راه رسیدن به اوست و نشانه هدایت شدن به این راه آن است که جز آنچه پروردگار بر ایمان خواسته، نخواهیم)
685	مُسْتَكْبِرًا	خود بزرگ جلوه دهنده - مستکبر (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
686	مُسْتَكْبِرُونَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
687	مُسْتَكْبِرِينَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. امام علی علیه السلام فرمودند: "استکبار یعنی ترک نمودن و پیروی نکردن از کسی که پروردگار امر به پیروی او نموده است")
688	مُسْتَمِرٌّ	مستمر - بی وقفه - پی در پی (معنای فرستادن باد در روزی نحس مستمر "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ" این است که پروردگار متعال آن باد را در روزی فرستاد که نسبت به ایشان نحس و شوم بود و نحوشتش مستمر بود، چون دیگر امید خیر و نجاتی برایشان نبود . و مراد از کلمه یوم قطعه ای از زمان است، نه روز لغوی که یک هفتم هفته است)
689	مُسْتَمْسِكُونَ	تمسك کننده ها - چنگ زننده ها - آویخته ها (با جدیت) (از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
690	مُسْتَمْعُونَ	شنوندگان
691	مُسْتَمْعِهِمْ	شنونده ی ایشان
692	مُسْتَنْفَرَةٌ	نفرت و اعراض کننده - گریزان (از استنفار به معنی نفرت و عبارت "أَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفَرَةٌ قَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ" یعنی کفار در حالی از تذکره نفرت و اعراض می کنند که گویی خران وحشی اند که از شیر و یا شکارچی می گریزند)
693	مُسْتَوْدَعٌ	به ودیعه گذاشته شده (مراد از مستودع عبارت "أَنْتَ أَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلااب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلااب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند. در واقع تمام اطلاعات مربوط به ویژگیهای یک موجود زنده در یک ملکول به نام DNA ذخیره شده است که در هسته سلول قرار دارد و همان نقطه آغاز پیدایش یک موجود زنده جدید است و البته این منبع عظیم اطلاعات به حدی کوچک است که جز با میکروسکوپیهای پیشرفته قابل مشاهده نیست

693	مَسْوُوح	جهت فهم بهتر این موضوع اگر همه انسانهای کره زمین را به همان شکل ملکول اولیه برگردانند فضایی بیشتر از حجم یک انگشتانه اشغال نمی کنند پس به نوعی همه انسانها به صورت همین ملکول در بدن حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام قرار داده شده اند و به اذن پروردگار متعال هر زمان به برخی از آنها اجازه ظهور در عالم و زندگی به شکل یک انسان داده شده است که در این آیه به زیبایی و اختصار به با دو کلمه مستقر (آنان که در گذشته و حال در دنیا آمده و استقرار داده شده اند) و مستودع (آنان که در آینده به دنیا خواهند آمد و آمدنشان به آینده موکول شده است) به این واقعیت اعجاب آور علمی اشاره شده است)
694	مُسْتَوْدَعَهَا	جایگاه موقتش - محل به ودیعه گذاشتنش (مستودع یعنی محلی که ودیعه را در آن قرار می دهند. عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی: قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)
695	مَسْتَوْرًا	پوشیده
696	مَسْتَه	به او رسید - با او تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
697	مُسْتَهْزِئُونَ	مسخره کنندگان (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
698	مُسْتَهْزِئِينَ	مسخره کنندگان (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
699	مَسْتَهْمٌ	به آنان رسید - با آنان تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
700	مُسْتَيْقِنِينَ	یقین یافتگان
701	مَسْجِدَ	مسجد - سجده گاه - محل سجده (کلمه مسجد اسم مکانی است که سجده در آن انجام می شود، مانند خانه ای که به دلیل سجده برای خدا ساخته می شود و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد می نامند برای این است که اینها نیز به نوعی با سجده ارتباط دارند. سجده غیر از آن معنی معروفش در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار نیز است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار پس مسجد علاوه بر محل سجده به معنی محل و زمان اطاعت پروردگار نیز هست)
702	مَسْجِدِ الْأَقْصَى	نام مسجدی در شهر بیت المقدس یا قدس که قبله اول مسلمانان بوده و از احترامی هم تراز با مسجدالحرام برخوردار است (علت اینکه خدای تعالی در آیه اول سوره مبارکه اسراء، مسجد بیت المقدس را مسجد الاقصی نامیده بدین جهت است که این مسجد نسبت به محل زندگی رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) و مخاطبینی که با اویند از مسجد الحرام خیلی دور است)
703	مَسْجِدِ الْحَرَامِ	نام مسجد پیرامون کعبه
704	مَسْجُورٍ	مالامال از آتش برافروخته و شعله ور (از کلمه سجر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
705	مَسْجُونِينَ	زندانیان

706	مَسْحًا	مسح کردن - لمس نمودن (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده، بدون هیچ حائلی و با اختیار است، مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود و شيء ملموس را مفعول خود بگیرد، منظور مسح و لمس کامل شيء ملموس است و اگر با حرف باء مفعول بگیرد، دلالت می‌کند بر اینکه بعضی از شيء ملموس را لمس کرده، نه همه آنرا. همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده: "برؤسکم". پس اینکه فرمود: و امسحوا برؤسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
707	مُسَحَّرِينَ	جادو شده‌ها - دارای شکمها - دارای ریه‌ها (قالوا انما انت من المسحرين يعني تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار، بلکه پی در پی جادو می‌شوند و تو را آن قدر جادو کرده‌اند که دیگر عقلی برایت نمانده. بعضی از علما گفته‌اند: کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند، در نتیجه مسحر در آیه کنایه می‌شود از اینکه تو نیز مانند ما بشری هستی می‌خوری و می‌نوشی. بنابر این، جمله ما انت الا بشر مثلنا تاکید همان کلمه می‌شود. بعضی دیگر گفته‌اند مسحر به معنای کسی است که دارای سحر یعنی ریه باشد، آن وقت معنا چنین می‌شود که تو نیز مانند ما نفس می‌کشی)
708	مَسْحُورًا	جادو شده (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
709	مَسْحُورُونَ	جادو شده‌ها (کلمه سحر در اصل به معنای بالایی شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند شاید از این جهت باشد که غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می‌کنند)
710	مُسَخَّرٍ	تسخیر شده (یک قطعه ابر بارانزای کومولونیمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود یک میلیون تن دارد وزنی معادل یک گله فیل دوپست تایی ولی از آنجا که چگالش از هوای نزدیک سطح زمین کمتر و از چگالی هوای بالای جو بیشتر است در بالای سطح زمین در ارتفاعی بین 2 تا 12 هزار متر، معلق می‌ماند. در آیه شریفه 164 از سوره مبارکه بقره با عبارت "وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ: و ابر که میان آسمان و زمین مسخر شده" به این شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حکیم، جرم حجمی ابر را به اندازه‌ای قرار داده که نه بر روی زمین قرار گیرد تا پستی و بلندیها مانع حرکتش شوند و نه بسیار بالا رود که از جو زمین خارج گردد یا بارانش قبل از رسیدن به زمین بخار شود)
711	مُسَخَّرَاتٍ	تسخیر شده‌ها
712	مَسَخْنَاهُمْ	آنان را مسخ کردیم - چهره‌ی آنان را از شکل انسانی به شکلی زشت و بد منظر تبدیل کردیم (کلمه مسخ برگشتن آدمی به خلقتی زشت و بد منظره است، همچنان که در داستان بنی اسرائیل جمعی از انسانها به صورت میمون و خوک برگشتند)
713	مَسَدٌ	طنابی که از لیف خرما بافته شده باشد
714	مُسْرِفٌ	اسراف کار- از حد گذرنده (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می‌دهد)
715	مُسْرِفُونَ	اسراف کاران- از حد گذرندگان (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می‌دهد. امام باقر علیه السلام در معنای کلمه "مصرفون" فرمودند: منظور از مصرفون کسانی هستند که حرامهای پروردگار را حلال می‌شمارند و خونها می‌ریزند")
716	مُسْرِفِينَ	اسراف کاران- از حد گذرندگان (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می‌دهد)
717	مَسْرُورًا	خوشحال و شادمان

718	مَسْطُورٌ	نگاشته شده- نوشته شده
719	مَسْعَبَةٌ	گرسنگی و قحطی
720	مُسْفَرَةٌ	درخشان و نورانی
721	مَسْفُوحًا	ریخته شده
722	مِسْكٌ	مشک (ماده ای خوشبو)
723	مَسْكُمٌ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. میم آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
724	مَسْكُمٌ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
725	مَسْكَنَةٌ	فقر شدید و بیچارگی(کلمه مسکننت به معنای شدت فقر است و ظاهر ا مسکننت این است که انسان به جانی از فقر و یا هر فقدانی برسد که راه نجاتی از آن نداشته باشد)
726	مَسْكَنَهُمْ	محل سکونت ایشان - جای اقامتشان
727	مَسْكُوبٌ	دائما در جریان و قطع نشدنی
728	مَسْكُونَةٌ	مسکونی
729	مَسْكِينٌ	فقیّر و بیچاره (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود به عبارت دیگر هنوز کارد به استخوانش نرسیده که دست به سوي مردم دراز کند ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولي نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است و بئس از هر دو بد حال تر است در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که فقیر نیاز خود را اظهار نمی کند ولی مسکین کسی است که طلب کمک می نماید)
730	مُسْلِمًا	تسلیم کننده (مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
731	مُسْلِمَاتٍ	زنان مسلمان(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
733	مُسْلِمَةً	تسلیم کننده (مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
734	مُسْلِمَةً	تسلیم شده - پرداخت شده - سالم
735	مُسْلِمُونَ	تسلیم کنندگان (مسلمون کسانی هستند که امر خود را تسلیم پروردگار کرده اند، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده اند و همان را می خواهند که او بخواهد و همان کاری را می کنند که او بپسندد)
736	مُسْلِمِينَ	تسلیم کنندگان - مسلمین(مسلمین کسانی هستند که امر خود را تسلیم پروردگار کرده اند، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده اند و همان را می خواهند که او بخواهد و همان کاری را می کنند که او بپسندد)
737	مُسْمَعٍ	شنوایی داده شده ("اسمع غیر مسمع "یعنی بشنو که (خدا) شنوائیت ندهد. کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
738	مُسْمِعٍ	آن کس که به گوش دیگری حرفی را برساند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)

739	مَسْمِي	مشخص و قطعی شده - نام گذاری شده - نشان دار شده ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سُمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجْعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُ سَمُوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. در عبارت "ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ : سپس حکم صادر نمود بر مدت مقرری و مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" به دونوع تعیین وقت نمودن، توسط پروردگار برای هر پیشامدی در عالم از جمله مدت عمر هر انسان، اشاره می کند که یکی از آنها که آن را با "أَجَلًا" مشخص نموده، مانند تابعی است که شامل هم عدد ثابت می شود و هم جملات متغیر (در ساده ترین حالت مثل: $t=10x+80$) در این حالت گرچه تعیین کننده معادله این مدت زمان، پروردگار است، ولی دیگران هم با اجازه ای که خودش داده، با تغییر دادن متغیرها در اندازه نهایی آن مؤثرند، مثلاً با انجام کار خیر یا رعایت بهداشت و مراقبت از خود، زمان مرگ خود را به تأخیر می اندازند (در واقع میزان x را تغییر می دهند)، نوع دوم از تعیین مدت زمان برای پیشامدهای عالم توسط پروردگار حالتی است که از آن با عبارت "أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ: مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" یاد نموده است در این حالت هیچ کس جز خود پروردگار در تعیین میزان نهایی آن مدت زمان دخالت ندارد، مانند تابعی که فقط شامل عدد ثابت است و هیچ متغیری ندارد (مثل: $t=80$) که البته میزان آن عدد ثابت را هم پروردگار متعال تعیین نموده است)
740	مَسَنًا	به ما رسید - با ما تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
741	مُسْنَدَةٌ	تکیه داده شده (اسم مفعول از مصدر تسنید، به معنای آن که چیزی را طوری نصب کنی که بر چیز دیگری نظیر دیوار و مثل آن تکیه داشته باشد)
742	مَسْنُونٌ	تغییر یافته - متعفن - گندیده ("وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند که به بهترین شکل انسان را از صلصالی (گل خشکیده ای) که حاصل از حمای مسنون (گل سیاه تغییر یافته) بود، خلق نمودیم". حَمَإٍ: گل سیاه، لجن، مخلوط آب با خاکی که علاوه بر مواد معدنی (عناصر و ترکیبات شیمیایی)، شامل مواد آلی (ملکولهای که در بدن موجودات زنده تولید می شوند) نیز می باشد که اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٌ: تغییر شکل یافته، گندیده، متعفن" به آن، اشاره به این دارد که آن قدر این گل، مانده، که باکتریها بقایای موجودات زنده در آن را کاملاً تجزیه نموده و تغییر داده اند به شکلی که شباهتی به حالت اولیه شان ندارند و به همین جهت به رنگ سیاه در آمده و بوی تعفن نیز می دهد امروزه از چنین گلی با انجام برخی تغییرات کرمهای مخصوص ترمیم و زیبایی پوست نیز ساخته می شود. پس معنی آیه این می شود که پروردگار متعال انسان را از گل خشکیده ای که قبل از خشکیدن، لجن سیاه متغیر و متعفن بوده، آفریده است)
743	مَسْنِي	به من رسید - با من تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
744	مَسْنِي بِـ	به من رسانده - به من تماس داده (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است در عبارت "مَسْنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ")
745	مُسَوِّدًا	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت "وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ أَظْلَ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا" سیاه شدن روی، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت "وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ" سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)
746	مُسَوِّدَةٌ	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت "وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ أَظْلَ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا" سیاه شدن روی، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت "وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ" سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)

747	مُسُومَةٌ	نشاندار - خودکار - چهار پایي که چون بر رویش علامتی زده اند گم نمی شود و می تواند آزادانه در مراتع بچرد و نیازی به اینکه برایش علوفه بریزند، ندارد (کلمه مسومه که از ماده (س، و، م) گرفته شده، به معنای چریدن حیوان است، به معنای چریدن حیوان است، به قولی سامت الأبل یعنی شتر به راه افتاد تا در صحرا بچرد و حیوانی را که لازم نیست برایش غذا بگذارند، سائمه می گویند، به قول دیگر از باب "سمت الابل فی المرعي" است، یعنی شتر را در چراگاه داغ زد و نشانه کرد. در نتیجه خیل مسومه هم به معنای اسبانی است که آزادانه در مرتع می چرند و هم اسبان داغدار و نشاندار و بهتر است که هر دو نظر را با هم ترکیب کنیم یعنی بگوییم: "چهار پایي که چون بر رویش علامتی زده اند گم نمی شود و می تواند آزادانه در مراتع بچرد و نیازی به اینکه برایش علوفه بریزند، ندارد". در عبارت "مُسُومَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ" وصف آن سنگهای سجیل که به شکلی منظم و به ترتیب (منضود) به سمت قوم لوط حرکت کردند با کلمه "مُسُومَةٌ" دو مطلب را می رساند: یکی اینکه هر یک از سنگها از قبل برای هر ظالمی نشانه گذاری شده بودند از همان لحظه ای که ظلمش را آغاز نموده بود و دیگر اینکه خود این سنگها هدفشان را هر کجا می رفت پیدا کرده و عاقبت به آن اصابت می کردند و به اصطلاح امروزی روی هدفشان قفل شده بودند)
748	مُسُومِينَ	نشاندارها
749	مَسَّةٌ	به او رسید - با او تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
750	مَسْهُومٌ	به آنان رسید - با آنان تماس پیدا کرد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
751	مَسِيحٌ	لقب حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام (مسیح به معنای مسح (مسح شده) یا ماسح (مسح کننده) است و اگر آن جناب را به این نام نامیدند، به این مناسبت بوده که آن جناب مسح به یمن و برکت و یا مسح به تطهیر از گناهان بوده و یا با روغن زیتون تبرک شده مسح گشته، چون انبیاء روغن زیتون به خود می مالیدند و یا بدین جهت است که جبرئیل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او مالیده تا از شر شیطان محفوظ باشد و یا برای این بوده که آن جناب همواره دست بر سر ایتام می کشیده و یا که دست بر چشم اشخاص نابینا می کشیده و آنان را بینا می کرده و یا بدین جهت مسیحش خواندند که دست بر بدن هیچ بیماری نمی کشیده مگر آنکه شفا می یافته، اما معتبرترین قول، مبارک و پادشاه می باشد چون بنا به روایت قرآن کریم، آن جناب پیش از ولادت مسیح نامیده شده قبل از آنکه کوریا بیماری را شفا دهد (ان الله یبشركم بکلمة منه اسمه المسيح عیسی بن مریم) کلمه مسیح عربی کلمه مشیحای عبری است. رسم بنی اسرائیل چنین بوده که هر پادشاهی تاجگذاری می کرده، از جمله مراسم تاجگذاری این بوده که کاهنان او را با روغن مقدس مسح می کردند تا سلطنتش مبارک شود و بدین مناسبت پادشاه را مشیحا می گفتند، که یا به معنای خود شاه است و یا به معنای مبارک)
752	مَشَاءٌ	نقل کننده سخنان مردمی به سوی مردمی دیگر، به منظور ایجاد فساد و تیرگی آن دو - سخن چین
753	مَشَارِبُ	نوشیدنیها (و کلمه مشارب جمع مشرب است که مصدر میمی و به معنای مشروب است. و مراد از مشروب در عبارت "وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ" شیر حیوانات است)
754	مَشَارِقِ	مشرق ها - محلهای طلوع - مشرق و مغرب ها (مراد از مشرقین مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده یا اینکه چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مشارق نقطه هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه از آن نقطه ها طلوع می کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مشارق مشرقهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مشرقهای مطلق ستارگان و یا مطلق مشارق باشد)
755	مَشَامَةٌ	شقی بودن (کلمه مشئمه مانند کلمه شؤم مصدر است، همانطور که میمنه مانند کلمه یمن مصدر است و میمنه و مشئمه به معنای سعادت و شقاوت است)

756	مُشْتَبِهًا	شبيه به هم
757	مُشْتَرِكُونَ	مشترکان
758	مَشْحُون	مملو - پُر
759	مَشْرَبُهُمْ	محل نوشیدن آنها - نوشیدن آنها
760	مَشْرِقٍ	محل طلوع خورشید - مشرق
761	مَشْرِقَيْنِ	دو مشرق - مشرق و مغرب (مراد از مشرقین مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده یا اینکه چون زمین کروی است هر سمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود)
762	مُشْرِقِينَ	آنان که به هنگام طلوع خورشید در وضعیتی قرار می گیرند یا کاری را انجام می دهند(مثلاً عبارت "فَاتَّبِعُوهُمْ مُشْرِقِينَ" یعنی هنگام طلوع خورشید در پی آنان به تعقیب آنان پرداختند)
763	مُشْرِكٌ	آنکه (برای پروردگار متعال) شریک قائل است - مشرک (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
764	مُشْرِكَاتٍ	آن زنانیکه (برای پروردگار متعال) شریک قائلند - زنان مشرک (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
765	مُشْرِكَةً	زنیکه (برای پروردگار متعال) شریک قائل است - زن مشرک (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
766	مُشْرِكُونَ	آنان که (برای پروردگار متعال) شریک قائلند - مشرکان (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
767	مُشْرِكِينَ	آنانکه (برای پروردگار متعال) شریک قائلند - مشرکان (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
768	مَشْعَرٍ	مشعر الحرام یا مزدلفه نام محلی است میان عرفات و منا که پس از وادی یا دره ی مأذمین قرار دارد و حجاج باید بعد از غروب شرعی روز عرفه یعنی پس از پایان وقوف در عرفات در روز نهم ذی حجه به این سمت حرکت کنند تا در مشعر برای مدتی هر چند کوتاه به عنوان یکی از واجبات حج تمتع توقف نمایند و سپس با طلوع آفتاب روز دهم ذی حجه از مشعر به سمت منی حرکت کنند. کلمه مزدلفه از ازدلاف گرفته شده و به معنای تقدم یا نزدیکی و برگرفته شده از زلف است به معنای نزدیک شدن. برای این معنی تعبیر مختلفی ذکر شده است از جمله چون مردم در این مکان به خداوند تقرب پیدا می کنند آن را مزدلفه گفته اند. بعضی نیز از دلاف را به معنی اجتماع دانسته اند، زیرا حجاج در این مکان اجتماع کرده و به هم نزدیک می شوند. مزدلفه در محدوده حرم واقع شده و به همین علت آن را مشعر الحرام گویند. بعضی از افراد طول آن را حدود 4000 متر و برخی طول آن را نیز بیشتر ذکر کرده اند. نام این سرزمین در اصل نام کوهی است که به وادی محشر امتداد می یابد. مشعر از لحاظ لغوی یعنی محلی که مشخصه و علامت است)

769	مُشْفِقُونَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است و اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می‌دارد و می‌ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می‌ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن‌تر می‌شود و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن‌تر می‌شود و از هر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
770	مُشْفِقِينَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است و اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می‌دارد و می‌ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می‌ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود، معنای ترس در آن روشن‌تر می‌شود و چون با حرف فی متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن‌تر می‌شود و از هر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
771	مَشْكَاةٌ	جای چراغ (طاقچه و شکاف بدون منفذ و روزنه‌ای است که در دیوار خانه می‌سازند، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند و این غیر از فانوس است، چون فانوس به جا چراغی متحرک می‌گویند)
772	مَشْكُورًا	سپاسگزاری شده (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
773	مَشَوًا	راه می‌روند
774	مَشْهَدٌ	مشاهده کردن (کلمه مشهد مصدر میمی و به معنای شهود است)
775	مَشْهُودٌ	مشاهده شده - مورد مشاهده (عبارت "ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ" یعنی: آن روزی است که [همه صحنه های آن] مورد مشاهده است)
776	مَشِيدٌ	برافراشته - مرتفع و استوار
777	مُشِيدَةٌ	مرتفع و استوار شده (بروج مشیده یعنی برجهای سخت بنیان . مشیده از تشدید به معنی رفع و بلندی است که اصل آن از "شید" که به معنی گچ است، می‌باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می‌شوند. بروج مشیده معنایش بناهای محکم و بلندی است که در چهار کنج قلعه‌ها می‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند)
778	مَشِيكٌ	راه رفتنت (عبارت "وَأَقْصِدْ فِي مَشِيكَ" کنایه از اعتدال و میانه روی در مسیر زندگی است)
779	مَصَابِيحٌ	چراغها (جمع مصباح)
780	مَصَانِعٌ	قلعه‌های محکم - قصرهای استوار - ساختمانهای عالی (جمع مصنع)
781	مِصْبَاحٌ	چراغ
782	مُصْبِحِينَ	آنانکه به هنگام دمیدن صبح در وضعیتی قرار می‌گیرند یا کاری را انجام می‌دهند (مثلاً "فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ" یعنی یکدیگر را صبح زود صدا زدند. "ذَابِرٌ هُوَ لَاءَ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ: ریشه اینان قطع شده است در حالی که وارد صبح می‌شوند (اینان در حالی صبح می‌کنند که هیچ اثری از آنها باقی نمی‌ماند))
783	مُصَدِّقٌ	تصدیق کننده (در عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" منظور این است که قرآن کریم راست بودن کتابهای پیش از خود و الهی بودنشان را تأیید می‌کند)

784	مُصَدِّقَات	زنان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
785	مُصَدِّقٍ	تصدیق کنندگان - باور دارندگان
786	مُصَدِّقٍ	مردان صدقه دهنده (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
787	مَصْرَ	مصر- شهر(در عبارت " أَهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ ")
788	مُصْرِحُكُمْ	پناه دهنده ی شما - فریاد رس شما (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)
789	مُصْرِحِيَّ	پناه دهنده ی من - فریاد رس من (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)
790	مَصْرِفًا	بازگشتگاه - گریزگاه - محل انصراف (کلمه مصرف اسم مکان از صرف و صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است. عبارت "وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرَفًا " یعنی نمی یابند محلی که به سویی منصرف شوند و از آتش به سویی آن فرار کنند)
791	مَصْرُوفًا	برگشتی - منصرف شده (از صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است)
792	مُصْطَفَيْنَ	برگزیدگان - انتخاب شدگان
793	مُصْفَرًّا	زرد شده
794	مَصْفُوفَةً	کنار هم چیده شده - ردیف شده (از ماده صف، به معنای ردیف قرار گرفتن چند نفر در یک خط است)
795	مُصَفِّي	صاف شده (عسل مصفی، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)
796	مُصْلِح	اصلاحگر - اصلاح کننده
797	مُصْلِحُونَ	اصلاحگران - اصلاح کنندگان
798	مُصْلِحِينَ	اصلاحگران - اصلاح کنندگان
799	مُصَلِّي	محل دعا - محل نماز (کلمه مصلی اسم مکان از صلاة به معنای دعاء است و معنای عبارت "وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی" این است که از مقام ابراهیم (علیه السلام) مکانی برای دعاء بگیرید (از محل مقام ابراهیم به بعد نماز بخوانید اشاره به نماز طواف که از مقام ابراهیم به بعد خوانده می شود))
800	مُصَلِّينَ	نماز گزاران
801	مُصَوِّرٌ	کسی است که پدید آورده های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به یکدیگر مشتبه نشوند - صورتگر
802	مُصِيبَةً	واقعه و حادثه ای که به انسان یا هر چیز اصابت کند - مصیبت (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود مخصوصاً در فارسی، بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد. در عبارت "وَأِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا " به همان معنی مصیبت (حادثه ناگوار) در فارسی است)

803	مُصِيبَهَا	اصابت کننده به او (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
804	مَصِيرُ	بازگشتگاه (منظور از "إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ" این است که سر رشته‌ی هر کاری به دست پروردگار است یا اینکه عاقبت همه با درک هیچ بودن خود و همه چیز بودن پروردگار به او می‌رسند و در عبارت "وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَيَسَّ الْمَصِيرُ" به این اشاره دارد که منشاء ما جهانی دیگر است و مدتی کوتاه به این جهان منتقل شدیم و دوباره به آن عالم برمی‌گردیم)
805	مَصِيرَكُم	بازگشتگاه شما
806	مُصِيطِرٌ	غالب - دارای سیطره (اصل کلمه مصیطر از سیطره است، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می‌کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می‌تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
807	مُصِيطِرُونَ	غالبان - آنان که دارای سیطره اند (اصل کلمه مصیطر از سیطره است، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می‌کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید، اثری که هم می‌تواند همسو با طبیعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
808	مَضَاجِعِ	بسترها - رختخوابها (در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کند و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک که چوب کوچکی است که به عنوان مسواک استفاده می‌شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی‌رساند، او را زد. مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است. در عبارت "تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می‌شود و مفهوم این جمله می‌شود: مؤمنین خواب خود را ترک می‌کنند و به عبادت خدا می‌پردازند)
809	مَضَاجِعِهِمْ	خوابگاههایشان - آرامگاههایشان (مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است و استعاره برای آرامگاه نیز می‌باشد)
810	مُضَارٌّ	زیانبار (از مصدر مضارة است که به معنای ضرر رساندن به غیر است)
811	مُضَاعَفَةٌ	دو چندان شده - چند برابر شده (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است. و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
812	مَضَتْ	گذشت - سپری شد (در عبارت "وَأِنْ يَعْزُبُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ: و اگر برگردند پس به قطع شیوه معمول پیشینیان گذشته است (تکرار شده)" منظور این است این ماجرا چیز تازه ای نیست، توبه شکنی شیوه معمول پیشینیان آنها هم بوده و سنت الهی نیز در مورد آنها ارسال عذاب است)

813	مُضْطَرَّ	دچار اضطراب شده - آن کس که مضرات و سختیها بر او اثر کرده (اسم مفعول باب افتعال از ضرر (یکی از معانی باب افتعال مطاوعه یا اثر پذیری است). در عبارت "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ: یا آن کسی که جواب مضطر (یا همه مضطرها) را هنگامی که دعا می کند، می دهد و شما را جانشینان زمین قرار می دهد" مراد از اجابت مضطر وقتی که او را بخواند این است که خدا دعای دعا کنندگان را مستجاب و حوائجشان را برطرف می کند و اگر قید اضطراب را در بین آورد برای این است که در حال اضطراب، دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گزاف و بیهوده نیست، آدم بیچاره و درمانده معمولاً دعایش خالصانه تر است چون از غیر خدا امیدش بریده و به اضطراب رسیده است. الف و لامی که بر سر مضطر آمده به آن هم معنی یک مضطر خاص می دهد و هم تمامی مضطربان که هر کدام را بگیریم یک منظور صحیح و متمایز از دیگری، از آیه برداشت می شود که البته رساندن چند منظور با یک جمله در قرآن کریم بسیار مرسوم بوده و از زیباییهای آن می باشد. امام صادق علیه السلام در خصوص این آیه می فرماید: "این آیه در خصوص قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نازل شده،
814	مُضْعِفُونَ	چند برابر کنندگان - دارندگان چند برابر
815	مُضْعَغَةٌ	قطعه ای گوشت جویده شده
816	مُضِلٌّ	گمراه کننده
817	مُضِلِّينَ	گمراه کنندگان
818	مَضِيٍّ	گذشت - سپری شد
819	مُضِيًّا	گذشتن - رفتن (معنای جمله فما استطاعوا مضیا و لا يرجعون این است که : نه می توانند به سوی عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دریابند . پس کلمه مضی و رجوع کنایه از برگشتن به حالت سلامت، از باقی ماندن بر حالت عذاب و مسخ، هستند)
820	مُطَاعٍ	مورد اطاعت - اطاعت شونده
821	مَطَرٌ	باران (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می شود و هم به بارانی که خسارت به جا گذارد)
822	مُطَفِّفِينَ	کم فروشان- گرانفروشان (کلمه تطفیف به معنای نقص در کیل و وزن است. گرانفروش نیز نوعی کم فروش است چون فروشنده در مقابل پول زیادی که می گیرد جنس کمی به خریدار می دهد. در روایتی از کتاب اصول کافی آمده است که شخصی مالی را برای امام صادق علیه السلام به دوبرابر قیمت خرید، فروخته بود، (در تجارت کالایی که از مدینه خریداری و در مصر فروخته بود) حضرت از این گرانفروشی وی بسیار ناراحت شدند و آن سود را قبول نکردند)
823	مَطْلَعٍ	زمان طلوع
824	مَطْلَعٍ	محل طلوع
825	مُطَّلِعُونَ	با اطلاعان - با خبران (از اطلاع به معنای مشرف بودن انسان بر چیزی است . و معنای عبارت "قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ" این است که : آیا شما به جهنم اشراف دارید و اهل جهنم را می بینید (و می توانید آن رفیق مرا در جهنم پیدا کنید و ببینید چه حالی دارد ؟))
826	مُطَلِّقَاتُ	زنان طلاق داده شده
827	مَطْلُوبٌ	مطلوب - طلب شده

828	مُطْمَئِنٌ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد. "وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ: در حالی که قلبش اطمینان یافته به ایمان است (ایمان) یقین به اینکه خیر و صلاحش در عمل به دستورات الهی است) در قلبش آرام و قرار گرفته")
829	مُطْمَئِنَةٌ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
830	مُطْمَئِنِينَ	اطمینان یافتگان (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می‌گویند: "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
831	مُطَوِّعِينَ	آنانکه بدون اجبار و اکراه و از روی میل و رغبت کاری را انجام می‌دهند - داوطلبان (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می‌شود. کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات، از این جهت که آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود، گونه ای از تحمیل وجود دارد بنابراین عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأَصْدَقَاتِ" یعنی: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانی که [افزون بر صدقه واجباتشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] می‌پردازند، عیبجویی می‌کنند)
832	مَطَوِّياتٌ	به هم پیچیده شده (منظور از "و السموات مطويات بيمينه" این است که در آن روز سبب‌های زمینی و آسمانی از سببیت می‌افتند و ساقط می‌شوند و آن روز این معنا ظاهر می‌گردد که هیچ مؤثری در عالم هستی بجز پروردگار متعال نیست)
833	مُطَهَّرَةً	پاک شده - پاکیزه
834	مُطَهَّرَكَ	پاک و پاکیزه کننده ی تو
835	مُطَهَّرُونَ	پاک شدگان - پاکیزگان
836	مُطَهَّرِينَ	کسانی که به دنبال پاک کردن خود هستند
837	مُظْلَمًا	در تاریکی قرار گرفته - تاریک (در عبارت "كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِّنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا: مثل اینکه چهره هایشان با قطعه ای از شب که در تاریکی قرار گرفته، پوشانده شده" به این موضوع اشاره دارد که با این که شب خودش تاریک است جایی که زیر سقّی قرار گرفته که نور ماه و ستارگان به آن نمی‌رسد، تاریکتر هم می‌شود)
838	مُظْلَمُونَ	در تاریکی قرار گرفته ها
839	مُظْلَمًا	مظلوم - ستمدیده
840	مَعَ	با
841	مُعَاجِزِينَ	عاجز کنندگان - ناتوان کنندگان (در کلمه معاجز که اسم فاعل می‌باشد، مبالغه در اعجاز نیز نهفته است و بعضی گفته‌اند به معنای مسابقه است و در عبارت "وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ" گویا آیات خدا را به مسافتی تشبیه کرده، که افراد نامبرده در آن مسافت، سعی و دوندگی می‌کنند، تا بلکه بتوانند خدا را به ستوه بیاورند و بر او غلبه کنند)
842	مَعَادٌ	بازگشت گاه - محل بازگشتن - زمان بازگشتن (کلمه معاد اسم محل عود، یا اسم زمان عود است)

843	مَعَاذَ اللَّهِ	پناه می‌برم به الله (معاذ مفعول مطلق "اعوذ بالله" است که به جای فعل نشسته است)
844	مَعَاذِيرُهُ	پوشش‌ها - عذر ها (کلمه معاذیر جمع معذار است و معذار به معنای ستر و پوشش است و معنای عبارت "بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْفًا مَّعَاذِيرُهُ" این است که انسان خودش را خوب می‌شناسد، هر چند که برای پنهان کردن نفس خود پرده‌ها بیندازد، چون همان نفسش شاهد علیه او است. به عبارت دیگر هر انسانی در اعماق وجودش به درستی و نادرستی کردار خود آگاه است منتهی با عذر تراشی گناهان خود را توجیه می‌کند)
845	مَعَارِجُ	درجات بالا - نردبانها (کلمه معارج جمع معرج، که اسم آلت است برای عروج و بالا رفتن یا همان "نردبان" و کنایه است از مقامات و درجات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به پروردگار متعال مانند یک پلکان به ترتیب آنها را طی کرده و عروج می‌کنند)
846	مَعَاشًا	زندگی - مکان زندگی - زمان زندگی (کلمه معاش مصدر میمی و هم اسم زمان و مکان از عیش است و عبارت "وَجَعَلْنَا الْآلِهَارَ مَعَاشًا" به این معنی است که: ما روز را زمان زندگی شما و یا محل زندگی شما قرار دادیم، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب کنید. و اگر آن را مصدر میمی به معنی زندگی بگیریم با فرض اینکه مضافی از آن حذف شده و منظور از معاش طلب معاش بوده معنی آیه می‌شود: ما روز را طلب معاش قرار دادیم. گرچه می‌تواند همزمان هر دو معنی را داشته باشد (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: چه کسانی منظور در آیه ی "وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" که باید با ایشان پیوند نمود؟ فرمود: این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود توهم می‌شود. آنگاه فرمود: زنهار از کسانی مباش که می‌گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
847	مَعَايشَ	وسائل زندگی
848	مُعْتَبِينَ	آنانکه عذر خواهیشان پذیرفته شده - راضی کنندگان (کلمه معتبین جمع اسم فاعل از اعتاب است به معنای ارضا (راضی کردن) و اصل اعتاب به این معنا بوده که پوستی را که درست دباغی نشده، دوباره دباغی کنند، تا اصلاح شود، سپس این کلمه را بطور استعاره در هر عملی که باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت کسی شود استعمال کردند و معنای آیه شریفه ی "فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالْآثَارُ مُتَوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَغْنِبُوا فَمَا هُمْ مِّنَ الْمُعْتَبِينَ" این است که اگر به همین حال صبر کنند، پس آتش منزلگاه و قرارگاهشان است و اگر هم از خدا بخواهند تا از ایشان راضی شود و اعتذار جویند، تا از عذاب رهایی یابند، از آنهایی که خدا از ایشان راضی شود نخواهند بود و اعتاب و اعتذارشان پذیرفته نخواهد شد. به عبارت دیگر نه صبرشان فایده ای دارد نه عذرخواهیشان)
849	مُعْتَدٍ	تجاوزکار - بیرون رونده از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
850	مُعْتَدُونَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)
851	مُعْتَدِينَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می‌دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می‌دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می‌دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدوا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می‌دهد)

852	مُعْتَرٍ	فقیری که برای طلب حاجت نزد انسان آمده باشد و نیاز خود را آشکارا می گوید (در مقابل به فقیری که نیاز خود را مخفی می کند "قانع" می گویند از این جهت که به هر چه به او بدهند قناعت می کند هر چند حاجتش را بر طرف نکند)
853	مُعْجَزٍ	عاجز کننده (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
854	مُعْجَزِي	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
855	مُعْجَزِينَ	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
856	مَعْدُودٍ	اندک - کم شمار
857	مَعْدُودَاتٍ	چند - معدود-اندک - کم شمار (أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ : چند روزی - روزهایی چند)
858	مَعْدُودَةٌ	چند-اندک - کم شمار (أَيَّامًا مَّعْدُودَةٌ : چند روزی، دَرَاهِمَ مَّعْدُودَةٍ : چند درهمی - درهمهایی چند)
859	مُعَذِّبُهَا	عذاب کنندگان آن (در اصل معذبون بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
860	مُعَذِّبُهُمْ	عذاب کننده ی آنها
861	مُعَذِّبِينَ	عذاب کنندگان
862	مُعَذِّبِينَ	عذاب شدگان
863	مَعْدِرَةٌ	از جهت انجام و رفع تکلیف - به جهت داشتن حجت و عذر (آیه ی "وَإِذْ قَالَتْ أُمُّهُ مَنَّهُمْ لِمَ تَعْطُونَ قَوْمًا آلَهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْدِرَةٌ إِلَيْنَا رَبُّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَنْقُورُونَ" یعنی "و هنگامی که گروهی از آنان گفتند: " چرا قومی را موعظه می کنید که الله هلاک کننده یا عذاب کننده آنهاست به صورت عذابی شدید" گفتند: "به این دلیل که در پیشگاه پروردگارتان عذری داشته باشیم(که وظیفه خود را انجام داده ایم و تلاشمان را برای هدایت قوممان انجام داده ایم) و شاید که آنان بپرهیزند(شاید هم سخن ما اثر کند و این کار را نکنند))"
864	مَعْدِرَتُهُمْ	عذر خواهیشان
865	مُعَدِّرُونَ	پوزش طلبان - عذر خواهان
866	مَعْرَةٌ	مکروه و نا ملایم
867	مُعْرَضُونَ	رو گردانها - روی بر گردانندگان(از این جهت که کسی که روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
868	مُعْرَضِينَ	رو گردانها - روی بر گردانندگان(از این جهت که کسی که روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
869	مَعْرُشَاتٍ	داربستی شده ها (از عرش به معنای داربست و آلاچیق است، یعنی سقفی که بر روی پایه‌هایی زده می‌شود، تا بوته‌هایی مو را روی آن بخوابانند . مانند عبارت " جنات معروشات و غیر معروشات "سقف خانه را هم از همین رو عرش می‌نامند فرقی با سقف این است که سقف تنها به طاق خانه گفته می‌شود، ولی عرش به معنای مجموع طاق و پایه‌های آن است، چون عرش در اصل به معنای داربست برای درخت مو یا همان انگور است)

870	مَعْرُوفٌ	شناخته شده و مردم پسند- سازگار با عرف جامعه ی انسانی - معروف(معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند و با آن مانوس باشد و با ذائقه‌ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد و به ذوق نزند. در عباراتی نظیر "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ: و باید از شما گروهی باشند که به سویی همه ی خیر و خوبیها دعوت نمایند و به کارهای معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر کنند و از کارهای زشت بازدارند"، از آنجایی که در قرآن کریم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دینداری نهی نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ: در دین، هیچ اکراه و اجباری نیست") این امر ونهی در مورد کارهایی است که به حقوق انسانها نسبت به یکدیگر مرتبط است نه رفتاری که هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً کسی که به مردم ظلم می کند را باید امر نمود که با عرف جامعه یا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول باید با ملایمت و سخن لَین و نرم و در مراحل انتهایی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار کردن مردم به انجام امور دینی که رابطه بین آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صریح با کلام پروردگار است و اتفاقاً کسی که مردم را در این مورد مجبور می سازد را باید مجبور و امر ونهی نمود تا دست از عمل ناشایستش که باعث تنفر مردم از دین می شود، بردارد. امام حسین علیه السلام می فرمایند: "به یقین امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام، دادن حق ستمدیدگان، مخالفت با ظالم، تقسیم عادلانه بیت المال، گرفتن صدقات و رساندن آنها به مستحقان می باشد"(تحف العقول))
871	مَعْرُوفَةٌ	شناخته شده و مردم پسند- سازگار با عرف جامعه ی انسانی - معروف(معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند و با آن مانوس باشد و با ذائقه‌ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد و به ذوق نزند)
872	مَعَزٌ	بز
873	مَعَزَلٌ	کنار (کلمه معزل اسم مکان از عزل است)
874	مَعْرُولُونَ	برکناران
875	مَعْشَارٌ	یک دهم
876	مَعْشَرٌ	گروه
877	مُعْصِرَاتٍ	ابرهایی بارنده- فشارنده ها - متراکم کننده ها(بعضی گفته اند : به معنای بادهایی است که ابرها را می فشارد تا ببارد و کلمه ثجاج به معنای ابری است که بسیار آب بریزد و بنا بر این در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا " ، علاوه بر این معنی که معصرات را صفت ابر گرفته و معنی کنیم از ابرهای متراکم آبی بسیار ریزان نازل نمودیم. می توانیم کلمه من را به معنای باء بگیریم ، و معنا چنین شود ما به وسیله بادهای فشار آورنده آبی ریزان نازل کردیم)
878	مَعْصِيَةٌ	نافرمانی - معصیت(از عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
879	مَعْصِيَتٍ	نافرمانی - معصیت(از عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعصي معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان به معنای متاثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
880	مُعْطَلَةٌ	تعطیل شده (بئر معطله یعنی چاهی که دیگر کسی از اهل آبادی کنار آن نمی آید تا آب بردارد، چون کسی در آبادی نمانده)

881	مُعَقَّبٌ	باز دارنده - عقب اندازنده
882	مُعَقَّبَاتٌ	مأموران (در اصل به معنی بازدارنده ها و عقب اندازنده هاست ولی اصطلاحی است برای مأمورانی که از طرف حاکمی مسئول اجرای حکم حاکمند و از هرچه که در حکم حاکم اخلاص کند، جلوگیری می کنند و منظور از "ما بین یدیه و من خلفه" در عبارت "لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ" حالات و موقعیتهای جسمی و روحی آینده و گذشته انسان است. پس آیه به این اشاره دارد که از طرف پروردگار فرشته هایی مأمورند تا آنچه پروردگار درمورد بنده ای اراده و حکم نموده، مو به مو اجرا شود کردار گذشته اش ثبت و ضبط گردد و آینده اش نیز بر اساس فرمول و معادله ای که پروردگار تعالی وضع نموده، اتفاق افتد و این معادله هم شامل اجزای ثابت و تغییر ناپذیر است و هم شامل متغیر هایی از قبیل اعمال بندگان می باشد، که اندازه و کیفیت آنها نیز در جواب معادله و نتیجه مؤثر است. پس چون اصل معادله و قوانین را پروردگار تعیین نموده هر چه پروردگار خواست، همان می شود ولی چون خودش اجازه تغییر به برخی از اجزای آن معادله داده اعمال بندگان نیز در نتیجه مؤثر است عدم توجه به همین نکته ظریف برخی را به این اعتقاد غلط کشانده که چون هرچه پروردگار خواست همان می شود پس ما دخالتی در سرنوشتمان نداریم و همین باور غلط آنها را به بند و باری و نهایتاً بدبختی و شقاوت می کشاند در حالی که اجازه تغییر سرنوشت در اثر اعمال و نیتهایمان نیز جزئی از خواست پروردگار است گرچه موضوع آیه شامل همه وقایع زندگی انسان است به شکل خاص به زمان مرگ او نیز اشاره دارد که در روایتی از امام صادق علیه السلام به آن اشاره شده است: "هیچ بنده ای نیست مگر اینکه دو فرشته همراه او است که از او مراقبت می کنند پس وقتی آن امر از نزد پروردگار بیايد (فرمان الهی بر پایان زندگی او صادر شود) او را با امر الهی تنها می گذارند". از آنجا که گذر زمان بسیار سریع است به نحوی که شما نمی توانید لحظه ای را به عنوان زمان حال ثبت و نگه داری کنید زمان را به دو قسمت گذشته و آینده تقسیم نموده و سخنی از زمان حال به میان نیاورده است در واقع شما نمی توانید بگویید فلان اتفاق الآن واقع شده چون در مقیاس زمان یا آن اتفاق در گذشته رخ داده یا در آینده به وقوع می پیوندد. به دقت بی نظیر گزینش کلمات در قرآن کریم توجه کنید)
883	مَعَكَ	با تو
884	مَعَكُمْ	با شما
885	مَعَكُمْا	با شما دونفر
886	مَعْكُوفًا	باز داشت شده (اسم مفعول از مصدر عكوف به معنی اقامت در یکجا و ممنوع شدن از رفتن به این طرف و آن طرف است)
887	مُعَلِّقَةٌ	بلاتکلیف - پا در هوا - معلق - آویزان
888	مُعَلِّمٌ	یاد داده شده (اسم مفعول از تعلیم)
889	مَعْلُومٌ	معلوم - مشخص - دانسته شده
890	مَعْلُومَاتٌ	معلومها - دانسته شده ها - مشخصها
891	مُعَمَّرٌ	آن کس که عمرش طولانی شده
892	مَعْمُورٌ	آباد - آباد شده (بعضی گفته اند : مراد از بیت معمور کعبه مکرمه است، چون کعبه اولین خانه ای بود که برای عبادت مردم بنا شد و همواره از اولین روز بنایش (چهار هزار سال پیش) تاکنون آباد و معمور بوده است، همچنان که قرآن کریم در باره اش می فرماید : "ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مباركا و هدي للعالمين" ولی در روایات آمده که بیت معمور خانه ای است در آسمان، برابر کعبه که محل زیارت ملائکه است)

893	مَعَنَا	با ما
894	مُعَوِّقِينَ	منصرف کنندگان - تأخیر اندازندگان - باز دارندگان - به تعویق اندازندگان - امروز و فردا کنندگان (معوّقین اسم فاعل از تعویق است)
895	مَعَهُ	با او
896	مَعَهَا	با او (مؤنث)
897	مَعَهُمْ	با آنان
898	مَعِيَ	با من
899	مَعِيشَةً	آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند- زندگی (کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
900	مَعِيشَتَهَا	زندگیش (معیشت: آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
901	مَعِيشَتَهُمْ	زندگیشان (معیشت: آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار به کار می‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
902	مَعِينٍ	آب جاری بر روی زمین - چشمه سار- زلال - آب و شرابی که در ظرف بلورین و شفاف باشد و از پشت ظرف دیده شود(در عبارت "وَأَوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ" هر دو را به سرزمینی بلند که جایی هموار و چشمه سار بود منزل دادیم"، به معنی چشمه سار آمده است. کلمه معین در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد و این کلمه از ماده عین مشتق شده، وقتی می‌گویند: عان الماء معینش این است که: آب ظاهر گشت و روی زمین جریان یافت در عبارت "يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ" زلال بودن آب و یا شراب مقصود است و به همین جهت دنبالش فرمود: بیضاء. بیضاء لذة للشاربين - یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی‌اش برای نوشندگان لذت بخش است)
903	مَعَارَاتٍ	غارها - نهانگاهها(کلمه مغار به معنای محلی است که انسان در آن فرو رفته، خود را از دیدگان پوشیده و پنهان می‌سازد، و نیز به معنای غاری است که در کوه می‌باشد)
904	مَغَارِبٍ	مغربها - محلّهای غروب (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
905	مَغَارِبَهَا	مغربش - محلّهای غروبش (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
906	مُعَاضِبًا	خشمگین

907	مَعَانِمَ	غنیمت ها - فایده ها (کلمه مغانم جمع مغنم است و مغنم به معنای غنیمت است)
908	مُعْتَسِلٌ	برای شستشو (در اصل "طلب شده برای شستشو". اسم مفعول باب افتعال که یکی از معانی باب افتعال "طلب کردن" است)
909	مَغْرَبٌ	مغرب- محل غروب
910	مَغْرِبِینَ	دو مغرب - دو محل غروب (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه ای از کره زمین مغرب می باشد نسبت به قرینه ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می شود از طرفی با همین فرض می توان برای کره ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد)
911	مُعْرِقُونَ	غرق شدگان
912	مُعْرِقِينَ	غرق شدگان
913	مَعْرَمٌ	کسی که بی جهت مجبور به پرداخت خسارتی که خود مسببش نبوده شود - ضرر و خسارتی که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد (کلمه عَرَم به معنی ضرر و خسارتی است که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد در نتیجه کلمه معرم به معنای چنین کسی خواهد بود و معنای عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَعْرَمٍ مَثْقَلُونَ" یا این که نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالتت مطالبه کرده‌ای و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟)
914	مُعْرَمُونَ	در غرامت و خسارت سنگین واقع شده ها
915	مَعْشِيٍّ	بیهوش شده - غش کرده (از کلمه غشیه و غشاوة به معنای پوشاندن و پیچیدن چیزی در لفافه است. "نظر المغشي عليه من الموت" نگاهی است که محتضر (آنکه در آستانه مرگ قرار گرفته) به اطرافیان می‌افکند بدون اینکه پلک را بهم زند)
916	مَغْضُوبٌ	مورد غضب و خشم واقع شده (عبارت "غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ" یعنی: نه راه آنان که کسی را که مورد غضب (الهی) واقع شده بر آنان حاکم و فرمانرواست (دانسته و عمداً از شیطان یا طاغوت پیروی می کنند) در اغلب ترجمه ها این عبارت "نه راه آنان که بر آنها خشم گرفته شده" ترجمه می شود، که صحیح نیست چون در این ترجمه ها، از مغضوب که یک اسم (کسی که مورد خشم واقع شده) است به عنوان فعل، استفاده شده است. از طرفی ترکیب "الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ" یک ترکیب مضاف و مضاف الیه نیست چون مضاف "أَلَّا" نمی گیرد)
917	مَغْفِرَةً	آمرزش (عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد. در عبارت "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ"، در اینجا نکره آوردن کلمه "مَغْفِرَةٌ" بزرگی و غیر منتظره بودن آن آمرزش را می رساند)
918	مَغْلُوبٌ	مغلوب
919	مَغْلُولَةٌ	بسته (دست به گردن بستن در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ" کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن و مقابل بسط ید است که کنایه از بذل و بخشش می‌باشد و این که هر چه به دستش آید از دست خود فرو بریزد، به طوری که هیچ چیز برای خود باقی نمی‌گذارد، مانند کسی که کاملاً دست خود را در مقابل باران گشوده و حتی قطره‌ای از آن در دست وی باقی نمی‌ماند و این تعبیر بلیغ‌ترین و رساترین تعبیر در مورد نهی از افراط و تفریط در انفاق است)

920	مُعْنُونَ	بی نیاز کنندگان- برطرف کنندگان(کلمه مغنون جمع اسم فاعل از اغناء است)
921	مُعِيرًا	تغییر دهنده
922	مُغِيرَاتِ	سوارانی که غافلگیرانه به دشمن هجوم می‌برند(کلمه مغیرات جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال اغارة است و اغارة و همچنین غارة به معنای سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهانی است و این جمله که به ظاهر و مجازاً صفت خیل(اسبان) قرار گرفته، در واقع صفت سواران صاحب خیل است و معنایش این است که : سوگند می‌خورم به سوارانی که در هنگام صبح و به ناگهانی بر دشمن هجوم می‌آورند)
923	مَفَاتِحُ	کلیدها
924	مَفَاتِحُهُ	کلیدهایش
925	مَفَازًا	ظفر یافتن و رسیدن به هدف - کامیابی
926	مَفَازَةً	نجات (مفازة مصدر میمی از فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ" حرف باء که بر سر این کلمه در آمده بای ملابست و یا سببیت است، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده، سبب نجات ایشان است)
927	مَفَازَتِهِمْ	ظفر یافتن و رسیدن به هدفشان - کامیابی‌شان(مفازة مصدر میمی از فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ" حرف باء که بر سر این کلمه در آمده بای ملابست و یا سببیت است، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده، سبب نجات ایشان است)
928	مُفْتَحَةً	باز شده گشوده شده
929	مُفْتَرٍ	افتراء زننده(افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
930	مُفْتَرُونَ	افتراء زنندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
931	مُفْتَرِي	افتراء بسته شده - به دروغ نسبت داده شده(افتراء : کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)

932	مُفْتَرِيَاتٍ	افتراء بسته شده ها - به دروغ نسبت داده شده ها (افتراء : کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
933	مُفْتَرِينَ	افتراء زنندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : کاري را به غير کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
934	مَفْتُونٌ	در بلا و هلاکت افتاده (در عبارت "يَأْيِيْكُمُ الْمَفْتُونُ" منظور از بلا و هلاکت جنون و دیوانگی است و معنی آیه می شود: "که کدام يك از شما دچار جنون اند" کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننكم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناك فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنة: شما را به خیر و شر می آزمایشیم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
935	مَفْرٌ	گریزگاه - محل فرار
936	مُفْرَطُونَ	پیشگامان(فرط و یا افراط در اصل معنایش تقدم و جلو آمدن است و افراط به معنای اسراف و زیاده روی در آمدن است همچنانکه تفریط کوتاهی در آن است و فَرَط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند و وقتی گفته می شود: افراطه معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده پس عبارت "لَا جَرَمَ أَنْ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ" یعنی: ثابت و یقینی است که برای آنها آن آتش معروف است و اینکه آنان پیشگامانند(آنان که خرافات را وارد دین الهی می کنند، جلوتر از بقیه وارد جهنم می شوند))
937	مَفْرُوضاً	مقرر شده - تعیین شده - واجب شده- جدا شده و کنار گذاشته شده (کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است)
938	مُفْسِدَ	فسادگر- تباه کننده-عامل فساد و تباهی
939	مُفْسِدُونَ	فسادگران- تباه کنندگان-عاملان فساد و تباهی
940	مُفْسِدِينَ	فسادگران- تباه کنندگان-عاملان فساد و تباهی

941	مُفَصَّلًا	به صورت روشن و واضح - جزء به جزء شده - فصل به فصل شده - به تفصیل بیان شده (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد. به عبارت دیگر تفصیل به معنای بیان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصیل الکتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن (عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت علیهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است برای فهم آیات متشابه قرآن (آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متأسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است (کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
942	مُفَصَّلَاتٌ	به صورت روشن و واضحها - جزء به جزء شده ها - فصل به فصل شده ها- به تفصیل بیان شده ها (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد. به عبارت دیگر تفصیل به معنای بیان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصیل الکتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن (عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت علیهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است برای فهم آیات متشابه قرآن (آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متأسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است (کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
943	مَفْعُولًا	انجام شده ("أَنْ أَمُرُ اللَّهَ مَفْعُولًا" : همواره فرمان خداوند شدنی است)
944	مُفْلِحُونَ	رستگاران - رها شدگان - نجات یافتگان (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
945	مُفْلِحِينَ	رستگاران - رها شدگان - نجات یافتگان (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
946	مَقَابِرَ	قبرها (جمع مقبره است، که - به کسره میم یا فتحه آن - به معنای محل قبر است)
947	مَقَاعِدَ	محلهاي نشستن (جمع مقعد)

948	مَقَالِيدُ	کلیدها (این کلمه جمعی است که مفرد ندارد)
949	مَقَام	محل قیام - محل ایستادن - محل ثبوت و پابرجایی هر چیز - محل اقامت. (مقام ابراهیم سنگی است در 13 متری کعبه که جای پای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام به معجزه بر آن مانده و هم اکنون در محفظه ای به شکل شش ضلعی قرار داده شده است و به استناد عبارت " وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی " نماز واجب طواف از لحاظ مکانی با در نظر گرفتن کعبه به عنوان مبدأ باید از مقام ابراهیم به بعد خوانده شود)
950	مُقَامًا	اقامتگاه
951	مُقَامَةً	اقامت (دار المقامه آن منزلی است که کسی از آن بیرون نمی‌رود و از آنجا به جای دیگر کوچ نمی‌کند)
952	مَقَامِعُ	پتکها - گرزها (جمع مقمعة به معنای پتک و گرز است)
953	مَقَامِكَ	جایت
954	مَقَامَهُمَا	در جای آن دو (کلمه مقام در اصل، اسم مکان (مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان (زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن)، ولی در موارد بسیاری، صفات و احوال چیزی به نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می‌شود و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می‌گویند مثل آن آیهای که در مورد شهادت می‌فرماید: فاخران یقومان مقامهما و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت: ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله و قول ملائکه که گفتند: و ما منا الا له مقام معلوم)
955	مَقَامِي	مقام من - اقامت طولانی من (کلمه مقام در اصل، اسم مکان (مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان (زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن)، ولی در موارد بسیاری، صفات و احوال چیزی به نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می‌شود و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می‌گویند، مثل آن آیهای که در مورد شهادت می‌فرماید: فاخران یقومان مقامهما و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت: ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله و قول ملائکه که گفتند: و ما منا الا له مقام معلوم. در عبارت "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگار ترسید دو بهشت است"، ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می‌شود)
956	مَقْبُوحِينَ	زشت رویان
957	مَقْبُوضَةً	گرفته شده (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
958	مَقَّتْ	خشم شدید - منفور - شدیدترین مرحله خشم
959	مُقْتَحِمٌ	داخل شونده با سختی و دشواری (مقتحم اسم فاعل از اقتحام است)
960	مُقْتَدِرٌ	قادر و توانا با قدرتی عظیم و همیشگی (کلمه مقتدر نیز معنیش نزدیک به کلمه قدیر است و به همین معنا است چیزی که هست در غیر پروردگار متعال هم استعمال می‌شود و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می‌اندازد و خود را قدرتمند و انمود می‌کند)
961	مُقْتَدِرُونَ	آنانکه توانایی انجام هر کاری که اراده کنند را دارند (کلمه مقتدر معنایش نزدیک با کلمه قدیر است و به همین معنا است چیزی که هست در غیر پروردگار متعال هم استعمال می‌شود و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می‌اندازد و خود را قدرتمند و انمود می‌کند)
962	مُقْتَدُونَ	اقتدا کنندگان
963	مُقْتَرٌ	تنگدست - کسی که در ضیق مالی قرار داشته باشد

964	مُقْتَرِفُونَ	فراهم آوردندگان- به دست آوردندگان (از اقتراف به معنای اکتساب است)
965	مُقْتَرِنِينَ	مقتارنین - همراهان
966	مُقْتَسِمِينَ	قسمت کنندگان - جزء کنندگان - تفرقه افکنان (منظور کسانی هستند که به جای اینکه قرآن را یکپارچه قبول کنند و به کار برند قسمتی را که مطابق میلشان بوده پذیرفته و بقیه را رها کرده اند یا آیاتش را بدون در نظر گرفتن رابطه ی آنها با دیگر آیات تفسیر می کنند مثلاً بدون در نظر گرفتن آیاتی که وقت نمازهای یومیه را نیز بیان کرده فقط با استناد به آیه " اقم الصلوة لذكری: نماز را برای یاد من به پا دارید" می گویند همین که به یاد پروردگار باشی کافیهست و لازم نیست که حتماً نماز بخوانی)
967	مُقْتَصِدٌ	میانه رو- معتدل (اقتصاد به معنای گرفتن قصد و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است و امت مقتصد امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خست فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حد بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
968	مُقْتَصِدَةٌ	میانه رو (اقتصاد به معنای گرفتن قصد و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است و امت مقتصد امتی است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خست فرمان دین است و نه بذل و انفاق بیش از حد بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
969	مَقْتَكُمُ	خشم شدید شما
970	مَقْدَارٌ	مقدار - اندازه (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
971	مَقْدَارُهُ	مقدارش - اندازه اش (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
972	مُقَدَّسٌ	پاک شده - طاهر شده
973	مُقَدَّسَةٌ	پاک شده - طاهر شده

974	مَقْدُوراً	اندازه گیری شده (از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازمگیری است. در اصل معنای قدر ضیق و تنگی است، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است و تعیین محدوده معادل تعیین منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنین کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری، به طوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
975	مَقَرَّبَةً	قربابت و خویشاوندی نسبی
976	مُقَرَّبُونَ	نزدیک شده ها
977	مُقَرَّبِينَ	نزدیک شده ها
978	مُقَرَّنِينَ	به هم بسته شده ها - کنار هم قرار داده شده ها(کلمه مقَرَّنین از ماده تَقَرَّین است که به معنای جمع نمودن و قرین کردن چیزی است با چیزی دیگری از همان جنس و عبارت "مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ" یعنی اسیرانی که با غل و زنجیر کنار هم قرار داده شده اند و "غُلٌ قید و طوقی است که با آن دست و پای مجرم را به گردنش می بندند تا خواری و ذلت او را بنمایانند)
979	مُقَرَّنِينَ	طاقت داران - توانمندان (کلمه مقَرَّنین به معنای مطیعین است چون مصدر اقران به معنای اطاقه است. عبارت "سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّنِينَ" یعنی :منزه است آن خدایی که این (مرکب) را برای ما مسخر کرد و گر نه ما نمی توانستیم آن را رام خود کنیم)
980	مُقَسِّطِينَ	دادگران - عدالت گستران (اسم فاعل از کلمه اِقْساط به معنای آن که به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی)
981	مُقَسِّمَاتٍ	تقسیم کنندگان (عبارت "فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا " به فرشتگانی اشاره دارد که کارشان این است که به امر پروردگار عمل می کنند و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقامهایی که دارند تقسیم می کنند . امر پروردگار صاحب عرش، در خلقت و تدبیر، امری است واحد، ولی وقتی این امر واحد را ملائکه ای حمل می کنند که پست های مختلف و ماموریت های گوناگون دارند، قهراً همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می شود و همچنین این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مامور پدید آوردن حوادث جزئی عالمند، در آنجا دیگر بیشتر تکه تکه می شود و تکثیر می پذیرد)
982	مَقْسُومٌ	تقسیم شده
983	مُقَصِّرِينَ	کوتاه کنندگان - آنان که عمل تقصیر را انجام می دهند (یکی از اعمال حج که کوتاه کردن ناخن بعد از سعی صفا و مروه می باشد و با این عمل از احرام خارج می شوند)
984	مَقْصُورَاتٌ	محدود شده ها عبارت "حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ " یعنی حوریانی که از خیمه هایشان بیرون نمی روند لذا از دستبرد اجانب محفوظند و زنانی مبتذل نیستند، که غیر شوهرانشان نیز ایشان را تماشا کنند)

985	مَقْضِيًّا	حتمی - مقرر شده - حکم شده (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود). عبارت "قَضَى زَيْدٌ مَهْجًا وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زن به پایان برد (طلاق داد). امام صادق علیه السلام فرمود : اجل مقضی همان اجل حتمی است که خدای تعالی به وقوع حتمی آن حکم فرموده و اجل مسمی آن اجلی است که ممکن است نسبت به وقوع آن بدا حاصل شود و خداوند هر قدر بخواهد آنرا جلو انداخته و یا به تعویق بیندازد و لیکن در اجل حتمی تقدیم و تاخیری نیست)
986	مَقْطُوعٌ	قطع شده
987	مَقْطُوعَةٌ	قطع شده
988	مَقْعَدٌ	محل نشستن - مجلس (در عبارت "مَقْعَدٌ صِدْقٌ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه ای هست)
989	مَقْعَدِهِمْ	محل نشستنتان - مجلسشان
990	مُقَمَّحُونَ	سر بالا برده شده ها (کلمه مقمchon اسم مفعول از ماده اقماح است و اقماح به معنای سر بلند کردن است . از این کلمه برمی آید غلهایی که در گردن اهل دوزخ به کار می رود، طوری است که بین سینه تا زیر چانه آنان را پر می کند، به طوری که سرهایشان رو به بالا قرار می گیرد و دیگر نمی توانند سر را پایین آورند و راه پیش روی خود را ببینند)
991	مُقَنْطَرَةٌ	به صورت قنطار در آمده (قنطار به معنای مقدار طلائی است که در یک پوست گاو بگنجد و یا به معنای پوستی پر از طلا است. عبارت "الْقَنَاطِيرُ الْمُقَنْطَرَةُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ" کنایه از گنجینه های پر از طلا و نقره است)
992	مُقَنَّعِي	سر بلند کرده ها(در اصل مقنعین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
993	مُقَوِّينَ	صحرا نشینان و بیابان گردان - سرگردانان و بیچارگان - در بیابان مانده ها- تهی دستان ("مقوین" که در اصل مقوئین بوده است، جمع اسم فاعل از باب افعال اقواء است و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد)
994	مُقْتِنًا	توانا و مقتدر و نیرومند- روزی دهنده و قوت دهنده - نگهبان و شاهد و حسابرس
995	مَقِيلًا	خوابگاه - استراحتگاه
996	مُقِيمٍ	پاینده - ثابتی که هرگز زایل نشود و تمامی نداشته باشد - همیشه و بسیار برپادارنده - برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد - اقامت کننده - جای گیر - ثابت و ماندگار ("وَلَهَا لِبَسِيلٍ مُقِيمٍ" حجر 76): و سوگند که به یقین آن (بقایای شهر قوم لوط) در مسیر راهی ثابت و ماندگار است (منظور این است که شهر لوط در مسیر و جاده همیشگی بین مدینه و شام قرار دارد)
997	مُقِيمِي	برپا دارندگان (مقیم: برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد. در اصل مقیمین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
998	مُقِيمِينَ	برپا دارندگان (مقیم: برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشود و تمامی نداشته باشد)
999	مُكَاءٌ	سوت - سوت زدن
1000	مَكَانٌ	مکان - جا - محل

1001	مَكَاتِكُمْ	مکان شما- جاي شما - محل شما - جایگاه خودتان
1002	مَكَاتِهِمْ	مکان آنها- جاي آنها - محل آنها
1003	مَكَانَكُمْ	در جایگاه خود بایستید - همانجا که هستید بمانید
1004	مَكَانُهُ	مکان او- جاي او- محل او
1005	مُكَبًّا	صورت بر زمین نهاده (کلمه مکب اسم فاعل از اکباب (باب افعال) است و اکباب الشيء علي وجهه به معنای آن است که کسی را به رو به زمین بیندازي. عبارت "يَمْشِي مُكَبًّا عَلَيَّ وَجْهَهُ" یعنی با صورت روی زمین می خزد)
1006	مَكَّةَ	مکه (شهری که مسجدالحرام و کعبه در آن قرار دارد و وطن رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) می باشد. این شهر پس از اقامت حضرت هاجر و اسماعیل علیهما السلام در کنار کعبه و پدید آمدن معجزه وار چشمه ی زمزم، به تدرج شکل گرفته است)
1007	مَكْتُوبًا	نوشته شده
1008	مَكْتَّ	درنگ کرد - مکث نمود (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
1009	مُكْثَّ	درنگ و تأمل - مکث (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
1010	مُكْذِبُونَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
1011	مُكْذِبِينَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
1012	مَكْذُوب	دروغ- دروغ شده (وَعَدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ: وعده ی دروغ نشده به این معنی که نه از ابتدا به دروغ وعده داده شده و نه کسی می تواند مانع انجامش شود تا صحتش نقض گردد)
1013	مَكْرَ	مکر کرد - حيله گري کرد - نقشه کشید (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداري و چنین مکرري به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداري، که از پروردگار سر نمی زنی یا به معنای این است که شخصي دیگرري را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنین مکرری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1014	مَكْرَ	مکر - حيله - نقشه کشیدن- غافلگیر کردن (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداري و چنین مکرري به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداري، که از پروردگار سر نمی زنی یا به معنای این است که شخصي دیگرري را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنین مکرری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)

1015	مَكْرُمُوْهُ	آن نیرنگ را اندیشیده اید- آن حيله را به کار بردید - نقشه اش را کشیدید(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرین" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1016	مُکْرِمٍ	احترام کننده - اکرام کننده (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
1017	مُکْرَمَةً	بسیار اکرام شده - بسیار گرامی و ارجمند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
1018	مُکْرَمُونَ	اکرام شدگان - گرامی و ارجمندان
1019	مُکْرَمِينَ	محترمین - اکرام شدگان - تکریم شدگان (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
1020	مَكْرَتًا	نقشه کشیدیم(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرین" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1021	مَكْرُواً	مکر کردند - حيله گری کردند - نقشه کشیدند(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک واداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرین" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت واداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1022	مَكْرُوْهًا	ناپسند - آنچه مورد کراهت است

1023	مَكْرِهَم	مکرشان - حيله شان - نقشه شان (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری و چنین مکر به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکر بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1024	مَكْرِهِنَّ	مکر آن زنان - حيله ي آن زنان - نقشه آن زنان (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری و چنین مکر به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماکرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکر بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1025	مَكْظُومٌ	نفس گرفته شده - نفس بند آمده (کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می گویند: فلانی نفسش بیرون نمی آید و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود (با دلی مالا مال از اندوه) و همچنین کظم غیظ، حبس خشم است و جمله و الکاظمین الغیظ به همین معنا است)
1026	مُكَلِّينَ	کسانی که که سگ ها را برای شکار تعلیم می دهند
1027	مَكَّنَا	قدرت و تمکین بسیار دادیم- امکانات بسیار دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِیْمَا اِنْ مَّكَّنَّاكُمْ فِیْهِ" به این معنی است که: ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم. از معانی که باب تفعل به اصل فعل اضافه می کند کثرت است)

1028	مَكْنَاكُم	به شما قدرت و تمکین بسیار دادیم - به شما امکانات بسیار دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که : ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم. از معانی که باب تفعیل به اصل فعل اضافه می کند کثرت است)
1029	مَكْنَاهُمْ	به آنان قدرت و تمکین بسیار دادیم - به آنان امکانات بسیار دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که : ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم. از معانی که باب تفعیل به اصل فعل اضافه می کند کثرت است)
1030	مَكْنُونٍ	پنهان شده و ذخیره شده (منظور از تشبیه حوریان به بیض مکنون این است که : همانطور که تخم مرغ مادامی که در زیر پر مرغ و یا در لانه و یا در جای دیگر محفوظ می باشد، همچنان دست نخورده می ماند و غباری بر آن نمی نشیند حوریان نیز این طورند . بعضی دیگر گفته اند : منظور تشبیه آنان به باطن تخم است، قبل از آنکه شکسته شود و دست خورده گردد منظور از نسبت "کتاب مکنون" به قرآن کریم از این جهت است که از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است)
1031	مَكْنِي	به من قدرت و تمکین داد - به من امکانات داد (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که : ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)
1032	مَكِّيَالٍ	وسیله ای که کالاهای آن، کیل و یا وزن می شوند
1033	مَكِيدُونَ	اسیر نیرنگ شده ها (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
1034	مَكِينٌ	صاحب مقام و منزلت - بسیار و همیشه دارای امکانات (در عبارت "قَالَ إِنَّكَ أَلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ" پادشاه با "مکین" خطاب کردن حضرت یوسف می خواهد بگوید که هر چه خواهی را در اختیار تو قرار می دهم چون تو را شخصی امین می دانم)
1035	مِلءٌ	به اندازه ی اکندگی - به اندازه ی پُری (کلمه ملء به معنای پری ظرف است از چیزی که در آن ریخته باشند . در عبارت "ملء الارض ذهباً" کره زمین ظرفی فرض شده که مالامال از طلا باشد)
1036	مُلَّتْ	پر شده

1037	مُلْتَّ	پرمي شدي
1038	مَلَّه	جمعيت عظيم و متفققش - اشراف و بزرگان قومش - درباريانش (كلمه ملا به معنای جماعتي از مردم است كه بر يك نظريه اتفاق كرده‌اند و اگر چنين جمعيتي را ملا ناميدند براي اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملا گفته‌اند كه هيبت آنان دل‌ها و زينت و جمالشان چشم‌ها را پر مي‌كند. و منظور از ملا اُعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملا اُعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي‌دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يسطيعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا)
1039	مَلَّهْم	جمعيت عظيم و متفققشان - اشراف و بزرگان قومشان - درباريانشان (كلمه ملا به معنای جماعتي از مردم است كه بر يك نظريه اتفاق كرده‌اند و اگر چنين جمعيتي را ملا ناميدند براي اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملا گفته‌اند كه هيبت آنان دل‌ها و زينت و جمالشان چشم‌ها را پر مي‌كند. و منظور از ملا اُعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملا اُعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي‌دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يسطيعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا)
1040	مَلَائِكَةُ	فرشتگان (جمع مَلَك)
1041	مَلَائِكَتُهُ	فرشتگانش
1042	مُلَاق	ملاقات كننده
1043	مُلَاقُوا	ملاقات كنندگان (در اصل ملاقون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1044	مُلَاقُوهُ	ملاقات كنندگان او (در اصل ملاقون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1045	مُلَاقِيكُمْ	ملاقات كننده هاي شما (در اصل ملاقين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1046	مُلَاقِيهِ	ملاقات كننده هاي او (در اصل ملاقين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1047	مَلَا	جمعيت عظيمي كه بر يك نظر متفققند - اشراف و بزرگان قوم - درباريان (جمعيت عظيمي كه بر يك نظر متفققند، اشراف و بزرگان قوم، درباريان، ملا به معنای جماعتي از مردم است كه بر يك نظريه اتفاق دارند از اين جهت كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملا گفته اند كه هيبت آنان دل‌ها و زرق و برق زندگیشان چشم‌ها را پر مي‌كند و منظور از ملا اُعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملا اُعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي‌دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يسطيعون انهم عن السمع لمعزولون و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا، بدان اشاره دارد)

1048	مَلَّةٌ	دین - کیش - آیین - طریقه‌ای که انتخاب و اتخاذ شده باشد
1049	مُلْتَحِداً	محل میل کردن - پناهگاه (اسم مکان و به معنای محلی که شخص مورد آسیب، خود را به آن محل کنار بکشد، تا از شری که متوجه او است ایمان بماند)
1050	مِلَّتُکُمْ	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده شما - آیین شما
1051	مِلَّتِنَا	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده ما - آیین ما
1052	مِلَّتِهِمْ	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده آنان - آیین آنان
1053	مَلَجَاً	پناهگاه (کلمه ملجا به معنای آن نقطه‌ای است که آدمی بدان پناهنده و متحصن می‌شود)
1054	مِلْحٌ	آبی که طعمش بر گشته باشد
1055	مَلْعُونَةٌ	لعنت شده (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می‌شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می‌شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می‌گردد)
1056	مَلْعُونِینَ	لعنت شدگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می‌شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می‌شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می‌گردد)
1057	مُلْفُونٌ	افکننده ها - اندازنده ها (عبارت "أَلْفُوا مَا أَنْتُمْ مُلْفُونَ" یعنی هرچه قصد افکندنش را دارید بیفکنید)
1058	مُلْقِیَاتٍ	الفا کنندگان (القاء به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1059	مُلْقِینَ	افکننده ها - اندازنده ها
1060	مَلِكٌ	شاه - فرمانروا - کسی که مقام حکمرانی در نظام جامعه مختص به او است - مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت - پادشاه
1061	مُلْکٌ	حکومت (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
1062	مَلِکٌ	فرشته - فرشته ها (کلمه ملک هم در مورد یک نفر اطلاق می‌شود و هم در مورد جمع و در عبارت "و الملک علی أرجائها" جمع است)
1063	مَلِکُ الْمَوْتِ	فرشته مرگ (فرشته ای که مأمور قبض روح است و با نامهای عزرائیل و تریال نامیده شده است)
1064	مَلِکُتُمْ	در اختیار شماست
1065	مَلِکْنَا	با اختیار خودمان - با اراده خودمان
1066	مَلِکُوتٌ	سلطنت و حکومت مطلق (کلمه ملکوت مبالغه در مالکیت است)
1067	مُلْکِهِ	حکومتش - فرمانرواییش (ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)

1068	مَلَكَيْنِ	دو فرشته
1069	مُلُوكًا	حاکمان
1070	مُلُومًا	ملامت شده - سرزنش شده
1071	مُلُومِينَ	ملامت شدگان - سرزنش شدگان
1072	مَلِيًّا	روزگار طولانی
1073	مَلِيكٍ	حکمران مقتدري که مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت است (صیغه مبالغه از مَلِك)
1074	مُحْلِمٌ	مورد ملامت قرار گرفته (کلمه ملیم اسم فاعل از لام است، که به معنای داخل شدن در ملامت است، مانند احرام که به معنای داخل شدن در حرم است)
1075	مَمٌّ	از چه (مخفف "من + ما "
1076	مَمَّا	از آنچه (مخفف "من + ما ")
1077	مَمَاتٍ	مرگ (عبارت "إِذَا لَأَذِقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ" یعنی: در آن صورت دو برابر در دنیا و دو برابر در آخرت عذاب به تو می چشاندیم)
1078	مَمَاتِهِمْ	مرگشان
1079	مَمَاتِي	مرگم
1080	مُمْتَرِينَ	دودلان - شک کنندگان - تردیدکنندگان
1081	مُمَدَّدَةً	کشیده شده
1082	مُمَدِّكُم	یاری کننده ی شما - مدد کننده ی شما
1083	مَمْدُودًا	گسترده - مدد شده ("جعلت له مالا ممدودا" یعنی من برای او مالی ممدود یعنی گسترده و یا ممدود به مدد نتایج و فایده قرار دادم)
1084	مُمَرَّدٌ	صاف شده (اسم مفعول از تمرید به معنای صاف کردن است)
1085	مُمَزَّقٌ	متلاشی شده -قطعه قطعه شده(از تمزیق به معنای تقطیع و تفریق است. عبارت "إِذَا مَزَقْنَاهُ كُلَّ مُمَزَّقٍ" هنگامی که (در خاک گور) به طور کامل متلاشی و قطعه قطعه شوید به عبارت دیگر تا حد ممکن جزء جزء شوید که اشاره دارد به اینکه نهایتاً بدن انسان به عناصر تشکیل دهنده اش تجزیه می شود)
1086	مُمَسِّكٌ	بازدارنده - جلوگیری (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1087	مُمَسِّكَاتٌ	بازدارنده ها - جلوگیری ها (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1088	مُمَطِّرُنَا	بارنده بر ما (معنای " قالوا هذا عارض ممطرنا "این است که وقتی آن ابر را می بینند به یکدیگر بشارت می دهند که این ابری است که بر ما خواهد بارید)
1089	مَمْلُوكٌ	آن که دیگری مالک و صاحب اختیار اوست
1090	مَمَّنٍ	از کسی که (نون آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1091	مِمَّنٍ	از کسی - از کسانی (ترکیب من+مَن)
1092	مَمْنُوعَةٌ	منع شده

1093	مَمْنُونٌ	قطع شده - مَمْنُونٌ گذاشته شده (کلمه ممنون از ماده "من"، به معنای قطع و اسم مفعول آن است البته باید توجه داشت از طرفی کلمه ممنون اسم مفعول از منت نیز می باشد و مَمْنُونٌ به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
1094	مَنْ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1095	مَنْ	مرغی خاص - مرغ بریان
1096	مِنْ	از (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است) برخی از (مانند: "مِنْهُمْ: برخی از ایشان") از جهت-به دلیل (مانند: "مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا: به دلیل آنچه خطاهایشان بود، غرق شدند) به جای (مانند: "أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ: آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شدید") از جانب (مانند: "وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است")
1097	مَنْ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1098	مِنْ	مَمْنُونٌ نهاد (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و مَمْنُونٌ به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
1099	مَنْ	کسی که - چه کسی - هرکس
1100	مِنْ	از- برخی از- از برخی - از سوی - از جانب (مانند "فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ: پس برخی از آنان بدبخت و شقی اند و برخی خوشبخت و سعید" (قبل از کلمه "سعید"، کلمه "منهم" به قرینه لفظی حذف شده است)) از جهت، به دلیل (مانند: "مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا: به دلیل خطاهایشان غرق شدند") به جای (مانند عبارت "أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ: آیا به جای آخرت به زندگی دنیا راضی شدید") از هر - هر (مانند: "أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ: آیا نظر نکرده و نمی کنند به سوی آنچه الله خلق نموده از هر چیزی") حاصل از- ناشی از (مانند: "وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند که به بهترین شکل انسان را از صلصالی (گل خشکیده ای) که حاصل از حمای مسنون (گل سیاه تغییر یافته) بود، خلق نمودیم" پس معنی آیه این می شود که پروردگار متعال انسان را از گل خشکیده ای که قبل از خشکیدن، لجن سیاه متعفن و تغییر یافته بوده، آفریده است. حَمَإٍ: گل سیاه، لجن، مخلوط آب با خاکی که علاوه بر مواد معدنی (عناصر و ترکیبات شیمیایی)، شامل مواد آلی (ملکولهایی که در بدن موجودات زنده تولید می شوند) نیز می باشد که اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٍ: تغییر شکل یافته، گندیده، متعفن" به آن، اشاره به این دارد که آن قدر این گل، مانده، که باکتریها بقایای موجودات زنده در آن را کاملاً تجزیه نموده و تغییر داده اند به شکلی که شباهتی به حالت اولیه شان ندارند و به همین جهت به رنگ سیاه در آمده و بوی تعفن نیز می دهد امروزه از چنین گلی با انجام برخی تغییرات کرمهای مخصوص ترمیم و زیبایی پوست نیز ساخته می شود) از جانب (مانند: "وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است")

1101	مِنْ دُونِ	غیر از پایبندتر از زیر- نزد(دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "یَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
1102	مِنْ دُونِهِ	غیر از او در حالی که از او پایبندتر و کم ارزش‌ترند ولی هم تراز و کنار او قرارش داده‌اند- پایبندتر از او- پایبندتر و کم ارزش‌تر از او(دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "یَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
1103	مِنْ دُونِهِمْ	نزدیک جای آنها ولی در مکانی پایبندتر از آنان (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . از عبارت "فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا" فهمیده می‌شود که جایی که حضرت مریم در عبادتگاه برای خلوت گزیدن انتخاب نموده بود طبقه پایین محلی بوده که دیگران حضور داشتند و از طرفی در معرض دید نبوده است)
1104	مِنْ دُونِهِمَا	پایین آن دو- پایبندتر و کم ارزش‌تر از آن دو(دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی و دیگری پستی، به کسی که در انجام کاری قاصر است گفته می‌شود دون ، بعضی از علمای ادب گفته‌اند : این لفظ مقلوب از دنو و ادون و دنی است . کلمه دون در جمله : من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است . پس اینکه عرب می‌گوید : دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده : "إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" و "یَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد و هم به معنای کوچکتر از این)
1105	مِنَّا	منت نهادن (از کلمه منّ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و منت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده‌ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده‌ای بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده‌ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
1106	مِنَّا	از ما - از جانب ما
1107	مِنَاءَ	نام یکی از بتهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می‌دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)

1108	مُنَادٍ	ندا دهنده (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1109	مُنَادِيًّا	ندا دهنده (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1110	مَنَازِلَ	منزلها - موقعیتهای - محلهای فرود آمدن و نزول
1111	مَنَاسِكُكُمْ	عبادتهای شما (کلمه منسک مصدر میمی و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيْتُمْ مَنَاسِكُكُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1112	مَنَاسِكِنَا	عبادتهای ما (کلمه منسک مصدر میمی و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيْتُمْ مَنَاسِكُكُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1113	مَنَاصٍ	فرار (عبارت "لَات حِينَ مَنَاصٍ" یعنی هنگام فرار نیست)
1114	مَنَاعٍ	بسیار منع کننده - بسیار جلوگیری
1115	مَنَافِعُ	سودها - منفعتها
1116	مُنَافِقَاتُ	زنان منافق - زنان دو رو (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فَانِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْاَرْضِ"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: اِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - منافقین خارج از دینند)
1117	مُنَافِقُونَ	منافقان - دو رویان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فَانِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْاَرْضِ"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: اِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - منافقین خارج از دینند)
1118	مُنَافِقِينَ	منافقان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فَانِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْاَرْضِ"، سوراخ و لانه موش صحرایی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرایی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: اِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - منافقین خارج از دینند)
1119	مَنَاجِبَهَا	شانه هایش (کلمه مناکب جمع منکب است که نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است و در عبارت "هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاجِبِهَا" زمین را به مرکبی رام و راهوار تشبیه کرده است که به آرامی راه می رود و ما بر کتف او قرار داریم و جالب اینکه در عصر نزول قرآن کریم، اهل علم تصور می کردند که زمین ثابت است و حرکتی ندارد و دیگر ستارگان و سیارات بر گرد آن می چرخند)
1120	مَنَامٍ	خواب
1121	مَنَامَكَ	خواب تو

1122	مَنَامُكُمْ	خواب شما
1123	مَنَامَهَا	خوابش (اسم زمان)
1124	مُنْبَثًا	پراکنده (کلمه منبث اسم مفعول از مصدر باب انفعال، یعنی انبثا است و انبثا به معنای متفرق شدن و متلاشی شدن چیزی است)
1125	مُنْتَشِرٌ	پراکنده
1126	مُنْتَصِرًا	یاری کننده - به یاری طلبنده (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا" یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند) - آنانکه یکدیگر را یاری و پشتیبانی می کنند (در عبارت "يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ" میگویند: ما گروهی متحد و پشتیبان یکدیگریم)
1127	مُنْتَصِرِينَ	یاری کنندگان - آنان که به یاری می طلبند (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا" یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند)
1128	مُنْتَظِرُونَ	منتظران
1129	مُنْتَقِمُونَ	انتقام گیرندگان
1130	مُنْتَهَاهَا	انتهای آن
1131	مُنْتَهُونَ	دست بردارندگان
1132	مُنْتَهًى	منتها - انتها ("ان الي ربك المنتهي" یعنی بدرستی که آخرین منزل هستی، درگاه پروردگار تو است)
1133	مُنْثُورًا	پاشیده شده - پراکنده شده - پخش شده (کلمه نثر به معنای پاشیدن است)
1134	مُنْجُوكَ	نجات دهندگان تو (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
1135	مُنْجُوهُمْ	نجات دهندگان آنان (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
1136	مُنْخَنَقَةً	حیوانی که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و یا به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست یا طناب آن را خفه کرده باشد، یا اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود
1137	مُنْذِرٌ	بیم دهنده (از انذار به معنی خبر دادن از چیزی است که در آن تخويف (ترساندن) باشد، همچنانکه تبشیر به معنای اخبار از چیزی است که در آن مسرت باشد. و یا انذار به معنای اعلام خطر است. در مورد عبارت "إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" تو فقط بیم دهنده و ترساننده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است"، امام باقر علیه السلام فرمودند: "رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، منذر (ترساننده) است و در هر زمانی، هدایتگری از ما هست که به آنچه پیامبر آورده است، هدایت می کند. بعد از محمد (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) هدایتگر امت است و بعد از علی (علیه السلام) جانشینان او یکی پس از دیگری، این مسئولیت را بر عهده خواهند گرفت". امام علی علیه السلام فرمودند: "زمین از امامی که حجت پروردگار را در زمین برپا دارد، خالی نخواهد بود. حال، این حجت، یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و پوشیده و پنهان چرا که اگر چنین نباشد، حجت های پروردگار و دلایل روشن او نابود خواهد شد". سیوطی، ثعلبی و حاکم حسانی از علمای اهل تسنن این روایت را نقل نموده اند که: "وقتی آیه "انما انت منذر و لكل قوم هاد" نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سینه اش نهاد و فرمود: "من منذر"، آنگاه دست بر شانه علی نهاد و فرمود: "تو هادی هستی یا علی، هدایت یافتگان بعد از من بوسیله تو هدایت می شوند"

1138	مُنْذِرُونَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
1139	مُنْذِرِينَ	بیم داده شدگان - ترسانده شدگان
1140	مُنْذِرِينَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
1141	مُنْزَلٌ	نازل شده
1142	مُنْزَلًا	فرو فرستاده شده - منزل داده شده ("رَبُّ أُنْزَلَنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا" یعنی: پروردگارا مرا به منزل مبارکی فرود آر)
1143	مُنْزِلُونَ	نازل کنندگان - پایین آورندگان
1144	مُنْزِلَهَا	نازل کننده ی آن - فروفرستنده ی آن
1145	مُنْزِلِينَ	مهمان نوازان - منزل دهندگان - نازل کنندگان - پایین آورندگان
1146	مُنْزِلِينَ	نازل شوندگان - پایین آورنده شدگان
1147	مَنْسَأَتُهُ	عصایش
1148	مَنْسَكًا	عبادت (کلمه منسک مصدر میمی و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْكُمْ مَّنَاسِكُكُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
1149	مَنْسِيًّا	مورد فراموشی واقع شده از روی بی اعتنائی (کلمه نسی - به فتحه یا به کسره نون به معنای هر چیز حقیر و ناچیزی است که باید فراموش شود و معنای عبارت "يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَلِيلًا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا" یعنی: ای کاش قبل از این مرده بودم و نسی یعنی چیزی غیر قابل اعتنا بودم که فراموش می‌شدم تا مردم در باره‌ام حرف نمی‌زدند)
1150	مُنْشُورُونَ	ایجاد کننده ها - خلق کننده ها (کلمه منشئون اسم فاعل از ماده انشاء است و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
1151	مُنْشَعَاتٌ	ایجاد شده ها - خلق شده ها (کلمه منشئات اسم مفعول از ماده انشاء است و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
1152	مُنْشَرَّةً	سرگشاده - انتشار یافته
1153	مُنْشَرِينَ	زنده شدگان بعد از مردن (اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1154	مَنْشُورٌ	گسترده شده - باز شده (کلمه نشر که مصدر کلمه منشور است به معنای گستردن و متفرق کردن است. اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
1155	مَنْصُورًا	یاری شده
1156	مَنْصُورُونَ	یاری شدگان
1157	مَنْصُودٌ	چیده شده و ردیف شده روی هم و منظم و مرتب شده (از کلمه نضد به معنای نظم و ترتیب است، و در عبارت "وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حَجَارَةً مِّنْ سِجِّيلٍ مَنْصُودٍ" منظور سنگ‌هایی مرتب و پشت سر هم که تک تک آنها نزد پروردگار و در علم او علامت زده شده بودند بر سرشان بارید و به همین جهت یک دانه از آنها به خطا نرفت و همگی آنها به هدف از پیش تعیین شده خود اصابت کردند آری تیر پروردگار هیچگاه به خطا نمی‌رود)

1158	مَنْطِقَ	سخن گفتن - کلام (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می‌گویند)
1159	مُنْظَرُونَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
1160	مُنْظَرِينَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
1161	مَنْعَ	منع کرد - باز داشت
1162	مُنْعَ	منع شد - باز داشته شد
1163	مَنْعَكَ	تو را منع کرد - مانع تو شد - تو را باز داشت
1164	مَنْعَهُمْ	منعشان کرد - بازشان داشت
1165	مُنْفَطِرٌ بِـ	شکافته شده با(معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
1166	مُنْفَقِينَ	انفاق کنندگان (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1167	مُنْفَكِينَ	جدا شده ها (کلمه منفکین از ماده انفکاک است، که به معنای جدایی دو چیز است که به شدت به هم متصل بوده‌اند و عبارت "لَمْ يَكُنْ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ" یعنی سنت الهی دست بردار از کفار و مشرکین نبوده، تا حجت و بینه بیاید، همینکه آمد آن وقت ره‌اشان می‌کند و به حال خودشان و اگذار می‌کند، همچنان که در جای دیگر به این معنا اشاره نموده می‌فرماید: و ما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتي يبين لهم ما يتقون)
1168	مَنْفُوشٍ	زده شده (کلمه منفوش از مصدر نفش است، که به معنای شیت کردن پشم است یا با دست و یا با کمانچه حلای و یا با چیز دیگر)
1169	مُنْقَعِرٌ	از ریشه کنده شده
1170	مُنْقَلَبًا	محل بازگشتن - بازگشتن (کلمه منقلب اسم مکان و یا مصدر میمی از انقلاب است)
1171	مُنْقَلِبُونَ	بازگردنده ها
1172	مَنْقُوصٍ	ناقص شده
1173	مَنْكَ	از تو
1174	مُنْكَرَ	کار زشت و ناپسند - انکار و کراهت (کلمه منکر در عبارت "تُعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ" مصدر میمی به معنای انکار است و مراد از شناختن انکار در صورت کفار شناختن اثر انکار و کراهت است . کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می‌کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی‌شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه‌ی انسانی است منکر می‌گویند. در عباراتی نظیر "وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ: و باید از شما گروهی باشند که به سوی همه‌ی خیر و خوبیها دعوت نمایند و به کارهای معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر کنند و از کارهای زشت بازدارند"، از آنجایی که در قرآن کریم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دینداری نهی نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ: در دین، هیچ اکراه و اجباری نیست") این امر ونهی در مورد کارهایی است که به

		حقوق انسانها نسبت به یکدیگر مرتبط است نه رفتاری که هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً کسی که به مردم ظلم می کند را باید امر نمود که با عرف جامعه یا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول باید با ملایمت و سخن لَین و نرم و در مراحل انتهایی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار کردن مردم به انجام امور دینی که رابطه بین آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صریح با کلام پروردگار است و اتفاقاً کسی که مردم را در این مورد مجبور می سازد را باید مجبور و امر و نهی نمود تا دست از عمل ناشایستش که باعث تنفر مردم از دین می شود، بردارد. امام حسین علیه السلام می فرمایند: "به یقین امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام، دادن حق ستمدیدگان، مخالفت با ظالم، تقسیم عادلانه بیت المال، گرفتن صدقات و رساندن آنها به مستحقان می باشد" (تحف العقول)
1175	مُنْكَرَةٌ	انکار کننده (کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1176	مُنْكَرُونَ	ناشناسان - نا شناخته ها (کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1177	مُنْكَرُونَ	انکار کنندگان (عبارت "هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ: آنان برای او انکار کنندگان بودند" یعنی به حدی احتمال نمی دادند که حضرت یوسف در آنجا باشد که اگر هم به آنها می گفتند: "این یوسف است" باور نکرده و انکار می کردند و به عبارت دیگر اصلاً او را نشناختند. کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1178	مِنْكُمْ	از شما - برخی از شما
1179	مِنْكُمْ	از شما زنان
1180	مَنْنَا	منت نهادیم (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و با ارزش است و مَنَّت به معنای آن است که نعمتی که به کسی داده ای را با زبان خود، بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهایی که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از او بگوید: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نیست چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز پروردگار است)
1181	مَنْوعاً	بسیار بخیل و بازدارنده
1182	مَنْون	مرگ (ریب المنون : اضطراب مرگ)
1183	مَنْه	از آن - از او
1184	مَنْهًا	از آن (مؤنث)
1185	مَنْهَاجاً	طریق واضح و روشن (کلمه نَهَج به معنای طریق واضح است، وقتی می گویند: نهج الامر و نهج معنایش این است که فلانی فلان امر را روشن و واضح کرد و مصدر میمی آن یعنی منهج و منهج نیز به همان معنا است)
1186	مَنْهُمْ	از آنها - برخی از آنان (مانند عبارت "فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ: پس برخی از آنان بدبخت و شقی اند و برخی خوشبخت و سعید" که در این عبارت قبل از کلمه "سعید"، کلمه "منهم" به قرینه لفظی حذف شده است)
1187	مَنْهُمَا	از آن دو

1188	مُنْهَمِرٌ	بسیار فراوان و ریزان (از) "همر" به معنای ریختن اشک و باران به شدت و انهمار به معنای انصباب و روان شدن است و فتح آسمان به آبی منهمر و روان در عبارت "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ" کنایه‌ای است تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران، گویی باران در پشت آسمان انبار شده و نمی‌توانسته پایین بریزد همین که درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است)
1189	مِنْهَنَ	از آن زنان
1190	مَنِیٌّ	منی
1191	مَنِیٌّ	از من
1192	مُنِيبٌ	روی آورنده - پی در پی روی آورنده (انابه به معنای رجوع است و انابه به سوی پروردگار به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی می باشد و توصیف حضرت ابراهیم با این صفت اشاره دارد به این که ایشان در همه امور و لحظات زندگی پی در پی هم به جهت یاری گرفتن هم به جهت کسب رضای الهی متوجه پروردگار بود به عبارت دیگر با خاتمه یک کار با کمک گرفتن از پروردگار و با توجه کامل به این که آن را طبق رضای الهی انجام دهد برای شروع کار بعدی باز هم همین روال را تکرار می کرد)
1193	مُنِيبٌ	روی آورندگان - پی در پی روی آورندگان (انابه به معنای رجوع است و انابه به سوی پروردگار به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی می باشد و توصیف حضرت ابراهیم با این صفت اشاره دارد به این که ایشان در همه امور و لحظات زندگی پی در پی هم به جهت یاری گرفتن هم به جهت کسب رضای الهی متوجه پروردگار بود به عبارت دیگر با خاتمه یک کار با کمک گرفتن از پروردگار و با توجه کامل به این که آن را طبق رضای الهی انجام دهد برای شروع کار بعدی باز هم همین روال را تکرار می کرد)
1194	مُنِيرٌ	روشن کننده - روشنگر (اسم فاعل از أُنَارَ)
1195	مَوْوُودَةٌ	دختری که زنده به گور شده
1196	مَوَئِلًا	پناهگاه
1197	مَوَاحِرَ	شکافده ها (کلمه موأخر جمع مخر است و مخر به معنای شکافتن آب از چپ و راست است، گفته می‌شود: مخرت السفينة الماء یعنی کشتی آب را شکافت و به همین جهت کشتی را ماخره می‌گویند)
1198	مَوَازِينَ	وسایل سنجش وزن- ترازوها (موازين: وسایلی که کالاها با آن، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)
1199	مَوَازِينُهُ	وسایل سنجش وزن- ترازوهایش (موازين: وسایلی که کالاها با آن، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)
1200	مَوَاضِعُهُ	محل‌های قرار گرفتن (مراد از تحریف کلمات از مواضعش در عبارت "يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ" این خواهد بود که کلمه‌ای را در غیر آنجایی که باید به کار رود استعمال کنند، مثلاً وقتی کسانی می‌گویند: سمعنا که بخواهند اعلام اطاعت کنند و در این صورت جا دارد دنبالش بگویند: و اطعنا نه این که بگویند: سمعنا و عصینا و یا با این که نمی‌خواهند اعلام اطاعت کنند، به عنوان استهزا بگویند: "سمعنا" و همچنین وقتی به یک فردی گفته می‌شود، "اسمع - گوش بده" جا دارد دنبال آن اضافه کند: "اسمعك الله: خدا شنوایت کند" نه این که بگوید اسمع غیر مسمع یعنی بشنو که خدا شنوایت ندهد، چون کلمه راعنا در لغت یهود معنای "اسمع غیر مسمع" را می‌دهد)
1201	مَوَاطِنَ	رزمگاهها- میدانهای جنگ - موطنها - عرصه ها (کلمه موطن جمع موطن و به معنای جایی است که انسان در آن سکونت نموده و آن را وطن خودش قرار می‌دهد همچنین معنی رزمگاه و میدان جنگ می‌دهد که در عبارت "لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ" نیز به همین معنی است)
1202	مَوَاقِعَ	محلها (جمع موقع)
1203	مَوَاقِعُهَا	واقع شوندگان در آن

1204	مَوَاقِيتُ	و عده گاهها پشان (جمع مِیقَات و مِیقَات به معنی وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می‌شود)
1205	مَوَالِیَ	وارثان - خویشاوندان (کلمه موالی جمع "مولی" است که در اصل به معنی ولی و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش، وارث یا صاحب نیز می‌دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعید نیست که این کلمه در اصل، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد و به وجهی و مناسبی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می‌کنیم، منظور ما از آن شخص حاکم است)
1206	مَوَالِیکُمْ	دوستان شما (کلمه موالی جمع "مولی" است که در اصل به معنی ولی و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش، وارث یا صاحب نیز می‌دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعید نیست که این کلمه در اصل، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد و به وجهی و مناسبی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می‌کنیم، منظور ما از آن شخص حاکم است)
1207	مَوْبِقًا	محل هلاکت - مهلکه (اسم مکان از ماده وبق است که مصدرش وبوق به معنای هلاکت است)
1208	مَوْتُ	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ در عبارت "حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ" تا مرگ جانیشان را بگیرد، موت به جای ملک الموت (فرشته ی مرگ) به کار رفته است)
1209	مَوْتَةً	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1210	مَوْتَتِنَا	مرگ ما- مردن ما (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1211	مَوْتِكُمْ	مرگتان - مردنتان (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1212	مُوتُوا	بمیرید (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1213	مَوْتَهُ	مردنش (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1214	مَوْتَهَا	مردنش (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1215	مَوْتِیْ	مردگان (کلمه موت به معنای نداشتن حیات واز آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می‌گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَر بَارَه اصْنَام وَ بَتَهَا فرموده : أَمْوَاتٌ غَیْرِ أَحْیَاءِ)
1216	مَوْثِقًا	چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد - پیمان محکم (موثقا من الله امری است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد و می‌گوید : عاهدت الله ان افعَل كذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می‌گوید : بالله لافعلن كذا - به خدا سوگند که این کار را می‌کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می‌گذارد، به طوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست)

1217	مَوْتَهُمْ	پیمان استوارشان(موتق: چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد. موتقا من الله امري است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امري الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد و می‌گوید: عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می‌گوید: بالله لافعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می‌کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می‌گذارد، به طوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست. عبارت "قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ: (حضرت یعقوب)گفت: "هرگز او را با شما نمی‌فرستم تا اینکه به من بدهید چیزی که مورد اعتماد و وثوق و اطمینان قرار بگیرد از الله" یعنی خودتان تعیین کنید که اگر خلاف عهد و پیمانتان عمل کردید پروردگار تعالی شما را چگونه عذاب کند یا کدام رحمتش را از شما دریغ کند)
1218	مَوْجٌ	موج (در اصل به معنی تردد در آمد و شد یا به عبارت دیگر رفت و برگشت متناوب می‌باشد)
1219	مَوَدَّةٌ	محبتی که اثرش در مقام عمل ظاهر شود(در نتیجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خضوع، چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل اثرش هویدا شود، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تأثر نفسانی است، که از مشاهده عظمت و کبریایی در دل پدید می‌آید. و رحمت، به معنای نوعی تأثیر درونی است، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پدید می‌آید و باعث می‌شود تا شخص رحیم وارد عمل شود و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می‌شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می‌گردد)
1220	مَوْرًا	به شکل پیچ و تاب خوردن و محو شدن دود - به شکل جریان سریع (کلمه مور - به معنای تردد و آمد و رفت چیزی چون دود است، همچنان که دود در فضا می‌پیچد و آمد و شد می‌کند تا از بین برود و به قولی به معنای جریان سریع است)
1221	مَوْرُودٌ	آبی که به لب آن رسیده اند- آنچه در آن وارد می‌شوند (بَسَّ الْأَوْرُدُ الْمَوْرُودُ: بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود. کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: "وردت الماء: به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "و لما ورد ماء مدین: همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "ورْد" به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبَسَّ الْأَوْرُدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفنی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
1222	مُورِيَاتٍ	جرقه جهانندگان (موریات جمع اسم فاعل از مصدر ایراء است، که به معنای برون کردن آتش از سنگ چخماق است)
		موزون - متناسب - چیزی که با اندازه گیری و حساب دقیق ساخته شده- وزن شده(کلمه موزون از وزن و به معنای سنجیدن اجسام از جهت سنگینی است، لیکن آن را عمومیت داده و در اندازه گیری هر چیزی که ممکن باشد آن را اندازه گیری کرد، به عنوان مثال در کلام خدای تعالی در سنجیدن اعمال هم استعمال شده، با اینکه اعمال، سنگینی و سبکی اجسام زمینی را ندارد آنجا که می‌فرماید: "و نضع الموازين القسط ليوم القيمة". منظور از جمله "فلانی سخنش موزون است و یا قامتش موزون است و یا افعالش موزون است"، یعنی سخن و قامت و افعالش پسندیده و متناسب الاجزاء است و از آنچه طبع و یا حکمت اقتضاء دارد کمتر و بیشتر نیست.

1223	مَوْزُون	آیه "وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ: و زمین آن را کشیدیم و در آن ثابتها و استواران را انداختیم(رواسی جمع راسیه و از ماده رسی و به معنای ثابت و برقرار است و مراد از آن، در اینجا کوهها هستند که در جایگاه خود ثابت و استوارند) و در آن رویاندیم از هر چیز موزون"، هم به این معنی است که پروردگار متعال هر چه را در زمین پرورش داده، با اندازه گیری و حساب دقیق خلق نموده است پس هر جزء آن در نهایت تناسب با کل مجموعه جهان می باشد و هم بنا به روایتی از امام باقر علیه السلام که فرموده اند: "پروردگار تبارک و تعالی در کوه ها طلا، نقره، گوهر(سنگ های قیمتی)، روی، مس، آهن، سرب، سُرْمه و آرسنیک و مانند اینها را پرورش داده است که جز با وزن کردن، خرید و فروش نمی شوند"، به معادن مختلفی که در زمین توسط پروردگار متعال پدید آمده است، اشاره دارد)
1224	مُوسِع	کسی که دارای وسعت مالی است
1225	مُوسِعُون	وسعت دهندگان
1226	مُوسَى	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا و علیه السلام - پیامبر قوم یهود (به نظر برخی "موسی" عربی شده کلمه عبری "موشه" به معنای از آب گرفته شده است که این وجه تسمیه از آیه دهم از باب دوم سفر خروج تورات است)
1227	مُوصٍ	وصیت کننده
1228	مَوْضُوعَةٌ	قرار داده شده
1229	مَوْضُوءَةٌ	محکم بافته شده (از کلمه وزن به معنای بافتن است البته بافتنی شبیه بافتن زره)
1230	مَوْطِنًا	قدمگاه - مکان
1231	مَوْعِدٌ	محل وعده - زمان وعده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1232	مَّوْعِدَةٌ	محل وعده - زمان وعده - وعده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1233	مَوْعِدَكَ	محل وعده تو - زمان وعده تو (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1234	مَوْعِدُكُمْ	محل وعده شما - زمان وعده شما (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)

1235	مَوْعِدُهُ	محل وعده او - وعده گاه - زمان وعده او (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1236	مَوْعِدُهُمْ	محل وعده آنها - زمان وعده آنها (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1237	مَوْعِدِي	محل وعده من - زمان وعده من (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1238	مَوْعِظَةً	اندرز - موعظه - نصیحت - پند (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند. اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بَأَتْتِي هِيَ أَحْسَنُ (نحل 125): به سوی راه و روش پروردگارت با حکمت (حکمت علمی است که در عمل نیز نافع و سر بلند است یا نوعی حکم که سستی در آن نیست در اینجا مقصود این است که چیزی را بگو که خود نیز به آن عمل می کنی و از طرفی طوری سخن بگو که قابل انکار نباشد و بتوانی آن را اثبات کنی) و آن موعظه و پند نیکو (بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام یعنی با "قرآن کریم") دعوت کن و با آنان مجادله کن (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای اثبات برتری رأی و نظر خود نسبت به طرف مقابل) به شکلی که نیکوترین است (به فرموده امام صادق علیه السلام شبیه پاسخ قرآن به کسی که پرسید چه کسی این استخوان پوسیده را زنده می کند: "بگو: "همان کسی که بار اول خلقت کرد" ((
1239	مَوْعُودٍ	وعده داده شده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1240	مَوْفُورًا	کامل (جزای موفور آن جزائی است که چیزی از آن ذخیره نگردد و همه اش داده شود)
1241	مُوفُونَ	وفا کنندگان
1242	مُوفُوهُمْ	بی کم و کاست دهندگان به آنها
1243	مُوقِدَةً	شعله ور شده (از ایقاد نار به معنای شعله ور ساختن آتش است)
1244	مُوقِنُونَ	یقین کنندگان
1245	مُوقِنِينَ	یقین کنندگان

1246	مَوْقُوتًا	داراي اوقاتي مشخص (مراد از کتاب موقوت، کتابي مفروض و ثابت و غير متغير است)
1247	مَوْقُودَةً	حيواني که در اثر کتک زدن بميرد و آن قدر او را بزنند تا مردار شود
1248	مَوْقُوفُونَ	بازداشت شده ها
1249	مَوْلَاكُمُ	ناصر و ياري کننده و پشتيبان شما که عهده دار همه ي امور مربوط به شما است - مولاي شما - سرپرست و صاحب اختيار شما (کلمه مولي به معنای ناصر و ياري کننده است و ليکن نه هر ناصر بلکه ناصري که تمامي امور منصور به عهده او است چون کلمه مولي از ماده ولايت است که به معنای عهدهداري و تصدي امر است، کلمه مولي به معنای کسی است که حق دارد در امور ديگري تصرف کند و همچنين به آن کسی که وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي شود و کلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَّوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومي به معنای دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است که در آن روز کسی به درد کس ديگر نمي خورد)
1250	مَوْلَانَا	ناصر و ياري کننده و پشتيبان ما که عهده دار همه ي امور مربوط به ما است - مولاي ما - سرپرست و صاحب اختيار ما (کلمه مولي به معنای ناصر و ياري کننده است و ليکن نه هر ناصر بلکه ناصري که تمامي امور منصور به عهده او است چون کلمه مولي از ماده ولايت است که به معنای عهدهداري و تصدي امر است، کلمه مولي به معنای کسی است که حق دارد در امور ديگري تصرف کند و همچنين به آن کسی که وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي شود و کلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَّوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومي به معنای دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است که در آن روز کسی به درد کس ديگر نمي خورد)
1251	مَوْلَاهُ	ناصر و ياري کننده و پشتيبانش که عهده دار همه ي امور مربوط به اوست - مولاي او - سرپرست و صاحب اختيار او (کلمه مولي به معنای ناصر و ياري کننده است و ليکن نه هر ناصر بلکه ناصري که تمامي امور منصور به عهده او است چون کلمه مولي از ماده ولايت است که به معنای عهدهداري و تصدي امر است، کلمه مولي به معنای کسی است که حق دارد در امور ديگري تصرف کند و همچنين به آن کسی که وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي شود و کلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَّوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومي به معنای دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است که در آن روز کسی به درد کس ديگر نمي خورد)
1252	مَوْلَاهُمُ	ناصر و ياري کننده و پشتيبانشان که عهده دار همه ي امور مربوط به ايشان است - مولاي آنها - سرپرست و صاحب اختيار آنها (کلمه مولي به معنای ناصر و ياري کننده است و ليکن نه هر ناصر بلکه ناصري که تمامي امور منصور به عهده او است چون کلمه مولي از ماده ولايت است که به معنای عهدهداري و تصدي امر است، کلمه مولي به معنای کسی است که حق دارد در امور ديگري تصرف کند و همچنين به آن کسی که وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي شود و کلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَّوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ" به معنای اول و دومي به معنای دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است که در آن روز کسی به درد کس ديگر نمي خورد مگر کسی که پروردگار رحمش کند)
1253	مَوْلُودٌ	طفل - نوزاد
1254	مَوْلُودٌ لَهُ	پدر طفل
1255	مَوْلَىٰ	ناصر و ياري کننده و پشتيباني که عهده دار همه ي امور مربوط به ياري شونده است - مولا - سرپرست و صاحب اختيار - کسی که سرپرست و صاحب اختيار دارد (کلمه مولي به معنای ناصر و ياري کننده است و ليکن نه هر ناصر بلکه ناصري که تمامي امور منصور به عهده او است چون کلمه مولي از ماده ولايت است که به معنای عهدهداري و تصدي امر است، کلمه مولي به معنای کسی است که حق دارد در امور ديگري تصرف کند و همچنين به آن کسی که وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي شود و کلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَّوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومي به معنای دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است که در آن روز کسی به درد کس ديگر نمي خورد)

1256	مُولِيهَا	گرداننده ي رو به سوي آن (عبارت "وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ مَوْلِيهَا" يعني: براي هر گروهی قبله اي است که خدا گرداننده روي آن گروه به آن قبله است)
1257	مُوْهِنٌ	سست کننده
1258	مُهَاجِرٌ	هجرت کننده
1259	مُهَاجِرَاتٍ	زنان هجرت کننده
1260	مُهَاجِرِينَ	هجرت کنندگان
1261	مِهَادٌ	فرش - هر گسترده - هر بستر گسترده
1262	مُهَانًا	اهانت شده
1263	مُهْتَدٍ	هدایت یافته - راه یافته- آنکس که هدایت را با کوشش بسیار طلب کرده و پذیرفته (مخفف "مُهْتَدِي" یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1264	مُهْتَدُونَ	هدایت یافتگان - راه یافتگان - پذیرندگان هدایت - آنان که هدایت را با کوشش بسیار طلب کرده و پذیرفته اند (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1265	مُهْتَدِي	هدایت یافته - راه یافته - پذیرنده هدایت - آنکس که هدایت را با کوشش بسیار طلب کرده و پذیرفته (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1266	مُهْتَدِينَ	راه یافتگان - هدایت یافتگان- پذیرندگان هدایت- آنان که هدایت را با کوشش بسیار طلب کرده و پذیرفته (یکی از معانی افتعال قبول اثر فعل است. هدایت به معنای راهنمایی به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1267	مَهْجُورًا	متروک - ترک شده
1268	مَهْدٌ	گهواره - بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می کنند
1269	مَهْدَتٌ	تهیه کردم - فراهم نمودم - بستر سازی نمودم (از تمهید که مجازاً در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می شود)
1270	مَهْزُومٌ	شکست خورده - بیچاره شده (کلمه مهزوم از هزیمت به معنای خذلان و بیچارگی است. آیه "جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ" یعنی : اینان لشکری ناچیز و اندک [از احزاب کفر و شرک] اند که در آنجا [که میدان جنگ بدر است] شکست خوردنی هستند)
1271	مُهْطِعِينَ	چشم دوخته های شتابان (کلمه مهطع به معنای کسی است که با نگاه خود به چیزی خیره شود و چشم از آن بردارد و این قسم نظر کردن خاص دشمنان است و نیز به معنای سرعت دادن است. این کلمه در سوره مبارکه ابراهیم آیه شریفه 43 به عنوان صفت ظالمان در قیامت ذکر شده که اشاره به این دارد که آنها در حالی که به صحنه قیامت خیره شده اند با شتاب در حرکتند)
1272	مَهْلٌ	مهلت بده

1273	مُهَلْ	خلط و دُرد زیتون - مس مُذاب
1274	مَهْلِكَ	زمان هلاک شدن - مکان هلاک شدن ("مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ" : ما زمان هلاک شدن خانواده اش حضور نداشتیم)
1275	مُهْلِكَ	هلاک کننده
1276	مُهْلِكُوا	هلاک کننده ها(در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1277	مُهْلِكُوها	هلاک کننده های آن(در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1278	مَهْلِكِهِمْ	هلاک کردنشان - زمان هلاک کردنشان
1279	مُهْلِكُهُمْ	هلاک کننده ی آنها
1280	مُهْلِكِي	هلاک کنندگان (در اصل "مهلکین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
1281	مُهْلِكِينَ	هلاک شدگان
1282	مَهْلَهُمْ	به آنان مهلت ده
1283	مَهْمَا	هرچه (از اسماء شرط است)
1284	مَهِيلًا	فروپاشیده شده - پراکنده(کلمه مهیل از مصدر هیل است و مهیل شدن کوهها در عبارت "كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا" به معنای آن است که وقتی ریشه‌اش تکان بخورد از بالا فرو بریزد و به صورت توده های شن روان گردند)
1285	مُهَيْمِنٌ	فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی که آن را حفظ کند و اختیار و توانایی تصرف در آن را هم دارد (همینه چیزی بر چیز دیگر این است که آن شیء مهیمین بر آن شیء دیگر تسلط داشته باشد، البته هر تسلطی را همینه نمی گویند، بلکه همینه، تسلط در حفظ و مراقبت چیزی و تسلط در انواع تصرف در آن است به عبارت دیگر علاوه بر حفظ و مراقبت یعنی اختیار و توانایی تغییر و تصرف در آن چیز را داشته باشد و در عبارت "وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ" به این نکته اشاره دارد که قرآن ضمن تصدیق کردن کتابهای آسمانی پیشین به دلیل مهیمین بودنش برآنان احکامی از آنان را که متناسب با زمان خودشان بوده تغییر داده و احکام کاملتری را آورده است البته تصدیقش شامل اصول و مهیمین بودنش شامل فروع ذکر شده در کتابهای آسمانی پیشین می باشد)
1286	مَهِينٌ	خوار و ضعیف - حقیر (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است و منظور فرعون از مهین بودن حضرت موسی (علیه السلام)، فقیر و تهی دست بودن ایشان است)
1287	مُهِينٌ	خوار کننده (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است)
1288	مَيِّتٌ	مرده
1289	مَيِّتًا	مرده ای(نکره آوردن آن از جهت اشاره به ناچیزی آن است)
1290	مَيِّتَةً	مرده - مردار(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثارحیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ وَ دَرَبَارَهٗ اصْنَامٌ وَ بَتَّهَا فرموده : اموات غیر احیاء)
1291	مَيِّتُونَ	مردگان
1292	مَيِّتِينَ	مردگان
1293	مِيثَاقُ	عهد و پیمان

1294	مِثَاقُكُمْ	عهد و پیمانتان
1295	مِثَاقِهِ	استوار کردنش - محکم کردنش (در عبارت "وَالَّذِينَ يَبْقُصُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ") - عهد و پیمانش
1296	مِثَاقَهُمْ	عهد و پیمانشان
1297	مِيرَاثُ	میراث - به ارث رسیده - آنچه از اموال میت که به بازماندگانش می رسد (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
1298	مِيزَانُ	وسيله سنجش وزن- وسيله اي که کالاها با آن، کیل و یا وزن می شوند (أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ: آنچه را پیمانه می کنید یا اندازه می گیرید، کامل بدهید)
1299	مِيسِرٍ	قمار (اصلش از "یسر" به معنی آسانی است چون قمار نیز ثروتی است که بدون هیچ زحمتی و با آسانی به دست می آید و علت حرام بودنش نیز همین است تصور کنید همه افراد جامعه بخواهند از این راه درآمد کسب کنند در این صورت در این جامعه کار و زحمت کشیدن تعطیل شده و چیزی تولید نمی شود و جامعه فلج می گردد)
1300	مِيسِرَةً	تمکن و دارا شدن
1301	مِيسُورًا	آسان (فعل لهم قولاً میسورا بدین معنی است که با ایشان به نرمی حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو و این سفارش را در جایی دیگر به بیانی دیگر فرموده: و اما السائل فلا تنهر)
1302	مِيعَادُ	و عده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای و عده خیر می دهد و هم به معنای و عده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای و عده خیر و وعید به معنای و عده شر خواهد بود. بنابراین خلف و عده مقبوح و زشت است ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. به همین جهت پروردگار تعالی نیز خلف و عده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، به و عیدش عمل نکند)
1303	مِيقَاتُ	زمان انجام يك کار خاص - و عده گاه (کلمه میقات معنایش نزدیک به معنای کلمه وقت است و تقریباً همان معنا را می دهد و فرق آن دوا این است که: میقات آن وقت معین و محدودی است که بنا است در آن وقت عملی انجام شود، به خلاف وقت که به معنای زمان و مقدار زمانی هر چیز است و لذا در حج می گویند: میقات های حج یعنی آن مواضعی که برای بستن احرام معین شده)
1304	مِيقَاتِنَا	و عده گاه ما (میقات: وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می شود)
1305	مِيقَاتَهُمْ	و عده گاهشان (میقات: وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می شود)
1306	مِیْکَالُ	نام یکی از فرشتگان مقرب - میکائیل (معروف است که میکائیل امر باران و گیاهان و روزی را به عهده دارد)
1307	مِیْلُ	میل - تمایل
1308	مِیْلَةً	هجوم - تاختن
1309	مِیْمَنَةٌ	یمن و سعادت و مبارکی (کلمه میمنه از ماده یمن است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس اصحاب میمنه اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند و در مقابل آنان اصحاب مشئمه هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند)

نهرست	کلمه	ترجمه
1	ن	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که نام نهری است در بهشت که خدای تعالی دستور داد منجمد شو، منجمد شد و مداد گشت و به قلم فرمود: بنویس قلم هم در کتاب لوح محفوظ سطرگیری کرد و آنچه که بود و تا قیامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحی از نور بود)
2	نُوتَه	به او می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
3	نُوتَهَا	به آن زن می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
4	نُوتِيْ	که به ما داده شود
5	نُومِنُ	ایمان می آوریم
6	نُومِنَنَّ	حتماً ایمان می آوریم
7	نَمَّا	دور شد (عبارت "نَمَّا بِجَانِبِهِ" کنایه از این است که دور شد و خود را کنار کشید)
8	نَائِمُونَ	خوابیده ها
9	نَاجٍ	نجات دهنده (مخفف ناجی)
10	نَاجِيْتُمْ	نجوی کردید - گفتگوی محرمانه کردید (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند. حرکت میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
11	نَادَانَا	ما را ندا داد - ما را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
12	نَادَاهُ	او را ندا داد - او را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
13	نَادَاهَا	آن زن را ندا داد - آن زن را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
14	نَادَاهُمْ	آنان را ندا داد - آنان را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
15	نَادَاهُمَا	آن دو را ندا داد - آن دو را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
16	نَادَتْهُ	او را ندا داد (فاعل مؤنث) - او را صدا زد (فاعل مؤنث) (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
17	نَادِمِينَ	پشیمانها
18	نَادَوْا	ندا دادند - صدا زدند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
19	نَادُوا	ندا بدهید - صدا بزنید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
20	نَادَى	ندا داد - صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
21	نَادَيْتُمْ	ندا دادید - صدا زدید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است). منظور از ندا دادن برای نماز در عبارت "وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ"، اذان گفتن است)
22	نَادِيكُمْ	محل عمومیتان - مجلس و انجمنتان
23	نَادَيْنَا	ندا دادیم - صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)

24	نَادِيَّاهُ	او را ندا دادیم - او را صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
25	نَادِيَه	اهل مجلس و انجمنش (کلمه نادیه به معنای مجلس است و در عبارت "فَلْيَدْعُ نَادِيَه" مراد از مجلس، اهل مجلس است، می‌فرماید: وقتی او را گرفتیم اهل مجلس خود را به کمک بخواند)
26	نَار	آتش (نکره آوردنش در عبارت "مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَاراً" به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده)
27	نَازِعَات	بر کنندگان - ریشه کن کنندگان (مراد از نازعات فرشتگانی هستند که جان دلبستگان به دنیا را هنگام مردن نزع می‌کنند و از اجساد بیرون می‌کشند. عبارت "وَالنَّازِعَاتُ غَرْقًا" یعنی سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدن‌ها اغراق می‌کنند و به سختی آن را می‌کنند)
28	نَاس	مردم - انسانها
29	نَاسِكُوهُ	عبادت کنندگان آن (عبادت که شامل ذبح و قربانی کردن هم می‌شود. در اصل ناسکون بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است)
30	نَاشِئَةً	حادثه - ایجاد شده (در عبارت "نَاشِئَةً اللَّيْلُ" به قولی منظور از حادثه شب همان نماز شب است)
31	نَاشِرَات	نشر دهندگان - گسترش دهندگان (اسم فاعل از نشر به معنای گستردن است)
32	نَاشِطَات	اخراج کنندگان به ملایمت و نشاط (نشط به معنای جذب و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است و نیز به معنای گره‌گشایی است. مراد از "نَاشِطَاتٍ نَّشِطًا" ملائکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
33	نَاصِبَةٌ	خستگی و رنج (عبارت "عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ" یعنی که اهل دوزخ خستگی تلاشی که در دنیا کردند از تنشان در نمی‌آید)
34	نَاصِحٌ	نصیحت کننده - خیر خواه (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
35	نَاصِحُونَ	خیر خواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
36	نَاصِحِينَ	خیر خواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
37	نَاصِرٌ	یاری دهنده
38	نَاصِرِينَ	یاری دهندگان
39	نَاصِيَةٍ	موی جلوی پیشانی (گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
40	نَاصِيَتِهَا	موی جلوی پیشانی آن (در عبارت "مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذَةٌ بِنَاصِيَتِهَا" گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
41	نَاضِرَةٌ	با طراوت و شاداب و خرم و زیبا (نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معنای خرمی و زیبایی و بهجت آنها)
42	نَاطِرَةٌ	نظر کننده
43	نَاطِرِينَ	نظر کنندگان

44	نَاعِمَةٌ	آن کس که از شادی در پوست خود نمی گنجد - آن کس که نعمتی به او رسیده است (کلمه ناعمه در عبارت "وَجُودٌ يَوْمَذِ نَاعِمَةٍ" یا از نعومة است، که به معنی بهجت و سروری است که از باطن به ظاهر انسان سرایت می کند و هر بیننده را از مسرت باطنی با خبر می سازد و یا از نعمت است که در این صورت ناعمه به معنای متنعمه خواهد بود. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهائی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
45	نَافِقُوا	نفاق و دورویی کردند (از نفاق که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاق می نامند که دارای درهای متعدد است و می گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
46	نَافِلَةٌ	زیادی - اضافه - عطیه و بخششی افزون (کلمه نافله از ماده نفل به معنای زیادی است، و معنای عبارت "وَمِنْ أَلَلِّلَ فَتَهْجَذَ بِهِ نَافِلَةٌ لَكَ" این است که قسمتی از شب را پس از خوابیدن بیدار باش و به قرآن خواندن (یا نماز خواندن) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است. و عبارت "وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً" یعنی: "و اسحاق و یعقوب را به عنوان عطایای افزون، به او بخشیدیم")
47	نَاقَةٌ	شتر ماده
48	نَاقُورٍ	هر چیزی که به آن می کوبند تا صدا کند (جمله نقر در ناقور نظیر جمله نفخ در صور کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
49	نَاكِوْنَ	منحرفان (از کلمه نکب و نکوب به معنای عدول از راه و انحراف از هر چیزی است)
50	نَاكِسُوا	سرازیر کنندگان (از کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است. د راصل ناکسون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. و عبارت "نَاكِسُوا رُؤُوسَهُمْ" یعنی سر به زیر افکندگان)
51	نَاهُونَ	نهی کنندگان - باز دارندگان
52	نَأْتِ بِـ	می آوریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
53	نَاتِي	می آییم (عبارت "أَنَا نَاتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" یعنی: آیا نظر نکرده و نمی کنند که ما به سراغ زمین می آییم و آن را می کاهیم از اطرافش (پرداختن به زمین و کم نمودن از اطراف آن، کنایه است از کشتن و هلاک کردن اهل آن. بنا به روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام سجاد و امام صادق علیهم السلام منظور از این آیه مرگ انسانهای برگزیده و علماء است و به فرموده امام علی علیه السلام به معنی کلی هلاک اقوام گذشته است. امام سجاد علیه السلام فرمودند: "یک آیه از قرآن، کشته شدن و سرعت مرگ در ما (اهل بیت) را برایم گوارا می سازد و آن آیه "اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها" است، که مراد از نقص اطراف، مرگ علما است و از آن برمی آید که پروردگار تعالی هر وقت نظری به زمین بیفکند، اهل دنیا و ماده پرستان را با مرگ علما عذاب و علما را با بردن به درگاه خود به عالیترین لذات متنعم می سازد))
54	نَاتِيكُمْ بِـ	که برای شما بیاوریم
55	نَاتِيَنَّكَ بِـ	حتماً برای تو می آوریم
56	نَاتِيَنَّهُمْ بِـ	حتماً برای آنها می آوریم

57	تَاْخُذْ	که بگیریم (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ" قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
58	تَاْكُلْ	که بخوریم
59	تَبَوُّوْنِي	مرا خبر دهید
60	نَبِّئْ	خبر بده
61	تَبَشِّرْ	ما را با خبر کن - ما را آگاه ساز
62	تَبَشِّرْهُمْ	آنان را با خبر ساز - خبرشان ده
63	نَبَاتٍ	رویدنی (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود. عبارت "أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا" یعنی مانند یک رویدنی نیکو او را رویاند (هم خودش به بهترین شکل نشو و نما پیدا کرد و هم ذریه و فرزندی نیکو از او بوجود آمد). در عبارت "فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ" پس به وسیله آن، رویدنی هر چیز را خارج نمودیم" به زیبایی به این اشاره دارد که هر رویدنی با دانه صورت نمی گیرد غیر از این با توجه به اینکه در آیه شریفه 37 از سوره مبارکه آل عمران، در مورد حضرت مریم به عنوان یک انسان نیز از کلمه "نبات: رویدنی" استفاده می کند باز هم با یک جمله کوتاه به چند معنی بلند به طور همزمان اشاره نموده است و آن اینکه با آبی که از آسمان نازل می شود (باران، برف، تگرگ و شبنم) نه تنها رویش گیاهان بلکه حیات و زندگی همه موجودات را سبب می شود)
64	تَبَاهُ	رویدنی آن (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
65	نَبَأٌ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت
66	نَبِإٍ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت (عبارت "النَّبَأِ الْعَظِيمِ" آن خبر بزرگی که در موردش دچار اختلافند، هم قیامت است و هم بنا به روایات، حضرت علی که جانشینی ایشان بعد از پیامبر علیهما السلام همواره در بین مردم مورد بحث و اختلاف است از جمله امام صادق در دعای ندبه خطاب به امام زمان علیهما السلام فرمودند: "ای فرزند نبی عظیم")
67	نَبَأَتْ	خبر داد - با خبر کرد
68	تَبَاهُكُمْ	شما دو نفر را آگاه می کنم - شما دونفر را با خبر می کنم (در عبارت "قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأَكُمَا بِتَأْوِيلِهِ" چون به یک امر حتمی اشاره می کند از صیغه ی ماضی استفاده کرده است)
69	تَبَانَا	ما را خبر دار کرد - ما را با خبر کرد
70	تَبَانِي	من را خبر دار کرد - من را با خبر کرد
71	تَبَاهُ	خبرش - سرگذشتش
72	تَبَاهَا	آن زن را خبر دار کرد - آن زن را با خبر کرد
73	تَبَاهُمْ	خبر مهم و قابل اعتناء آنان- سرگذشت آنان
74	تَبَايَ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت
75	تَبْتَلِيهِ	او را از حالتی به حالتی دیگر و شکلی به شکل دیگر درمی آوریم. (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها آن است)

76	تَبْتَهِّلْ	مباهله كنيم - يكدیگر را لعنت كنيم (كلمه مباهله به معني لعنت كردن يكدیگر است و عملي بوده كه وقتي دو نفر يا دو گروه بر سر مسأله اي اختلاف داشتند و نتوانستند يكدیگر را قانع كنند از خدای تعالی مي خواهند كه دروغگو را عذاب كند تا به اين طريق حق از باطل شناخته شود . 24 ذی حجه روز مباهله است و اين نام گذاري به دليل اتفاقي بوده كه در اين روز میان پیامبر صلي الله عليه وآله و مسیحیان نجران واقع شده است و در قرآن کریم در سوره مباركه آل عمران آیه شریفه 61 به اين موضوع اشاره شده است. بر اساس روایتی از امام صادق (عليه السلام) به نقل از تفسیر قمی وقتی مسیحیان نجران در مورد مخلوق بودن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام قانع نشدند با وجودی كه پیامبر اکرم صلی الله عليه و آله به آنان فرمود كه خلقت عیسی شبیه خلقت آدم علیهما السلام است، پیامبر به آنان فرمود: پس با من مباهله كنید ، اگر من صادق بودم لعنت خدا بر شما نازل شود و اگر كاذب باشم لعنتش بر من نازل شود ، مسیحیان قبول كردند و فردا صبح دسته جمعی به طرف رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) روانه شدند اما وقتی دیدند كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) تنها با نزدیکترین كسانش یعنی دخترش زهرا و دامادش علی و نوه هایش حسن و حسین علیهما السلام به مباهله آمده دچار وحشت شده و به پیامبر عرض كردند: ما حاضریم تو را راضي كنیم ، ما را از مباهله معاف بدار ، رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) با ایشان به جزیه مصالحه كرد و نصارا به دیار خود برگشتند . سیوطي از علماء اهل تسنن هم در تفسیر در المنثور افراد همراه با رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) را علي بن ابي طالب و فاطمه و حسن و حسین (عليهما السلام)، منتها مباهله را با یهودیان ذكر ميكند و باتوجه به روایات دیگر حكم مباهله در چند نوبت واقع شده و غیر از مسیحیان بایهودیان هم بوده است)
77	تُبَدِّلْ	كه تبدیل كنیم - كه عوض كنیم
78	تُبَذَّ	دور انداخته شد - انداخته شد (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
79	تَبَذَّ	دور انداخت - پشت سر انداخت كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
80	تَبَذُّهَا	آن را انداختم - آن را ریختم - آن را افكندم (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
81	تَبَذَّاهُ	او را افكندیم - او را ریختیم (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
82	تَبَذَّاهُمْ	آنان را افكندیم - آنان را ریختیم (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
83	تَبَذُّوْهُ	آن را دور انداختند - آن را پشت سر انداختند (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
84	تَبَذَّهْ	آن را دور انداخت - آن را پشت سر انداخت (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی، به حالت ترك و بی اعتنایی به آن است)
85	تَبَرَّأَهَا	كه آن را به وجود آوریم (از مصدر برء كه به معنی خلقت از عدم است)
86	تُبَشِّرُكَ	به تو بشارت مي دهیم
87	تَبْطِشْ	با قدرتی بسیار سخت مي گیریم (بطش: گرفتن چیزی با خشم و صولت- دستگیر كردن)
88	تُبْعَثْ	بر مي انگیزیم - بر پا مي داریم (بعث: برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
89	تَبْعِ	مي جوییم - مي خواهیم - مي طلبیم (كُنَّا نَبْعُ: مي جستیم - مي خواستیم- مي طلبیدیم)
90	تُبْعِي	مي خواهیم - مي طلبیم - مي جوییم
91	تَبْلَوْاْ	مي آزماییم

92	تَبْلُوْكُمْ	شما را آزمایش می کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
93	تَبْلُوْكُمْ	شما را حتماً می آزمایشیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
94	تَبْلُوْهُمْ	آنان را آزمایش می کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
95	تَبْلُوْهُمْ	تا آنان را آزمایش کنیم (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
96	تَبْلُوْهُمْ	حتماً آنان را منزل می دهیم - حتماً آنان را سکونت می دهیم
97	نُبُوَّةَ	پیامبری (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
98	نَبِيٍّ	پیامبر (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و در اصل به معنی "همیشه و بسیار باخبر" می باشد و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه "نبی" از نبوة به معنای رفعت گرفته شده است و انبیاء را به خاطر رفعت و بلندی مقامشان نبی خوانده اند. هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
99	نَبِيٍّ	حتماً به او شبیخون می زنیم
100	نَبِيٍّ	بیان می کنیم - توضیح می دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
101	نَبِيٍّ	تا بیان کنیم - تا توضیح دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
102	نَبِيٍّ	تا آن را بیان کنیم - تا آن را توضیح دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
103	نَبِيٍّ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند. هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
104	نَبِيٍّ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند. هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)
105	نَبِيٍّ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند. هر رسولی، نبی هم هست ولی هر نبیی رسول نیست و در روایات آمده است که رسول آن کسی است که فرشته خدا برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید و نبی آن کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا که نبوت و رسالت در یک شخص جمع شود و اما محدث آن کسی را گویند که صدای فرشته ای را می شنود ولی صورت و شکل او را نمی بیند)

106	تَبَرَّأَ	تا بیزاری بجویم
107	تَبَعَ	تا پیروی کنیم
108	تَبِعَ	که پیروی کنیم (در اصل جزم داشته چون شرط برای جمله ی بعدی شده است ولی به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید در کلمه ی بعد حرف عین حرکت گرفته است)
109	تَبِعُ	پیروی کنیم
110	تَبِعُكُمْ	تا در پی شما بیاییم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
111	تَبِعُهُ	از او پیروی کنیم
112	تُبِعَهُمْ	در پی آنها می آوریم
113	تَبَوَّأَ	جای می گیریم - مسکن می گرینیم
114	نَجَاوَزُ عَنْ	در می گذریم از
115	تَتَّخِذَ	که بگیریم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
116	تَتَّخِذَنَّ	حتماً می گیریم (عبارت "لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً "یعنی :مسجداً مسجدي بر روی [جایگاه] آنان بنا خواهیم کرد)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
117	تَتَّخِذُهُ	که او را بگیریم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
118	تُخَطِّفُ	ربوده می شویم(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
119	تَتَرَبَّصُ	انتظار می کشیم(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
120	تَتْرُكُ	که ترک کنیم
121	تَتَقَبَّلُ	قبول می کنیم
122	تَنْقَنَّا	کندیم - بیرون کشیدیم - ریشه کن کردیم(کلمه "ننق" به معنای از ریشه کشیدن و بیرون کردن است)
123	تَتَكَلَّمُ	که سخن بگوییم - که تکلم کنیم

124	تَتْلُوْا	و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امان امتند" می خوانیم - تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببنداند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند
125	تَتْلُوْهُ	آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببنداند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امان امتند"
126	تَتْلُوْهَا	آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببنداند که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را به کار بسته، نواهایش را اجتناب می‌کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسد می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امان امتند"
127	تَتَوَفَّيْكَ	تورا بمیرانیم
128	تُنَبِّئُ	استوار می سازیم

129	نُثِبَتْ	که استوار کنیم
130	نَجَا	نجات یافت
131	نَجَاةً	نجات
132	نُجَازِي	مجازات نمی‌کنیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
133	نَجَاكُمُ	شما را نجات داد
134	نَجَّانَا	ما را نجات داد
135	نَجَّاهُمْ	آنان را نجات داد
136	نُجِبُ	تا جواب دهیم - تا اجابت کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
137	نَجْدَيْنِ	دو سر بالایی (کلمه نجد به معنای راهی است به سوی بلندی و مراد از نجدین راه خیر و راه شر است و اگر راه خیر و شر را نجد خوانده، برای این بوده که هر دو مستلزم رنج و مشقت است)
138	نُجْزِي	جزا می‌دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
139	نُجْزِيَنَّ	حتماً جزا می‌دهیم - حتماً پاداش می‌دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
140	نُجْزِيْنَهُمْ	حتماً آنان را جزا می‌دهیم - حتماً به آنان پاداش می‌دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
141	نُجْزِيْهِ	او را جزا می‌دهیم (کلمه جزاء در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب با عمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می‌کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می‌شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می‌دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
142	نَجَسٌ	نجس - هر چیز پلیدی که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد (در عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا: ای کسانی که ایمان آوردید جز این نیست که مشرکان آلوده و پلیدند) (مشرکانی که عقاید آلوده و پلید خود را ترویج می‌کنند که سرچشمه خرافاتی همچون عریان طواف نمودن اطراف کعبه می‌باشد) پس بعد از این سالشان (در عید قربان سال نهم هجرت آیات ابتدایی سوره مبارکه توبه به عنوان اعلان همگانی توسط حضرت علی علیه السلام برای آنها خوانده شد و چهار ماه به آنان مهلت داده شد که دست از این آداب و رسوم منحرف بردارند یا مکه را ترک کنند) به مسجدالحرام نزدیک نشوند" به نجاست و آلودگی عقیده و باطن مشرکین اشاره داد نه نجاست جسمی و اگر نجاست جسمی منظور بود از "لایدخلوا: داخل نشوند" به جای "لایقربوا" استفاده می‌نمود.

	این حکم فقهی که تماس همراه با انتقال رطوبت با مشرکین و اهل کتاب سبب نجس شدن می شود، مدرکی قرآنی نداشته و ریشه در روایات دارد بعضی روایات این حکم را تأیید می کنند و برخی بر خلاف آنند مثلاً در روایتی، امام صادق علیه السلام وضو گرفتن با آب کوزه ای که یک یهودی از آن آشامیده را بی اشکال می داند)	
143	نَجْعَلُ	قرار می دهیم - قرار بدهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
144	نَجْعَلْ	که قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
145	نَجْعَلْكَ	که تو را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
146	نَجْعَلُهُ	که او را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
147	نَجْعَلُهَا	آن را قرار می دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
148	نَجْعَلَهَا	که آن را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
149	نَجْعَلَهُمْ	که آنان را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
150	نَجْعَلَهُمْ	که آنان را قرار دهیم (حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
151	نَجْعَلُهُمَا	تا آن دو را قرار دهیم (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
152	نَجْمٌ	هر رویدنی بدون ساقه ای که از زمین سر بر می آورد - ستاره (زهر و نجم عبارت است از آنچه از زمین میروید و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود)
153	نَجِّنَا	ما را نجات بده
154	نَجِّنِي	مرا نجات بده
155	نَجْوَاكُمْ	حرفهای در گوشی شما - نجوای شما (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند)
156	نَجْوَاهُمْ	حرفهای در گوشیشان - نجوایشان (نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند)
157	نَجَوْتَ	نجات یافتی
158	نُجُومٌ	ستارگان
159	نَجْوِيْ	سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند
160	نُجِّيْ	نجات داده شد
161	نَجِيًّا	راز گویان (در حالیکه با هم نجوا می کردند. نجوی: سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند)
162	نَجِيْنَا	نجات دادیم
163	نَجِيْنَاكَ	تو را نجات دادیم
164	نَجِيْنَاكُمْ	شما را نجات دادیم

165	نَجِيَّاهُ	او را نجات دادیم
166	نَجِيَّاهُمْ	آن ها را نجات دادیم
167	نَجِيَّاهُمَا	آن دو را نجات دادیم
168	نُحَّاسٌ	دود بدون شعله
169	نَحْبُهُ	پیمانش (کلمه نحب به معنای نذری است که محکوم به وجوب باشد، مثلاً وقتی گفته می شود فلان قضي نحبه معنایش این است که فلانی به نذر خود وفا کرد)
170	نُحْرَفْنَهُ	حتماً او را می سوزانیم - حتماً آن را باسوهان به صورت براده در می آوریم
171	نَحْسٌ	شوم - نحس
172	نَحْسَاتٌ	دائماً شومها - دائماً نحسها - دائماً غبار آلودها (جمع نحس (صفت مشبیه از نحس) که ضد سعد است . و ایام نحسات یعنی ایام شوم . بعضی هم گفته اند : ایام نحسات به معنای روزهای غباری و خاک آلود است، به طوری که مردم یکدیگر را نبینند)
173	نَحْشُرُ	محشور کنیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
174	نَحْشُرْنَهُمْ	حتماً آنها را محشور می کنیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
175	نَحْشُرُهُ	محشورش می کنیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
176	نَحْشُرُهُمْ	محشورشان می کنیم (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
177	نُحْضِرْنَهُمْ	حتماً آنان را احضار می کنیم
178	نَحْفَظُ	حفظ می کنیم (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
179	نَحْلُ	زنبور- زنبورها (نحلة : یک زنبور)
180	نَحْلَةٌ	عطیه و هدیه ای مجانی که بدون گرفتن بهایی به کسی دهند
181	نَحْنُ	ما
182	نَحْيَا	زنده می شویم - به دنیا می آییم
183	نُحْيِي	زنده می کنیم
184	نُحْيِي	تا زنده کنیم
185	نُحْيِيْنَهُ	حتماً او را زنده می کنیم - به یقین به او حیات و زندگی می بخشیم
186	نَخَافُ	می ترسیم (خوف: انتظار ضرر)

187	نَخْتَمُ	مهر نهادیم (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
188	نَخْرَهُ	پوسیده شده و متلاشی شده
189	نُخْرِجُ	خارج می کنیم
190	نُخْرِجَ	که خارج کنیم
191	نُخْرِجُكُمْ	شما را خارج می کنیم
192	نَخْرَجَنَّ	حتماً خارج می شویم - حتماً بیرون می آییم
193	نُخْرِجَنَّكَ	حتماً تو را بیرون می کنیم
194	نُخْرِجَنَّكُمْ	حتماً شما را بیرون می کنیم
195	نُخْرِجَنَّهُمْ	حتماً آنان را بیرون می کنیم
196	نَخْزِيْ	که خوار و رسوا شویم (از خزی به معنی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
197	نَخْسِفُ بِـ	پنهان کنیم-پوشانیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله قبلی بوده. خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
198	نَخْشِيْ	می ترسیم
199	نُخْفِيْ	مخفی می کنیم
200	نَخْلٍ	نخل - درخت خرما - نخلها - درختان خرما(مفرد آن "نَخْلَةٌ" می باشد)
201	نَخْلَةٍ	یک نخل -یک درخت خرما
202	نَخْوُضُ	داخل در گفتگوی باطل می شویم -حرفی از روی شوخی می زنیم (كُنَّا نَخْوُضُ: داخل در گفتگوی باطل می شدیم، خوض: داخل شدن در سخن باطل،خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
203	نُخَوِّفُهُمْ	آنان را می ترسانیم - به آنان هشدار می دهیم(خوف:انتظار ضرر)
204	نَخِيلٍ	نخلها - درختان خرما

205	نداء	با صدای بلند صدا زدن (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است. " وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بَكْمٌ عُمِيٌّ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ : و مثال کسانی که کافر شدند مانند کسی است که بر سر آنچه جز خواندن و صدا زدن نمی شنود، برای رهائش از خطر، فریاد می زند (مثل گوسفند که از فریاد چوپان فقط رویش را بر می گرداند و معنیش را نمی فهمد). کر و لال و کور، پس آنان عقلشان را به کار نمی اندازند (صدای هدایت کننده را می شنوند ولی مفهومی از آن درک نمی کنند) "
206	ندامة	پشیمانی
207	نداولها	آن را دست به دست می گردانیم (از مداولة به معنای دست به دست دادن چیزی است)
208	ندخلكم	شما را داخل می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
209	ندخلتهم	حتماً آنان را داخل می کنیم
210	ندخلهم	آنان را داخل می کنیم
211	ندع	تا بخوانیم - تا دعوت کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
212	ندعوا	می خوانیم- دعوت می کنیم - صدا می زنیم
213	ندعوه	او را می خوانیم
214	ندلكم	شما را راهنمایی کنیم
215	نديا	مجلس - مجلس مشورت
216	نذر	هشدارها - بیم دهندگان - رسولان (جمع نذیر)
217	نذر	نذر (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
218	نذر	وا می گذاریم
219	نذر	که وا گذاریم - تا رها کنیم
220	نذرا	بیم و هشدار
221	نذرت	نذر کردم (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
222	نذرهم	نذر کردید (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
223	نذرهم	آنان را وا می گذاریم
224	نذقه	به او می چشانیم
225	نذكرک	که تو را یاد کنیم - که ذکر تو بگوئیم (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)

226	نَذَلَ	که خوار و ذلیل شویم (کلمه ذلت است مخالف عزّت که در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی، در قرآن کریم آمده : ضربت علیهم الذلة و المسکنة و نیز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نیز فرموده : اذلة علي المؤمنین)
227	نُذِرَهُمْ	نذرهایشان (کلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
228	نَذِیْبٌ بِ—	که تو را قطعاً ببریم (در عبارت "فَإِمَّا نَذْهِبَ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ" در اصل ان نذهب بک بوده، کلمه ما بر کلمه ان اضافه گشته و اِما شده و نون تاکید هم بر نذهب اضافه شده، نذہبن گشته . ومعنای آیه این است که : ما از ایشان انتقام خواهیم گرفت، حال یا بعد از درگذشت تو و یا قبل از آن)
229	نَذِيرٌ	بیم دهنده - ترساننده - پیامبر
230	نُذِیقَنَّ	حتماً می چشانیم
231	نُذِیقَهُمْ	حتماً به آنان می چشانیم
232	نُذِیقُهُ	به او می چشانیم
233	نُذِیقُهُمْ	می چشانیم
234	نُذِیقَهُمْ	که به آنان بچشانیم
235	نَرَاكَ	تو را می بینیم
236	نَرَاهُ	آن را می بینیم
237	نَرَاهَا	آن زن را می بینیم
238	نَرِثُ	به ارث می بریم (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
239	نَرِثُهُ	از او به ارث می بریم (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
240	نَرْجُمُکُمْ	حتماً سنگسار تان می کنیم (در برخی تفاسیر و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داری که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآنی ندارد و بعید است که جایی که قرآن، حکم تازیانه را در مورد زنا حتی با مشخص نمودن تعدادش بیان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که دارای اهمیت بیشتری است، صرفنظر و آن را موکول به روایات کند جدای از اینکه در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 25 مجازات کنیز را نصف زن شوهر دار آزاد تعیین نموده که بدیهی است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن این مجازات، معنی نمی دهد علاوه بر این در آیاتی که مجازات زنا را بیان نموده جملات حالت عمومی دارد و موردی را جدا نکرده است)
241	نُرَدُّ	باز گردانده شویم
242	نُرَدِّهَا	که آن را باز گردانیم
243	نَرْزُقُکَ	تو را رزق و روزی می دهیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می شود)
244	نَرْزُقُکُمْ	شما را رزق و روزی می دهیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می شود)
245	نَرْزُقُهُمْ	به آنان رزق و روزی می دهیم (رزق یعنی عطا و بخشش مدت دار یا همیشگی و هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می شود)
246	نُرْسِلَ	تا بفرستیم

247	نُرْسَلَنَّ	حتماً می فرستیم
248	نَرْفَعُ	بالا می بریم
249	نَرِي	می بینیم - که ببینیم
250	نُري	نشان می دهیم
251	نُريَ	که نشان دهیم
252	نُرِيدُ	می خواهیم - اراده می کنیم
253	نُريكَ	تا به تو نشان دهیم
254	نُريَنَّكَ	حتماً به تو نشان دهیم
255	نُريْهُ	تا به او نشان دهیم
256	نَزَاعَةً	بسیار کهنده (صیغه مبالغه نزع نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
257	نَزِدُ	می افزایشیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
258	نَزِدَادُ	اضافه می کنیم
259	نَزَعُ	بیرون کشید (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
260	نَزَعْنَا	کندیم - بیرون کشیدیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
261	نَزَعْنَاهَا	آن را از او سلب کردیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
262	نَزَغَ	تحریک کرد- آشوب به پا نمود (کلمه نزغ به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینزغ نک زایده است و اصل آن و ان ینزغ نک می باشد)
263	نَزَغُ	تحریک (کلمه نزغ به معنای نخس است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینزغ نک زایده است و اصل آن و ان ینزغ نک می باشد)
264	نُزِلَ	پذیرایی که در ابتدای ورود از شخصی می نمایند - هر خوردنی و نوشیدنی که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می کند و حرمتش را پاس می دارد - غذا و نوشیدنی و سایر مایحتاجی که برای مسافر قبل از آمدنش فراهم می کنند
265	نَزَلَ	نازل کرد
266	نُزِلَ	نازل شد
267	نَزَلَ	نازل شد
268	نَزَلَ بِـ	نازل کرد
269	نَزَلَةً	یک دفعه نزول - یک بار پایین آمدن - نزولی خاص (وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می کند و نزلة یعنی نوع خاصی نزول و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نزول می شود)
270	نَزَلْنَا	به تدریج و با کیفیتی عالی نازل کردیم - به تدریج و با کیفیتی عالی فرو فرستادیم (از معانی که رفتن به باب تفعیل به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام تدریجی با کیفیت عالی آن فعل می باشد)

271	نَزَّلَاهُ	آن را به تدریج و با کیفیتی عالی نازل کردیم - آن را به تدریج و با کیفیتی عالی فرو فرستادیم (از معانی که رفتن به باب تفعل به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام تدریجی با کیفیت عالی آن فعل می باشد)
272	نَزَّلَهُ	آن را به تدریج و با کیفیتی عالی نازل کرد - آن را به تدریج و با کیفیتی عالی فرو فرستاد (از معانی که رفتن به باب تفعل به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام تدریجی با کیفیت عالی آن فعل می باشد)
273	نَزَّلَهُمْ	پذیرایی ابتدایی و رودشان (نَزَلَ: پذیرایی که در ابتدای ورود از شخصی می نمایند یا هر خوردنی و نوشیدنی که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می کند و حرمتش را پاس می دارد یا غذا و نوشیدنی و سایر مایحتاجی که برای مسافر قبل از آمدنش فراهم می کنند که احتمال اول بیشتر است)
274	نِسَاءَ	زنان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
275	نِسَاءَنَا	زنان ما (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
276	نِسَاؤُكُمْ	زنانتان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
277	نِسَائِهِمْ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
278	نِسَائِهِنَّ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
279	نُسَارِعُ	شتاب می کنیم
280	نَسْأَلَنَّ	حتماً می پرسیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
281	نَسْأَلْنَهُمْ	از آنان حتماً می پرسیم - از آنان حتماً بازخواست می کنیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
282	نَسَبًا	خویشاوندی (نسب یعنی همان رابطه ای که یک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد دیگر مرتبط می سازد)
283	نُسَبِّحُ	تسبیح می گوئیم - منزه و عاری از هر عیبی می دانیم (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
284	نُسَبِّحُكَ	که تسبیح تو گوئیم (تسبیح: منزه و عاری از عیب دانستن)
285	نُسَبِّقُ	مسابقه بدهیم
286	نُسْتَحْيِي	زنده می گذاریم
287	نُسْتَعِينُ	یاری می طلبیم
288	نُسْتَنْسِخُ	نسخه برداری می کنیم - مینویسیم (كُنَّا نُسْتَنْسِخُ: نسخه برداری می کردیم. کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه ای که دنبالش می آید و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون " این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می کردند)
289	نَسْجُدُ	سجده کنیم

290	نُسَخَتَهَا	نسخه و رونوشت آن (کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون" این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می‌کردند)
291	نُسَخَرُ مِنْكُمْ	شما را مسخره می‌کنیم - شما را وادار به انجام کاری خلاف میل باطنیتان می‌کنیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "نسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می‌باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه‌ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه‌ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی‌رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
292	نُسْرًا	نام یکی از پنج بت مهم قوم نوح (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
293	نُسْفًا	پراکندگی وصف ناشدنی - پراکندگی کامل (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نصف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
294	نُسْفَتَ	پراکنده شدند (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نصف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
295	نُسْفَعًا	به شدت جذب می‌کنیم - محکم می‌گیریم (کلمه سفع به معنای جذب و گرفتن شدید است)
296	نُسْقِطُ	می‌اندازیم - می‌افکنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
297	نُسْقِیْکُمْ	به شما می‌نوشانیم
298	نُسْقِیْهِ	که آن را بنوشانیم
299	نُسْکٍ	عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست
300	نُسْکَتَکُمْ	حتماً شما را ساکن خواهیم کرد
301	نُسْکِی	عبادت من (نُسْک: عبادتی که شامل ذبح و قربانی کردن هم می‌شود)
302	نُسْلٍ	نسل-نژاد (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزندان از پدر و مادر است)
303	نُسْلُخُ	بیرون می‌کشیم (از مصدر سلخ است که به معنای بیرون کشیدن (اگر با "من" متعدی شود) یا کندن (اگر با "عن" متعدی شود) است و در عبارت "وَأَيَّاهُمْ أَلَّيْلُ نُسْلُخُ مِنْهُ أَلْهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ" به معنی بیرون کشیدن است)
304	نُسْلُکُهُ	آن را بردیم - آن را نفوذ دادیم - آن را وارد کردیم (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن و نفوذ دادن است)
305	نُسْلِمَ	که تسلیم باشیم
306	نُسْلُهُ	نسلش-نژادش (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزندان از پدر و مادر است)

307	تَسْمَعُ	می شنویم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
308	تَسُوْا	از یاد بردند - فراموش کردند
309	نِسْوَةٌ	زنان
310	تَسُوْقُ	می رانیم (از مصدر سیاقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
311	تَسُوْهُ	آن را فراموش کردند
312	تُسَوِّيْ	که درست و نیکو بازسازی کنیم (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسبش)
313	تُسَوِّيْكُمْ	شما را برابر و مساوی قرار می دهیم
314	تَسِيْ	فراموش کرد
315	تَسِيْءٌ	تأخیر انداختن - تأخیر انداخته شده (رسم عرب در جاهلیت چنین بود که وقتی قصد داشتند در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده، جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند تا از طرفی مقصودشان فراهم گردد و از طرفی تعداد ماههای حرام نیز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند. عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند و این کار یعنی تغییر حرمت محرم به صفر را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند آن هم بوسیله اعلام توسط شخص خاصی که متصدی این کار بود و البته این کار با تطمیع او توسط ذی نفعان این تغییر، صورت می گرفت)
316	تَسِيًّا	فراموش کننده - فراموشکار (استفاده از وزن فعیل (صفت مشبیه) به عنوان اسم فاعل)
317	تَسِيًّا	آن دو فراموش کردند
318	تَسِيًّا	هر چیز حقیر و ناچیزی که باید فراموش شود
319	تَسِيَتْ	از یاد بردی - فراموش کردی
320	تَسِيْتُ	از یاد بردم - فراموش کردم
321	تَسِيْتُمْ	از یاد بردید - فراموش کردید
322	تَسِيْتَهَا	آن را از یاد بردی - آن را فراموش کردی
323	تَسِيْرٌ	به راه می اندازیم
324	تَسِيْنًا	فراموش کردیم
325	تَسِيْنَاكُمْ	شما را فراموش کردیم - شما را از یاد بردیم
326	تَسِيْهُمْ	آنان را فراموش کرد - آنان را از یاد برد
327	تَشَاءُ	می خواهیم

328	نَشَأَ	که بخواهیم (جزمش به دلیل این است که شرط شده به جمله بعدی: "إِنْ نَشَأَ نُثَرِّلْ عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَاءِ ءَايَةً ")
329	نَشَأَةً	ایجاد و تربیت - خلقت (نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
330	نَشْرًا	نشر دادن و وصف ناشدنی و نگفتنی (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآلِهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
331	نُشِرَتْ	گشوده شد - باز شد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآلِهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
332	نُشْرِكُ	که شریک قائل شویم (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
333	نَشْطًا	خروجی به ملایمت و نشاط (نشط به معنای جذب و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است و نیز به معنای گره گشایی است. مراد از "تَأْثِیْطَاتٍ نَّشْطًا" ملائکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
334	نُشُورًا	زنده کردن مردگان پس از مرگشان - از جهت پراکنده شدن - از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْآلِهَارَ نُشُورًا" نسبت نشور به روز از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
335	نُشُوزًا	عصیان و استکبار از اطاعت - ناسازگاری (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
336	نُشُوزَهُنَّ	عصیان و استکبار از اطاعت آن زنان - ناسازگاری آن زنان (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
337	نَشْهَدُ	گواهی می دهیم - شاهدیم
338	نَصَارَىٰ	مسیحیان (از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیده شد: چرا نصاری را نصاری نامیدند؟ فرمود: چون ایشان از اهل قریه ای بودند، بنام ناصره، که یکی از قراء شام است، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر، در آن قریه منزل کردند)
339	نَصَبٌ	رنج و مشقت
340	نُصْبٍ	نشانه های نصب شده - علامت ها - چیزهایی که به منظور علامت در سر راهها نصب می کنند تا رهنورد به وسیله آن، راه را گم نکند - بتان (نصب هر چیزی به معنای آن است که آن را طوری قرار دهند که بر جسته و در بلندی واقع شود مانند کاشتن و بر زمین فرو کردن نیزه و ساختن بنای بلند و کاشتن سنگی بر زمین، بطوری که از دور دیده شود و نصیب به معنای سنگی است که بر بالای چیزی نصب شود و جمع آن نصائب و نُصَب و انصاب است و رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند و حیوانات خود را روی آن سر می پریدند، عبارت "کانهم الی نصب یوفضون" یعنی گویی آنان به طرف بتان می شتابند)
341	نُصْبٍ	رنج و خستگی که از خارج به آدمی رو کند
342	نُصِبَتْ	نصب شد
343	نَصْبَرٌ	که صبر کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)

344	نَصْبِرَنَّ	حتماً صبر می کنیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختی‌هایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می‌دانند)
345	نَصَحْتُ	به نهایت تلاش نصیحت و خیرخواهی نمودم- خیرخواهی کردم - نصیحت کردم (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
346	نَصَحُوا	به نهایت تلاش نصیحت و خیرخواهی نمودند- خیرخواهی کردند - نصیحت کردند (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
347	نُصَحِي	خیر خواهی من - نصیحت من (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای مخاطبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده، رفو و اصلاح کند)
348	نَصَّدَقَنَّ	یقیناً صدقه می‌دهیم (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
349	نَصْرٌ	یاری
350	نَصْرَانِيًّا	مسیحیت (از حضرت رضا (علیه‌السلام) پرسیده شد: چرا نصاری را نصاری نامیدند؟ فرمود: چون ایشان از اهل قریه‌ای بودند، بنام ناصره، که یکی از قراء شام است، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر، در آن قریه منزل کردند)
351	نُصِرَفُ	به حالتها و اشکال گوناگون بیان می‌کنیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است، کلمه تصریف نیز به همین معنا است، با این تفاوت که تصریف معنی "تکثیر" هم می‌دهد و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن باده‌ها است از حالی به حالی)
352	نَصِرَفَ	که برگرداندیم (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
353	نَصْرَكُمُ	یاری شما
354	نَصَرَکُمْ	شما را یاری کرد
355	نَصْرُنَا	یاری ما
356	نَصَرْنَاهُ	او را یاری کردیم
357	نَصَرْنَاهُمْ	آنان را یاری کردیم
358	نَصَرُوا	یاری کردند
359	نَصَرُوهُ	او را یاری کردند
360	نَصَرُوهُمْ	آنان را یاری کردند
361	نَصَرَهُ	او را یاری کرد

362	نَصْرَه	یاری او
363	نَصْرَهُمْ	یاری آنان
364	نَصْفُ	نصف - نیم - یک دوم
365	نَصْفُهُ	نصفش - نیمش - یک دومش
366	نُصِّلَهُ	او را می سوزانیم (اصلاء به نار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود و جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
367	نُصِّلِيهِ	او را می سوزانیم (اصلاء به نار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود)
368	نَصُوحًا	خالص - ناب (کلمه نصوح از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد و آن عبارت است از اخلاص، وقتی می گویی : نصحت له الود معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم)
369	نَصِيبٌ	بهره و سهم (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
370	نُصِيبُ بِـ	می رسانیم (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
371	نَصِيبِكَ	بهره و سهم تو (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
372	نَصِيبُهُمْ	بهره و سهم آنان (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
373	نَصِيرٍ	همیشه یاری دهنده - بسیار یاری دهنده (در عبارت "خالدین فیها ابدًا لا یجدون ولیا و لا نصیرا" فرق بین ولی و نصیر این است که : ولی هر کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد و آن کس خودش به کلی کنار باشد . ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند و گوشه ای از کارهای او را بعهده گیرد و در کاری که انجام می شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد و هم نصیر او)
374	نَضَاحَتَانِ	آن دو مانند فواره با شدت می جوشند - آن دو فوران می کنند
375	نَضِجَتْ	بریان شد
376	نَضْرِبُ	می زنیم (عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذَّكَرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی : "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسراف گرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
377	نَضْرِبُهَا	آن را می زنیم
378	نَضْرَةٌ	بهجت و خوش رویی - طراوت و شادابی - خوشی و خرمی
379	نَضْطَرُّهُمْ	مضطّر و ناچارشان می کنیم (عبارت "نَضْطَرُّهُمْ إِلَيَّ عَذَابٍ غَلِيظٍ" یعنی : مضطر و ناچارشان می کنیم تا با پای خود به سوی عذاب غلیظ روان شوند)
380	نَضَعُ	نصب می کنیم - قرار می دهیم - می نهیم
381	نَضِيدٌ	چیده شده و ردیف شده روی هم

382	نَطَبُعُ	مُهر مي نهيم - مهر مي زنيم (روي در جعبه يا بسته اي را كه مي خواستند مطمئن شوند كسي جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمي كند قطعه اي از جنسي شبیه گل مي چسباندند و روي آن مهر مخصوصي مي زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه اي بود كه اين بسته، باز نشده و نه چيزي به آن اضافه گشته و نه كم شده است. مهر زدن بر قلبها استعاره اي ايست براي اينكه ديگر نور هدايتي وارد آن نمي شود. در عبارت "نَطَبُعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ" گويي با استفاده از اين كلمه مي خواهد بگويد با اين وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار كنند، پروردگار دستشان را مي گيرد چون صاحب اصلي قلبشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا اين مهر را بشكند و نور هدايت را به دلشان بتابد. در اينجا نيز از قلب به عنوان مركز ادراك، نام برده است كه به تازگي كشف گرديده ميدان الكترومغناطيسي توليد شده توسط قلب، حتي عملکرد مغز را نيز مديريت مي كند)
383	نُطْعِمُكُمْ	شما را اطعام مي كنيم - به شما غذا مي دهيم
384	نُطْفَةٌ	نطفه - مايه‌ي كه در بدن مرد و زن توليد مي شود و مبدأ پيدايش فرزند است
385	نَطْمِسَ	كه محو كنيم (از كلمه طمس به معنای آن كه چيزي به طرف پوسيدگي و كهنه شدن دگرگوني يابد و عبارت "مَنْ قَبْلَ أَنْ تَطْمِسَ وُجُوهًا" يعني: پيش از آنكه چهره هايي را [از شكل و شخصيت انساني] محو كنيم)
386	نَطْمَعُ	طمع داريم - اميدواريم
387	نَطْوِي	به هم مي پيچيم
388	نَطِيحَةٌ	حيواني كه بوسيله ي شاخ زدن حيوان ديگر مرده است
389	نَظَرَ	نظر كرد - نگريست - نگاه كردن و نگريستن (در عبارت "يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَعْشِي عَلَيْهِ مِنْ أَلَمَوْتٍ")
390	نَظْرَةٌ	نگاهي - نظري - نگاهي خاص - يك نگاه (وزن فعلة به معنی اصلی ريشه خود، "نوعی خاص" يا "يكباره" را اضافه می كند و نظرة يعني نوع خاصي نگاه و يا به معني يك بار انجام كاري است كه در آن صورت به معني يك نگاه مي شود. در عبارت "فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي الْجُومِ" منظور اين است كه حضرت ابراهيم عليه و علي نبينا السلام طور خاصي به ستارگان نگاه كرد احتمالاً به جهت فهميدن زمان)
391	نَظْرَةٌ	مُهلت
392	نَظْلٌ	دائماً هستيم (از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعثش كامل مي گردد لذا معني عبارت "نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظْلُ لَهَا عَاكِفِينَ" يعني: گفتند ما بت هايي را مي پرستيم و دائماً نزد آنها هستيم، براي خاطر خود آنها)
393	نَظْنٌ	احتمال مي دهيم - گمان مي كنيم - مي پنداريم
394	نَظْنِكَ	مي پنداريم كه تو
395	نَظْنُكُمْ	مي پنداريم كه شما (عبارت "نَظْنُكُمْ كَاذِبِينَ" يعني شما را دروغگو می پنداريم)
396	نَعَاجِه	گوسفندانش (جمع: نَعَجَة به معني گوسفند ماده يا ميش)
397	نُعَاسَ	ابتدای خواب را گویند كه عبارت است از خواب سبك
398	نَعْبُدُ	كه بپرستيم - كه عبادت و اطاعت و بندگی كنيم (عبادت و پرستش يعني اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش کسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات (از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصري") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالك چيزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسندیده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابر اين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

399	نَعْبُدُ	می پرستیم - عبادت و بندگی و اطاعت می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات) از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری" و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
400	نَعَجَّةٌ	گوسفند ماده - میش
401	نَعَجَتَكَ	گوسفند تو(نعجة به معنی گوسفند ماده یا میش)
402	نَعْدُ	باز می گردیم (در عبارت "وَأِنْ تَعُدُّوا نَعْدُ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
403	نَعْدُ	می شماریم(کلمه عد در عبارت "فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ" معناي شمردن است و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می رساند و نابود می کند، معنی آن میشود: بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.])
404	نَعْدُهُمْ	آنان را می شماریم - آنان را بر می شماریم (كُنَّا نَعْدُهُمْ: آنان را می شمردیم - آنان را بر می شمردیم)
405	نَعْدُهُمْ	به آنان وعده می دهیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
406	نُعَذِّبُ	عذاب می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
407	نَعْفُ	بگذریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
408	نَعْقُلُ	تعقل می کنیم - عقلمان را به کار می اندازیم(كُنَّا نَعْقُلُ: عقلمان را به کار می گرفتیم. در عبارت "لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقُلُ"، "كُنَّا" شامل "نَعْقُلُ" نیز می شود و زمان آن را نیز ماضی استمراری می کند. عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکر و اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
409	نَعْلَمُ	می دانیم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
410	نَعْلَمَ	که بدانیم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
411	نُعَلِّمُهُ	تا به او تعلیم دهیم
412	نَعْلَمُهُمْ	ما آنان را می دانیم (می شناسیم) (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
413	نُعْلِنُ	آشکار می کنیم

414	نَعْلَيْكَ	دو (لنگه) کفشت - کفشهایت
415	نَعَم	شتر یا گاویا گوسفند
416	نَعَم	چه نیکوست - چه خوب است
417	نَعَم	آری - قبول دارم
418	نَعْمًا	نیکوست - خوب است
419	نَعْمَاءَ	انعامی و نعمتهایی که اثر آن بر صاحبش ظاهر باشد (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
420	نَعْمَةً	بهره مند شدن از نعمتها (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
421	نَعْمَتَ	نعمت - هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
422	نَعْمَةً	نعمتی (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
423	نَعْمَةً	نعمتی - نعمتی خاص - یک نعمت (وزن فعلة به معنی اصلی ریشه خود، "نوعی خاص" یا "یکباره" را اضافه می‌کند و نعمة یعنی نوع نعمت و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نعمت می‌شود. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
424	نَعْمَتِكَ	نعمت تو (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)

425	نِعْمَتِهِ	نعمت او (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
426	نِعْمَتِي	نعمت من (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
427	عُمُرُكُمْ	عمر شما را طولانی می‌کنیم (کلمه عمارت ضد خرابی است و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "الْعُمُرُکَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
428	عُمُرَهُ	عمرش را طولانی می‌کنیم (کلمه عمارت ضد خرابی است و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "الْعُمُرُکَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
429	نَعْمَلُ	تا عمل کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می‌باشد)
430	نَعْمَلُ	عمل می‌نماییم (کُنَّا نَعْمَلُ: عمل می‌نمودیم، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می‌باشد)
431	نَعْمَلُ	که عمل کنیم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می‌باشد)
432	نِعْمَهُ	نعمتهایش (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
433	نِعْمَهُ	به او نعمت داد (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
434	نَعُودُ	که باز گردیم
435	نُعِيدُكُمْ	شما را باز می‌گردانیم
436	نُعِيدُهُ	آن را باز می‌گردانیم
437	نُعِيدُهَا	آن (مؤنث حقیقی یا مجازی) را باز می‌گردانیم

438	نَعِيمٌ	نعمت بسیار - پر نعمت (نعمت): هر چیز سازگار با طبع و لذت بخش. نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد و طبع او آن چیز را پس زند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، برای آنها نعمت به شمار می‌روند و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده: و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می‌تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد که منظور از نعيم در آیه "ثُمَّ لَنَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ" همین می‌باشد)
439	نُغْرِقْهُمْ	غرقشان می‌کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
440	نُغْرِیْكَ بِهِمْ	حتماً تو را بر ضد آنها بر می‌انگیزیم (از اغراء به معنای تحریک کسی است به انجام عملی)
441	نَعْفُرُ	تا ببامرزیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
442	نَفَّاثَاتٍ	زنان جادوگر ساحر، که در عقده‌ها و گره‌ها علیه مسحور می‌دمند و به این وسیله مسحور را جادو می‌کنند
443	نَفَادٍ	فنا - اتمام - به پایان رسیدن - نابودی - قطع شدن جیره
444	نِفَاقٍ	نفاق - دو رویی (نفاق در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاق می‌نامند که دارای درهای متعدد است و می‌گویند: "نافق" و یا "نفق اليربوع" یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
445	نَفْتِنَهُمْ	که آنان را بیازماییم - تا آنان را عذاب کنیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "و فتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
446	نَفْحَةٍ	شمه ای - وقعه ای (اصلش به معنی باد مختصری است که با یک وزش قطع می‌شود)
447	نَفَخَ	دمید (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
448	نُفِخَ	دمیده شد (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
449	نَفَخَتْ	دمیدم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
450	نَفَخَتْ	دمیدم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
451	نَفَخْنَا	دمیدیم (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)

452	تَفَدَّ	به اتمام رسید - تمام شد - پایان یافت (در عبارت "لَتَفَدَّ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَفَدَّ كَلِمَاتُ رَبِّي" چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده مضارع معنی شده است)
453	تَفَرَّ	اشخاصی که به نوعی ملازم با کسی باشند (اگر نفرشان نامیده‌اند، چون اگر آن شخص کوچ کند اینها نیز می‌کنند. چون کلمه نفر به معنای کوچ کردن است و به همین جهت بعضی از مفسرین کلمه مذکور را در آیه به معنای خدم و اولاد گرفته‌اند بعضی دیگر به قوم و عشیره معنا کرده‌اند)
454	نَفْسٍ	نفس - جان - خود - شخص - کس (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
455	تُفْسِدَ	که فساد کنیم
456	تَفْسِكَ	خودت - درونت (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است. در عبارت "كَفَيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا" با اینکه کلمه نفس مؤنث است فعل آن را مذکر آورده، از این جهت است که نفس مؤنث مجازی است و در هر فاعلی که مؤنث مجازی باشد هم می‌توان فعلش را مذکر آورد و هم مؤنث)
457	نَفْسِهِ	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
458	نَفْسِهَا	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
459	نَفْسِي	خودم - جانم - نفسم (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می‌شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
460	تَفَشَّتْ	شبانه چرید (کلمه نفس، به معنای چراندن حیوانات در شب است یا این که شتران و گوسفندان را در شب رها کنند تا بدون چوپان بچرند)
461	تُفَصِّلُ	جزء به جزء بیان می‌کنیم - مفصلاً بیان می‌کنیم - در نهایت روشنی بیان می‌کنیم (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند. تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد. به عبارت دیگر تفصیل به معنای بیان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصیل الکتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده است البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می‌کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن (عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می‌کنند
462	تُفَضِّلُ	برتری می‌دهیم
463	تَنْفَعًا	نفع - سود

464	نَفَعَتِ	سود بخشید - نفع داشت (در اصل نَفَعَتْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار در کلمه ی بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
465	نَفَعَلْ	که انجام دهیم
466	نَفَعُلْ	انجام می دهیم
467	نَفْعُهُ	نفعش - سودش
468	نَفْعَهَا	به آن سود داد - به آن نفع رسانید
469	نَفْعُهُمَا	نفع آن دو - سود آن دو
470	نَفَقًا	تونل و راهی که از زیر زمین برود (از همین ریشه به سوراخ و لانه موش صحرایی نافقاء و به داخل شدن در دین از دری و خروج از آن از در دیگر، نفاق و به فاعل این کار منافق می گویند)
471	نَفَقَاتُهُمْ	انفاقهایشان (انفاق: بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
472	نَفَقَةٍ	نفاقه - انفاق - خرجی (انفاق: بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
473	نَفَقْدُ	پی جویی می کنیم - دنبال ... می گردیم
474	نُفُورٌ	رمیدن - تنفر شدید
475	نُفُورًا	نفرت و رمیدنی وصف ناشدنی
476	نُفُوسٌ	نفسها - جانها (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
477	نُفُوسِكُمْ	نفسهایتان - جانهایتان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
478	نَفِيرًا	نفرات (جمع نفر) - نفر و عدد رجال - تعداد مردان (نفر انسان و نفر و نفیر و نافرة به معنای گروهی است که او را یاری می کنند و با او کوچ می کنند)
479	نُقَاتِلٌ	تا بجنگیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه (مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
480	نَقْبًا	نقب - رخنه - سوراخ
481	نَقَبُوا	رنخه کردند - سیر کردند (کلمه تنقیب که مصدر فعل ماضی نقبوا است، به معنای سیر است)
482	نَقُتْسٌ	تا اقتباس کنیم - تا بگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از قبس به معنی شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود)
483	نُقَدِّسُ	تقدیس می کنیم - به پاکی می ستاییم
484	نَقْذِفُ	می اندازیم - می کوبیم (نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَيَّ الْبَاطِلُ: یعنی با حق بر باطل می کوبیم)
485	نُقَرُّ	کوبیده شد (جمله نفر در ناقور نظیر جمله نفخ در صور کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
486	نُقَرُّ	قرار می دهیم
487	نَقْرُوهُ	آن را قرائت کنیم - آن را بخوانیم

488	نَقْصٌ	نقص - کاستی - کمبود
489	نَقْصٌ	داستان سرایی می کنیم-حکایت می کنیم - داستان نقل می کنیم- قصه می گوئیم(کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
490	نَقْصَنَ	حتماً حکایت می کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
491	نَقْصُهُ	آن را حکایت می کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن و یا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
492	نَقَضَتْ	و تابید - گسست - باز کرد(نقض که مخالف ابرام است، به معنای فساد چیزی مانند طناب است که محکم شده یا باز شدن چیزی که محکم گره خورده. کلمه نکث نیز به معنای نقض است و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته. "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَخَذُونَ آيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشید که پشمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، و می تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می گیرید(سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ می رشته و آنگاه به ایشان دستور می داده که در نیمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه کنند این است که کسی که سوگند دروغ بخورد، هر چه از دین و ایمان و ثواب کسب کرده، بر باد فنا می دهد)")
493	نَقَضَهُمْ مِيثَاقَهُمْ	پیمان شکنی آنان(نقض که مخالف ابرام است، به معنای فساد چیزی مانند طناب است که محکم شده یا باز شدن چیزی که محکم گره خورده. کلمه نکث نیز به معنای نقض است و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
494	نَقَعًا	غبار
495	نَقَعْدُ	می نشینیم (كُنَّا نَقَعْدُ: می نشستیم)
496	تُقَلَّبُ	وارونه و دگرگون می کنیم(از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن یک چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
497	تُقَلَّبُهُمْ	آنان را می گردانیم (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن یک چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
498	نَقُولَ	که بگوئیم
499	نَقُولُ	می گوئیم
500	نَقُولَنَّ	محکم و جدی می گوئیم
501	نَقِيْبًا	سرپرست - کسی که از قومی آمار می گیرد و احوال آن قوم را پی گیری می نماید
502	نَقِيرًا	گودی پشت هسته ی خرما - نقطه ای است که بر روی هسته خرما است - چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می دارد (کلمه نقیر، صفت مشبهه است و در عبارت "فَإِذَا لَأُيُوثُونَ النَّاسَ نَقِيرًا" به معنای اسم مفعول یعنی منقور (منقار زده) آمده است و عبارت است از چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می دارد)

503	نُقِیْضٌ لَهُ	بر او مي گماريم - نزدش مي بریم (کلمه نقیض از مصدر تقیيض است که هم به معنای تقدیر است و هم چیزی را نزد چیزی بردن . مثلاً قیضه له یعنی فلانی را نزد فلان کس آورد)
504	نِكَاح	ازدواج - پیوند زناشویی
505	نَكَالَ	زنجیر و قید و بند - عذاب- مجازات کردن یک نفر به شکلی توهین آمیز و خوار کننده، تا دیگران از سرنوشت او عبرت بگیرند- مجازاتی است که به منظور بازداشتن مکلفان از تخلف وضع شده است و سایر مکلفین از عقوبت این متخلف عبرت بگیرند و هوس تخلف نکنند (از کلمه نگل به معنای طناب پابند حیوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادی حیوان است و جمع آن آنکال است)
506	نَكْتُبُ	مي نویسیم
507	نَكْتَلُ	تا پیمانه ي طعام بگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از اکتیال به معنای گرفتن طعام با کیل است، در صورتی که با کیل معامله شود و کیل به معنای پیمانه کردن طعام است)
508	نَكَثَ	عهد شکست (کلمه نکث به معنای نقض است و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
509	نَكْثُوا	نقض عهد کردند - خُلِف و عده نمودند- شکستند (کلمه نکث به معنای نقض است و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای فاسد نمودن چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
510	نَكَحَ	ازدواج کرد
511	نَكَحْتُمْ	ازدواج کردید
512	نَكَدًا	کم
513	نُكْذِبُ	تکذیب می کنیم (كُذِّبَ : تکذیب می کردیم)
514	نُكْرِ	ناآشنا - بی سابقه-بس دشوار و هولناک (کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ي انسانی است منکر می گویند . عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا" یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
515	نُكْرُوا	ناشناس کنید (عبارت "نُكْرُوا لَهَا عَرَشَهَا" یعنی با تغییر دادن ظاهر تخت کاری کنید که تختش را نشناسد. کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ي انسانی است منکر می گویند . عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا" یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
516	نُكْرِهُمْ	از آنچه از آنان دید، بدش آمد (آن را رفتاری غیر معهود و نا مأنوس دانست . کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ي انسانی است منکر می گویند)
517	نُكْسُوا	سرازیر شدند (کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است و عبارت "نُكْسُوا عَلَي رُؤُوسِهِمْ" یعنی سرافکنده شدند که کنایه از شرمسار شدن می باشد)
518	نُكْسُوها	بر آن می پوشانیم
519	نُكْصَ	خودداری کرد (منظور از عبارت "نُكْصَ عَلَي عَقْبِيهِ" به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است)

520	نُكْفَرُ	که کفر بورزیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کننداز این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
521	نُكْفَرُ	محو می کنیم - می پوشانیم (جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کننداز این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
522	نُكْفَرُ	کفر می ورزیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کننداز این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
523	نُكْفَرَنَّ	حتماً می پوشانیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کننداز این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
524	نُكَلِّمُ	سخن بگویم
525	نُكُنْ	تا باشیم(جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
526	نُكُونْ	که باشیم
527	نُكُونَنَّ	حتماً باشیم
528	نُكِيرِ	انکار (کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نا معمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند. عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا "یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی کردند و انتظارش را نداشتند)
529	نُزِلْ مُكْمُوها	به آن مجبور تان سازم
530	نُلْعَبُ	بازی و تفریح می کنیم (کُنَّا نُلْعَبُ:بازی و تفریح می کردیم. لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می باشد،آن را انجام می دهند. کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد، مانند بازی بچه ها)
531	نُلْعَنُهُمْ	آنان را لعنت می کنیم(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
532	نَمَارِقُ	بالش - پشنتی (جمع نمرقه به معنای بالش و پشنتی است، که بدان تکیه می دهند)
533	نُمتَّعُهُمْ	بهره مندشان می کنیم
534	نُمدُّ	ادامه می دهیم
535	نُمدُّ	مدد می رسانیم - افزونی و گسترش می دهیم
536	نُمدُّهُمْ	به آنان مدد می رسانیم - افزونی و گسترش به آنان می دهیم

537	نُمَكَنَّ	امكانات مي دهيم (كلمه مكان به معنای قرارگاه هر چيز است از زمين و معنای امکان و تمكين، قرار دادن در محل است . و بسيار پيش می آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي شود، مثل اينكه مي گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكّن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزايای حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد)
538	نَمْلُ	مورچه
539	نَمَلَةٌ	مورچه
540	نُمَلِي	مهلت مي دهيم
541	نَمْنُ	كه منت نهيم (از كلمه مَنّْ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و مَنّت به معنای آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلي نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
542	نَمْنَعُكُمْ	شما را ممانعت مي كرديم
543	نَمُوتُ	مي ميريم
544	نُمِيتُ	مي ميرانيم
545	نَمِيرُ	آذوقه مي آوريم
546	نَمِيمٍ	سخن چيني(مُسَاءٍ بِنَمِيمٍ:كسي كه نقل كننده سخنان مردمی به سوي مردمی ديگر، به منظور ايجاد فساد و نيرگي ميان آن دواست)
547	نُنَبِّئُكُمْ	شما را خبر بدهيم - شما را خبر مي دهيم
548	نُنَبِّئَنَّ	حتماً خبر مي دهيم - حتماً آگاه مي كنيم
549	نُنَبِّئُهُمْ	آنان را خبر مي دهيم
550	نُنَجِّ	كه نجات دهيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
551	نُنَجِّي	بسيار نجات مي دهيم - كاملاً نجات مي دهيم - به تدريج نجات مي دهيم (از معنای باب تفعیل تكثير، مبالغه و تدريج است)
552	نُنَجِّي	نجات مي دهيم

553 نَجِيكَ	بسیار تو را نجات می دهیم - کاملاً تو را نجات می دهیم - به تدریج تو را نجات می دهیم (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است. پس از آنکه جسد فرعون، برای تحقیقات بیشتر به فر انسه منتقل شد پروفیسور موریس بوکای، پزشک فرانسوی و عضو جامعه فرانسوی مصر شناسی به تحقیق در مورد علت مرگ فرعون پرداخت. در کتب آسمانی خبر از غرق شدن این فرعون در دریا داده شده بود از طرفی در کتیبه های به دست آمده از زمان حکومت او مطالبی بود که نشان می داد او ادعای خدایی داشته و همین مسأله این که این جسد متعلق به همان فرعون معروف باشد را قوت می بخشید تا این که کشف بقایای نمک در جسد ثابت کرد که مرگ او در اثر غرق شدن در دریا بوده است اما یک پرسش بزرگ ذهن پروفیسور موریس بوکای را به خود مشغول کرده بود: در مصر باستان بلافاصله پس از مردن فراعنه جسد آنها را مومیایی می کردند تا کمترین فساد در جسد صورت بگیرد ولی بدن فرعون بعد از اینکه مدتی در دریا بوده مومیایی شده است و قاننداً باید بدن او از سایرین زودتر تخریب گردد ولی قضیه برعکس بود و این جسد سالمترین مومیایی کشف شده بود پروفیسور وقتی شنید که در قرآن کریم به مسأله سالم ماندن بدن فرعون اشاره شده به سراغ قرآن رفت و اندکی بعد مسلمان شد. سوره مبارکه یونس آیه شریفه 92: فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ: "پس امروز بدنت را از آب بیرون می اندازیم ، تا برای آیندگانت آیت و عبرتی باشی ، هر چند که بسیاری از مردم از نشانه های ما غافلند". شما می توانید برای راستی آزمایی این موضوع به صفحه "موریس بوکای" در سایت ویکی پدیا مراجعه کنید در این صفحه از او با عنوان "پزشک مسلمان فرانسوی" نام برده و مطالب ذیل را از او نقل کرده است: "مقایسه علم و دین با تأکید بر اسلام، یکی از فعالیت های مورد توجه انجام شده توسط موریس بوکای است، تا جایی که این نوع نگرش به ارتباط علم و دین با عنوان «بوکانیلیسم» شناخته شده است. این دیدگاه با کتاب «مقایسه ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم» معرفی گردید و در آن، تطابق قرآن با علوم جدید به عنوان نشانه ای از وحیانی بودن قرآن در نظر گرفته می شود. موریس بوکای در کتاب "مقایسه ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم" "مرنپناه (پسر رامسس دوم)" را فرعون زمان خروج می داند و بیان می دارد که در مطالعات صورت گرفته بر روی مومیایی "مرنپناه"، آثار از نمک در بدن وی کشف کرده که با نمک دریا یکی بوده است. در روایت کتاب مقدس غرق شدن فرعون ذکر شده است اما از سرنوشت وی سخنی به میان نیامده است و بنابر این، روایت قرآنی را می توان کامل کننده روایت توراتی دانست. همچنین وی کتاب "عهدین، قرآن و علم" استدلال می کند که قرآن، هیچ عبارتی ندارد که با واقعیات اثبات شده علمی در تناقض باشد"
554 نَجِيْنَهُ	بسیار او را نجات می دهیم - کاملاً او را نجات می دهیم - به تدریج او را نجات می دهیم (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
555 نَزَعَنَّ	حتماً بیرون می کشیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
556 نَزَلُ	نازل کنیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله قبلی بوده)
557 نَزَّلُ	بسیار نازل می کنیم - کاملاً نازل می کنیم - به تدریج نازل می کنیم (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
558 نَسَاكُمُ	شما را از یاد می بریم - شما را فراموش می کنیم
559 نَسَاهُمْ	آنان را از یاد می بریم - آنان را فراموش می کنیم (بنا به روایتی از امام رضا علیه السلام پروردگار دچار فراموشی نمی شود (چون فراموشی یک تغییر است و هیچ چیز قدرت ایجاد تغییر در پروردگار را ندارد) بلکه منظور از عبارت " فَالْيَوْمَ نَسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا: پس امروز فراموششان می کنیم همان گونه که دیدار امروزشان را فراموش کردند"، این است که آنان را دچار خود فراموشی کرده است و این همان است که در آیه شریفه 19 سوره مبارکه حشر "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ: ونباشید مانند کسانی که الله را فراموش نمودند پس ما خودشان را از یادشان بردیم (ندانسته کاری را می کردند که به در واقع به ضرر خودشان بود) تو شاهد باش (بر این گفته پروردگار) آنان همان فاسقانند (سرپیچی کنندگان از امر پروردگارند)" به آن اشاره نموده است. البته این که پروردگار دیگر آنان را هدایت نمی کند و برای همین به ضرر خودشان رفتار می کنند، تاوان لجاجت و اصرار خودشان در نافرمانی از امر پروردگار است (فاسقون) و گر نه اگر دست از "فسق: نافرمانی پروردگار" بردارند و توبه کنند باز هم هدایت پروردگار شاملشان می شود)

560	نَسَخَ	از بین ببریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است لذا منظور از عبارت " انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون" این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می‌کردند)
561	نَسَفَنَّهُ	حتماً می‌پاشیم - حتماً پراکنده می‌کنیم (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
562	نَسَّهَا	آن را به تأخیر اندازیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
563	نُنْشِكُمْ	که شما را پدید آوریم- که شما را آفرینشی تازه و جدید بخشیم (از نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
564	نُنْشِرُهَا	رشد و نمو می‌دهیم (از مصدر انشاز است به معنای رشد و نمو دادن می‌باشد)
565	نَنْصُرُ	یاری می‌کنیم
566	نَنْصُرْكُمْ	حتماً شما را یاری می‌کنیم
567	نَنْظُرُ	که ببینیم
568	نَنْظُرُ	تا ببینیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
569	نَنْقُصُهَا	از آن کم می‌کنیم - از آن می‌کاهیم
570	نُنْكَسُهُ	او را وارونه می‌کنیم - واژگونش می‌کنیم (از مصدر تنکیس است که به معنای برگرداندن چیزی است به صورتی که بالایش پایین قرار گیرد و نیرویش مبدل به ضعف گردد و زیادتش رو به نقصان گذارد و عبارت "وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ" اشاره دارد به اینکه انسان در روزگار پیری وارونه می‌شود: قوتش مبدل به ضعف و علمش مبدل به جهل و یاد و هوشش مبدل به فراموشی می‌گردد)
571	نَوَاصِي	موهای جلوی پیشانی (گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
572		نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام (در ترکیه امروزی کوهی قرار دارد به نام جودی داگی (Cudi Dayi) در دامنه این کوه در محلی به نام سایت دوروپینار "Durupinar" منطقه وسیعی از زمین، شباهت بسیاری به یک کشتی بزرگ دارد عکسهای ماهواره ای که از این منطقه نخستین بار منتشر شد کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt" را برانگیخت که به جستجو در این منطقه پردازد گرچه وی با اکتشافاتی از جمله کشف یک کتیبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصویر یک کشتی و هشت نفر انسان که بالای سر آنها دو پرند در حال پروازند، در نزدیکی سایت، قطعات سنگی بزرگ دارای یک سوراخ شبیه لنگر، 72 تیر فلزی در هر طرف کشتی که با اسکن توسط امواج رادار در عمق زمین مشخص شدند، میخ پرچ فسیل شده ای که حاوی آلومینیوم و تیتانیوم بود و بقایای مرتبط با حیوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت

572	نوح	ولی از سوی مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلیش باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود) ادعای او مبنی بر یافتن کشتی نوح رد شده است (مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات نداشته پس شعرش معتبر نیست) البته از آنجا که قبلاً نیز یک مهندس معدن آمریکایی که از این منطقه عکسهایی تهیه کرده بود به قتل رسیده و عکسهایش نیز ناپدید شده بودند (روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تکذیب ادعاهای "ویات" نیز می تواند خالی از قصد و غرض نباشد به هر حال درستی این ادعا دلیل دیگری است بر حقانیت قرآن کریم که محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ" (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت "سوره مبارکه هود آیه شریفه 44. مشهور است که اسم نوح (علیه السلام)، عبدالغفار بود و به این علت نوح (علیه السلام) نامیده شد که مرتب بر نفس خود نوحه و زاری می کرد)
573	نُوحِي	وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
574	نُوحِیْهِ	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
575	نُوحِیْهَا	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
576	نُودُواْ	ندایشان میدهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
577	نُودِیْ	ندا داده شد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
578	نُورٌ	نور (آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمین است" از آیه شریفه 35 از سوره مبارکه نور، مراد این است که پروردگار متعال آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصیت دیگر نور، روشن کردن راه و مسیر یا همان هدایت است و برای همین طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "نور" می باشد. که وجود قرآن نیز مانند هر نور دیگری از وجود "الله" که نور آسمانها و زمین است نشأت گرفته است)
579	نُورِثُ	به میراث میدهم
580	نُورِکُمْ	نورتان (آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمین است" از آیه شریفه 35 از سوره مبارکه نور، مراد این است که پروردگار متعال آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصیت دیگر نور، روشن کردن راه و مسیر یا همان هدایت است و برای همین طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "نور" می باشد. که وجود قرآن نیز مانند هر نور دیگری از وجود "الله" که نور آسمانها و زمین است نشأت گرفته است)

581	نُورًا	نور ما (آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمین است" از آیه شریفه 35 از سوره مبارکه نور، مراد این است که پروردگار متعال آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصیت دیگر نور، روشن کردن راه و مسیر یا همان هدایت است و برای همین طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "نور" می باشد. که وجود قرآن نیز مانند هر نور دیگری از وجود "الله" که نور آسمانها و زمین است نشأت گرفته است)
582	نُورَهُ	نورش (آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمین است" از آیه شریفه 35 از سوره مبارکه نور، مراد این است که پروردگار متعال آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصیت دیگر نور، روشن کردن راه و مسیر یا همان هدایت است و برای همین طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "نور" می باشد. که وجود قرآن نیز مانند هر نور دیگری از وجود "الله" که نور آسمانها و زمین است نشأت گرفته است)
583	نُورُهُمْ	نورشان (آنچه موجب دیدن اشیاء می شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمین است" از آیه شریفه 35 از سوره مبارکه نور، مراد این است که پروردگار متعال آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصیت دیگر نور، روشن کردن راه و مسیر یا همان هدایت است و برای همین طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "نور" می باشد. که وجود قرآن نیز مانند هر نور دیگری از وجود "الله" که نور آسمانها و زمین است نشأت گرفته است)
584	نُوفٌ	به طور کامل می رسانیم (از مصدر توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
585	نُوكِهِ	پیش رویش قرار می دهیم ("نُوكِهِ مَا تَوَلَّى": او را به همان سو که رو کرده و اگذاریم)
586	نُوكِي	مسلط و چیره می کنیم - ولایت می دهیم (کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود)
587	نُؤَيِّنُكَ	پیش رویت قرار می دهیم (اگر فعل "ولی" با لفظ "عن" متعدی شود، یعنی بگوئیم "ولی عن شيء" معنایش درست به عکس می شود و معنی اعراض و رو برگرداندن از آن چیز را می دهد)
588	نَوْمٌ	خواب
589	نَوْمَكُمْ	خوابتان
590	نُونٍ	ماهی (ذا النون یعنی صاحب ماهی، که لقب حضرت یونس فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیلورند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)

591	تَوَيَّ	هسته (نوي از ماده ناي است که به معنای دوری است لذا از آن تعبیر به طینت کافر که از هر خیری دور است شده است)
592	نَهَارَ	روز (کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و شاید به همین جهت بوده که تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مثل مواردی که سخن از شمردن ایام باشد مثل "عشرة ایام : ده روز" و گفته نمی شود: "عشرین نهار". این کلمه در قرآن کریم به صورت مذکر مجازی استفاده شده است مثل "وَالنَّهَارُ مُبْصِرًا" یا "وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْنُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ")
593	نَهَاكُمْ	شما را نهی کرد - شما را بازداشت
594	نَهْدِي	که هدایت ببایم (مَا كُنَّا لِنَهْدِيَ : هدایت نمی یافتیم. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
595	نَهْدِي	هدایت می کنیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
596	نَهْدِيَهُمْ	حتماً هدایتشان می کنیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
597	نَهْرٍ	فضا و وسعت - نهر (در مورد عبارت "إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ" روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که : منظور از کلمه نهر فضا و وسعت است، نه نهر آب)
598	نُهْلِكَ	که هلاک کنیم
599	نُهْلِكَنَّ	حتماً هلاک می کنیم
600	نُهْوًا	نهی شدند
601	نُهْوًا	نهی کردند - باز داشتند
602	نُهْيَا	عقلها (أُولَىٰ آلِهَيْ : صاحبان عقلا. کلمه نهی جمع نُهْيَة به معنای عقل است و اگر عقل را نهی نامیده اند برای این بوده که عقل، آدمی را از پیروی هوای نفس نهی می کند)
603	نُهْيَا	نهی کرد - بازداشت
604	نُهَيْتُ	نهی شدم
605	نُيَسِّرُكَ	تو را آماده می کنیم (از کلمه تیسیر به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَى" این است که توفیق اعمال صالحه را به تو می دهیم و انجام اینگونه اعمال را برایت آسان می سازیم، به طوری که هیچ گونه دشواری در آن نباشد و یا منظور این است که تو را آماده حیاتی سعید می کنیم، حیاتی نزد پروردگارت، حیاتی بهشتی و به این نحو آماده ات می کنیم که توفیق اعمال صالحی را به تو می دهیم و وجه دوم با توجه به دیگر آیات قرآن قویتر است)
606	نَبِلًا	رسیدن (عبارت "وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَبِلًا" یعنی : و از هیچ دشمنی انتقام نمی گیرند [و با نبرد با او به کام دل نمی رسند])

نهرست	کلمه	ترجمه
1	وَ	و(حرف عطف، کلماتی که توسط "و" به هم عطف و متصل می گردند از لحاظ نقششان در جمله و اعرابشان (اگر تغییر پذیر باشد) یکسان هستند) درحالی که(در عبارتهایی نظیر "وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ: و آنان چه دارند که الله عذابشان نکند؟ در حالی که آنان از مسجدالحرام باز می دارند" جمله بعد از "و" قید حالت برای جمله قبل از آن است) و همچنین(در عبارتهایی نظیر "لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ: سوگند که به یقین الله در رزمگاهها و میادین جنگ کثیری شما را یاری نمود و همچنین روز "حنین" " حتی(در عبارتهایی نظیر "وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِيَنْزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ: و چه بسیار مکر نمودند مکر و حيله هایشان را در حالی که مکرشان نزد الله است(مکرشان هر چقدر عظیم و پیچیده باشد پیش علم و قدرت پروردگار، هیچ است چون همه اسباب این عالم و از جمله فکر و ذهن آنان مخلوق اویند) حتی اگر مکرشان برای این باشد که از آن کوهها را از جا کنده و نابود کنند(مثل بمب اتمی))"
2	وَابِلٌ	باران تند و رگبار طولانی
3	وَأَثَقَكُمْ	با شما محکم و استوار کرد - شما را متعهد ساخت
4	وَأَجْفَةٌ	مضطرب
5	وَاحِدٌ	یگانه - یکی - يك - یکسان(کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدي از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدي از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند . امام علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود این گونه از پروردگار تعالی یاد می کند:"کل مسمي بالوحدة غیره قليل: هر چیزی که اسم وحدت و تک بودن رویش گذاشته شود غیر از او اندک است" یعنی یکی و تک بودن برای هر چیز نشانه ای از کمی و ضعف آن چیز است مگر برای پروردگار. علت این هم که در عبارت " وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ: و او همان یگانه ی بسیار غالب و تأثیر گذار است " به جای صفت "احد" از صفت "واحد" برای پروردگار استفاده نموده است نیز همین است در واقع با ضمیمه کردن قهار به واحد این نکته ظریف را خاطر نشان می کند که درست است که یکی بیشتر نیست ولی هیچ کس و هیچ جمعیتی قدرت مقابله و مخالفت با او را ندارند و هر وقت حکمتش اقتضا کند اراده و خواست او بر همگان غالب است و همگی مقهور اویند)
6	وَاحِدَةٌ	یگانه - یکی - يك - یکسان(کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است، ولی بین احد و واحد فرق است، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدي از قوم نزد من نیامده، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی : واحدي از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند . امام علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود این گونه از پروردگار تعالی یاد می کند:"کل مسمي بالوحدة غیره قليل: هر چیزی که اسم وحدت و تک بودن رویش گذاشته شود غیر از او اندک است" یعنی یکی و تک بودن برای هر چیز نشانه ای از کمی و ضعف آن چیز است مگر برای پروردگار. علت این هم که در عبارت " وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ: و او همان یگانه ی بسیار غالب و تأثیر گذار است " به جای صفت "احد" از صفت "واحد" برای پروردگار استفاده نموده است نیز همین است در واقع با ضمیمه کردن قهار به واحد این نکته ظریف را خاطر نشان می کند که درست است که یکی بیشتر نیست ولی هیچ کس و هیچ جمعیتی قدرت مقابله و مخالفت با او را ندارند و هر وقت حکمتش اقتضا کند اراده و خواست او بر همگان غالب است و همگی مقهور اویند)

7	وَادٍ	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می‌گذرد - دامنه کوه‌های بزرگ (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می‌گویند و جمع این کلمه اودیّه می‌آید. در مجمع البیان گفته: کلمه وادی به معنای دامنه کوه‌های بزرگ است، البته دامنه‌های پایین که همه آب‌های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می‌شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده‌اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع‌آوری شده و در عوض کشته شده می‌پردازند)
8	وَادِي	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می‌گذرد - دامنه کوه‌های بزرگ - درّه - سرزمین (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می‌گویند و جمع این کلمه اودیّه می‌آید. در مجمع البیان گفته: کلمه وادی به معنای دامنه کوه‌های بزرگ است، البته دامنه‌های پایین که همه آب‌های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می‌شود، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده‌اند، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع‌آوری شده و در عوض کشته شده می‌پردازند)
9	وَارِثٍ	وارث - ارث برنده (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
10	وَارِثُونَ	وارثان - ارث برندگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده. در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْعَوْنَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
11	وَارِثِينَ	وارثان - ارث برندگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
12	وَارِدُونَ	وارد شوندگان (کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ: هَمِيْنَكَ بِه لَبْ اَبْ مَدْيَنَ رَسِيْدٌ" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جایی اینک آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
13	وَارِدُهَا	وارد شونده به آن (کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ: هَمِيْنَكَ بِه لَبْ اَبْ مَدْيَنَ رَسِيْدٌ" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جایی اینک آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
14	وَارِدَهُمْ	آب آور آنها - مامور آبشان (کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند: وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده: "وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ: هَمِيْنَكَ بِه لَبْ اَبْ مَدْيَنَ رَسِيْدٌ" و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد. در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جایی اینک آبی خنک و گوارا در گلوئی خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
15	وَاَزْرَةٌ	کسی که سنگینی و باری بر دوش دارد - گناهکار ("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا اَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده: و لِيَحْمِلُنْ اَثْقَالَهُمْ و اَثْقَالًا مَعَ اَثْقَالِهِمْ)

16	وَأَسِعْ	داراي وسعت - آن بي نيازي که هر چه بذل کند، ناتوان نمي‌شود و هر قدر بخواهد مي‌تواند بذل کند(کلمه واسع در مورد خدای تعالی دلالت مي‌کند بر اینکه خدای تعالی از هیچ فعلی و ایتائی (دادنی) ممنوع نیست .ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جاي مي‌دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد و مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نیز استعمال مي‌شود، وقتی مي‌گوئیم پروردگار واسع است معنایش این است که او بی نیاز و توانگری است که می تواند هر چه بخواهد بذل کند و ببخشد و این بخشش او را ناتوان نمی‌سازد)
17	وَأَسِعَةٍ	داراي وسعت (کلمه واسع در مورد خدای تعالی دلالت مي‌کند بر اینکه خدای تعالی از هیچ فعلی و ایتائی (دادنی) ممنوع نیست .ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جاي مي‌دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد و مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نیز استعمال مي‌شود، وقتی مي‌گوئیم پروردگار واسع است معنایش این است که او بی نیاز و توانگری است که می تواند هر چه بخواهد بذل کند و ببخشد و این بخشش او را ناتوان نمی‌سازد)
18	وَأَصَبٌ	دائمی و شدید - واجب و لازم (کلمه وصب در اصل به معنای بیماری مزمن و غیر قابل علاج است وصب و صوبا يعني دایم شد دایم شدنی و وصب الدین يعني دین، واجب و لازم شد و مفازة واصبة يعني بیابانی دور، به حدی که آخر ندارد و در عبارت "لَهُ الدِّينُ وَأَصِيبًا" فقط برای اوست اطاعت دائمی" دین به معنای طاعت و واصب به معنای دایم است ، يعني فقط سزاوار است که انسان، پروردگار را دائم و در همه احوال اطاعت کند)
19	وَأَعَدْنَا	و عده گذاشتیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
20	وَأَعَدْنَاكُمْ	با شما وعده گذاشتیم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیابند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
21	وَأَعْظَمَ	اندرزگویان - موعظه کنندگان- نصیحت کنندگان- پند دهندگان
22	وَأَعِیَّةٌ	فرآگیر- شنوا (از مصدر وعی و وعی به معنای ریختن چیزی در ظرف است و مراد از وعی اذن در عبارت "تُعِيَهَا أُنُّ وَأَعِیَّةٌ" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جاي دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده‌اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود. نقل است که رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) فرمود : من از پروردگار خواستم این اذن واعیه را علی بن ابی طالب قرار دهد و بعد از این دعای رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) علی (عليه السلام) بارها می‌گفت : هیچ نشد چیزی از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) بشنوم و فراموش کنم)
23	وَأَقٍ	نگهدارنده (اسم فاعل از ماده وقایة به معنای نگهداری است)
24	وَأَقِعٌ	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده - پدید آمده(وَأَقِعٌ بِهِمْ:برسرشان خواهد آمد)

25	وَأَقَعَةُ	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده- پدید آمده (وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن و کلمه واقعه صفتی است که هر حادثه‌ای را با آن توصیف می‌کنند و می‌گویند: واقعه‌ای رخ داده، یعنی حادثه‌ای پدید شده و مراد از واقعه در آیه "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" واقعه قیامت است و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده و نفرموده آن واقعه چیست، تنها فرموده: چون واقعه رخ می‌دهد مثل اینکه شما بگویید: هر وقت کریم آمد چنین و چنان کن، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آنقدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می‌ماند که در مثال بالا بگویی هر وقت کریم بقال آمد چنین و چنان کن با اینکه شنونده شما کریم را به خوبی می‌شناسد و به همین جهت است که گفته‌اند: اصلاً کلمه واقعه یکی از نامهای قیامت است، که قرآن این نامگذاری را کرده، همچنان که نامهای دیگری چون حاقه و قارعة و غاشیة بر آن نهاده است)
26	وَالِ	والی - کسی که متولی و عهده دار کاریست - اداره کننده - یاور (مخفف والی)
27	وَالِدٌ	پدر (کلمه والد جز بر پدر صلبی اطلاق نمی‌شود) پدری که نطفه‌ی فرزند از او تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و دیگرانی که در موردی مثلاً تربیت فرزند شریک بوده اند، نیز اطلاق می‌شود)
28	وَالِدَاتُ	مادران (جمع والده). کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی‌شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می‌شود)
29	وَالِدَانِ	پدر و مادر (کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می‌دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی‌شود) پدر و مادری که نطفه‌ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می‌شود)
30	وَالِدَةٌ	مادر (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی‌شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می‌شود)
31	وَالِدَتِكَ	مادرت (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی‌شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می‌شود)
32	وَالِدَتِي	مادرم (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی‌شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می‌شود)
33	وَالِدِهِ	پدرش (کلمه والد جز بر پدر صلبی اطلاق نمی‌شود) پدری که نطفه‌ی فرزند از او تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و دیگرانی که در موردی مثلاً تربیت فرزند شریک بوده اند، نیز اطلاق می‌شود)
34	وَالِدِيَّ	پدر و مادرم (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می‌دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبی، اطلاق می‌شود) پدر و مادری که نطفه‌ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می‌شود)
35	وَالِدَيْكَ	پدر و مادرت (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می‌دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبی، اطلاق می‌شود) پدر و مادری که نطفه‌ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می‌شود)
36	وَالِدَيْنِ	پدر و مادر- دو پدر (کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می‌دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبی، اطلاق می‌شود) پدر و مادری که نطفه‌ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می‌شود. بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام در عبارت "و بالوالدین احساناً" می‌توان علاوه بر معنی عامش که نیکی به پدر و مادر است، "والدین" را به معنی "دو پدر" گرفت که منظور حضرت رسول اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌باشند که بر امت، حق پدری دارند)
37	وَالِدِيهِ	پدر و مادرش (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می‌دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی‌شود) پدر و مادری که نطفه‌ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می‌شود)
38	وَاهِيَةً	ضعیف - سست - از هم گسسته و متلاشی (کلمه واهیه از ماده وهی به معنای ضعف است و به قولی به معنای پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است)
39	وَبَالٍ	سنگینی نامطلوب چیزی - کیفر ("و بال" سنگینی نامطلوب هر چیزی را گویند و به همین معنا است طعام و بیل و ماء و بیل یعنی خوراک و آبی ناگوار و سنگین و غیر قابل هضم و نیز به این معنا است آیه شریفه "فاخذناه اخذاً وبیلاً: او را بطرز شدید و ناگوار دستگیر کردیم" و به همین اعتبار چوب کرباس شوی را و بیل می‌گویند)

40	وَبِيلًا	سخت - شدید و ناگوار و سنگین ("وبال" سنگینی نامطلوب هر چیزی را گویند و به همین معنا است طعام و بیل و ماء و بیل یعنی خوراک و آبی ناگوار و سنگین و غیر قابل هضم و نیز به این معنا است "فاخذناه اخذا و بیلا: او را به طرز شدید و ناگوار دستگیر کردیم" و به همین اعتبار چوب کرباس شوی را و بیل می گویند)
41	وَتَرٍ	تک - فرد - چیزی که غیر خودش به آن ضمیمه نشده
42	وَتِينَ	رگی است که به جگر، خون وارد می کند و اگر قطع شود صاحبش می میرد - رگ قلب (آنورت)
43	وَتَأَقَّ	وسيله ي بستن (مراد از شد وثاق در عبارت "حَتَّى إِذَا أَثْنَتُمُوهُمْ فَشَدُّوا الْوَتَأَقَّ" اسیر گرفتن و محکم بستن آنان است)
44	وَتَأَفَّهُ	به بند کشیدن او (وَتَأَقَّ به وسیله هایی که با آنها چیزی را می بندند می گویند)
45	وُثْقَىٰ	محکم ترین - با اعتماد ترین
46	وَجَبَتْ	سقوط کرد (کلمه وجوب به معنای سقوط است . وقتی می گویند وجبت الشمس معنایش این است که آفتاب غروب کرد و منظور از وجوب جنوب (پهلوی) قربانی در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا" این است که با پهلوی به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد)
47	وُجِدَ	یافته شده
48	وَجَدَ	یافت
49	وَجَدَا	آن دو نفر یافتند
50	وَجَدْتُ	یافتم
51	وَجَدْتُمْ	یافتید (حرف دال و ت به دلیل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)
52	وَجَدْتُمُوهُمْ	آنان را یافتید (حرف دال و ت به دلیل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)
53	وَجَدَكَ	تو را یافت
54	وَجَدَكُمْ	تمکن و مقدار توانگریتان
55	وَجَدْنَا	یافتیم
56	وَجَدْنَاهُ	او را یافتیم
57	وَجَدْنَاهَا	آن را یافتیم
58	وَجَدُوا	یافتند
59	وَجَدَهَا	آن را یافت
60	وَجَلَتْ	ترسید
61	وَجَلَّةٌ	ترسان - ترسنده
62	وَجَلُونَ	ترسانها - ترسنده ها

63	وُجُوهُ	چهره ها (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
64	وُجُوهُكُمْ	چهره هایتان -رویتان (در مورد عبارت) "وَأَقِمْوْاْ وُجُوْهُكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ : و وجوه خود را در هر مسجد (محل و زمان سجده یا اطاعت پروردگار) بر پا بدارید (بزرگ بدارید و به آنها توجه کنید)" سجده غیر از آن معنی معروفش در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار همچنین از آنجا که وجه هر چیز قسمتی از آن می باشد که بوسیله آن با دیگری روبرو می شود اگر در رو به پروردگار نمودن کل جامعه بشری را یک پیکر فرض کنیم معصومین علیه السلام به دلیل اینکه دائم رو به پروردگار دارند "وجه" کل جامعه بشری هستند پس عبارت "وَأَقِمْوْاْ وُجُوْهُكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" اینگونه معنی می شود هر جا خواستید پروردگار را اطاعت نمایید، ببینید معصومین علیهم السلام در آن موضوع چگونه عمل نموده اند در تایید این ترجمه از آیه روایتی در کتاب بحار الانوار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: "وَأَقِمْوْاْ وُجُوْهُكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ یعنی ائمه". وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
65	وُجُوْهُهُمْ	چهره هایشان -روهایشان (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
66	وُجُوْهُهُمْ	چهره هایشان -روهایشان (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)

67	وَجْهٌ	رو- صورت - خود (أَبْتَعَا وَجْهَ يَعْنِي طَلَبَ خَشْنُوْدِي از آن جهت که رضایت از کسی به منزله ی رو کردن به او و عدم رضایت مانند پشت کردن به اوست. وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقتش نمودار است، که خلقتش هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد. گاهی نیز مراد از وجه ذات هر چیزی است مثلاً وجه النهار و وجه الطريق، یعنی خود روز و خود راه، در عبارت "ءَامِنُوا وَجْهَ ٱلنَّهَارِ" منظور از "وَجْهَ ٱلنَّهَارِ" ابتدای روز است گویی روز را به شخصی تشبیه کرده که در ابتدای روز به سمت ما می آید و صورتش به طرف ماست و در آخرش پشت او به سمت ماست و از ما دور می شود)
68	وَجْهَةٌ	چیزی که به آن رو کنند و متوجه آن شوند (کلمه "وجهه" به معنای چیزیست که آدمی رو به آن می کند، مانند قبله، که آن نیز به معنای چیزی است که انسان متوجه آن میشود. عبارت "وَلِكُلٍّ وَّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیْهَا" یعنی: برای هر گروهی قبله ای است که خدا گرداننده روی آن گروه به آن قبله است)
69	وَجْهَتُ	با تمام وجود رو کردم - بسیار متوجه نمودم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقتش نمودار است، که خلقتش هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
70	وَجْهَكْ	چهره ات - رویت (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقتش نمودار است، که خلقتش هم با آن متوجه درگاه او می شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)

71	وَجْهَهُ	چهره اش -رویش (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می‌باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است ، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد عبارت "مَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ" یعنی : هر کس همه وجود خود را به سوی خدا کند)
72	وَجْهَهَا	صورت آن - صورتش (در عبارت "ذَٰلِكَ أَذْنِيْ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهَهَا" یعنی منظور صورت صحیح گواهی دادن است . وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می‌باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است ، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
73	وَجْهِيْ	چهره ام -رویم - صورتم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می‌باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است ، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
74	وَجْهَهَا	آبرومند - مقبول (از "وجه" و وجه هر چیزی به معنای ناحیه ای از آن چیز است که با آن با غیر خودش روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود و وجه پروردگار چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند و این همان صفات ذاتی او (ویژگیهای ذاتی پروردگار) از حیات و علم و قدرت و شنیدن و دیدن است و نیز هر صفتی از صفات فعل (ویژگیهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر پروردگار بدان جهت که آیند، وجه پروردگار می‌باشند. برای همین در قرآن کریم فرموده به هر طرف رو کنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر کنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هیچ مخلوقی چیزی از خودش ندارد چه از جهت ایجاد آن دارایی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بینایی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چیز نسبت به پروردگارش تمامی وجود آن چیز است ، برای اینکه چیزی برای پروردگار پشت و رو ندارد)
75	وَحْدَهُ	او یکی است - تنها او

76	وَحُوشٌ	حیوانات وحشی (کلمه وحوش جمع وحش است و این کلمه به معنای حیوانی است که معمولاً با انسانها انس نمی‌گیرد، مانند درندگان و امثال آن)
77	وَحِيٌّ	وحي - القا و فهماندن معنی به شخصی به صورتی که از دیگران پوشیده باشد- الهام (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می‌شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیاء"، درقرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
78	وَحِيدًا	به تنهایی
79	وَحِينًا	وحي کردن ما - وحي ما (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می‌شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیاء"، درقرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
80	وَحِيَّةٌ	وحي آن (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می‌شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحي الیهم ان سبحوا بکرة و عشیاء"، درقرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
81	وَدٌّ	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)
82	وُدًّا	مَوَدَّت - دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد - مَحَبَّت (در مورد آیه "إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ ذُرًّا" در روایات شیعه و سنی آمده است که منظور این است که خدای متعال محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در دل‌های مؤمنان نیکوکار قرار خواهد داد)
83	وَدًّا	نامی یکی از پنج بت معروف که در زمان حضرت نوح پرسیده می‌شدند این بت متعلق به قبیله کلب بوده است (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
84	وَدَّت	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)
85	وَدَقَّ	باران - مقداری از باران
86	وَدُّوا	دوست داشتند-آرزو کردند(ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پی‌آمدهایی آشکار دارد)
87	وَدُّودٌ	دوستدار(ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پی‌آمدهایی آشکار دارد)
88	وَرَاءَ	پشت - آن سوی - دنبال(کلمه ی "وراء" هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می‌دهد. عبارت "وَأَلَّلَهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
89	وَرَائِكُمْ	دنبالتان - دور تا دورتان - پشتتان (کلمه ی وراء هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می‌دهد. عبارت "وَأَلَّلَهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" یعنی خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
90	وَرَائِهِ	دنبالش - دور تا دورش - پشتش (کلمه ی وراء، هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می‌دهد. پس عبارت "مَنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ" در واقع یعنی جهنم از همه سو بر آن جبار و دیکتاتور، احاطه دارد گرچه او به آن حقیقت پشت کرده و نادیده اش گرفته)
91	وَرَائِهِمْ	دنبالشان - دور تا دورشان - پشتشان (کلمه ی وراء هم به معنی دنبال و هم معنی احاطه می‌دهد. س عبارت "وَأَلَّلَهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" در واقع یعنی پروردگار از همه سو بر آنان احاطه دارد گرچه آنه به او پشت کرده و نادیده اش گرفتند)

92	وَرِثَ	به میراث برد - ارث برد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
93	وَرِثَةً	وارثان(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
94	وَرِثُوا	به میراث بردند - ارث بردند(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
95	وَرِثَهُ	از او ارث برد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند)
96	وَرْدُ	آبی که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد - آبی که انسان و حیوانات تشنه به لب آن می‌آیند و از آن می‌نوشند (يُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ :بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود.کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدین : همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْد" به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد .در عبارت "وَيُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
97	وَرَدَ	به لب آب رفت (يُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ :بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود.کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدین : همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْد" به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد .در عبارت "وَيُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
98	وَرْدًا	به صورت آمدن تشنگان بر لب آب (يُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ :بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود.کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن به سوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده، مثلاً گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدین : همینکه به لب آب مدین رسید" و کلمه "وَرْد" به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد .در عبارت "وَيُنْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلو خود بریزد آتش جهنم و آب متعفی که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
99	وَرْدَةً	یک شاخه گل سرخ
100	وَرَق	برگ
101	وَرَقَةً	یک برگ - برگی

102	وَرَقِكُمْ	پولتان (کلمه ورق در اصل به معنی برگ ولی در اینجا به معنای پول است، بعضی گفته‌اند به معنای پول نقره است، چه سکه‌دار باشد و چه بی سکه)
103	وَرِيدٍ	رگ قلب (آئورت) (کلمه ورید به معنای سرخرگ بزرگی است که از بطن چپ قلب جدا شده و در تمامی بدن منتشر می‌شود و خون تصفیه شده (حامل اکسیژن) در آن جریان دارد. بعضی هم گفته‌اند: به معنای رگ گردن و حلق است ولی با توجه به آیه شریفه 24 سوره مبارکه انفال و عبارت "أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ: به یقین الله بین شخص و قلبش حائل است" منظور قرآن کریم همان رگ قلب بوده. در عبارت "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" آن را به طناب تشبیه کرده است که اگر به تصویر این رگ توجه کنید به شباهت بسیار آن به طناب پی خواهید برد)
104	وَزَرَ	سنگینی و بار - گناه ("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَهِيَ ثَقُلُتْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و لِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ و اتَّقَالُوا مَعَ أَثْقَالِهِمْ)
105	وَزَرَ	ملجا و پناهگاه کوه که در مواقع خطر به آنجا پناهنده می‌شوند ("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَهِيَ ثَقُلُتْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و لِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ و اتَّقَالُوا مَعَ أَثْقَالِهِمْ)
106	وَزَرَكَ	بار سنگینیت (وضع وزر در عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ" به معنای از بین بردن سنگینی باری است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احساس می‌کرد. "وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَهِيَ ثَقُلُتْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و لِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ و اتَّقَالُوا مَعَ أَثْقَالِهِمْ)
107	وَزَنَ	وزن - سنگینی - نسبت شیء اندازه گیری شده به واحد اندازه گیری - واحد اندازه گیری - معیار و مقیاسی که با آن اندازه می‌گیرند (در عباراتی نظیر "وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ" اشاره دارد به اینکه هر قدر عمل مشتمل بر حق باشد به همان اندازه اعتبار و ارزش دارد و چون اعمال نیک مشتمل بر حق است از این رو دارای ثقل و سنگینی است بر عکس عمل بد از آنجایی که مشتمل بر چیزی از حق نیست و باطل صرف است لذا دارای وزنی نیست، پس پروردگار متعال در قیامت اعمال را با حق می‌سنجد و وزن هر عملی به مقدار حقی است که در آن است. همانطور که برای سنجش اشیاء آنان را با واحد اندازه گیری مقایسه می‌کنند در اعمال نیز واحدی است که با آن عمل آدمی سنجیده شود، مثلاً برای نماز واحدی باشد از جنس خود آن که همان نماز حقیقی و تمام عیار است و برای زکات و انفاق و امثال آنها مقیاس و واحدی باشد از جنس خود آنها و همچنین برای گفتار واحدی باشد از جنس خودش و آن کلامی است که تمایض حق باشد و هیچ باطلی در آن راه نیافته باشد، همچنانکه آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته به آن اشاره دارد)
108	وَزْنُوا	وزن کنید
109	وَزْنُوهُمْ	برای آنان وزن کردند
110	وَزِيرًا	وزیر (کلمه وزیر بر وزن فعیل، از وزر - به کسره واو و سکون زاء - به معنای حمل سنگینی است و اگر وزیر را وزیر گفتند، بدین جهت بوده که حامل ثقل و سنگینی‌های پادشاه است، بعضی گفته‌اند: از وَزَرَ اشتقاق یافته، که به معنای به پناهگاهی در کوه می‌باشد و اگر وزیر را وزیر خوانده‌اند چون به منزله کوهی است که پادشاه در آراء و احکامش به او پناه می‌برد)
111	وَسْطًا	وسط - میانه
112	وَسْطَنَ	در وسط قرار گرفتند (در عبارت "فَوَسَّطُنَا بَيْنَهُمَا" ، "ب" معنی "در" می‌دهد و اگر ضمیر "ه" به صبح برگردد معنی آیه می‌شود: و در آن (وقت صبح) در میان جمعی (از دشمن) قرار گرفتند. و اگر به "نفع: غبار" برگردد معنی آیه می‌شود: دسته جمعی در میان غبار قرار گرفتند)

113	وُسْطَىٰ	میانه - میانه تر - وسطی (کلمه وسطی مؤنث اوسط (میانه‌تر) است در عبارت "حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ: بر همه نمازها و نماز میانه(وسطی) محافظت کنید" مخصوصاً سفارش به نماز وسطی شده است گرچه بیشتر روایات نماز وسطی را نماز ظهر می دانند روایاتی در خصوص دیگر نمازها نیز موجود است از جمع این روایات می توان نتیجه گرفت که نماز وسطی نمازی است که خواندنش سخت تر است و در نتیجه ثوابش نیز بیشتر است مثلاً در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل گرمای هوا، خواندن نماز ظهر سخت تر بود پس نماز وسطی برای آنان، نماز ظهر بود و در زمان ما این نماز، نماز صبح است و پروردگار متعال با ظرافتی بی نظیر به جایی اینک صراحتاً نام آن نماز را ببرد از کلمه ای استفاده کرده که به نوعی آن را به هر نمازی می توان نسبت داد)
114	وَسِعَ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته (عبارت ""به این معنی است که پروردگارم از جهت علم همه چیز را فرا گرفته است. ترکیب خاصی که در این جمله به کار رفته به این اشاره دارد که علم پروردگار جدای از ذات و وجودش نیست پس چه بگوییم پروردگار همه چیز را فرا گرفته و چه بگوییم علمش همه را فرا گرفته یا رحمتش و ...)
115	وَسِعَتْ	وسعت یافته ای - شامل شده ای- فرا گرفته ای("رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا": ای پروردگار ما از روی رحمت و دانش همه چیز را فرا گرفته ای)
116	وَسِعَتْ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته
117	وُسْعَهَا	طاقتش - توانایش - وسعش
118	وَسَقَ	جمع کرد - گرد هم آورد (فعل ماضی "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق را می دهد و عبارت "وَاللَّيْلَ وَمَا وَسَقَ" یعنی :به شب سوگند، که آنچه در روز متفرق شده را جمع می کند ومنظور این است که انسانها و حیواناتی که هر یک از لانه و خانه شان به طرفی رفته اند، در هنگام شب دور هم جمع می شوند. بعضی هم کلمه وسق را به معنای طرد گرفته، آیه را چنین معنا کرده اند : به شب سوگند که ستارگان را از خفاء به ظهور می اندازد)
119	وَسَوَّاسٍ	وسوسه گر (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی. به صدای زیور آلات زنان نیز وسواس می گویند)
120	وَسَوَّسَ	وسوسه کرد (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی. به صدای زیور آلات زنان نیز وسواس می گویند)
121	وَسِيلَةً	وسیله - دست اویز (وسیله در اصل به معنای رساندن خود به چیزی است با رغبت و میل. در روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمده که "وسیله" بالاترین درجه بهشت است که فقط یک نفر به آن می رسد و حضرت از مسلمانان خواسته تا دعا کنند آن یک نفر، ایشان باشند تا به واسطه رسیدن آن حضرت به آن مقام، آل طاهرینش و صالحان امتش نیز به او ملحق شوند. در روایتی دیگر از ائمه اطهار علیهم السلام در توضیح عبارت "وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" آمده است که یعنی به وسیله امام به پروردگار متعال نزدیک شوید. این واسطه نمودن باعث الگو قرار دادن رفتار امام، توسط دیگران می شود)
122	وَصَّاكُمُ	شما را سفارش کرد(میم آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دارکلمه بعد حرکت گرفته است)
123	وَصَّاكُمُ	شما را سفارش کرد
124	وَصَفَّهُمْ	وصف کردندشان
125	وَصَلَّنَا	پیوسته قرار دادیم
126	وَصَّىٰ	سفارش کرد(کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
127	وَصِيَّةٍ	وصیت - سفارش - پیشنهاد خیر خواهانه (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
128	وَصِيدَ	درگاه - آستانه

129	وَصِيلَةٌ	گوسفند ماده ای که همزاد با بره نر است (جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند. رسم مردم جاهلیت چنان بود که هر گاه گوسفندی بره ماده می‌زایید آنرا نگه می‌داشتند و اگر نر می‌زایید آنرا وقف برای بت‌های خود می‌کردند و هر گاه دوقلو می‌زایید و یکی از آن دو نر و دیگری ماده بود دیگر بره نر را برای بت‌ها قربانی نمی‌کردند و می‌گفتند بره ماده به برادرش متصل است و هر دو را برای خود نگه می‌داشتند. به نقلی دیگر در معنای وصیله گفته‌اند: در عرب رسم چنان بود که اگر بزی هفت شکم می‌زایید و هفتمیش بز نر بود آنرا در راه خدایان خود می‌کشتند و گوشتش را تنها برای مردان حلال می‌دانستند و اگر بز ماده بود آنرا قاطی گوسفندان نموده و ذبح نمی‌کردند و اما اگر شکم هفتم دوقلو، یکی نر و یکی ماده می‌زایید می‌گفتند: خواهر با برادر خود در احترام وصلت کرد، یعنی آنرا نیز نباید کشت و باید حرمتش را نگه داشته و منافعش را از شیر و غیره اختصاص به مردان داد و به اعتبار این وصلت آنرا وصیله می‌نامیدند همچنین در نقلی دیگر وصیله به گوسفندی می‌گفتند که در پنج شکم ده بره ماده بزاید و در بین، هیچ بره نری فاصله نشود و آنرا به همین اعتبار که ده ماده پی در پی زاییده و فرزند نری در بینشان فاصله نشده، وصیله می‌نامیدند، یعنی این گوسفند بین ده فرزند ماده وصل کرده است آنگاه بعد از آن هر چه می‌زایید آنرا بر زنان حرام می‌دانستند. به احتمال قوی این اختلاف اقوال ناشی از اختلاف در سلیقه های اقوام و قبائل مختلف بوده و همه این معانی صحیح باشد)
130	وَصِيْنًا	سفارش کردیم (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
131	وُضِعَ	قرار داده شد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
132	وَضَعَ	قرار داد - نهاد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
133	وَضَعَتْ	زایید - وضع حمل کرد (وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
134	وَضَعَتْهُ	او را زایید - او را وضع حمل کرد (وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
135	وَضَعَتْهَا	او را زایید - او را وضع حمل کرد (وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
136	وَضَعْتُهَا	زاییدم - وضع حمل کردم ("وضع" یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
137	وَضَعْنَا	پایین نهادیم - فرو نهادیم ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند. عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزَرْكَ" یعنی باری که بر دوش سنگینی می‌کرد را از دوش پایین آوردیم)
138	وَضَعَهَا	آن را قرار داد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)

139	وَطَئًا	قدم نهادن - مطابقت قلب با زبان (و عبارت "إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا" به معنی "حادثه شب شدیدترین قدم نهادن است" می باشد و حادثه شب کنایه از نماز شب است و اشاره دارد به اینکه این عمل از هر عمل دیگر در صفای نفس، انسان را ثابت قدم تر می سازد و بهتر از هر چیز نفس آدمی را از اینکه به وسیله مشغله های رو، دچار کدورت شود حفظ می کند. بعضی گفته اند: منظور از وطء مطابقت قلب با زبان است لذا معنی عبارت می شود: نماز شب در مطابقت قلب و زبان شدیدتر و سخنی استوارتر و صائب تر است، چون خدای تعالی شب را مایه آرامش قرار داده و ذهن انسان کمتر در گیر مشغله های روز است از طرفی در تنهایی شب توجه انسان در ادکارش بیشتر معطوف به خدای تعالی است. شاید هم با توجه به این حدیث قدسی که: "دروغ گفته است کسی که گمان می برد که مرا دوست دارد، اما چون شب فراگیر شود از من صرف نظر می کند و به خواب می رود، مگر نه این است که هر دوستداری دوست دارد که با محبوبش خلوت کند"، نماز شب خواندن را در اثبات دوستی واقعی بنده با خدایش، دلیلی محکم می شمارد)
140	وَطَرًا	نیاز - حاجت (تعبیر "قضای وطر" که در لغت به معنی "به پایان بردن حاجت" می باشد در عبارت "إِذَا قُضُوا مِنْهُنَّ وَطَرًا" کنایه است از بهره مندی و هم خوابگی است)
141	وَعَاءَ	ظرف - کوله بار
142	وَعَدَ	و عده داد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
143	وَعَدَ	و عده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
144	وُعَدَ	و عده داده شد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
145	وَعَدْتُكُمْ	به شما وعده دادم (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
146	وَعَدْتُنَا	به ما وعده دادی (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
147	وَعَدْتُهُمْ	به آنان وعده دادی (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند. کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خُلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)

[illegible]

157	وَعَدَهَا	آن را وعده داد (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
158	وَعَظَّتْ	پند و اندرز دادی - موعظه کردی (از ماده وعظ به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
159	وَعِيدٍ	وعده شرّ - وعده عذاب (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
160	وَفَاقًا	موافق (در عبارت "جَزَاءً وَفَاقًا" کلمه وفاقا مصدري است که به معنای اسم فاعل به کار برده شده است و معنای آیه این است که ایشان جزا داده می شوند جزایی موافق با اعمالی که کردند)
161	وَفَاهُ	تمام و کامل به او می رساند (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
162	وَفْدًا	شرقیاب شدنی نگفتنی (وفد به معنای قومی است که به منظور زیارت و دیدار کسی و یا گرفتن حاجتی و امثال آنها بر او وارد شوند و این قوم وقتی به نام وفد نامیده می شوند که سواره بیایند، کلمه وفد جمع و مفرد آن وفد است)
163	وَفِيَّ	به طور کامل وفا کرد (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
164	وُفِّيَتْ	تمام و کامل داده شد (از مصدر توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل)
165	وَقَارًا	عظمت
166	وَقَانًا	ما را حفظ کرد - ما را نگه داشت
167	وَقَاهُ	او را حفظ کرد - او را نگه داشت
168	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
169	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
170	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
171	وَقَبَ	داخل شد
172	وَقْتٍ	وقت - زمان
173	وَقْتَهَا	وقتش - زمانش
174	وَقْرٌ	سنگینی گوش (کلمه وقر به معنای بار سنگین است و در عبارت "كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا") (بگویا در دو گوشش وقر است) این است که گویا چیزی به گوشهایش بسته که از شنیدن جلوگیری می کند. بعضی هم گفته اند: اصلاً این کلمه کنایه از کری است)
175	وَقْرًا	بار سنگین (کلمه وقر به معنای سنگینی بار در پشت و یا شکم است)

176	وَقَعَ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (ترکیب "وقع علی" معنی "لازم شد" می دهد. عبارت "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" یعنی پاداش دادن به او بر خدا لازم شد) البته لزومش از این جهت است که خداوند برای خودش سنت و روشی قرار داده است نه این که کس دیگری به او الزام کرده باشد). عبارت "وَلِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ" یعنی: هنگامی که آن گفتار (وعده عذاب ما) بر آنان لازم شود)
177	وَقَعَتْ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (در اصل وَقَعَتْ بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
178	وَقَعَتْهَا	واقع شدند - به وقوع پیوستنش - فرا رسیدنش
179	وَقَفُوا	نگه داشته شدند - متوقف شدند
180	وَقَفُوهُمْ	آنان را نگاه دارید - آنان را متوقف کنید - آنان را بازداشت کنید
181	وَقُود	هیزم - آتش گیرانه (ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
182	وَقُودَهَا	هیزمش - آتش گیرانه اش (وقود: ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
183	وَكَزَّهُ	با تمامی کف دست به اوزد (کلمه وکز به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می باشد)
184	وَكَّلَ	گماشته شده است - وکیل شده است (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
185	وَكَلَّنَا	گماشتیم - وکیل کردیم (در مورد واقعیت حتمی: می گماریم. کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
186	وَكِيلَ	وکیل - کار ساز - کسی که کار خود را به او می سپاری با این اطمینان که او بهتر از خودت آن را به سرانجام می رساند بنابراین به هر توصیه او عمل می کنی (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست. عبارت "هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ" او بر هر چیز وکیل است "یعنی امور و کارهای مربوط به همه چیز عالم را به عهده دارد و به سرانجام می رساند. در عبارت "قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ" گفت: "الله بر آنچه می گوئیم وکیل (کسی که مطیعانه، کار را به او می سپارند) است" یعنی: این را به پروردگار می سپاریم که به همان عذابی که خودتان تعیین نمودید که اگر خلاف عهد و پیمانتان عمل کردید، مستحق آن گردید، شما را برساند)
187	وَلَّ	رو برگردان
188	وَلَّاهُمْ	روی شما را برگرداند
189	وَلَايَةُ	باری دادن - سرپرستی و تدبیر امور - دوست داشتنی که همراه با تدبیر امور باشد (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده و به تدریج استعمالش زیاد شد و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ویش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)

190	وَلَايَتِهِمْ	دوستي و اداره امور آنان (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده و به تدریج استعمالش زیاد شد و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ویش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
191	وَلَدٌ	فرزند
192	وَلَدٌ	فرزند آورده - بچه آورده
193	وُلِدَ	زاده شد
194	وَلَدَانٌ	فرزندان - نوجوانان (جمع ولد. در عبارت "يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانٌ مُّخْلَدُونَ" طواف کردن نوجوانان بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه از حسن خدمتگزاری و آماده به خدمت بودن آنان است. صفت مخلدون (جاودانی شده ها) برای ولدان به این معنی است که آن نوجوانان تا ابد به همان قیافه نوجوانی باقیبند و گذشت زمان اثری در آنان نمی گذارد. بعضی از مفسرین هم گفته اند: مخلدون از ماده خَلَدَ به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند)
195	وُلِدْتُ	زاده شدم (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند)
196	وَلَدْنَهُمْ	آنان را زاییدند
197	وَلَدَهُ	فرزند آن مرد
198	وَلَدَهَا	فرزند آن زن
199	وَلَوْأَ	برگشتند
200	وَلَوْأَ	بگردانید
201	وَلَوْأَ الْآدْبَارَ	پشت کنان گریختند (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله " خواهند گریخت "معنی می دهد)
202	وَلَوْأَ مُدْبِرِينَ	پشت کنان فرار کردند
203	وَلِيَ	رو برگرداند - پشت کرد و رفت
204	وَلِيٌّ	صاحب اختیار - سرپرست - دوست اداره کننده امور بازمانده و وارث و جانشین (کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ویشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ویش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود)
205	وَلِيَ مُدْبِرًا	پشت کنان گریخت
206	وَلَيْتَ	رو برگرداندی - پشت کردی و رفتی (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله مضارع معنی می شود)
207	وَلِيحَةً	کسی که آدمی او را تکیهگاه خود قرار دهد و از خانواده اش نباشد - همراز - دوست صمیمی - محرم راز

208	وَلِيدًا	کودک
209	وَلِيَّكُمْ	صاحب اختیار شما- سرپرست شما- دوست اداره کننده ی امور شما(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود)
210	وَلِيْنَا	صاحب اختیار شما- سرپرست شما- دوست اداره کننده ی امور شما(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود)
211	وَلِيَّهِ	خونخواهش - سرپرست و اداره کننده ی امورش (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب نیز استعمال شده و به تدریج استعمالش زیاد شد و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست)
212	وَلِيَّهُمْ	صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود. حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)

213	وَلِيَّهُمْ	صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)
214	وَلِيِّ	صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
215	وَلِيِّ	صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود)
216	وُورِيْ	پوشیده شد - پنهان شد(از موارد به معنی پوشاندن در پس پرده است)
217	وَهَّابٌ	بسیار بخشنده
218	وَهَّاجًا	چیزی که نور و حرارت شدیدی داشته باشد (منظور از چراغ و هاج در عبارت "وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا" خورشید است)
219	وَهَبَ	بخشید
220	وَهَبَتْ	بخشید (مؤنث)
221	وَهَبْنَا	بخشیدیم
222	وَهَنَ	سست شد - ناتوان شد(کلمه وهن به معنای ضعف در خلقت و جسم و یا در خُلق و اراده است)
223	وَهْنٌ	سستی - ناتوانی - ضعف در خلقت و جسم و یا در خُلق و اراده

224	وَيَكَّانَ	وای مثل اینکه - وه! گویی (کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود و بسا هم می‌شود که در مورد تعجب به کار می‌رود و هر دو معنا با عبارت "وَيَكَّانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" می‌سازد، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می‌رسد. و این سخن کسانی است که آرزو می‌کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف کرده‌اند به اینکه آنچه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیقش می‌کردند، باطل بوده و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی)
225	وَيَكَاثَهُ	وای مثل اینکه آن- وه! گویی آن (کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود و بسیاری اوقات در مورد تعجب نیز به کار می‌رود و "كَاثٌ" یعنی "مثل اینکه" لذا عبارت "وَيَكَاثُهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ" یعنی وای که گویی آن چه واقعیت دارد این است که کافران رستگار نمی‌شوند)
226	وَيْلٌ	وای- هلاکت- عذاب و اندوه شدید- خواری و پستی و زشتی- هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه شدید او می‌شود به حدی که اگر دچار آن شود، مرگ خود را طلب کند(در روایت است که "ویل" نام چاهی در جهنم است. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)
227	وَيْلَتَا	وای - کلمه‌ای است که هر کس هنگام هلاکت به زبان می‌آورد (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر و دوری می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت "ویل" را یا "ویلاه" ندا می‌کنند و یا می‌گویند "یا ویلتا" از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن مصیبت نجات دهد)
228	وَيْلَتَنَا	وای بر ما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر و دوری می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت "ویل" را یا "ویلاه" ندا می‌کنند و یا می‌گویند "یا ویلتا" از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن مصیبت نجات دهد)
229	وَيْلَتِيْ	وای بر من (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر و دوری می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت "ویل" را یا "ویلاه" ندا می‌کنند و یا می‌گویند "یا ویلتا" از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن مصیبت نجات دهد)
230	وَيْلَكَ	وای بر تو (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر و دوری می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت "ویل" را یا "ویلاه" ندا می‌کنند و یا می‌گویند "یا ویلتا" از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن مصیبت نجات دهد)
231	وَيْلَكُمْ	وای بر شما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلتاه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می‌کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان‌تر می‌بیند و به عبارتی مرگ را آرزو می‌کند تا مرگ او را از آن مصیبت برهاند)
232	وَيْلَنَا	وای بر ما - هلاکت بر ما - عذاب شدید بر ما - اندوه بر ما - خواری و پستی بر ما - قبح و زشتی بر ما (از "ویل" به معنی هلاکت، عذاب شدید، اندوه، خواری و پستی، قبح و زشتی و یا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر و دوری می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت "ویل" را یا "ویلاه" ندا می‌کنند و یا می‌گویند "یا ویلتا" از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند و از آن مصیبت نجات دهد)

نهرست	کلمه	ترجمه
1	هَؤُلَاءِ	اینان
2	هَؤُلُمُ أَفْرُؤُوا	ببایید بخوانید ("هَؤُلُمُ" برای امر به چند نفر است مثل هَاکُم)
3	هَآئِنْتُمْ	گیرم شما - این شما - هان شما - همین شما - شما همان (در عبارت "هَآئِنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" گیرم شما یا این شما معنی می دهد و در عبارت "ها انتم اولاء تحبونهم" ... ظاهرا کلمه اولاء اسم اشاره و کلمه ها برای هشدار دادن است و در عبارت "هَآئِنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ" "همین شما" یا "شما همان" معنی می دهد)
4	هَآئِنْتُمْ أَوْلَاءِ	شما حواستان به آنها باشد
5	هَآئُوا	بیایید
6	هَآئِينَ	این دو (مؤنث)
7	هَآجِرَ	هجرت کرد - مهاجرت کرد
8	هَآجِرَنَ	آن زنان هجرت کردند - آن زنان مهاجرت کردند
9	هَآجِرُوا	هجرت کردند - مهاجرت کردند
10	هَادٍ	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. در مورد عبارت "إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" تو فقط بیم دهنده و ترساننده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است"، امام باقر علیه السلام فرمودند: "رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، منذر (ترساننده) است و در هر زمانی، هدایتگری از ما هست که به آنچه پیامبر آورده است، هدایت می کند. بعد از محمد (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) هدایتگر امت است و بعد از علی (علیه السلام) جانشینان او یکی پس از دیگری، این مسئولیت را بر عهده خواهند گرفت". امام علی علیه السلام فرمودند: "زمین از امامی که حجت پروردگار را در زمین برپا دارد، خالی نخواهد بود. حال، این حجت، یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و پوشیده و پنهان چرا که اگر چنین نباشد، حجت های پروردگار و دلایل روشن او نابود خواهد شد". سیوطی، ثعلبی و حاکم حسکانی از علمای اهل تسنن این روایت را نقل نموده اند که: "وقتی آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سینه اش نهاد و فرمود: "من منذرم"، آنگاه دست بر شانه علی نهاد و فرمود: "تو هادی هستی یا علی، هدایت یافتگان بعد از من بوسیله تو هدایت می شوند")
11	هَادُوا	یهودی گری را شعار خود کرده اند ("الَّذِينَ هَادُوا" : یهودیان)
12	هَادِي	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نر می و لطف است و ابتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
13	هَارٍ	به آرامی در حال افتادن (کلمه هار اصلش هائر بوده و به معنی به آرامی افتاده است و عبارت "علي شفا جرف هار فانهار به في نار" جهنم استعاره ای است که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آبرفت یا مسیل باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نیست و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد و ته وادی، جهنم باشد و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد)

14	هَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که : هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احادی تعلیم نمی کردند، مگر آنکه بیم می دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم، مبدا با به کار بردن نابجای این علم کفر بورزید، ولی جمعی از مردم با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد میان مرد و زنش جدائی می انداختند، که خدای تعالی در باره آن فرموده : " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله "
15	هَارُونَ	نام یکی از پیامبران الهی و برادر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
16	هَالِكٌ	هلاک شونده - میرا
17	هَالِكِينَ	هلاک شوندگان - میرایان
18	هَامَانَ	نام وزیر فرعون
19	هَامِدَةٌ	افسرده - خاموش - بدون گیاه - خشک (همدت النار یعنی آتش خاموش شد و ارض هامدة یعنی بدون گیاه و نیز نبات هامد یعنی گیاه خشک)
20	هَآوِيَةٌ	جهّم - اولین طبقه از جهّم (این کلمه از ماده هوی به معنای سقوط است)
21	هَاهُنَا	اینجا - در اینجا - همینجا
22	هَبْ	ببخش
23	هَبَاءٌ	خاک بسیار نرم و غباری که در هوا پراکنده می شود و در هنگام تابش نور خورشید از یک روزنه دیده می شود در محدوده ی شعاع نور قابل دیدن است
24	هَجْرًا	ترک و جدایی
25	هَدًا	انهدام و ویرانی نگفتنی و وصف ناشدنی
26	هَدَاكُمُ	شما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
27	هَدَانٍ	مرا هدایت کرد(مخفف "هدانی". اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
28	هَدَانًا	ما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
29	هَدَانِي	مرا هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
30	هَدَاهُ	او را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
31	هُدَاهَا	هدایتش(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
32	هُدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است .کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدتا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

33	هُدَاهُمْ	هدایت آنان (حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
34	هُدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد (حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از ماده هاد، یهود است به معنای بازگشتن است. اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
35	هُدَاهُمْ	هدایت آنان (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
36	هُدَايَ	هدایت من (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
37	هُدِمَتْ	ویران شد - منهدم شد
38	هُدَنَّا	بازگشتیم - هدایت شدیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
39	هُدُواْ	هدایت شدند - بازگشتند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
40	هُدُودَ	هُدُودَ - شانه به سر - پویک
41	هُدِيَ	هدایت شد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
42	هُدًى	هدایت کرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
43	هُدًى	هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد - هدایت (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
44	هُدًى	هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد - هدایت (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
45	هُدًى	حیوانی که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد، تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر
46	هُدًیةً	هدیه
47	هُدًیَتُکُمْ	هدیه ی شما
48	هُدًیَتَنَا	ما را هدایت کردی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

49	هَدَيْتَا	هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
50	هَدَيْنَاكُمْ	شما را هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
51	هَدَيْنَاهُ	او را هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
52	هَدَيْنَاهُمْ	آنان را هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
53	هَدَيْنَاهُمَا	آن دو را هدایت کردیم (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
54	هَذَا	این(منظور از "عرض هذا الادنی" لذائذ زندگی دنیا و نعمتهای زودگذر آن است و اگر با ضمیر مذکر "هذا" به آن اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث "هذه" به آن اشاره شود(چون "ادنی" مؤنث است) برای تحقیر آن است، گویا خواسته است با تجاهل کردن(خود را به بی خبری زدن) در حق آن برساند که دنیا آن قدر بی ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد)
55	هَذَانِ	این دو
56	هَذِهِ	این (مؤنث) (منظور از "عرض هذا الادنی" لذائذ زندگی دنیا و نعمتهای زودگذر آن است و اگر با ضمیر مذکر "هذا" به آن اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث "هذه" به آن اشاره شود(چون "ادنی" مؤنث است) برای تحقیر آن است، گویا خواسته است با تجاهل کردن(خود را به بی خبری زدن) در حق آن برساند که دنیا آن قدر بی ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد)
57	هَرَبًا	فرار کردن - گریختن
58	هَزَلَ	سخن خلاف ادب و اخلاق - سخنی بی ادبانه برای بی حرمتی و مسخره کردن - سخن بیهوده(در اصل به معنی لاغر کردن کسی است و در اصطلاح به شعر یا سخنی که با نسبتهای ناروا و بی ادبانه، برای بی حرمتی به کسی گفته شود، می گویند)
59	هَزَمُوهُمْ	آنان را شکست دادند (هزم به معنای دفع کردن دشمن است)
60	هُزُوا	مسخره (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او به جهت مسخره کردنش، انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
61	هُزِّي	به شدت تکان بده
62	هَشِيمٍ	شکسته شده ی چیزهای سست و بی دوام از قبیل گیاهان - خشک و ریزریز (عبارت "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمٍ الْمُحْتَظِرِ" یعنی فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم و همگی مانند چوب خشک روی هم ریختند)
63	هَضْمًا	نقص - کاستی و نقصان (در هضم غذا نیز اجزای تشکیل دهنده آن مجزا شده و هر کدام جداگانه مورد استفاده ایی خاص در بدن قرار می گیرند)
64	هَضِيمٌ	به هم چسبیده - انبوه و با طراوت و لطیف (کلمه هضمیم به معنای درختان در هم و سر بهم کشیده است. هضم در اصل به معنی کاستی و نقصان است ولی در این وزن معنی اش برعکس شده مثل "افراط: زیاده روی" که در باب تفعلیل معنی اش بر عکس می شود: "تقریط: کوتاهی")
65	هَكَذَا	این چنین
66	هَلْ	آیا

67	هَلْ	آیا (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
68	هَلَكَ	از دنیا رفت - مُرد
69	هَلُمَّ	بیا - بیاور - بیاورید ("هَلُمَّ" اسم فعل است و چون اسم فعل است تنثیه و جمع ندارد)
70	هَلُوْعًا	به شدت حریص
71	هُمْ	آنان - ایشان
72	هَمَّ	هَمَّت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
73	هُمْ	آنها (در اصل میم آن ساکن بوده که در عباراتی نظیر "فَهُمُ الْخَالِدُونَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرکت گرفته است)
74	هُمَا	آن دو
75	هَمَّازٍ	بسیار عیب جو و طعنه زن (صیغه مبالغه از ماده همز به معنی طعنه زدن بدون جهت و بسیار به دیگران و عیبجویی و خردهگیریهایی که در واقع عیب نیست. اصل در معنی این کلمه "شکستن" است)
76	هَمَّتْ	هَمَّت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
77	هَمَزَاتٍ	وسوسه ها (کلمه همزة به معنای شدت دفع است و حرف همزه، یکی از حروف الفبا را هم از این جهت همزه نامیده اند که چون از ته حلق ادا می شود و با فشار و شدت به خارج دفع می گردد و همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است. و در تفسیر قمی از امام عسکری (علیه السلام) نقل کرده که فرمود همزه شیطان آن وسوسه هایی است که در دلت می اندازد)
78	هُمَزَةٌ	کسی که بدون جهت و بسیار به دیگران طعنه می زند و عیبجویی و خردهگیریهایی می کند که در واقع عیب نیست (اصل ماده همز به معنای شکستن است و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است. ولی بعضی گفته اند: بین آن دو فرقی هست و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می گوید و خرده می گیرد و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می گیرد و بعضی گفته اند: همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند و به اصطلاح ادای او را در آورد. صیغه فَعْلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیبجویی نیز نهفته است. پس معنای آیه "وَيَلُّ لُكُلٌ هُمَزَةً لَمَرَّةً" که: وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیبجویی و غیبت می کند)
79	هَمْسًا	صدای مخفی و آهسته
80	هَمَّوْا	هَمَّت کردند - تصمیم گرفتند - قصد کردند
81	هُنَّ	آن زنان
82	هُنَالِكَ	آنجا - آن زمان (هنالک اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است دور از جهت زمان یا دور از جهت مکان)
83	هَنِئًا	گوارا - آسان هضم شدن و گوارایی غذا و نوشیدنی (کلمه هَنِئًا صفت مشبیه از ماده هَنَاء است و ماده هَنَاء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است، این لغت در خوراکها و طعام استعمال می شود مثلاً می گویند: غذائی است گوارا و هنیء. و کلمه مریئا به معنای همان حالت است اما در نوشیدنی ها، پس شربت مریء آن نوشیدنی ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند، پس هنیء هم در خوردنیها استعمال می شود و هم در نوشیدنیها، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می گردد، پس "هَنِئًا مریئا" معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارا ایت باد)
84	هُوَ	او - آن (برای اشاره به غائب چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "وَاللَّهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ" که استفاده از ضمیر "هُوَ" برای خدایتعالی به دلیل غائب بودنش نیست که "هو معکم اینما کنتم: هر جا باشید خدا هست" بلکه به دلیل دور از دسترس عقل و تصور بودن قدر و منزلت عظیم اوست)

85	هَوَاءٌ	خالی (مراد از هوا فضائی است که از هر چیز خالی باشد، همچنان که در جمله ی "افندتہم ہواء : دلہایشان خالی است" بہ این معنا آمدہ. در فارسی ہم نظیرش بہ کار می رود مثلاً وقتی می گوییم: "فلانی توی دلش خالی شد" کنایہ از این است کہ از ترس، قلبش شکافتہ شد و ہرچہ در آن بود بیرون ریخت)
86	هَوَاهُ	هوای نفسش
87	هُودٌ	از پیامبران الہی علی نبینا و علیہ السلام و پیامبر قوم عاد
88	هُوداً	یہودیان
89	هُونٌ	ذلت - خواری
90	هَوْنًا	فروتنی و تواضع (در عبارت "الذین یمشون علی الأرض ہونا": "مؤمنین کسانی ہستند کہ روی زمین با وقار و فروتنی راہ می روند" بہ نظر می رسد کہ مقصود از راہ رفتن در زمین نیز کنایہ از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشرتشان با آنان باشد)
91	هَوًى	افتاد (وَالْجَمُّ إِذَا هَوًى: سوگند بہ ستارہ ہنگامی کہ [برای غروب کردن در کرانہ افق] افتد)
92	هَوًى	هوای نفس (در عبارتہایی نظیر: نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى)
93	هِيَ	او - آن (مؤنث)
94	هَيَّئٌ	تہیہ و آمادہ کن
95	هَيْئَةً	شکل
96	هَيْتَ	بیا - پیش بیا (کلمہ ہیت لک اسم فعل و بہ معنای بیا است)
97	هِيمٌ	شترانی کہ مبتلا بہ بیماری شدہ اند کہ ہرچہ آب می نوشند سیراب نمی شوند - ریگزار (کلمہ ہیم جمع ہیماء است و ہیماء آن شتری را گویند کہ مبتلا بہ بیماری ہُیام شدہ و بیماری ہیم آفتی است کہ شتران بدان مبتلا می شوند، مانند بیماری استسقاء در آدمیان، کہ حیوان از شدت عطش آب می خورد، ولی رفع عطشش نمی شود و همچنان می نوشد تا بمیرد. بعضی ہم گفتہ اند: منظور از ہیم، ریگزار است کہ ہیچ وقت از آب سیر نمی شود)
98	هَيْنٌ*	آسان و سبک - ناچیز و سبک
99	هِيَهٌ	او (ہمان "ہی" کہ ہاء در آن ہاء سکت است و جزء کلمہ نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافہ شدہ است)
100	هَيَّاهُتَ	بعید است - دور است

نهرست	کلمه	ترجمه
1	يُؤَاخِذُ	بازخواست مي کند - بازخواست کند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
2	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را بازخواست می کند - شما را بازخواست کند (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
3	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را بازخواست می کند - شما را بازخواست کند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
4	يُؤَاخِذُهُمْ	آنان را بازخواست می کند - آنان را بازخواست کند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
5	يُؤْتِ	داده می شود (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
6	يُؤْتِ	تا بدهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
7	يُؤْتِكُمْ	به شما می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
8	يُؤْتِكُمْ	به شما می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
9	يُؤْتُوا	که بدهند
10	يُؤْتُونَ	می دهند
11	يُؤْتُونَ	داده می شوند
12	يُؤْتِي	داده شود
13	يُؤْتِي	می دهد
14	يُؤْتِينَ	که به من بدهد
15	يُؤْتِيهِ	آن را می دهد
16	يُؤْتِيَهُ	که به او بدهد
17	يُؤْتِيَهُ	آن را می دهد
18	يُؤْتِيَهُ	انتخاب می شود - گزینش می شود ("سِحْرٌ يُؤْتِيهِ": سحری که از قدیم روایت شده و هم اکنون نیز دانایان آن به نادانان تعلیم می دهند. ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)
19	يُؤْتِرُونِ	ترجیح می دهند - برمی گزینند (ایثار به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است)

20	يُؤْخَذُ	گرفته می شود (عبارت "يُؤْخَذُ بِالْأَوْصِي وَالْأَقْدَام" یعنی: پس آنان را به موهای پیش سر و به پاهایشان میگیرند [و به آتش میاندارند.]) (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ آلْبَيْيِّنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
21	يُؤْخَرُكُمْ	که شما را مهلت دهد
22	يُؤْخَرُكُمْ	تا شما را مهلت دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
23	يُؤْخَرُكُمْ	به آنان مهلت می دهد
24	يُؤَدَّه	به او باز می گردند - نسبت به او ادای امانت می کند
25	يُؤْذَنَ	که اجازه داده شود
26	يُؤْذُونَ	آزار میدهند - اذیت می کنند
27	يُؤْذِي	اذیت می کند
28	يُؤْفِكُ	منحرف می شود
29	يُؤْفِكُونَ	منحرف می شوند (افک: هر چه از صورت صحیحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
30	يُؤْلَفُ	پیوند می دهد - پیوسته می سازد
31	يُؤْلُونَ	بر ترک رابطه زناشویی با همسرشان سوگند می خورند (کلمه يؤلون مضارع از مصدر ایلاء باب افعال است، که ثلاثی آن، یعنی ماده اصلیش الیه به معنای سوگند است، چیزی که هست در زبان شرع بیشتر در یک نوع سوگند استعمال می شود و آن این است که شوهری از روی خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که دیگر نزد او نرود)
32	يُؤْمَرُونَ	فرمان داده می شوند
33	يُؤْمِنُ	ایمان دارد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنا بر این عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
34	يُؤْمِنُ	ایمان بیاورد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنا بر این عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
35	يُؤْمِنُ	آن زنان ایمان دارند (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنا بر این عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)

36	يُؤْمِنُ	که آن زنان ایمان بیاورند(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
37	يُؤْمِنُ	حتماً ایمان می آورد(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
38	يُؤْمِنُ	حتماً ایمان می آورد (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
39	يُؤْمِنُوا	که ایمان بیاورند(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست. عبارت "مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا" یعنی : بر آن نبودند که ایمان بیاورند(تصمیم جدی گرفته بودند که ایمان بیاورند))
40	يُؤْمِنُونَ	ایمان می آورند(ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسی این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحیت در عمل به دستورات اوست.)
41	بُؤْسٌ	همواره و بسیار نا امید(صیغه مبالغه و صفت مشبیه از ماده یأس و یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
42	يُؤَيِّدُ	یاری می کند - قوت می دهد - تأیید می کند
43	بُئْسَ	مأیوس شد - نا امید شد(یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
44	بِئْسَ	آن زنان مأیوس شدند (بِئْسَ مِنَ الْمَحِيضِ : یائسه شدند (دیگر عادت ماهانه ندارند-از حیض دیدن مأیوس شدند). عبارت "وَاللَّائِي يَئْسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ أَرْبَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ" یعنی: آن زنانی که از حیض یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند)
45	بِئْسُوا	مأیوس شدند - نا امید شدند (یأس عبارت از حالتی است که یقین کنی آن چیزی که امید و انتظارش را داری تحقق نخواهد یافت و نقیض این حالت را "رجاء : امید" گویند)
46	يَا	ای (حرف ندا، جملاتی نظیر "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا" در اصل به این معنی است: "خطابم با کسانی است که ایمان آوردند" که معادل است با "ای کسانی که ایمان آوردید". در "یا ایها" اصرار برای جلب توجه مخاطب بیشتر از "یا" و "ایها" به تنهایی است)

47	يَا اَسْفَىٰ	ای فوران خشم و انتقام و ای اندوه (کلمه اسف به معنای اندوه توأم با غضب است و گاهی در تک تک آن دو نیز استعمال می‌شود. "اسف" در اصل به معنی فوران خون قلب و میل شدید به انتقام است و چنانچه بر اثر کظم غیظ یا ترحم و یا ناتوانی در گرفتن انتقام، این احساس در جهت انتقام گیری اعمال نگردد منجر به حالت گرفتگی و اندوه می‌شود. عبارت "يَا اَسْفَىٰ عَلٰی يُوسُفَ" به این معنی است که هر وقت ذهنم بر موضوع یوسف، تمرکز می‌کند دچار خشم و اندوه شدید می‌شوم و آتش انتقام درونم شعله ور می‌گردد)
48	يَا بُشْرٰی	مژده - بشارت
49	يَا حَسْرَتًا	ای حسرت بر ما (حسر دراصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست همچنین اندوه ندامت از فرصتی که از دست رفته از آن جهت که جهالتی که مسبب آن بوده بر ملا شده است)
50	يَايَسٍ	خشک
51	يَايَسَاتٍ	خشک ها
52	يَاقُوْتُ	یاقوت
53	يَآيِي	ابا دارد - امتناع می‌کند - نمی‌خواهد
54	يَآتٍ	که بیاید (عبارت "يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلُمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ" یعنی: روزی که چون فرا رسد، هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید)
55	يَآتٍ بـ	می‌آورد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
56	يَآتٍ بَصِيرًا	تا به حالتی بینا بیاید (منظور حضرت یوسف این بود که وقتی پدر نزد من می‌آید بینا باشد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
57	يَآثَرُونَ	مشورت میکنند (از مصدر انتمار به معنای مشورت و خیرخواهی و ضد خیانت است)
58	يَآثُوا	می‌آیند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
59	يَآثُوا بـ	که بیاورند
60	يَآثُوا بـ	که بیاورند
61	يَآثُوكَ	تا نزد تو بیایند
62	يَآثُوكَ بـ	تا نزد تو بیاورند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
63	يَآثُوكُمْ	که نزد شما بیایند
64	يَآثُونَنَا	نزد ما بیایند
65	يَآثُونِي	که نزد من بیایند
66	يَآثُهُ	که نزد او بیاید - به پیشگاه او بیاید
67	يَآثُهُمْ	که نزدشان بیاید
68	يَآتِي	می‌آید
69	يَآتِي	که بیاید

70	يَا تَيَّ بِـ	که بياورد
71	يَا تَيَّانَهَا	آن دو نفر مرتکب آن میشوند
72	يَا تَيَّيْكَ	که نزد تو بيايد
73	يَا تَيَّيْكُمْ	که نزد شما بيايد (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
74	يَا تَيَّيْكُمْ بِـ	برای شما می آورد
75	يَا تَيَّيْكُمْا	که نزد شما دو نفر بيايد
76	يَا تَيَّيْنَ	می آیند (مؤنث)
77	يَا تَيَّيْنَ اَلْفَاحِشَةَ	آن زنان مرتکب زنا می شوند (در اصل فاحشه را به محدوده ای تشبیه کرده که آنان واردش می شوند. فاحشه: طبق روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه)
78	يَا تَيَّيْنَ بِفَاحِشَةٍ	آن زنان مرتکب زنای می شوند (در اصل به معنی " فاحشه ای بیاورند" می باشد فاحشه: طبق روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه)
79	يَا تَيَّيْنَا	نزد ما می آید
80	يَا تَيَّيْنَا بِـ	که برای ما بياورد
81	يَا تَيَّيْكَ	تا نزد تو بيايند
82	يَا تَيَّيْكُمْ	به سویتان بيايد که قطعاً می آید
83	يَا تَيَّيْهُمْ	قطعاً نزد آنان می آید
84	يَا تَيَّيِّي بِـ	باید برایم بياورد
85	يَا تَيَّيِّي بِـ	برایم می آورد
86	يَا تَيَّيِّي بِهِ	که برایم بياورد
87	يَا تَيَّيْهِ	به سراغش می آید - نزدش می آید - به سویش می آید
88	يَا تَيَّيْهَا	به سراغش می آید - نزدش می آید - به سویش می آید
89	يَا تَيَّيْهُم	که به سراغشان می آید - که نزدشان می آید - که به سویشان می آید- که به سراغشان بيايد - که نزدشان بيايد - که به سویشان بيايد
90	يَا تَيَّيْهُم	که به سراغشان می آید - که نزدشان می آید - که به سویشان می آید- که به سراغشان بيايد - که نزدشان بيايد - که به سویشان بيايد(حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
91	يَا تَيَّيْهِم	به سراغشان می آید - نزدشان می آید - به سویشان می آید

92	يَا جُوجُ	قومي وحشي كه ذوالقرنين با ساختن سدي در مقابل آنان مانع هجومشان گرديد
93	يَاخُذَ	كه بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
94	يَاخُذُ	مي گيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
95	يَاخُذُكُمْ	كه شما را بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
96	يَاخُذُوا	كه بگيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
97	يَاخُذُونَ	مي گيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
98	يَاخُذُونَهَا	آن را مي گيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
99	يَاخُذُوهُ	كه او را بگيرند (در عبارت "وَاهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ ") (كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
100	يَاخُذُوهُ	آن را مي گيرند (در عبارت "وَأِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِّثْلُهُ يَأْخُذُوهُ " جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
101	يَاخُذَهُ	تا آن را بگيرد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزام دست نقشى ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعی كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

102	يَاأَخْذَهُمْ	که آنان را بگیرد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
103	يَاأَذَنَ	که اجازه دهد - که اذن دهد
104	يَاأَفْكَوْنَ	به دروغ بافته بودند(افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش و لذا به دروغ هم افک می گویند)
105	يَاأَكْلَ	که بخورد
106	يَاأَكُلُ	می خورد
107	يَاأَكْلَانِ	آن دو می خورند ("كَانَا يَاكُلَانِ" : می خوردند)
108	يَاأَكْلَنَ	می خورند (در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ: می خورند آنچه را برایشان از پیش فراهم کردید" هفت سال سختی و قحطی به درندگانی خون آشام تشبیه شده که به مردم حمله می آورند و ایشان را دریده و می خورند، ولی اگر مردم ذخیره ای داشته باشند، این درنده ها آن ذخیره ها را می خورند و کاری به مردم ندارند پس "يَأْكُلْنَ" به سبع شداد برمی گردد و چون شداد جمع مکسر شدید است، فعل مؤنث آورده شده است)
109	يَاأَكْلُوا	که بخورند
110	يَاأَكْلُونَ	می خورند
111	يَاأَكْلَهُ	که او را بخورد
112	يَاأَكْلُهُنَّ	آنان را می خورد
113	يَاأَلْمُونَ	رنج می برند
114	يَاأَمْرُ	امر می کند - فرمان می دهد ("كَانَ يَأْمُرُ": امر می کرد)
115	يَاأَمْرُكُمْ	به شما امر می کند - به شما فرمان می دهد
116	يَاأَمْرُكُمْ	که به شما فرمان دهد - که به شما امر کند
117	يَاأَمْرُونَ	امر می کنند(در عباراتی نظیر "وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ: و باید از شما گروهی باشند که به سوي همه ي خير و خوبيها دعوت نمایند و به کارهاي معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر کنند و از کارهاي زشت بازدارند"، از آنجایی که در قرآن کریم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دینداری نهی نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ: در دین، هیچ اکراه و اجباري نیست") این امر ونهی در مورد کارهایی است که به حقوق انسانها نسبت به یکدیگر مرتبط است نه رفتاری که هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً کسی که به مردم ظلم می کند را باید امر نمود که با عرف جامعه یا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول باید با ملایمت و سخن لَين و نرم و در مراحل انتهایی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار کردن مردم به انجام امور دینی که رابطه بین آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صریح با کلام پروردگار است و اتفاقاً کسی که مردم را در این مورد مجبور می سازد را باید مجبور و امر ونهی نمود تا دست از عمل ناشایستش که باعث تنفر مردم از دین می شود، بردارد)
118	يَاأَمْرَهُمْ	آنان را امر می کند -به آنان فرمان می دهد
119	يَاأَمْنُوا	احساس امنیت کنند
120	يَاأَمْنُكُمْ	از ناحیه شما احساس امنیت کنند

121	يٰۤاَيُّهَا يٰعِنَكَ	آن زنان با تو بیعت کنند (وقتی می‌گویند با کسی بیعت کرد یعنی عهد کرد که تا حد توانش از او اطاعت کند و این کلمه از ماده بیع (به معنی دادن کالا و گرفتن بهای آن است) و چون رسم عرب و همچنین در ایران این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یکدیگر دست می‌دادند و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را مبیاعه و بیعت می‌خواندند و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید و به بیعت شونده می‌گفت : این دست من مال تو است و هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده)
122	يٰۤاَيُّهَا يٰعُونَ	بیعت می‌کنند (وقتی می‌گویند با کسی بیعت کرد یعنی عهد کرد که تا حد توانش از او اطاعت کند و این کلمه از ماده بیع (به معنی دادن کالا و گرفتن بهای آن است) و چون رسم عرب و همچنین در ایران این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یکدیگر دست می‌دادند و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را مبیاعه و بیعت می‌خواندند و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید و به بیعت شونده می‌گفت : این دست من مال تو است و هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده)
123	يٰۤاَيُّهَا يٰعُونُكَ	با تو بیعت می‌کنند (وقتی می‌گویند با کسی بیعت کرد یعنی عهد کرد که تا حد توانش از او اطاعت کند و این کلمه از ماده بیع (به معنی دادن کالا و گرفتن بهای آن است) و چون رسم عرب و همچنین در ایران این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یکدیگر دست می‌دادند و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را مبیاعه و بیعت می‌خواندند و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید و به بیعت شونده می‌گفت : این دست من مال تو است و هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده)
124	يٰۤيٰعِ	طلب کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
125	يٰۤيٰعُونَ	طلب می‌کنند - می‌طلبند
126	يٰۤيٰعُونَكَ	حتما می‌شکافند (عرب جاهلیت را رسم بر این بود که گوش ماده شتری که پنج شکم زائیده باشد (بحیره) و شتری که به عنوان وفاء به عهد رها می‌کردند (سائبه) را می‌شکافتند تا اعلام کنند که این حیوان آزاد است و در نتیجه خوردن گوشت آن بر همه جایز است)
127	يٰۤيٰعِلِيَّ	تا ببازماید - تا خالص و پاک گرداند (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
128	يٰۤيٰعِلِكُمْ	تا شما را ببازماید (از مصدر ابتلاء به معنای انتقال چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی‌ها آن است)
129	يٰۤيٰثُ	پخش می‌کند - می‌گستراند - می‌پراکند - منتشر می‌کند (از مصدر بث به معنای متفرق کردن و افشاندن است و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تفترون)
130	يٰۤيٰحَتُّ فِي الْأَرْضِ	با کندن خاکها در زمین جستجو می‌کرد (کلمه بحث در اصل به معنای جستجوی چیزی از لابه لای خاکها بوده، سپس در مورد هر جستجویی استعمال شده است)
131	يٰۤيٰخُلُ	بخل می‌ورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء : دادن" به معنای ندادن است)
132	يٰۤيٰخُلُ	بخل بورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه "اعطاء : دادن" به معنای ندادن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
133	يٰۤيٰخُلُونَ	بخل می‌ورزند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
134	يٰۤيٰدِي	به وجود می‌آورد - باعث بوجود آمدن (چیزی) برای اولین بار می‌گردد - پدید می‌آورد ("إِنَّهُ هُوَ يٰدِي وَيُعِيدُ" یعنی خدای تعالی هم برای اولین بار چیزی را پدید می‌آورد و هم چیزی را که قبلاً پدید آورده و از بین رفته را دوباره بر می‌گرداند)

135	يَبْدَأُ	شروع مي کند - آغاز مي نمايد
136	يُبَدِّلُ	که دگرگون سازد - که تبديل کند - که عوض کند
137	يُبَدِّلُ	مبدل مي کند - عوض مي کند
138	يُبَدِّلُ	دگرگون سازد - تبديل کند - عوض کند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
139	يُبَدِّلُنَا	به ما عوض دهد - براي ما تبديل کند
140	يُبَدِّلْنَهُمْ	حتماً براي آنها تبديل کند
141	يُبَدِّلُوا	که دگرگون سازند - که تبديل کنند - که عوض کنند
142	يُبَدِّلُونَهُ	آن را دگرگون مي سازند - آن را تبديل مي کنند - آن را عوض مي کنند
143	يُبَدِّلُهُ	که براي او تبديل کند
144	يُبَدِّلُهُمَا	که براي آن دو تبديل کند
145	يُبْدِي	که آشکار کند
146	يُبْسِئُ	محلي را گويند که قبلا آب در آن بوده و سپس خشک شده است
147	يُبْسِطُ	گسترش مي دهد - وسعت مي دهد
148	يُبْسِطُوا	مي گشايند - گسترش مي دهند - وسعت مي دهند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است . "يُبْسِطُوا إِلَيْكُمْ أُبْدِيَهُمْ" يعني : دستهايشان را (به اسارت، آزار و کشتن) بر ضد شما مي گشايند . بسطيد در يك شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقين است و بسطيد در يك زمامدار قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اينکه مزاحمي در کارش باشد و بسطيد در يك مامور و مجري دستور دولت در باره يك مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است . و بسطيد ملانکه در عبارت "أَلَمْ لَا يَكُنْ يَبْسِطُوا إِلَيْهِمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران است . عبارت "إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسِطُوا إِلَيْكُمْ أُبْدِيَهُمْ" يعني: هنگامی که قومی تصميم گرفتند که به سوی شما دست درازی کنند)
149	يُبْسِطُهُ	آن را گسترش مي دهد - آن را وسعت مي دهد
150	يُبَشِّرُ	بشارت مي دهد
151	يُبَشِّرُ	که بشارت دهد
152	يُبَشِّرُكَ	تو (مؤنث) را بشارت مي دهد
153	يُبَشِّرُكَ	تو را بشارت مي دهد
154	يُبَشِّرُهُمْ	آنان را بشارت مي دهد
155	يُبَصِّرُونَ	مي بينند - ببينند
156	يُبَصِّرُونَهُمْ	آنان را نشانشان ميدهند (مصدر تبصير که فعل يبصر از آن مشتق است، به معنای نشان دادن و روشن گري است و معنای عبارت "وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا يُبَصِّرُونَهُمْ" که خويشاوند هر کسي را به او نشان مي دهند، ولي او به خاطر گرفتاريهاي خودش احوالي از آنان نمي پرسد)
157	يُبِطِّنُ	يقيناً درنگ و گندي مي کند - حتماً پا به پا مي کند (تبطنه که مصدر باب تفعل است و فعل يبطنن از آن مشتق شده است و همچنين مصدر باب افعال اين ماده، يعني کلمه ابطاء به معنای تاخير در عمل است)

158	يَبْطِشُ	که به سختي برخورد کند - که با خشم و صولت بگیرد (بَطَش: گرفتن چيزي با خشم و صولت-دستگیر کردن)
159	يَبْطِشُونُ	با خشم و صولت بگیرند -به سختي برخورد کنند (بَطَش: گرفتن چيزي با خشم و صولت-دستگیر کردن)
160	يُبْطِلُ	که باطل کند - که نابود کند
161	يَبْعَثُ	که برانگیزد - که مبعوث کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
162	يُبْعَثُ	برانگیخته مي شود-بر پا داشته مي شود(بعث : برانگیختن و چيزي را به طرفي سوق و حرکت دادن)
163	يُبْعَثُ	بر مي انگیزد - مبعوث مي کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
164	يُبْعَثُكَ	که تو را برانگیزد - که تو را مبعوث کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
165	يُبْعَثُكُمْ	شما را برمي انگیزد - شما را مبعوث مي کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
166	رَبِّعَشْرَ	که حتماً بر مي انگیزد - که حتماً مبعوث مي کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
167	يُبْعَثُونَ	برانگیخته مي شوند-بر پا داشته مي شوند(بعث : برانگیختن و چيزي را به طرفي سوق و حرکت دادن)
168	رَبِّعَاسْهُمُ	آنان را برمي انگیزد - آنان را مبعوث مي کند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حرکت دادن.ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
169	يَبْعُونُ	مي خواهند - طلب مي کنند-ستم می کنند(در عباراتی نظير "إِذَا هُمْ يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ")
170	يَبْعُونُكُمْ	درمورد شما مي خواهند - در مورد شما طلب مي کنند (ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
171	يَبْعُونَهَا	درمورد آن مي خواهند - در مورد آن طلب مي کنند (عبارت "يَبْعُونَهَا عَوَجًا " يعني : ميخواهند آن را [با وسوسه و اغواگري] کج نشان دهند)
172	يَبْعِي	ستم مي کند (بعي : طلب کردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
173	يَبْقَى	باقي مي ماند
174	يَبْكُونُ	مي گريند - گريه مي کنند
175	يُبْلِسُ	درمانده و نا اميد و خاموش مي شوند (از ابلاس به معنای اندوهي است که از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمي را هم فراموش مي کند، از اين جهت به کسي هم که در مباحثه و محاکمه، دليلش کُند و سست شود، مي گويند "ابلس فلان : فلاني واماند و خاموش شد" . بنا بر اين، معنایي که مناسب با جمله "يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ " باشد، اين است که بگويم :مجرمان خاموش می شوند و حجتی در دست ندارند)
176	يَبْلُغُ	که برسد (عبارت "حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ" يعني : تااينکه عَدّه وفات به سر رسد)
177	يَبْلُغَا	که آن دو برسند
178	يَبْلُغَنَّ	که به طور کامل برسد (در عبارت "إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكَيْزُ" کلمه إِمَّا مرکب است از ان شرطيه و ماي زائده و اگر اين ماء، زائده نبود جائز نبود که نون تاکيد ثقبه در آخر فعل شرط که يبلغ باشد، در آيد، اثر ماء زائده اين است که چنين کاري را تجويز مي کند)
179	يُبْلِغُونَ	ابلاغ مي کنند - مي رسانند
180	يَبْلُوْا	تا بيازمايد - تا باطن شما را علنی و آشکار کند(از کلمه بلاء به معنای آزمائش و نيز شناسايي و کشف نهاني ها است)
181	يَبْلُوكُمْ	تا شما را بيازمايد (از کلمه بلاء به معنای آزمائش و نيز شناسايي و کشف نهاني ها است)
182	يَبْلُوكُمْ	شما را آزمائش مي کند- باطن شما را علنی و آشکار می کند(ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از کلمه بلاء به معنای آزمائش و نيز شناسايي و کشف نهاني ها است)

183	يَبْلُوكُمْ	مسلماً شما را آزمایش می کند(میم) آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
184	يَبْلُونِي	تا مرا بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
185	يَبْلِي	تا بیازماید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
186	يَبُورُ	بی نتیجه و نابود است - هلاک می شود
187	يَبِيتُونَ	شب را درک می کنند - شب نشینی می کنند (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که : شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيتُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند)
188	يَبِيتُونَ	شب را به صبح می رسانند (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه با خواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که : شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيتُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند)
189	يَبِينُ	تا بیان کند - تا آشکار کند(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
190	يَبِينُ	بیان می کند - آشکار می کند
191	يَبِينُ	که بیان کند - که آشکار کند
192	يَبِينَنَّ	حتماً بیان می کند - حتماً آشکار می کند
193	يَبِينَهَا	آن را بیان می کند - آن را آشکار می کند
194	يَتَامِي	یتیمان (کلمه "یتامی" جمع یتیم است، که به معنای کودک پدر مرده است و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند : یتیم در انسانها از طرف پدر و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
195	يَتَأَخَّرُ	که تأخیر پیدا کند - که عقب بیفتد (منظور از تقدم، در عبارت "إِنَّهَا لَإِحْدَى الْأَكْبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ" پیروی کردن از حق است که مصداق خارجیش ایمان و اطاعت است و منظور از تاخر، پیروی نکردن است که مصداقش کفر و معصیت است و معنایش این است که : از این جهت از بزرگترین آیات الهی است که نذیر است برای همه بشر، چه آنهایی از شما که حق را پیروی می کنند و چه آنهایی از شما که حق را پیروی نمی کنند)
196	يَتَبَدَّلُ	جایگزین کند - تبدیل کند (در اصل "يَتَبَدَّلُ" بوده و جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرف لام در انتهای آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
197	يَتَبَرَّأُ	که نابود کنند - که هلاک گردانند
198	يَتَّبِعُ	پیروی می کند("ما" در عبارت " وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ " معنی آنچه می دهد و معنی آیه چنین می شود: آگاه باشید که به یقین فقط برای الله است هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است و آنچه پیروی می کنند کسانی که دیگران را جای الله می خوانند، به عنوان شریکان، آنان جز از گمان پیروی نمی کنند و آنان جز با گمان و تخمین و بدون علم، سخنی نمی گویند(آن کسی که او را شریک پروردگار در اداره جهان فرض نموده اند و به جای اطاعت از پروردگار از او اطاعت می کنند، خودش مال پروردگار است و اختیار خودش را هم ندارد تا چه رسد به داشتن اختیار اداره چیز دیگری را))
199	يَتَّبِعُ	که پیروی شود
200	يَتَّبِعُ	پیروی کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
201	يَتَّبِعُونَ	پیروی می کنند
202	يَتَّبِعَهَا	در پی آن است

203	يَتَّبِعُهُمْ	آنان را پیروي مي کند
204	يَتَّبِعُوا	اقامت مي کند - مسکن مي گزيند
205	يَتَّبِعِينَ	تا آشکار شود
206	يَتَجَرَّعُهُ	جرعه جرعه و دائم مي نوشد و سر می کشد(کلمه تجرّع به معنای نوشیدن به طور جرعه جرعه و دائم است)
207	يَتَجَنَّبُهَا	از آن دوري مي کند - از آن اعراض مي کند (از معنای باب تفعّل اجتناب کردن فاعل از ماده فعل مي باشد. جنب در اصل به معنی پهلوسست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گيرد)
208	يَتَحَاكُّونَ	با يکديگر بگو مگو مي کنند - براي هم دليل مي آورند
209	يَتَحَاكُمُوا	قبول حکم و داوري مي کنيد(يَتَحَاكُمُوا إِلَى الْطَّاغُوتِ: حکم و داوري نزد طاغوت مي برید)
210	يَتَخَفَتُونَ	با يکديگر آهسته صحبت مي کنند
211	يَتَخَبَّطُهُ	او را آشفته حال کرده - تعادل رواني و عقليش را مختل ساخته (کلمه خبط به معنای کج و معوج و غير طبيعي و نا منظم راه رفتن است)
212	يَتَّخِذُ	بگيرد(در اصل "يَتَّخِذُ" بوده و جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرف ذال در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديددار کلمه بعد حرکت گرفته است. کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
213	يَتَّخِذُ	که بگيرد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
214	يَتَّخِذُ	مي گيرد-محسوب می کند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
215	يَتَّخِذُوا	که بگيرند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
216	يَتَّخِذُونَ	مي گيرند(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
217	يَتَّخِذُوا نَكَاحًا	تو را مي گيرند (إِنْ يَتَّخِذُوا نِكَاحًا هَؤُلَاءِ: جز به مسخره ات نمي گيرند. کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزام دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن براي مجازات و هلاک کردن مثل: "فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ" پس در حقيقت معنای جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

218	يَتَّخِذُوهُ	آن را بگیرند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
219	يَتَّخِذَهَا	که آن را بگیرد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل "أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند: "أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَنِيَيْنِ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ " پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
220	يَتَخَطَّفُ	مورد دستبرد قرار می گیرند(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
221	يَتَخَطَّفُكُمْ	که شما را برابند(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است.حرف لام در انتهای آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
222	يَتَخَلَّفُوا	که تخلف کنند
223	يَتَخَيَّرُونَ	بر می گزینند - انتخاب می کنند (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند)
224	يَتَذَكَّرُ	که متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
225	يَتَذَكَّرُ	متذکر می شود - یادآور می شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
226	يَتَذَكَّرُونَ	متذکر می شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعنی این که هر خیر و خوبی که به ما می رسد، پروردگار را مسبب اصلی آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
227	يَتَرَا جَعَا	که به یکدیگر باز گردند (دوباره با هم ازدواج کنند)
228	يَتَرَبَّصُّ	انتظار می برند - منتظر هستند(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
229	يَتَرَبَّصْنَ	منتظر بمانند(کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری)
230	يَتَرَبَّصُونَ	به انتظار می نشینند- منتظر می مانند- منتظرند (کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس و جلوگیری. عبارت "الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ" یعنی : آنان که در مورد شما منتظرند(شما را زیر نظر دارند))
231	يَتَرَدَّدُونَ	سرگردانند- پی در پی رفت و برگشت می کنند(عبارت "فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ:پس آنها در شکشان پی در پی رفت و برگشت می کنند" یعنی دچار وسواس فکری اند با دلیلی منطقی مدت کوتاهی شکشان برطرف می شود ولی دوباره شک به سراغشان می آید و این رفت و برگشت پیاپی تکرار می شود)
232	يَتَرَقَّبُ	انتظار می کشید ("فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ" :ترسان و نگران در حالی که [حوادث تلخی را] انتظار میکشید از شهر بیرون رفت)
233	يُتْرَكَ	که رها می شود
234	يُتْرَكُوا	که رها می شوند
235	يُتْرَكِيْ	تا رشد و نمو کند - پاک می شود (از تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
236	يَتَسَاءَلُوا	که از یکدیگر بپرسند

237	يَتَسَاءَلُونَ	از يکديگر مي پرسند
238	يَتَسَلَّلُونَ	آهسته و مخفيا نه خود را بيرون مي کشند (کلمه تسلل به معنای این است که کسی خود را از زیر بار و تکلیفی به طور آرام بیرون نکشد، که دیگران نفهمند، یا که کسی خود را از میان جمعیتی کم و آرام آرام بیرون کشد به نحوی که نخواهد کسی متوجه شود و این کلمه از سل سیف یعنی بیرون کردن شمشیر از غلاف گرفته شده . انجام فعلی به تدریج از معنای باب تَعَلَّل است. عبارت "قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذَأْ" یعنی : خدا کسانی از شما را که برای [بی اعتنائی به دعوت پیامبر] با پنهان شدن پشت سر دیگران آهسته از نزد او بیرون می روند می شناسد)
239	يَتَضَرَّعُونَ	زاري میکنند - اظهار ذلت و درماندگی مي کنند - تضرع مي کنند
240	يَتَطَهَّرُوا	که مي خواهند پاک شوند و مشتاق پاک شدن هستند - که پاک شدن را بپذیرند (از معنای باب تَعَلَّل قبول اثر فعل است مانند تعلم که به معنی تعلیم را پذیرفتن یا همان یاد گرفتن است)
241	يَتَطَهَّرُونَ	خواهان پاکي اند - پاک شدن را مي پذیرند (از معنای باب تَعَلَّل قبول اثر فعل است مانند تعلم که به معنی تعلیم را پذیرفتن یا همان یاد گرفتن است)
242	يَتَعَارَفُونَ	یکدیگر را مي شناسند
243	يَتَعَدَّ	تجاوز کند (از عدا به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را مي دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را مي دهد)
244	يَتَعَلَّمُونَ	یاد مي گیرند
245	يَتَعَامَزُونَ	با اشاره چشم و ابرو به مسخره مي گیرند
246	يَتَفَجَّرُ	مي جوشد - مي شکافد (در اصل به معنی باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر مي گويند . براي اين است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر مي شود)
247	يَتَفَرَّقَا	آن دو از یکدیگر جدا شدند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
248	يَتَفَرَّقُونَ	از یکدیگر جدا مي شوند - متفرق مي شوند
249	يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ	که بر شما برتري جوید
250	يَتَفَطَّرْنَ	شکافته شوند-پاره پاره شوند - متلاشي گردند(معنی اصلي کلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
251	يَتَفَقَّهُوا	تا آگاهی یابند - تا بفهمند - تا فهمیده شوند(کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیق استقرار یافتن. فقیه: کسی که همیشه و بسیار می فهمد و بر اساس آنچه فهمیده است، عمل می کند)
252	يَتَفَكَّرُونَ	مي اندیشند-تفکر مي کنند
253	يَتَفَيَّأُ	سایه اش برمي گردد - سایه افکن مي شود (از تَفَيَّأ از فیء به معنای سایه در هنگام برگشت است و لذا می گویند کلمه ظل به معنای سایه اول روز و کلمه فیء به معنای سایه بعد از ظهر تا آخر روز است و ظاهراً ظل اعم از فیء است و تَفَيَّأ به معنای بازگشت سایه در بعد از ظهر است . مقصود از ظل چیزی، حد آن چیز است و به همین جهت آن را از پروردگار متعال نفی و در باره غیر او اثبات کردند. عبارت "يَتَفَيَّأُ ظِلَالَهُ عَنِ الْأَيْمَنِ وَالْشَّمَائِلِ" یعنی : "سایه اش در پیرامونش آمد و شد مي کند" و در ادامه آیه اشاره مي کند به این که اجسام با انداختن سایه شان به روی زمین در برابر خالقشان سجده مي کنند)

254	يَتَّقِي	بهره‌زد - پروا کند - بترسد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است. کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
255	يَتَّقِبُلُ	به شکلی تمام و کمال قبول می‌کند (تَقْبُلُ از قبول کردن رساتر است چون یکی از معانی که باب تفعل به اصل فعل اضافه می‌کند، قبول و پذیرش اثر فعل است)
256	يَتَّقَدَمُ	که پیش افتد
257	يَتَّقُونُ	می پرهیزند - پروا می‌کنند - می‌ترسند - خود را حفظ می‌کنند - تقوا پیشه می‌کنند (كَاثُرًا يَتَّقُونَ: تقوا پیشه می‌کردند. تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
258	يَتَّقَهُ	از او بهره‌زد - از او پروا کند - از او بترسد - مراقب رفتارش در برابر او باشد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است)
259	يَتَّقِي	حفظ می‌کند - نگه داری می‌کند (عبارت " أَقْمَنَ يَتَّقِي بَوَجهِ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ تَوْفُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ" یعنی: "آیا کسی که روز قیامت با صورت خود گزند عذاب را دفع کند [مانند کسی است که ایمن از عذاب است؟] به ستمکاران گویند: آنچه را همواره مرتکب می‌شدید بچشید." به طور طبیعی هنگامی که خطری متوجه صورت انسان می‌شود دستها بالا می‌آیند تا محافظ صورت شوند ولی عذابی که در آیه از آن سخن به میان آورده آن چنان هولناک است که دستها از شدت ترس محافظ صورت نمی‌گردند لذا صورت قبل از بقیه ی اعضاي با عذاب روبرو می‌شود. کلمه تقوي به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
260	يَتَكَوَّنُ	تکیه می‌دهند (از مصدر إتكاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)
261	يَتَكَبَّرُونَ	تکبر می‌کنند (تکبر نمایاندن خود با جامه کبريائي و کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها براننده ی پروردگار تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است تکبر نیز برای غیر پروردگار زشت و برای پروردگار متعال زیباست)
262	يَتَكَلَّمُ	سخن می‌گوید
263	يَتَكَلَّمُونَ	سخن می‌گویند
264	يَتَلَاوُمُونَ	یکدیگر را سرزنش و ملامت می‌کنند
265	يَتَلَقَّى	می‌گیرد (کلمه تلقی و تلقن به معنای گرفتن است. و مراد از متلقیان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قُعُيْدٌ " دو فرشته‌ای است که موکل بر انسانند و عمل او را تحویل گرفته آن را با نوشتن حفظ می‌کنند)
266	يَتَلَقَّى	دریافت می‌کند
		که می‌خواند - تلاوت می‌کند (تلاوت همانطور که برخواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببیند از که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، و امرش را به کار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند

267	يَتْلُوا	و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
268	يَتْلُونَ	می‌خوانند- تلاوت می‌کنند(تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیانهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامر را به کار بسته، نواهی را اجتناب می‌کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
269	يَتْلُونَهُ	آن را می‌خوانند- آن را تلاوت می‌کنند(تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیانهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامر را به کار بسته، نواهی را اجتناب می‌کنند و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند. "و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
270	يَتْلُوهُ	از پی او می‌آید (از مصدر تلو است، نه از مصدر تلاوت)
		خوانده می‌شود - تلاوت می‌شود (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می‌شود، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می‌گردد و القاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری بیندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیانهم الکتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند و به وعده‌هایش امید می‌بندند و از تهدیدهایش می‌هراسند و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامر را به کار بسته، نواهی را اجتناب می‌کنند

271	يَتْلِيْ	و به خدا سوگند، معنای حق تلاوت این است، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است . و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع میگذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب آنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنند." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. " بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را به حق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
272	يَتِمُّ	تمام می کند - کامل می کند
273	يَتِمُّ	که تمام کند - که تکمیل کند
274	يَتَمَاسَا	که آن دو نفر با هم تماس پیدا کنند (آمیزش کنند)
275	يَتَمَتَّعُوا	که سرگرم بهره گیری شوند-به کامرانی بپردازند
276	يَتَمَتَّعُونَ	سرگرم بهره گیری اند
277	يَتَمَطَّيْ	با تکبر راه می رود(اصل آن به این معنا بوده که آدمی پشت و کمر خود را تاب دهد)
278	يَتَنَاجَوْنَ	با یکدیگر نجوی میکنند
279	يَتَنَازَعُونَ	با یکدیگر نزاع و ستیزه می کنند
280	يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهی می کنند - یکدیگر را باز می دارند
281	يَتَنَزَّلُ	نازل می شود
282	يَتَوَارَى	پنهان شود
283	يَتُوبَ	که توبه بپذیرد - که بیامرزد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را بیامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
284	يَتُوبُ إِلَيَّ	توبه کرد - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را بیامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
285	يَتُوبُ عَلَيَّ	توبه پذیرفت - آمرزد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را بیامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
286	يُتُوبُوا	که توبه کنند - که بازگردند (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عید و بنده همیشه در میان دو توبه از پروردگار تعالی قرار دارد، یکی رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اینکه به او توفیق توبه و هدایت دهد و بدین وسیله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع دیگر پروردگار به او، به اینکه گناهانش را بیامرزد و این توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)

287	يَتُوبُونَ	توبه مي کنند - باز مي گردند (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عيد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يکي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينکه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدین وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينکه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
288	يَتَوَفَّاهُمْ	شما را به تمام و کمال می گیرد- جان شما را مي گیرد -روح شما را مي گیرد (ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است)
289	يَتَوَفَّاهُنَّ	جان آن زنان را مي گیرد(ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است. در عبارت "حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ" تا مرگ جانشان را بگيرد"، موت به جای ملک الموت(فرشته ی مرگ) به کار رفته است)
290	يَتَوَفَّوْنَ	ميرانده مي شوند- به تمام وکمال قبض روح مي شوند (ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است)
291	يَتَوَفَّوْنَهُمْ	آنان را بميراند - جان آنها را بستانند(ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است)
292	يَتَوَفَّىٰ	ميرانده مي شود(ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است)
293	يَتَوَفَّىٰ	مي ميراند - جان می گیرد (ازمصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح، روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين کلمه استفاده شده است)
294	يَتَوَكَّلْ	توکل کند(توکل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است. جز مش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
295	يَتَوَكَّلْ	توکل مي کند(توکل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
296	يَتَوَكَّلُونَ	توکل مي کنند(توکل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
297	يَتَوَلَّ	که اعراض کند - که رو گرداند- که کناره گيري کند- که دوست بدارد- که به سرپرستي گيرد(عبارت "وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا" يعني: و کسی که الله و رسولش و کسانی را که ايمان آوردند را دوست اداره کننده امور و سرپرست و صاحب اختيار خود بگيرد)
298	يَتَوَلَّوْا	که رو بگردانند - که پشت کنند - که برگردند- روی برگردانده و بی اعتنايي می کنند(در عبارت "وَإِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْا" "چون جواب شرط برای "" شده جزم گرفته است)
299	يَتَوَلَّوْنَ	رو مي گردانند- پشت مي کنند - دست مي گيرند - سرپرست، صاحب اختيار و دوست اداره کننده ی امور خود می کنند(کلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معنای مالکيت تدبير امر است و کسی نسبت به ديگري ولايت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، کسی است که مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معنای اصلي کلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود که غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور کسی که تحت سرپرستي او است، دخالت مي کند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متأثر از خواست و ساير شوون روجي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصي که متولي و عهدهدار کار او باشد و ولي ميت آن کسی است که به امر او قيام مي کند و جانشين او در ارثيه اش مي شود)

300	يَتَوَلَّوْهُ	او را سرپرست، صاحب اختیار و دوست اداره کننده ی امور خود می کنند(کلمه ولي از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولي صغير یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود)
301	يَتَوَلَّاهُمْ	آنان را سرپرست، صاحب اختیار و دوست اداره کننده ی امور خود کند- از آنان پشتیبانی و طرفداری کند(کلمه ولي از ماده ولایت است و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و کسی نسبت به دیگری ولایت دارد که در مورد چگونگی اداره کارهای او، تصمیم گیرنده باشد. مثلاً ولي صغير یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، با اینکه خود آنان مالک اموال خویشند، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است، پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند و جانشین او در ارثیه اش می شود. در عبارت "وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ" کلمه "یتولهم" در بسیاری از ترجمه ها "آنان را دوست بدارد" ترجمه شده و از آن نتیجه گیری شده که گهر کس ظالمی را دوست بدارد خودش هم ظالم است" که نتیجه ای اشتباه است که از اشتباه معنی شدن "يَتَوَلَّاهُمْ" ناشی شده است اصل و ریشه این کلمه معنی پشت می دهد همان گونه که "وَلَّى" یعنی "پشت کرد و رو برگرداند" و اگر هم به معنی دوست گرفته می شود به این علت است که دوست از انسان پشتیبانی می کند پس در اصل آیه از "پشتیبانی و طرفداری" از ظالم نهی می کند وگرنه انسان مؤمن همانگونه که پروردگارش همگان را دوست دارد، او نیز همه را دوست دارد و خیرشان را می خواهد: "به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست*** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست(سعدی رحمه الله علیه)"
302	يَتَوَلَّى	رو می گرداند - اعراض می کند (در عبارت "ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ" در اینجا باب تفعّل در جهت "دوری کردن فاعل از ریشه ي فعل" استعمال شده)
303	يَتَوَلَّى	سرپرست، صاحب اختیار و دوست اداره کننده ی امور می شود(در عبارت "هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ" در اینجا باب تفعّل در جهت "قبول اثر فعل" استعمال شده)
304	يَتِيم	یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
305	يَتِيمِينَ	دو یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است و به کودکی که مادرش مرده باشد، یتیم نمی گویند، بعضی گفته اند: یتیم در انسانها از طرف پدر و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
306	يَتِيهُونَ	سرگردان هستند (عبارت "قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ": [خدا] فرمود: این سرزمین مقدس [به کیفر نافرمانی] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول این مدت در زمین سرگردان خواهند بود"، به این موضوع اشاره دارد که: بخدای تعالی به عنوان عذاب برای بنی اسرائیل چنین مقرر نمود که تا چهل سال موفق به داخل شدن در سرزمین مقدس نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمین راهپیمائی بکنند ولي مانند اسب عساری در آخر روز ببینند که در همان نقطه ای هستند که صبح از آنجا به راه افتاده بودند، نه قدمی به سوی آن سرزمین نزدیک شده باشند و نه لحظه ای و روزی به شهر دیگری از شهرهای روی زمین برسند و خستگی در آورند و نه زندگی صحرائشینی داشته باشند تا چون قبائل بدوی و صحرائشین زندگی کنند)

307	يُثَبِّتُ	ثابت و پا بر جا مي کند ("يُمَحُّوا إِلَهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ": الله هر چه را بخواهد محو مي کند و ثابت و پا بر جا مي نمايد) نابودی و محو هر چيز يا ايجاد و استحکام و پا بر جا شدن آن در هر لحظه در تمام هستی به اراده پروردگار بستگی دارد نابودی و محو هر چيز يا ايجاد و استقرار و پا بر جا شدنش در هر زمان و مکان به اراده پروردگار بستگی دارد به عنوان مثال حکومت فرعون که در اوج قدرت و ثبات بود را به یک لحظه محو و نابود ساخت و در همان لحظه موسی و قومش که خود را در یک قدمی نابودی می دیدند را وارث مُلک آنها نمود و این بر خلاف عقیده باطل برخی از جمله یهودیان است که پروردگار پس از خلقت جهان آن را به حال خود رها کرده و در امور آن تأثیری نمی گذارد مثل ساعتی که کوکش کرده اند و به کارش ادامه می دهد) و فقط اصل و اساس کتاب نزد اوست. امام صادق علیه السلام در مورد این آیه مثالی زده اند به این مضمون که مثلاً پروردگار به بنی اسرائیل فرمود که داخل سرزمین مقدس شوید ولی پس از نافرمانی و بهانه جویی آنها این فرمائش را محو و بی اثر کرد و پس از چهل سال سرگردانی آن را برای فرزندان ایشان ثابت و مقرر فرمود و همچنین مثالی در مورد صله رحم که شخص که عمرش رو به اتمام است با صله رحم پروردگار مدتی را به عمرش اضافه می کند و یا بر عکس با قطع رحم از عمر مقرر کسی می کاهد)
308	يُثَبِّتُ	استوار میسازد - ثابت مي کند
309	يُثَبِّتُ	تا ثابت قدم کند - تا استوار کند
310	يُثَبِّتُ	ثابت قدم مي کند - استوار مي کند
311	يُثَبِّتُوكَ	تا تو را حبس کنند (اثبات در اصل به معني حبس است)
312	يُثَبِّتُ	تا آرامش و قرار گیرد - تا استحکام يابد (از کلمه ثَبَّنَ به معني غلظت و بي رحمي است و اثخان کسی به معني بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او. در عبارت "مَا كَانَ لِإِنِّي أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرِي حَتَّى يُثَبِّتُ فِي الْأَرْضِ" منظور از اثخان رسول (صلي الله عليه و آله و سلم) در زمین این است که دینش در بین مردم مانند چیزی که از شدت غلیظی منجمد شده، ثابت و پابرجا شود بعد از رقیقی و روانی که همراه با خطر نابودی بود. در این آیه اشاره به این موضوع دارد که تا وقتی حکومت پیامبران پابرجا نشده اسیر نگیرند و اگر در جدال با دشمن به او دست یافتند او را بکشند چون آزاد کردنش در برابر گرفتن فدیة، باعث قوت گرفتن دوباره او می شود و از آنجا که حکومت دینی هنوز مستحکم نشده است، این کار باعث نابودی حکومتشان می شود ولی وقتی که حکومت دینی استحکام یافت به قسمی که آزاد کردن اسرا ضرری نداشت از دشمن اسیر بگیرند و اسیران را در قبال گرفتن فدیة آزاد کنند)
313	يُثَرِّبُ	نام قدیم شهر مدینه (کلمه یثرب نام قدیمی مدینه طیبه است، قبل از ظهور اسلام این شهر را یثرب می خواندند، بعد از آنکه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به این شهر هجرت کردند نامش را مدینه الرسول نهادند و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدینه مشهور گردید)
314	يَتَفَقَّوْكُمْ	که شما را ببینند و به شما دست یابند - که به شما چیره گردند (اصلش از تَفَقَّه ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
315	يَتَنَوَّنَ صُدُورَهُمْ	سینه هایشان خم می کنند (منظور این است که برای اینکه شناخته نشوند خم می شوند تا دیده نشوند. کلمه یثنون مصدر ثنی به معنای تا کردن و خم نمودن است و نیز به معنای ارتباط دادن اجزای چیزی به یکدیگر است. وقتی بخواهند بگویند فلانی را از فلان یا فلان عمل منصرف کردم می گویند حرف اضافه "عن" را بعد از آن می آورند: ثَنَيْتُهُ عَنْ كَذَا. از همین ریشه کلمه اثنان به معنای دو است، چون دومی از هر چیز عطف به اولی آن می شود و به سویی آن برگردانده می شود: ثَنَاءٌ هم که به معنای مدح است از این باب است، زیرا در مدح و ستودن، فضایل شخص ممدوح را یکی یکی ذکر می کنند، دومی را به اولی و سومی را به دومی عطف می نمایند و کلمه استثناء نیز از همین باب است، چون در استثناء نظر خود را به جمله قبل بر می گردانی و افرادی را از آن استثناء می کنی)
316	يُجَادِلُ	مجادله می کند- با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می کند (مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
317	يُجَادِلُ اللَّهُ عَنْهُمْ	در برابر خدا از آنها دفاع می کند (مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
318	يُجَادِلُنَا	با ما مجادله می کند - با ما با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می کند (مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)

319	يُجَادِلُوكُمْ	تا با شما مجادله کنند-تا با شما با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو کنند (مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
320	يُجَادِلُونَ	مجادله می کنند- با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می کنند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
321	يُجَادِلُونَكُمْ	با تو مجادله می کنند- با تو با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می کنند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
322	يُجَاهِدُ	جهاد می کند- کوشش می کند(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
323	يُجَاهِدُوا	که جهاد کنند(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
324	يُجَاهِدُونَ	جهاد می کنند(کلمه جهاد به معنای جهد و کوشش بسیار در دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به این دلیل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از این جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نیز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
325	يُجَارُونَ	ناله و فریاد می کنند
326	يُجَبِّئُ	جمع می شود (اجتناب در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتنبه ربه" که اجتناب و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
327	يُجَبِّئِي	بر می گزیند (اجتناب در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتنبه ربه" که اجتناب و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
328	يُجَبِّئِكَ	تو را بر می گزیند(اجتناب در اصل به معنای جمع کردن است و لیکن نه هر جمع کردنی بلکه جمع کردنی همراه با برگزیدن و انتخاب کردن. مانند جمله "فاجتنبه ربه" که اجتناب و برگزیدن یک بنده توسط خداوند به این معنی است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سویش سرازیر گردد)
329	يُجَتْنِبُونَ	اجتناب می کنند - دوری می کنند(جنب در اصل به معنی پهلوس و به صورت استعاره آنچه کنار پهلوی قرار می گیرد ولی استعمالش در برخی اوزان باعث می شود که معنی اش متضاد گردد)
330	يُجْحَدُ	انکار می کند(کلمه جحد به معنای انکار زبانی چیزی است که در دل به حق بودن آن یقین دارند)
331	يُجْحَدُونَ	انکار می کنند(کلمه جحد به معنای انکار زبانی چیزی است که در دل به حق بودن آن یقین دارند)
332	يُجَدِّ	می یابد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است و حرکت گرفتن دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است)
333	يُجَدِّ	می یابد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
334	يُجَدُّونَ	می یابند
335	يُجَدُّونَهُ	او را می یابند
336	يُجَرِّكُمْ	شما را پناه دهد(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
337	يُجَرِّهُ	او را می کشید
338	يُجَرِّي	روان است - می رود (به حالت جریان داشتن)

339	يُجْزَى	جزا داده می شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
340	يُجْزَاهُ	به او جزا داده می شود (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
341	يُجْزَوْنَ	جزا داده می شوند (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
342	يَجْزِي	جزا می دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
343	يَجْزِيْ	که جزا دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
344	يَجْزِيْكَ	تا به تو جزا دهد - تا به تو مزد دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
345	يَجْزِيْهِمْ	که جزایشان دهد (کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
346	يَجْزِيْهِمْ	که جزایشان دهد (حرکت گرفتن میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است. کلمه جزاء در اصل به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از این رو که این پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بین اجر و جزاء هم این است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خیر و منفعت است، ولی جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
347	يَجْعَلُ	قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
348	يَجْعَلُ	که قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
349	يَجْعَلُ	قرار می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
350	يَجْعَلُكُمْ	شما را قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
351	يَجْعَلُونَ	قرار می دهند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
352	يَجْعَلُوهُ	که او را قرار دهند (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
353	يَجْعَلُهُ	که آن را قرار دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
354	يَجْعَلُهُ	او را قرار می دهد (در عبارت "مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است. جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)
355	يَجْعَلُهُ	آن را قرار می دهد (جعل به معنای گرداندن، قرار دادن و خلق کردن است)

356	يَجْمَعُونَ	شتابان وبدون توجه به راست و چپ و بي وقفه گذر مي کردند (از کلمه جماع به معني رد شدن و عبور کردن عابر به سرعت و بدون توجه به راست و چپ خود و بدون اينکه چيزي او را از حرکت باز بدارد)
357	يَجْمَعُ	جمع مي کند
358	يَجْمَعُكُمْ	شما را جمع مي کند
359	يَجْمَعَنَّكُمْ	قطعاً شما را جمع مي کند
360	يَجْمَعُونَ	جمع مي کنند - گردآوری مي کنند
361	يَجْهَلُونَ	جهالت و ناداني مي ورزند- نادانند
362	يُجِيبُ	اجابت مي کند
363	يُجِيرُ	پناه مي دهد
364	يُحَاجُّوكُمْ	که با شما بگو مگو کنند-که برای شما دليل بياورند
365	يُحَاجُّونَ	دليل مي آورند - بگو مگو مي کنند
366	يُحَادِدِ	دشمني و مخالفت لجوجانه کند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرکت گرفتن دال به دليل تقارنش با حرف ساکن بعدي يا تشديد دار کلمه بعدي است)
367	يُحَادُّونَ	مخالفت مي کنند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
368	يُحَادُّونَ	مخالفت مي کنند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
369	يُحَارِبُونَ	مي جنگند
370	يُحَاسِبُ	از او حساب کشيده مي شود
371	يُحَاسِبُكُمْ بِهِ	شما را بر اساس آن محاسبه مي کند
372	يُحَاطَ بِكُمْ	احاطه شديد (همه راهها به رويتان بسته شد و راه چاره اي نداشتيد)
373	يُحَافِظُونَ	محافظت دارند - محافظت مي کنند (با توجه به معاني باب مفاعله محافظت، حفظ کردني همه جانبه و با ياري گرفتن و همکاري با ديگران است)
374	يُحَاوِرُهُ	با او گفت و گو مي کرد (محاورة به معنای مخاطبه و رو در روي يکديگر گفت و شنود کردن است)
375	يُحِبُّ	دوست دارد
376	يُحِبِّبُكُمْ	تا شما را دوست بدارد
377	يُجَبِّرُونَ	به شادي و سرور بسيار مي پردازند(شادي و سروري که آثارش در چهره نمايان باشد)
378	يُحْبِسُهُ	آن را باز مي دارد - آن را حبس مي کند - مانع وقوع آن می شود
379	يُحْبِطُنَّ	قطعاً باطل و بي اثر مي شود - قطعاً تباه مي شود (حبط به معني باطل شدن و بي تأثير شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معني پر خوري حيوان است به نحوي که موجب آزار يا هلاکش شود)

380	يُحِبُّونَ	دوست دارند
381	يُحِبُّونَهُ	دوستش دارند
382	يُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست دارند
383	يُحِبُّهُمْ	آنان را دوست دارد
384	يُحْدِثُ	حادث شود - پديد آيد (حادث شدن : پديد آمدن حالي جديد و نو)
385	يُحْذِرُ	مي ترسد - دوري مي جويد
386	يُحْذِرُكُمْ	شما را مي ترساند - شما را بر حذر مي دارد (حرکت گرفتن ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
387	يُحْذِرُونُ	مي ترسند - دوري مي جويند
388	يُحَرِّفُونَ	تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي دهند و پس و پيش مي كنند و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي اندازند و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي كنند)
389	يُحَرِّفُونَهُ	آن را تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي دهند و پس و پيش مي كنند و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي اندازند و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي كنند. مثل وقتي به آنان امر شد بگويد "حِطَّةٌ : گناه ما را بريز" گفتند: "حِطَّةٌ : گندم" يعني نمي خواهيم گناهمان را بريزي نان و گندممان را زياد كن كنايه از اينكه مال و ثروتمان را افزايش بده كه در اين حالت شكل كلمه را تغيير ميدادند يا وقتي مي گفتند: "راعنا" ولي منظورشان غير از معني اصلي كلمه (رعايه ما را بكن) بود (يشنو كه پروردگار تو را كر كند) كه در اين مورد، تحريفشان در مورد معنای برداشت شده از كلمه بود بدون تغيير ظاهر آن و با اين حيله به پيامبر صلى الله عليه و آله، ناسزا مي گفتند)
390	يُحَرِّمُ	حرام مي كند (حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
391	يُحَرِّمُونَ	حرام مي كنند (حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
392	يُحَرِّمُونَهُ	حرامش مي كنند(حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
393	يُحْزَنُ	كه اندوهگين كند (حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
394	يُحْزِنِي	مرا سخت اندوهگين مي كند(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
395	يُحْسِبُ	مي پندارد
396	يُحْسِبُونَ	مي پندارند
397	يُحْسِبُهُ	مي پندارد كه آن
398	يُحْسِبُهُمْ	مي پندارد كه آنها
399	يُحْسِدُونَ	حسد مي ورزند
400	يُحْسِنُونَ	نيكوكاري مي كنند
401	يُحْشَرُ	تا گرد هم آورد(كلمه حشر به معنای بيرون كردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها براي حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)

402	يُحْشَرُ	محشور مي شود(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
403	يُحْشَرُوا	تا محشور شوند(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
404	يُحْشَرُونَ	محشور می شوند(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. عبارت "يُحْشَرُونَ عَلَيَّ وَجُوهَهُمْ إِلَيَّ جَهَنَّمَ" یعنی: به رو در افتاده به سوی دوزخ محشور می شوند)
405	يَحْشُرُهُمْ	محشورشان می کند(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظیر "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به یقین پروردگار تو همان است که آنان را محشور می کند" به زنده کردن مجدد و بیرون کشیدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
406	يَحْضَرُونَ	نزد می حاضر شوند (مخفف "يَحْضَرُونِي")
407	يَحْفَظُنَ	حفظ کنند(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
408	يَحْفَظُوا	تا حفظ کنند(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
409	يَحْفَظُونَهُ	آنها را حفظ می کنند(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است، به طوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
410	يُحْكِمُ	به شما اصرار کند (از مصدر احفاء به معنای اجهداد و تحمیل مشقت است)
411	يُحِقُّ	تا ثابت کند - تا محقق کند - تا به کرسی نشاند(از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
412	يَحِقُّ	که ثابت شود - که محقق شود (از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
413	يُحِقُّ	ثابت می کند -محقق می کند - به کرسی می نشاند(از حق به معنی ثابت و قضاوت و حکمی که از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمی کرده باشد به عبارت دیگر حق، سخن و فرمان الهی است و هر عمل یا سخنی که برخلاف رضای الهی باشد، "ناحق" است)
414	يَحْكُمُ	که حکم کند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
415	يُحْكِمُ	استوار می سازد - محکم می کند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
416	يَحْكُمُ	حکم می کند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
417	يَحْكُمَانِ	آن دو حکم کنند(حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)

418	يُحْكُمُونَكَ	که تو را به داوری بپذیرند - که تو را حکم قرار دهند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ عَائِيشَةُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَائِيشَةُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
419	يَحْكُمُونَ	حکم می کنند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ عَائِيشَةُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَائِيشَةُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
420	يُحْكُمُونَكَ	تو را حکم قرار دهند (حُکْم به معنی فرمان محکم و نافذ و استوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ عَائِيشَةُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "عَائِيشَةُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا"، علم به معارف حقه الهی و کشف حقایقی که در پرده غیب و از نظر عادی پنهان است، می باشد)
421	يَحِلُّ	که حلول کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند. "يَحِلُّ عَلَيْهِ" یعنی "بر سر او نازل می شود")
422	يَحِلُّ	حلول می کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند)
423	يُحِلُّ	حلال می کند (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
424	يَحْلِفْنَ	که به جدیت سوگند می خورد
425	يَحْلِفُونَ	سوگند می خورند
426	يَحْلُلُ	فرود آید- حلول کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است و اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می کردند، جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
427	يُحِلُّوْا	حلال می کنید (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
428	يُحِلُّونَ	آراسته می شوند (مضارع مجهول از باب تفعیل است و مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خودآرایی است)
429	يُحِلُّونَهُ	آن را حلال می کنند (اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
430	يُحْمَدُونَ	که ستایش شوند (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل زیبایی است که ثنا شونده باختیار خود انجام داده)
431	يَحْمِلُ	حمل می کند
432	يَحْمِلْنَ	قطعاً حمل می کند
433	يَحْمِلْنَهَا	که آن را به عهده بگیرند
434	يَحْمِلُوا	که حمل کنند - که به دوش بکشند
435	يَحْمِلُونَ	حمل می کنند (منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل می کنند" آن بندگان مقربست که فرامین الهی که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بی انتهای او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزیع و به دست عاملان اجرای آن می سپارند. در روز قیامت طبق فرموده ی خدای تعالی حاملان عرش هشت نفر می باشند "يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" و طبق روایات این هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، علی، حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم)
436	يَحْمُومٌ	دود سیاه
437	يُحْمِي	به شدت داغ شود (از کلمه احماء به معنای داغ کردن هر چیز است به طوری که حس آدمی از احساس آن ناراحت شود، و "یحمی علیها" این معنا را می دهد که آتش بر روی آن چیز افروخته می شود تا داغ گردد)

438	يَحُولُ	حائل است(حائل یعنی چیزی که در فاصله میان دو چیز دیگر قرار گرفته است. در عبارت "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ" و بدانید که الله حائل بین شخص و قلبش می باشد" منظور این است که تا پروردگار نخواهد محبت و اعتقاد به چیزی وارد قلب کسی نمی شود. به فرموده امام صادق علیه السلام "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ" یعنی تا پروردگار نخواهد محبت امام علی علیه السلام وارد قلب کسی نمی شود(پروردگار این محبت را به هر کسی که شایستگی آن را دارد، عطا می کند). در روایتی دیگر عبارت "مَا يُحْيِيكُمْ: آنچه شما را زنده می کند" به "بهشت" تفسیر شده است چون در آنجا مرگ نیست)
439	يَحِيفُ	که ستم کند
440	يَحْيِي	نام یکی از پیامبران الهی و فرزند حضرت زکریا علی نبینا وعلیهم السلام ((یحیی (علیه السلام) از مبلغین دین عیسی (علیه السلام) بوده ودر قرآن کریم اورا "مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الْأَصْطَلِحِينَ"منظور از کلمه همان عیسی مسیح است پس حضرت یحیی تصدیق کننده ی حضرت مسیح علیهما السلام بوده و کلمه سید به معنای کسی است که زمامدار امور سواد (سیاهی، جمعیت بسیار)مردم و جماعت آنان باشد و امور زندگی و معاش آنان را در دست داشته باشد و یا حداقل زمام امور مردم در فضیلتی از فضائل پسندیدشان را در دست داشته باشد ، این معنای اصلی کلمه است ، ولی بعدها در مورد هر چیز بزرگتر استعمال شد و شریف هر قومی را سید آن قوم نامیدند و این از آن جهت بوده که زمامداری همواره مستلزم شرافت و احترام است ، حال یا بخاطر حکمرانی در مردم یا بخاطر داشتن مال بیشتر و یا به خاطر فضیلتی دیگر و کلمه حصور به معنای آن کسی است که با زنان نمی آمیزد و منظور از این کلمه در آیه مورد بحث بقرینه سیاق آیه این است که یحیی (علیه السلام) بخاطر زهد بسیارش از اینگونه شهوات نفسانی اعراض داشته است. در روایات آمده که پادشاه زمان یحیی تعاشق یکی از محارم خود شد و تصمیم گرفت با او ازدواج کند و چون حضرت یحیی مخالفت نمود به دستور پادشاه سر او را از بدنش جدا نمودند از این رو از امام علی علیه السلام نقل شده که آسمان و زمین برای دو نفر گریسته است: یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام)
441	يَحْيِي	زندگی می کند (عبارت "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ" یعنی : تا هلاک گردد هر که هلاک شد از روی دلیلی روشن و زندگی کند هر که زنده ماند از روی دلیلی روشن(با این شرائط روبرو شدن مسلمانان با لشکر کفار در جنگ بدر، پیروزی مسلمانان جز با معجزه الهی ممکن نبود و این ماجرا اتمام حجتی برای هر دو طرف بود پس قبل از انتخاب هلاکت و زندگی ابدی توسط آنان به وضوح هر یک از دو راه برای طرفین مشخص شده بود))
442	يُحْيِي	که زنده کند
443	يُحْيِي	زنده می کند - زندگی می بخشد
444	يُحْيِيكُمْ	به شما زندگی می بخشد
445	يُحْيِيَن	مرا زنده می کند - مرا زندگی می بخشد (مخفف"يُحْيِيَنِي")
446	يُحْيِيهَا	آن را زنده می کند
447	يُخَادِعُونَ	به شکلی شدید و ماهرانه نیرنگ می کنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه های سخت کردن یا خدعه های شدید و ماهرانه کردن است)
448	يَخَافُ	می ترسد (خوف:انتظار ضرر. در عباراتی نظیر "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی همچنین ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
449	يَخَافَا	که آن دو بترسند (خوف:انتظار ضرر)
450	يَخَافُوا	که بترسند (خوف:انتظار ضرر)

451	يَخَافُونَ	می ترسند (خوف: انتظار ضرر. در عباراتی نظیر "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اینکه نفست تو را وادار به نافرمانی از آن مهربانی کند که هر چه داری از اوست و در نتیجه از رحمت خاصش بی نصیب شوی همچنین ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
452	يَخَافُهُ	از او می ترسد (خوف: انتظار ضرر)
453	يُخَالِفُونَ	مخالفت می کنند - سرپیچی می کنند
454	يَخْتَارُ	اختیار می کند- برمی گزیند (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است و اگر ما چیزی را خیر می نامیم، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تأمین کند)
455	يَخْتَانُونَ	خیانت می کنند - عهد شکنی می کنند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می برند که در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه و متضاد خیانت، امانت است)
456	يَخْتَصُّ	اختصاص می دهد - مخصوص می گرداند
457	يَخْتَصِمُونَ	با یکدیگر نزاع می کنند (کلمه اختصاص به معنای تخاصم و نزاع طرفینی است)
458	يَخْتَلِفُونَ	اختلاف می کنند
459	يَخْتِمُ	مهر می نهد (مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و جزمش به دلیل این است که جواب شرط است برای جمله قبلی. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
460	يَخْدَعُوكَ	که به تو نیرنگ زند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه های سخت کردن است یا خدعه های شدید و ماهرانه کردن است)
461	يَخْدَعُونَ	خدعه می کنند - نیرنگ می زنند (از خدعه به معنی نوعی نیرنگ است که هم می تواند برای هدفی خیر استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعه به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه های سخت کردن است یا خدعه های شدید و ماهرانه کردن است)
462	يَخْذُلُكُمْ	شما را واگذارد (کلمه خُذْلان یعنی کسی که امید یاری اش را داشته ایم، ما را یاری نکند)
463	يُخْرِبُونَ	ویران کردند - خراب کردند
464	يُخْرِجُ	خارج می کند - بیرون می آورد
465	يُخْرِجَ	که خارج کند - که بیرون آورد
466	يُخْرِجُ	بیرون می آید - خارج می شود (در عبارت "وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" است)
467	يُخْرِجُ	بیرون می آید - خارج می شود
468	يُخْرِجُ	بیرون می آورد - خارج می کند (جزمش به دلیل این است که جواب شرط است برای جمله قبلی)
469	يُخْرِجُ حَاكِمٌ	که آن دو نفر شما را بیرون کنند
470	يُخْرِجُ حُكْمٌ	شما را بیرون می کند

471	يُخْرِجُكُمْ	که شما را بیرون کند
472	يُخْرِجَنَّ	حتماً خارج می کند - حتماً بیرون می کند
473	يُخْرِجُنَّ	حتماً بیرون می روند
474	يُخْرِجُوا	که خارج شوند
475	يُخْرِجُوكَ	که تو را بیرون کنند
476	يُخْرِجُونَ	بیرون می کنند (یکی از مصارف باب افعال متعدی کردن است)
477	يُخْرِجُونَ	خارج می شوند
478	يُخْرِجُونَهُمْ	آنان را بیرون می کنند
479	يُخْرِجُهُمْ	آنان را بیرون می کند
480	يُخْرِصُونَ	حدس و تخمین می زنند (در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراص گفته اند)
481	يُخْرِوْنَ	به خاک می افتند (از خورر به معنی به خاک افتادن، خورر کردن ذقن و چانه کنایه از به خاک افتادن برای سجده است)
482	يُخْرِهُمَ	تا آنان را خوار کند - تا آنان را زبون و رسوا کند (خزّی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد، جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
483	يُخْرِیْ	که خوار کند - که زبون و رسوا کند (خزّی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
484	يُخْرِیْهِ	او را خوار می کند - او را زبون و رسوا می کند (خزّی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
485	يُخْرِیْهِمْ	آنان را خوار می کند - آنان را زبون و رسوا می کند (خزّی: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
486	يُخْسِرُ	زیان می کند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد)
487	يُخْسِرُونَ	می کاهند - کم می گذارند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن مانند یخ فروشی که کالای خود را نه تنها نفروخته بلکه با آب شدن آن اصل مالش نیز از بین رفته است و همین گونه است عمری که به بطالت یا گناه گذشته باشد. عبارت "وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ" یعنی: و وقتی برای آنان (مردم) وزن و پیمانه می کنند کم می گذارند (جنس مردم را ارزان می خردن یا آنچه به مردم می فروشند نامرغوب و تقلبی است یا وزنش کمتر از انتظار است))
488	يُخْسِفَ بِـ	که پنهان کند - که بپوشاند (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است و اگر گفته شود: خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
489	يُخْشَ	بترسد (جز مش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است. از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
490	يُخْشَاهَا	از آن می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
491	يُخْشَوْنَ	می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند. عبارت "يُخْشَوْنَ رَبَّهُمْ: در مورد پروردگارشان هراس دارند" یعنی از این می ترسند که مبادا کاری کنند که از رحمت پروردگار بی نصیب شوند)
492	يُخْشَوْنَهُ	از آن می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)

493	يَخْشِي	می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
494	يَخْصِفَانِ	آن دو می چسباندند (خسف به معنای جمع کردن و منضم بهم نمودن است و از همین جهت پارمدوز را خاصف النعل می گویند، چون پارمدوز پاره های کفش را که از هم جدا شده جمع نموده و بهم منضم ساخته به صورت اولش در می آورد)
495	يَخْصِمُونَ	با هم درگیرند (در اصل یخصمون بوده که مصدر آن اختصام، به معنای مجادله و مخاصمه است)
496	يَخْطِفُ	برباید (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت و دزدیدن آن است)
497	يُخَفِّفُ	سبک کند - تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
498	يُخَفِّفُ	که سبک کند - که تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
499	يُخْفُونَ	پنهان می کنند - مخفی می کنند (كَأَنَّهُمْ يُخْفُونَ : پنهان می کردند)
500	يَخْفَى	پنهان است - مخفی است
501	يُخْفِنَ	آن زنان پنهان می کنند
502	يَخْلُ	تا خالی شود (جمله "یخل لكم وجه ابیکم" (تا روی پدرتان برایتان خالی شود) کنایه از این است که محبتش خالص برای شما شود و آن مانعی که محبت پدر را به خود می کشد و نمی گذارد به شما برسد از میان برود)
503	يَخْلُدُ	جاودانه ماند (جزمش برای جواب واقع شدن جهت جملات قبلی است. از کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
504	يَخْلِفُونَ	جانشین باشند - جای یکدیگر را بگیرند (از آنجایی که معجزات حضرت عیسی به نظر مردم آن زمان تنها در توان ملائکه بود در آیه "وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْآرْضِ يَخْلِفُونَ" منظور این است که از میان شما اگر بخواهیم به بعضی توانایی ملائکه می دهیم به این ترتیب خدای تعالی می تواند انسان را آن چنان ترکیه کند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد که باطنش باطن ملائکه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با سایر انسانها روی زمین زندگی کند. خودش از انسانی دیگر متولد شود و انسانی دیگر از او متولد گردد (معنی یخلفون) و آنچه از ملائکه به ظهور می رسد از او نیز ظهور یابد)
505	يُخْلِفُهُ	جایش را پر می کند - جایگزینی برای آن می گذارد
506	يَخْلُقُ	می آفریند - خلق می کند (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
507	يَخْلُقُ	که خلق کند - که بیافریند (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
508	يَخْلُقُكُمْ	شما را آفرید - شما را خلق کرد - برای شما آفرینشی پدید آورد (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
509	يَخْلُقُوا	که خلق کنند - که بیافرینند (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
510	يُخْلِقُونَ	خلق می شوند - آفریده می شوند (خلق در اصل به معنای تقدیر یا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
511	يَخْوضُوا	که باهم سخنان بیهوده بگویند (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
512	يَخْوضُونَ	باهم سخنان بیهوده و بی منطق و باطل می گویند (خوض به معنای داخل شدن در سخن باطل همچنین ورود در آب و عبور کردن در آن است، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می شود و در قرآن کریم بیشتر در مورد کارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
513	يُخَوِّفُ	می ترساند (خوف: انتظار ضرر)

514	يُخَوِّفُونَكَ	تو را مي ترسانند(خوف:انتظار ضرر)
515	يُخَيِّلُ إِلَيْهِ	در خيالش چنين وانمود شد
516	يَدٌ	دست - قدرت و نعمت (کلمه يد به معنای دست آدمي است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذليل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
517	يَدَا	دو دست (در اصل "يدان" بوده که در آیه "ثَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است. کلمه يد به معنای دست آدمي است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود. پس معنی آیه می شود: نابود باد قدرت ابولهب و نابود باد خودش)
518	يُدَافِعُ	دفاع مي کند
519	يَدَاكَ	دو دست تو(در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَمَتُ يَدَاكَ" يعني : پيش فرستاده اي. کلمه يد به معنای دست آدمي است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذليل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
520	يَدَاَهُ	دو دست تو(در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَمَتُ يَدَاَهُ" يعني : پيش فرستاده است. کلمه يد به معنای دست آدمي است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذليل و زیر دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
521	يُدَبِّرُ	تدبير مي کند (تدبير به معنای این است که چيزي را دنبال چيزي بياوري و مقصود از آن این است که اشياي متعدد و مختلف را طوري تنظيم کني و ترتيب دهی که هر کدام در جاي خاص خود قرار بگيرد، به طوري که به محض تنظيم، آن غرضي که از هر کدام آنها داري و فائده اي که هر کدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشي شدن اصل و فساد اجزاء و تزامم آنها با يکديگر غرض مختل نشود . وقتي مي گويند : دبر امر البيت معنایش این است که امور خانه و تصرفاتي را که مربوط به آن است منظم نمود، به طوري که وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهل آن از فوايد مطلوب آن برخوردار شدند . تدبير امر عالم هم به همین معنا است که اجزاي آن را به بهترين و محکم ترين نظم منظم سازد، به طوري که هر چيزي به سوي غايت مقصود از آن متوجه گشته و سير کند، بطوري که سراپاي عالم هم متوجه غايت کلي خود که همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتیجه بعد از دنيا آخرت هویدا گردد)
522	يُدَبِّرُوا	تا تدبیر کنند (در اصل "يتدبروا" بوده که تا به دال تبديل شده است از مصدر تدبر به معنای این که چيزي را بعد از چيز ديگر بگيريم و در مورد آیه شريفه "أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا: آیا در مورد قرآن تدبیر نمی کنید و اگر از جانب غير خدا بود حتماً در آن اختلاف بسياری می يافتند " به معنای تامل در یک آیه بعد از آيه اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است، ليکن از آنجا که غرض آیه شريفه بيان این جهت است که در قرآن کریم اختلافي نيست و قهراً بود و نبود اختلاف در بيش از یک آیه تصور دارد، لذا احتمال اول يعني تامل در يکايک آيات منظور عمده است، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفي نمی کند. به عبارت ساده تر تدبیر در قرآن کریم با کنار هم قرار دادن تمام آيات مربوط به یک موضوع و همچنين نظر کردن در یک آیه از جوانب مختلف، حاصل می شود)
523	يُدْحِضُوا	تا نابود کنند(از ادحاض به معنی هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
524	يُدْخِلُ	که داخل شود
525	يُدْخِلُ	داخل مي کند

526	يُدْخِلْ	که داخل کند
527	يُدْخِلْكُمْ	شما را داخل کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
528	يُدْخِلْكُمْ	که شما را داخل کند
529	يُدْخِلْنَا	که ما را داخل کند
530	يُدْخِلْنَهُمْ	حتماً آنان را وارد می کند
531	يَدْخُلُوا	که داخل شوند
532	يَدْخُلُونَ	داخل مي شوند
533	يَدْخُلُونَهَا	داخل آن مي شوند
534	يَدْخُلُوهَا	که داخلش شوند
535	يُدْخِلْهُ	او را داخل مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
536	يُدْخِلْهُمْ	آنان را داخل مي کند
537	يَذَرُّوْنَ	دفع مي کنند - رفع مي کنند(عبارت "وَيَذَرُّوْنَ بِالْحَسَنَةِ اَلْسِيَّةَ: و بوسيله تمام حسنات و نيکيها، تمام بديهها را دفع و رفع می کنند" به طور همزمان دو معنی صحيح می دهد یکی اشاره به اين نکته که اگر به خطا رفتند و با گناه نامه اعمال خود را آلوده نمودند با توبه و انجام تمام کارهای نیک و نه به صورت گزینشی، آلودیگيها را از پرونده خود می زدایند نکته ظریفی که باید به آن توجه داشت الف لام بر سر "حسنة" که معنی "همه" را به ترجمه اضافه نموده پس کسی که هزار ظلم جنایت کرده و می کند و فقط می خواهد با کمک مالی به چند و فقیر و دادن نذری و برپایی مجلس امام حسين بدون اینکه به بقیه وظایف دینی و انسانیش عمل کند، همه آن گناهان را پاک کند، شامل این آیه نمی شود و در خیالی باطل به سر می برد معنی صحيح دومی که از این عبارت می توان برداشت نمود این است که بدیههای دیگران را با خوبی پاسخ می دهند همانگونه که در آیه شریفه 34 سوره مبارکه فصلت آمده است بسیاری اوقات اگر کسی که به ما بدی کرده در مقابل لطف و احسان ما را ببیند از رفتار خود شرمنده شده و کینه و دشمنیش به مهر و صفا مبدل می گردد البته این برای وقتی است که گذشت و احسان باعث اصرار و پافشاری بیشتر طرف مقابل در ظلم و ستم نگردد)
538	يَذَرُّا	دفع مي کند
539	يَذَرُّوْنَهَا	آن را بخوانند-از آن درس بخوانند(در است از نظر معنا اخص از تعلم است، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است، ولي در است غالبا در جائي به کار مي رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
540	يَذَرِكُ	در مي يابد - درک مي کند
541	يَذَرِكُمْ	به شما مي رسد(ان چيزي که در پي شما بوده . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. از طرفی به جای خواندن یک کاف ساکن و متحرک در کنار هم، که تلفظ را سخت می کند، کاف اول را تلفظ نکرده کاف دوم را مشدد می کنیم)
542	يَذَرِكُهُ	به او مي رسد - به او برسد(آن چيزي که در پي او بوده . جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
543	يَذْسُهُ	آن را نهمان کند (از دسّ به معني چيزي را پنهاني داخل در چيز ديگر کردن)
544	يَذُعُ	به قهر ميراند - به خشونت و جفا از خود ميراند - پرت مي کند و دفع مي کند به شدت-به زور و به جفا رد مي کند(از کلمه "دغ" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)

545	يَدْعُ	بخواند - طلب کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
546	يَدْعُوا	می خواند - دعوت می کند - طلب می کند ("كَانَ يَدْعُوا" می خواند - طلب می کرد عبارت "ثُمَّ إِذَا خَوْلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ" یعنی وقتی گرفتارش را خداوند برطرف می کرد آن گرفتاری که خدا را به سویی آن می خواند، یعنی می خواند تا آن را برطرف کند را فراموش می کند. دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
547	يَدْعُوكَ	تو را می خواند- تو را دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
548	يَدْعُوكُمْ	شما را می خواند- شما را دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
549	يُدْعُونَ	خوانده می شوند - صدا زده می شوند - دعوت می شوند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
550	يَدْعُونَ	می خوانند - صدا می زنند - دعوت می کنند - می طلبند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سویی چیزی که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولی دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی، هر دو صورت آن دعوت است. عبارت "أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيْهِ رَهْمَ الْأَوْسِيَّةِ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ" یعنی: این ملائکه و جن و انس که مشرکین معبودشان خوانده اند خودشان برای تقرب به درگاه پروردگار خود وسیله می خواهند تا به او نزدیکتر باشند)
551	يُدْعُونَ	به شدت دفع و پرت می شوند (از کلمه "دَعَّ" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
552	يَدْعُونَ	تمنا و درخواست دارند (از مصدر ادعاء به معنای تمنی و خواستن است)

553	يَدْعُونَنَا	ما را مي خوانند - ما را صدا مي زنند - ما را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
554	يَدْعُونِي	مرا مي خوانند - مرا صدا مي زنند - مرا دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
555	يَدْعُوهُ	او را مي خوانند - او را صدا مي زنند - او را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
556	يَدْعُوهُ	که او را عبادت کند - که او را بخواند - که او را صدا بزند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
557	يَدْعُوهُمْ	آنان را مي خواند - آنان را صدا مي زند - آنان را دعوت مي کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
558	يَدْعِيْ	خوانده مي شود - صدا زده مي شود - دعوت مي شود (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر این، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء این قيد را ندارد، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کنی، هر دو جورش دعوت است)
559	يَدَكْ	دستت (کلمه يد به معنای دست آدمي است و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد، معنای آیه این مي شود: تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این مي شود: تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالي که دليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمي کنند)
560	يَدْمَعُهُ	چنان فرق سرش را مي شکافد که مغز سرش پيدا شود (از کلمه دمع به معنای شکافتن فرق سر تا مغز سر است)

561 يَدِينِ	جلو بکشند - پیش بکشند (در عبارت "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَافٍ" منظور از پیش کشیدن روسری و سر انداز هایشان، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه هایشان در انظار نامحرمان پیدا نباشد چون قبل از اسلام مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در آیه شریفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه هایشان را بپوشانند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن مسلمان و بنابراین پاک دامن است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند (البته این سخن به این معنی نیست که هر زن بی روسری هرزه و فاسد باشد). در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد..." "با توجه به قول پروردگار تعالی که "لا اکراه فی الدین: هیچ اکراه و اجباری در دین نیست (آیه همچنین آیات شریفه 99 سوره مبارکه یونس، 28 سوره مبارکه هود، 22 سوره مبارکه غاشیه که اجبار و اکراه را در دین ممنوع می کنند و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به این آیه باشیم: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1) - ای کسانی که ایمان آوردید بر الله و پیامبرش پیشی مگیرید". ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند که احادیث ما را به قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود. البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت "غَيْرَ مُتَّبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ" جلوی افراد در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است
562 يَدِه	دستش (برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)
563 يُدْهِنُونَ	نرمی و ملایمت کنند (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است و دهن به معنای روغن و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالی و به اصطلاح فارسی ماست مالی است، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن)
564 يَدَيَّ	دو دست (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيَّ رَحْمَةٍ" یعنی: بشارتی پیشاپیش رحمتش)

565	يَدَيَّ	دو دست (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" بین دو دست استعاره از پیش رو، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند اتفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. بده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. عبارت "لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اَللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ" یعنی: بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)
566	يَدَيَّ	دو دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند اتفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ" یعنی: تصدیق کننده پیش از من)
567	يَدَيَّ	دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند اتفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)
568	يَدِيْهِ	دو دستش (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند اتفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدِيْهِ" یعنی: تصدیق کننده پیش از خود)
569	يَدِيْهَا	دو دستش (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره به کار می رود. چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند، مانند اتفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت این که ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی: آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می آیند و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم)
570	يَذْبَحُ	سر می بُرد
571	يَذْبَحُونَ	سر می بُرند
572	يَذَرُ	که رهائشان کند - که آنان را وا گذارد

573	يَذَرُوكُمْ	شما را مي آفريند (از کلمه ذرء به معنای ايجاد به شيوه اختراع است و گویا معنای اصليش ظهور بوده . منظور از عبارت "يَذَرُوكُمْ فِيهِ" يعني با قرار دادن همسران و جفتها براي شما و چهارپايان، نسلتان را زياد مي کند)
574	يَذَرُكَ	که تو را رها کند - که تو را وا گذارد
575	يَذَرُونَ	رها مي کنند - وا مي گذارند
576	يَذَرُهَا	رهايش مي کند - آن را وا مي گذارد
577	يَذَرُهُمْ	رهايشان مي کند - آنان را وا مي گذارد
578	يَذَكِّرُ	که نتيجه گيري و ريشه يابي کند - که متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
579	يَذَكِّرُ	ياد مي کند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
580	يَذَكِّرُ	نتيجه گيري و ريشه يابي کند - متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
581	يَذَكِّرُ	که ياد شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
582	يَذَكِّرُ	ياد مي شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
583	يَذَكِّرُوا	که ياد کنند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
584	يَذَكِّرُوا	که نتيجه گيري و ريشه يابي کنند - که متذکر شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
585	يَذَكِّرُونَ	نتيجه گيري و ريشه يابي مي کنند - متذکر مي شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
586	يَذَكِّرُونَ	ياد مي کنند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
587	يَذَكِّرُهُمْ	آنان را ياد مي کند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنا بر اين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
588	يَذُوقَ	تا بچشد
589	يَذُوقُوا	که بچشند
590	يُذْهِبُ	مي برد - از بين مي برد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
591	يُذْهِبُ	مي رود
592	يُذْهِبَ	بربرد (يُذْهِبَ عَنْكُمْ : از شما بر طرف کند)
593	يُذْهِبُ بِـ	مي برد

594	يَذْهَبَا بِ -	که آن دو ببرند
595	يُذْهِبُكُمْ	شما را مي برد - شما را از میان بر مي دارد
596	يُذْهِبَنَّ	مي برند
597	يُذْهِبَنَّ	واقعاً مي برد
598	يُذِيقَ	بچشانند
599	يُذِيقُكُمْ	که به شما بچشانند
600	يُذِيقَهُمْ	که به آنان بچشانند
601	يُرَاوُونَ	ريا مي کنند (عبارت "يُرَاوُونَ النَّاسَ" يعني در حال نمايش به مردمند. ريا در اصل به معنای اين است که آدمي خود را به غير آنچه که هست نشان دهد)
602	يُرَادُّ	اراده مي شود
603	يُرَاكَ	تو را مي بيند
604	يُرَاكُمْ	شما را مي بيند
605	يُرِبُّطَ	تا گره بزند - تا محکم کند (عبارت "لِيُرِبُّطَ عَلَيَّ قُلُوبُكُمْ" کنایه از اين است که شجاعتان کند. در فارسي هم وقتي مي خواهيم بگوئيم ترسيديم، مي گوئيم بند دلم گسست)
606	يُرَبُّوْا	که زياد شود (از "ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضي مي گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکليف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به اين قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند(به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
607	يُرَبِّي	زياد مي کند - فزوني مي دهد (از "ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سود وام و قرضي مي گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکليف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به اين قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند(به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
608	يُرْتَدُّ	که برگردد (در عبارت "قِيلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" ارتداد طرف به معنای اين است که آن چيزي که نگاه آدمي به آن مي افتد، در نفس نقش بزند و آدمي آن را بفهمد که چيست، پس مقصود آن شخص اين بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتي نزديک حاضر مي کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد)
609	يُرْتَدُّ	برگردد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
610	يُرْتَعِّعُ	که گردش کند و ميوه بخورد(کلمه رتع به معنای از ادانه چريدن حيوان يا از ادانه گردش کردن و ميوه خوردن انسان است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
611	يُرِثُ	به ميراث ببرد - ارث ببرد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
612	يُرِثُنِي	از من ارث ببرد (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
613	يُرِثُونَ	به ميراث مي برند - ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون کسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
614	يُرِثُهَا	آن را به ميراث مي برند - آن را ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)

615	يَرْجِعُ	بازگردانده مي شود
616	يَرْجِعُ	برمي گردد (عبارت "يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ" يعني: با يکديگر گفتگو و با يکديگر مراجعه و مخاصمه مي کنند و کنايه از اين است که هرکدام گناه و بدبختي خود را به گردن ديگري مي اندازد. معني کلمه به کلمه اش مي شود بعضي از آنان به سوي بعض ديگر در گفتار برمي گردند. چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
617	يَرْجِعُ	که برگردد
618	يَرْجِعُونَ	برمي گردند - مراجعه مي کنند
619	يَرْجِعُونَ	بازگردانده مي شوند
620	يَرْجُمُوكُمْ	شما را سنگسار مي کنند - شما را سنگباران مي کنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است. در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآني ندارد و بعيد است که جايي که قرآن، حکم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که داراي اهميت بيشتري است، صرف نظر و آن را موکول به روايات کند جداي از اينکه در سوره مبارکه نساء آيه شريفه 25 مجازات کنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده که بديهي است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي که مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نکرده است)
621	يَرْجُوا	اميد دارد ("كَانَ يَرْجُوا": همواره اميد داشت يا اميد مي داشت که چون به واقعيت حتمي اشاره مي کند، "همواره اميد دارد" معني مي شود)
622	يَرْجُونَ	اميد دارند - اميدوارند
623	يَرْحَمُ	رحم مي کند (رحمت، به معنای نوعي تأثير درونی است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومي و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
624	يَرْحَمُكُمْ	به شما رحم کند (رحمت، به معنای نوعي تأثير درونی است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومي و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
625	يَرْحَمُكُمْ	که به شما رحم کند (رحمت، به معنای نوعي تأثير درونی است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالی را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومي و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
626	يُرِدُّ	برگردانده مي شود
627	يُرِدُّ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حرکت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
628	يُرِدُّ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
629	يُرِدُّكَ	براي تو بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
630	يُرِدَّنِ	براي من بخواهد (مخفف "يُرِدْنِي" جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
631	يُرْدُوْكُمْ	شما را باز مي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
632	يُرْدُونَ	بازگردانده مي شوند

633	يُرْدُونُكُمْ	شما را باز مي گردانند
634	يُرْدُوهُمْ	که هلاکشان کنند (از ارداء به معنای هلاک کردن)
635	يَرْزُقُ	روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
636	يَرْزُقُكُمْ	شما را روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
637	يَرْزُقُهُمْ	حتماً به آنان روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
638	يَرْزُقُونَ	روزي داده مي شوند(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
639	يَرْزُقُهُ	به او روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
640	يَرْزُقُهَا	او را روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
641	يُرْسِلُ	فرستاده می شود
642	يُرْسِلُ	مي فرستد
643	يُرْسِلَ	که مي فرستد
644	يُرْسِلِ	تا بفرستد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد و حرکت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
645	يُرْسِدُونَ	رشد يابند (رشد:رسيدن به اصل مسائل و مقصد اصلي)
646	يُرْضِعَنَّ	شير بدهند (از رضاعة به معني شير خوردن و در اصل به معنای مکيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
647	يُرْضَوُكُمْ	که شما را راضي و خشنود کنند
648	يُرْضَوْنَكُمْ	شما را راضي و خشنود مي کنند
649	يُرْضَوْنَهُ	آن را مي پسندند
650	يُرْضَوُهُ	که او را راضي و خشنود کنند
651	يُرْضَوُهُ	که آن را بپسندند
652	يُرْضُهُ	که آن را بپسندد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
653	يُرْضِيْ	مي پسندد - راضي مي شود
654	يُرْضِينَ	که خشنود شوند - که راضي گردند - که بپسندند
655	يَرْغَبُ عَنْ	رو گردان شود از (رغبت به معني ميل و اشتياق که با اضافه شدن "عَنْ" معني اش "اعراض و نفرت" شده است)
656	يَرْفَعُ	تا رفعت دهد - تا بالا ببرد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
657	يَرْفَعُ	بالا مي برد
658	يَرْفَعُهُ	آن را بالا مي برد
659	يَرْكَبُونَ	سوار مي شوند
660	يَرْكُضُونَ	فرار مي کنند (از کلمه رکض به معنای دویدن به تندي است)

661	يَرَكُمُ	که متراکم و انباشته سازد (از کلمه رکم به معنای جمع کردن و قرار دادن چیزی است بر روی چیزی دیگر، ابر پر پشت را هم از همین جهت سحاب مرکوم می‌گویند که قطعات آن روی هم قرار دارد، پس سحاب مرکوم یعنی مجتمع ابر و مجموع آن و تراکم اشیاء به معنای روی هم قرار گرفتن آنها است)
662	يَرِمُ	تَهْمَت بَزَنَد (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود چون تهمت زننده که بی گناهی را متهم می‌کند، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع با تیر بزند و به نامردی از پای در آورد . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد)
663	يَرْمُونُ	تَهْمَت می‌زَنَد (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود چون تهمت زننده که بی گناهی را متهم می‌کند، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع با تیر بزند و به نامردی از پای در آورد)
664	يَرَوُا	که ببینند (در اصل "يَرَوُا" بوده که واو آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
665	يَرَوُا	که ببینند
666	يَرَوُا	تا نشان داده شوند - تا به آنان نشان دهند
667	يَرَوْنَ	می‌بینند
668	يَرَوْنَهُ	آن را می‌بینند
669	يَرَوْنَهَا	آن را می‌بینند
670	يَرَوْنَهُمْ	آنان را می‌بینند
671	يَرَهُ	آن را ببیند (در عبارت "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد)
672	يَرْهَبُونَ	می‌ترسند (از رهب به معنای ترسی است که توأم با پرهیز و اجتناب کردن، باشد و مخالف رغبت است)
673	يَرْهَقُهُمَا	که آن دو را مجبور کند (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
674	يَرِيْ	می‌بیند
675	يُرِيْدُ	می‌خواهد - اراده می‌کند
676	يُرِيْدَا	که آن دو بخواهند
677	يُرِيْدَانِ	آن دو می‌خواهند
678	يُرِيْدُوْا	که بخواهند
679	يُرِيْدُونَ	می‌خواهند
680	يُرِيْكُمُ	که به شما نشان دهد - که به شما بنمایاند
681	يُرِيْكُمُ	به شما نشان می‌دهد - به شما می‌نمایاند (حرف میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
682	يُرِيْكُمُ	به شما نشان می‌دهد - به شما می‌نمایاند
683	يُرِيْكُمُوْهُمْ	آنان را به شما نشان می‌دهد
684	يُرِيْكُهُمْ	آنان را به تو نشان می‌دهد
685	يُرِيْهِ	که به او نشان دهد

686	يُرِيهِمْ	به آنان نشان مي دهد
687	يُرِيهِمَا	که به آن دو نشان دهد
688	يُزْجِي	روان مي کند (کلمه يزجي از از جاء به معنای سوق دادن چیزی است از حالی به حالی دیگر، پس مراد از آن، در عبارت "رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفَلَكَ فِي الْبَحْرِ" به راه انداختن کشتیها در دریا به وسیله باد و امثال آن و روان و نرم ساختن آب است، چون اگر خداوند آب را مایع خلق نمی کرد و قوانین شناور شدن اجسام در سیالات را وضع نمی نمود، دیگر کشتیها نمی توانستند در دریاها به حرکت در آیند (که به اندازه وزن آب جابجا شده از وزن کشتی کاسته می شود و همین امر باعث شناور شدن کشتی می گردد))
689	يَزِدَادَ	که زیاد کند - که بیفزاید
690	يَزِدَادُوا	تا زیاد کنند - تا بیفزایند
691	يَزِدْكُمْ	به شما بیفزاید (جزم می به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
692	يَزِرُونَ	بار سنگین بر می دارند - بار سنگین به دوش می کشند ("وَزَرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزَرَ" می گویند و به همین جهت گناهان را هم "وزر" خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبیر شده و فرموده: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تعبیر شده و فرموده: وَ لِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ)
693	يَزْعُمُونَ	گمان می کنند (از "ز عم" که به معنای مطلق اعتقاد است، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
694	يَزِغُ	که منحرف شود (از "زیغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن و به معنای بیرون شدن از راه حق و میل به طرف بیراهه و باطل است)
695	يَزِفُونَ	به سرعت راه می روند - شتابان راه می روند (از کلمه زف و نیز زفیف به معنای راه رفتن به سرعت است)
696	يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ	خود را به پاکی میستایند - خود ستایی می کنند (کلمه زکات در اصل به معنای رشد و نموی است که ناشی از برکت الهی است و تزکیه نفس به دو نوع است، یکی به عمل است، که بسیار پسندیده و مورد تاکید است و در آیه شریفه: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى همین قسم منظور است و یکی دیگر تزکیه زبانی است، نظیر این که دو شاهد عادل، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند و او را به عدالت بستانند، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
697	يُزَكِّيْ	می خواهد پاک و پاکیزه شود - می خواهد تزکیه شود
698	يُزَكِّيْ	پاک و پاکیزه می کند - تزکیه می کند - به پاکی می ستاید
699	يُزَكِّكُمْ	شما را پاک و پاکیزه می کند - شما را تزکیه می کند
700	يُزَكِّيهِمْ	آنان را پاک و پاکیزه می کند - آنان را تزکیه می کند
701	يُزَلِّقُونَكَ	تورا بلغزانند - تورا ببندازند - تو را بکشند (کلمه زلق به معنای زلل و لغزش است و "از لاق" به معنای از لال، یعنی صرع است و کنایه است از کشتن و هلاک کردن . و معنای عبارت "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزَلِّقُونَكَ بَأْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ" این است که: محققا آنها که کافر شدند وقتی قرآن را شنیدند نزدیک بود با چشم های خود تو را به زمین ببندازند، یعنی با چشم زخم خود تو را بکشند . و مراد از این از لاق به ابصار - به طوری که همه مفسرین گفته اند - چشم زدن است، که خود نوعی از تأثیرات نفسانی است که حوادث و شواهد زیادی در زندگی با آن منطبق می باشد و دلیلی عقلی هم بر نفی آن نیست و از طرفی روایاتی نیز در تأیید آن وارد شده است)
702	يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا	پسران و دختران را با هم به آنان می دهد
703	يَزِيدُ	می افزاید

704	يَزِيدَنَّ	مسلماً مي افزايد
705	يَزِيدُونَ	مي افزايند - بيشترند
706	يَزِيدُهُمْ	تا بر آنان بيفزايد
707	يَزِيدُهُمْ	برآنان مي افزايد
708	يَزِيغُ	منحرف شود ("كَاذِبٌ يَزِيغُ": نزديك بود منحرف شود. از "زِيغ" به معنی انحراف از استقامت و راست بودن و به معنای بيرون شدن از راه حق و ميل به طرف پيراهه و باطل است)
709	يس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه "يس" يكي از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) است و معنايش "يا ايها السامع للوحي" (هان اي شنواي وحى) است)
710	يُسَارِعُونَ	بسيار و با همكاري يكدگر مي شتابند (از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاري پسنديده و هم به عنوان كاري ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگي به اصل كار و شرائط زماني و مكاني آن دارد. از معاني باب مفاعله كثر و مشاركت مي باشد)
711	يُسَاقُونَ	سوق داده مي شوند - رانده مي شوند - هُلشان مي دهند (از مصدر سيقا به معنای وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد، به عكس قيادت كه به معنای كشيدن از جلو است)
712	يَسْأَلُ	تا بپرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
713	يَسْأَلُ	مي پرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
714	يَسْأَلُكَ	از تو مي پرسد (در عبارت "يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده ولي با توجه به فاعلش جمع معني مي شود. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
715	يَسْأَلُكُمْوه	آن را از شما بخواهد (جز مش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
716	يَسْأَلَنَّ	حتماً باز پرسی مي شود - حتماً باز خواست مي شود - حتماً سؤال مي شود (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
717	يَسْأَلُونَ	مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
718	يَسْأَلُونَ	بازخواست مي شوند - سؤال مي شوند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
719	يَسْأَلُونَكَ	از تو مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
720	يَسْأَلُهُ	از او درخواست مي كند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسي كه داراي شعور است حال اين طلب كردن مي تواند طلب پاسخ براي يك پرسش باشد يا طلب مالي براي رفع يك حاجت)
721	يُسَبِّحُ	تسبيح مي گوید - از عيب و نقص بري مي داند (تسبيح : منزّه و عاري از عيب دانستن)
722	يُسَبِّحُنَ	تسبيح مي گویند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزّه و عاري از عيب دانستن)
723	يُسَبِّحُونَ	شناورند - شنا می کنند (از سبّح به معنای جريان و شnai در آب است)
724	يُسَبِّحُونَ	تسبيح مي گویند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزّه و عاري از عيب دانستن)

725	يَسْبَحُونَهُ	او را تسبیح می گویند - او را از عیب و نقص بری می دانند (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
726	يَسْبِقُونَا	از ما پیشی بگیرند - از ما جلو بزنند
727	يَسْبِرُوا	تا دشنام بدهند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
728	يَسْتَأْذِنُ	اجازه می خواهد - اذن می گیرد
729	يَسْتَأْذِنُونَكَ	از تو اجازه می خواهند - از تو اذن می گیرند
730	يَسْتَأْذِنُوهُ	که از او اجازه بخواهند - که از او اذن بگیرند
731	يَسْتَبْدِلُ	جایگزین می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
732	يَسْتَبْشِرُونَ	بشارت می دهند - مژده می دهند - شادی می کنند - شادمان می شوند (عبارت : "يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" یعنی : "به یکدیگر مژده میدهند که فلانی ها هم از دنبال ما خواهند آمد، در حالیکه ترس و اندوهی نداشته باشند". یا "برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته اند [و سرانجام به شرف شهادت نایل میشوند] شادی میکنند". عبارت "وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ" یعنی : و اهل شهر [با آگاه شدن از مهمانان لوط] شادی کنان [به خانه لوط] آمدند.)
733	يَسْتَجِيبُ	پاسخ می دهد - اجابت می کند (به جدّ و جهد)
734	يَسْتَجِيبُونَ	پاسخ می دهند - اجابت می کنند (به جدّ و جهد)
735	يَسْتَحْبُونَ	ترجیح می دهند (عبارت "يَسْتَحْبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ" یعنی : زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح میدهند به عبارت دیگر با دنیا دوستی، چشم بر آخرت بسته اید. حقیقت معنای استحباب این است که آدمی جستجو کند تا چیزی را پیدا کند که دوستش دارد و لیکن وقتی بعد از آن "علی" بیاید، معنای ایثار و ترجیح را می دهد و در عبارت "و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی" نیز به همین معنا است. و معنای استحباب دنیا بر آخرت، اختیار دنیا و ترک کامل آخرت است)
736	يَسْتَحْيُونَ	زنده می گذارند - زنده نگه می دارند (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حیات و زندگی است، ممکن هم هست معنای آن این باشد که با زنان شما کارهایی می کردند، که حیاء و شرم از ایشان برود)
737	يَسْتَحْيِي	شرم می کند - زنده نگه می دارد (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حیات و زندگی است، ممکن هم هست معنای آن این باشد که با زنان شما کارهایی می کردند، که حیاء و شرم از ایشان برود)
738	يَسْتَخْرِجَا	آن دو استخراج کنند - آن دو بیرون بیاورند
739	يَسْتَخْفُوا	که پنهان کنند (به جدّ و جهد)
740	يَسْتَخْفُونَ	پنهان می کنند (به جدّ و جهد)
741	يَسْتَخْلِفُ	جانشین می کند
742	يَسْتَخْلِفُ	جانشین می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
743	يَسْتَخْلِفُكُمْ	که شما را جانشین [آنان] گرداند
744	يَسْتَخْلِفْنَهُمْ	که حتماً آنان را جانشین گرداند

745	يَسْتَسْخِرُونَ	به شدت مسخره مي کنند (سخريه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلي انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخير چون تسخير به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخريه و بازي این است که در سخريه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازي که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخير از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای بر عکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سُخْریه و سُخْریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
746	يَسْتَصْرِحُهُ	از او یاری می خواهد (از استصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می‌باشد)
747	يَسْتَضْعِفُ	ناتوان و زبون می گیرد - ضعیف می شمرد (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
748	يُسْتَضْعَفُونَ	ناتوان و زبون گرفته می شوند - ضعیف شمرده می شوند (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
749	يَسْتَطِيعُ	می تواند - استطاعت دارد
750	يَسْتَعْتَبُوا	از آنان می خواهند که عذر خواهی کنند (عتب به معنای غضب و حزن است، وقتی گفته می‌شود: فلانی بر فلانی عتب کرد معنایش این است که غم او را خورد و اگر برگردد و دلجویش کند می‌گویند عاتبه و اسم این ماده عتبی است، یعنی برگشتن معتب علیه (آن کس که کردار ناپسندش موجب حزن یا غضب شده) به چیزی که مایه رضایت عاتب باشد و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجویی کند، می‌باشد)
751	يَسْتَعْجِلُ	تقاضای تعجیل می کند(به جدّ وجهد)- به اصرار در خواست تعجیل و شتاب برای زودتر واقع شدن دارند(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند و او را بر انجام خواسته ات تحریک کنی. از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد. عبارت "" یعنی: مجرمان در خواست تعجیل و شتاب برای زودتر واقع شدن از چه چیزی را دارند!؟)
752	يَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل می کنند(به جدّ وجهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند و او را بر انجام خواسته‌ات تحریک کنی. از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
753	يَسْتَعْجِلُونَك	از تو تقاضای تعجیل می کنند(به جدّ وجهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند و او را بر انجام خواسته ات تحریک کنی. از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
754	يَسْتَعْفِفْنَ	که با جدّ وجهد عفت ورزند - با جدّ وجهد خودداری کنند
755	يَسْتَعْشُونَ ثِيَابَهُمْ	با لباسهایشان با جدیت می پوشانند(در اصل "بثیابهم" بوده که پس از حذف حرف "ب"، ثیاب فتحه گرفته است(منصوب به نزاع خافض) و منظور این است که لباسشان را بر روی سرشان می اندازند تا چهره آنان شناخته نشود)
756	يَسْتَغْفِرُ	طلب مغفرت کند - با اصرار طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد و حرف "ر" به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
757	يَسْتَغْفِرُ	تا طلب مغفرت کند - تا با اصرار طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)

758	يَسْتَغْفِرُوا	که طلب مغفرت کنند - که با اصرار طلب آمرزش کنند
759	يَسْتَغْفِرُونَ	طلب مغفرت می کنند - با اصرار طلب آمرزش می کنند
760	يَسْتَغْفِرُوهُ	طلب مغفرت می کنند - با اصرار طلب آمرزش می کنند (در عبارت "أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ" : طلب مغفرت نمی کنند . "لا" به قرینه لفظی حذف شده است)
761	يَسْتَغِيثَانِ	آن دو طلب کنند پناهشان دهد (کلمه یستغیثان از مصدر استغاثه است، که به معنای طلب غوث (پناه) از خدا است . و معنای جمله "هُمَا يَسْتَغِيثَانِ اللَّهَ" این است که : پدر و مادرش از خدا طلب می کنند که پناهشان دهد)
762	يَسْتَغِيثُوا	که به یاری طلبند - که استغاثه کنند (به جدّ و جهد)
763	يَسْتَفْتِحُونَ	طلب و آرزوی پیروزی می کنند (عبارت "كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا" یعنی : به خودشان مژده پیروزی بر کافران می دادند . قبل از بعثت، کفار عرب متعرض یهود می شدند و ایشان را آزار می کردند و یهود در مقابل، آرزوی رسیدن بعثت خاتم الانبیاء (صلي الله عليه و آله و سلم) می کردند و می گفتند : اگر پیغمبر ما که تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود و نیز به گفته تورات به مدینه مهاجرت کند، ما را از این ذلت و از شر شما اعراب نجات می دهد . و از کلمه "كانوا" استفاده میشود این آرزو را قبل از هجرت رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) همواره می کردند، به حدی که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود . "كَانُوا يَسْتَفْتِحُونَ" : "طلب و آرزوی پیروزی می کردند")
764	يَسْتَفْتُونَكَ	از تو فتوا می خواهند (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو(بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی خوانیم)
765	يَسْتَفْرِئُونَكَ	تو را به آرامی حرکت می دهند - تو را به آرامی می رانند ("كَادُوا لَيَسْتَفْرِئُونَكَ" نزدیک بود تو را حرکت دهند . کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
766	يَسْتَفْرِئُهُمْ	که آنان را به آرامی حرکت دهد - که آنان را به آرامی براند ("كَادُوا لَيَسْتَفْرِئُوهُمْ" نزدیک بود تو را حرکت دهند . کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
767	يَسْتَقِيمَ	که راه مستقیم بپیماید
768	يَسْتَكْبِرُ	تکبر ورزد (متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیلورتن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برازنده ی پروردگار تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
769	يَسْتَكْبِرُونَ	تکبر می ورزند (متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیلورتن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می رساند و در عظمت های غیر حسی استعمال می شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها برازنده ی پروردگار تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)
770	يَسْتَمِعِ	گوش فرا دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد . حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد . کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)

771	يَسْتَمِعُ	گوش فرا می دهد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. عبارت "وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ : گروهی از آنان به سویت گوش می دهند" یعنی : گروهی از آنان به دهانت چشم دوخته اند)
772	يَسْتَمِعُونَ	گوش فرا می دهند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن. عبارت "وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ : گروهی از آنان به سویت گوش می دهند" یعنی : و گروهی از آنان به دهانت چشم دوخته اند)
773	يَسْتَنْبِئُونَكَ	از تو خبر میگیرند
774	يَسْتَنْبِئُونَهُ	در طلب مشخص کردن درستی و نادرستی آن هستند - آن را تشخیص می دهند - آن را استنباط می کنند (کلمه استنباط به معنای استخراج نظریه و رأی از حال ابهام به مرحله تمیز و شناسایی است و اصل این کلمه از نَبِط به معنای اولین دلو آبی است که از چاه بیرون می آید. عبارت "وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْأَخْفِ أَدَاَعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِئُونَهُ مِنْهُمْ" یعنی : و هنگامی که نزدشان بیاید کاری از ایمنی و ترس آن را پخش و منتشر می کنند و اگر آن را به پیامبر و اولی الامر (صاحبان امر : معصومین علیهم السلام) بر می گردانند، کسانی که در جستجوی یافتن درستی یا نادرستی آن هستند، حتماً آن را می دانستند . طبق روایات اولی الامر در این آیه همان معنی اولی الامر در آیه شریفه 59 از سوره مبارکه نساء را می دهد که همان ائمه معصومین علیهم السلام هستند، ضمن اینکه این آیه ما را از شایعه پراکنی و به عبارت دیگر پخش کردن خبری بدون اینکه به درستی آن یقین داشته باشیم، نهی می کند بهترین برداشت از این آیه با ربط دادن آن به آیه قبلش و همچنین آیه شریفه 59 از سوره مبارکه نساء به دست می آید (همان تدبیر). از آنجا که آیات قرآن از سویی بشارت و امنیت است، با توجه دادن به رحمت بی کران الهی و از سوی دیگر خوف و ترساندن از عذابش، تمایل کامل به هر سو و بدون توجه به دیگری و نشر این عقیده، گمراه کننده است بلکه باید خوف و امید را با هم داشت همان گونه که از کلام پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام، که رجوع به آن هم سفارش همین آیه است، بر می آید از جمله امام صادق علیه السلام می فرمایند: "از وصایای لقمان علیه السلام به پسرش این بود که: "از پروردگار چنان بترس با این تصور که حتی اگر با همه خوبی های انس و جن به پیشگاهش برسی ، عذابت می کند و به پروردگار امیدوار باش با این تصور که حتی اگر با همه بدی های انس و جن به پیشگاهش برسی ، به تو رحم می کند"
775	يَسْتَنْكِحَهَا	که با آن زن ازدواج کند
776	يَسْتَنْكِفُ	سرپیچی کند - امتناع کند (جرمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
777	يَسْتَوْفُونَ	به طور کامل می گیرند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. عبارت "الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ" یعنی: کسانی که وقتی بر ضرر مردم پیمان و وزن می کنند به طور کامل می گیرند (گران فروش می کنند و تخفیفی نمی دهند یا ترازو و پیمانه را برای مردم نمی چربانند))
778	يَسْتَوُونَ	مساویند - یکسانند
779	يَسْتَوِي	مساوی است - یکسان است
780	يَسْتَوِيَانِ	آن دو مساویند - آن دو یکسانند
781	يَسْتَهْزِئُ	مسخره می کند (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
782	يَسْتَهْزِئُونَ	مسخره می کنند (بعد از "كانوا" مسخره می کردند. هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
783	يَسْتَهْزِئُ بِهَا	آن مسخره می شود - آن مورد استهزاء واقع می شود (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
784	يَسْتَيِّنَ	تا یقین پیدا کند

785	يَسْجُدْ	سجده مي کند(سجود يا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
786	يَسْجُدَانِ	آن دو سجده مي کنند(سجود يا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
787	يَسْجُدُونَ	سجده مي کنند(سجود يا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
788	يُسْجَرُونَ	افروخته مي شوند (از کلمه سجر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
789	يُسْجَنَ	که زنداني شود
790	يُسْجَنَنَّ	حتماً زنداني مي شود
791	يُسْجَنَّهُ	قطعاً او را زنداني کنند - عزمشان بر این جزم شد که او را زنداني کنند(در عبارت "ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا آيَاتٍ لِيُثَبِّتُ لَهُمْ وَهُمْ لِيُثَبِّتُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ" سپس برای آنان(شهران زنانی که دلپاخته حضرت یوسف شده بودند) از بعد آنکه نشانه ها را دیدند، آشکار شد که تصمیم جدی بگیرند که او را حتماً تا مدتی زنداني کنند(عشق به یوسف در میان زنان اشراف و درباریان آنقدر مشکل ساز شد که آنها تصمیم گرفتند برای آرام نمودن اوضاع، برای مدتی حضرت یوسف را زندانی کنند تا در مقابل چشمان آن زنان نباشد و به تدریج به فراموشی سپرده شود)"
792	يُسْجَبُونَ	بر روي زمین کشيده مي شوند (کلمه سحب به معنای کشاندن چیزی بر روی زمین است)
793	يُسْجَتَكُمُ	شما را نابود و ریشه کن مي کند(اصلش از سُحِت به معنای پوسته‌ای است که دور ریخته می‌شودچون آنان را به صورت پوسته ای توخالی که همان تعبیری از نابودی است، در می آورد)
794	يُسْخَرُونَ	مسخره مي کنند (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای بر عکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم و سُخْرِيه و سُخْرِيه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
795	يُسْخَطُونَ	خشمگين مي شوند
796	يُسْرِ	پشت مي کند و مي رود - مي گزند (کلمه یسر مضارع از مصدر سري است، که به معنای رفتن شب و پشت کردن آن است)
797	يُسْرِ	آسان کن
798	يُسْرِ	آسان - آسانی
799	يُسْرِقُ	دزدی کند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
800	يُسْرًا	آسان نمودیم

801	يَسْرَنَاهُ	آن را آسان نموديم
802	يُسْرُونَ	پنهان مي کنند
803	يَسْرَهُ	برايش آسان ساخت - برايش ميسر کرد
804	يُسْرِي	آسان ترين
805	يَسْطُرُونَ	مي نويسند (سَطْر يا سَطَر به معنای صفي از کلمات نوشته شده و يا از درختان کاشته شده و يا از مردمي ايستاده است و وقتي گفته مي شود : سطر فلان معنايش اين است که فلاني سطر سطر نوشت)
806	يَسْطُونَ	با خشم حمله ور شوند ("يَكَاثُونَ يَسْطُونَ" : نزديک است با خشم حمله ور شوند. کلمه يسطون از سطوت به معنای اظهار حاکميتي خشمگين و وحشت آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش يعني گرفتن چيزي با خشم و صولت)
807	يَسَعَ	نام يکي از انبياي بني اسرائيل علي نبينا و عليه السلام (طبق روايت وصي حضرت الياس علي نبينا و عليه السلام بوده است و مانند مسيح (علي نبينا و عليه السلام) مرده را زنده مي کرده و کور مادر زاد و پيسي را شفا مي داده و با اين حال مردم او را اطاعت نکرده و خداوند آنان را به قحطي سختي مبتلا کرده است. در کتاب قصص الانبياء ثعلبي آمده که وقتي دشمنان حضرت الياس پيغمبر در تعقيب او بودند زني در خانه اش به ايشان پناه داد الياس به پاس اين خدمت در حق فرزندش يسع که به مرضي دچار بود دعا کرد و او عافيت يافت . يسع چون اين معجزه را بديد به الياس ايمان آورد و او را در ادعای نبوتش تصديق نمود و ملازمتش را اختيار کرد . از آن به بعد هر جا که الياس مي رفت يسع نيز همراهش مي رفت . ثعلبي سپس داستان به آسمان رفتن الياس را ذکر کرده اضافه مي کند که : در اين هنگام يسع او را بانگ زد که اي الياس حالا که مي روي تکليف مرا معلوم کن و مرا براي روزگار تنهاييم دستوري ده . الياس از آسمان کساي خود را انداخت و همين کسا علامت جانشيني يسع براي الياس در ميان بني اسرائيل بود . آنگاه مي گويد : خداوند به فضل خود يسع (عليه السلام) را به نبوت و رسالت به سوي بني اسرائيل مبعوث نمود . و به وي وحی فرستاد و او را به همان نحوي که بنده خود الياس را تاييد مي کرد تاييد فرمود)
808	يَسْعُونَ	تلاش مي کنند - سعي مي کنند (سعي در اصل به معني تند رفتن است. عبارت "يسعون في آياتنا معاجزين" يعني در آيات ما جديت مي کنند که آن را از اثر بيندازند و يا از ما پيشي بگيرند)
809	يَسْعَى	مي دود - شتابان حرکت مي کند (سعي در اصل به معني تند رفتن است)
810	يَسْفِكُ	مي ريزد
811	يُسْقُونَ	نوشانده مي شوند
812	يَسْقُونَ	آب مي دهند
813	يُسْقَى	آب داده مي شود - نوشانده مي شود-آبياري می شود
814	يَسْقِي	مي نوشاند
815	يَسْقِينِ	مرا سيراب مي کند (مخفف "يَسْقِينِي")
816	يُسْكِنِ	از حرکت نگه مي دارد - ساکن مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
817	يَسْكُنَ	که آرامش يابد
818	يَسْكُنُوا	که آرامش يابند
819	يَسْلُبُهُمْ	از ايشان بربايد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
820	يُسَلِّطُ	مسلط و چيره مي کند

821	يَسْلُكُ	می گمارد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن و نفوذ دادن است در عبارت "إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا" انتخاب این کلمه اشاره به این دارد که نگهبانانی که برای بررسی استفاده صحیح پیامبران از دانستن غیب قرار داده یک لحظه نیز محل نگهبانیشان را ترک نمی کنند گویی مثل میخی در آنجا فرو رفته اند)
822	يَسْلُكُهُ	او را می برد - او را فرو می برد - او را وارد کرد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن و نفوذ دادن است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
823	يُسَلِّمُ	تسلیم کند (عبارت "مَنْ يُسَلِّمُ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ" یعنی: هر کس همه وجود خود را به سویی خدا کند)
824	يُسَلِّمُوا	که تسلیم شوند
825	يُسَلِّمُونَ	تسلیم شوند
826	يَسْمَعُ	می شنود (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
827	يَسْمَعُ	که بشنود (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
828	يُسْمِعُ	می شنواند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
829	يُسْمِعُونَ	می شنوند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
830	يَسْمَعُونَكُمْ	سخن شما را می شنوند - صدای شما را می شنوند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می شود و گاهی در غرضی که عاقلان از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و عمل به آن)
831	يُسَمُّونَ	نامگذاری می کنند - اسم گذاری می کنند ("اسم" به لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدام یک مال کدام شخص است و ممکن است از "سَمُو" به معنای بلندی، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُ سَمُوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکائی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
832	يَسُوءُوا	که اندوهگین کنند (از مسائه به معنای غصه دار کردن است. "ساء زید فلانا" یعنی زید فلانی را اندوهناک کرد)
833	يَسُوءُكُمْ	به شما عذاب را می چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چیزی است. در این صورت، این کلمه هم رفتن را می رساند و هم طلب کردن را. ولی در عبارات "يَسُوءُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُوءُكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
834	يَسُوءُهُمْ	به آنان عذاب را می چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چیزی است. در این صورت، این کلمه هم رفتن را می رساند و هم طلب کردن را. ولی در عبارات "يَسُوءُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُوءُكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
835	يَسِيرٌ	آسان - اندک
836	يَسِيرُكُمْ	شما را سیر می دهد - شما را گردش می دهد
837	يَشَاءُ	می خواهد - بخواهد (در جمله "إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ" اگر فاعل "يَشَاءُ: بخواهد" را الله بگیریم معنی جمله این می شود که گمراهی یا هدایت افراد به خواست و اراده پروردگار بستگی دارد اما اگر فاعل "يَشَاءُ: بخواهد" را "مَنْ" بگیریم آن وقت معنی جمله این می شود که پروردگار برای هر کسی که طالب گمراهی است و با این همه چراغ هدایتی که برایش گذاشته باز اصرار به بیراهه رفتن دارد نیز راه را باز گذاشته که به آنچه می خواهد برسد و به قول سعدی علیه الرحمة: "چندین چراغ دارد و بیراهه می رود***بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش")
838	يَشَاءَ	که بخواهد
839	يَشَاءُونَ	می خواهند

840	يُشَاقُّ	مخالفت و سرسختي و دشمني کند (از مصدر مشاقّة و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چیزی . مثلاً می‌گویند این شاخه افتاده، شقی از آن درخت است پس مشاقه و شقاق این است که تو در یک شقی قرار بگیری و طرف مقابلت در شق دیگر و این کنایه است از مخالفت و طرفیت . جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
841	يُشَاقِقِي	مخالفت و سرسختي و دشمني کند (از مصدر مشاقّة و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چیزی . مثلاً می‌گویند این شاخه افتاده، شقی از آن درخت است پس مشاقه و شقاق این است که تو در یک شقی قرار بگیری و طرف مقابلت در شق دیگر و این کنایه است از مخالفت و طرفیت)
842	يَشَأُ	که بخواهد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
843	يَشِئَا	که بخواهد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
844	يَشْتَرُوا بِـ	که بفروشند(اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
845	يَشْتَرُونَ	می خرند(اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
846	يَشْتَرُونَ بِـ	می فروشند(اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
847	يَشْتَرِي	می خرد (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
848	يَشْتَهُونَ	می خواهند
849	يَشْرَبُ	می نوشد
850	يَشْرَبُونَ	می نوشند
851	يَشْرَحُ	گشاده می کند - باز می کند (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است. در عبارت "فَمَنْ يَرِدْ آلَهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ" جزمش به دلیل جزمش به دلیل جواب شرط واقع شدن برای جمله قبل از خود می باشد)
852	يُشْرِكُ	که شریک ساخته شود - که شرک ورزیده شود (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند. علت این که در چند آیه قرآن فرموده پروردگار همه گناهان را می آمرزد ولی در آیه شریفه 116 از سوره مبارکه نساء شرک را استثناء نموده این است که در واقع کسی که مشرک است هنوز توبه نکرده چون توبه یعنی بازگشت به سوی پروردگار و او کسی یا چیز دیگری را معبود خود قرار دهد و برای همین هم فعل "يُشْرِكُ" را مضارع آورده تا بفرااید کسی که وضع حالش این است که مشرک است آمرزیده نمی شود و بدیهی است اگر توبه کند و دست از شرک بردارد او را هم می آمرزد)

853	يُشْرِكُ	که شریک بسازد - که شرک ورزد (در عبارت "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند. علت این که در چند آیه قرآن فرموده پروردگار همه گناهان را می آمرزد ولی در آیه شریفه 116 از سوره مبارکه نساء شرک را استثناء نموده این است که در واقع کسی که مشرک است هنوز توبه نکرده چون توبه یعنی بازگشت به سوی پروردگار و او کسی یا چیز دیگری را معبود خود قرار دهد و برای همین هم فعل "يُشْرِكُ" را مضارع آورده تا بفهماید کسی که وضع حالش این است که مشرک است آمرزیده نمی شود و بدیهی است اگر توبه کند و دست از شرک بردارد او را هم می آمرزد)
854	يُشْرِكُ	شریک ساخته شود - شرک ورزیده شود (در عبارت "وَأَنْ يُشْرِكْ بِهِ تُوْمِنُوا" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
855	يُشْرِكُونَ	شرک می ورزند-شریک می سازند(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
856	يَشْرُونَ بِـ	می خرند (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
857	يَشْرِي	می فروشد (اشترای و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراک به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
858	يَشْفِ	شفا بخشد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
859	يَشْفَعُ	شفاعت می کند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی بر قرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
860	يَشْفَعُ	شفاعت کند- همراهی و وساطت کند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می خواهد نائل می شود، بطوری که اگر این کار را نمی کرد و تنها نیروی خود را به کار می زد، به مقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی بر قرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)

861	يَشْفَعُوا	شفاعت کند(شفاعت از ماده شفع است، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک به کار می‌رود، در حقیقت شخصی که متوسل، به شفع می‌شود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند و در نتیجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه می‌خواهد نائل می‌شود، بطوری که اگر این کار را نمی‌کرد و تنها نیروی خود را به کار می‌زد، به مقصود خود نمی‌رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بوداما در منطق قرآن کریم شفاعت درخواست بندگان برگزیده الهی است برای آموزش شخصی که پروردگار خود نیز می‌خواهد او را ببخشد ولی چون می‌خواهد بین بندگان با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی برقرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موقوف به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبل از خود می‌باشد)
862	يَشْفِين	مرا شفا می‌دهد
863	يَشْفُقُ	می‌شکافد
864	يَشْكُرُ	شکر کند (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
865	يَشْكُرُ	شکر می‌کند (شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
866	يَشْكُرُونَ	شکر می‌کنند - شکرگزاری کنند(شکر به معنای آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می‌باشد و همچنین ستایش و ثنای او بگویی در قبال نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
867	يَشْوِي	می‌پزد - بریان میکند
868	يَشْهَدُ	شاهد می‌گیرد ("وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَيَّ مَا فِي قَلْبِي: و الله را بر آنچه در دل دارد شاهد می‌گیرد،(می‌گوید: "الله شاهد است که من در ایمانم صادقم)". کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتن و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
869	يَشْهَدُ	گواهی می‌دهد - شهادت می‌دهد(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتن و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
870	يَشْهَدَ	که گواهی دهد(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتن و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)
871	يَشْهَدُوا	تا مشاهده کنند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی می‌گوئیم من در وقوع فلان امر شاهد بودم، یعنی حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع یافتن و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ"، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضی از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می‌گویند)

872	يَشْهَدُونَ	گواهي مي دهند - شهادت مي دهند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی مي گوييم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به اين معنا است که انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نيز می گویند)
873	يَشْهَدُهُ	آن را مشاهده میکنند - شاهد آنند(کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان و اطلاع یافتن از آن است. وقتی مي گوييم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتیجه حضورم از جریان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت "فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ" ، به اين معنا است که انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نيز می گویند)
874	يُصَبُّ	فرو ريخته مي شود(صب در اصل به معني ريختن آب از بلندي است)
875	يُصْبِحُ	که به شکل ... در آید-که به حالت ... در آید
876	يُصْبِحَنَّ	قطعاً به شکل ... در آیند-قطعاً به حالت ... در آید (عبارت "قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ" يعني :خدا فرمود: همانا پس از اندک زماني پشيمان ميشوند)
877	يُصْبِحُوا	که صبح کنيد-(حالي نو)برايشان اتفاق مي افتد-داخل صبح مي شوند
878	بَصِيرٌ	صبر کند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . کلمه صبر به طور کلي به معنای حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختیهايی که عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چیزهايی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
879	بَصِيرُوا	صبرکنند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . کلمه صبر به طور کلي به معنای حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختیهايی که عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چیزهايی که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
880	بُصِيكُم	به شما می رسد (در عبارت "وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ" جزمش به دليل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
881	يُصْحَبُونَ	همراهي مي شوند - پناه داده مي شوند (عبارت "وَلَا هُمْ مَتَّأ يُصْحَبُونَ" يعني : "و از سوي ما هم پناه داده نميشوند" يا "و از سوي ما همراهي نميشوند")
882	يُصْدِرُ	که برگردانند(کلمه صدور که فعل مصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
883	يَصْدُرُ	باز مي گردند - بر مي گردند (کلمه صدور که فعل مصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
884	يَصْدَعُونَ	از هم جدا مي شوند - متفرق مي گردند (اصل اين کلمه يتصدعون بوده و تصدع در اصل به معنای تفرق اجزاء ظروف بوده و بعدها در مطلق تفرق استعمال شده و مراد از آن در آیه "...مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصْدَعُونَ" اين است که : روز قيامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق مي شوند)
885	بَصْدُفُونَ	اعراض مي کنند - روي مي گرداند
886	يُصَدِّقُنِي	مرا تصديق مي کند
887	يَصَدَّقُوا	که صدقه دهند (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که يکي از مصاديق آن زکات واجب است)
888	يُصَدِّقُونَ	باور دارند - تصديق مي کنند
889	يَصْدُكُمُ	که شما را باز دارد - که شما را منصرف کند
890	يَصْدُوا	تا باز دارند - تا جلوگيري کنند - تا منصرف کنند
891	يَصْدُونَ	باز مي دارند - مانع مي شوند - منصرف می کنند

892	يَصِدُّونَ	صدایشان به مسخره و خنده بلند می شود (کلمه یصدون به معنای "یضجون : ضجه و خنده می کنند" می باشد. در موضوع احترام گذاشتن به حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام است هم کسی که حرمت آن حضرت را نگه ندارد به خطا رفته و هم کسی که در این زمینه زیاده روی و غلو کند و او را خدا بداند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمودند: "در تو شباهتی به عیسی است ، گروهی او را دوست داشتند پس در این دوست داشتن به هلاکت افتادند و گروهی بغض و کینه اش را داشتند پس در این بغض و کینه هلاک شدند" منافقان که این سخن را از پیامبر شنیدند گفتند: "آیا به مثالی به جز عیسی برای او راضی نشد" در این هنگام آیه شریفه 57 از سوره مبارکه زخرف نازل شد: "وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ : هنگامی که پسر مریم، مثل زده شد ناگهان قومت از آن مثل، صدایشان به مسخره و خنده بلند شد")
893	يَصِدُّوهُمْ	آنان را باز می دارند - مانع آنان می شوند - آنان را منصرف می کنند
894	يُصِرُّ	اصرار و پافشاری میکند (عبارت "ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا" یعنی : آن گاه از روی سرکشی و تکبر چنان که گویی آن را نشنیده است [بر کفر، عناد، دشمنی و مخالفتش] پافشاری میکند)
895	يُصْرِفُ	برگردانده شود - بر طرف شود (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
896	يُصْرِفُونَ	برگردانده می شوند - منحرف می شوند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
897	يَصْرِفُهُ	آن را بر می گرداند - آن را بر طرف می کند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
898	يَصْرُمْنَهَا	حتماً میوه های آن را بچینند (از ماده صرم به معنای چیدن میوه از درخت است)
899	يُصِرُّونَ	اصرار و پافشاری میکنند ("كَانُوا يُصِرُّونَ": اصرار و پافشاری میکردند)
900	يَصْطَرِّخُونَ	شیون و فریاد می زنند - با ناله و شیون و فریاد به فریاد رسی می طلبند (کلمه اصطراخ از باب افتعال از ماده صراخ (ناله) و به معنای شیون و فریاد و استغاثه است)
901	يَصْطَفِي	بر می گزیند - انتخاب می کند
902	يَصْعَدُ	بالا می رود
903	يَصْعَدُ	به زحمت بالا می رود
904	يُصْعَقُونَ	هلاک می شوند (از صعقة به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می باشد)
905	يَصِفُونَ	توصیف می کنند (عبارت "سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالی که پروردگار و تمام خوبیهایش نامحدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که پروردگار از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
906	يَصِلُ	می رسد
907	يَصْلَاهَا	در آن درآید - ملازم و داخل آن می شود به تمام و کمال (آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند)
908	يُصْلَبُ	به دار آویخته می شود (یکی از شیوه های اعدام در قدیم این گونه بود که دست و پای فرد اعدامی را به تنه درخت یا دوقطعه چوب که به شکل علامت جمع به هم وصل شده بودند، می بستند یا میخ می کردند و آن قدر در این حالت می ماند تا جان دهد و گاه برای عبرت دیگران جنازه اش را نیز تا مدت ها پایین نمی آوردند)
909	يُصَلِّبُوا	که به دار آویخته شوند (استفاده از باب تفعیل در اینجا دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول دارد)
910	يُصْلِحُ	تا اصلاح کند
911	يُصْلِحُ	اصلاح می کند

912	يُصْلِحَا	که آن دو اصلاح کنند (منظور از عبارت "وَأَنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا ثُتُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا": اگر زنی از ناسازگاری شوهرش، یا رویگردانی اش [از حقوق همسر داری] بیمناف است، بر آن دو [از نظر طبیعت زندگی] مشقتی نیست که با یکدیگر به طور پسندیده آشتی کنند، [گرچه به چشم پوشی بخشی از حقوقشان باشد.]" این است که اگر زن و شوهر برای جلوگیری از عوارض شدیدتری چون طلاق، از برخی از حقوق خویش بگذرند و به این ترتیب با یکدیگر مصالحه کنند، مانعی ندارد)
913	يَصِلُونَ	پیوندند - می پیوندند (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: چه کسانی منظور در آیه ی "وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ" که باید با ایشان پیوند نمود؟ فرمود: این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود تو هم می شود. آنگاه فرمود: زنهار از کسانی مباش که می گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
914	يُصَلُّونَ	درود می فرستند - دعا می کنند- طلب خیر می کنند(از صلوة و به معنای دعا است)
915	يَصْلَوْنَهَا	ملازم و داخل آن آتش می شوند به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می شوند که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کنند)
916	يَصَلِّيْ	ملازم و داخل آتشی می شود به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
917	يُصَلِّي	درود می فرستد - طلب خیر می کند- دعا می کند - نماز می خواند (از صلوة و به معنای دعا است)
918	يَصْنَعُ	می سازد ("كَأَن يَصْنَعُ": می ساخت)
919	يَصْنَعُونَ	می سازند - می کنند("كَأَن يَصْنَعُونَ": می ساختند- می کردند)
920	يُصَوِّرُكُمْ	شکل می بخشد - صورتگری می کند - تصویر می کند (کلمه تصویر به معنای انداختن عکس چیزی یا کسی است، ولی کلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامی چیزهای سایه دار و بی سایه می شود)
921	يُصْهَرُ	آب می شود - ذوب می گردد - گداخته می گردد (از کلمه صهر به معنای آب کردن)
922	يُصِيبُ	اصابت می کند - می رسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
923	يُصِيبُكُمْ	که به شما اصابت کند - که به شما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
924	يُصِيبُكُمْ	که به شما اصابت کند - که به شما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
925	يُصِيبَنَّ	که به ما اصابت کند - که به ما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
926	يُصِيبُهُمْ	که به آنان اصابت کند - که به آنان برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)

927	يُصِيبُ —	می رساند- اصابت می دهد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
928	يُصِيبُهُمْ —	که به آنان اصابت دهد - که به آنان برساند(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر و لی استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
929	يُضَاعَفُ	دو چندان می شود
930	يُضَاعَفُ	دو چندان می کند - دو برابر می کند
931	يُضَاعَفُ	دو چندان شود - دو برابر می شود (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
932	يُضَاعَفُهُ	آن را دو چندان می کند - آن را دو برابر می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد. مثلا می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
933	يُضَاعَفُهُ	تا دو چندان کند - تا دو برابر کند (مثلا می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
934	يُضَاعَفُهَا	آن را دو چندان می کند - آن را دو برابر می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد. مثلا می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند)
935	يُضَاهِئُونَ	شباهت پیدا می کنند - شبیه می شوند
936	يُضْحَكُونَ	می خندند
937	يَضْرِبُ	می زند - مثال می زند(در عبارت "كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ:")
938	يَضْرِبُ	می زند
939	يَضْرِبُ	که بزند
940	يَضْرِبُونَ	می زنند
941	يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ	مسافرت می کنند
942	يَضْرَعُونَ	فروتنی و زاری کنند -تضرع کنند - اظهار ذلت و درماندگی کنند
943	يُضْرُونَ	زیان می رسانند - ضرر می زنند
944	يُضَرُّهُمْ	به آنان زیان می رساند - به آنان ضرر می زند

945	يَضَعُ	زمین می گذارد (از) "وضع" به معنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می گویند. "يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ" یعنی: بارهای تکالیف سنگین و زنجیرهای [ی جهل و بدعت را] که بر دوش عقل و جان آنان است بر میدارد)
946	يَضَعْنَ	که زمین بگذارند (از) "وضع" به معنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. "يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ" یعنی می زایند یا وضع حمل می کنند. "يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ" یعنی: حجاب و روپوش خود را کنار بگذارند)
947	يُضِلُّ	گمراه می شود ("يُضِلُّ به الذین كفروا" یعنی کافران به سبب آن گمراه می شوند یا به عبارت دیگر دیگران ایشان را با اشاعه رسم غلط نسیء گمراه نمودند) عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند) معلوم می شود یک شخص معینی، عرب جاهلیت را گمراه نموده و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است)
948	يُضِلُّ	گمراه می کند ("إِنْ تَحَرَّصَ عَلَىٰ هَٰذَا هُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَّاصِرِينَ(نحل:37): اگر که حریص باشی بر هدایتشان با این وجود به یقین الله کسی که (خودش و دیگران را) گمراه می کند را هدایت نمی کند(کسی که بنای گمراه کردن خودش و دیگران را دارد در واقع راه درست را می شناسد ولی تکبرش و دلبستگی به متاع زودگذر دنیا مانع پذیرش حق و حقیقت می گردد و سنت پروردگار هم بر این است که چنین کسی را به زور و اجبار هدایت نکند، لذت یاد خود را از آنان بگیرد و برای گمراهی بهانه هم به دستش بدهد. در واقع این گمراهی نوعی مجازات در برابر کردار آنان است که با این همه چراغ هدایتی که پروردگار برایشان گذاشته باز اصرار به بیراهه رفتن دارند و به قول سعدی علیه الرحمة: "چندین چراغ دارد و بیراهه می رود***بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش" البته باز هم اگر دست از لجبازی بردارند و به سوی پروردگار باز گردند، پروردگار توبه آنان را پذیرفته و هدایتشان می کند مانند همانهایی که در چند آیه قبل در سر راههای منتهی به شهر مکه می ایستادند تا وقتی نمایندگان قبائلی که برای خبر گرفتن از پیامبر و دعوتش راهی مکه شده بودند از آنها بپرسند که پروردگار چه چیزی نازل نموده بگویند: "افسانه های پیشینیان"، و اینگونه مانع دیدار آنها با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردند چون می دانستند که هر کس قرآن را بشنود مجذوب آن می شود) برایشان هیچ یاریگری نیست(تفاسیر و ترجمه های موجود فاعل عبارت "مَنْ يُضِلُّ" را پروردگار گرفته اند که با آیات دیگر قرآن سازگار نیست مثلاً در قضیه گوساله پرستی بنی اسرائیل وقتی سامری مجسمه گوساله را ساخت آن گوساله، صدایی مانند یک گوساله واقعی داد و همین باعث شد مردم از خود بی خود شوند. امام صادق علیه السلام در این مورد فرمودند: "موسی گفت: "ای پروردگار من، چه کسی صدا و آواز گوساله به آن بت داد؟" پس پروردگار فرمود: "من، ای موسی، صدای گوساله به آن دادم" پس موسی گفت: "إِنْ هِيَ إِلَّا فُتْنُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتُهْدِي مَنْ تَشَاءُ: این آزمایش توست که با آن هر که را بخواهی گمراه می کنی و هر که را بخواهی هدایت می نمایی". می بینیم که بنی اسرائیل در اینجا شامل همان گمراهی مجازاتی توسط پروردگار شدند ولی بعد توبه آنها را پذیرفت و هدایتشان کرد پس این برداشت که پروردگار هر کس را که گمراه کرد، دیگر هدایتش نمی کند، صحیح نیست. در دو تفسیر و ترجمه دیگر "يُضِلُّ" را "گمراه می شود" ترجمه کرده اند که باز هم صحیح نیست اول اینکه این فعل در باب افعال بوده و متعدی است(مفعول دارد) دوم اینکه معنی جمله هم اشتباه می شود: "پروردگار هر کس را که گمراه می شود، هدایت نمی کند" که واضح است که صحیح نیست چون از صفات پروردگار هدایت کردن گمراهان است))
949	يُضِلُّ	که گمراه کند
950	يُضِلُّ	گمراه می شود - اشتباه می کند - فراموش می کند
951	يُضِلُّكَ	که تو را گمراه می کند
952	يُضِلُّ	گمراه کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
953	يُضِلُّ	گمراه کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

954	يُضِلُّهُ	او را گمراه می کند (در عبارت "مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلُّهُ" جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
955	يُضِلُّنَا	ما را گمراه کند
956	يُضِلُّوْا	تا گمراه کنند - که گمراه کنند
957	يُضِلُّوْكَ	تو را گمراه کنند
958	يُضِلُّوْنَ	گمراه می کنند
959	يُضِلُّوْنَ	گمراه می شوند - به بیراهه می روند - منحرف می شوند - اشتباه می کنند - فراموش می کنند
960	يُضِلُّوْكُمْ	شما را گمراه می کنند
961	يُضِلُّوْهُمْ	آنان را گمراه می کنند - آنان را به بیراهه می برند - آنان را منحرف می کنند
962	يُضِلُّهُ	که گمراهش کند
963	يُضِلُّهُ	او را گمراه می کند
964	يُضِلُّهُمْ	که گمراهشان کند
965	يُضِيْءُ	روشنی بدهد
966	يُضِيعَ	که تباه کند - که ضایع کند ("مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ" یعنی : خدا بر آن نیست که ایمان شما را تباه کند)
967	يُضِيفُوْهُمَا	که آن دو را مهمان کنند
968	يُضِيقُ	تنگ می شود
969	يُطَاعَ	که اطاعت شود
970	يُطَاعُ	اطاعت می شود
971	يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِـ	گرداگردشان می گردانند - دورشان طواف می دهند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
972	يُطَبِّعُ	مهر می زند (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسبانند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوری که باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
973	يُطْعَ	اطاعت کند (جز مش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
974	يُطْعِمُ	طعام می دهد - غذا می دهد
975	يُطْعِمُنِي	طعام می دهد - غذایم می دهد
976	يُطْعِمُوْنَ	طعام می دهند - غذا می دهند
977	يُطْعِمُوْنَ	که مرا طعام دهند - که به من غذا دهند (مخفف "يُطْعِمُونِي")

978	يَطْعُمُهُ	آن را بخورد
979	يَطْعِي	سرکشی میکند - که سرکشی کند - طغیان می کند - که طغیان کند (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
980	يُطْفِئُوا	که خاموش کنند (کلمه اطفاء به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ آلِهِمْ أَفَوَاهِهِمْ" که فرموده : با دهن هایشان می خواهند نور خدا را خاموش کنند برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می کنند از طرفی این خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهن ها تنها حریف خاموش کردن چراغ ها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب و نورهای بزرگتر از آن مثل اینکه کسی بخواهد با فوت کردن خورشید را خاموش کند)
981	يَطْلُبُهُ	آن را می جوید - آن را طلب می کند (عبارت "يُغْشِي اللَّيْلُ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا" یعنی : شب را در حالی که همواره با شتاب روز را می جوید، بر روز می پوشاند)
982	يُطْلِعُكُمْ	که شما را با اطلاع کند - که شما را آگاه کند (عبارت "مَا كَانَ آلُ اللَّهِ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ" یعنی : خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند)
983	يَطْمِنَنَّ	تا آرامش یابد - تا اطمینان یابد (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است و این استعمال از اینجا آمده که وقتی می گویند : "اطمانت الارض: زمین مطمئن شد" یا "ارض مطمئنة: زمینی مطمئن"، منظورشان زمینی است که در آن گودی وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود و نیز سنگهای ریزش کرده از کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
984	يَطْمَعُ	که طمع کند (طمع: حرص و علاقه شدید)
985	يَطْمَعُ	طمع می کند - طمع دارد (طمع: حرص و علاقه شدید)
986	يَطْمَعُونَ	به شدت امید دارند - طمع دارند - طمع می کنند (طمع: حرص و علاقه شدید)
987	يَطُوفَ بِهِمَا	که میان آن دو رفت و آمد کند - میان آن دو طواف کند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
988	يَطُوفُ عَلَيْهِمْ	پیرامونشان می گردند - دورشان طواف می کنند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
989	يَطُوفُونَ	رفت و آمد میکنند - طواف می کنند (معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
990	يُطَهِّرُ	که بسیار پاک و پاکیزه گرداند (از معانی باب تفعیل زیادی و کثرت است)
991	يُطَهِّرُكُمْ	که شما را بسیار پاک و پاکیزه گرداند (از معانی باب تفعیل زیادی و کثرت است)
992	يُطَهِّرُونَ	که آن زنان پاک شوند
993	يُطِيرُ	پرواز میکند
994	يُطِيرُوا	فال بد میزدند - شوم می شمردند (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند. مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می کردند که آن را سانح می نامیدند و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می دادند و آن را بارح می خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می توانست صیدش کند، ولی اگر بارح بود نمی توانست به خوبی نشانه بگیرد)
995	يُطِيعُكُمْ	از شما پیروی کند - از شما اطاعت کند
996	يُطِيعُونَ	پیروی می کنند - اطاعت می کنند

997	يُطِيقُونَهُ	برایشان طاقت فرساست - تمام طاقتشان صرف آن می شود (کلمه یطیقون از مصدر اطاقه است و اطاقه به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود، در نتیجه منظور از عبارت "علي الذين يطيقونه" کسانی هستند که روزه تمام قوا و قدرت آنان را می گیرد به حدی که توان انجام کار دیگری را ندارند و این شرایط برای آنها در تمام روزهای آن سال، باقی است)
998	يُظَاهِرُونَ	ظهار می کنند - به زنانشان می گویند تو مثل مادرم بر من حرام هستی (ظهار در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته: انت مني كظهر امي - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی. با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده)
999	يُظَلِّلْنَ	دائماً می شوند - می مانند (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعثش کامل می گردد. عبارت "فَيُظَلِّلْنَ رَوَاكِدَ عَلِيٍّ ظَهْرَهُ" یعنی: به روی آب ساکن و بی حرکت میمانند)
1000	يُظْلِمُ	ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی است
1001	يُظْلِمُونَ	ستم می کنند - ظلم می کنند ("كَأَنَّهُمْ يُظْلِمُونَ": ظلم می کردند. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
1002	يُظْلِمَهُمْ	که به آنان ظلم کند (عبارت "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ" یعنی: خدا بر آن نبود که به آنان ستم ورزد. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا به جا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. از این رو نافرمانی و ناشکری پروردگار متعال را از جهت این که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو، فراموشی، جهل یا ناتوانی صادر شده باشد)
1003	يُظُنُّ	گمان می کند - می پندارد - احتمال می دهد- عقیده دارد
1004	يُظُنُّونَ	گمان می کنند - می پندارند - احتمال می دهند- عقیده دارند (استفاده از کلمه ظن در معنی یقین در قرآن کریم معمول می باشد. در تفسیر عیاشی از علی (علیه السلام) روایت کرده، که در مورد عبارت "الذين يظنون انهم ملائقا ربهم" فرمودند: "یعنی یقین دارند به اینکه مبعوث میشوند و مراد از ظن در این آیه یقین است")
1005	يُظْهِرُ	که ظاهر کند - که به بار آورد
1006	يُظْهِرُوهَا	که غلبه پیدا کنند - که چیره شوند - که دست یابند - که پیروز گردند (کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می شود، معنای غلبه را می دهد، وقتی می گوئیم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
1007	يُظْهِرُونَ	بر آن بالا می روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)
1008	يُظْهِرُوهُ	که بر آن بالا روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)
1009	يُظْهِرُهُ	تا آن را غلبه دهد - تا آن را پیروز کند (کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می شود، معنای غلبه را می دهد، وقتی می گوئیم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
1010	يَعْبُدُ	می پرستد - عبادت می کند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات (از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند (چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

1011	يَعْبُدُوا	که بپرستند - که عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1012	يَعْبُدُونَ	می پرستند - عبادت می کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1013	يَعْبُدُونَ	که مرا بپرستند - که مرا عبادت کنند (مخفف "يَعْبُدُونِي" عبادت و اطاعت و بندگی می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1014	يَعْبُدُونَنِي	تا مرا بپرستند - تا مرا عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1015	يَعْبُدُوهُمْ	که او را بپرستند - که او را عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدر مشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1016	يَعْتَدُونَ	تجاوز می کنند ("كَانُوا يَعْتَدُونَ" تجاوز می کردند. از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است. عدا به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دودن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را می دهد و به این معنا در آیه فیسبوا الله عدا به غیر علم آمده و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)

1017	يَعْتَذِرُونَ	معذرت مي خواهند - عذر مي آورند - عذر خواهي مي کنند (عبارت "يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ" به سوی شما عذر تراشي می کنند" یعنی: نزد شما می آیند تا عذر و بهانه بیاورند)
1018	يَعْتَصِم	تمسک جوید - طلب حفاظت کند (اعتصام به معنای آن حالتی است از انسان که در طلب حافظي که او را حفظ کند از خود نشان مي دهد . در عبارت "وَمَنْ يَعْصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جز مش به دليل شرط شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
1019	يُعْجِبُ	به تعجب مي آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امري که سببش براي انسان معلوم نیست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شکلي ناگهاني با آن روبرو شود)
1020	يُعْجِبُكَ	تو را به تعجب مي آورد (عجب و تعجب به معنای این است که امري که سببش براي انسان معلوم نیست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شکلي ناگهاني با آن روبرو شود)
1021	يُعْجِزُهُ	که او را عاجز کند
1022	يُعْجِلُ	شتاب ورزد
1023	يَعِدُ	و عده مي دهد (در تركيب "إِنْ" و "إِلَّا" فعل بعد از "إِنْ" منفي ترجمه مي شود مانند: "إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا": بلکه ستمکاران يکديگر را جز از روي فریب و عده نمیدهند. از طرفي چون جمله با فعل شروع شده است فعل مفرد آورده شده است ولي معني جمع مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامي بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1024	يَعِدُّكُمْ	به شما وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامي بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1025	يَعِدُّكُمْ	به شما وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامي بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1026	يَعْدِلُونَ	معادل و همتا مي گيرند - به عدالت حکم مي کنند - عدول مي کنند - منحرف مي شوند (کلمه عدل به معنای حد وسط در بين افراط و تفریط است . عبارت "مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ" يعني: از آنان که آفريديم گروهي هستند که مردم را با [موازين و روشهاي] حق هدايت ميکنند و به درستي و عدالت داوري مي نمايند (طبق روايات منظوراتمه اطهار عليهم السلامند). عبارت "ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ" يعني: "کافران براي پروردگارشان معادل و همتا مي گيرند" يا "کافران به پروردگارشان ظلمت و نور و عدل و جور را معادل هم مي گيرند". عبارت "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ" يعني: آنان قومي هستند که منحرف مي شوند يا معادل و همتا براي خدای تعالي مي گيرند يا خوبي و بدی پيش نظرشان مساوي و معادل است)
1027	يَعْدُونَ	تجاوز مي کنند (يعدون در عبارت "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ" از تعدي و در اینجا مقصود تجاوز از آن حدود و مقرراتي است که خداوند براي روز شنبه يهود جعل فرموده بود و آن اين بود که به دليل بزرگداشت اين روز شکار ماهي را ترک کنند. عدو به معنای تجاوز و ضد التيام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دويدن می دهد و اگر در مورد اخلاص در عدالت در معامله استفاده گردد معنای عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواري را مي دهد)

1028	يَعْدُهُمْ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامی بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1029	يَعْدُهُمْ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد. کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معنای وعده خير مي دهد و هم به معنای وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامی بيايند، وعد به معنای وعده خير و وعيد به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابر اين پروردگار تعالي هرگز خلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1030	يُعَذِّبُ	عذاب مي کند
1031	يُعَذِّبُ	که عذاب کند
1032	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1033	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب مي کند
1034	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1035	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند
1036	يُعَذِّبُهُمْ	تا عذابشان کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1037	يُعَذِّبُهُمْ	که عذابشان کند
1038	يُعَذِّبُهُمْ	عذابشان مي کند
1039	يَعْرِجُ	بالا مي رود
1040	يَعْرِجُونَ	بالا مي روند - بالا روند ("وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرِجُونَ": و اگر بر آنها دری از آسمان باز کنيم آنگاه در آن پيوسته بالا روند")
1041	يَعْرِشُونَ	بر افراشته مي سازند - بنا مي کنند (معاني عرش عبارتند از: داربست و آلاچيق - سقفي که بر روي پايه هائي زده مي شود، تا بوته هاي مو را روي آن بخوابانند - چيزي که سقف داشته باشد-هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلنديش))
1042	يُعْرِضُ	عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1043	يُعْرِضُ	اعراض کند - روي گرداند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. از اين جهت که کسی که روي بر مي گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
1044	يُعْرِضُوا	اعراض مي کنند - روي مي گرداند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. از اين جهت که کسی که روي بر مي گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می کند)
1045	يُعْرِضُونَ	به آنان عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1046	يُعْرِفُ	شناخته مي شود

1047	يُعْرِفَنَّ	که شناخته شوند (عبارت "ذَٰلِكَ أَذْنٰی اَنْ يُعْرِفَنَّ فَلَا يُؤْذِنَنَّ" یعنی: این [پوشش] به اینکه [به عفت و پاکدامنی] شناخته شوند نزدیکتر است و در نتیجه [از سوی مردم بی تقوا] مورد آزار قرار نخواهند گرفت. قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در آیه شریفه 59 سوره مبارکه احزاب به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو و سینه هایشان را بپوشانند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند. در ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است: "زنان غیر مسلمان و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی شد..." با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکراه فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری کردن حجاب نگران عمل نکردن به این آیه باشیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات 1)- ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید. ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: که احادیث ما را به قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید. از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود. البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَّبِرَّجَاتٍ بَزِيْنَةٍ " جلوی افراد در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است)
1048	يَعْرِفُونَ	می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
1049	يَعْرِفُونَهُ	او را می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
1050	يَعْرِفُونَهَا	آن را بشناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
1051	يَعْرِفُونَهُمْ	انسان را می شناسند (کلمه عرفان و معرفت، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد، تطبیق کند و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن و بدین جهت است که گفته اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
1052	يَعِشُ	و انمود کند کوراست
1053	يَعْصِ	نافرمانی کند - عصیان کند (عصیان، در لغت به معنای تحت تاثیر قرار نگرفتن و یا به سختی قرار گرفتن است، مثلاً وقتی گفته میشود کسر ته فعضی معنایش این است که من آن چیز را شکستم، ولی نشکست، یعنی از عمل من متأثر نشد، پس عصیان به معنای متأثر نشدن است و عصیان امر و نهی هم به همین معنا است و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
1054	يَعْصِرُونَ	عصاره میوه می گیرند - شیر می دوشند (بعصرون از ماده عصر است که به معنای روغن کشی و آبگیری بوسیله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن و گرفتن روغن زیتون و کنجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن و ممکن است مراد از آن، دوشیدن باشد، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت، از پستانهای دامها شیر می دوشند. در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِنَ بَعْدِ ذَٰلِكَ ءَامٌ فِيْهِ يُغَٰثُ النَّاسُ وَفِيْهِ يَعْصِرُونَ" به این اشاره دارد که پس از پایان خشکسالی هفت ساله سالی پر باران و برکت می آید که در آن، قدر محصولات فراوانند که از عهده خوردنشان بر نمی آیند و به ناچار مقدار زیادی از آنها را آب می گیرند و مصرف می کنند)
1055	يَعْصِمُكَ	تو را نگه می دارد - تو را حفظ می کند
1056	يَعْصِمُكُمْ	شما را نگه می دارد - شما را حفظ می کند

1057	يَعْصِمُنِي	مرا را نگه می دارد - مرا را حفظ می کند
1058	يَعْضُّ	با فشار دندان می گیرد - به دندان می گزد (از عض به معنی گاز گرفتن با دندان با فشار است)
1059	يُعْطُوا	که بپردازند- بدهند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1060	يُعْطِيكَ	به تو می دهد - به تو اعطاء می کند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1061	يَعْظُمُكُمْ	شما را موعظه می کند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1062	يُعْظِمُ	بزرگ می دارد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1063	يُعْظِمُ	بزرگ شمارد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1064	يَعْظُهُ	او را موعظه می کند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1065	يَعْفُ	بگذرد - گذشت کند(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
1066	يَعْفُو	که بگذرد - که گذشت کند (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است)
1067	يَعْفُوا	می گذرد - گذشت می کند (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است)
1068	يَعْفُونَ	که آن زنان بگذرند - که آن زنان گذشت کنند (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است)
1069	يَعْقِلُونَ	تعقل می کنند - عاقلانه رفتار می کنند - عقلشان را به کار می گیرند(عقل عبارت است از استقامت و پایداری تفکرو اصل این کلمه به معنای بستن و گره زدن است از این رو آنچه انسان دریافته و در دل پذیرفته و اعتقادش به آن محکم شده، را عقل نامیده اند، همچنین آنچه در وجود انسان مبناي تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود، را نیز عقل نامیده اند)
1070	يَعْقُوبَ	از پیامبران الهی علی نبینا وعلیه السلام و لقب ایشان اسرائیل است (کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علی نبینا وعلیه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنیئیل کشتی گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائیل نامیدند . البته این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب و عقل هم آن را محال می داند)
1071	يَعْكُفُونَ	ملازمت داشتند (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است. عبارت "قَوْمٌ يَعْكُفُونَ عَلٰی اَصْنَامٍ لَهُمْ" یعنی :همواره بر پرستش بتهای خود ملازمت داشتند)
1072	يَعْلَمُ	که بداند - که معلوم و مشخص کند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
1073	يُعْلَمُ	که دانسته شود (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
1074	يُعْلَمُ	می داند(علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
1075	يَعْلَمُ	بداند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

1076	يَعْلَمُكَ	به تو مي آموزد
1077	يَعْلَمُكُمْ	به شما مي آموزد (حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1078	يَعْلَمُكُمْ	به شما مي آموزد
1079	يَعْلَمَنَّ	قطعاً مي شناسد - قطعاً مي داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1080	يَعْلَمُوا	که بدانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1081	يَعْلَمُونَ	مي دانند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1082	يَعْلَمُونَ	مي آموزند - ياد مي دهند
1083	يَعْلَمُهُ	آن را مي داند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد. علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1084	يَعْلَمُهُ	که آن را مي داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1085	يَعْلَمُهُ	به او مي آموزد - به او ياد مي دهد
1086	يَعْلَمُهُ	آن را مي داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1087	يَعْلَمُهَا	آن را مي داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1088	يَعْلَمُهُمْ	به آنان بياموزد - به آنان تعليم دهد (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1089	يَعْلَمُهُمْ	آنان را مي شناسند - آنان را مي داند (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با يقين است)
1090	يَعْلَنُونَ	آشکار مي کنند
1091	يَعْمُرُ	عمر طولاني کند - عمر طولاني داده شود (کلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1092	يَعْمُرُ	آباد مي کند (کلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1093	يَعْمُرُ	که عمر طولاني کند - که عمر طولاني داده شود (کلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1094	يَعْمُرُوا	که آباد و تعمير کنند (کلمه عمارت ضد خرابي است و تعمير هم از همين ماده و به همين معنا است و همچنين عمر ، چون عمر عبارت است از تعمير بدن بوسيله روح و اگر هم زيارت کعبه را عمره مي گويند به اين دليل است که زيارت مردم مايه آباداني بيت الله الحرام است)
1095	يَعْمَلُ	انجام مي دهد - عمل مي کند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالي که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1096	يَعْمَلُ	انجام دهد - عمل کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالي که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1097	يَعْمَلُونَ	عمل مي کنند - انجام مي دهند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالي که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1098	يَعْمَهُونَ	به شدت سرگردان و حيرانند (کلمه يعمهُون از ماده عمه و به معنای تردد، حيرت و سرگرداني شديد است)
1099	يَعُودُوا	برگردند
1100	يَعُودُونَ	بر مي گردند
1101	يَعُودُونَ	پناه مي برند

1102	يُعَوِّقُ	نام يکي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
1103	يُعِيدُ	باز مي گرداند - بر مي گرداند ("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ" يعني خداي تعالي هم براي اولين بار چيزي را پديد مي آورد و هم چيزي را که قبلاً پديد آورده و از بين رفته را دوباره بر مي گرداند)
1104	يُعِيدُكُمْ	که شما را باز گرداند - که شما را برگرداند
1105	يُعِيدُكُمْ	شما را باز مي گرداند - شما را برمي گرداند
1106	يُعِيدُنَا	ما را باز مي گرداند - ما را برمي گرداند
1107	يُعِيدُوكُمْ	شما را باز مي گردانند - شما را برمي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1108	يُعِيدُهُ	آن را باز مي گرداند - آن را برمي گرداند
1109	يُعَاثُ	فرياد رسي مي شود (اگر ريشه اش "عوث: فرياد رسي" باشد) - باران بر ... باريده مي شود (اگر ريشه اش "غيث: باران" باشد) - براي ... علف و گياه روپانده مي شود (اگر ريشه اش "غيث: علف" باشد)
1110	يُعَاثُوا	فرياد رسي مي شوند - به دادشان مي رسند
1111	يُغْرِقُكُمْ	شما را غرق کند
1112	يُغْرِقُكُمْ	که شما را غرق کند
1113	يُعْشَاهُ	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
1114	يُعْشَاهَا	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
1115	يُعْشَاهُمْ	آنان را مي پوشاند - آنان را احاطه مي کند
1116	يُعْشَىٰ	پوشيده شده - احاطه شده ("يُعْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ" يعني بيهوشي و غشوه مرگ او را فرا گرفته يا به عبارت ديگر در حال احتضار است، در نتيجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حلقه به گردش درآمده باشد)
1117	يُعْشَىٰ	مي پوشاند ("يُعْشَىٰ اللَّيْلُ اللَّهَارَ" يعني شب را بر روز مي پوشاند)
1118	يُعْشَىٰ	احاطه مي کند - مي پوشاند - فرا مي گيرد
1119	يُعْشِيْكُمْ	به شما مسلط کرد - بر شما احاطه داد - به شما پوشاند (حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
1120	يُعْضُضْنَ	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلک هاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معني آهسته کردن صداست در عبارتهای "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" و "يَعْضُضْنَ" منظور اين است که اگر بي اختيار و يا از روي ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را کوتاه کنند و در کوتاهترين زمان ممکن نظر خود را برگردانند)
1121	يَعْضُوا	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلک هاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معني آهسته کردن صداست مانند عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلنَّفْيِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" : بي ترديد کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پايين مي آورند، آنانند که خدا دل هایشان را براي پرهيزکاري امتحان کرده، براي آنان آمرزش و پاداشي بزرگ است)
1122	يَعْضُونَ	پايين مي آورند - آهسته مي کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلک هاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معني آهسته کردن صداست مانند عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلنَّفْيِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" : بي ترديد کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پايين مي آورند، آنانند که خدا دل هایشان را براي پرهيزکاري امتحان کرده، براي آنان آمرزش و پاداشي بزرگ است)

1123	يَعْفِرُ	تا بيا مرزد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است. كلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1124	يَعْفِرُ	می آمرزد (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1125	يَعْفِرُ	بخشیده می شود (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1126	يَعْفِرُ	که بيا مرزد (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد. دُنب تنها به معنای نافرمانی پروردگار تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر الهی نباشد نیز دُنب گفته می شود و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی، مغفرت الهی است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد که عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می شود که در عبارت "لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ" خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منظور همین جنبه از دُنب و مغفرت می باشد)
1127	يَعْفِرُ	بيا مرزد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود می باشد. كلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1128	يَعْفِرُوا	گذشت کنند (امر غائب. كلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1129	يَعْفِرُونَ	گذشت می کنند (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1130	يُعْلَ	که خیانت کند
1131	يَغْلِبُ	غلبه کند - چیره شود - پیروز گردد
1132	يَغْلِبُوا	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1133	يَغْلِبُونَ	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند
1134	يُغْلَبُونَ	مغلوب می شوند - شکست می خورند
1135	يُعْلَلُ	خیانت کند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
1136	يُعْلِي	می جوشد
1137	يُعِنُ	بی نیاز می کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)

1138	يُعْنِيهِمْ	بي نیازشان می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
1139	يُعْنِيهِ	او را بی نیاز می کند (عبارت " لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُعْنِيهِ " یعنی : در آن روز هرکسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می کند به نحوی که از پرداختن به کار دیگر او را بی نیاز می کند [تا جایی که نمیگذارد به چیز دیگری بپردازد.])
1140	يُعْنِيهِمْ	که بی نیازشان کند
1141	يُعْوَتْ	نام یکی از پنج بت مهم قوم نوح (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
1142	يُعْوَصُونَ	غواصی می کنند (در عبارت "وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ" منظور از غوص بیرون آوردن مروارید و سایر منافع دریا است)
1143	يُغْوِيَكُمْ	که شما را گمراه کند (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
1144	يُغَيِّرُونَ	که به شدت تغییر دهند
1145	يُغَيِّرُوا	که تغییر دهند
1146	يَغِيظُ	تا به خشم آورد
1147	يَغِيظُ	به خشم می آورد
1148	يَفْتَحُ	بگشاید (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
1149	يَفْتَحُ	مشکل گشایی می کند - داور می کند (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
1150	يَفْتَدُوا	تا فدیة و عوض بدهند (عبارت " لِيَفْتَدُوا بِمِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ " یعنی : تا آن را برای نجاتشان از عذاب روز قیامت عوض دهند)
1151	يَفْتَدِي	تا فدیة و عوض بدهد - تا فدا کند
1152	يَفْتَرُونَ	افترا می بستند- دروغ می بندند ("كَانُوا يَقْتَرُونَ" : دروغ می بستند. عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" یعنی : آنچه را افترا می بستند، از آنان گم شد (در روز قیامت قدرت و شوکتی که برای آن شریکان تصور می کردند، از پیش نظرشان محو و گم می شود آنچه را همواره به دروغ به عنوان شریک پروردگار می دانستند و به عبارت دیگر او را هم علاوه بر پروردگار در خیر و شر خود شریک و سهیم می دانستند و برای به دست آوردن حمایت او و خوشایندش، نافرمانی پروردگار را می کردند. در واقع منظور این نیست که در آخرت اربابان خود را نمی بینند بلکه منظور این است که آنان را به هیچ می انگارند و به حساب نمی آورند))
1153	يَفْتَرِي	به دروغ بافته شده باشد- افتراء زده شده باشد(افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
1154	يَفْتَرِي	دروغ می بندد - افتراء می زند(افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید.

یسری	إِنَّمَا يَقْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ: تنها کسانی که به آیات الهی ایمان نمی آورند به دروغ نسبت ناروا می دهند (به دیگران تهمت می زنند یا سخن ناحقی را به عنوان سخن پروردگار معرفی کرده وارد دین می کنند) و تو شاهد باش (بر این گفته پروردگار) آنان همان دروغگویانند (دروغگوها به دیگران تهمت ناروا می زنند و خرافات را وارد دین می کنند. از این آیه برداشت می شود که دروغگویان به آیات الهی ایمان ندارند پس باور کنیم که اگر دروغ می گوئیم ایمان نداریم زیرا دروغگو باور ندارد که پروردگاری هست که در مقابل دروغش او را مجازات می کند در تأیید این برداشت از آیه امام علی علیه السلام نیز می فرماید: "هیچ بنده ای طعم ایمان را نمی چشد مگر تمامی دروغها را ترک کند چه شوخی آن و چه جدیش")	1155	يَقْتَرِيْنَهُ
	آن را به دروغ و افتراء نسبت ندهند (عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِمَا يَنْ يَقْرِيْنَهُ بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَاَرْجُلِهِمْ" یعنی: طفل حرامزاده خود را به دروغ و افتراء به شوهرانشان ننهند. افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن، از ریشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را ببوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز از همین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)		
	که به شما آسیب و آزار رسانند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخير فتنة : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)	1156	يَفْتِنُكُمْ
	که تو را به فتنه بیندازند - که تو را منحرف سازند (عبارت "وَأَحْذَرُْهُمْ أَنْ يَقْتُوْكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ" یعنی: و از آنان برحذر باش که مبدا تو را از بخشی از آنچه خدا به سویت نازل کرده منحرف کنند. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخير فتنة : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)	1157	يَقْتُوْكَ
	آزمایش می شوند - گداخته می شوند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتننکم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند" مانند آیه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخير فتنة : شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)	1158	يَوْمَ يَفْتُنُونُ

1159	يَفْتِنُونَكَ	تو را به فتنه ببندازند - تو را منحرف سازند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
1160	يَفْتِنُهُمْ	که آنان را شکنجه و عذاب دهند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می‌شوند و نیز فرموده: "ذوقوا فتنتم: بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند" مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه: شما را به خیر و شر می‌آزماییم، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند. به عبارت ساده تر، اصل کلمه فتنه به معنی در آتش کردن طلا برای تشخیص اصالت آن است پس هم معنی آتش به پا کردن می‌دهد مثل آتش اختلاف و جنگ و ظلم در جامعه و هم معنی آزمایش و از آنجا که گاهی آتش وسیله شکنجه بوده است معنی شکنجه و عذاب دادن هم می‌دهد مثل همین کلمه که در سوره مبارکه یونس آیه شریفه 83 آمده است)
1161	يُفْتِيْكُمْ	به شما فتوا می‌دهد (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می‌شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنایش این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می‌شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت‌های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو(بازگو کننده نظرات دیگران) را صاحب فتوا نمی‌خوانیم)
1162	يَفْجُرُ	که باز کند - که بشکافد (عبارت "بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ" یعنی: "نه اینکه به گمان او قیامتی در کار نباشد] بلکه انسان می‌خواهد [با دست و پا زدن در شك و تردید] فرار ویش را [از اعتقاد به قیامت که بازدارنده ای قوی است] باز کند [تا برای ارتکاب هر گناهی آزاد باشد]" از فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجر نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است)
1163	يُفْجَرُونَهَا	آن را جاری می‌سازند - آن را می‌جوشانند (کلمه یفجرون از باب تفعلیل از مصدر تفجیر ساخته شده و تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
1164	يَفْرُ	فرار می‌کند
1165	يَفْرَحُ	خوشحالی می‌کند-شادمانی می‌کند
1166	يَفْرَحُوا	خوشحالی می‌کنند-شادمانی می‌کنند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1167	يَفْرَحُونَ	خوشحالی می‌کنند-شادمانی می‌کنند- شادمانند
1168	يَفْرُطَ	پیشی گیرد - شتاب کند (عبارت "إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْعَنَا" یعنی: ما می‌ترسیم که [پیش از دعوت کردنش به حق] با سستگیری و شکنجه بر [ضد] ما پیشی گیرد یا بر سرکشی خود بیفزاید. فَرَطُ آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می‌رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می‌شود: "افراطه" معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده)
1169	يُفْرِقُ	جزء جزء می‌شود (به تمام جزئیاتش پرداخته می‌شود) - فیصله می‌یابد (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند. عبارت "فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ" یعنی: در آن شب هر کار استواری [به اراده خدا] فیصله می‌یابد)
1170	وَيَفْرِقُوا	که جدایی ببینند - که تفرقه ببندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)

1171	يُفْرَقُونَ	در اضطراب و ترس به سر میبرند (از کلمه فرق به معنای دلهره از ضرری است که احتمال آن می‌رود)
1172	يُفْرَقُونَ	جدایی می‌افکنند - تفرقه می‌اندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند)
1173	يُفْسَحُ	تا جا باز کند - تا فراخی و وسعت دهد (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفْسَحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جایی آن دیگری فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جایی او را در بهشت وسعت دهد. جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1174	يُفْسِدُ	فساد و تباهی به بار می‌آورد - فساد می‌کند
1175	يُفْسِدُ	که فساد و تباهی به بار آورد - که فساد کند
1176	يُفْسِدُوا	که فساد و تباهی به بار آورند - که فساد کنند
1177	يُفْسِدُونَ	فساد و تباهی به بار می‌آورند - فساد می‌کنند ("كَاثُرًا يُفْسِدُونَ": فساد و تباهی به بار می‌آورند، فساد می‌کردند)
1178	يُفْسِقُونَ	از دایره اطاعت خداوند خارج شده و گرایش به معصیت پیدا می‌کنند- از بندگی بیرون می‌روند - از فرمان پروردگار سرپیچی می‌کنند (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، به همین جهت به کسی که از دایره بندگی خدا بیرون رفته نیز "فاسق" می‌گویند)
1179	يُفَصِّلُ	جزء به جزء بیان می‌کند - مفصلاً بیان می‌کند - در نهایت روشنی بیان می‌کند (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند. تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد. به عبارت دیگر تفصیل به معنای بیان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصیل الکتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده است البته کج فهمی‌ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می‌کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن (عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می‌کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می‌آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت علیهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است برای فهم آیات متشابه قرآن (آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می‌توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متأسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است (کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می‌کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
1180	يُفَصِّلُ	داوری می‌کند - جدایی می‌اندازد (از فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و با بین مجرم و متقی، جدایی می‌افتد. و هر یک از دیگری متمایز می‌شود. از همین جهت به داوری کردن معنی شده است)
1181	يَفْعَلُ	انجام دهد (جز مش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می‌باشد)
1182	يُفْعَلُ	انجام می‌شود (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می‌باشد)

1183	يَفْعَلُ	انجام مي دهد - مي کند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1184	يُفْعَلُ	که انجام شود (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1185	يَفْعَلُوا	انجام دهند (جزم به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1186	يَفْعَلُونَ	انجام می دهند - می کنند ("كَانُوا يَفْعَلُونَ" : انجام می دادند. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1187	يَفْعَلُهُ	آن را انجام دهد (جزم به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1188	يَفْقَهُوا	تا بفهمند (کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیقش استقرار یافتن. فقیه: کسی که همیشه و بسیار می فهمد و بر اساس آنچه فهمیده است، عمل می کند.)
1189	يَفْقَهُونَ	می فهمند - بفهمند (کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیقش استقرار یافتن، فقیه: کسی که همیشه و بسیار می فهمد و بر اساس آنچه فهمیده است، عمل می کند)
1190	يَفْقَهُوهُ	که آن را بفهمند (گاهی بعد از کلمه "أن" فعل بر عکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف "أن" در کلام باشد، شایع است مانند عبارت "وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ" و ما بر دل‌هایشان پوششهایی قرار دادیم که آن را نفهمند". کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیقش استقرار یافتن)
1191	يُقَاتِلُوا	که بجنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1192	يُقَاتِلُوكُمْ	که با شما بجنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1193	يُقَاتِلُونَ	مورد جنگ و هجوم قرار میگیرند - با آنان جنگ می شود (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1194	يُقَاتِلُونِ	می جنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1195	يُقَاتِلُونَكُمْ	با شما می جنگند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه) مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1196	يُقَالُ	گفته می شود
1197	يُقَبِضُ	تنگ می گیرد - می گیرد (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
1198	يَقْبِضَنَّ	می بندند - بسته می کنند (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است. عبارت "أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا أَلْرَحْمَنُ" یعنی : آیا به پرندگان بالای سرشان نظر نکرده و نمی کنند در حالی که بال می گشایند و می بندند، آنان را جز رحمان نگه نمی دارد)
1199	يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ	امساک می ورزند - بخل می ورزند (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
1200	يَقْبَلُ	قبول می کند

1201	يَقْتُلَانِ	آن دو مي جنگيدند - به قصد کشت با يکديگر زد و خورد مي کردند (از آنجا که يکی از معانی باب افتعال مشارکت در انجام فعل توسط دو يا چند نفر است اقتتال به معنی يکديگر را کشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1202	يَقْتَرِفُ	فراهم آورد- به دست آورد (از اقتراف به معنای اکتساب است. جزمش به دليل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1203	يَقْتَرِفُوا	که فراهم آورند- که به دست آورند (از اقتراف به معنای اکتساب است)
1204	يَقْتَرِفُونَ	فراهم می آورند- به دست می آورند (کأثراً يَقْتَرِفُونَ : فراهم می آورند- به دست می آورند . از اقتراف به معنای اکتساب است)
1205	يُقْتَلُ	کشته شود (در عبارت "وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا" جزمش برای شرط شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
1206	يُقْتَلُ	کشته می شود
1207	يُقْتَلُ	که بکشد
1208	يُقْتَلُ	بکشد (جزمش به دليل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1209	يُقْتَلُوا	که بسيار کشته شوند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
1210	يَقْتُلُوكَ	که تو را بکشند
1211	يَقْتُلُونَ	می کشند - به قتل می رسانند
1212	يَقْتُلُونَ	که مرا بکشند (مخفف "يَقْتُلُونِي")
1213	يَقْتُلُونَ	بسيار می کشند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
1214	يَقْتُلُونَ	کشته می شوند
1215	يَقْتُلُونِي	مرا بکشند
1216	يَقْدِرُ	اندازه گيري می کند - تعيين اندازه می کند (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزی است به چيزی ديگری، به طوری که از آن چيز هيچ کم و زيادی نداشته باشد، که در اين صورت يعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نيز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1217	يَقْدِرُ	تنگ می گيرد (از ماده قدر است که به معنای تقدير و اندازه گيري است. در اصل معنای قدر ضيق و تنگی است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معنای قرين شدن چيزی است به چيزی ديگری، به طوری که از آن چيز هيچ کم و زيادی نداشته باشد، که در اين صورت يعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می شود. عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبيهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نيز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
1218	يَقْدُمُ قَوْمَهُ	پيشاپيش قوم خود می آيد

1219	يَقْذِفُ	می افکند (عبارت "يَقْذِفُ بِالْحَقِّ" یعنی : حق را [برقلوب پیامبرانش] القا می کند. کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن و قذف دوم به معنای انداختن است و معنا این است که او را در صندوق بگذارد و به دریا بیندازد شاید هم از جهت رها کردن وبی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
1220	يَقْذِفُونَ	می افکنند - پرتاب می کنند (عبارت "يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ" یعنی : ناآگاهانه و دور از معرفت و علم [در باره کلام حق به عنوان اینکه شعر، جادو، افسانه خرافی و دورغ ساختگی است] سخن پراکنی میکردند. سخن گفتن بی اساس و ناشی از خیالات بی پایه را تشبیه کرده به تیر اندازی به سمت هدفی که آن را نمی بینند. کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن و قذف دوم به معنای انداختن است و معنا این است که او را در صندوق بگذارد و به دریا بیندازد شاید هم از جهت رها کردن وبی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
1221	يَقْذِفُونَ	به سوبشان پرتاب میشود (کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت " أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي اللَّتَابُوتِ فَأَقْذِفِيهِ فِي آلِيمٍ " قذف اول به معنای نهادن و قذف دوم به معنای انداختن است و معنا این است که او را در صندوق بگذارد و به دریا بیندازد شاید هم از جهت رها کردن وبی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
1222	يَقْرَءُونَ	می خوانند
1223	يَقْرَبُونَ	که ما را نزدیک کنند (عبارت " مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى " یعنی : ما این معبودان راجز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک کنند نمی پرستیم)
1224	يُقْرِضُ	قرض می دهد - وام می دهد
1225	يُقْسِمُ	سوگند می خورد
1226	يُقْسِمَانِ	آن دو نفر سوگند می خورند
1227	يُقْسِمُونَ	قسمت می کنند - تقسیم می کنند
1228	يُقْصُ	حکایت می کند - داستان نقل می کند- قصه می گوید- پیگیری می کند (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند آیه لهو القصص الحق و آیه فی قصصهم عبرة و جمله قص علیه القصص و جمله نقص علیک احسن القصص. عبارت "يُقْصُ الْحَقُّ" یعنی : پی حق را می گیرد (حکمش در جهت اجرای حق و حقیقت است))
1229	يُقْصُونَ	حکایت می کنند - نقل می کنند- داستان نقل می کنند- قصه می گویند (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند آیه لهو القصص الحق و آیه فی قصصهم عبرة و جمله قص علیه القصص و جمله نقص علیک احسن القصص)
1230	يَقْضِ عَلَيْنَا	تا ما را بمیراند (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت)
1231	يَقْضِي	داوری میکند (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْأَفْرَاءِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لَيُقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))

1232	يُقْضِي	تا تحقق دهد - تا محقق گرداند (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که: موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
1233	يُقْضِي	که پایان پذیرد - که تمام شود - تا پایان پذیرد - تا تمام شود (کلمه قضاء به معنای حکم است و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که: موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَى إِلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا محقق کند کاری را که انجام شده بود (آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
1234	يَقْطَعُ	که قطع کند (قطع دابر کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است به طوری که بعد از نابودی اثری از آن باقی نماند)
1235	يَقْطَعُونَ	قطع می کنند
1236	يَقْطِینَ	نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد
1237	يَقْلُ	بگوید (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1238	يُقَلِّبُ	جابه جا می کند - وارونه و دگرگون می کند- زیر و رو می کند (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن یک چیزی و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه های دیگر. عبارت "يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَيَّ مَا أَنْفَقَ فِيهَا" یعنی: در [حسرت] هزینه های [فراوانی که] متحمل شده بود دو دستش را زیر و رو میکرد)
1239	يُقَلِّلُكُمْ	شما را اندک می کند (عبارت "يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ" یعنی: شما را در چشم آنان اندک نشان داد. بعد از "إِذْ" مضارع ماضی معنی شده است)
1240	يَقْنُتُ	اطاعت خاضعانه کند (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است مداوم که با خضوع و فروتنی همراه باشد. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1241	يَقْنُطُ	نا امید می شود
1242	يَقْنُطُونَ	نا امید می شوند
1243	يَقُولُ	می گوید
1244	يَقُولَ	که بگوید
1245	يَقُولَا	که آن دو بگویند
1246	يَقُولَنَّ	حتماً می گوید
1247	يَقُولَنَّ	حتماً می گویند
1248	يَقُولُوا	می گویند (در عبارت "وَأَنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)

1249	يَقُولُوا	که بگویند - تا نگویند (در عبارت "وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ" گاهی بعد از کلمه "أَنْ" فعل برعکس ظاهرش معنی می شود و این قسم استعمال در جایی که حرف "أَنْ" در کلام باشد، شایع است در این آیه نیز کلمه "لِيَقُولُوا" مخفف "لِأَنْ يَقُولُوا" می باشد و همین اتفاق افتاده است و مفهوم آیه این است که اگر ما داستانهای کتابهای تورات و انجیل را به همان شکلی که در آنها آمده بود در قرآن کریم برای تو ای پیامبر بازگو می کردیم تو را متهم می کردند که اینها را علمای یهود به تو درس داده اند ولی قرآن به شکلی کاملتر و همه جانبه تر از تورات آن داستانها را بازگو نمود و به این ترتیب این احتمال که علمای یهود آن را به پیامبر آموخته اند را رد نمود)
1250	يَقُولُونَ	می گویند
1251	يَقُولُونَ عَلَىٰ	نسبت می دهند به
1252	يَقُومَ	که بر خیزد (منظور از عبارت "لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ" این است که : که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند)
1253	يَقُومُ	به پا ایستد - به پا شود - بر پا می شود - به پا خیزد
1254	يَقُومَانِ	آن دو می ایستند
1255	يُقِيمَا	که آن دو نفر بر پا دارند
1256	يُقِيمُوا	به پا دارند (امر غائب)
1257	يُقِيمُوا	که به پا دارند
1258	يُقِيمُونَ	بر پا می دارند
1259	يَقِينُ	یقین (کلمه یقین به معنای علمی است که شک و تردید در آن راه نداشته باشد)
1260	يَكُ	باشد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1261	يَكُ يَنْفَعُهُمْ	سود می دهد - نفع دارد ("فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا" یعنی : ولی زمانی که عذاب سخت ما را دیدند، ایمانشان سودی به آنان نداد)
1262	يَكَادُ	نزدیک است (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود يَكَادُ لِيُزْلِقُوْكَ: نزدیک است تو را بکشند)
1263	يَكَادُونَ يَسْطُونَ	نزدیک است با خشم حمله ور شوند (کلمه یسطون از سطوت به معنای اظهار حالتی خشمگین و وحشت آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش یعنی گرفتن چیزی با خشم و صولت. معنی فعل یکادون با فعل بعد از آن کامل می شود)
1264	يَكْبِتُهُمْ	که آنان را خوار و ذلیل و رسوا سازد
1265	يَكْبُرُ	بزرگ است (عبارت "أَوْ خَلَقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ" یعنی : یا آفریده ای از آنچه در ذهنتان [حیات یافتنش] سخت و دشوار می آید)
1266	يَكْبُرُوا	که بزرگ شوند
1267	يَكْتُبَ	که بنویسد
1268	يَكْتُبُ	می نویسد
1269	يَكْتُبُونَ	می نویسند
1270	يَكْتُمُ	کتمان می کند - مخفی می کند
1271	يَكْتُمْنَ	که کتمان کنند - که مخفی کنند

1272	يَكْتُمُونَ	کتمان مي کنند - مخفي مي کنند ("کائوا يَكْتُمُونَ" مخفی می کردند)
1273	يَكْتُمُهَا	آن را کتمان کند - آن را مخفي کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1274	يُكَذِّبُ	انکار مي کند - تکذيب مي کند (تکذيب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1275	يُكَذِّبُكَ	تو را تکذيب مي کند (عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالْأَدِينِ: پس بعد از اين چه تو را در مورد دين و قيامت تکذيب می کند" يعني: هيچ دليل منطقی برای رد ادعای تو در مورد وجود جهان آخرت و قيامت، نیست همچنین نمی توانند ثابت کنند هيچ حکم دینی بر خلاف عقل و منطق است)
1276	يُكَذِّبُوكَ	که تو را تکذيب کنند (تکذيب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1277	يُكَذِّبُونَ	تکذيب مي کنند
1278	يُكَذِّبُونَ	که مرا تکذيب کنند - که دروغگويم شمارند
1279	يُكَذِّبُونَ	دروغ مي گویند ("کائوا يَكْذِبُونَ" : دروغ می گفتند)
1280	يَكْرَهُونَ	کراهت دارند - خوششان نمي آید - خوش ندارند
1281	يُكْرَهُنَّ	آن زنان را وادار کند
1282	يَكْسِبُ	کسب کند - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1283	يَكْسِبُونَ	کسب مي کنند - به دست مي آورند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1284	يَكْسِبُهُ	آن را کسب مي کند - آن را به دست مي آورد (عبارت "مَنْ يَكْسِبُ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ" يعني: هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب میشود)
1285	يَكْشِفُ	برطرف مي کند - کنار مي زند (عبارت " بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِن شَاءَ: پس اگر بخواهد آنچه را به سويش خوانده ايد، برطرف می کند " يعني: آن گرفتاری را که برای نجات خود از آن، پروردگار را صدا زده ايد، بر طرف می کند)
1286	يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ	از ساق کنار زده می شود (پوشش از روی ساقی که به دليل عظمتش ناشناخته است کنار زده می شود) شدت و سختی به نهایت می رسد (در عبارت "يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ: روزی که از ساقی کنار زده می شود (پوشش از روی ساقی که به دليل عظمتش ناشناخته است کنار زده می شود) و به سوی سجده کردن دعوت می شوند پس هر چه سعی می کنند نمی توانند"، برداشتن حجاب یا کشف از ساق کنایه ای است برای نشان دادن نهایت درجه شدت و سختی، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می شود، دامن لباسش را بالا می کشد، تا بهتر و سریع تر به تلاش بپردازد و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد و در این حالت ساقش پیدا می گردد. از طرفی طبق روایتی از امام کاظم علیه السلام استعاره ای است برای نشان دادن جلوه ای از پروردگار در روز قیامت که موجب می شود همه آنهایی که در دنیا اهل سجده واقعی بوده اند، بی اختیار به سجده بیفتند و آنان که در دنیا اهل سجده نبوده اند در آن هنگام توان سجده کردن ندارند و در حسرت لذت این سجده می مانند. البته معنای دوم با آیه سازگارتر است مخصوصاً به دليل باب استفعال "فلا يستطيعون" که در آن طلب نمودن با کوشش بسیار نهفته است)
1287	يَكْفُ	که باز دارد (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتي شخص کور را هم به دليل اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
1288	يُكَفِّرُ	مورد انکار قرار مي گیرد

1289	يَكْفُرُ	کافر شود - کفر ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1290	يَكْفُرُ	کافر می شود - کفر می ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1291	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1292	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود.جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
1293	يَكْفُرُ	که نادیده گرفته و ببخشد - که بپوشاند - که محو کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1294	يَكْفُرُوا	که کافر شوند - که کفر ورزند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1295	يَكْفُرُونَ	کافر می شوند - کفر می ورزند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از این رو هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده می شود)
1296	يَكْفُلُ	تکفل و سرپرستی ... را به عهده بگیرد
1297	يَكْفُلُونَهُ	تکفل و سرپرستی او را به عهده بگیرند
1298	يَكْفُلُهُ	تکفل و سرپرستی او را به عهده بگیرد
1299	يَكْلُوْهُمْ	شما را محافظت می کند (از کلاه، به معنای حفظ است)
1300	يُكَلِّمُ	سخن می گوید
1301	يُكَلِّمُهُ	که با او سخن بگوید
1302	يَكُنْ	باشد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی یا شرط واقع شدن برای بعد از خود می باشد)
1303	يَكُنَّ	که آن زنان باشند
1304	يَكُنْ	باشد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1305	يَكْنُزُونَ	زراندوزی می کنند - گنج جمع می کنند(از کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده و به عبارت ساده تر چاق باشد و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است)

1306	يَكُورُ	در هم مي پيچد (کلمه تکوير که مصدر فعل کورت است به معنای پيچیدن چيزي و به شکل منور در آوردن آن است، نظير پيچیدن عمامه بر سر و شايد تکوير خورشيد استعاره باشد از اينکه تاريخي بر جرم خورشيد احاطه پيدا مي کند)
1307	يَكُونُ	باشد
1308	يَكُونُ	که باشد
1309	يَكُونَا	مسلماً باشد (در عبارت "وَلْيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ" براي سهولت تلفظ جايزگزين "يَكُونَنَّ" شده)
1310	يَكُونَا	که آن دو باشند
1311	يَكُونَنَّ	حتماً خواهند بود
1312	يَكُونُوا	که باشند
1313	يَكُونُونَ	باشند (عبارت "كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لَيْدًا" يعني : نزديك بود جمعيت انبوه و مترکمي بر سر او بريزد)
1314	يَكِيدُوا	نقشه مي كشند - حيله مي كنند-چاره انديشي مي كنند(کلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است که گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است. جز مش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1315	يَكِيدُونَ	نقشه مي كشند - حيله مي كنند-چاره انديشي مي كنند(کلمه كيد به معنای نوعي حيله زدن است که گاهي ناپسند و گاهي پسندیده است پس علاوه بر مکر و حيله معنی نقشه کشیدن و چاره اندیشی نیز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
1316	يُلَاقُوا	که ملاقات کنند - که ديدار کنند
1317	يَلْبِسُكُمْ	شما را به جان هم اندازد (عبارت "يَلْبِسُكُمْ شَيْعًا" يعني : شما را گروه گروه و حزب حزب به جان هم اندازد . از لبس که هم به معنی پوشيدن استفاده مي شود و هم مشتبه شدن و چون مشتبه شدن ناشي از اختلاط و در هم شدن درست و نادرست مي باشد از اين رو در عبارت مورد نظر براي به جان هم افتادن گروه ها نيز از اين کلمه استفاده کرده است)
1318	يَلْبِسُوا	که مشتبه کنند (مشتبه شدن ناشي از اختلاط و در هم شدن درست و نادرست مي باشد)
1319	يَلْبِسُونَ	مي پوشانند -به اشتباه می گیرند- مشتبه مي کنند - پوشيده و مشکل مي کنند - به اشتباه مي اندازند - دچار اشتباه مي کنند (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ" منظور اين است که اگر در پاسخ انکار کنندگان پيامبر که به بشر بودنش يا اينکه فرشته ای همراهش نيست، ايراد مي گرفتند، فرشته اي را به عنوان پيامبر يا همراهش تعيين مي کرديم باز هم آن فرشته را به صورت انساني قرار مي داديم زيرا اگر پروردگار متعال فرشته را به صورت واقعيش ظاهر کند مرز بين عالم غيب و عالم آشکار از بين می برد مثل اينکه در امتحانی پاسخ هر سؤال را زيرش نوشته باشند که در اين صورت آن امتحان، ديگر امتحان نيست چنين هدايتي یک هدايت اجباري است که در سنت و روش و برنامه پروردگار متعال نيست و با قصد او از خلقت اين جهان که محل امتحان است، سازگار نيست در اين صورت باز هم براي به اشتباه افتادنشان بهانه اي به دستشان داده بوديم و می گفتند اين هم که انسان است)
1320	يَلْبِسُونَ	مي پوشند
1321	يَلْتَقِطُهُ	بدون جستجو پيدا مي کند
1322	يَلْتَقِيَانِ	به يکديگر می رسند - با يکديگر ملاقات می کنند
1323	يَلِجُ	فرو مي رود
1324	يَلِجَ	که فرو رود
1325	يُلْحِدُونَ	به انحراف مي گرايند - نسبت نادرست مي دهند - از جايزگاه واقعيش منحرف مي کنند (الحاد به معنای انحراف است. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" يعني : کسانی که آیات ما را از جايزگاه واقعيش منحرف مي کنند و تغيير مي دهند و به تفسير و تاويلي نادرست متوسل مي شوند)

1326	يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ	به او این نسبت نادرست را می‌رسانند - به او اشاره ای نادرست می‌کنند - به او نسبتی نادرست می‌دهند (الحاد به معنای انحراف است. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی: کسانی که آیات ما را از جایگاه واقعی منحرف می‌کنند و تغییر می‌دهند و به تفسیر و تأویلی نادرست متوسل می‌شوند. "وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ": و سوگند که به یقین می‌دانیم که آنان می‌گویند: "جز این نیست که آن را بشری به او می‌آموزد زبان کسی که به او این نسبت نادرست را می‌رسانند اعجمی (غیر عربی یا عربی همراه با لکنت و عدم تسلط) است در حالی که این زبان عربی مبینی (واضح و بدون ابهام) است (می‌گفتند غلامی رومی یا سلمان فارسی که کتابهای آسمانی پیشین را خوانده و از پیروان پیامبر شده بود این سخنان را به او می‌آموزد که می‌فرماید چطور ممکن است کسی که خودش به زبان عربی مسلط نیست و آن را با لکنت ادا می‌کند بتواند چنین سخنانی بگوید که حتی ادیبان و شاعران عرب از گفتن مثل آن عاجزند)
1327	يَلْعَبُ	که بازی کند (از لعب به معنی بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می‌باشد، آن را انجام می‌دهند)
1328	يَلْعَبُوا	که بازی کنند (لعب: بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می‌باشد، آن را انجام می‌دهند)
1329	يَلْعَبُونَ	بازی می‌کنند (لعب یعنی بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می‌باشد، آن را انجام می‌دهند)
1330	يَلْعَنُ	لعنت کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1331	يَلْعَنُ	لعنت می‌کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
1332	يَلْعَنُهُمْ	آنان را لعنت می‌کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است. جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1333	يَلْقَى	روبرو شود - ملاقات کند- برسد - پیش روی خود می‌بیند (عبارت "يَلْقَى أَثَامًا" یعنی: به کیفر سختی برسد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
1334	يَلْقَاهُ	آن را پیش رویش می‌بیند - با آن ملاقات می‌کند
1335	يَلْقَوْنَ	می‌اندازند
1336	يَلْقَوْنَ	روبرو می‌شوند (عبارت "يَلْقَوْنَ فِيهَا حَبِئَةً وَسَلَامًا" یعنی: در آن با درود و سلامی [از سوی خدا و فرشتگان] روبرو می‌شوند)
1337	يَلْقَوْنَ السَّمْعَ	گوش می‌سپارند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
1338	يَلْقَوْنَهُ	او را دیدار می‌کنند - به لقاء او میرسند - او را ملاقات می‌کنند (عبارت "تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ" یعنی: درود و تحیت [خدا] بر آنان، روزی که به لقاء او می‌رسند، سلام است)
1339	يُلْقِيَا	افکنده بشود -افکنده می‌شود - که اللقاء شود ("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)
1340	يُلْقِي	لقاء می‌کند ("لقاء" به معنای طرح و افکندن است و این از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با سایر بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقی رسیدن و روبروشدن دو چیز به یکدیگر منظور است و در لقاء جدا شدن. لقاء یک معنی به این مفهوم است که کسی آنچه در نیت و ذهن خود، در مورد یک موضوع دارد را به ذهن کس دیگری ببندازد که لزوماً با گفتار هم همراه نیست و می‌تواند از طریق یک ارتباط ذهنی صورت بگیرد)

1341	يَلْمِزُكَ	بر تو خرده مي گيرند - از تو عيب جويي مي كنند (اصل ماده همز به معنای شكستن است و كلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يك معنا است . ولي بعضي گفته اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گویند كه دنبال سر مردم عيب مي گويد و خرده مي گيرد و اما لمزه كسي را گویند كه پيش روي طرف خرده مي گيرد و بعضي گفته اند : همزه كسي را گویند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح ادای او را در آورد . صيغه فُعْلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است . پس معنای آیه "وَيَلُّ لَكُلُّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ" كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبجويي و غيبت مي كند)
1342	يَلْمِزُونَ	عيب جويي مي كنند - خرده گيري مي كنند (اصل ماده همز به معنای شكستن است و كلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يك معنا است . ولي بعضي گفته اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گویند كه دنبال سر مردم عيب مي گويد و خرده مي گيرد و اما لمزه كسي را گویند كه پيش روي طرف خرده مي گيرد و بعضي گفته اند : همزه كسي را گویند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح ادای او را در آورد . صيغه فُعْلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است . پس معنای آیه "وَيَلُّ لَكُلُّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ" كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبجويي و غيبت مي كند . عبارت "الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ" يعني : آنانكه در رابطه با صدقات از مؤمنانيكه [افزون بر صدقه واجبهشان از روي رضا و رغبت] صدقه [مستحبي] مي پردازند، عيبجويي ميكنند)
1343	يَلُونَكُمْ	همجوار شما هستند - نزديك شمايند
1344	يَلُونُ	مي پيچانند - تحريف مي كنند (از ماده ل ي ي است و مصدر "لِيَ" در اصل به معنای تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و پا زبان استعمال شود، معنای غير طبيعي كردن سر و زبان يا التفات و تمايل كردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن كريم در باره لي سر آمده : لَوْأَ رُؤْسُهُمْ وَ عِبَارَت "وَلَا تَلُونُ عَلَيَّ أَحَدٌ" كه يعني به كسي توجه نمي كرديد و در باره لي زبان آمده : لَيَّا بِالسَّنْتِمْ و ظاهرا مراد از جمله : يلون السنتهم اين باشد كه سخنان غير آسماني كه خود آن را جعل مي كردند، به لحن مي خواندند كه با آن لحن تورات را مي خواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِنْ تَلَوْا" به اين معنى است كه : آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف كنيد)
1345	يَلْهَثُ	زبان از كام بيرون مي آورد (كلمه لهث وقتي در سگ استعمال مي شود به معنای بيرون آوردن و حركت دادن زبان از عطش است . خداوند متعال وضعيت بلغم باعورا را كه اسم اعظم مي دانست و به واسطه آن مستجاب الدعوه بود ولي به دليل تمايلش به فرعون عاقبت به گمراهي و شقاوت رو آورد، به سگي تشبيه کرده كه در همه حال زبانش از دهان بيرون آمده اين مثال از اين جهت است كه بلغم باعورا نيز چه خداوند به او لطف و مرحمت كند و چه او را براند باز بر خلق و خوي ثابت خود كه همان پستي و پليدي است باقي مي ماند همانگونه كه زبان بيرون آوردن سگ نيز جزء عادات هميشگي اوست . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1346	يَلْهَمُ	كه آنان را سرگرم كند (از لهو و لهو به معنای هر عمل سرگرم كنندهاي كه انسان را از كاري مهم و حياتي وظيفه اي واجب باز بدارد)
1347	يَمَّ	دريا (بعضي گفته اند به معنای دريايي است كه آبش نوشيدني باشد)
1348	يَمَارُونَ	با پا فشاري بحث و مجادله مي كنند (از مريه كه معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدن است و جدال را از اين روممارات خوانده اند . كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند . كلمه يمارون مضارع از مصدر ممارات است و ممارات به معنای پافشاري بر جدال است)
1349	يَمُتُ	بميرد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
1350	يَمْتَرُونَ	شك مي ورزند
1351	يُمَتَّعُكُمْ	تا شما را برخوردار كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1352	يُمَتَّعُونَ	برخوردار شده اند ("كَأَنَّهُمْ يُمَتَّعُونَ" برخوردار مي شدند)
1353	يَمَحُ	محو مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)

1354	يَمَحِّصُ	که پاک کند - که خالص گرداند (مصدر تمحیص که فعل یمحص از آن مشتق است به معنای خالص کردن چیزی است از آمیختگی و ناخالصیهای که از خارج داخل آن چیز شده)
1355	يَمَحِقُ	تا پی در پی نقصان دهد (از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
1356	يَمَحِقُ	پی در پی نقصان می دهد (از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
1357	يَمَحُوْا	محو می کند ("يَمَحُوْا اَللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ": الله هر چه را بخواهد محو می کند و ثابت و پا برجا می نماید) نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استحکام و پا برجا شدن آن در هر لحظه در تمام هستی به اراده پروردگار بستگی دارد نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استقرار و پا برجا شدنش در هر زمان و مکان به اراده پروردگار بستگی دارد به عنوان مثال حکومت فرعون که در اوج قدرت و ثبات بود را به یک لحظه محو و نابود ساخت و در همان لحظه موسی و قومش که خود را در یک قدمی نابودی می دیدند را وارث مُلک آنها نمود و این بر خلاف عقیده باطل برخی از جمله یهودیان است که پروردگار پس از خلقت جهان آن را به حال خود رها کرده و در امور آن تأثیری نمی گذارد مثل ساعتی که کوکش کرده اند و به کارش ادامه می دهد) و فقط اصل و اساس کتاب نزد اوست. امام صادق علیه السلام در مورد این آیه مثالی زده اند به این مضمون که مثلاً پروردگار به بنی اسرائیل فرمود که داخل سرزمین مقدس شوید ولی پس از نافرمانی و بهانه جویی آنها این فرمایش را محو و بی اثر کرد و پس از چهل سال سرگردانی آن را برای فرزندان شان ثابت و مقرر فرمود و همچنین مثالی در مورد صله رحم که شخص که عمرش رو به اتمام است با صله رحم پروردگار مدتی را به عمرش اضافه می کند و یا بر عکس با قطع رحم از عمر مقرر کسی می کاهد)
1358	يُمَدِّدْكُمْ	تا شما را یاری کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. عبارت "يَا لَكُمْ مِّن قَوْمٍ هَٰذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ" یعنی: دشمنان در همین لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را یاری می دهد)
1359	يُمَدِّدْكُمْ	که شما را یاری دهد
1360	يُمَدُّوْهُمْ	آنان را می کشانند
1361	يُمَدُّهُ	آن را مدد رساند - آن را کمک کند
1362	يُمَدِّدُهُمْ	آنان را مهلت می دهد (عبارت "يُمَدِّدُهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ" یعنی: و آنان را در سرکشی و تجاوزشان مهلت می دهد در حالی که سرگردان و حیران هستند)
1363	يُمَرُّونَ	می گذرند (مرور بر هر چیز به معنای رسیدن به آن و گذشتن از آن و رسیدن به موجود بعدی آن است، بنا بر این مرور به آیات آسمانی و زمینی در عبارت "وَكَايْنِ مِّنْ ءَايَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا" به معنای مشاهده یکی پس از دیگری آنها است)
1364	يَمَسُّكَ بِـ	به تو برساند (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1365	يَمَسُّسْكُمْ	به شما برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
1366	يُمَسِّكُ	نگه می دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1367	يَمَسِّكُ	که به تو برسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
1368	يُمَسِّكُ	باز دارد - نگاه دارد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد. از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1369	يُمَسْكُونُ	چنگ میزنند - تمسک می کنند-بسیار محکم می گیرند (تمسک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است. عبارت "الَّذِينَ يُمَسْكُونُ بِالْكِتَابِ: آنان که به کتاب چنگ می زنند" یعنی: آن را بسیار محکم می گیرند کنایه از اینکه به تمام آیات آن یقین دارند و کاملاً بر اساس آنها عمل می کنند)
1370	يُمَسِّكُهُ	او را نگاه دارد (از امساک به معنی دست آویختن و چنگ زدن به چیزی است)
1371	يَمَسِّنَ	حتماً می رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
1372	يَمَسِّنْكُمْ	حتماً به شما می رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)

1373	يَمْسَهُمْ	به آنان مي رسد (از کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. حرکت آخربه دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
1374	يَمْشُونَ	راه می روند
1375	يَمْشِي	راه رود - قدم بر دارد
1376	يَمْكُثُ	می ماند - درنگ می کند(کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است، به تدریج و مرور زمان)
1377	يَمْكُرُ	نیرنگ می کند - مکر می کند (کلمه مکر به معنای آن است که با حیل شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخواهی با حیل او را به کاری نیک و بداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حیل او را به کاری زشت و بداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیب برساند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1378	يَمْكُرُوا	که نیرنگ کنند - که مکر کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حیل شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخواهی با حیل او را به کاری نیک و بداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حیل او را به کاری زشت و بداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیب برساند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1379	يَمْكُرُونَ	نیرنگ می کنند - مکر می کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حیل شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی که سه حالت دارد یکی به نحوی پسندیده مثل اینکه بخواهی با حیل او را به کاری نیک و بداری و چنین مکاری به پروردگار هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حیل او را به کاری زشت و بداری، که از پروردگار سر نمی زند یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیب برساند، این عمل از پروردگار تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجایی که انتظارش را ندارد، معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود اما چنین مکاری بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمی شود)
1380	يَمْكُنَنَّ	قطعاً استوار می سازد - قطعاً استقرار می دهیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است . و بسیار پیش می آید که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانیتی در علم دارد و یا مکانیتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکین یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما يوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد)
1381	يُمِلُّ	که املا کند (بگوید تا بنویسد)
1382	يَمْلِكُ	مالک است - اختیار و قدرت دارد (عبارت "فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً" اِنْ ارَادَ بِكُمْ ضَرّاً اَوْ ارَادَ بِكُمْ نَفْعاً" یعنی : اگر خدا بخواهد گرفتارتان کند و یا سودی برایتان بخواهد کیست که چنین اختیار و قدرتی را دارا باشد که جلو آن را بگیرد. ملک یعنی استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود عبارت "فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً" پس چه کسی مالک چیزی است از الله" یعنی : "چه کسی می تواند صاحب چیزی باشد در حالیکه پروردگار متعال صاحب همه چیز است")

1383	يَمْنٌ	مَنْت مي نهد (از كلمه مَنْ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و مَنْت به معنای آن است که نعمتي که به کسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر کاري را که براي او کرده اي بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1384	يَمْنَعُونَ	منع مي کنند - باز مي دارند (عبارت "يَمْنَعُونَ أَلْمَاعُونَ" يعني : از [رسيدن] وسايل و ابزار ضروري زندگي [و زکات و هديه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری مي کنند)
1385	يَمْنُونُ	مَنْت مي نهند (از كلمه مَنْ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و مَنْت به معنای آن است که نعمتي که به کسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر کاري را که براي او کرده اي بزرگ بشماري. از آنجا که منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي که پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسندیده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1386	يَمْنِي	در رحم ريخته مي شود(امناء مني به معنای ريختن آن در رحم است)
1387	يَمْنِيهِمْ	آرزومندشان مي کند
1388	يَمُوتُ	مي ميرد
1389	يَمُوتُوا	تا بميرند
1390	يَمُوتُونَ	مي ميرند
1391	يَمُوجُ	موج مي زند (عبارت "وَتَرْكَبُنَا بِعُصْفُفٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" يعني : در آن روز که برخي با برخي ديگر درهم و مخلوط موج مي زنند، رهايشان ميکنيم)
1392	يَمْهَدُونَ	آماده مي کنند - ذخيره مي کنند (کلمه يمهدون از مهد است، که به معنای گستردن بستر و استفاده از آن است)
1393	يُمِيتُ	مي ميراند
1394	يُمِيتُكُمْ	شما را مي ميراند
1395	يُمِيتُنِي	مرا مي ميراند
1396	يُمِيزَ	تا جدا کند
1397	يَمِيلُونَ	هجوم برند - بتازند
1398	يَمِينِ	دست راست - سمت راست - خير و سعادت - قهر و غلبه و نيرومندي - دين (جمله "قَالُوا اَنكُم كُنْتُمْ تَاتُونَنا عن اليمين" كنايه از اين است که شما خود را خير خواه ما معرفي مي کرديد و استعمال کلمه يمين در اين معنا شايع است بعضي از مفسرين گفته اند : مراد از کلمه يمين دين است . و اين گفتار به وجه قبلي نزديک است . بعضي ديگر گفته اند : مراد از يمين قهر و غلبه و نيرومندي است همچنان که در آيه فراغ عليهم ضربا باليمين، به همين معنا است، چون زدن با دست راست قوي تر است. اگر به معنی سمت راست باشد جمع ندارد)
1399	يَمِينِكَ	دست راست تو
1400	يَمِينِهِ	دست راست او - دست قدرت او ("مَطُورَاتٌ يَمِينُهُ": در قبضه قدرت اوست)
1401	يَنْتَوْنَ	دور مي شوند
1402	يَنْبَيعَ	چشمه ها (کلمه ينباع جمع ينبوع است و آن جايي است که آب از آن مي جوشد)
1403	يُنَادِ	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند(ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)

1404	يُنَادُونَ	ندا داده مي شوند- صدا زده مي شوند - فرا خوانده مي شوند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1405	يُنَادُونَكَ	تو را صدا مي زنند - تو را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1406	يُنَادُونَهُمْ	آنان را صدا مي زنند - آنان را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1407	يُنَادِي	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1408	يُنَادِيهِمْ	آنان را صدا مي زند - آنان را ندا مي دهد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
1409	يَنَالُهُ	به او می رسد
1410	يَنَالُهُمْ	به آنان می رسد
1411	يُنَبِّئُكُمْ	شما را آگاه مي کند - شما را با خبر مي سازد
1412	يُنَبِّئُهُمْ	آنان را آگاه مي کند - آنان را با خبر مي سازد
1413	يُنَبِّئُهُمْ	آنان را آگاه مي کند - آنان را با خبر مي سازد (حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
1414	يُنَبِّئُ	آگاه مي شود - باخبر مي شود
1415	يُنْبِتُ	مي روياند - کشت مي کند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمین مي رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روبيدني را شامل مي شود)
1416	يُنْبِذَنَ	حتماً پرت مي شود - حتماً انداخته مي شود (نبذ به معنای پرت کردن و دور انداختن چيزي است)
1417	يَنْبُوعًا	چشمه (جايي که آب از آن مي جوشد)
1418	يَنْتَصِرُونَ	انتقام مي گيرند - از يکديگر ياري مي طلبند - يکديگر را ياري مي کنند(کلمه انتصار و کلمه استتصار هر دو به معنای طلب ياري، يا يکديگر را ياري کردن است و از آنجايي که اغلب شخص مظلومي که به دليل ضعفش در مقابل ظالم، به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي کند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معنای انتقام گرفتن نيز مي آيد بر اين اساس معنای آيه "وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ" مي شود : "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد از ديگران طلب ياري مي کنند. " و يا : "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد، يکديگر را ياري مي کنند." و يا "مؤمنين کساني اند که چون به آنها ظلمي رسد، انتقام مي گيرند" وجه مشترک سه معني اين است که در مقابل ظلم مقاومت مي کنند و با آن مقابله مي کنند)
1419	يَنْتَظِرُ	انتظار مي برد - منتظر است
1420	يَنْتَظِرُونَ	انتظار مي برند - منتظرند - انتظار می کشند
1421	يَنْتَقِمُ	انتقام مي گيرد
1422	يَنْتَهُوْا	دست بردارند - بس کنند - باز ايستند
1423	يَنْتَهُونَ	دست برمي دارند - بس مي کنند - باز مي ايستند
1424	يُنَجِّي	نجات مي دهد
1425	يُنَجِّكُمْ	شما را نجات مي دهد
1426	يُنَجِّيه	او را نجات دهد

1427	يَنْحِتُونَ	ماهرانه و هنرمندانه مي تراشند ("كَائُوا يَنْحِتُونَ" : ماهرانه و هنرمندانه مي تراشيدند)
1428	يُنْذِرُ	که بيم دهد - که بترساند
1429	يُنْذِرُكُمْ	که شما را بيم دهد - که شما را بترساند
1430	يُنْذِرُوا	که بيم دهند - که بترسانند
1431	يُنْذِرُوا	که بيم داده شوند - که ترسانده شوند
1432	يُنْذِرُونَ	بیم داده مي شوند - ترسانده مي شوند
1433	يُنْذِرُونَكُمْ	شما را بيم مي دهند - شما را مي ترسانند
1434	يَنْزِعُ	مي کَند - بيرون مي کشد(از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
1435	يَنْزِعُ	دشمني مي افکند - آشوب به پا مي کند - تحریک مي کند (از کلمه نزع به معنای نخس است، يعني سيخ و يا تازیانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود)
1436	يَنْزِعَنَّكَ	در تو آشوب به پا کند - تو را تحریک کند (از کلمه نزع به معنای نخس است، يعني سيخ و يا تازیانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود)
1437	يَنْزِفُونَ	مست و بي هوش ميشوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ" يعني : نه آنان مست و بي هوش مي شوند)
1438	يَنْزِلُ	بسیار نازل مي شود- کاملاً نازل مي شود - به تدريج نازل مي شود(از معنای باب تفعیل تکثیر،مبالغه و تدريج است)
1439	يَنْزِلَ	که بسیار نازل شود- که کاملاً نازل شود - که به تدريج نازل شود (از معنای باب تفعیل تکثیر،مبالغه و تدريج است)
1440	يَنْزِلَ	که بسیار نازل کند- که کاملاً نازل کند - که به تدريج نازل کند (از معنای باب تفعیل تکثیر،مبالغه و تدريج است)
1441	يَنْزِلُ	بسیار نازل مي کند- کاملاً نازل مي کند - به تدريج نازل مي کند(از معنای باب تفعیل تکثیر،مبالغه و تدريج است)
1442	يَنْزِلُ	نازل مي شود - پايين مي آید
1443	يَنْسَخُ	از بين مي برد - مي زداید و محو ميکند (کلمه نسخ به معنای از بين بردن چیزی است به وسيله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سایه به وسيله آفتاب و از بين رفتن آفتاب به وسيله سایه‌ای که دنبالش مي آید و از بين رفتن جواني به وسيله پيري، که به دنبالش مي آید و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابي ديگر منتقل سازي، به طوري که مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتي مثل آن در ماده‌ای ديگر پديد آري، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد)
1444	يَنْسِفُهَا	آن را مي پراکند (وقتي گفته مي‌شود : فلاني گندم را نسف کرد، معنایش اين است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
1445	يَنْسِلُونَ	به سرعت بيرون مي جهند (کلمه ينسلون از نسول به معنای بيرون جستن با سرعت است و از اين رو جستن گرگ را نسلان گویند)
1446	يُنْسِيَنَّكَ	تو را به فراموشي اندازد
1447	يُنْشِئُ	پديد مي آورد (نشا و نشأة به معنای احداث و تربيت چیزی است)
1448	يُنْشِئُ	پرورش مي يابد (نشا و نشأة به معنای احداث و تربيت چیزی است)
1449	يَنْشُرُ	مي گستراند - گسترش مي دهد
1450	يَنْشُرُ	تا بگستراند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1451	يُنْشِرُونَ	مرده زنده مي کنند (کلمه انشمار به معنای زنده کردن مردگان است)

يَارِي مِي كَنْد	يَنْصُرُ	1452
كه يَارِيْت كَنْد	يَنْصُرَكَ	1453
شما را ياري كند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)	يَنْصُرُكُمْ	1454
شما را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُكُمْ	1455
شما را ياري كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)	يَنْصُرُكُمْ	1456
قطعا ياري مِي كَنْد	يَنْصُرَنَّ	1457
ما را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرْنَا	1458
قطعا او را ياري مِي دهد	يَنْصُرْنَهُ	1459
من را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرْنِي	1460
ياري شوند	يَنْصُرُونَ	1461
ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُونَ	1462
شما را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُونَكُمْ	1463
او را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُونَهُ	1464
آنان را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُونَهُمْ	1465
او را ياري مِي كَنْد	يَنْصُرُهُ	1466
سخن مي گويد (كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي گويند)	يَنْطِقُ	1467
سخن مي گويند ("كَانُوا يَنْطِقُونَ" : سخن مي گفتند .كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي گويند)	يَنْطِقُونَ	1468
كه ببيند	يَنْظُرُ	1469
نگاه مي كند - مي ببند	يَنْظُرُ	1470
تا ببينند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)	يَنْظُرُوا	1471
نظر مي كند - نگاه مي كند - انتظار دارند (در عبارت "فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ")	يَنْظُرُونَ	1472
به گوسفندان (براي حفظشان از خطر يا جلوگیری از دور شدنشان از گله) نهيب مي زند(كلمه "ينعق" از نعيق است كه به معنای آن نهيبي است كه چوپان به گوسفندان مي زند تا از گله دور نشوند يا اينكه خطري را از آنان دور كند. عبارت "وَمَثَلُ الْذَيْنَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً" يعني: و داستان [دعوت كننده] كافران [به ايمان]، مانند كسي است كه به حيواني [براي رهاندنش از خطر] بانگ ميزند، ولي آن حيوان جز آوا و صدا [آن هم آوا و صدایي كه مفهومش را درك نمي كند] نميشنود)	يَنْعِقُ	1473
رسيدن و كامل شدنش (منظور از ينع ميوه، رسيدن و پخته شدن آن است)	يَنْعَهُ	1474

1475	يُنْفَخُ	دمیده می شود (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر البته این معنای لغوی نفخ است ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند)
1476	يَنْفَدُ	فانی می شود - به اتمام می رسد - تمام می شود - پایان می یابد
1477	يَنْفَرُوا	که خارج شوند - که کوچ کنند- که با شتاب بیرون روند(از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیّه گریختن) به سویی هدفی است که مورد نظر باشد و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
1478	يَنْفَضُّوا	که متفرق شوند
1479	يَنْفَعُ	سود دارد - نفع می رساند (عبارت "يَنْفَعُ النَّاسَ" یعنی : برای مردم سود دارد)
1480	يَنْفَعُنَا	که برای ما سودمند باشد - که به ما نفع برساند
1481	يَنْفَعُونَكُمْ	به شما سود می رساند - به شما نفع می رساند
1482	يَنْفَعُهُمْ	به آنان سود برساند - به آنان نفع برساند(عبارت "لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده نیست که به آنان سود برساند)
1483	يُنْفِقُ	انفاق می کند(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1484	يُنْفِقُوا	که انفاق کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1485	يُنْفِقُونَ	انفاق می کنند- خرج می کنند(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
1486	يُنْفَوْنَ مِنَ الْأَرْضِ	که تبعید شوند - که نفی بلد گردند
1487	يَنْقُضَ	که سقوط کند - که فرو ریزد
1488	يَنْقُضُونَ	می شکنند - نقض می کنند
1489	يَنْقَلِبُ	بر می گردد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)
1490	يَنْقَلِبُ	بر می گردد
1491	يَنْقَلِبُوا	که برگردند
1492	يَنْقَلِبُونَ	باز می گردند
1493	يَنْكُثُ	نقض عهد می کند - خُلف وعده می کند- می شکند(کلمه نکث به معنای نقض است و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
1494	يَنْكُثُونَ	نقض عهد می کنند - خُلف وعده می کنند- می شکنند(کلمه نکث به معنای نقض است و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته)
1495	يَنْكِحَ	که ازدواج کند
1496	يَنْكِحَنَّ	که آن زنان ازدواج کنند

1497	يُنْكِرُ	انکار می کند (عبارت "وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ" یعنی : و کسانی که به آنان کتاب دادیم (یهودیان و مسیحیان) به واسطه آنچه به سوی تو نازل شده شادمانند (یهودیان و مسیحیان راستین از نزول قرآن شادند چون منتظرش بودند) و از گروهها کسی است که بعضی از آن را انکار می کند (ولی برخی تعدادی از آیات قرآن کریم را نادرست می دانند). کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1498	يُنْكِرُونَهَا	آن را انکار می کنند (کلمه نکر هم به معنای زیرکی، از آن جهت که فرد زیرک نیز کاری را به طریقی نامعمول و ناشناخته ابداع می کند و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)
1499	يَنْهَوْنَ	نهی می کنند - باز می دارند (در عباراتی نظیر "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ: و باید از شما گروهی باشند که به سوی همه ی خیر و خوبیها دعوت نمایند و به کارهای معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر کنند و از کارهای زشت بازدارند"، از آنجایی که در قرآن کریم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دینداری نهی نموده است (مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ: در دین، هیچ اکراه و اجباری نیست") این امر ونهی در مورد کارهایی است که به حقوق انسانها نسبت به یکدیگر مرتبط است نه رفتاری که هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً کسی که به مردم ظلم می کند را باید امر نمود که با عرف جامعه یا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول باید با ملایمت و سخن لَین و نرم و در مراحل انتهایی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار کردن مردم به انجام امور دینی که رابطه بین آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صریح با کلام پروردگار است و اتفاقاً کسی که مردم را در این مورد مجبور می سازد را باید مجبور و امر ونهی نمود تا دست از عمل ناشایستش که باعث تنفر مردم از دین می شود، بردارد)
1500	يَنْهَى	نهی می کند - باز می دارد
1501	يُنِيبُ	پی در پی باز می گردد - پی در پی رجوع می کند (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
1502	يُؤَادُّونَ	مودت دارند - دوست دارند به نحوی که این دوست داشتن در عمل نیز ظاهر می گردد (مودت یعنی محبتی که اثرش در مقام عمل ظاهر شود)
1503	يُؤَارِي	بپوشاند (کلمه موارات که فعل مضارع یواری از آن گرفته شده به معنای پوشاندن است و اصلش از کلمه وراء به معنای پشت هر چیز است)
1504	يُؤَاظَمُونَ	که هماهنگ و مطابق سازند - که همگام سازند (از کلمه وطئ به معنای قدم نهادن. رسم عرب در جاهلیت چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند تا از طرفی مقصودشان فراهم گردد و از طرفی تعداد ماههای حرام نیز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند . عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت پردازند و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند و این کار یعنی تغییر حرمت محرم به صفر را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند آن هم بوسیله اعلام توسط شخص خاصی که متصدی این کار بود و البته این کار
1505	يُؤَيِّقُونَ	آنها را نابود می کند (کلمه یوبیقهن مضارع باب افعال از مصدر ایباق است و ایباق به معنای اهلاك و نابود کردن است و ضمیر مؤنث در آخر این کلمه به کلمه "جوار" در دو آیه قبل بر می گردد. جز مش به دلیل شرط شدن برای قبل از خود می باشد)
1506	يُوجِّهُهُ	او را روانه می کند (عبارت "أَيْنَمَا يُوجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ" یعنی : او را هر کجا روانه می کند، منفعت و سودی نمی آورد. به عبارت دیگر او را پی هر کاری می فرستند دست خالی بر می گردد)

1507	يُوحُونَ	القاء مي کنند - وحي مي کنند (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1508	يُوحِي	وحي مي کند (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1509	يُوحِي	که وحي کند (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در سخن گفتن پروردگار یا فرشتگان با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1510	يُوحِي	وحي مي شود (وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در مورد القای معنا به شخصی به نحوی پوشیده از دیگران استفاده می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، در قرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
1511	يُودُّ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
1512	يُودُّوْا	دوست دارند (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)
1513	يُورَثُ	از او ارث می برند (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده. عبارت "وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ" یعنی : اگر مرد یا زنی که از او ارث میبرند، کلاله [یعنی بی اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است)
1514	يُورِثُهَا	آن را به میراث می دهد- آن را به ارث می دهد (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او، ملک او به دیگری منتقل شده)
1515	يُوزَعُونَ	در جای خود نگهداری می شوند به نحوی که با دیگران تداخل نکنند (کلمه یوزعون از ماده وزع به معنای منع است و یا به قول بعضی دیگر، به معنای حبس می باشد و معنای آیه به طوری که گفته اند : این است که برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از اینکه متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می شدند)
1516	يُوسِفَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت یعقوب علی نبینا و علیهما السلام
1517	يُوسُوسُ	وسوسه می کند (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
1518	يُوصَلُ	که وصل شود - که پیوند برقرار شود (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت : خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : چه کسانی منظور در آیه ی "و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل" که باید با ایشان پیوند نمود ؟ فرمود : این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود تو هم می شود . آنگاه فرمود : زنهار از کسانی مباش که می گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
1519	يُوصِي	وصیت می شود (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)

1520	يُوصِي	وصیت می کند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
1521	يُوصِيكُمْ	به شما سفارش می کند - به شما وصیت می کند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد. حرف میم در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1522	يُوصِيَنَّ	آن زنان وصیت می کنند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
1523	يُوعِدُونَ	و عده داده می شوند (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن و عده مقبوح و زشت ولی خلف و عید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویید پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویید تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1524	يُوعِظُ	موعظه می شود (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1525	يُوعِظُونَ	موعظه می شوند (از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
1526	يُوعُونَ	در ظرف قرار می دهند - در ظرف جمع آوری می کنند (کلمه یوعون مضارع از مصدر ايعاء است به معنای قرار دادن چیزی در وعاء (ظرف) است. عبارت "وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ" یعنی: و الله است که به آنچه در ظرف قرار دادند، دانتر است (دلپاشان را به ظرفی تشبیه نموده و کردار نیک و بد را به متاعی که در آن ظرف قرار می دهند))
1527	يُوفِّ	به طور کامل داده می شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
1528	يُوفِضُونَ	می شتابند (از مصدر ایفاض به معنای سرعت گرفتن است)
1529	يُوفِّقُ	توافق و اصلاح بر قرار می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد و حرف ق در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1530	يُوفُونَ	وفا می کنند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1531	يُوفِّي	به طور کامل داده می شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1532	يُوفِّيهِمْ	قطعاً به طور کامل به آنان می دهد - قطعاً به طور کامل به آنان پرداخت می کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. در عبارت "وَأَنَّ كَلَامَ الْيُوفِيِّينَ رُبُّكَ أَعْمَالُهُمْ" عبارت "إِنَّ كَلَامَ" معادل است با "این کلام": همه آنان (اختلاف کنندگان) و خبر آن جمله لیوفیهم است کلمه لَمَّا مرکب است از لام قسم و ما ی تشدیدداری که خاصیت آن در اینجا این است که میان دو لام (لام قسم و لام تأکید) فاصله شود و کلمه قابل تلفظ گردد. علاوه بر این، خاصیت تأکید را هم دارد و جواب قسم حذف شده، زیرا خبر "إن" دلالت بر آن می کند و حاجتی به ذکرش نیست. و معنای آیه ظاهراً این است که: همه این اختلاف کنندگان، سوگند می خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ایشان برمی گرداند، یعنی جزای اعمالشان را می دهد یا اینکه صورت باطنی اعمالشان را به عنوان جزا به آنها می دهد. یا اینکه چنانچه مرسوم است بعد از لَمَّا یک فعل مجزوم را حذف شده فرض کنیم و بهتر این است که محذوف را یوفوها بگیریم، آن وقت معنا چنین می شود: به درستی که هر یک از این امم که اعمالشان به ایشان داده نشده، خدای تو البته خواهد داد)
1533	يُوفِّيهِمْ	به طور کامل به آنان می دهد - به طور کامل به آنان پرداخت می کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1534	يُوفِّيهِمْ	که به طور کامل به آنان بدهد - که به طور کامل به آنان پرداخت کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
1535	يُوفِّيهِمْ	به طور کامل به آنان می دهد - به طور کامل به آنان پرداخت می کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1536	يُوقَّ	باز داشته شده - حفظ شده (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است مضارع مجهول از مصدر وقایه است که به معنای حفظ کردن است)

1537	يُوقَدُ	افروخته مي شود - شعله ور مي شود
1538	يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ	بر آن هيزم می اندازند در آتش (از ايقاد به معنای افکندن هيزم در آتش است)
1539	يُوقِعَ	که قرار دهد - که بوجود آورد - که ببندازد
1540	يُوقِنُونَ	يقين مي کنند (در عبارت "وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ": تکرار ضمير "هُمْ" براي اين است که دلالت کند بر اينکه اين يقين به آخرت شأن مردم با ايمان است و مردم با ايمان اهل يقينند و بايد چنين انتظاري از ايشان داشت و توقع نمي رود که با داشتن ايمان به روز جزا کفر بورزند و معني آن مي شود آنها همانهايي هستند که به آخرت يقين دارند)
1541	يُولِجُ	فرو مي کند (کلمه ايلاج که مصدر يولج است، به معنای فرو کردن است و ايلاج شب در روز به معنای آن است که با طولاني کردن شب، روز را کوتاه کند و ايلاج روز در شب آن است که با طولاني کردن روز، شب را کوتاه کند و مراد از اين دو جمله اين است که : به اختلاف شب و روز از نظر بلندي و کوتاهی اشاره کند، که به طور داييم در ايام سال جريان دارد)
1542	يُولِّنَ الْأَدْبَارَ	قطعاً پشت کنان از اين سو به آن سو فرار مي کنند (ولي از هر سو مي روند برگردانده مي شوند)
1543	يُولُّوْكُمْ الْأَدْبَارَ	به شما پشت کرده از اين سو به آن سو فرار مي کنند (يُولُّوْكُمْ: از هر طرف با شما روبرو می شوند به سوی ديگر فرار می کنند از کلمه "وَلَّى" به معنی هر سو مي رود برگردانده مي شود، جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1544	يُولِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ	در آن روز به آنان پشت کرده از اين سو به آن سو فرار کند (يُولِّهِمْ: از هر طرف با آنان روبرو می شود به سوی ديگر فرار می کند از کلمه "وَلَّى" به معنی هر سو مي رود برگردانده مي شود، جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
1545	يَوْمٍ	روز - مقداري از زمان که حادثه ي قابل ملاحظه اي در آن رخ داده است - دوران (يوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه اي از حوادث را در بر گرفته باشد و به همين جهت کوتاهی و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي "روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، مي گويند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَيَلِكُ الْاَيَّامُ نَدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همين موارد است و منظور اين است که : وما اين روزها [ي پيروي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين کلمه در مقابل کلمه ليل استعمال مي شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال مي کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ايام (عشرة ايام : ده روز)، اشاره به مکانهايي که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب و روز تميم)، اشاره به حادثه ي آن روز (روز فتح مکه))
1546	يَوْمِ الْاٰخِرِ	روز پايان - قيامت (ءآخر: انتها - پايان)
1547	يَوْمَ الْاٰزِفَةِ	روز نزديک - قيامت (کلمه آزه از اوصاف روز قيامت و به معنای نزديک است و اين معنا يعني نزديک بودن قيامت در آيه "انهم يرونها بعيدا و نريه قريبا : يقيناً آنان آن را دور می بينند و ما آن را نزديک می بينيم" نيز آمده است)

1548	يَوْمَ الْأَحْزَابِ	روز (عذاب) گروهها (روز عذاب قوم نوح ، عاد ، ثمود و آنهايي که بعد از ایشان بوده‌اند)
1549	يَوْمَ الْبَعْثِ	روز برانگیختن- قیامت (بعث : برپاداشتن چیزی و آن را به طرفی حرکت دادن)
1550	يَوْمَ التَّنْفِيِ الْجَمْعَانِ	روزی که دو گروه با هم روبرو شدند (در آیات شریفه 155 و 166 سوره مبارکه آل عمران منظور جنگ احد و در آیه شریفه 41 سوره مبارکه انفال منظور جنگ بدر می باشد)
1551	يَوْمَ التَّعَابُنِ	روز پشیمانی و احساس خسارت- قیامت (اصل آن از عین به معنای این است که وقتی با کسی معامله می‌کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، اگر می‌خری پول کمتری بدهی و اگر می‌فروشی پول بیشتری بگیری و منظور از يوم التغابن که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می‌شود که در معامله‌ای که آیات ذیل به آن اشاره نموده مغبون شده‌اند، آیاتی نظیر "و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضی از مردمند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می‌فروشد، ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده ... و الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قليلا - آنهايي که با عهد خدا و سوگندهایشان بهایی اندکی به دست می‌آورند . "در روز قیامت برای همه این معامله‌گران کشف می‌شود که مغبون شده‌اند، آن کس که معامله نکرده می‌فهمد که از معامله نکردن مغبون شده و آن کس که در معامله‌اش بهایی اندک دنیا به دست آورده می‌فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)
1552	يَوْمَ التَّلَاقِ	روز ملاقات - روز دیدار- روز تلاقی - روز قیامت (بدین جهت روز قیامت را به این نام نامیده که در آن روز خلائق یکدیگر را ملاقات می‌کنند و یا روز دیدار خالق و مخلوق است و یا اهل آسمان و زمین با هم تلاقی می‌کنند و یا ظالم و مظلوم به یکدیگر می‌رسند و یا در آن روز هر کسی به عمل خود می‌رسد البته تلاقی خالق و مخلوق محتمل تر است و یکی از آیات که این مضمون را خاطر نشان می‌سازد آیه شریفه 8 از سوره مبارکه روم است: "... وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ")
1553	يَوْمَ التَّنَادِ	روز ندا دادن - قیامت (نامیدن قیامت به این اسم به این دلیل است که قیامت، روزی است که اهل دوزخ و اهل بهشت یکدیگر را ندا دهند یا به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می‌زنند و داد و فریادشان به اوایل بلند می‌شود، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند. ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است. امام باقر علیه السلام فرمودند: "همانا اهل آتش، تشنه می‌میرند و تشنه وارد قبرهایشان می‌شوند و تشنه محشور می‌شوند و تشنه وارد جهنم می‌شوند پس خویشاوندانشان را در بهشت به آنان نشان می‌دهند و به آنان می‌گویند: "أَفِیضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ". در روایتی دیگر از آن حضرت آمده است که به دلیل همین ندا دادن برای درخواست آب از بهشتیان توسط کافران به روز قیامت "" يوم التناد: روز ندا دادن" می‌گویند)
1554	يَوْمَ الْجَمْعِ	روز جمع کردن - قیامت (منظور از روز جمع، روز قیامت است که خدای تعالی در جای دیگر در باره‌اش فرموده : "ذلک يوم مجموع له الناس ... فمنهم شقی و سعید" البته خوبها با خوبان جمع می‌شود و بدها با بدان)
1555	يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ	روز حج بزرگتر- روز عید قربان (منظور از "حج اکبر" حج تمتع می باشد که نسبت به حج عمره(حج اصغر) دارای اعمال بیشتری است و از آنجا که روز عید قربان شاخصی برای حج تمتع است و تمامی حاجیان در این روز در سرزمین منا برای انجام قربانی و رمی جمرات جمع می‌باشند، از عید قربان به عنوان "يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ" یاد شده است در آیات ابتدایی سوره مبارکه توبه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر می‌شود که در "روز حج اکبر" یا همان عید قربان(سال نهم هجری) اعلام همگانی نماید که چهار ماه به مشرکانی که قبلاً اداره مراسم حج را به دست گرفته و با داخل نمودن رسوم جاهلیت در آن مانند طواف نمودن به حالت عریان، عملاً این مراسم را تبدیل به مضحکه و گناه کرده اند، فرصت داده می‌شود که این اماکن متبرکه را ترک کنند یا توبه کرده و ایمان بیاورند و هر کس عهدی دارد عهدش تا آخر مدتش معتبر است و اگر عهدش بدون ذکر مدت است مدتش همین چهار ماه خواهد بود(بیست روز از ذی الحجة و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثاني)

	در منابع بسیاری از جمله تفسیر درالمنثور از مهمترین تفاسیر اهل سنت آمده است که این اعلام به فرمان پروردگار توسط حضرت علی علیه السلام انجام شد از القاب حضرت علی مؤذن (اعلام کننده) در دنیا و آخرت است که آیه شریفه 3 از سوره مبارکه توبه به مؤذن بودنش در دنیا و آیه شریفه 44 از سوره مبارکه اعراف به مؤذن بودنش در آخرت اشاره دارد)	
1556	يَوْمَ الْحِسَابِ	روز حساب - قیامت
1557	يَوْمَ الْحَسْرَةِ	روز حسرت - قیامت (منظور از يوم الحسرة روزي است که مرگ را مجسم کرده، می آورند و ذبح می کنند، به این معنی که دیگر کسی دچار مرگ نمی شود و به اهل بهشت می گویند که دیگر مرگی ندارید و جاودانه در بهشت خواهید بود و به اهل آتش می گوید دیگر مرگی ندارید و در آتش جاودانی خواهید بود ، این است که خدای تعالی می فرماید و اندرهم يوم الحسرة ... با اعلام این موضوع، اهل بهشت آنقدر خوشحال می شوند که اگر در آن روز مرگی برای کسی بود قطعا از خوشحالی می مردند و اهل آتش دچار حسرتی می شوند که اگر آن روز مرگی ممکن بود قطعا می مردند)
1558	يَوْمَ الْخُرُوجِ	روز خروج (از قبرها) - قیامت
1559	يَوْمَ الْخُلُودِ	روز جاودانگی - قیامت (کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلا سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافي است، خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر این است که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
1560	يَوْمَ الدِّينِ	روز جزا - قیامت (دین : جزا و پاداش) - روز دین - روز جزایی که فقط دینداری در آن روز به کار می آید
1561	يَوْمَ الزَّيْنَةِ	روز زینت - روز آراستن (روز زینت در میان مصریان روزي بوده که همچون روز عید خود را زینت می کردند و بازارها را آذین می بستند که این روز به عنوان زمان مقابله موسی و ساحران تعیین شد. زینت : آن حالت و وضعی که موجودی، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
1562	يَوْمِ الظُّلَّةِ	روز سایبان (ظله: ابری است سایه افکن و بیشتر به ابری ظله می گویند که عواقب ناگواری داشته باشد - این روز، روز عذاب قوم شعیب علی نبینا و علیه السلام است. مردم مدین بجز چند نفر به حضرت شعیب ایمان نیاوردند بلکه در عوض شروع به اذیت او و مسخره کردن و تهدیش نموده ، مردم دیگر را از پیروی آن جناب بر حذر داشتند ، بر سر هر راهی که به جناب شعیب منتهی می شد می نشستند و رهگذران را از اینکه نزد شعیب بروند می ترساندند و کسانی که به وی ایمان آورده بودند را از راه خدا منع می کردند و راه خدا را کج و معوج نشان می دادند و می خواستند هر چه بیشتر این راه را زنده در نظرها جلوه دهند . و سپس شروع کردند به تهمت زدن ، گاهی او را ساحر خواندند و زمانی کذابش معرفی کردند و خود آن جناب را تهدید کردند که اگر دست از دعوتت برنداری سنگسارت خواهیم کرد و بار دیگر او و گروندگان به او را تهدید کردند که از شهر بیرون نتان می کنیم مگر اینکه به کیش بت پرستی ما برگردید . و به این رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنکه آن حضرت از ایمان آوردنشان بکلی مایوس گردید و بناچار رهایشان کرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا کرد و از خدای تعالی درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : "ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین" دنبال این دعا خدای تعالی عذاب يوم الظله را نازل کرد ، روزي که ابر سیاه همه جا را تاریک کرد و بارانی سیل آسا ببارید، پس صیحه آسمان آنها را بگرفت در نتیجه در خانه هایشان صبح کردند در حالی که به زانو در آمده و مرده بودند و خدای تعالی شعیب و مؤمنین به وی را نجات داد ، پس شعیب پشت به آن قوم مرده کرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما کوشیدم و چقدر نصیحتتان کردم حالا چگونه می توانم در باره سر نوشت شوم مردمی کافر اندوهناک باشم)
1563	يَوْمَ الْفُرْقَانِ	روز جداکننده (روز جدا کننده حق از باطل که در آیه شریفه 41 سوره مبارکه انفال منظور جنگ بدر می باشد)

1564	يَوْمُ الْفَصْلِ	روز جدایی - قیامت (فصل به معنی فصل به معنی تمیز و درک تفاوت بین دو چیز است و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی، جدایی می افتد. و هر یک از دیگری متمایز می شود)
1565	يَوْمُ الْقِيَامَةِ	روز برپا داشتن - قیامت
1566	يَوْمِ الْمَوْعُودِ	روز وعده داده شده - قیامت (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1567	يَوْمِ الْوَعِيدِ	روز وعده عذاب - قیامت (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه وعید هم معنای وعده خیر می دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، وعد به معنای وعده خیر و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف است به عبارتی اگر بگویی پاداشی می دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. بنابراین پروردگار تعالی هرگز خلف وعده نمی کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
1568	يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ	روز وقت معلوم - روز ظهور امام زمان علیه السلام (در تفسیر عیاشی از وهب بن جمیع و در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی با حذف سند از وهب نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از ابلیس پرسش نمودم و اینکه منظور از یوم وقت معلوم در آیه رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم چیست؟ فرمود ای وهب آیا گمان کرده ای همان روز بعث است که مردم در آن زنده می شوند؟ نه، بلکه خدای عز و جل او را مهلت داد تا روزی که قائم ما ظهور کند که در آن روز موی ناصیه ابلیس را گرفته گردنش را می زند، روز وقت معلوم آن روز است)
1569	يَوْمَئِذٍ	در این روز-در این هنگام-در آن زمان-در آن هنگام-امروز-آن روز- در آن روز(یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جایی روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدْأُوْهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: بوما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه ی آن روز(روز فتح مکه))
1570	يَوْمِكُمْ	روزتان(یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه ای را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جایی روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدْأُوْهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که: بوما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه ی آن روز(روز فتح مکه))

1571	يَوْمِهِمْ	روزشان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می‌گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَلَيْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ الْأُمَمِ" از همین موارد است و منظور این است که: بوما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می‌گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه))
1572	يَوْمَيْنِ	دو روز (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌ای را در بر گرفته باشد و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای "روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، می‌گویند: روز فلان جماعت که در عبارت "وَلَيْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ الْأُمَمِ" از همین موارد است و منظور این است که: بوما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست می‌گردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز)، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب و روز تمیم)، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه))
1573	يُونُسَ	از پیامبران الهی علی نبینا و علیهم السلام (فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است (ذا النون) و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوا شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه‌های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند ماجرای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "أَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
1574	يُهَاجِرْ	هجرت کند - مهاجرت کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
1575	يُهَاجِرُوا	که هجرت کنند
1576	يَهَبُ	عطا می‌کند - می‌بخشد
1577	يَهْبِطُ	سقوط می‌کند - پایین می‌افتد
1578	يَهْتَدُونَ	هدایت را می‌پذیرند - هدایت می‌شوند - هدایت می‌یابند - هدایت را با کوشش بسیار طلب می‌کنند و می‌پذیرند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می‌کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1579	يَهْتَدِي	هدایت را می‌پذیرد - هدایت می‌شود - هدایت می‌یابد - هدایت را با کوشش بسیار طلب می‌کند و می‌پذیرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معنای که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می‌کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1580	يَهْجَعُونَ	می‌خوابند (کلمه هجوع که مصدر فعل یهجعون است، به معنای خواب در شب است. بعضی هم گفته‌اند اصلاً به معنای خواب اندک است لذا ممکن است در عبارت "كَاثُرًا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ" کلمه ما زانده باشد و کلمه یهجعون خبر باشد. "كَاثُرًا يَهْجَعُونَ": می‌خوابند)

1581	يَهْدِ	هدایت کند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1582	يَهْدُونَ	هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1583	يَهْدُونَ نَا	ما را هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1584	يُهْدِيْ	که هدایت شود (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1585	يُهْدِي	هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1586	يَهْدِيْكَ	که تو را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1587	يَهْدِيْكُمْ	که شما را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1588	يَهْدِيْكُمْ	شما را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1589	يَهْدِيْنَ	که مرا هدایت کند (مخفف "يَهْدِيْنِي". اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. مخفف "يَهْدِيْنِي")
1590	يَهْدِيْنِي	که مرا هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1591	يَهْدِيْهِ	او را هدایت می کند - او را رهنمون می شود (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1592	يَهْدِيْهِ	که او را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1593	يَهْدِيْهِمْ	آنان را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)

1594	يَهْدِيهِمْ	آنان را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
1595	يَهْدِيهِمْ	که آنان را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
1596	يُهِرْعُونَ	هجوم می آورند به طوری که یکدیگر را به شدت و زور و تهدید به جلو هل می دهند (از اهراع به معنای سوق دادن و به جلو هل دادن به شدت و زور و تهدید است)
1597	يُهْلِكُ	که نابود کند - که هلاک کند
1598	يُهْلِكُ	که نابود شود - که هلاک شود (عبارت "يُهْلِكُ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ" یعنی : تا هلاک گردد هر که هلاک شد از روی دلیلی روشن و زندگی کند هر که زنده ماند از روی دلیلی روشن (با این شرائط روبرو شدن مسلمانان با لشکر کفار در جنگ بدر، پیروزی مسلمانان جز با معجزه الهی ممکن نبود و این ماجرا اتمام حجتی برای هر دو طرف بود پس قبل از انتخاب هلاکت و زندگی ابدی توسط آنان به وضوح هر یک از دو راه برای طرفین مشخص شده بود))
1599	يُهْلِكُ	نابود می شود - هلاک می شود
1600	يُهْلِكُونَ	نابود می کنند - هلاک می کنند
1601	يُهِنُ	خوار کند
1602	يَهُودُ	پیروان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام-یهودیان (در روایت آمده که یهود بدان جهت یهود نامیده شده اند، که از فرزندان یهودا، پسر حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام می باشند)
1603	يَهُودِيًّا	یهودی - پیروان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام (در روایت آمده که یهود بدان جهت یهود نامیده شده اند، که از فرزندان یهودا، پسر حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام می باشند)
1604	يُهَيِّئُ	تا فراهم کند - تا مهیا کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
1605	يَهْيِجُ	خشک می شود (از مصدر هیچ است که به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات)
1606	يَهِيمُونَ	حیران و سرگردانند (کلمه یهیمون از هام - یهیم - هیمانا است و این واژه به معنای آنست که کسی پیش روی خود را بگیرد و برود و مراد از هیمان در هر وادی در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ"، افسار گسیختگی آنان در سخن گفتن است، می خواهد بفرماید : اینها بند و باری در حرف زدن ندارند، حد و مرزی در آن نمی شناسند، چه بسا که باطل و مضموم را مدح کنند، عیناً همانطوری که حق و محمود را باید ستایش کرد و بر عکس چه بسا زیبا و جمیل را آن چنان مذمت می کنند که یک امر قبیح و زشت باید مذمت شود و لذا چه بسا مردم را به سوی باطل دعوت نموده و از حق بر می گردانند)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آموزش ترجمه قرآن کریم

به زبان ساده

مقدمه :

گرچه خواندن ترجمه های زیر نویس هم می تواند شما را به مفهوم زیبای آیات برساند ولی لذت دانستن ترجمه قرآن کریم همزمان با خواندن آیات دلنشین آن، لطفی صد چندان دارد. همانطور که آب نوشیدن از سرچشمه بسیار گواراتر از پایین رود است و میوه ای که خود، از درخت بچینید طعم دلپذیرتری دارد.

در این مقاله یک روش ساده شامل سه مرحله، برای ترجمه قرآن کریم ارائه گردیده است. جهت استفاده عمومی تر، سعی شده از اصطلاحات فنی و دستوری تا حد ممکن استفاده نگردد.

مرحله اول :

ابتدا با مراجعه به لغتنامه سلام، ترجمه تمام کلمات عبارتی را که قصد ترجمه آن را دارید استخراج کنید. از خصوصیات این لغتنامه این است که تمام

حالات یک کلمه را ترجمه کرده و فقط به مفردات یا ریشه کلمه اکتفا ننموده است.

(جهت دانلود رایگان لغتنامه قرآن کریم (سلام) به آدرس

<http://www.mobin110.blogfa.com/cat-18.aspx>

(مراجعه نمایید)

مرحله دوم:

نقش کلمات را در جمله مشخص کنید. یعنی فعل، فاعل، مفعول، قیدهایی جمله (حالت، زمان و مکان)، صفتها و مضاف الیه ها، مبتدا و خبر (معادل مسند و مسند الیه یا نهاد و گزاره فارسی)، را مشخص کنید (در ادامه در مورد شیوه تعیین نقش کلمات توضیح داده خواهد شد) سپس به ترجمه عبارت بپردازید.

مرحله سوم:

با توجه به نقش کلمات مناسبترین معنی را برای آنها انتخاب و آنها را با ترتیب مناسب با نقششان جایگذاری کرده، جمله مورد نظر را ترجمه کنید.

* روش تشخیص فاعل:

فاعل در زبان قرآن از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت ضمه — یا تنوین — روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد)

از دیگر نشانه های فاعل جمع بسته شدن با واو و نون مثل "مؤمنون" است یا تشبیه (دوتایی بودن) با "ان" مثل رَجُلَانِ می باشد.

* امکان دارد کلمه ای که اعرابش شبیه فاعل است (مبتدا) قبل از فعل بیاید در این حالت جمله را به صورت نهاد و گزاره ای (معادل مسند و مسندالیه در جملات ربطی فارسی) ترجمه می کنیم یعنی بقیه جمله توضیح یا گزارشی (خبر) در مورد کلمه یا عبارت ابتدایی یا همان مبتدا می شود مثل:

أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا : پاهایی که با آنها راه می روند.

البته اگر این گزاره یا همان "خبر"، به جای جمله تنها یک کلمه با اعراب قابل تغییر باشد. باز هم اعرابش شبیه حالت فاعلی (مرفوع) است مگر اینکه جمله با مشتقات "کان" شروع شده باشد که در آن صورت اعرابی شبیه حالت مفعولی (منصوب) می گیرد

مثل:

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا : الله همیشه و بی اندازه آمرزنده و مهربان بوده و هست

این گونه جملات (جملات مبتدا، خبری یا اسمیه) می توانند فاقد فعل باشند که معادل جملات ربطی فارسی هستند و با افعال (است، بود، شد، گشت) تکمیل می گردند. مثل:

وَاللَّهُ خَيْرٌ : و الله همیشه و بی اندازه با خبر است.

* اضافه شدن "إِنَّ" قبل از الله نقش آن را در ترجمه عوض نمی کند یعنی هنوز نهاد جمله است اما اعرابش را شبیه حالت مفعولی (منصوب) می کند : إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ : یقیناً خدا با خبر است.

* روش تشخیص مفعول :

مفعول (یا مفعول به) نیز از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت فتحه — یا تنوین — روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد) البته مفعول فیه که مشابه قید حالت فارسی است و "مفعول له" که بیان کننده دلیل انجام کار می باشد و #مفعول مطلق که آنهم به نوعی قید حالت است، نیز تنوین — دارد ولی با مراجعه به بحث مربوط به آن در ادامه همین متن، آن را با مفعول اشتباه نخواهید گرفت. البته کلمات دیگر نیز حالت منصوب دارند. مثل کلمات بعد از "إِلَّا" و منصوب به نزع خافض (توضیح در ادامه) و تمیز (کلمه ای که برای رفع ابهام از اسم یا جمله ماقبل خود می آید مثل کوکبا در "انی رأیت احد عشر کوکبا")

از دیگر نشانه های مفعول جمع بسته شدن با ی و نون مثل "مؤمنین" یا تشبیه شدن (دوتایی) با "—ین" مثل رَجُلَینِ می باشد

* جمع مؤنث مثل "مؤمنات" فتحه — نمی گیرد و به جای آن کسره — می گیرد. پس در این حالت اگر مفعول شد، حرکت فتحه — روی حرف آخرش نیست و به جای آن کسره — می گیرد.

* روش تشخیص قید (حالت ، زمان و مکان)

این قسمت از جمله معمولاً با حروف اضافه ای نظیر مِنْ، اِلَى، فِی، بِـ و ... شروع می شوند .

* در جملاتی نظیر "يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً" در آخر جمله کلمه ای با تنوین — آمده که حالت انجام فعل را بیان می کند از لحاظ دستوری به آن مفعول مطلق می گویند. در این موارد برای ترجمه به معنی کلمه ای که مفعول مطلق واقع شده است عبارت " نگفتنی و وصف ناشدنی " را اضافه می کنیم مثلاً ترجمه نمونه ی مطرح شده می شود: شما را پاک نمودیم، پاک کردنی نگفتنی و وصف ناشدنی)

* روش تشخیص صفت :

صفت بعد از موصوف یا همان اسمی که توصیفش می کند، می آید و اعرابش شبیه موصوفش می باشد.

مثل: اَلْكِتَابُ اَلْمُبِينُ : کتاب روشنگر

* روش تشخیص مضاف الیه:

بعد از مضاف و به صورت مجرور است یعنی اگر اعرابش قابل تغییر باشد، حرکت آخرش کسره — یا تنوین — است با ی و نون جمع بسته شده مثل "مؤمنین" و با " —ِیْنِ " مثل رَجُلَیْنِ تشبیه (دوتایی) می شود.

مثل: ءَايَاتُ اَلْكِتَابِ : آیات کتاب

* مضاف "ال" و تنوین نمی گیرد.

نکات تکمیلی ترجمه:

* اگر جمله با فعل شروع شود (جمله فعلیه) و بعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بیاید (نه اینکه جزء فعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده می شود اگرچه فاعل آن مثنی یا جمع باشد. در واقع محل فاعل در عربی همیشه بعد از فعل می باشد و آن چه قبل از فعل می آید گرچه از لحاظ ترجمه فاعل است ولی در عربی مبتداست نه فاعل و جمله حاصل یک جمله اسمیه یا مبتدا خبری است. اِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ... (نحل ۱۰۵): دروغ را فقط کسانی می سازند که آیه های خدا را باور ندارند ...

* غالباً در قرآن کریم برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید (اما از لحاظ دستور زبان عربی به هر دو صورت مذکر و مؤنث مجاز می باشد). از طرفی برای غیر از صاحبان عقل (ذوی العقول) ضمیر و فعل مفرد می آید البته اگر جمله با فعل شروع شود نیز فعل مفرد می آید.
مثال:

وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا حَتَّىٰ أَتَاهُم نَصْرُنَا: پیش از تو رسولانی تکذیب شدند و بر تکذیب که دیدند، شکیبایی ورزیدند تا یاری ما به آنان رسید. (انعام ۳۴)

مثال: در سوره مبارکه نحل آیه شریفه ۶۶ آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین برای شما در انعام (جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند) عبرتی است. به شما می نوشانیم از آنچه در درونهایشان هست" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه ۲۱ همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب می شود ضمیرش به صورت مفرد می آید و این ضمیر هم می تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته می باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهی او آغاز نمی گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضای داخلی این موجودات که به نوعی در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد

* برای بیان یک واقعیت حتمی و همیشگی از زمان گذشته ساده استفاده می شود:

...كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (نساء ۹۶): خداوند (همیشه) بسیار آمرزنده و مهربان است (مغفرت و رحمت صفت خدای تعالی است).
وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا (نازعات ۳۲): و کوهها را ریشه دار ساخته.

* حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه)

مثال:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره ۶):
کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند

سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف ۱۹۳): چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است .

* در جملات شرطی فعل جواب شرط به صورت مجزوم می آید:

...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ... (غافر ۶۰): ... مرا بخوانید تا استجابت کنم
شمارا...

و باید به ترجمه فعل جواب شرط یک (تا) اضافه کنیم

* کلمه "ما" در ترجمه گاهی به معنای "آنچه" می آید گاهی فعل بعد از خود را منفی می کند و گاهی فعل ربطی "نیست" را به اسم بعد از خود نسبت می دهد مثالهای زیر به ترتیب در مورد حالتیهای فوق است:

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (ق ۲۳): فرشته موکل بر او می گوید این است آنچه (از نامه عمل او) نزد من حاضر است.

رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ (ق ۲۷): پروردگارا من او را به طغیان وا نداشتم

وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (ق ۲۹): و من نسبت به بندگان ، ستمکار نیستم "

* با رفتن افعال از ثلاثی مجرد به بابهای ثلاثی مزید معانی آنها هم دچار تغییراتی می شود:

* بعضی از موارد استعمال باب افعال در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (أَخْرَجَ)،
(۲- صفتی هم ریشه با فعل را در مفعول یا غیر از آن یافتن) (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ)،
۳- دارایی چیزی شدن (أَثَرٌ)، ۴- وارد زمان یا مکانی شدن (فَأَقْبَرَهُ)،
۵- متضاد معنی ثلاثی مجرد (مُقْسِطِينَ: دادگران و عدالت گستران، قَاسِطُونَ: مایلین به سوی باطل).

* بعضی از موارد استعمال باب تفعیل در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (نَزَّلَ)،
۲- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (غَلَقَتِ الْأَبْوَابُ)، ۳- کیفیت عالی انجام فعل (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا)، ۴- تدریجی بودن (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ)، ۵-
صفتی هم ریشه با فعل را برای مفعول قائل شدن (وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ)، ۶-
متضاد معنی باب افعال (إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا: بیم داریم در آزارمان زیاده روی کند، هُمْ لَا يُفْرِطُونَ: آنها هرگز کوتاهی نمی کنند).

* بعضی از موارد استعمال باب مفاعله در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا)، ۲- مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر (فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ)، ۳- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (لَقَدْ عَازَرَكَ اللَّهُ)، ۴- هم معنی با ثلاثی مجرد (قَاتَلَهُمُ اللَّهُ).

* بعضی از موارد استعمال باب تفعّل در قرآن کریم: ۱- قبول اثر فعل (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ)، ۲- تظاهر به دارا

بودن یک صفت بدون داشتن آن (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) (ص ۸۶) : و من از آنها نیستم که چیزی را که ندارند به خود می‌بندند) ۳- انجام فعل به تدریج (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ، تَسَلَّلَ آن است که کسی خود را از میان جمعیتی کم کم و آرام آرام بیرون کشد به نحوی که نخواهد کسی متوجه شود) ۴- دوری کردن فاعل از ریشه ی فعل (وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى)

* بعضی از موارد استعمال باب تفاعل در قرآن کریم: ۱- مشارکت (تَعَاوَنُوا عَلَي الْأَمْرِ وَالْتَقَوِي) ۲- تظاهر (أَتَاَقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ) (توبه ۳۸): به زمین سنگینی می‌کنید (خودتان را ناتوان جلوه می‌دهید) ۳- قبول اثر فعل (يَتَحَاكَمُوا إِلَي الطَّاغُوتِ) (نساء ۶۰): قبول حکم و داوری طاغوت می‌کنید (

* بعضی از موارد استعمال باب افتعال در قرآن کریم: ۱- قبول اثر فعل (وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ) (شعراء ۳۹): و به مردم گفتند آیا شما جمع می‌شوید (۲- کوشش و مبالغه (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) (بقره ۲۸۶): برای اوست هرچه کسب کرده و بر علیه اوست آنچه به زحمت به دست آورده) ۳- طلب کردن (لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ) (توبه ۶۶): عذرخواهی نکنید ، که بعد از ایمانتان کافر شدید) ۴- هم معنی با ثلاثی مجرد (اقْتَرَبَ : نزدیک شد) ۵- مشارکت (هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ) (حج ۱۹): این دو طایفه دشمنان هم هستند که در مورد پروردگارشان با یکدیگر محاصمه کرده اند)

* مصدر باب تفعیل در وزنهای دیگری هم به کار می رود: فَعَال - تَفَعَّل - تَفَعَّلَ پس کلمات زیر هم مصدر باب تفعیلند: تَكَرَّر - تَذَكَّر - سَلَام

* مورد استفاده باب انفعال

* تنها معنای باب انفعال اثر پذیری است (فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ
بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ (شعراء ۶۳) : به موسی وحی کردیم که عصای
خویش را به دریا بزن ، پس بشکافت)

* بعضی از موارد استعمال باب افعال در قرآن کریم (افْعَلَّ-يَفْعَلُّ-
افْعَالُ): ۱- داخل شدن در ریشه فعل (ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا : صورتش به
سیاهی گرایید) ۲- مبالغه (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ : روزی که چهره هایی بسیار
سفید می شود)

* بعضی از موارد استعمال باب استفعال در قرآن کریم: ۱- طلب کردن با
نهایت تلاش (أَسْتَصِرُّوْكُمْ) از شما با نهایت تلاش طلب یاری کردند ۲-
مفعول را دارای صفتی یافتن (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
(قصص ۵) و خواستیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم) ۳-
قرار دادن ماده ی فعل برای مفعول (وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ (هود ۵۷)
جانشینی را پروردگارم برای قومی غیر از شما قرار می دهد) ۴- تغییر حالت
فاعل به حالی دیگر فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ (فتح ۲۹) (آن جوانه ها)
کلفت و ستر می شود و مستقیم بر پای خود می ایستد) ۵- مطاوعه یا اثر پذیری
(أَسْتَحَقَّ إِثْمًا : مرتکب گناهی شدند)

* گاهی بعد از کلمه "أَنْ" فعل برعکس ظاهرش معنی می شود و این قسم

استعمال در جایی که حرف "أَنْ" در کلام باشد ، شایع است مانند:

أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ (انعام ۱۵۶): و تا نگوید کتاب آسمانی فقط بر دو دسته پیش از ما نازل شده و ما از خواندن آن غافل بودیم .

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (نساء ۱۷۶): خدا برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید ، و خدا به هر چیزی دانا است .

يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (نور ۱۷): خدا به شما مؤمنان موعظه می کند و زهار دیگر اگر اهل ایمانید گرد این سخن نگردید .

يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُوفٌ رَحِيمٌ (حج ۶۵): آسمان را نگاه می دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است .

إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (هود ۴۶): تو را پند می دهم تا از جاهلان نباشی "

* آوردن جار و مجرور در ابتدای جمله ، کلمه "فقط" را به معنی جمله اضافه می کند: "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ" (آل عمران ۱۲۲): مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند

* تعدادی از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن "بِـ" بعد از آن متعدی (مفعول دار) می شوند مانند: "جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ" : یکی از شما آمد (لازم) "جَاءَ بِهِ مُوسَى" موسی آن را آورد (متعدی). بردن فعل ثلاثی مجرد به باهای افعال و

تفعیل نیز همین خاصیت را دارد مانند: باب افعال: "فَخَرَجَ مِنْهَا" پس از آن خارج شد (لازم) "هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا" اوست که کافران را خارج کرد (متعدی) باب تفعیل: "بِالْحَقِّ نَزَلَ" به حق نازل شد (لازم)، "نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ" بر تو کتاب را نازل کرد (متعدی).

* در ترکیب "إن" و "إلا" فعل بعد از "إن" منفي ترجمه می شود مانند: "إِنْ يَتَّخِذُواكَ إِلَّا هُزُوءًا": جز به مسخره ات نمیگیرند

* هرگاه فاء الفعل در باهائي تفعّل و تفاعل یکی از ۱۲ حرف (ت، ث، ج، د، ذ، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ) باشد جایز است حرف (ت) این دو باب را همجنس فاء الفعل کرده در آن ادغام کنیم و برای پرهیز از ابتدا به ساکن از یک همزه وصل کمک می گیریم: تَثَاقُلُ ثَثَاقُلُ ثَثَاقُلُ اثَثَاقُلُ اثَثَاقُلُ

* هنگامیکه با استفاده از کلماتی نظیر "أذا"، "إِذْ" و "لَمَّا" به معنی زمانیکه، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می توان ماضی، معنی نمود مانند: "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"، "فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا"

* در عباراتی نظیر "يَنْفَعُ النَّاسَ": "برای مردم سود دارد" یک حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "ناس" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است.

* ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْكُلْ": باید که بخورد.

* وزن فَعْلَة وزن مخصوص افاده نوع است مانند نزلة یعنی نوع خاصی نزول و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نزول می شود

* وزن فَعِيل یا فَعُول مانند رحیم یا غفور هم صفت مشبّهه است و هم صیغه مبالغه یعنی معنی همیشگی بودن و بی اندازه بودن را به صفت مربوط به آن اضافه می کند مثلاً "رحیم" یعنی همیشه و بی اندازه مهربان. گاهی صفت مشبّهه به جای اسم مفعول یا اسم فاعل نیز به کار می رود مثل کلمه "مسیح" که هم معنی "مسح شده" می دهد و هم "مسح کننده"

* اضافه نمودن الف و لام به ابتدای اسامی آنها را اصطلاحاً معرفه یا شناخته شده می کند در این حالت علاوه بر اشاره به شناخته شده بودن آن کلمه برای مخاطب گاهی معنی "همه" نیز در ترجمه به آن اضافه می شود مانند "بَشْرُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" که معنی اش می شود: به کسانی که ایمان آوردند و همه ی کارهای شایسته (نه به صورت گزینشی) را انجام دادند بشارت بده.

* نکره آوردن اسمها نیز علاوه بر اشاره به ناشناس بودن و بدون زمینه قبلی بودن آن کلمه در ذهن مخاطب بسته به نوع جمله گاهی اشاره به ناچیز بودن مقدار و ارزش آن می کند مانند "وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ : زندگی دنیا در مقایسه با آخرت جز متاعی ناچیز نیست" و گاهی به عظمت و غیر منتظره بودن آن مثل "لَهُمْ مَغْفِرَةٌ: برای آنان مغفرتی عظیم است که تصویرش را هم نمی کردند"

* گروهی که شامل هم مردان و هم زنان می باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شکل مذکر می آید مانند عبارت "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ: جز این نیست که همه مؤمنان، برادران و خواهرانی هستند(نوعی برادر و خواهری بین آنهاست) پس بین برادران و خواهرانتان را اصلاح کنید(باعث بهبودی رابطه بین آنها شوید" همچنین "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: جز این نیست که الله اراده کرده که همه پلیدیها و آلودگیها را از شما اهل این خانه برطرف سازد و به شکلی وصف ناشدنی شما " که اشاره به عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان شامل امام علی، حضرت فاطمه، امام حسین و امام حسن علیهم السلام دارد که با اینکه در این جمع حضرت زهرا سلام الله علیها مؤثنته، ضمائر در این عبارت مذکر آمده است

* در مورد افعالی که ریشه آنها به یکی از حروف علة (وای) ختم می شود در برخی صیغه ها ماضی باب تفعل و مضارع مجزوم آنها دقیقاً هم شکل می

گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضی ترجمه کنیم یا مضارع مثل:

تَزَكَّى: پاک کرد - در جهت خیر و برکت رشد داد (اگر ماضی باب تفاعل باشد مثل: "قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى: رستگار شد کسی که پاک کرد")

تَزَكَّى: که پاک شوی - که در جهت خیر و برکت رشد یابی - که پاک کرد (اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ: و هر کس که پاک کرد پس فقط برای خودش پاک کرده" که چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است)

تَوَلَّوْا: پشت کردند - رو گردانند - برگشتند (اگر ماضی باب تفاعل باشد مثل: "فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ: پس وقتی جنگیدن بر آنان واجب شد رو گردانند مگر اندکی از آنها")

تَوَلَّوْا: که پشت کنید - که رو گردانید - که برگردید (اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ: پس اگر که رو برگردانید پس به یقین من به شما رساندم آنچه را در موردش به سوی شما فرستاده شدم" که چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است)

* نسخه ی به روز شده این نوشتار را از کانال قرآن مبین گروه قرآن مبین حضرت سید علاء الدین حسین بن موسی علیهما السلام، شیراز دریافت نموده همچنین از سایر تولیدات این گروه قرآنی با عناوین ذیل به صورت رایگان بهره مند شوید:

* آموزش قواعد روخوانی و تجوید قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی و فیلم و نرم افزار

* نرم افزارهای حفظ قرآن کریم حین نقاشی

* لغتنامه قرآن کریم (لغتنامه قرآنی سلام) با ترجمه و توضیح بیش از 12 هزار کلمه قرآن کریم

* ترجمه کلمه به کلمه همراه ترجمه مفهومی قرآن کریم (قرآن مبین)

* آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده

* پرسش و پاسخهای قرآنی

* آداب اجتماعی در قرآن کریم

* معانی و تفاسیر سوره های جزء سی ام قرآن کریم به صورت شعر و سرود

* مجموعه قرآن و علم روز (معجزات علمی قرآن کریم)

*مجموعه ی کارتهای قرآن و ترجمه به دو شیوه ی سرودهای
قرآنی و یک آیه ، یک نقاشی (آموزش معنی به کمک شعر و نقاشی)
*بحثهای روایتی و تفسیری و نقل احادیث مربوط به آیات قرآن
کریم در مجموعه های "یک آیه یک حدیث" ، "آیات مثانی" و
"کلمات معجزه" و ...

(ویرایش 1402/07/16)

جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام
وبلاگ:

WWW.MOBIN110.BLOGFA.COM

کانال تلگرامی:

<https://t.me/QURANMOBIN110>

اینستاگرام:

RASTEGAR1542

واتساپ:

<https://chat.whatsapp.com/H4KPcIy3FMB1d542kIDMx2>

ایتا:

<https://eitaa.com/quranommobin>

هدیه به اول معلم قرآن هستی، حضرت مهدی (علیه السلام)

عجل الله تعالی فرجه الشریف

علی اکبر رستگار 09177168414